{ ادبی ماهانه }

شماره اول
سال هفدهم

# مجله ارمغان

فروردین ماه ۱۳۱۵
مطابق آوریل ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك كتاب نفیس بمشتریانی كه وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

## بهای سالانه :

| | |
|---|---|
| ایران | ۵۰ ریال |
| خارجه | ۱ لیره انگلیسی |

**عنوان کتبی وتلگرافی**

تهران ـ ارمغان ـ تلفن نمره ۱۳۱۳

**جایگاه اداره**

تهران ـ خیابان عین الدوله

16ème année **ARMAGHAN** l'an 1314 : 1935

journal mensuel, fondè en 1298 Chamsi

Fondateur &
Direeteur. Vahid Dastguérdi

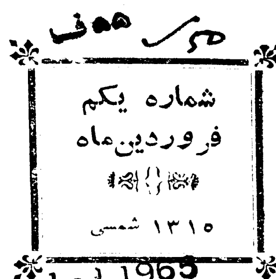
| ABONNÈMENT ANNUEL; | | |
|---|---|---|
| | intérieur | . . . 50 rials |
| | etranger | 100 Francs |
| | hindustan | 15 roupis |

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHÉRAN

مطبعه ارمغان

# فهرست شماره اول ازسال هفدهم

| صفحه | عنوان | نگارنده |
| --- | --- | --- |




# مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی




مدیر و نگارنده وحید دستگردی




## «( آغاز سال هفدهم ارمغان )»

بیاری یزدان پاك ودر سایه نیروی داد وامان و دانش پرور **اعلیحضرت شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه** مجله‌ارمغان سال شانزدهم خویش‌را بپایان رسانیده و اینك وارد هفدهمین مرحله زندگانی ادبی خویش میگردد .

ادامه یك مجله ادبی دور ازمحیط سیاست درمملکت ایران کارآسانی نیست و کسانیکه درکار مجله نگاری دستی داشته بخوبی ازین قضیه واقفند برای آگاهی خوانندگان وعلاقه مندان بدوام ارمغان اینك باسباب دوام مجله اشارتی باجمال میرود .

سبب دوام هفده ساله مجله ارمغان چند چیزاست نخست توفیق ومشیت پاك یزدان **دوم** ـ عدل وامان بی‌نظیر وبی‌سابقه عهدهمایون **شاهنشاه‌پهلوی** **سوم** پایداری وعشق نگارنده ارمغان بپاس شعر وسخن و ترویج و تشویق سخن گستران وحفظ رسوم وقواعد ادب باستانی ونمودن راه تجدد وتازگی درشعر پارسی .

**چهارم** ـ همت وهمراهی دوستان ادب وسخن ودستیاران فضل وادب در مرکز وولایات که هریك ازراه ادامه اشتراك وافزودن مشتری سرمایه طبع ونشرهفده‌ساله وادامه ارمغانرا فراهم ساخته ومیسازند ،

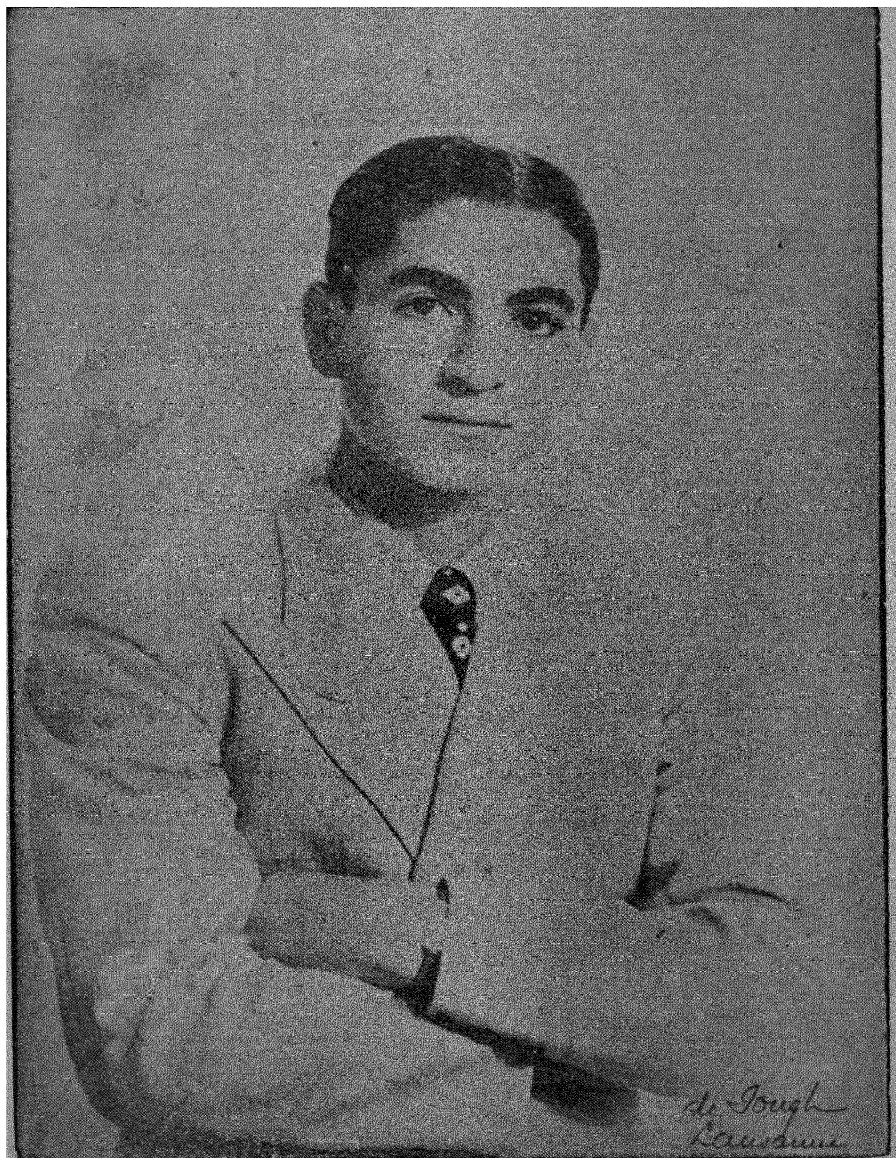
# اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران پناه پهلوی

## خلدالله ملکه وسلطانه



در آغاز هرسال تمثال بی مثال این شاهنشاه محبوب سرمایه میمنت و کلید افتتاح سعادت مجله ارمغان بوده وهست وبوسیله این سرمایه جاودانی هرسال برترقیات کشور ایران زمین ودرضمن برتعالی مجله ادبی ارمغان افزوده شده و میشود

والا حضرت اقدس ولایت عظمی



# نامه هفده ساله

ای نامه هفده ساله ما با هفده سال رنج چونی
ای یافته هفت گنج با رنج با دولت هفده گنج چونی
معمار سرای جاودانی در کارگه سپنج چونی
زیر فلك شکنجه انگیز با ابروی بی شکنج چونی
چونی با خیل نکته نشناس با مردم نکته سنج چونی

**بی شبهه بنکته سنج یاری**
**وز نکته نسنج بر کناری**

ای گفت تو مایه فصاحت وی لفظ تو صورت معانی
کاخ سخن نو و کهن را گفتار تو بانی مبانی
گنجینه شعر باستان را از دزد دغل بپاسبانی
دو نامه دو یادگار زیباست در گیتی از دو اصفهانی
باقی ز وحید ارمغا نست پاینده ز بلفرج اغانی

**تا گردش اختر و جهانست**
**نامی ز این هر دو اصفهانست**

هفده سال اینك است کز ما بر ساحت گیتی ارمغانی
برمغز خرد نشاط انگیز چون خمکده می مغانی
با جان و دلی بنرخ همسنك بر اهل دل ارچه را یگانی
شاهان ممالك سخن را باد آور گنج شا یگانی
در پهنه ادب چو پور دستان اندر همه دهر داستانی

**جسته ادب از تو جان دیگر**
**گیتی ز تو داستان دیگر**

ای خامه نقشبند مانی — وی نامه تنگبار ارتنگ
از مایه معرفت گرانبار — وز گوهر مردمی گرانسنگ
دلتنگ مباش کودکی خام — بر پیر خرد اگر زند سنگ
یا طعنه زند بشیخ استاد — خصم سخن و عدوی فرهنگ
نا راستی است شیوه مار — کجرفتاریست رسم خرچنگ

**گر گل را خنفسا نخواهد**
**از قیمت گلستان نکاهد**

دشنام سرشت زشت گفتار — گر خوی نهفته را عیان کرد
با سنگ حسادت ابلهانه — قصد سر ماه آسمان کرد
بر وی شد سر شکستگی سود — ماه فلکی کجا زیان کرد
بر فردوسی اگر سقط راند — در دوزخ طینت آشیان کرد
بر سعدی ناسزا و گر گفت — از نحسی خویش داستان کرد

**شد دشمن مهر همچو خفاش**
**زان گشت خفی چو مهر شد فاش**

در پهنه این سیاهکاران — تنها ماندی تو پای برجای
گوییده ز خصم مولوی سر — افشرده عدوی شیخ را نای
دزد سخن از تو شد بزندان — خصم هنر از تو ماند در وای
از چهره شاهد فصاحت — بس خامه تست غازه آمای
بر کاخ فلک فر بلاغت — معماری تست چهره آرای

**کاخی که سرای جاودانیست**
**سرچشمه آب زندگانی است**

از وحدت خویش باش خرسند — چون هست وحید در جهان یك
هست اهرمن از هزار افزون — یزدان جهان ولی همان یك
در خاك هزار مرغ عیسی است — عیسی بفراز آسمان یك
ذره است بر آستانه بسیار — خورشید بلند آستان یك

**برجاست اگر وحید تنهاست**
**قدر گهر آن بود که یکتاست**

هرچند سپهر روح فرساست — فرسوده روانی از تو دور است
گر شمع شود زباد خاموش — خورشید همی قرین نور است
طوفان فروغ موج انگیز — از چشمه نور این تنور است
نوری که فزون زتاب موسی — و اندام شکاف کوه طور است
کی درخور حشمت سلیمان — آزرده شدن زپای مور است

**میپای بجا چو کوهساران**
**بیباک زسیل باد و باران**

هفده خصل از حریف بردی — در هفده سال پایداری
اینك هنگام دست خون است — از همت خواه دستیاری
در ششدر نیستی فتد خصم — گر پای بکار در فشاری
تا شام ابد ادب بپاید — آنکه بخوشی و رستگاری
گلزار سخن لطیف و شاداب — خنیاگر مرغ شاخساری

**موزون خوان مرغ زند پرداز**
**با قافیه و عروض دمساز**

از هرچه بدهر باشد و بود — شیوا سخنان دلنشین به
گر نیست در آسمان سخن ساز — صدبار ز آسمان زمین به
ور بی سخنستی آدمیزاد — گاو و خر از آدمی چنین به
طوطی بشکسته حرف کژمژ — از طاوسان نازنین به
در کام خرد زبان شیرین — از شکر و شهد و انگبین به

**از آدمی آنچه جاودانی است**
**شیرین سخنی و خوش زبانیست**

هرسال چو فرودین شود نو — سرسبز شود دوباره گلزار
گلزار سخن از ارمغان نیز — گردد سرسبز فرودین وار
هر روزش خوبتر زدیروز — هر سالش به زپار و پیرار
هان سال نو است و روز تازه — پرسبزه و لاله دشت و کهسار
وقت است که گلشن ادب را — پیراسته سازی از خس و خار

**بر خیز و بیار تا چه داری**
**از سبزه و لاله بهاری**

داماں ورق چو دامن کوه — از سبزه و لاله گلستان کن
چون پهنه بحر و عرصه کان — درخیز شو و گهرفشان کن
از چامه و از چکامه نغز — اقطار وجود شادمان کن
گنجینه شعر و معرفت را — برساحت فضل ارمغان کن
پیوسته بکام دوستان باش — وز گفته نغز داستان کن

**در بربط تازه جهانی**
**بسرای سرود باستانی**

زد بردم سرد باد بدرود — گشت از دم گرم سبزه انگیز
زین سوی صباست مشك افشان — زانسوی شمال عنبر آمیز
چون فصل بهار باش دم گرم — وزسرد دمی چو دی بپرهیز
تا باغ سخن زسبزه و گل — بازار نشاط را کند تیز
از کشمکش زمانه مستوه — وز ابله خام گوی مگریز

**مسپار بذرد پاسبانی**
**مگذار بزاغ زندخوانی**

تنهاست نه باغ و دشت سرسبز — دره است و گریوه گلستان هم
تنهاست نه سرو و سوسن آزاد — کز فره خسروی جهان هم
**شاهنشه پهلوی کزاو زاد** — **آزادی و دانش و امان هم**
مردان نه همان شدند آزاد — کازاد ز بندگی زنان هم
مردم بستایش وی انباز — درخاك و ملك برآسمان هم

**از خامه و نامه ارمغان نیز**
**درگلشن وباغ زندخوان نیز**

در دور شکوه این شهنشاه — شد نامه ما بدهر نامی
گردید برارمغان مسخر — با بال و پر جهان خرامی
از اینسو تا بهند اقصی — از آنسو تا ببلخ بامی
دانا معلوم شد زنادان — عارف ممتاز شد زعامی
برگشت سخن بپختگی باز — زان پس که سپرد راه خامی

**وزان بیوزن شد ببازار**
**ناموزون خوان فتاد از کار**

---

تصحیح لازم - صفحه ٤ سطر ۲ هفت گنج پارنج - غلط وهفده گنج صحیح است

# (جشن هزار ساله متنبی)

امروز بنیاد اجتماعات بشری بر پایه وحدت ملی استوار شده و عاطفه وطن دوستی جای تعصبات نژادی و مذهبی را که تا دیروز بر پای دارنده اجتماعات بود گرفته است . مقتضیات این عصر و زمان با مقتضیات عصر های گذشته تفاوت بسیار دارد و زندگانی بشرافت و سربلندی بهره اقوامی است که بدانچه مقتضای محیط زندگی است رفتار وعادات واداب ورسوم اجتماعی خود را باآن تطبیق کنند . تا چند قرن پیش اساس اجتماعات برسه وحدت عقیده و نژاد و زبان بود که هریك بتنهائی و یا با دو وحدت دیگر عدهٔ از فرزندان بشر را در گوشهٔ از جهان مجتمع و در سر نوشت زندگانی از نیك وبد وسود و زیان شریك میساخت. قویترین این سه وحدت، وحدت عقیده مذهبی بود که گاه ملل و اقوامی را که از نژادهای گوناگون بودند وهریك بزبانی جداگانه سخن می گفتند و در زیر لوای یك حکومت فراهم می آورد و بنام یك قوم ویك ملت بسایر اقوام وملل جهان معرفی میکرد . هوشمندانی که در آن عصر می زیستند مقتضای عصر را بخوبی تشخیص داده ، آنها که فرمانروای اجتماعات بودند تمام کوشش خود را در استوار داشتن وحدتی که پایه اجتماع بر آن بود بکار میبردند ' وکسانی که فرمانبر ورعیت بودند ازهرطبقه وصنف هریك بفراخور پیشه و ثروت و مقام خویش در راه مذهب قدمی برمیداشت وبعنوان تقدس وتعبد تظاهری میکرد .

سیاست داخلی وخارجی هرملك وملت برگرد این محور دورمیزد وجنگها و صلحها در اطراف این موضوع بوقوع میپیوست محمود غزنوی برای خرسند داشتن خلیفه عباسی انگشت در همه جهان میکرد و قرمطی می جست وهرچه میبافت بردار میکرد و بانیت غزو وجهاد لشکر بهندوستان می کشید و درهر سفر خروار ها سیم و زر وجواهر بدست می‌آورد . طغرل سلجوقی برای استوار ساختن اساس فرمانروائی خود ، حمایت عباسیان را وسیله میساخت و با پیروان خلفای فاطمی می جنگید . مسلمانها بعنوان جهاد در راه دین ببلاد

روم بحمله میبردند و نصاری ببهانه استخلاص بیت المقدس جنگهای صلیبی را سبب می شدند . دانشمندان ملل و اقوام بحث و نزاع در مسائل مذهبی را بر هر خدمت علمی مقدم می شمردند و هنرمندان و صنعتگران بهنر و صنعت خود رنك مذهبی می دادند . در این روزگار شهرت و افتخار و مدح و تمجید و اعجاب ، مخصوص کسانی بود که بمبالغه و غلو در دینداری و یا فرط تعصب دینی و یا افراط در تقدس مآبی معروف و انگشت نمامیشدند و دانشور یا هنرمندی که از این امتیاز بهره نداشت و یاالعیاذ بالله در دین متهم و مطعون بود . هیچکس دانش و هنر او را وقعی نمی نهاد ، و هر وقت یکی از این طبقه سری بلند میکرد . زمانی نمی گذشت که آن سر با عمود تکفیر خرد ویا باتیغ تعصبات جاهلانه ازتن جدا می‌شد . بیشتر ادبا ونویسندگان و فضلا و دانشمندان وحکما وفلاسفه و ارباب فنون و صنایع عالیه در عصری که یاد میکنیم بدرویشی و گمنامی میزیستند و ببدبختی و ناکامی میمردند .

اما در عصر حاضر در نتیجه تحولاتی که از چند قرن پیش تاکنون در اوضاع جهان روی داده است ، بنیاد اجتماعات برپایه وحدت ملی قرار گرفته و اساس ترقی وتعالی اقوام وملل برمیهن دوستی استوار شده است . مقصود این نیست که در این عصر احترام و اعتبار مذهب یا نژاد و زبان از بین رفته و کس بدانها اهمیت نمیدهد . حرمت واعتبار این هرسه بجای خود است ولی آنچه زمام ترقی و تعالی جامعه ها وبلکه افراد بشری را در دست گرفته وانسان متمدن را درطی مراحل کمال بمقامی از دانش و هنر رسانیده‌است که پیشنیان حتی از تصور آن عاجز بودند ، وحدت ملی است که از مشمولین خود از هرمذهب ونژاد و متکلم بهرلهجه وزبان که باشند علم وعمل‌میخواهد

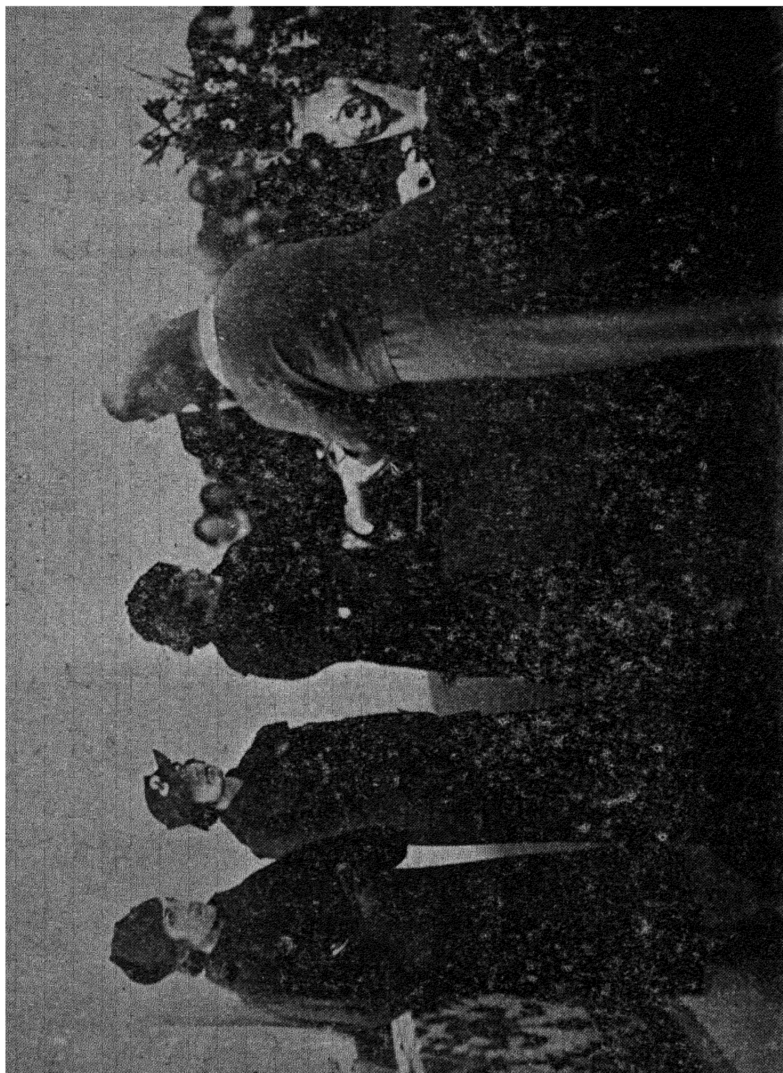
مقتضای این عصر کوشش در استوار ساختن بنیاد ملیت است که هر قوم و ملت که خواهان زندگی بشرافت و استقلال است آنرا یگانه کمال مطلوب خویش می داند ، و برای حفظ و تقویت و تکمیل ملیت خود بوسائلی که هر یك در نتیجه سالها وبلکه قرنها تجربه اتخاذ شده است توسل میجوید .

یکی از وسائل حفظ وتحکیم وحدت ملی ، محفوظ داشتن آثار تاریخی و مخصوصاً آثار علمی و ادبی و زنده ومحترم داشتن نام دانشوران و هنرمندانی است که آن آثار را از خود بیادگار گذارده اند.

حفظ آثار ومحترم داشتن نام رجال تاریخی در تحریك عواطف وپروردن افکار عالی اجتماعی و استوار ساختن بنیاد وحدت ملی تاحدی مؤثر است. که اقوام و مللی که از موهبت آثار و رجال تاریخی بی بهره و یا کم بهره اند برای اینکه از ثمرات و نتایج آن بی بهره نمانند ، برخی بافسانه های ملی خود متوسل میشوند واز وجود ذهنی بزرگان داستانی بروجود خارجی تمدن باستانی استدلال میکنند . و برخی خود را بملل و اقوام دیرینه مربوط ورجال وآثار تاریخی آنها را بخود منسوب می دارند .

ملل و اقوامی که از کاروان تمدن باز پس مانده و یا استقلال کامل خود را از دست داده اند . برای زنده وبیدار داشتن احساسات وافکار افراد خود و برای تشویق وترغیب آنها بر کسب هنر ودانش ، قدمت تمدن تاریخی و بزرگی و جلالت دانشمندان و هنرمندان باستانی خود را بیاد آنها می آورند ، و برای این مقصود انواع تدبیر را از تالیف کتب ورسائل ونوشتن مقالات ولوائح وتشکیل مجالس نطق و خطابه و پیدا کردن جشنهای صد ساله وهزار ساله وساختن مجسمه ها وتمثالها ومجسم ساختن بزرگان بوسیله نمایش بکارمیبرند. ازتجلیل وتکریم بزرگان پیشینه علاوه برتحکیم بنیان ملیت فوایدو نتایج بیشمار دیگر نیز گرفته میشود . و از جمله اینکه صاحبان استعداد را بر آن می دارد که همت بلند دارند و در پی تحصیل کمالیکه نام آنها را مشهور و جاوید دارد بر آیند . و در نتیجه برعده دانایان و هنرمندان واقعی که چشم و چراغ هر قوم و ملت وعوامل ترقی و تعالی جهان آدمیت اند افزوده میشود . وبیگمان برای گرفتن این نتیجه است که متمدنین جهان بزرگان و دانشمندان درجهٔاول را ازهر قوم و ملت که باشند محترم و معظم میشمارند . و در مورد آنها رقابتهای ملی ونژادی و خصومتهای سیاسی واقتصادی را بکنار می گذارند .

و چنانکه بارها دیده و شنیده ایم دو ملت که با یکدیگر در جنگ و نزاعند علما و حکما و فلاسفه و ادبای درجهٔ اول یکدیگر را ببزرگی و نیکی یاد و در هر احتفالی که بیاد آنها بر پای شود شرکت میکنند . **بقیه‌دارد — ا.ب.**



علیا حضرت ملکه و والاحضرتین شاهدخت در موقع اعطاء دانشنامه ها

# (آزادی بانوان)

درباب آزادی زنان و رفع حجاب درایران بزبان شعر تهنیت های بسیار سروده‌شده ودرجراید درج گردیده است واینك چندچامه وچكامه منتخب ازآنهمه زینت صفحات ارمغان‌میگردد.

## آفتاب بخت

چکامه **آفتاب بخت** بمناسبت جشنی که بنـام آزادی زنان در اداره ارمغان تقریباً دوماه پیش ازاین بشرکت‌هیئتی ازادبا وشعرا وخانمهای ایشان برقرارشد ازطرف مدیر ارمغان انشا وانشادگردید .

***

آفتاب بخت ایران بود چندی در حجاب
چون حجاب ازکار شد بی‌پرده گردید آفتاب

هیچ میدانید کی رفت آفتاب اندر کسوف ؟
وزکجا شد تیرگی بر روشنی مالکرقاب ؟

کی بما آزادی وآزادگی بدرود خواند ؟
یاچگونه زین سیاوش ریخت خون افراسیاب؟

**سیل بی هنگام بر ویرانی مرز کیان**
**خاست هنگامیکه زن زندان‌نشین‌شد ازحجاب**

**رفت آنروز آفتاب بخت ما در زیر ابر**
**کاتش دشمن بخاك از روی ما افشاندآب(۱)**

حرف‌آزادی دران‌کشور غلط باشدکه نیست
مرد آسا از حقوق خویشتن زن کامیاب

واندران برزن‌که زن زندانی ومحجوب‌شد
زندگانی از برای مرد مرگست و عذاب

زن اگر زندان نشین گردید زندانیست مرد

---

(۱)آب بمعنی آبرووشرافت است

در نیوش این نکته وز آزادی خود رخ متاب
چیست زندان ؟ چاه جهلی کز حجاب آمد پدید
رنج دروی کند وغم زنجیر وبدبختی طناب
از چنین زندان جهل آید برون فرزند عقل
گر برون آید تری از آتش وخشکی از آب
**زن بود نیم نخست زنده واندر زندگی**
**در شمار اول زنست آنگاه مرد اندر حساب**
**دیده بد بین گنه کار است برگفت حکیم (۱)**
**چهر زیبارا چرا باید جزا داد از نقاب**
**جرم از مردان بد هنجار و کیفر بر زنان**
**همت مردانه بین ! والله ذا امر عجاب**
بردگی بودن چه معنی دارد الا بردگی
بردگی بر مردم آزاده کی باشد صواب
بردگی در کشور زنك وحبش منسوخ گشت
دوده جم چون ازین ذات نجوید اجتناب

* * *

بهترین فرزند گیتی هیچ میدانید کیست
آنکه در گیتی بزاید از نکوتر مام وباب
بهترین مام آن زنان یابی درین کشور که زن
باشد از آزادی ودانش چو مردان بهره یاب
دامن مادر دبستان نخست کودکست
کودك افتد بی هنر گر این دبستان شد خراب
آفتابست وجهان چو نمه کند زو کسب نور
زین دبستان هر که اخلاق وادب کرد اکتساب
زین دبستان بهره ور از هر هنر شد بهره مند
زین سعادت بانصیب از هر خرد شد بانصاب

---

(۱) اشارتست بدین ابیات نظامی

گر آیین تو روی بربستن است
در آیین ما چشم دربستن است
چو در روی بیگانه نادیده به
جنایت نه بر روی بر دیده به
ببرقع مکن روی این خلق ریش
تو شو برقع انداز برچشم خویش
کسی کو کشد دیده را در نقاب
نه در ماه بیند نه در آفتاب
عروسان مارا بس است این حصار
که با حجله کس ندارند کار

**زین دبیرستان دبیر ارخاست شد بوزرجمهر**
**ور حکیم افراشت سر باشد حکیم فاریاب**
**گر شهنشه خاست باشد اردشیر بابکان**
**ور سخنور خاست شد فردوسی گردون‌جناب**

* * *

زین دبستان سالها مرز کیان محروم ماند
لاجرم آبادها ویرانه شد دریا سراب
شد هما خیز آشیان مرز جم بنگاه بوم
گشت باغ بلبل آور پرورشگاه غراب
دست بیداد خزان افشرد نای زند خوان
بر گلستان سرخ گل بدرودزد بر گل گلاب
گشت زن در محبس بیداد و نادانی اسیر
رفت مرد اندر بسیط بستر غفلت بخواب
چون چراغ آفتاب افتاد از تابندگی
زندگی بدرود خوان شد خاکیانرا با شتاب
کاخها ویرانه گشت و باغها بی برگ و بر
تاخت انسان زاحسن التقویم زی شرالدواب
طوس از فردوسی و قم از نظامی بی نشان
فارس‌ازسعدی تهی وزذوق‌ودانش شیخ وشاب

* * *

این دبستان هیچ میدانی چرا در بسته شد
بی نشان زاموزگار و از نو آموز و کتاب
**تیره چادر بست دست و پای آموزندگان**
**راستی چون دست و پای رویتن را چرم‌گاب**
ماه رخشان گشت ازین چادر گرفتار خسوف
مهر تابان بیفروغ آمد ازین تاری سحاب

باپلاس تیره، شب بر روز روشن گشت چیر
وز شکنج پیچه، ماه افتاد اندر پیچ و تاب
زین کمند پر شکن افتاد گردنها ببند
رهروان‌را ماند ازین تیره لجن خر درخلاب

***

شکر یزدانرا که شام تیره بختی گشت طی
شد عروس صبح پیدا از شفق بسته خضاب
خواب غفلت دور شد از دیده و مستی زسر
آب باز آمد بجو در گردش آمد آسیاب
بانوان مرز جم ناگه ز جا برخاستند
سر ز آزادی پر از شور و روان پرالتهاب
از برای رجم زشت اهریمن چادر همه
پای افشردند چون بر راندن اهرن شهاب
انجمن ها بهر پاس حق خویش آراستند
وانجمن آراسته زانجم چو این نیلی قباب
آن یکی از نثر شد بر کرسی دانش خطیب
وان دیگر ازنظم شیوا کرد بر گیتی خطاب
نثر این یك حقه حقه غیرت یاقوت و لعل
نظم آن یك رشته‌رشته رشك لؤلؤی خوشاب
آن یك از ابن عمید اندر سخن قائم مقام
این یك ازسحبان وائل درخطب نایب مناب
آمدند از تیره چاه ذلت و خاری برون
راست چون بیژن ز چاه کینه افراسیاب
جشن آزادی بهر شهر و دیار آ راستند
بر فلك برشد سرود شادی و چنك ورباب

**وز شکوه خسرو ایران پناه پهلوی**
**شهریار داد گر جم دوده کی انتساب**

دامن ما در دبستان گشت وکودک درس خوان
زن زبند تیره چادر رست و ازعقاب از عقاب

هفت ملیون بیش بر ایران گروه افزوده شد
گشت چون با مرد زن درزندگانی همرکاب

**زنده بادا شهریار کامگار پهلوی**
**کزشکوهش زنده شدایران الی یوم‌الحساب**

گرد وی گردنده بادا جاه و فیروزی و فر
تا همی سیارگان گردند گرد آفتاب

باد بر کاخش نثار از گفت شیوای **وحید**
رشته رشته لعل و گوهر توده توده مشك ناب

---

# ماده تاریخ آزادی زنان

**اثر طبع وقاد آقای یاور نظمی**

نشو ونما و تربیت نسل‌را چو زن
دارد بعهده هست در اوخوی آفتاب

چون مهد تربیت بود آغوش زن از آن
دارد همارہ قوت بازوی آفتاب

با این خصال ولطف نقابی بروی زن
بگرفته همچو ابرسیه روی آفتاب

نیروی زن ضعیف شد آری پس حجاب
انسان که پشت ابری نیروی آفتاب

تا تقویت بیابد نیروی زن زنو
روشن شود طراوت مینوی آفتاب

تا این نقیصه رفع شود ازصفات زن
تا کس دگر نجوید آهوی آفتاب

لطف و اراده شه ملت نواز ما
بزدود نقص ازرخ دلجوی آفتاب

نقص حجاب اززن چون دور شد بشد
پیدا صفا وساحت مشکوی آفتاب

تاریخ این عطیه نمودم طلب که تا
گردد رقم بدفتر نیکوی آفتاب

نظمی نهاد پای ادب در میان و گفت
ابر سیه زدود شد از روی آفتاب

۱۳۱٤

## جناب آقای سمیعی رئیس محترم دربار شاهنشاهی



# (تکلیف بانوان)

اثر طبع بلند جناب آقای سمیعی (ادیب السلطنه)

سه چیز عمده تکلیف بانوان باشد　　که شامل است سعادات جاودانی را

ازان سه چیز یکی خانه‌داری است که زن　　کند منظم اوضاع زندگانی را

نهد اساس مبانی خانواده چو مرد　　زن از زوال نگهدارد آن مبانی را

دوم بود بچه داری که در نوازش طفل　　بکار بندد انواع مهربانی را

بکوشدش همه چیز خوب یاددهد　　که سودمند بود دوره جوانی را

ازاین دو چیز مهمتر وظیفه سوم است　　که زن بدان سپرد راه کامرانی را

کدام باشد سوم وظیفه خود داری　　از آنچه رنجه کند روح آسمانی را

برای جامعه‌زن ز هرچه خوی بداست
کناره باید چه عالی و چه‌دانی را

زن از تجمل صوری برون نیاراید
که ساده‌ کیش بس آرایش نهانی را

بهر چه بیند دل را برایگان ندهد
زیان زیاد بود کار را یگانی را

بخرج صرفه کند وزهوس بپرهیزد
ذخیره ای بنهد روز ناتوانی را

زنان چو پنهان بودند پشت پرده جهل
چگونه درك نمودند این معانی را

کنون که پنجه مشکل گشای شاهنشاه
بهم درید حجابات آن چنانی‌را

بیا که قدر شناسیم و مغتنم شمریم
بشکر نعمت این روز شادمانیرا

---

## ( تغزل )

اثر طبع وقاد آقای بینش پیشکار مالیه که در چندین سال پیش از این انشاء ودر جشن اداره مالیه ایالتی کرمان انشاد فرموده اند

مهر حق در افق دل ز ازل پیدا بود
مردم دیده ما حیف که نا بینا بود

پرتو مادری وخواهری‌است آن نوری
که ز رخسار دلارای زنان پیدا بود

بود نخل بشریت ثمر انسان بار
آنکه در دیده ما سرو سهی بالا بود

آنچه از معنی زن بود به‌صورت ظاهر
جعد مشگین قد موزون ورخ زیبابود

آنکه مارا دل‌ودین ملعبه اوست‌بوصف
بت سیمین بدن و لعبت مه سیما بود

ما ندیدیم بجز خال‌وخطو نقش‌ونگار
دل بیگانه زجان‌خیره بتن شیدا بود

غافل از تربیت نسوان ماندیم دریغ
تا نه پیراسته ماند آنکه جهان آرا بود

آنکه فرسودیش از تیرگی شام روان
مانده در ظلمت نادانی جانفرسا بود

بینش البته نمیماندی از آدم اثری
گرنه‌این مایه هنر در رحم حوا بود



# هدیه ببانوان ایران

## اثر طبع آقای حاج مرتضی «شکسته» قهرمانی

عزم شاه ایرانیان را آبروئی تازه داد ‌‌ هرزمان گویند مرد وزن شهنشه زنده باد
سالها شه زنده باد و قرنها پاینده باد ‌‌ تا کند هرروز وهرمه حشمت ایران زیاد
هرمه وهر هفته ماداریم جشن این سالها ‌‌ شادمانیم و غم بگذشته مان ناید بیاد
آری آن کاری که شادی آورد باید بگفت ‌‌ آنچه خورسندی فزاید طرح آن باید نهاد
شادمانی بهتر از این چیست کندر ماه دی ‌‌ نو بهاری خرم آرد عزم شاهنشاه راد
گل همی بینیم درهر بزم ودرهرانجمن ‌‌ انجمن آرا ولی از آدمی دارد نژاد
گل بود یا گوهر دریای هستی کزنخست ‌‌ مام گیتی پر بها تر گوهری ازوی نزاد
لیک درایران نیامد تاکنون گوهر شناس ‌‌ گوهری بااین بها را بود بازاری کساد
ناگهان بختش بلندی یافت کز لطف خدای ‌‌ دیدهٔ گوهر شناس پهلوی بر وی فتاد
گفت دختر ازچه رو درخانه ماند بیهنر ‌‌ دست روی دست ماند تابشام ازبامداد
زن چرا از خدمت میهن نباشد کامیاب ‌‌ زن چرا درعلم و دردانش نگردد اوستاد
امر شه گردید اجرا هرکه بشنید این خبر ‌‌ گفت ایزد پهلوی را قدرت افزون دهاد

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند
فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کند

هرکه باشد زادهٔ ایران چه مرداست وچه زن ‌‌ از ره انصاف باید بنگرد درخویشتن
کز چه راهی بهر این کشور نماید خدمتی ‌‌ وازچه بابت هست سود ازاو برای این وطن
گرهمی بالد بخویش ازدادن باج و خراج ‌‌ هست بیگانه شریك او دراین پرداختن
گرکه بازرگان بود کالا فروشد یاخرد ‌‌ لاجرم سودی زسودایش فزاید بر ثمن
ور برای خدمت دولت نشسته پشت میز ‌‌ هست هرماهش حقوقی تابخدمت داده تن
هرکه میهن دوست باشد امتحان باید دهد ‌‌ با فداکاری دراین میدان توان شد ممتحن
گرفداکاری بمیدان آی این چوکان و گوی ‌‌ پای درمیدان نه این گوی است واین چوکان بزن
هرزمان نوعی فداکاری پسند و درخوراست ‌‌ گاه باما لاست وگه باجان وگاهی بابدن
یکزمان بهر نگهداری کشور با سپاه ‌‌ روی باید سوی میدان کرد وشد شمشیرزن
یکزمان باید بدن را رنج داد و کارکرد ‌‌ تاشود بازوی وزانویت چوپولاد و چودن
یکزمان باید به بذل مال و هستی برد نام ‌‌ یکزمان باصرفه جوئی وز مصارف کاستن
اینزمان راه فداکاری بود با اقتصاد ‌‌ صرفه جوئی هست لازم بهر مرد و بهرزن

هم توانی جامه پوشیدن ز دیبای فرنك — هم توانی دوخت ازکرباس ایران پیرهن
زینت ازبهر چه خواهی گرشود کشورفقیر — بهترین زینت برای ماست تزیین وطن
گر وطن خواهی ز زینت بگذرو ـ برپادشاه — دست زن ـ هورا بکش ازنو بگو این شعرمن

تا که ایران کهن را بهتر ازاین نو کند
فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کند

درجهان زن میزند بامرد کوس همسری — فاش میگوید ندارد مرد برزن برتری
گفتهٔ خود کی بکرسی مینشاند چونکه مرد — بیشتر در کف گرفته اختیار داوری
قرنها بگذشت وزن درپستی وخواری بزیست — اندك اندك یافت سوی علم ودانش رهبری
کی گمان میرفت تازن باهوا پیما شود — آشناگر در فضای گنبد نیلوفری
هیچ میدانی که زن درکشور بیگانگان — جای داده خویشتن را در ردیف لشگری
چشم بگشای وببین زنهای رم چون میکنند — زر فراهم بهر جنك ازدادن انگشتری
یادگار روزهای شادی خود را کنند — در ره ملت نثار این است ملت پروری
آنچه بشنیدم ازینگونه خبر ها سالها — پشت گوش افکنده بگذشتیم ازوی سرسری
تاکه ایزد خواست ایرانرا سرافرازی دهد — داد این کشور بدست پادشاهی عبقری
پهلوی را بهر شاهنشاهی ما برگزید — تا رساند اختر ایران باوج مشتری
کرد چون آراسته ایران بکردار بهشت — شد منظم دستگاه لشگری و کشوری
دید کشور را نباشد بهره از کار زنان — پیچه وچادر زنان را داود ازچادر بری
داد فرمان تازن ازدانش خود آرائی کند — تا تواند با زن غربی نماید همسری
بانوان دادند چون روی اطاعت را نشان — من ثنا گفتم شهنشه را برسم چاکری

تا که ایران کهن را بهتر از این نوکند
فر این کشور فزون از عهد کیخسروکند

چونکه چادر برگرفتنداز سر خود بانوان — رفت ابری نیلگون گفتی زروی آسمان
گفتی ایران پر ستاره آسمانی بودوابر — کرده بود آن اختران را برفرازخود نهان
هان برفت آن تیره ابر و آسمانی شدپدید — روح بخشا چون دل و دست شهنشاه جهان
بانوان ملك را بیدار شد بخت بلند — هرکه ایرانی است باید باشد اکنون شادمان
لیك تنها چادر افکندن نخواهد بود بس — جهد باید کرد و موهومات را برد ازمیان
سالها در مغز ما اوهام را جا داده اند — مادر غفران مآب و جدهٔ خلد آشیان
کرد بادانش برون باید همه اوهام را — آنچه هست اندوخته دوکله پیر وجوان
مغز انسان جایگاه دانش است وعقل وهوش — هم دل او جای مهر خاندان و خانمان
اهل سالوس و ریا کردند روز ما سیاه — ای دریغ آنروزها کنز کف برون شدرایگان

دانش وهوش از سر ما دور کردند آنگروه غول دیو و جهل را کردند برما پاسبان
منت ایزد راکه پیشاهنگی اکنون میدهد هم پسر هم دختران را راه فیروزی نشان
هم جوان مردان ما در راه قانون نظام داده اند اندر وطن خواهی بخوبی امتحان
زی اروپا هم بامر پادشاه این چند سال تا بیاموزند دانش رفته چندین کاروان
بد غم ما ازحجاب بانوان آن هم برفت پس ثنای پهلوی مارا بود ورد زبان

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند
فر این کشور فزون از فر کیخسرو کند

کرد شاهنشه دراین ده سال نیکو کارها آنچه زاو انجام گفتی آزموده بارها
کار اگر برجسته شد خوانند مردم شاهکار شاهکاراست آنچه شاه انجام کرد ازکارها
سخت، آسان مینماید کار چون انجام شد عزم شاه ازپیش آسان میکند دشوارها
شد فراموش آنکه ازبیگانگان بردوش ملك بارها بود و نهاده خائنین سربارها
شه طبیبی بود بهر ما ولیکن این طبیب با چه اعجازی شفا داد اینهمه بیمارها
راه ها برروی دشمن باز بود ازهرطرف کرد عزمش گرد کشور آهنین دیوارها
زر درایران بود چندی بی نشان چون کیمیا بلکه نام زر نمی بردند در بازارها
بانك دراندك زمانی چشم بد ازوی بدور کرده با خروارها زر پر همه انبارها
ای عجب در راه این هیئت همی انداختند سنك هائی حیرت افزا قافله سالارها
سنگها از ره برون افکند وازریشه بکند تیشهٔ نیروی شاهنشاه از ره خارها
گفت لب رابایداز گفتار بست وکار کرد ملك را آباد باید کرد از کردارها
دولت و هیئت پذیرفتند امر شاه را کار آمد درمیان رفت از میان گفتارها
نشنوی گفتار جز اندرز و پند نغزوخوب آنهم اندر انجمن از بنده وهمکارها

تا که ایران کهن را بهتر از این نو کند
فر این کشور فزون از عهد کیخسرو کند

# نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت

نقل ازمجله شریفه کابل

## ( نگارش جناب محمد قدیر خان تره کی )

**مقدمه . فلسفه کانت، دوجریان متضاد تربیت . روسو . کانت ، نظریات و افکار سعدی ، خاتمه**

بهمان اندازه نفوذ و رسوخیکه افکار فلسفی ابن سینا وفارابی وابن الرشد در فلسفه مشائیه وطب اروپا دارند واروپای امروز کم وبیش از فیض یافته گان

این داهیان علم وفلسفه‌اند ؛ همچنان افکار متین وصائب سعدی علیه‌الرحمه که در اکثری از رشته‌های عمیق و دقیق اجتماعی (که در حقیقت هر فصل و باب آثار آن حکیم دانشور به یک یک مدرسه مهم فلسفی قرون اخیره مطابقت دارد) مباحث عمیق ومهمی نوشته وآن‌را بذریعه آثار مخلد خود بیادگار گذاشته است.

هر وقت بمطالعه کتب سوسیولوژی (علم اجتماع) و پداگوژی (علم تربیه) و بالاخره افکار مدارس مختلفه وتاریخ فلسفه میپردازیم وبانفوذ شخصیت های بزرگ شرقی درتاریخ علم فلسفه اروپا بر خورده می بینم هرفردی از رجال بزرگ علمی و فلسفی مانند برلیانی اند که برفرق خاتم هستی اروپا جا دارند بی اختیار شبح خیالی سعدی هم بفکر ما خطور کرده بخود میگفتیم سکوت در اثبات حق قدامتی که سعدی در عالم فلسفه اجتماع دارد برای اروپا چندان گوارا نیست و از حسن حق شناسی بعید میباشد . همان بود که درین نزدیکی‌ها کتابی بدستم افتاد که دراجتماعات مخصوصا فلسفهٔ تربیه بالاخص در بحث (Caractére سجیه) از نقطه نظر تاریخ وارد بحث شده کانت فیلسوف بزرگ قرن ۱۹ جرمنی مؤسس طریقه فلسفه انتقادیه را در موارد تربیه اخلاق و تربیه اجتماعی خلف غیر ارادی سعدی شمرده است ؛ این بحث که مطابق باواقع بود مرا بر آن داشت تا از یک طرف درتعمیم این اطلاع مصدر کاری شوم و ازطرف دیگر دریک رشته عمیق اجتماعی که درطی این زمینه بآن تماس کرده میشود مطابق فکر قاصر واطلاعات ناقص خود قلمی برداشته باشم ؛وچون اهمیت این موضوع وابسته به نشاندادن شخصیت کانت درفلسفه اروپاست تا فهمیده شود که اقتدای این شخص بافکار سعدی بر اهمیت سعدی میافزاید یاخیر ؟ این است که اولا بطور مقدمه مقام کانت در فلسفه و سپس بدو طریقه مهم تربیه اشاره بعد از آن نبذی از افکار دقیق سعدی‌را جهة اسباب قدامت در قسمت مذکوره فلسفهٔ کانت ذکر میکنیم :

**مقام کانت در فلسفه : (۱)**

---

۱) ئه‌مانوئل کانت درسنه ۱۷۲٤ درکونیس برک جرمنی متولد وپس ازیک سلسله‌خدمات مهم عرفانی و فلسفی در سنه ۱۸۰٤ مرده است .

هر فیلسوف بزرك مبدعی است ودر مسالك هر كدام آن خصوصیت وامتیازی وجود دارد كه در دیگری نیست ولی چون تمام فلاسفه باین نعمتی كه بعداز خود شان افكار آنهایك مدتی بر نفوذ بشر حاكم باشد حائز نمیشوند لذا ازجمله آنها همان اشخاصی زیاده تر اهمیت دارند كه موفق بایجاد طریقهٔ شده بعدازمرك هم مدافعین و طرفدارانی داشته باشند ؛ كانت هم یكی ازهمین قبیل فلاسفه است زیرا مسلكی را كه كانت بنام مسلك انتقادیه Criticisme تاسیس كرده بود در تاریخ فلسفه اهمیت زیادی داشته دروازه وسیع و بزرگی را برروی عقول ومدارك بشر باز كرد و حتی فلاسفه میگویند « همان طوریكه سقراط فلسفه یونان را استقامت جدیدی بخشید همچنان كانت هدف و طرز رویه فلسفهٔ را كه در قرن ۱۷ و ۱۸ در اروپا وجود داشت مبدل كرد » از ین جاست كه میتوان گفت هیچ فیلسوفی دراروپا نگذشته كه فلسفه او مثل فلسفه كانت در فلسفه عصر حاضر مؤثر باشد زیراكانت فلسفه قرن ۱۹ آلمان را مستقیماً زیر تأثیر خود در آورده فلاسفه ما بعد او از قبیل فیخته ، شه لینگ ، وند وغیره یامستقیماً زیر اثر او بودند ویاافكاری راكه كانت طرح كرده بودمطابق ذوق خود استعمال و مورد بحث قرار میدادند .

نفوذ فلسفی كانت تنها مختصر بجرمنی نماند بلكه درهر مملكتی كه آثار كانت رسیدو بطوریكه شایسته شان همچویك فیلسوف بزرك بودمورد تحقیق وتتبع گردید وروز بروز بر تأثیر خود افزود چنانچه در اواخر قرن ۱۹ درفرانسه فیلسوفی بنام (**شارل رهنو ویه** ) مسلك انتقادی جدیدی تحت عنوان ( **نیو كریتیزم** ) روی كار آورد كه تماما بر روی فلسفه انتقادی كانت بنا یافته بود و ازاین تاریخ ببعد این مسلك رفته رفته در فرانسه عمومیت پیدا كرد و حتی اگر بناباشد كه امروز هر كدامی از آثار فلسفی را روی دست گرفته مطالعه كنیم می بینیم كه درهر كدامی ازمباحث كتاب مذكور كانت اظهار وجودمیكند باین صورت كه در افكار فلسفی حتما یا انتقاد و یا نظریه خالص مذكورخواندهمیشود. روی همرفته كانت بر خلاف اكثری از فلاسفه دیگر نه تنها بافكار بلكه در

اعمال مخصوصاادبیات وحیات اجتماعی هم تاثیر شدیدی نموده‌است .

کانت درسنین عمر خود که بالغ بر۸۰سال بود درهرموضوع‌وهررشتهٔ از نوامیس طبیعی و بشری چیزی نوشت و انتقادات زیادی‌را که بالای افکار اووارد میشد جواب داد تا اینکه درسنه ۱۷۸۱ بزرگترین اثر خودرا که از یك‌طرف مسلك فلسفی‌اورا طرح کردو از طرف‌دیگر بر شهرت اودردنیای علم و فلسفه افزود ، نشر نمود این اثرا و( انتقا و عقل محض ) بود که بعقیدهٔ فلاسفه بعد از نشر این کتاب صحت طریقه ایده‌آلیزم (افتکاریه) آفتابی شده (۱) :

بعد از آنکه کانت این اثر خود را نشر کرد وعلی الرغم بعضی از معارضین در پیشگاه علم وفلسفه‌صاحب قدر ومنزلتی شد ، باانتقاد افکارمختلف و متنوعیکه در تاریخ فلسفه بآن تصادف کرده میشود پرداخته در حدود زائد از ( ۷۰ ) کتاب در مواضیع مختلفه نوشته نشر کرد که تمام آثار مذکور در سنه ۱۹۱۵ درلایپزیك بنام کلیات کانت طبع گردید .

معروفترین آثار این داهی عبارت است ازکتب : تاریخ عمومی طبیعی و نظریهٔ افلاك ــ توضیح جدید در اطراف مبادی اولی معرفت ما بعد الطبیعی ، صور و مبادی محسوسات و معقولات عالم ؛ انتقاد عقل محض ، ملاحظه در اطراف تاریخ عمومی از نقطه نظر انسانیت ، تربیه و امثالهم که حد این‌مقاله از ذکر تمام آنها ما را معذور میدارد ؛ بهرحال اثریکه اکنون از کانت موضوع بحث میباشد همین کتاب اخیر اوست که این است میرویم تا از ان مقصد خودرا بیرون آریم ، بقیه دارد

---

(۱) این یك طریقه ایست در فلسفه که برخلاف مسلك احساسیه و مادیه بوده به مفاهیمی اطلاق میشود که در ذهن وجود داشته مستقل از موجودات خارجه باشد یا بعبارهٔ دیگر چیزی که متعلق به حواس نبرده به فکر تعلق داشته باشد .

# تاریخ طب
## ازمبدء تاامروز

تالیف دکتر منیه ) ترجمه دکتر امین رفیع

### طب درقرن ۱۷ (مابعد) (۱)

### — جراحی —

در قرن ۱۷ مجموعه های مشاهدات جراحی بسیار پیدا میشود ، لکن جراح و عملیات کن کم بوده است .

فابریچه داکواپندنته ( ۱۶۱۹ ـ ۱۵۳۷ ) که دسامه‌های اورده‌را کشف کرده ؛ تنها بتفسیر آثاربول دژین اکتفا میکند . .

فابریچه دوهیلدن ( ۱۶۳٤ ـ ۱۵٦۰ ) مانند زنده کننده جراحی در آلمان فرض شده . مقدار زیادی مشاهدات گرد آورده که میان آنها یك وقعه عجیب پاره شدن رحم موقع زایمان مشاهده میشود .

او مخترع آلتهای بسیاری است که ازآنجمله : انبر دندان دار برای بیرون آوردن جنین ، مانند انبریکه برای کشیدن حصات از مثانه بکار میبردند وبعدا ملهم انبر چمبران خواهد شد ؛ یك لوزه بر ؛ میله‌هائی برای استخراج اجسام خارجی از مری ، دستگاهی برای جـا انداختن در رفتگیهای شانه ، انبری برای در آوردن گوشتهای زیادی بینی .

برای بزل شکم آلت بازله سانکتوریوس را بکار می برد . اوطرفدار عمل قیصری است .

ژران سکولته ( ۱٦٤٥ ـ ۱۰۹۷ ) پسر یك کرجی ران اولم بوده ، تحصیلات خود را در شهر پادو تمام کرده در کتاب « اسلحه جراحی » وی مجموع تصویر های آلات و دستگاههای مختلف جراحی آن زمان پیدا میشود ومیان آنها آلتی است که نام او را نگاهداشته است . علاوه‌برجراحی

(۱) مرور شود بمجله ارمغان ۱۳۱۱ شمارهٔ ٥ — ۱۱ و ۱۳۱۲ شمارهٔ ۱ — ۱۱ و ۱۳۱۳ شماره ۱ — ۱۱ و ۱۳۱٤ شماره ۱ — ۱۰

قدما ، در آن کتاب توصیفهای خوبی از عمل فتق و عمل آب مروارید بوسیله نزول یافت میشود . بیشتر کحالان اندوره از ایتالیائی ها بودند ، با وصف این او میان آلمانها پلاتر و بارتیش وژورژ درسدی را ذکرمیکند .

در هلند ، تولپیوس که بیشتر مانند تشریحدان معروف است ، یك‌وقعه سرایت سرطان پستانرا نقل میکند در خادمهٔ که صاحبه مریض خود را زخم بندی میکرده است . برای معالجه خشك شدگی گردن ، عضله قصبهٔ ترقوه حلمیه را می برید .

پول‌باربت از لحاظ عامل بودن شهرت زیادی کسب نموده ، دراختناقهای داخلی ، شکافتن شکمرا توصیه میکند ؛ آلت بازله سانکتوریس را تکمیل کرده میگوید که بزل شکمرا باید در عضله منحرفه نازله ، بطرف عضله مستقیم جنبی بعمل آورد . پیش از او عمل بزل شکم بیشتر در روی خط وسطی اجرا می شد .

در فرانسه ، دیونیس یکدوره « دروس عملیات جراحی » باقی گذارده که آن را مانند سرمشق میتوان فرض کرد . ذاتا این مجموعه دروس جراحی بوده که او در باغ شاه میداد .

او عملیات جراحی را بچهار نوع محدود میکند : التحام که قسمتهای مجزا را بهم می چسباند ، تفریق ، که مجزا میکند قسمتهائی را که بهم چسبیدن آنها مخالف صحت است ، استرفاع که قسمت زاید را رفع میکند ؛ تصنیع که قسمت ناقصرا درست میکند

او عمل بزل شکمرا در روی خط وسطی انجام میداد .

او مخالف عمل قیصری است .

تاثیر بخیه شاهی ونقطه طلائی را در معالجه قطعی فتق ها قبول‌ندارد . بعد از عمل فتق ، توصیه میکند که مریض فتق بندبکار برد مانند فتق بند بلنی . عمل فتق مختنق بسیار خوب توصیف شده . انعمل را باید باصبر و ملایمت انجام داد تا روده را سوراخ نکنند .

در این دوره است که عمل آب مروارید درست تر انجام میگیرد . از وقتیکه بریسو نشان داد که همان جسم عدسی چشم بوده که ضخیم وسفت شده و باعث اینمرض میگشته است ؛ و این عقیده ایستکه در ۱۶۹۰ از طرف لاسنیه نیز اظهار شده بود .

او بخیه وتر ها را توصیه میکند ، که برای اولین دفعه در پنجاه سال قبل از طرف ( بین ئز ) بعمل آمده بود . هالر از ( دو تو ) نام می برد و میگوید که در خارجه این عمل را مانند معجزه تلقی میکردند . در بالا دیدیم که باگلیوی از این عمل گفتگو میکند مانند عملیکه در فرانسه خوب انجام داده میشده .

موقع بریدن عضوی ، برای جلوگیری از نزف الدم ؛ آلت مضغطشرایین را استعمال میکرد ، و بعد از بریدن عضو اوعیه را گره میزد .

او تذکر میدهد یك طرز قدیم بریدن عضو « بوسیله کاردیتافته » و اسبابی که بوتال برای این منظور ساخته بود و از آن دکتر گییوتن ملهم شده برای ساختن آلات مخصوص « گییوتین » .

بوتال میخواهد که « پای بریدنی را بگذارند میان دو ساطور متشابه ، مانند ساطور قصابها ، که در دو پارچه چوب تعبیه شده باشد ، طوریکه پای بریدنی روی قسمت تیز ساطور زیرین قرار گیرد ، وساطور دیگر را بوسیله مقرهٔ بگذارند بیفتد روی این پای ، ومدعی است که این دو ساطور گوشتها و استخوانها را زود تر از اره از هم جدا خواهند کرد ، و علاوه میکند که چندین پا باین نحو بریده اند و مجروحین خوب شفا یافته اند ' بدون اینکه در این عملیات غیر ازدرد سبکی احساس کرده باشند » .

نیز در این دوره است که قطع شرحهوی از طرف وردوین ، جراح هلندی ؛ پیشنهاد گردید و بعد از طرف سابورین ، جراح ژنوی ، دوباره انجام داده شد .

لکن عمل بزرگ و کثیر الوقوع جراح قرن ۱۷ عبارت است از

فصد . بیش از یکصد صفحه بان اختصاص میدهد . این یك عمل اغفال کننده است : در اشخاص فربه ، ورید میلغزد و از نوك نیشتر فرار میکند . برای جراح همیشه زیان آور است که یك فصد سفید کند واز این زیان آورتر اینستکه نیشتر را در یك وتر فرو برد و یاشریانی‌را باز کند .

در تمام بیماریها خون میگرفتند زیرا «چون سرچشمه تمام بیماریها در خون است ، بنا براین خون گرفتن بدن را از خون فاسد رهائی می دهد و خون تازه و تمیز جای انرا میگیرد .»

برای رگ زدن « یك شمع ، یك بند کرباس ، دو دستمال وسه تاوهٔ دسته دار بظرفیت سه اونس» لازم بود :

مریض را در کنار تختخواب نشانده ، پرده‌های اطاقرا بسته ، شمع را روشن کرده . یك پرستار مریضرا میگیرد ، پرستار دیگر بازوی او را محکم گرفته ورگ زن با استحکام وملایمت عمل فصد را انجام میدهد . خوب است که جراح با هر دو دست بتواند عمل‌کند ، اغلب ورید وسطی یاورید قاعده وی است که باز میکنند . ورید را بطول یا بعرض و یامنحرفا در دو وقت می بریدند : قبلا بوسیله فرو بردن نیشتر و ثانیاً با بلند کردن آن . فردای این‌عمل جراح میاید برای دیدن خونیکه در تاوه ها نگاهداشته بودند تا از خوبی و بدی آن قضاوت کنند .

از ایندوره است تاریخچه اب رابل ، باسم مخترع ان ، که مدعی بود باآن اب هرنوع نزف الدمرا قطع میکند .

هالر دیونیس را بسیار تقدیر میکند ، ومع الامتنان هم اثار وهم شخص ویرا مدح مینماید .

درباره نیکلا دوبلینی ان نظر را ندارد . او یك جراح فتقی بوده که نخستین فتق بندهارا از پارچه لاستیکی ساخت و این خود در فن فتق بند سازی ، ترقی بزرگی کرده است .

**علم امراض نسائیه وفن ولادت .**

واراندال ، از مونپلیه ، ( متوفی در ۱۶۱۷ ) امراض زنان را مطالعه

میکند وغیر از تکرار انچه قدما گفته اند چیز دیگری نمیگوید . باوصف این با توجه بیشتری اشاره به « رنگ پریدگی‌هائی میکند که او برای معالجه آنها آهن یا بهتر فولاد توصیه میکند بمقدار یك هفتم درم مدت هفت روز تجربیون زعفران مریخ ( حمض حدید ) را بکار می بردند .

بر ضد عقامت قرصهائی تجویز میکند عبارت از « قسمتی از گاو نر یا گوزن مخلوط با فلفل و زنجبیل ، دارچین ، زراریح و مشاك » . فن‌ولادت وی در زایمانهای سخت ، محدود است به بیرون آوردن جنین ، به‌تقطیع آن و بالاخره بعمل قیصری .

ژاك پریمروز تحصیلات خود را در پاریس وبعد درمونپلیه تمام کرده و رفت در شهر هول ، دوك نشین یورك ، اقامت نمود . در بالا دیدیم که‌او یکی از معترضین با حرارت کشف هاروی بود . او مدعی است که درباره امراض زنان اولین اثر حقیقتاً مکملی را نوشته‌است . او این اثر رابا کلیاتی در باره طمث شروع میکند ، و او طمث راماننده یك عمل افراغی فرض‌مینماید برضد امراض رحمی با حالت هزال ، خصیه اسب و بچه دان بز را تجویز میکند ، بعد هم آبهای‌معدنی گوگردی ، شورهٔ و قیردار ، ولی آبهای‌آهندار را منع می نماید .

توصیه میکند شست وشوهای‌داخلی را بوسیله اسبابی‌مخصوص ؛ و برداشتن شیافهای دوائی و بخورات را ؛ همچنانکه در مجموعه بقراطی قید شده است .

مورد بحث قرار میدهد ارزش پرده بکار ترا که تمام بودنش از لحاظ وی دلیل بکارت است ، همچنین نزد ان سینا و وزال وفالوپ ووبر ، درصورتیکه از لحاظ اوریباز و لورنتیوس وامبروازپاره و پینو واوستاشی وکولومبو دارای هیچگونه ارزشی نمیباشد . دو طرف نمیتوانستند توافق حاصل کنند ، زیرا ، ظاهراً ، هر دو طرف عین پرده را مشاهده نکرده بودند .

تورمهای اطراف رحمرا اشاره میکند که یا در روده ، یا در مثانه و یا در خودرحم منفجر میشدند . مساعد ترین شکلهاآنهائی بودند که میان‌صفاق

و روده ها جا گرفته بودند : در این صورت یا بوسیله کارد و یا آهن تافته آنها را باز میکردند .

او نیز رنگ پریدگی های باکره ها را توصیف می نماید و آن را بحبس شدن طمث مربوط میداند . او نیز مانند ساس و رازی املاح آهن را تجویز میکند : مستحضر مرجح وی حمض اهن است و نیز میتوان خورده اهن مرکانتی یا شراب آهندار تجویز نمود .

انقلاب رأسی جنین را انجام میداد ' چنگال سلس را برای خارج کردن جنین بکار می برد و عمل خزع جنین را بعمل میاورد ، او هم در زن زنده طرفدار عمل قیصری بود . چرا زخم رحم التیام نمییابد ' در صورتیکه معده و مثانه بعد از جراحات اتفاقی یا عملی ' التیام پیدا میکنند ؟ ذاتاً در ایندوره عملیات قیصری بسیاری که با موفقیت اجرا میشد ' صورت میگرفت .

طوماس بارتولین نقل میکند زن یک جراح پاریسی را که چهار دفعه عمل قیصری را تحمل کرده بوده است .

موریسو ( ۱۷۰۹ ـ ۱۶۵۷ ) اولین کتاب فن ولادترا منتشر میکند ، او نخستین مولد است که اندرزهای خوبی درباره اجرای زایمانها داده است . مانند ارسطو و مرکوریالی ' حامله گی را یک حال طبیعی پر خطری فرض می نماید .

« حامله گی یک دریای متلاطمی است که در آن زن حامله و طفلش مدت نه ماه راه می پیمایند ' و زایمان که یگانه بندر است ' بقدری پر از موانع خطرناك است که اغلب اوقات هر دو ' بعد از رسیدن به مقصد وحتی بعد از پا بساحل گذاردن ' باز هم احتیاج بمساعدت زیادی دارند ' تا محفوظ بمانند از مقادیر زحماتیکه معمولا متعاقب زحمات وخستگی هائیکه متحمل شده اند حاصل میشوند . »

در کتاب خود ابتدا قسمتهای تناسلی را که قسمتهای شرم آور نیز نامیده می شوند ' توصیف میکند .

کسالتهای عادی حامله گی را از نظر گذرانده ' برضداستفراغ گذاشتن پوست گر کس روی ناحیه فم معده توصیه‌میکند ' برضددردهای کمر و کلیتین وکشاله ران خون گرفتن یا مالیدن لودانم ، برضد حبس البول ' مدرات و استعمال میل مثانه ، برضد شکم روی ' لودانم ، برضد نزف الدم ' استراحت در بستر ' هرگاه نزف الدم بشکل طمث بوده باشد ، توصیه میکند که برای انجام زایمان ' عنق رحمرا باانگشت اتساع داده بعد انقلاب قدمی جنین را بعمل آورند . در میان علل سقط جنین سیفیلیس را اشاره میکند که باید در زن حامله وهم در طفل جدید الولاده بوسیله جیوه تداوی شود .

زایمان را تقسیم میکند به طبیعی وغیر طبیعی و آنرا در اولی خروج طفل وازدومی اخراج آن بسر موعد ازرحم تعریف میکند .

وضع طبیعی طفل دررحم سر بپائین است . نمایش سر باید مساعد ترین وضع فرض شود . باوصف این ممکن است طفل ازپاظاهر شود وزایمان بتنهائی انجام گیرد . نیست که ویرا وادارمیکند که درموارد نمایش ازران یا ازشانه انقلاب قدمی جنین را بعمل آورد برخلاف قدماکه عادتاً انقلاب راسی میکردند .

وقتیکه جفت اول ظاهر شود یك جسم نرمی محسوس است و خون فراوان میرود زن احساس ضعف میکند ولازم است زایمان را هرچه زودتر خاتمه داد پرده‌ها را پاره کرد پاهای جنین راپیدا نموده وانقلابرا انجام داد .

درموارد زایمانهای دشوار که مستلزم استعمال آلتهائی است اوچنگال بکار میبرد و بعد هم ( مخرج سر ) خودرا استعمال میکند که آلتی است بی ارزش . او طرفدار عمل قیصری نیست . باوصف این دربعضی مواقع میتواند این عمل را امتحان کند . دراین حال شکافتن روی خط وسطی شکم بهتر است تا شکافتن طرف چپ همچنانکه غالباً در فرانسه معمول بوده است باین مناسبت میان مردم درباره زنیکه این عمل را متحمل شده گفته میشود که از « پهلو زائیده است . »

موریسو از ملقط جنین نیز گفتگو میکند . هوگو چمبران بپاریس

آمده بود اورا بردند نزدیکمریضه موریسو که نمیتوانست بزاید « انگلیس » همچنانکه موریسو ویرا می نامد مدعی شد که در یکربع ساعت زن را خلاص کند . بیش از دوساعت کوشش کرد برای جا گذاشتن و جفت کردن اسباب خود ولی بدون موفقیت . درآنزمان تشریح طبیعی بدن انسانی هنوز بسیار ناقص بوده وموارداستعمال ملقط جنین هنوز معین نشده بود . دراینمورد بخصوص که مارا مشغول میکند باید فکر کرد که چیمبرلن در مقابل یك خاصرهٔ معیوبی بوده است .

موریسو بالخاصه اهل تجربه و عمل بود . او نمیخواهد قبول کند کشفیات رئیسه دوگرافرا که عبارت بود ازتوصیف راهیکه تخم زن درشکم می پیماید برای رفتن ازتخمدان برحم ازمنفذ خرطوم . از لحاظ وی این یك « خیال موهومی است » . و حال آنکه این تنهاوسیله ممکنه بوده برای توضیح حامله گی های خارج ازرحم که اوخود یکی ازآنرا باتصویردر کتاب خودذکر میکند و آنرا بفتق رحم مربوط میداند .

اما هو گوچمبرلن (۱۷۲۸_۱۶۶٤) باوجود عدم موفقیتیکه در پاریس نزد مریضه موریسو تحمل کرده و باعث شد که موریسو کتاب خودرا بزبان انگلیسی ترجمه کند (۱۶۸۳_۱۷۶۳_۱۷۲۷) او یك مولد شایان توجهی بود . بعلاوه ' او باپدرو برادر خود ، مخترع ملقط جنین است ، آلتی بسیار ماهرانه ودقیقمت زیرا اجازه میداد که بدون مجروح نمودن مادر . طفل را زنده بیرون آورند : آلتهای دیگر ' شاید غیر از چنگال : استعمال نمیتوانستند بشوند مگر درمورد اطفال مرده .

مخترعین ، از انبرهائیکه برای خارج کردن اجسام خارجی از گوشت بکار برده میشده ' ( مانند سنك از مثانه ) ' ملهم شده اند ' در بالا از انبر دندانداز فابریچه دو هیلان گفتگو کردیم ' آنهاشاخهای انبرخودرا پهن، دراز ' و پر ، بعدهم پنجره دار ساختند ، دو شاخرا از هم جدا کردند برای اینکه بشود متناوباً یکی را بعدازدیگری داخل کرد و بعداز داخل کردن ، آنهاراجفت

نموده و بی حرکت میکنند برای کشیدن و بیرون آوردن جنین .

درقرن بعدی خواهیم دید چه‌تکاملهائی باین حالت قابل‌توجه داده‌خواهد شد . دیر زمانی این آلت بخانواده چمبرلن اختصاص داشت ، چنانکه درفرانسه خزع مثانه‌دیرزمانی‌سر خانواده کولو ودرایتالی‌را زجراحان نورچیا(اومبری)بوده‌است

**تشریح و علم وظائف الاعضاء**

بلافاصله بعداز کشف ویلیام هاروی ؛ لازم‌است اوعیه لبنیه واوعیه لنفائی و دوران دم شعریه‌را جای داد که مجموع‌دوران خون و دوران لنف‌ودوران کیلوس ، بالجمله دوران را ؛ تکمیل میکنند .

ویلیام هاروی بیانات خود را در باره دوران خون در سال ۱۶۱٤؛ کرده ' فقط در۱۶۲۸ کتاب وی در فرانکفورت منتشر گردید . در این فاصله ،آزلی اوعیه لبنیه (۱۶۲۲ ) ؛ حامل کیلوس را کشف میکند که هاروی قبول ندارد ، برای اینکه خود آنهارا ندیده بوده‌است .

در ۱۶٤۸ ، پکه منبع کیلوس‌را کشف میکند ، بعدهم قنات صدری و ارتباط‌آنرا با ورید زیر ترقوه راست . در ۱۶۵۰'۱۶۵۱'۱۶۵۲' اولائوس‌رودبك و طوماس بارتولین اوعیه لنفائیه‌را کشف‌میکنندکه آنها نیزمیروند بقنات‌صدری بالاخره در سال ۱۶۶۱، مارچلومالپیکی ' دوران خون را در اوعیه شعریه ریه قورباغه مشاهده‌میکنید ' بوسیله آلت تازهٔ که ازطرف ژان زاخار (از میدلبورغ) کشف شده از طرف لودن هوك تکمیل گردیده ولودن‌هوك در ۱۶۹۵ کریوه های خون‌را در انسان مشاهده میکند و آنهارا شوامردام درقورباغه ومالپیکی در سنك پشت دیده بودند.

کاسپار آزلی (۱۶۲۶ـ۱۵۸۱)' ازکرمون ' استاد دانشگاه پاوی گردید و در میلان طبابت کرد و از آنجا بر حسب اتفاق چنانکه خودگوید ' اوعیه کیلوس راکشف نمود و آنهارا اوعیه لبنیه نامید . این اوعیه سفید ازطرف قدما نیز مشاهده‌شده بودند ، مخصوصا در بزغاله ، ازطرف‌هیروفیل .

اینك چگونه آزلی برای نخستین بار آنها را مشاهده نمود . ،وقتی

بود که درباره اعصاب راجعه ' درس تشریح درروی سگی زنده میداد ' در ۲۲ ژویه ۱۶۲۲ موقعیکه شکم حیوانرا باز و روده هارا با معده بلند کرد ، دید یکنوع غیطانهای باریك و سفیدی از پرده مساریق و از روده ها پخش میشوند متعجب شده ' قیطانهای سفید را پاره کرد و مایع سفیدی مانند شیر و سرشیر از آنها جاری شد .

خیال میکند که کشفی کرده است . لکن ازنوشکم سك دیگریرا بازمینماید وآن غیطانهارا پیدا نمیکند.

فکر میکند برای اینستکه حیوان ناشتا بوده است ' سگی را اندکی بعد از غذا دادن میکشد ' آنهارا از نو ملاحظه میکند و اینطور ازاین نتیجه‌ می‌گیرد که همین چیزهای غیطان مانندی هستند که کیلوس را توسط کبد بخون انتقال میدهند .

ژان پکه (۱۶۹٤_۱۶۲۲)' در ٦٤٨ ثابت کرد که این انتقال کیلوس ازراه دیگری انجام میگیرد، در حقیقت ' « پکه کوچك » همچنانکه مادام دوسوینیه که او طبیبش بود ویرا مینامد ' « روزی موقع باز کردن سینه سگی و خارج نمودن قلب او ' درمیان خونیکه جاری میشد . مایع سفیدی ملاحظه کرد ، که اول آنرا ریم فرض نمود ؛ لکن زود ملتفت شد که کیلوس میباشد . ازچه راهی این کیلوس در خون داخل شده بوده ؟ از یك قناتی که درورید زیرترقوه ریخته میشود وازیکنوع منبع ومحفظه شروع مینماید که تمام اوعیه لبنیه باینجامیروند وهیچکدام آنها از کبد عبور نمی کنند . »

برای اثبات آن تجربه آتی رابعمل میاورد : دوورید زیرترقوه را کمی بالای نقطهٔ که از آنجا در ورید اجوف ریخته میشوند' گره میزنند ' تا آنچه پائین تر ازین نقطه میماند باقیه ارتباط نداشته باشد ؛ سپس ' جوف راست قلب را باز کرده تمام خونی را که در اینطرف گره بوده بانجا خالی میکنند و بوسیله ابر کهائی آنرا پاك مکنند . بعد ازاین عمل ، اول اورده لبنیه ، بعد مخزن کیلوس وبعد بالاخره مجرائی را که بطول ستون فقرات واقعند ' فشارمیدهند

واین اوعیه یکی بعد ازدیگری خارج میشوند ودیده میشود که تمام کیلوس در راست قلب ریخته میشود ' این مارا مجبور میکند ' تا وقتیکه بازراه دیگری پیدا کنند ' باور کنیم که تمام کیلوس ازرودهها دراورده لبنیه میگذرد وازاین اورده درمخزن و از مخزن درآورده زیر ترقوه گذشته وبخون مخلوط شده مستقیما بقلب میرود . ( ژاکروهو ' حرکت کیلوس ' فصل ۲۱) . برضد این کشف هم مانند کشف ویلیام هاروی ' اعتراضات بسیار شد' میگفتند که این کیفیت ممکن است در سگها باین نحو جریان داشته باشد ؛ لکن در انسان اینطور نمیباشد 'اتفاقا جراحی موسوم به گایان ' صحت آنرا ثابت کرد در جنازه سربازیکه در یك منازعه کشته شده بود .

در ۱۶۵۰ ، اولائوس رودبك ، جوانی سوئدی . ( ۱۷۰۲_۱۶۱۰ ) ، در شهرلید ' ریشه مشترك اوعیه لنفائیه را کشف میکند ' ونمیدانسته که ازطرف بکه توصیف شده است 'علاوه ' در روی کبد اوعیه جدیدی پیدا میکند غیراز اوعیه لبنیه ' و آنهارا اوعیه کبدی مائی مینامد ' زیرا که پراز رطوبتی هستند شبیه بآب .

این اوعیه ' در کوپنهاك ' ازطرف طوماس بارتواین نیز دیده شده بودند ( ۱۶۸۱_۱۶۱۶)' او به آنها اوعیه لنفائیه نام میدهد که همانطور مانده است این اوعیه را در همه جای بدن تجسس میکند ودر هراحشاء و اعضاء آنهارا پیدامیکند و نقطه تولد آنها هر کجا بوده باشد ' همیشه ' همچنانکه رودبك گفته بود' دیده میشود که آنها بیك مخزن مشترك وارد میشوند ' مخزن کیلوس ' که باقنات کیلوس (قنات صدری) اتصال یافته ' منتهی میشودبورید زیر ترقوه راست و از آنجا جهاز لنفی با جهاز دوران دم مخلوط میشوند . در روی کبد سگی بوده که قبلا در ۱۰ دسامبر ۱۶۵۱ در کوپنهاك در تالار تشریح آنهارا مشاهده نمود . اولائوس وورس وپیربوردولو هانری فویرنیوس نیز در آنجا حاضر بوده اند . فقط در ۱۶۵۳ بود که کشف خودرا آشکار کرده . اوعیهٔ که او مشاهده کرده ازاوعیه آزلی متفاوت هستند باین مناسبت است که نام خودرا

به‌آنها داد.

وظیفه کبد بسیار محدود شده بود چه دیگر مبدء اوردة شمرده نشده و کیلوس را هم توسط اوردهٔ مساریقیه دریافت نمیکرد اینستکه بارتولین برای کبد یك بخش نوحه سروده و کتیبهٔ برای سنگ مزارش تنظیم کرده است.

باوصف این کبد دوباره از طرف گلیسون (۱۶۷۷_۱۵۹۷) تحت مطالعه واقع شده و اونخست محفظه آنرا توصیف میکند واصرار دارد دربارهٔ جهاز صفرائی که مهمترین قسمت این عضو میباشد ازلحاظ وی صفرا خاطی است که بافاسد شدن خون مقابله میکند وازانجمادآن بنابراین ازمسدود شدن اوعیه مانع میشود و بالاخره موقع جدا شدن از خون آنرا تصفیه میکند.

نخست گلیسون بود که مرض کساحه (اختلال استخوانها در اطفال تازه مولود) را توصیف کرده و خاصیت مخصوص‌را در نسوج اشاره که اوآنرا تخرش نامیده است وقدری دیرتر ازطرف ستاهل و هالر ازنو تحت مطالعه قرار خواهد گرفت. از نقطه نظر تشریح کبد نام گلیسون را بایدباسم سپیگل متحد نمود (۱۶۳۵_۱۵۷۸).

ذاتاً کلیه اعضای بدن مجددا وبامراقبت واصول بیشتری مطالعه خواهند شد

بقیه دارد

---

# طوفان نوح

## قسمت سوم

در توریة شرحی راجع بطوفان مرقوم است که خلاصه آن این است خداوند بنوح فرمود مظالم بشر زمین‌را پرساختند و من ایشان‌را هلاك خواهم ساخت یك کشتی برای خویش از چوب بساز درون و برون آنرا باقیراندود نما یکصد و پنجاه گز درازی و بیست وپنج گز پهنای آن وپانزده ذرع ارتفاع آنرا قرار میده روزنه ودریچه باندازه نیم گز دربالای آن باز گذارده ودرب ورودش را در یکطراف قرارداده کشتی‌را سه‌طبقه میساز فوقانی،وسط وزیرین زیرا طوفان آب‌را بر زمین مسلط خواهم‌نمود تا تمام اجساد جاندارکه‌روح

آسمانی وملکوتی دارند هلاك شوند لکن عهد من با تو ایجاب میکند که خود با اولاد و زن و زنان اولاد درآن کشتی سوار شده و از هریك از حیوانات وطیور وبهائم و خزندگان یك جفت نر و ماده همراه خویش در کشتی برده برای خود وهمراهان نیز غذا و طعام باندازه کفایت تهیه کن. نوح حسب الامر عمل نمود خداند ویرا گفت تو و تمام اهل خانه ات در کشتی داخل شوید زیرا تورا در این قوم مرد نیکی یافتم از حیوانات پاك و حلال گوشت هریك هفت نر و ماده و از حیوانات ناپاك از هریك یك جفت همراه خویش ساز از مرغان هوا هریك هفت عدد همراه میبر زیرا من پس از هفت روز از این تاریخ چهل شبانه روز باران خواهم بارانید و تمام مصنوعات خویش را ازآدم وحیوان هلاك خواهم ساخت ـ نوح این دستورات را بکار بست برطبق وعده خداوند در روز هفدهم از ماه دوم سال ششصدم عمر نوح باران شروع بریزش نمود و چشمه ها بنای جوشش گذاردند درهای آسمان باز شد نوح باسام و حام ویافث پسران خویش بازن خود و زنان سه پسرش بایك جفت ازهریك از تمام وحوش و بهائم وخزندگان و هر مرغ بالنده در کشتی داخل شده دررا بستند آب بالا گرفت و کشتی را بلند ساخت کوهها هفت گز ونیم زیر آب رفتند تمام جنبندگان غرق شدند هر ذیروحی که در زمین بود تلف گشت فقط نوح و همراهانش زنده ماندند . آب درمدت یکصدوپنجاه روزدر زمین باقی بود سپس خداوند بادرا برانگیخت که زمین را خشك سازدچشمه هارا نیز بحالت طبیعی و اولیه برگردانید بالاخره آبها کم شدند ودرروزهفده از ماه هفتم کشتی نوح بر کوههای آرارات رسید در اول ماه دهم سر کوهها از آب بیرون شد نوح پس از چهل روز دریچه کشتی را باز نمود غراب را بیرون فرستاد وی بزودی برگشت پس از مدتی که زمین ازآب خالی گردید کبوتررا بیرون فرستاد تااندازه کمی وزیادی آب را بفهمد کبوتر نیز برگشت نوح آنرا گرفته در کشتی برد پس از هفت روز دیگر باز کبوتر را بیرون فرستاد پسین گاه کبوتر برگشته برگ زیتونی برنوك داشت نوح دریافت که آبها

کم شده اند سپس هفت روز دیگر تامل کرده برای آخرین بار کبوتر را بیرون فرستاد کبوتر بر نگشت بالاخره در یکم ماه اول از سال ششصد و یکم عمر نوح آبها تمام خشك شده و نوح کشتی را باز نمود ودر روز ۲۷ از ماه دوم این سال زمین کاملا خشك و قابل سکونت گردید در اینوقت خداوند بنوح فرمود خود و همراهان از کشتی بیرون آمده وتوالد و تناسل نموده زیاد شوید نوح بیرون آمد مذبحی بنانمود و حق تعالی عهد نمود بشررا بتمامی هلاك نسازد زیرا بشر خلقت شریر و بدذات است (۱)

**طهران — ظهیرالاسلام زاده**

# رحلت عبدالمحمد مؤدب ایرانی مدیر چهره‌نما

در این اواخر جراید و مجلات مصر از رحلت مهین نـگارنده باعزم و استقامت جریده چهره نما **عبدالمحمد ایرانی** ایرانیانرا آگاهی داده طرفداران فضل و ادب و وطن پرستی را سوگوار ساختند .

جریده چهره نما بنـگاهبانی ونگارش مرحوم مزبور سی ودوسال بحیات سیاسی وادبی خودادامه داده واینك هم بهمت ودستیاری فرزندوی **آقای م مودب زاده** انتشارمییابد وامیداست این یادگار نفیس چنانچه بسرپرستی پدرمحفوظ ماند اینك هم بدستیاری پسر برقرار بماند. ازجرایدی که درخارج ایران بهواخواهی ایران و آزادی درعصر استبداد نشر ودوام یافت یکی نامه حبل المتین وپس ازآن نامه مصور چهره نماست کـه بهمت مدیر و نگارنده خود هریك خدماتی شایان بوطن ایران و آزادی ومشروطیت انجام دادند .

## مختصری از شرح حال وی

**عبدالمحمد ایرانی مدیر چهره نما** ـ اصلا اصفهانی و پدر وی بنام علی زاده معروف بوده . در حدود سال ۱۲۵۰ شمسی متولد ودر هفت سالـگی یتیم و شاگرد حجره تجارتی برادران خود شده و براثر بدرفتاری برادران نزد

(۱) آیه ۱۳ از اصحاح ششم الی آیه ۲۲ از اصحاح هشتم از سفر تکوین

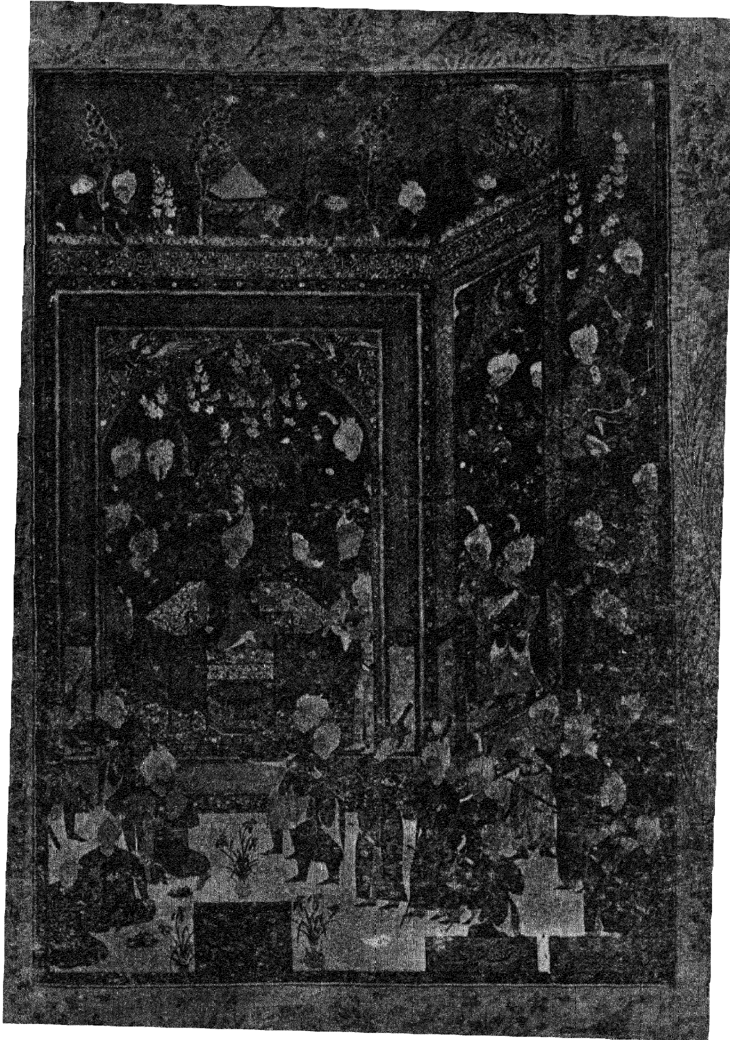
تاجر دیگر رفته وضمناً بحکم عشق مخصوصی که بتحصیل داشته در مدارس اصفهان بتحصیل مشغول شده گاهگاه هم شعر میسروده است در سن هفده سالگی عازم شیراز و پس از یکسال اقامت ببوشهر رفته و در این دو شهر در پیش تجار بدفترداری میگذرانید و آنگاه بعتبات عالیات مسافرت و از آنجا باصفهان مراجعت کرده ومتاهل میگردد وانگاه از اصفهان بسمت نمایندگی شرکت اسلامیه عازم بادکوبه و چندین سال در روسیه اقامت کرده سپس مسافرت بمصر نموده در آنجا بتاسیس و نشر روزنامه چهره‌نما شروع میکند و تا کنون سی و دو سال است که جریده مرتب منتشر و در سایه همت وعزم این مرد دانشمند مرحوم خدمات گرانبها بازادی واستقلال ایران انجام داده است .

مدیر فاضل چهره نما علاوه بر نشر چهره نما تالیفات گرانبها نیز از خود بیادگار گذاشته مانند کتاب **خط و خطاطان** و تاریخ مفصل افغسان و کتاب **زردشت باستانی** که هر یك قابل استفاده اهل فضل و ادب میباشد و شاید من بعد درشرح حال مفصل وی از آن تالیف و کتب مفصل سخن رانیم

بالاخره ۲۹ اکتبور ۱۹۳۵ مطابق با ۱۳۱٤ شمسی هجری پس از یك کسالت قلبی و فشار خون که تقریباً بیست ماه دوام داشته در شب سه‌شنبه پنجم آبان ماه ۱۳۱٤ شمسی جهان خاك را بدرود وبآرامگاه ابدی رخت بر بسته و جنازه وی با کمال احترام روز چهارشنبه ششم آبان برداشته شده بپاس خدمات وی وزیر مختار محترم دولت شاهنشاهی ایران **آقای احمد راد** و سایر ایرانیان مقیم مصر رسم مشایعت بعمل آورده امانت خاك را بخاك بازدادند

ما باقای مودب زاده در این مصیبت بزرك عرض تسلیت و تعزیت نموده صبر و بردباری ایشانرا در مرگ چنین پدر بزرگوار از خداوند درخواسته و امیدواریم آئین ادبی و سنت وطن پرستی و نامه نگاری آن پدر بدست این پسر زنده و پایدار مانده و نامه نامی چهره نما با اسلوبی صحیح و کامل و تغییر ناپذیر همواره خدمات بزرك بایران و آزادی انجام دهد

زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش



مجلس تاجگذاری خسرو پرویز کار نقاش زبردست (میرک) ماخوذ از یك نسخه نظامی که برای شاه طهماسب صفوی نگاشته شده و اکنون در انگلستان میباشد در خسرو شیرین نظامی که با تصحیح وحید انجام یافته این مجلس طبع شده است

# (زیباترین آثار زنان)

نخستین ثمره کشتزار رفع حجاب و آزادی زنان پیدایش آثار زنان گوینده ونویسندگان شیوا زبان وقلم است که بناگاه ازپشت پرده خفا آشکار وصفحات جراید ودفاتر خواطر بدانها مزین ومشحون گردید ـ

درمیان آن همه جواهر زواهر وسخنان نظم ونثر خطابه شیوای مهین بانوی فاضل دانشمند (**شمس الضحی نشاط**) بعقیده ما درةالتاج عقد گوهر است.

این خطابه روزشنبه یازدهم اسپند درکانون بانوان ایران درطهران ایراد گردیده وتوجه وتعجب شنوندگان وخوانندگان را معطوف داشته واینك بنام آزادی زنان درقسمتی ازمجله ارمغان که اختصاص بهمین موضوع دارد و باب تازه ایست که درسال هفدهم مفتوح گردیده درج خواهد شد.

بحکم دقت نظر وتصدیق ذوق سلیم درقسمت منثور این خطابه خامه تصحیح وسقط وتحریف دیگران بکار نرفته ونیز دربخش منظوم حل وعقد سخن پیشینگان ودست اندازی باثار شعری این وآن وجودندارد وهرچه هست تراوش خاطر پاك وقلم تابناك بانوی معظم است.

باجمال میدانیم که این بانوی دانشمند عالی حسب از حیث نسب هم بخانواده بزرك علم وعرفان منتهی واز خداوندگار سخن و عرفان (**صفعلیشاه**) انارالله برهانه) قریحه سرشار وطبع بلند را میراث و یادگار دارد.

نیز میدانیم که در صنایع مستظرفه ازقبیل نقاشی وموسیقی وامثال آن تخصص واستادی دارد و تابلو های نقاشی او در ردیف آثار برجسته بشمار است.

اینك مارا شرح حال کامل وی ازحیث حسب ونسب در دست نیست و شاید درشمارهای بعد شرح حال کامل بدست آورده زیب صفحات ارمغان قرار دهیم.

«در کانون بانوان»

# صنایع ظریفه

## خطابه خانم نشاط

. . . . . . . . . . . . . . . . . .

نخست معذرت خود را از نارسائی بیان با چند فرد شعر که سروده‌ام بعرض میرسانم :

(قطعه)

من خواستار پوزشم از پیشگاهتان — زیراکه کوته است مرا از سخن زبان
جائی چنین خجسته که بس اهل دانشند — چون من بگفت و گوی گشایم لب و دهان
خورشید سان به خرده ناچیز بنگرید — بخشید گر که من نبدم بند این و آن
گر سنجشم نبد بسخن بخشش از شما است — کاسوده‌ام شود دل وهم تازه‌ام روان
گویم هر آنچه وهمم واندیشه‌ام رسد — خندم همی اگرچه بگفتار نا توان

البته تصدیق میفرمائید که وجود انسانی و تکمیل آن بسته به دو نوع پرورش است - یکی جسمانی ودیگری روحانی که هرگاه در یکی از آن دو قصوری حاصل شود نقصانی در وجود پدید آید . همانطوری که جسم انسانی محتاج بخوراك وپوشاك و غیره است همان قسم حس روحانیش محتاج به تغذیه است مولوی رومی فرماید : آدمی فربه شود از راه گوش ،

لوازم زندگی بشر را چه از حیث خوراك و چه پوشاك وغیره صنعت تهیه میکند - دست لایق صنعتگر انست که انسان را قابل زندگانی مینماید وگرنه همان انسان سابق است که در بیابانها می‌گردید ودر مغاره‌ها میزیست - دست صنعت باو لباس پوشانید خانه وزندگانی برایش تهیه کرد کم‌کم راه ترقی وتعالی پیمود تا به امروز رسید که بتصرف در بسیاری از اسرار طبیعت و احاطه بزمین ودریاها وصعود در فضا قادر شده است . لذا میتوان صنعت را بطور عموم مایه تکامل وجود انسانی خواند زیرا همه چیز از او برخاسته است .

### ( صنعتگر مظهر قدرت الهی است )

همان طوری که صانع کل جمیع موجودات را صورت وجود داده فکر صنعتگر نیز به ایجاد حوائج نوع بشر پرداخته وهمه را برای او تدارك دیده است -

راه ترقی را هر روز بیش از پیش برای او باز کرده . ترقی عصر جدید وعظمت آن نمونه‌ای ازکمیت وکیفیت صنعت می باشد انسان در زندگی اجتماعی خود محتاج بصنعت ومرهون صنعتگران است - پس در صورتی که تمام لوازم زندگانی مادی او را صنعت تهیه کرده است - نباید دیگر در فکر وآرزوئی باشد ولی باز در عقب چیزی میگردد وگم کردهٔ را میطلبد که نمیداند چیست و

ازکجا باید آن را یافت . گاه درعین عزت وتعالی وداشتن همه‌قسم وسائل زندگانی مادی دلتنك می‌شود وروح اورا تکدر حاصل‌میگرددچرا ، زیرا صنعت هرچه باشد وپایه‌آن بهر مقام‌که رسداگر مظهر نمایشات روحی نباشد برای تغذیه روح وآسایش خاطر کافی نیست،

## نقاشی

نقاش مظهر صنع خداوندیست ـ همانطوریکه صور موجودات را دست قدرت پروردگار از عدم بوجود میآورد وطبیعت را بازیب وزینتی‌که منتهای جمال است می‌آراید روح نقاش‌نیزکه بارقهٔ از هستی مطلق باو تافته، نمونهٔ از طبیعت را بنمایش میگذارد وحقایق را در زیر ترشحات قلم خود آشکار میسازد. همینطورکه‌تمام موجودات عالم صوری بیش نیستند ولی هریك حاکی‌از حقایقی می‌باشند همانطورهم صفحه پرده و الوانی‌که روی آن منتشرند حقیقتی‌را که دراو مستقراست نمایان می‌دارد . صفحه بی‌زبانست وبی حرکت ولی بازبان حال بااهل ذوق حرف میزند وعالمی را باهمه زیبائی درکلبه محقری نمایش می‌دهد .

یکی از اساتید فن نقاشی موسوم به «اوژن‌دولاکروا» راجع بنقاشی میگوید :

نقاشی صنعتی است‌که بواسطه آن هر چه از دیده بگذرد در فکر ودماغ مجسم و به حقیقت نزدیك می‌شود .

چه‌شعف وشوقی بالاتر از آنست‌که پس ازاتمام یك پرده نقاشی برای نقاش پیدا می‌شود خصوصاً‌که آن پرده مظهر قدرت قلم او بوده حاکی از حالات و افکاری باشد که نقاش‌را تهییج و در قوه تخیل او قبل ازشروع مجتمع شده باشد . این انسان یعنی نقاش در اینجاکمال مطلوب خود را یافته وبه منتهای آرزوی خود رسیده است لذتی‌که شاید بزر و سیم بدست‌نیاید برای نقاشی‌که غالباً بی چیز است حاصل می‌شود و چون مظهر نمایشات روحی است در دیگران هم تأثیر میکند .

برای اثبات مدعی مثالی بعرض می‌رسانم . همه ماها از مقابل بناهای باشکوه گذشته طلوع فرح بخش آفتاب وغروب پرنقش ونگار آنرا بسیار دیده زیبائی شب مهتاب را در فضای آزادبسیار مشاهده‌کرده‌ایم ، ولی آن اثری که همین مناظر طبیعت در روی پرده نقاشی واثر دست صنعتگر در جمع بخشیده در خود طبیعت بآن درجه نبوده‌است . تصور نرودکه آن اثر در رنك وروغن وغیره است بلکه اثر تهیجات و انقلابات باطنی نقاش است‌که برای تظاهر آن نقش بکار رفته‌و توجه قوای او بیك مرکز بوده‌که این اثر را در آن جمع نموده است مثلا اگر ذره بینی را در برابر خورشید نگاهداریم جز آنکه کاغذ روشن شود اثری دیگر ندارد اما اگر همان ذره‌بین را طوری نگاهداریم که نور دروسط عدسی تمرکز یابد دیگر کاغذ طاقت نیاورده و میسوزد علت سوزش کاغذ توجه قوای نور است بیك نقطه . نقاش در موقع نقش تمام قوای فکری و دماغی خودرا از مرکز دیدگان در حال توجه تمام‌قوا بیك نقطه عبور داده به‌وسیله‌قلمش درروی پرده نقش می‌بندد حالات وتأثیرات روحی خود را نشان می‌دهد و در بینندگان‌هم اثر میکند زیرا

کاغذ اگر در اثر توجه قوا بیك نقطه سوخت حرارت او در اجسام محاط بدان مؤثر استدر آنموقع استکه صورت نقشی بیش نیست ولی در حقیقت از معنی آن جسم با زبان بی زبانی حکایت میکند وبجای معنی بنمایش گذارده میشود .

اگر بنظر حضار محترم باشد چند سال قبل حضرت استاد محترم **آقای کمال الملك** نمایشی از صنایع خود در مدرسه صنایع مستظرفه که سابقاً باین اسم نامیده میشد دادند . البته وصف آن از عهده شاگرد ناقابلی چون من خارج استکاز آن استاد بزرك توصیف کنم وازآن پرده‌های بدیع وزنده تعریف وتمجید نمایم فقط مقصود از شرح این اشارت‌حالی‌است وبس .

در بین پرده‌ها نقش زنی بودکه پشت بتابش آفتاب کرده بطوری مجسم بودکه بعضی گمان می کردند از روزنه‌ای نور خورشید به پشت او تابیده است ودر عقب نور میگشتند درصورتیکه آفتابی نبود شاید در شرف افول بوده و پرده دیگری بودکه نور قرمز رنك آتش‌را نشان داده و دیگری نور ماه و نور چراغ وغیره این کمینه بالبداهه شعری بفکرم رسید و بزبانم جاری شد بمناسبت مقام دو سه فرد آنرا عرض میکنم :

**قطعه**

سلیمانی مگر وقت نماز ازدست بگذشتش — کهاو هنگام مغرب مهرتابان آشکار آورد
مگر اینجا بود دشت طوی یا وادی ایمن — که یك تصویر بیجانی نمایان نورونارآورد

مملکت ما از وجود این قبیل صنعتگران بزرك بی بهره نبوده از آثار صنایع ظریفه قبل از اسلام باوجودیکه چندین بار دستخوش حوادث گردیده باز قسمتی از آن از قبیل‌حجاری و معماری باقی مانده ولی از نقاشی و شعر و موسیقی چیزی باقی نمانده زیرا زمانی که آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم در سنه ٦٤٢ میلادی مغلوب جنگجویان اعراب گشت قوای معنوی وروحی ملت‌ایران درهم شکست صنایع ظریفه‌ایران که‌گلستان جهان مدنیت وصنعت بود وپس از سالها زحمت بدان درجه و مقام رسیده بود از بین رفت وآن فردوس فضل وهنر چون خواب و خیال درهم و پریشان‌گشت . قرنها طول‌کشیدکه آن نهال از نو سبز شد غنچه داد گل‌داد وبلبلان دلباخته خود را درآغوش کشید اول کسیکه ظهور کرد استاد کمال‌الدین بهزاد بودکه بار دگر جهان فضل و هنر را بقلم خود رونق داد .

**بهزاد** دراواخر قرن ۱۵ میلادی در هرات متولد شده نخستین آثار او کتاب سفرنامه تیمور استکه بخط شرف‌الدین یزدی نوشته شده در تاریخ ۱۴۵۳ میلادیکه بعقیده متخصصین فن با قیمت ترین‌کتابهای دنیا است این‌کتاب در ۱۵۳۰ از طرف لشگرکجرات بیغما رفت ودر سنه ۱۵۵٦ بوسیله نادرشاه بایران برگشته بدست سلاطین وقت رسید و یك جلد کتاب خمسه امیر خسرو دهلوی استکه درسنه ۱۴۹٦ نوشته‌شده دارای ۳۳ مینیاتوراستکه ازکارهای بهزاد میباشد .

از شاهکارهای مؤثر بهزاد یکی تصریر ضحاك است که بتماشاکنندگان تأثیر فوق‌العادة می‌بخشد و مثل اینستکه نگرندگان را بخون آباء خودکه‌کشته ظلم اویند تحریك میکند .

در تاریخ ۱۵۳۷ یکنفر کاظم نام ازآثار صنعتگران معروف مقداری جمع‌کرده بشاه‌طهماسب

فرستاد که این تصویر دربین آنها بود . **بهزاد** ازنقاشان بزرك ایرانی است که روح صنعت ما را زنده کرده .

**مانی نقاش همدانی** یکی از استادان بزرك وبی‌نظیر ایرانی بوده که بوسیله پرده‌های بدیع افکار روحانی خود را بمردم ظاهر و تلقین مینموده چنانکه در توصیف او گفته شده .

مانی قلم خجسته آثار ـ نیکوشیم حمیده اطوار
استاد هنروران عالم ـ درفن هنروری مسلم
بهزاد یگانه زمانه ـ مانی بزمانه او فسانه
موی قلمش زاوستادی ـ جان داده بصورت جمادی .

## شعر

و دیگر از مظاهر روحی شعر است ـ یعنی روح صنایع مستظرفه ـ شعر بیانیست منظوم و بیان چیزیست که انسان را از حیوان تمیز میدهد ـ نطق و بیان از عالمی فوق عالم تصور بشر کما آنرا ملکوت اعلی می نامیم صادر شده و بوسیله آن فیوضات غیبی بنوع بشر رسیده سرائر عوالم غیب وحقایق آن بوسیله بیان مکشوف میگردد وچون از عالم بالا میرسد از مظاهر روحی است که در قلوب شنوندگان می‌نشیند واثر آن طوریست کهاز تشبیه وقیاس خارج است واز تعریف وتوصیف عاری

این بیان بااینهمه عظمت وقتی برشته نظم آید فصیح‌تر و مؤثرتر گردد ودر قلب شنونده بهتر جای گیرد و عقیده علماء در باب تأثیر شعر متفاوت است .

## عقیده ارسطو

ارسطو در **کتاب الشعر** میگوید ؛ یکی از غرائز انسانی حس تقلید و ذوق تمثیل است و این یا در حیوان نیست یااگر هست کم است مثلا طوطی سخن‌گفتن انسان‌را تقلید میکند ولی ازنقش حرکات و سکنات عاجز است .

برعکس میمون تمام حرکات وسکنات انسان‌را تقلیدکرده ولی ازبیان قاصر است ـ انسان برخلاف ازتقلید آواز واشاره وحرکات وسکنات وخیلی چیزهای دیگر عاجز نیست، بلکه قادراست شبیه هر چیزیرا با بهترین طرزی در بیاورد و از تمثیل طبعاً متاثر میشود و از آن کیف میبرد و میگوید ـ جانور بدشکلی‌را که نقش میکشند برای هرکس ازدیدن لطف‌مخصوصی‌حاصل‌میشود درصورتیکه طبع ازدیدن اصل آن متنفراست . از این رو معلوم می شود که تمثیل خود دارای اثر خاصی است اعم ازینکه اصل زیباباشد یازشت ، چون شعرهم قسمی ازتمثیل‌است لذا طبعاً درانسان مؤثراست .

## عقیده سودی

سودی شاعر بزرك انگلیسی که در دوازدهم اوت ۱۷۷٤ تولد یافته و در نظم ونثر دارای کتب عدیده میباشد وقتی پسر خردسالش از طرز جریان سیل از او پرسید شاعر مزبور با چند فرد شعر باو فهمانید و تشبیه کرد که سیل چطور از کوه سرازیر شده و چه قسم شدت یافته و بچه نحو خاتمه مییابد بطوری تشبیه کرده بود که تمام افکار گوینده را در قوه تخیل شنونده وارد کرده که گوئی قائل وسامع یکی‌است. افکار « سودی » عقیده ارسطو را در باب تاثیر شعر تائید میکند .

## عقیده شبلی

شبلی نعمانی گوید ، اصول معاشرت وحیات اجتماعی انسان تمام روی علم وفلسفه نیست بلکه بیشتر مبنی بر تمایلات وا حساسات میباشد ، اگر روزی این عواطف و احساسات از بین برود آن وقت است که خاموشی مطلق در سرتاسر عالم حکمفرما شده دنیا یك قالب بیروح خواهد شد .

## عقیده شعرا وعرفا

شعرا و عرفا همه گونه پند و اندرز های سودمند راجع بدوستی - یگانگی - فداکاری نوع پرستی - سعی وعمل - خدمت بخلق و غیره که در موقع خود ذکر خواهد شد بما میدهند ملاحظه فرمائید شاعر تاریخی ما : **فردوسی علیه‌الرحمه**

مقام دوستی و یگانگی را در این چند فرد شعر خود بچه حالتی تاثر انگیز به‌ما پند می دهد احساسات را در نظر ما مجسم ساخته فروتنی ووفا داری‌را بما می‌آموزد :

### شعر

ببین نیك تا دوستار تو کیست خردمند وانده گذار تو کیست

خردمند مرد ارتورا دوست گشت یقین‌دان که باتو یك‌پوست گشت

مداری دریغ آنچه داری زدوست اگر دیده خواهد وگر مغزوپوست

که پیوند کس را نیاراستم مگر کس به از خویشتن خواستم

کسی کو فروتن ترو راد تر دل دوستانش بدو شاد تر

چه نیکو تر ازبا وفا دار دوست وفا داری از دوستان بس نکوست

## توماس کارلایل

**فترلوتس** بزوك انگلیسی که در چهارم دسامبر ۱۷۹۵ متولد شده کتابی نوشته قسمتی از آنرا بشعر تخصیص داده‌است مقدمتا شرحی راجع بشاعر نگاشته که خلاصه آن این‌است : شاعر ونبی قرابت و نزدیکی با هم دارند زیرا هردو ناظر به‌سرملکوت اشیاء هستند فرقیکه بین آنهاست اینکه حقیقت مزبوره‌را نبی از حیث خیر وشر فرا گرفته برعکس شاعر جنبه حسن وجمال آنرا منظور نظر قرار داده‌است . نبی مارا دراعمال رهبری میکند در صورتیکه شاعر احساسات مارا تحریك کرده عالم محبت را معمور میسازد .

شرحی که کارلایل در مقالهٔ مفصلی نگاشته نظامی در دو فرد شعر تصریح کرده‌است :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمدو پیش انبیا

## تشبیه شاعر ونقاش

شاعر نیز مانند نقاش بتمام موجودات عالم‌عاشق‌است زیرا آنهارا اثر قدرت صانع لم‌یزل میداند چنانکه **سعدی فرماید :**

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست عاشقم برهمه عالم‌که همه عالم ازاوست

مقام تسلیم ورضارا بجائی رسانده که گوید

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

در مقام فنا و از خود گذشته‌گی فرماید :

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است بارادت بکشم دردکه درمان هم‌ازاوست

وهمین عارف کامل و شاعر بزرك در مقام کار وخدمت بخلق که آنهم در حقیقت فنا و از خود گذشتگی است ( زیرا تا شخص از خود نگذرد وبه منتهای جان بازی نرسد وجود خودرا صرف خدمت خلق نمیکند ) فرماید :

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای انسان غافل تمام موجودات عالم برای تو در زحمت و کار و انجام وظیفه میباشند تو چقدر خود پسندی وانصاف نمیدهی که از تو هم کار وعمل و ایفای عهد میخواهند .

## عرفا

عقیده عرفا همیشه براین بوده‌است که برای خلق خدای کار کنند وشفقت نمایند ، شفقت خلق‌الله یکی ازتکالیف عمده ودستور عرفاست عبادت و بندگی خدارا بجز خدمت خلق نمیدانند

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

## صفی

یکی از بزرگان اهل تصوف میفرماید :

کاهلی تا کی کمی درکار شو وقت، مستی نیست هین هشیار شو

کاروان رفتند دست و بار شو خواب دیوستت مگر بیدار شو

یعنی بکوش درسعی وکار وعمل تامقصود انبیاء واولیاء را درك کنی ، انسانی چرابخواب غفلت اندری خلقی از تو انتظار خدمت دارند آن کسانیکه خدمت و کار کردند گوی سبقت ربودند تو هم جهد کن بلکه به آنها برسی ، تا بهمراهان خود یارت کنم ، کتابی نمیشود اثری‌را که در این چند فرد شعراست بیان نمود .

## تاثیر شعر

شعر قوه‌ایست خدا داد که بوسیله آن میتوان خدمات بزرك انجام داد چنانکه گویند سلطانی وزیری داشت کار آزموده ناگاه پسر جوان وزیر بدرود حیات گفت پدر درب بروی خلق بست و در کنج انزوا نشست سلطانرا این حالت خوش نیامد و خواست تا وزیر را بنحوی ازانزوا خارج کند شاعری بود موسوم به محمدبن جعفر رودکی در قرن چهارم میلادی معاصر با امیر نصر احمد سامانی شاه از او خواست بلکه بقوهٔ بیان وزیر را از انزوا خارج کند

**رودکی** این چند شعر بسرود وبوزیر فرستاد :

ای آنکه غمگنی و سزا واری وندر نهان سرشك همی باری

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد بود آنچه بود خیره چه‌غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

شو تا قیامت آید زاری کن / کی رفته را بزاری باز آری
اندر بلای سخت پدید آرند / فضل و بزرگواری و سالاری

این بیان طوری دروزیر تاثیر کرد که گوشه انزوا فرو گذاشت و مشغول کار گشت این خدمت بزرک که بازور وزر انجام نمیگرفت باشعر انجام گرفت .

## جلال‌الدین مولوی

مولانا جلال‌الدین رومی که از عرفا و دانشمندان بزرك است ومثنوی او حاکی ازعظمت روح او میباشد ملاحظه فرمائید باچند فرد شعر چطور حالات مختلفه وجود راتا بمقامی‌که بدائره کمال انسانی داخل واز اوهم گذشته بمرتبت روحانی رسیده وبالاترین منزلتی‌که برای بشرمتصور است تشریح کرده است :

از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی وآدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن گم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر / تا بر آرم از ملائك بال وپر
بار دیگر ازملك پران شوم / آنچه اندر وهم آید آن شوم

## درتوصیف واجب‌الوجود فرماید :

یك دهان خواهم بپهنای فلك / تا بگویم وصف آن رشك ملك
مدح‌تو حیف است بازندانیان / گویم اندر مجمع روحانیان

یعنی اشخاصی‌که در زندان طبیعت اسیرند لیاقت شنیدن وصف تو را هم ندارند زندانیی که همیشه در حبس تن و آرزوهای نفسانی است چطور میتواند از مقام باری خبری داشته و بداندحقیقت‌ذات‌چیست ، وقتی میتوانم وصف ترا بگویم‌که خلق ازعالم نفسانی خارج وبعالم روحانی و عرفانی رسیده باشند .

## راجع بموسیقی

دیگر در قسمت شعر به‌بیانات خود خاتمه داده وچند کلمه‌ای از موسیقی وبعد فوائدی راکه بنظر بنده برای خانمها و دختران ما از این صنایع مترتب است بعرض میرسانم اگر نطق و بیان و شعر خیلی مؤثر و جاذب قلوب است ولی باهمه رسائی و جاذبیت گاه میشودکه از ادای تهیجات و اضطرابات روحی بر نیامده در موقع ابراز عشق و علاقه عاجز مانده ترجمه و تفسیر آن را بنغمات ساز واگذار مینماید ، در آن وقت است که گوینده ساکت مانده و ساز مکنونات خاطر او را مکشوف میدارد تارهای سازگوئی باروح انسان اتصال داشته همینقدر که بترنم می‌آید قلب را متأثر ومانند شعر احساسات نوازنده رادر خاطر شنونده وارد میکند . تأثیر ساز بقدری است که حالات ونغمات مختلف آن‌گاه انسان را بخنده گاه بگریه و زمانی برقص وامیدارد قصه **حکیم فارابی** وخواب نمودن جمعی‌را باصدای ساز درقصص و حکایات محفوظ است و لازم به بسط مقال نیست . یکی ازبزرگان آواز خوش را نردبان روح دانسته مزامیر داود را مثل میزنند که دعای خود رابا صوت خوش بآسمان میفرستاد این عقیده در کلیساها هم

معمول است که نماز را باشاره ادا مینماید . یکی از بزرگان اهل تصوف تبلیغات روحانی خود را با ساز بمرده میرسانید . نظامی فرماید :

همان نغمه دماغش در جرس داشت — که موسیقار عیسی در نفس داشت

دم روح القدس را بموسیقار تشبیه کرده و این قدر مقام موسیقی را بالا برده است تأثیرموسیقی شخص‌رآ ازخواب غفلت بیدارکرده آماده کارزار میکند ونیز انسان‌را ازبیداری شرارت خواب کرده بعالم رؤیامیبرد. کمترکسی‌است‌که درتحت تأثیر این‌عامل مؤثر واقع‌نشده باشد سعدی‌فرماید:

نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را بدانم که کیست

گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او

مگس پیش شوریده دل پر نزد — که او چون مگس دست بر سر نزد

جهان پرسماع است ومستی وشور — ولیکن چه بیند در آیینه کور

## توجه افکار بصنایع ظریفه

غرض از ایراد این مطالب این نبودکه خواسته باشم مطلب تازه‌ای عنوان کرده و چیز ناگفته‌ای گفته باشم زیرا بیان این مطالب در این حوزه قطره بعمان آوردن است مقصود از تشریح حسن و تعریف صنایع مستظرفه آن بودکه اذهان را بدان متوجه سازم زیرا همین‌صنایع است که ملل را بشرافت ملی می رساند و هر ملتی که بیشتر در آن دست یابد بیشتر معروف اهل عالم شده نام او را باحترام می برند .

خرابه‌های تخت‌جمشید نمونه‌ای ازروح زنده وپرعظمت ایران باستانی می‌باشدکه‌توجه دنیارابخودجلب کرده‌است .

## زن

چون‌زن در زندگانی گرفتارکشمکش روحی بسیار است بدین سبب تغذیه روحی بیشترلازم دارد نه‌این که‌مقصودم‌باشدکه مردان تحمل شدائد طبیعت را ندارند بلکه چون رقت زن بیشتراست در او مؤثرتر واقع می‌شود بالاترین احساساتی‌که در زن پیدا میشود محبت مادری وعشق فرزندی است‌که تاچه اندازه او را در رنج وتعب میگذارد چه‌شبها که خواب خوش بر خود حرام نموده بپرستاری فرزند میکوشد . یکی از زحمت‌های طاقت فرسا تربیت اولاد است و آن تکلیف مهمی است که بگردن مادران وارد است .

تنها برای مادر کافی نیست که اولاد اوزنده وسلامت باشد بلکه باید انسان خوب باشد اشرف‌مخلوقات ومظهر محبت وشجاعت‌وغیرت باشد زنده‌بودن وسلامتی‌برای تربیت وحسن‌اخلاق‌است

خوردن برای زیستن و کار کردنست — تو درگمان که زیستن ازبهر خوردنست

اولاد را باید طوری تربیت‌کرد که برای جامعه مفید باشد باید اورا به‌کمالات صوری ومعنوی آراست حس وطن‌پرستی وخدمت بوطن‌را باید باو تزریق‌کرد روح سلحشوری وسربازی راازهمان ابتدای طفولیت مادر باید درطفل تقویت‌کند وباو بفهماند که‌سربازی‌مایه افتخارملت‌است

چون این تکالیف بر مادران واجب است باین مناسبت عرض کردم رنج روحی زنان‌در مقابل انجام‌وظیفه وتکلیف بسیاراست.

## صنعت در زن

صنایع مستظرفه که اثراتشان در پرورش روح بسیار است برای دختران حالیه و مادران آتیه مالازم است‌زیرازن در خانه پس از اجرای تکالیف خانه‌داری مشغولیاتی لازم دارد که هم‌کار داشته باشد وهم ازآن استفاده مادی برد وتفریح روحانی داشته باشد اگر صاحب صنعت‌مستظرفه

بود وقت فراغت خود را صرف آن میکنند چون وقتش زیاد است ممکن است از اثر دست‌خود اشیاء ظریفه ساخته که همه‌کس طالب آن بوده و در ربودن آن بهم سبقت گیرند و از این‌راه خدمات بزرك بصادرات مملکت خود کنند زیرا بعقیده بنده هر فرد موظف است که بنحوی به ازدیادصادرات مملکت خود کوشیده وهم ذوق صنعتی و عظمت روح ملی خودرا در خارج و داخل مملکت نشان دهد . اگر اینگونه اشتغالات نباشد زن وقت خودرا بیهوده بخرید اشیاء تجملی یا گردشهای‌بیجا وهم‌چشمی بفلان لباس یاکفش تلف‌می‌کند. تمام بدبختی‌هائیکه ممکن‌است درجامعه‌ای پیداشودازآن‌است کەافراد آن‌درتکمیل وجودوترقیات روحی وفکری خودنکوشیده‌وبه‌وظایف‌خودآشنانباشند

## تفاوت اشخاص

البته مردم متفاوتند اشخاصی هستند که استطاعت فراهم نمودن همه گونه تجملات زندگی‌را دارند ونیز کسانی هستند که قوه خرید کفش وکلاه معمولی‌را هم‌ندارند دخترهای جوان هم اغلب دارای یك روحیه آرزو هستند پس حس طلب در مقابل هیچ انقلابی در خانواده ها تولید میکند . دختر از پدری که استطاعت ندارد وسائل تجمل حیوتی او را فراهم کند دلگیر میشود زن از شوهر بیچاره دلتنك مرد از فکر و خیال و خجلت درهم وپریشان روح محبت در خانه متروك ودرنتیجه این خیالات واهی خانه که کانون محبت وشادی‌است مبدل به بیت‌الاحزان شده واین تمایلات بیجا مانند مرض مسری بخانواده‌ها وافراد مملکت سرایت کرده روح شادی وخوشی که مستلزم وجود بشری‌است رخت بربسته و سفر ابدی میکند.وراه جلوگیری‌ازاین بدبختیها آنست کەروح جوانان‌را بصنایع مستظرفه‌آشنا‌کنند عشق بصنعت‌صنعتگر را ازصفات‌رذیله باز داشته حسد و کینه‌وطمع کەسه بلای‌خانمان‌سوز بشری‌است‌ازاو دورو‌همیشه درآغوش افکار خوب سر وکارش باگل و ریحان وشقایق‌ومفتون‌لطائف‌طبیعت بوده‌کل موجودات‌را ازخود میداند.نه‌فقط صنایع مستظرفه‌برای فقرا ومتوسطین لازم‌است بلکه دختر خانمهای متمول ماهم که دارای همه‌گونه وسائل زندگی هستند ازفرا گرفتن آن‌بی‌نیازنیستند اگرازصنعت‌استفاده مادی نخواهند ولی قطعا استفاده روحی‌واخلاقی آنرا‌طالبند زیرابخوبی می‌دانند بزرگی بتجملات ظاهر نیست بزرك آنست که در علم وصنعت وافکارهم بزرك باشد .

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

اگردرمملکت‌ماوسائل تعلیم‌صنایع‌مستظرفه‌بیشتردردسترس‌عموم‌باشدچه‌فوائد بزرگی‌مادتا ومعناًخواهیم‌داشت‌امیدوارم کەدرظل توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی وفرمانفرمای قلوب‌ایرانیان این‌منظور حاصل وشاهد مقصودرا درآغوش‌گیریم .

## خطاب بخانمها

خانم‌های محترم ماباید شکرگذار باشیم‌که دراین‌عصر فرخنده واقع شده واز سیه روزگاری معنا و صورتا نجات یافته‌ایم این نعمت را باید مغتنم شمرده و بتکمیل وجود خود بکوشیم ونماینده روح زنده ملت خود بوده بوسیله صنایع مستظرفه ذوق سرشار ایرانی را بجهانیان نمایش دهیم .

بیان نارسای خودرا بەدعای ذات شاهانه که درچند فرد شعر سروده‌ام خاتمه میدهم :

شهنشاها رضای حق معین و یاورت بادا ثریا تخت وگاهت عون یزدان افسرت‌بادا
دعای دولتت ایرانیان گویند روز و شب لباس معدلت پیوسته زیب پیکرت بادا
توبر ملت نکوخواهی وملت برتو جان‌افشان سعادت همرکابت عزم وهمت رهبرت بادا
نظرکردی بما شوریده بختان وسیه روزان هماره کوکب اقبال تابان بر سرت بادا
بمسکینان شفیقی برستم کاران قوی پنجه جهانداری ودلجوئیت زیب و زیورت بادا
ثنایت‌روزوشب‌شمس(نشاط) ازجان‌ودل‌گوید زحق خواهد کەدر دولت فروزان اخترت بادا

# عرفان مولوی و راه حیات

**۱ — روح مولوی چگونه سرچشمه الهام است**
**۲ — چگونه شك پلی است که برای رسیدن بحقیقت از آن باید گذشت**
**۳ — چگونه ازشك میتوان رهائی یافت**
**۴ — چگونه میتوان راه حیات را پیمود !**

---

اگر گفتیم **روح مولوی سرچشمه الهام است** عین حقیقت بود چون مولوی از کسانی است که چشم دل گشوده وحیوة را همانگونه که هست دیده وکوشیده **این جوهر سیال** را درقالب الفاظ عرفانی درآورد و باهل جمود یعنی آنها که تصورمیکنند ممکن است این نیروی لایتناهی را محدود کرد گوشزد کند، این خیالی خام وپنداری باطل است **چون حیوة دائماً درتحول وهمچون دریای مواجی پیوسته درتلاطم است** وتنها کسی میتواند آنرا به بیند که اهل بینش باشد وگرنه ازاندازه گرفتن ظواهر آنزراه بجائی نمیتوان برد .

تنها راه وصول باین حقیقت راه بینش است وازهمین نظر میگوید .

**جان شو وازراه جان جان‌را شناس — یار بینش شو نه فرزند قیاس**

فرزند قیاس کسی است که باقدم گمان ویا بعبارتی روشن‌تر بوسیله اندازه گرفتن میخواهد نور حیواة راببیند درصورتیکه نور حیوة اندزه گرفتنی نیست دیدنی است

دراینجا ممکن است یك سئوال پیش بیاید که چگونه نور حیوةرا توان دید آیا کسی باین مقصود عالی راه یافته است ؟ آیا من میتوانم باین هدف عالی برسم

سابقاً گفتیم شك و تردید درمسائل فلسفی وعموماً درتمام مسائل مربوط بحیوة بمنزله پلی است که برای وصول بسرمنزل حقیقت ازروی آن باید گذشت وهر کس بخواهد بان سرمنزل برسد ناچار است از روی این پل بگذرد و کسی که جایش جولانگاه افکار تردید آمیز واقع نگردیده وازخود سئوالاتی راجع بچگونگی حیوة و سرچشمه آن نکرده مسلماً طفلی را ماند که هنوز برای راه رفتن قدم نگشوده است بچنین طفلی باید الفباء دانش‌را آموخت و اورا بجهلی که دارد واقف گردانید و همین طور است حال کسی که تعصب

جاهلانه پرده سیاهی جلو چشم هوش او کشیده و نمی گذارد چشم بگشاید و عالم حقائق را ببیند بچنین کسی نیز باید فهمانید تعصب کورکورانه درهر کار وراجع بهرموضوع نشانه حماقت است .

وقتی انسان ازین مراحل که گذشتن از آنها آسانتر از گذشتن از هفتخوان رستم نیست توانست بگذرد .

تازه قدم درراه جستجو خواهد نهاد واینجاست که درمراحل نموفکری باید آنرا خطرناکترین مراحل دانست چرا ؟ برای آنکه جان در این مرحله دستخوش شك وتردید میشود و هزاران شکوك ازهرسوی بما روی آورمیشود ودرمرحله نخست دروجود حیوة تردید میکنیم و بر فرض آنکه تردید برای ما حاصل نشود دربودن راه مستقیمی که بتوان از آن راه بحقیقت رسید تردید خواهیم کرد وخلاصه برای پیدا کردن **راه حیوة** دچار تردیدمیشویم ، چون تمایلات گوناگون ما هردم مارا بسوئی می کشد و بعلاوه مبلغین زبر دست هر کدام خودرا راهنمای راه حیوة معرفی میکنند ومارا بطرف خود میخوانند دراین وقت است که روح ما جلوه گاه انواع وساوس میشود وهمینجاست که بیشتر هوشمندان را لغزش دست میدهد ودرهمین منزل است که برخی طرفدار فلسفه شك وتردید میشوند ومثل اناتول فرانس میگویند **تنها درسی که از حکمت میتوان آموخت اینست که جلو هر موضوعی باید علامت استفهام گذاشت !**
دانش بشر ازین مرحله بالاتر نمیرود ودماغ زیرك ترین هوشمندان گیتی بجز جولانگاهی بزرك ازشکوك نمیباشد ودرعصر حاضر آن فکر طرفداران زیادی دارد ولی این ازمنتهای ضعف است که ما بشك قانع شویم وازقدم زدن درطریق حیوة تن باز زنیم وفقط بعذر اینکه راهی نیست درظلمت شکوك و اوهام عمر بسر بریم اگرچه جستن کار آسانی نیست ولی نومیدی ویاس اگر برادرمرك نیست ریشه وجوهر مرك میباشد ونباید روح را دستخوش نومیدی کرد .

برای اینکه مطلب روشن شود از نظر اجتماعی بان توجه میکنم تا فائده اش تعمیم بیابد ملاحظه کنید درکارهای اجتماعی ومشاغلی که هر کدام

یکی از آنهارا عهده‌دار میشویم همین حقیقت جلوه گر میشود . مثلا جوانی که سودای افسری درسر دارد ومیخواهد از طریق نظام وخدمت سربازی مدارج کمال را طی کند وبرتبه افسران ارشد برسد هنگام ورود بخدمت روحش جولانگاه خیالات تردید آمیز میشود وباخود میگوید، ممکن است درضمن انجام عملیات ازحیث بدن ناقص شوم ونتوانم عملیات را بپایان برسانم، ممکن است تیر حوادث پیش از انکه شاهد آرزو را درآغوش گیرم مرا ازپای درآورد ممکن است عمرم کفاف آنرا ندهد که بتوانم باین رتبه بلند ارتقا جویم ؟

هزاران خیالات گوناگون هر کدام سدی ومانعی در پیش او می کشد خوب جوان ما اگر دارای روح ناتوان وضعیف بود وآن شکوک توانست فکر وروحش را تسخیر کنند نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه قطعی اینست که از ورود بخدمت ـ اگر اختیار بااو باشد. صرف نظر خواهد کرد وچون هر کار دیگری بنوبت خود دارای مخاطراتی است جوان ما باید مثل پیران فرتوت که پای برلب گور دارند. دست ازهرکاری بشوید واساسا از زندگانی صرف نظر کند یعنی خودرا جوانی جبان بزدل مهمل معرفی نموده وازحیز هر گونه انتفاعی ساقط نماید .

ولی اگر روح توانا داشت وباخود اندیشید اینها خیالات است **باید روم وبکوشم تابمقصود برسم** راه اینست وکسانی که بمدارج عالی رسیده‌اند همه ازهمین راه رفته‌اند ومن هم باید بروم تابرسم وازکجا معلوم شد آن مخاطرات بمن برسد ممکن است مراقبت کنم وخویشتن را ازخطرها صیانت کنم وبرود طولی نخواهد کشید که درسایه مجاهدت افسری رشید و توانا خواهد گردید وبسا ازترقیات دیگری نیز کامیاب خواهد شد .

چون برای وصول جزاین راهی نیست وازیاس ونومیدی بجز کسالت وملالت روحی فائده نتوان برد ' ممکن است بگویند اگر رفتیم وجان کندیم وبعد ازمرارت های زیاد نرسیدیم ، چطور . اگر عمررفت وجز حرمان حاصلی بدست نیامد چه باید کرد ؛ حرمان کوه را ازجای برمیکنند ' شماکه مارا باین

حرارت بکار وفداکاری دعوت می‌نمائید برای درد حرمان خوب است داروئی آماده نمائید ' آن حرفی درست است ولی باید گفت اگرچه تحمل حرمان سخت است ولی فشار کاهلی و بیکاره ماندن نیز پای کمی از آن نمی‌آورد اگر نرفتید گاهل می شوید و آنوقت باید بتمام مصائب و بلایائی که از کاهلی پیدا می شود بسازید .

نکته اخیررا مولوی بطرز ذیل بیان میکند .

گوی گرچه خوف حرمان هست پیش    هست اندر کاهلی این خوف بیش
هست در کوشش امیدم بیشتر    دارم اندر کاهلی افزون خطر

این حقیقتی مسلم است وای خواننده عزیز اگر نتوانستی آنرا بپذیری یقین بدان نقص در تست ودرمقام اصلاح خویشتن برای تو هرچه زودتر نقیصه خودرا برطرف کن که این اولین مرتبه کمال میباشد .

**بقیه دارد — شجره**

## ( انجمن های ادبی و قرائتخانه )

### نگارش عبدالمجید بدیع

همچنانکه کانون‌ها وانجمن‌های ادبی برای ترقی ادبی واجتماعی گروهی بهترین وسیله است ' قرائتخانه برای تنویر افکار افراد مردم بهترین وسیله میباشد . البته ممکن است انسان بتنهائی یك موضوع و یا چندین موضوع را تحت مطالعه و کنجکاوی خود قرار دهد وازآن مستفید . وبهره‌مند شود ولی کسانی که از مطالعه بتنهائی استفاده میکنند خیلی کمند . اغلب مردم بمطالعه انفرادی مایل نیستند . چون همه محتاج یك نوع تشویق وترغیبی هستند که رقابت ادبی با دیگران درآنها پدید میآورد . وبگفته سرفیلیپ گیبس ، نویسنده نامی انگلیس ، حتی کسانیکه تنها مشغول مطالعه و کنجکاوی میشوند محیط خودرا فقط ازیك جنبه خواهند نگریست ، واغلب نیز بطور غیر صحیح ، و ممکن است در تمسك بافکار وعقاید غیر صحیح خود نیز بحد افراط وتفریط برسند . ولی هرآینه اگر بادیگران اختلاط وآمیزش داشته باشند وضع چنین نخواهد بود . در

اینصورت هرقدر کسی بخواهد ازمحسنات تنهائی دم بزند فایده ندارد . زیرا انسان دارای یك تکالیف اجتماعی نیز هست که اگر بنا شود خودشرا پنهان بدارد از عهده ادای آن تکالیف بر نمیآید . وبالاخره عزلت و تنهائی رابطه اجتماعی بین افراد ـ که برای هرملت زندهٔ لازم است ـ ازبین میبرد . بله ممکن‌است عزلت وتنهائی برای اشخاص عاجز وناتوان بیضرر باشد ولی برای مردم فعال ومخصوصاً برای جوان یك ضرر ادبی واجتماعی است . زیرا برای جوانان حضور در مجامع ادبی و استفاده ازافکار یکدیگر خیلی لازم و ضرور است . وبهترین واسطه جمع جوانان همفکر وهمذوق دریکجا بیش از هرچیز یك انجمن ادبی است که دارای یك قرائتخانه جامعی باشد ، یاقرائتخانه ، و ازاینگونه مؤسسات نه‌فقط استفاده ادبی بلکه استفاده اجتماعی نیز حاصل میشود .

اشخاصیکه تأثیر قرائتخانه ویا انجمن های ادبی راتحت مطالعه وتدقیق خرد قرار داده اند برآنند که در مجمعی که شامل چندصد نفر باشد لابد یك‌نفر باوجود برازندهٔ پیدا میشود که در سایرین ازروح نشاط وفعالیت‌خود چیزی بدمد . ودر این مورد باز هم سر فیلیپ گیبس گفته است فرض کنید اطاقی‌را کرایه‌کردید وازآن قرائتخانه ویا یك انجمن تشکیل دادید وهمچنین فرض‌کنیدکه بهترین کتابها ویا بهترین مجلات رابدان وارد گردید وسپس میز بلیارد نیز درآن گذاشته وبالاخره آنرا ـ کانون ـ یا ـ انجمن ـ ادبی‌نام نهادید . آیا بمجرد گذاشتن این نام عمارت شما در واقع کانون یا انجمن ادبی میشود ؟ خیر . هیچ مؤسسه شایستگی این نامرا نخواهد داشت مگراینکه در آن یك مرشد حقیقی ویك رهنمای واقعی که در سایر اعضای آن روح نشاط و فعالیت را مقرون بحس تعاون و تألف بدید آورد ، لازم است . و با بودن یکچنین مرشد و رهنمائی خصال خوبی که در منتسبین بمؤسسه نهفته است رفته رفته بیدار وظاهر میگردد که بخیر آنها وبخیر جامعه تمام میشود . .

دد اینصورت اگر فرضاً قرائتخانه‌ها ویا کانون های ادبی حتی اگر محسناتی

دیگری غیر ازاین نداشته باشد بازهم کافی است .

قرائتخانها آثار ادبی اسلاف را برای استفاده اخلاف نگاه میدارد . از اینجهت جای هیچ‌تعجب نیست که مردم تربیت شده دانای یك ملتی چه‌درحالیه وچه در گذشته بقرائتخانه اهمیت زیاد میداده‌اند وبوسائل مختلف میکوشیدند که درآن بهترین کتابها وآثار قلمی موجود راگرد آورند . پیشینیان‌ما نیز از اینجهت هیچ فروگذاری نکرده اند .

خلفای اسلام چه در زمان بنی‌عباس دربغداد وچه در قرطبه ( اسپانیا ) وحتی پادشاهان فاطمی درمصر خیلی برجال علم ومؤسسات علمی کمك میکردند . مثلا در قرائتخانه . سلطنتی قاهره ( مصر ) درآن زمان صد هزار جلد کتاب یافت میشد وشماره‌کتبی را که خلفای اسلام دراندلس ( اسپانیا ) گرد آوردند بششصد هزار کتاب میرسید ودر آن ایام نیز شماره قرائتخانه شهر از هفتاد کمتر نبود .

در موضوع قرائتخانه در دائرةالمعارف بریتانی مذکور است که نخستین کسی که قرائتخانه بطرز جدید امروزی تشکیل داد یك نفر ایتالی درقرن پانزدهم ( نیکولو ــ نیکولی ) نام بود . این شخص دارای ۸۰۰ جلدکتاب بود که برای استفاده عموم مردم آنرا وقف کرد .

قرائتخانه باشخاص متتبع کمك میکند که آثار ادبی مهم ازخود بیادگار بگذارند وسالی نمیگذرد که یکچندصد کتاب مهم دردنیای‌متمدن‌بطبع نرسد علاوه بر هزارها کتاب افسانه ورومان . وبزرگترین عاملی که به مؤلفین و مصنفین در اروپا و امریکا کمك میکند همان قرائتخانه هااست . چون اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که این آثار فکری در هرجا که قرائتخانه کمتر هست کمتر پیدا میشود . مثلا از شرق نزدیك در مصر از جاهای دیگر بیشتر کتاب‌طبع ونشر میشود وسبب عمده همان فزونی قرائتخانهای مصر است بر سایر نقاط نزدیك آن .

سودی را که انگلیسان از قرائتخانهای عمومی خود میبرند بیشمار است واز همه مشهورتر ومعروف‌تر قرائتخانه موزه بریتانی است . در آن قرائتخانه سه‌ملیون ودویست هزار کتاب چاپی و ۵۶۰۰۰ کتاب خطی هست : وکتابچهائی که اهمیت آن نسبتاً کمتر است .

ملل زنده دنیا ومخصوصاً امریکا اهمیت قرائتخانها را کاملا ملتفت شده اند . وبرای استفاده ملت خود انواع واقسام قرائتخانه‌ها تأسیس کرده ومیکنند . امریکا قرائتخانهای جامعی بنام قرائتخانهای بلدیه ( شهرداری ) تأسیس کرده‌است که نظیر آن درسایر جاهای دنیا کمتر بیدامیشود . درآن قرائتخانه‌ها مردم‌هر کتابی راکه بخواهند مجاناً مطالعه میکنندقرائتخانه‌عمومی درامریکا غیر ازقرائتخانهائی است که دردبیرستان‌ها ودانشکده‌ها پیدا میشود .

درپاریس نیز قرائتخانهٔ ، بنام ـ قرائتخانه ، ملی ـ هست که مشهورترین و بزرگترین قرائتخانه ، دنیا بشمار میرود . شماره‌کتب چاپی آن متجاوزاز چهار ملیون وچهارصد هزار است و کتب خطی‌آن‌به ۱۲۲۰۰۰ جلد میرسد . سودی راکه ادبای قدیم وجدید فرانسه از آن برده ومیبرند بیشمار است . واین قرائتخانها غیر از قرائتخانهای سیاری است که دراین سالهای اخیر اهل اروپا و امریکا برآن اقبال کرده‌اند . اینگونه قرائتخانها دهاتیان و روستائیان‌را نیز از فوائد مطالعه بهره‌ور نموده است ودر نتیجه ممکن نیست در آنجا کسی در خانهٔ داخل شود و گوشهٔ از اطاق نشیمن آن مسکن را بکتابی چند آراسته نبیند . وچون هرکسی استطاعت ندارد‌که تمام کتبی راکه بدان احتیاج دارد بدست آورد از اینجهت از قرائتخانه های عمومی میتواند خیلی استفاده کنند . وهمچنان اشخاصی که اوضاع معیشت وزندگانی آنها را خانه بدوش ساخته است قرائتخانه های عمومی بهترین وسیله تغذیه فکر و روح آنهاست .

همچنانکه قبلا عرض‌شد قرائتخانه در زمان باستان نزدپیشینیان معروف ومطلوب بوده است . مثلا درمصر قرائتخانه اسکندریه‌که پادشاهان بطالعه بدان

خیلی کمك کردند معروف جهان بوده است . ودر این موضوع یکی از متتبعین درتاریخ در یکی ازمجلات ماهانه انگلیسی مینویسد که دربابل مردم بزیارت قرائتخانه‌ها خیلی شوق داشتند .کتاب هادران زمان روی تکه‌هائی از خشت بخط میخی نوشته میشدکه درطاقچه‌های مخصوص آنرا نگاه میداشتند .
مجالس کنفرانس در بابل معروف بود ومردم برای گوش کردن کنفرانس ها حاضر میشدند . خطیب خطابه خودرا بر تکه‌هائی از خشت مینوشت وهرتکهٔ نیز گنجایش بیش ازدو یاسه عبارت رانداشت . و بهمین ترتیب یك خطابه بر خشتهای زیادی نوشته میشدکه‌گاهی ممکن بود شماره خشت‌ها بصد نیز برسد . درآن عهدکاغذ هنوز اختراع نشده بود . آن خشت هارا خطیب در عرابه‌های دوچرخه که یکجفت گاو آنرا میکشیدمیگذاشت واین عرابه‌های گاوی درحیاط قرائتخانه بعدد هریك از خطباء جمع میشدند . در موقع ایراد خطابه یا کنفرانس پیشخدمت خشتی پس ازدیگری مرتبا بدست خطیب میداد؛ خطیب نیزبنوبت عباراتی راکه برآن خشت باخط میخی نقش شده بود بر حاضرین میخواند وپس ازفراغت آنرا درکنجی میانداخت ، وهمینطور تاوقتیکه خطابه بپایان میرسید . فاصله سکوتی که بین انداختن خشتی‌وگرفتن دیگری حاصل میشد بسکوت خطبای امروز پس از رسیدن بانتهای یك جمله ویا یك عبارت بی‌شباهت نبوده . وهرگاه یك مناقشه «ادبی» در بابل باستان دست میدادوبین شنوندگان کسانی پیدا میشدندکه یارای تحمل مخالفت دیگران را نداشتند بر مخالفین خود خشت پرتاب میکردند وبهمین‌نحو بسامیشدکه‌یك‌مناقشه‌ادبی بکتك کاری منتهی میشد وخشت بود که‌مخالفین بریکدیگر پرتاب میکردند ووای بحال آن کسی که‌خودش‌را معارض معرفی‌میکرد .**عبدالمجید بدیع ـ عشار بصره**

# انتقاد

بهترین وسیله برای آشکار شدن حقایق علمی و ادبی انتقاد است وچنانچه بزرگان ادب گفته‌اند تاخرده گیری ونقادی در کار نباید هیچ سخنی صاف وگوارا وهیچ سخن سنجی توانا وکامل عیار نخواهدشد. همچنین است حال کتب ومؤلفات زیرا مؤلف ازنخست اگربداند نقادان خرده بین دراطراف فراوانند البته بیشتر درکار خود سعی وهمت مبذول میدارد وپس ازنشر کتب نیز انتقاد و خرده بینی اشتباهات را رفع و حقایق‌را آشکار خواهد ساخت. پس گوینده وشاعر ومؤلف باید از وجود نقادان خرده گیر خرسند باشند نه دلتنگ و بدانند که جز بدین وسیله نقص کارها بدل بکمال نخواهد شد بنابراین نظر دراین‌سال باب انتقاد در مجله ارمغان بیش ازپیش وسیع میگردد و نخست بیك سلسله انتقادات علمی که فاضل نیرومند نحریرو دانشمند کامل‌عیار آقای فرزان رئیس معارف شاهرود تحت عنوان (دراطراف کلیله‌ودمنه بهرامشاهی) مرقوم و ارسال فرموده‌اند مبادرت میرود ونظر دبیران ومحصلان دانشمندرا بدان معطوف میدارد، درقسمت انتقادات مارا نظری ازخود نیست وهرچه هست نظر نگارندگان خواهد بود.

## کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای فرزان

کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهیرا عموم ارباب سواد فارسی و خصوص جامعه دبیران و محصلان مدارس ما چنانکه باید و شاید شناخته و مقام ومنزلت آن شاهکار نثر فارسی‌را کماهو حقه میدانند واعتراف دارند که این مجموعه نفیس نه‌تنها ازلحاظ اینکه خزینه پند ونصیحت و گنجینه حکمت ومعرفت ودرنتیجه مصداق تعریف بلیغ و بیان بلندیست که نویسنده فاضلش درباره اصل کتاب کلیله ایراد کرده‌و گفته‌است: «پس‌ازکتب شرعی درمدت عمرعالم ازآن برفایده‌تر کتابی نکرده‌اند(۱)»، بلکه ازنظر فن‌انشاء وترسل وصنعت‌سخن‌سرائی

(۱) صفحه ۱۶ کلیله بهرامشاهی طبع دوم آقای گرکانی.

نیز شایان همان تعظیم و تکریمی است که از هشتصد سال قبل تا کنون تمام اساتید نثر و مترسلان زبان عذب البیان فارسی بدان ایمان آورده و نویسنده توانایش را امام و پیشوای خویش دانسته‌اند و تا خدا بخواهد و رونق بازار انشاء و ترسل زبان فردوسی و سعدی نکاهد نیز همان مقام از تعظیم و تکریم را خواهد داشت.(۱)

باری این کتاب مستطاب، چنانکه همه میدانیم، بارها در معرض تصحیح افاضل واقع شده و از آنجمله مشهورتر و مشکورتر مساعی جمیله ایست که بمباشرت و نظارت مرحوم امیر نظام گروسی انجام پذیرفته و کلیله معروف و منسوبهٔ صحیح (امیر نظامی) را بما عطا کرده است.

در سالهای اخیر فاضل معاصر آقای گرکانی معلم زبان و ادبیات فارسی نیز اهتمامی بلیغ مبذول داشته و آن مجموعه گران بها را با مقدمه و تصحیحات و حواشی فاضلانه خودشان در دو نوبت متوالی تجدید طبع کرده و در دسترس استفاده آقایان محصلین و عموم اهل سواد قرار داده‌اند و روی‌همرفته دومین طبع آقای گرکانی که در سال ۱۳۱۱ شمسی نشر یافت جامعترین و صحیح ترین کلیله‌هائی است که تا کنون طبع و نشر شده است.

---

(۱) هرچند اخیراً ضمن پارهٔ زمزمه‌های مخالف که راجع بشعر و شاعری و ادب و ادبیات شنیده میشد این ترانه عجیب نیز از ناحیه بعضی متادبین گوشزد گردید که «باید کتاب کلیله بهرامشاهی و گلستان سعدی و تاریخ بیهقی و مرزبان نامه و امثالهارا سوخت و نابود ساخت!»، ولی نگارنده هنوز در صحت صدور این بیان اززبان یکنفر فارسی زبان تردید دارم و برفرض صحت هم عذر این دسته ازبدبینان و بدگویان ادبیات فارسی‌را بریکی از دووجه خواسته ومیگوییم :

نغمه سرایان اینگونه نوا های مخالف یا میخواهند از دستور مشهور «**خالف تعرف**» پیروی کرده و شهرت کاذبی‌را که طالبند درسایه این مخالف خوانیها تحصیل کنند، ویا از مصادیق «**المرء عدو لما جهل**» بوده وخفاش وار تابش آفتابهای دانش‌را دشمند ومیخواهند بدین ترهات رونق بازارآن چشمه نوررا بکاهند : ودرهرحال همان بهتر که ارباب‌سواد وعلاقه مندان بمآثر وآثار ادبی پیشینیان بدین سازهای ناساز گوش نداده وقریحه خداداد ایرانی‌را در تقدیس وتمجید واستفاده وپیروی ازشاهکارهای ادبی اساتید آزاد بگذارند .

نگارنده عازم است که باخواست خدای متعال درپایان همین رشته ازگفتار نسبت باصل کلیله ابن‌مقفع وترجمه ابوالمعالی وطرق استفاده ازاین دواصل وترجمه بسط مقالی داده و برای نحوه باین نحوه مقولات خجالت آور مجالی باز نگذارد **والله ولی التوفیق**

ولی متأسفانه براثر بیسوادی کتاب وبی‌مبالاتی نساخ درطول مدت هشتصد سال که ازعمر کلیله بهرامشاهی میگذرد بقدری حذف و اسقاط وتحریف وتغییر وتقدیم وتاخیر در آن راه یافته‌است که زحمات ومساعی مشکوره مصححین سابق الذکر درجنب آن تقریباً بلااثر نمودار میشود و بندرت می توان چند صفحه پشت سر هم‌را ازاین کتاب پربها صحیح وخالی ازدستبرد یافت.

علاوه براغلاط عمده وبسیار که ناشی ازتسامح وبی‌مبالاتی نساخ در نسخ مصححه کلیله موجود واز نظر افاضل مصححان دور مانده است پارهٔ تسامحات وتصرفات بیجا وبی‌محابا نیز ازشخص ابوالمعالی درترجمه شاهکار ادبیش دیده میشود که شایسته اغماض نیست وتاجائیکه نگارنده مطلع است تاکنون احدی ازمصححین ویاسایر ارباب ادب وآشنایان کلیله نیز بدان توجه نکرده ویاندیده انگاشته ومسکوت عنه گذاشته‌اند.

گذشته ازاین دو نقیصه مهم حواشی هم که آقای کرکانی بعنوان تصحیح متن وترجمه اشعار وامثال برکلیله نوشته‌اند با همه قیمتی که دارد مشتمل بر مسامحات واشتبا هاتی‌است که ازرونق وجمال آن مجموعه ادبی میکاهد وچون کتاب مزبور کتابیست کلاسی ومبتلا به عموم محصلین و دبیران و آموزگاران البته نبایست اینهمه اغلاط واشتباهات گونا گون دربرداشته ومایه‌تشویش ذهن و احیاناً گمراهی ادبی محصلان وسایر مطالعه کنندگان باشد.

لهذا نگارنده ازمدتی پیش ترصد فرصت وفراغتی می‌نمود که موارد نظر وخبط وخطاهای کلیله‌را استقصا کرده وتاجائیکه مکنت ومقدرت ادبیش اجازه می‌دهد درتصحیح واصلاح آن بکوشد ونتیجهٔرا که ازاین خدمت ناچیز ادبی بدست میآورد بنام هدیه ناقابلی تقدیم پیشگاه آقایان دبیران و تودهٔ محصلان کلاسهای ادبی وطن نماید.

خوشبختانه فترت چند ماههٔ که اخیراً درخدمات رسمی معارفیم روی‌داد فراغ وفرصت مطلوب‌را تدارك دیده وموفقم‌داشت تامراجعه دقیقی به‌آن ذخیره ارجمند ادبی کرده ویاد داشتهای ذیل‌را فراهم آورم.

این یادداشتها رویهمرفته بچهارقسمت منقسم میشود :

۱ ـ بیان وتصحیح اغلاط واشتباهات موجود درکلیله که ناشی ازناشیگری نساخ بوده وازنظر مصححین سابق ولاحق کلیله دورمانده است ،

۲ ـ خرده گیریهای مربوط بشخص ابوالمعالی .

۳ ـ خرده گیریهای متعلق بحواشی وتصحیحات آقای گرکانی .

۴ ـ تحقیق وتتبع درباره اشعار وامثال مندرج درکلیله که بالغ برسیصد بیت ومثل ومشتمل بر نخبهٔ ازغرر ادبیات عرباست وابوالمعالی با نهایت سلیقه واستادی ازافواه رجال واساتید ادب و متون تواریخ مختلف و دواوین شعرای عرب اخذ واقتباس کرده وشاهکار ادبیش‌را بدان ترصیع نموده‌است

واینك بیاری خدای متعال بهمان ترتیب که ذکر شد یادداشتهای مربوط بهریك ازچهار قسمت فوق‌را علیحده از نظر خوانندگان محترم میگذرانم

## قسمت اول

دربیان اغلاط واشتباهات کلیله بهرامشاهی که منشاء آن بیسوادی وبی مبالاتی نساخ کلیله‌است مشتمل بر هشتاد وپنج فقره یادداشت »

۱ـ درعبارت ذیل ضمن صفحه ۵ ـ سطر ۱۵ـ۱۸ کلیله طبع دوم آقای گرکانی : « وبی‌ترددی ببایددانست که اگر کسی امام اعظم‌را خلافی اندیشد و اندك و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن باطراف ونواحی مملکت او باز گردد دردنیا بدان مذموم باشد و بآخرت ماخوذ الخ »

یکی از دو خلل روی داده است باین معنی که یاحرف « که » رابطه قبل از جمله « خلل آن باطراف ونواحی مملکت او باز گردد » ساقط شده ویا « واو » عاطفه پیش ازعبارت « دردنیا بدان‌مذموم باشد» حذف گردیده‌است

وچون ظاهراً مرجع ضمیر « او » درعبارت «نواحی مملکت او» ( امام اعظم ) است انسب واصح آنست که حرف رابط « که » را ساقط شده بدانیم وعبارت‌را برآن وجه تصحیح کنیم .

۲ ـ درص ۶ سطر ۱۶ ضمن بیان راجع بکریمه **«ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان . . الخ »** کلمه«نهی» ظاهرأزایدوغلطاست و اگر نه‌دراصل‌ترکیب

سخن توسط کتاب بیسواد کلیله تحریف وتغییری روی داده وعبارت در اصل چنین بوده‌است : « وواضح این آیت که فرمان برملازمت سه خصلت پسندیده مقصوراست ونهی برمجانبت ازسه فعل نکوهیده مشتمل‌بوشیده نماند .» مراجعه شود بمتن عبارت کلیله (۱)

۳ــ درعبارت‌ذیل ضمن سطور ۱ـ۳ صفحه ۹ کلیله : « وضعفاء ملت و دولت‌را درسایه عدل ومایه رأفت او آرام داده وعنان‌کامرانی وزمام جهانداری بایالت وسیاست او تفویض کرده وعزائم شاهانه‌را بامداد فتح مبین وتواتر نصر عزیز او مؤید گردانیده » نـگارنده‌را دومورد نظراست :

اول نسبت بکلمه « مایه » کـه تصور میکنم دراصل «پایه» بوده‌است زیرا عبارت «درسایه عدل ومایه رأفت او آرام‌داده » بنظر صحیح وفصیح‌نمی‌آید .

دوم جمله « وعزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیزا و مؤید گردانید» بعقیده‌من غلط ودراصل چنین بوده‌است : و عزائم شاهانه اورا بامداد فتح‌مبین وتواتر نصرعزیز مؤید گردانیدمراجعه (باصل کلیله بهرامشاهی)

۴ ـ جمله «وشعاع سپهر اسلام‌درسایه چتر آل ناصرالدین برآن نواحی گسترده شده» واقع درصفحه ۱۲ سطر ۱۰ـ۱۱ با مراعات جمل سابق ولاحق ناموافق‌والبته‌دراصل چنین‌بوده‌است (وشعاع‌سپهر اسلام درسایه چترآل ناصرالدین برآن نواحی گسترده شد .

مراجعه شود بمتن عبارت کلیله .ـ

۵ ـ عبارت ( الملقب بمهدی ) واقع در صفحه ۱۸ سطر ۱۶ علی القاعده

---

(۱) پوشیده نماند که‌مطرح نظر نگارنده درنکته‌گیری برکلیله بهرامشاهی همانا نسخه ایست‌که با زحمات قابل تقدیر آقای گرکانی برای دومین مرتبه درسال ۱۳۱۱ شمسی تصحیح وطبع شده و چنانکه فوقا نیز اشاره شد الحق صحیح‌ترین ونفیس ترین کلیله‌ایست که‌تاکنون بزیور طبع‌آراسته گردیده‌است و درضمن این یاد داشتها نیز هرجا برسبیل اطلاق اسمی ازکلیله بهرامشاهی برده شود یا با نشاندادن صفحه وسطر بعبارتی از آن اشاره گردد مراد همان کلیله طبع دوم آقای گرکانی خواهد بود واشخاصی که علاقه باینگونه مباحث دارند وبدین یاد داشتها بانظر تحقیق مینگرند باید یك نسخه ازکلیله مزبوررا دردسترس مراجعه ومقابله خویش قرار دهند

و بقرینه (الملقب بالهادی) و(الملقب بالرشید )که دردوسطر اول ودوم بعد ازآن مندرج است غلط ودراصل انشای ابوالمعالی (الملقب بالمهدی) بوده‌است. وهمین نظر و احتمال نسبت بعبارت ( الملقب بمامون) واقع در سطر ۱۹ از صفحه مذکور نیز جاری‌است.

(٦) **این تذکار** نیز ازلحاظ تصحیح متن کلیله بهرامشاهی شاید زاید نباشد که‌درمقدمه تمام نسخه های کلیله عربی ابن مقفع مبلغ بولی که هنگام رفتن برزویه بهند ازخزینه نوشروان نقداً بوی تسلیم‌شد بیست جراب ودرهرجراب ده هزار دینار تعیین شده‌است و حال انکه در مفتتح کلیله بهرامشاهی صفحه ۲۸ سطر ۷ـ۸ مبلغ مزبوررا پنجاه صره و در هر صره ده هزار دینار نوشته میبابیم وهیچ مستبعد نیست که اینجا هم دست تصرف وبی مبالاتی نساخ باعث ایجاد اختلاف بین ترجمه واصل شده باشد ؟

(۷) **درعبارت ذیل** : که «اگر این کلید راز بدست او دهد وقفل این سر پیش او بگشاید . . الخ » واقع درصفحه۲۸سطر۱۹ ظاهراً تقدیم وتاخیری روی داده ودر اصل چنین بوده‌است : که اگر کلید این راز بدست اودهد وقفل این سر پیش او بگشاید .

(۸) درعبارت ذیل واقع درص ۳۰ سطر ۸ـ۱۰ :چون برزویه بدید که‌هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد وجوابی نرم و لطیف باز راند و گفت . . الخ » بواسطه بیسوادی ولاابالیگری نساخ باتغییر محل یك حرف (واو) مطلب بالمره مشوش و غلط و مخالف با اصل عربی ابن مقفع از کار درآمده است . بدین‌بیان که‌اولا اظهارات (هندو) درجواب اشاره و اشعار ( برزویه ) بغرض اصلی خویش از آمدن هندوستان و طرح دوستی باهندو بشرحی که قبلا در کلیله مستوفی ایرادشده است ، طوری‌نبود که برزویه‌را مجال و داعیی در رد آن بوده باشد و یا بجزنرمی و تلطف و بلکه امتنان و تشکر تعقیبی از آن نماید چه بیچاره هندو با کمال صداقت و ساده‌لوحی با وقوف (بر مکر و خدیعت برزویه) حاضر شد که

نسبت بوطن و وظیفه و ولی نعمت خویش خلاف وخیانت کرده و تسلیم مقصد و مقصود برزویه گردد . بنا بر این چرا باید برزویه جز نرمی و لطف و سپاس گذاری جوابی بدو دهد ؟ و چه قسمت از اظهاراتش را بایستی رد نماید ؟ ( مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی و مذاکرات فیمابین برزویه طبیب و هندوی خزینه دار ) و ثانیا نص عربی ابن مقفع در این مقام چنین است : ( **فلما عرف برزویه ان الهندی قد عرف ان مصادقته انما کانت مکراً و خدیعة وطلب حاجته فلم یزجره ولم ینتهره بل رد علیه رداً لیناً کرد الاخ علی اخیه بالتعطف والرفق ، وثق بقضاء حاجة منه فقال له ...**) (۱)

خلاصه معنی انکه : ( چون برزویه دانست که هندو برمکر و خدیعتش واقف شده و در مقابل حاجتی که درخواست نموده ویرا بعنف نرانده بلکه باعطوفت و نرمی مانند برادری مهربان جوابش را داد بحصول مقصود واثق شد و گفت ... ) با توضیح فوق پر واضح شد که عبارت در اصل اینصورت را داشته است :( چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت و این سخن را بروی رد نکرد وجوابی نرم و لطیف بازراند ، گفت ..) و چنانچه قبلا گفته شد بتقدیم وتاخیر یك (واو) بدان صورت مشوش ومغلوط درآمده است !

۹ ـ **عبارت** : « بیك تخت جامه ازطراز خوزستان که بابت کسوه ملوك باشد بر گیرم » واقع در صفحه۳۳ سطر ۸ـ۹ کلیله ظاهراً دو غلط در بردارد:

اول لفظ « بیك تخت » که باید در اصل « یک تخت » بوده باشد .

دوم کلمه «خوزستان» که باغلب احتمال تحریف شده از لفظ «خراسان» میباشد زیرا در تمام نسخه های عربی کلیله که بنظر اینجانب رسیده است عبارت مترجم بدین صورت ضبط شده : « .. **و قام فاخذ منها تختا من طرائف خراسان من ملابس الملوك** » .

وحتی بعید نمیشمارم که لفظ «طراز» هم دراصل ترجمه ابوالمعالی همان

---

(۱) کلیله عربی ابن مقفع طبع مطبعه وطنیه بیروت صفحه ۴۵ سطر ۹-۱۲

کلمه «طرائف» بوده و فضولیگری و بیسوادی کتاب آنرا «طراز» تحریف کرده باشد (؟)

۱۰ ـ **در فهرستی که ضمن صفحه ۳۵** از ابواب کلیله داده شده است دهمین باب کتاب را « **باب الاسد واللبوة** » میخوانیم و در صفحه ۲۶۶ که محل افتتاح باب مزبور است « **باب الاسد واللبوة والرامی** » بدان داده شده و قطعا این هردو عنوان برای باب مذکور غلط و ناصواب است زیرا اصلا در آن باب صحبتی از شیر نر «**الاسد**» بمیان نیامده و مدار سخن دور شیر ماده «**اللبوة**» و شکالی میچرخد که ابن المقفع در اصل عربی کتاب از او بکلمه (شغبر) یا «شعهر» علی اختلاف النسخ تعبیر نموده وعنوان باب را همچنین قرار داده است :
**« باب اللبوة و الاسوار و الشغبر »**

و هر چند با قراینی که در دست نگارنده است احتمال قوی میدهم که این لغزش ادبی منصوب بشخص ابوالمعالی بوده باشد ولی عجالتا توبیخش را متوجه ناسخین مجهول الحال کلیله بهرامشاهی ساخته و چنین حدس میزنم که :
مشار الیهم از شدت بیسوادی « **الاسوار** » را که بمعنی « تیرانداز ماهر » و دخیل در داستان شیر و شکال است نا مربوط و نا مفهوم و در نتیجه غلط تشخیص داده و تصور کرده اند که در اصل «**الاسد**» بوده است و معنی کلمه « شغبر » را هم که شکال است نمیدانسته اند و درمیان این دو نادانی چشمشان بترجمه و تفسیری افتاده است که در حاشیه نسخه یا بین سطور بدین صورت نوشته بوده : « **الرامی** » و بخیال اینکه تفسیر مزبور متعلق بکلمه «شغبر» است ( و حال آنکه ترجمه « **الاسوار** » بوده است ) همان تفسیر را جانشین لفظ «شغبر» قرار داده و عنوان باب را بطوریکه در کلیله های حاضر میخوانیم **« باب الاسد و اللبوة و الرامی »** ضبط کرده اند !

۱۱ ـ **درصفحه ۳۷ سطر ۱۲-۱۶ کلیله** . البته بسهو نساخ ، اشتباه مؤکدی روی داده است باین معنی که در اصل عربی ابن مقفع ضمن حکایت حال (طالب عربیت فصیحه) نوشته شده است : « **فرسم له صدیقه فی صحیفة صفراء فصیح الکلام**

**و تصاریفه** » و نیز بعد از چند سطر نوشته شده : «**کیف اخطئی وقد قرات الصحیفة الصفراء** » ودر کلیله بهرامشاهی بجای جمله اول چنین نوشته میبابیم . « دوستی فاضل از آن وی تختهٔ زر در دست داشت اورا گفت از جهة من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت . . الخ» و درترجمه جمله دوم این عبارت را میخوانیم . « برزبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه من است . . » و من تقریبا یقین دارم که عبارت ابوالمعالی در هر دو جمله تخته یاصحیفه (۱) « زرد » بوده و باشتباه وفضولگیری نساخ «زر» و« زرین» شده است .

۱۲ ـ **عبارت ذیل از کلیله بهرامشاهی** واقع درصفحه ۳۸ سطر ۱۳ :

« و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احولی را سر زنش کند » خیلی معقد و دور از فهم و بلکه نا مربوط است و نگارنده احتمال اسقاطی در عبارت میدهم ؛ زیرا بیان اصل عربی ابن مقفع در این مقام کاملا روشن و فصیح است . «**ولیس للعالم ان یعیب امرءاً بشیئی فیه مثله و یکون کالاعمی الذی یعیر الاعمی بعماه** » وبرای فرار از تعقید واشکال عبارتی وهم توفیق بین ترجمه واصل باید گفت ترجمه ابوالمعالی در اصل بدین تقریب بوده است : « و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است برهزل حمل کند و دیگری را بعیبی که خود داراست تعییر نماید مانند کوری بود که احولی را سرزنش کند »

و برای تحقیق مقام مراجعه بنص عربی ابن مقفع ومتن عبارت ابوالمعالی شاید ضروربوده باشد . ـ

۱۳ ـ **کلمه «بر» درعبارت** : « وآنگاه بناء کار های خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند » واقع در صفحه ۴۰ سطر ۱۸ ظاهرا غلط و صحیحش (در) میباشد: وانگاه بناء کارهای خویش در تدبیر معاش ومعاد بر

(۱) مخفی نیست که تصحیف « صحیفه » به « تخته » نیز بر کتاب بی سواد بهمان درجه از سهولت صورت تواند گرفت که تحریف لفظ « زرد » به « زر » صورت میگیرد . فرزان ـ

قضیت آن نهند .

۱۴ ـ **عبارت ذیل** بدین صورت که در کلیله های چاپی دیده میشود : ( آنجا که جهانی از تمتع آب و نان ومعاشرت جفت و فرزند ... الخ » از لحاظ ربط بسابق خالی از پیچیدگی و گره نیست و شاید حرف (واو) از صدر عبارت مزبور افتاده ودر اصل چنین بوده باشد . ( وآنجا که جهانی... الخ ) ( مراجعه شود بصفحه ۴۳ سطور ۳ـ۹ کلیله گرکانی طبع دوم )

۱۵ ـ **عبارت ذیل** واقع در ص ۴۵ سطر ۱۲ کلیله نیز ظاهرا بتصرف نساخ تغییر و تحریفی یافته است : « مرد گفت ازاین سؤال اندرگذر اگر راستی حال باتو بگویم کسی بشنود و مردمان را بدآید . » زیراجمله ( و مردمان رابدآید )در عبارت معهود دارای هیچ مفهوم‌صحیح ومعنای محصل‌ومنطقی نیست و نگارنده‌را بعد ازمراجعه باصل عربی ابن‌مقفع یقین حاصل‌است که در اصل انشای ابوالمعالی عبارت این صورت را داشته است :

« مرد گفت ازاین سؤال اندرگذر اگر راستی حال با توبگویم کسی بشنود و هر دومان را بدآید » و دست تصرف نساخ (هردومان) را(مردمان) کرده است .

اینك برای تایید مدعا نص عبارت ابن مقفع را نیز در ذیل آورده وخواننده‌را بدقت در مفاد آن ومراجعه بمتن کلیله بهرامشاهی دعوت مینمایم: **(ولا تسالی عن امر ان اخبرتك به لم آمن ان یسمعه احد فیکون فی ذالك‌ما اکره و تکرهین ) .**

**تذکر** ـ جمله چون ( سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد ) واقع در صفحه ۴۶ سطر ۱۰ برای نگارنده نا مفهوم است و از ارباب سواد در توجیه آن استمداد میجویم .

۱۶ ـ **عبارت ذیل** واقع در ص ۴۷ سطور ۳ـ۷ کلیله نامربوط ویااقلا معقد است : ( ورفیق خویش صلاح وعفاف‌را ساختم که هیچ یار وقرین‌چون

صلاح نیست و کسب از جائیکه همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید ) و تمام تعقید و نا مربوطی عبارت ناشی از نا شیگری کتاب کلیله است که با تبدیل لفظ (آن) به (از) جمله را یکسره از معنی انداخته اند و عبارت مسلما در اصل چنین بوده‌است : ( ورفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار وقرین چون صلاح نیست و کسب آن جائیکه‌همت بتوفیق آسمانی آراسته باشدآسان دست دهد... الخ ) واینجا نیزبرای تایید مدعا - با همه وضوحی که در آنست - نص عربی ابن مقفع را ازنظر خوانندگان میگذرانم :

**( و رأيت الصلاح ليس كمثله صاحب ولا قرين و وجدت مكسبه اذا وفق الله و اعان يسيراً و وجدته يدل على الخير و يشير بالنصح ... ووجدته لاينقص على الانفاق بل يزداد جدة و حسناً ... الخ )** بقیه‌دارد

# کتاب طریقه ترجمه

حاشیه بر مقاله **علم تراجم یا فن ترجمه**
دانشمند ارجمند آقای آقا سیدمحمد - محیط‌طباطبائی
مندرج درشماره‌های ۴۸۶۰و۴۸۶۱ روزنامه ایران

**مقدمه** تنها بهره بنده ازین روزگار اقبال اساطین علم و اساتید ادب بمطالعه کتاب **طریقه‌ترجمه** است که هر کدام درباره آن اظهار نظر فرموده و با یاد آوری رنجهائیکه در مدت تألیف برده شده بر این نیاز مند منت بی پایان گذارده اند .

ازآنجمله دانشمندارجمند آقای محیط‌طباطبائی نیززحمت مطالعه کتابرا تحمل و نسبت باین‌بنده توجهی مخصوص‌مبذول داشته وراجع بیك‌قسمت ازمندرجات کتاب ابراز عقیده نموده اند .

اینك پس از سپاسگزاری - نظرخودرا در مواقع ایرادات دانشمندمعظم بترتیب توضیح و جهات تفصیلی را جای دیگر که حال اقتضا داشته‌باشدشرح خواهد داد - بیاری پروردگار -

**اول**

مرقوم داشته اند : ازعبارت نظامی عروضی صاحب چهار مقاله برمیاید که در قرن پنجم و ششم هجری در علم تراجم یافن ترجمه کتابها یارساله هائی وجود داشته که سخن سرایان تازه کار بمطالعه آن می پرداخته اندولی از دیر زمانی بدین طرف دیگرنامی ازین فن وکتابی مربوط بدان دیده نشده است و مفهوم کتاب **طریقه ترجمه** از لحاظ اشتمالش بر ترجمه‌های نثر به نثر از مصداق **تراجم** نظامی عروضی قدری بالاتر است زیرا مورد استفاده هر دو گروه شاعر و نثر نویس واقع میشود ٠

**وجود و مفهوم تراجم در خارج**

عین عبارت نظامی عروضی اینست :

٠٠٠٠٠٠ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که درعنفوان شباب ودرروزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخران پیش چشم کند وپیوسته دواوین استادان همی خواند ویاد همی گیرد که در آمد وبیرون شد ایشان از مضایق ودقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود وعیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد وطبعش بجانب علو میل کند . هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد وعروض بخواندو گردتصانیف استادابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیة ونقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و **تراجم** و انواع این علوم بخواند بهاستادی که آن داند تانام استادی را سزاور شود٠٠٠

از کلمه **تراجم** که نظامی عروضی درردیف **سرقات** آورده و از دوبیت عبارتیکه رشید و طواط در حدائق السحر تحت عنوان ذیل :

**الترجمه** این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را بپارسی نظم کند یا پارسی را بتازی مثالش ٠٠٠٠٠ الخ

نوشته ( وجز این چیز دیگر درباره این موضوع ازمتقدمین نشان نداریم

چنین میفرماید که شاید استاد ابوالحسن السرخسی و امثاله راجع بترجمه شعر بشعر رساله یا کتابی محتوی اشعار تازی وترجمه های آن بشعرهای پارسی یا بالعکس بدون بیان قاعده و طریقه ای فراهم آورده باشند .

لیکن تا درین باب کتابی نه بینم و یا لااقل بنام آن درفهارس موجود ظفر نیابیم باوجود قراین مخالف نمیتوانیم این حدس را معتبر بدانیم چه آنکه .

**اولا** لفظ **تراجم** بیشتر جمع ترجمه بمعنی شرح حال و جمع ترجمان اسم فاعل آمده ـ جمع ترجمه بمعنی گزارش و نقل از زبانی بدیگر زبان اکثراً بر **تراجمة** بسته میشود ـ صلاح الدین صفدی گوید .

**وللتراجمة فی النقل طریقان احدهما** ... الخ . ( رجوع شود بصفحه ٤٦ جلد اول کتاب الغیث المجسم فی شرح لامیة ـ العجم چاپ مصر در سال ۱۳۰۵ هجری قمری )

**ثانیاً** : باضوابطی که برای شرح حال نویسی معین و مقرراست ( مقاله **فن کتابة التراجم** استاد علی ادهم دانشمند مصری مندرج در شماره سوم سال ٤٤ مجلدالهلال صفحه ۳۱۰) بدون دانستن شرح زندگانی **تراجم** اشخاص حکم بسرقت و انتحال و توارد نمیتوان نمود .

بجهات مرقومه تسلیم بنظر منتقد محترم خالی ازاشکال نیست

## دوم

آقای منتقد مرقوم فرموده اند : در خاتمه کتاب که راجع بحق الترجمه فصلی نوشته شده بالاساس موضوع ارتباطی ندارد ـ زیرا درمیانه ایران وممالك عربی هنوز قرار دادی راجع بترجمه اززبانی بزبان دیگروضع نشده وآزادی میتوان ازعربی بفارسی وبرعکس نقل وترجمه نمود وعیناً باین میماند که کسی کتابی در باره فلسفه الهی بنویسد ودرخاتمه آن راجع بحق تألیف کتاب از قانون مطبوعات باندازه مربوط استفاده کند .. الخ

---

آری فلسفه الهی باحق التالیف مربوط نیست ولی ـ طریقه ترجمه باحق الترجمه

همانقسم که درلفظ ومعنی قدر مشترك دارد همانقدرنیز بایکدیگر ارتباط دارد و قیاس منتقد محترم درست نیست ٠

**قانون حق الترجمه در ممالك عربی وجاهای دیگر دنیا**

موضوع حق الترجمه نه اینست که درممالك عربی وفارسی زبان ـ سابقه ندارد بلکه درجاهای دیگر دنیاهم بی‌سابقه است و هنوزچنین قانونی برای این موضوع وضع نشده و همه جاها انتظار دارند که شعبه مخصوصه کمیسیون همکاری معارفی دارالانشاء جامعه ملل راپورت خود را در باره مسائل متعلقه به **مالکیت آثار معنوی** بدهد تاازکرده آن قانون حق الترجمه را تدوین نمایند و باموجود نبودن قانون حق الترجمه در دنیا ـ این فصل از کتاب تهیه زمینه‌ای برای تدوین قانون حق الترجمه در ایران میباشد ٠

پس چنانکه گذشت با اصل موضوع بینهایت ارتباط دارد.

**سوم**

آقای منتقد مینویسد ـ اصل موضوع کتاب بیست و چهار صفحه است و بقیه امثله وشواهد است .

---

منظور از تالیف این کتاب فراهم آوردن مطالب مختلفه بمنظور کبر حجم آن نبوده بلکه مدنظر بیان قواعد و ضوابط مربوطه بموضوع و بر پای داشتن بنای **طریقه ترجمه** بوده است ٠

. اصل موضوع برای جلد اول آنچه بفکر این بنده رسید ازاین مقدار بیشتر نشد ـ درصورتیکه باصول موضوعات خاصه موضوعات علمی بنگریم چندان زیاد نیست ـ بلکه فروعات باعث کثرت آنها میشود ٠

واضع علم نحو شالده علم **نحو** را ـ از سی و دو کلمه ریخته ـ رشید و طواط بنای کتاب حدائق السحررا برپانصد بیت مطلب نهاده ـ بقیه امثله و شواهداست و بهمین قیاس بشمرید سائر تصانیف متقدمین را که مطالب اصلیه آنها از همین حدود تجاوزنمی نماید ٠

امیدوارم که دانشمند ارجمند آقای محیط این اساس نو آئین را بحد منظور خود مایه‌ای بسزا داده - جامعه‌علم وادب را مستفید سازند - تا برای مباحث آتیه زمینه مفصل‌تری بدست بیاید .

**چهارم**

منتقد محترم میگویند: درتمهید مقدمه نوشته‌شده که گروهی بدین گمانند که اساتید سخن فارسی را درکتب و دواوین عرب مطالعه و تتبعی نبوده - از ین جهت ترجمه های آنان را - استراق ، اغاره - توارد خاطرین پنداشته اند . . . .

این مقدمه لزومی نداشته چه آنکه هیچ کس تاکنون ترجمه را در ضمن اغاره و انتحال و توارد مصطلح بلاغت ذکر نکرده است و اگر کسی بخواهد ترجمه را در ضمن سرقات محسوب دارد - سرقت معنوی را درنظر گرفته و آنرا از مقوله ( سلخ - و نقل و قلب ) بشمار میاورد .

* * *

قدماء - ما اصلا بترجمه‌تفصیلی قائل نبوده‌اند آنچه را که منتقدمحترم سرقت معنوی دانسته اند - سرقت معنوی درآن مورد مصداق ندارد زیرا در مقام شعر فقط دونفر شاعر وقتی همزبان نشدند - اگر تراکیب ومعانی بعینها گرفته شده باشد ترجمه محضه است ولاغیر .

**ابوالعتاهیة**

**ورق‌الغصون اذا نظرت دفاتر — مشحونة بادلة‌التوحید**

سعدی ترجمه کرده است

برگ درختان‌سبز - در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست - معرفت کردگار

---

**علی (ع) ...؟**

**ای یومی من الموت افر — یوم ما قدر اویوم قدر**
**یوم ماقدر لم‌اخش الردی — واذا قدر لم یغن الحذر**

نصرالله بن عبدالحمید . . .؟

ازمرگ حذر کردن دوروز روا نیست روزیکه قضا باشد وروزیکه قضا نیست
روزیکه قضاباشد کوشش نکند سود روزیکه قضانیست دراو مرگ روانیست

**متنبی**

**اذا رایت نیوب اللیث بارزة -- فلا تظن ان اللیث مبتسم**

عوفی

چون شیر ژیان بازنماید دندان ـ زنهار گمان مبر که هست اوخندان

در صورتیکه معنی گرفته شده باشد بعضی آنرا ایهام الترجمه نامیده اند وبنده اخذ مضمون میداند .

**متنبی**

**اذا رایت نیوب اللیث بارزة — فلاتظن ان اللیث مبتسم**

اسدی مضمون را گرفته

نباید شد از خنده شه دلیر -- نه خنده است، دندان نمودن زشیر

**شاعر گوید**

**القول کاللبن المحلوب یسس له - رد- وکیف یرد الحالب اللبن**

سعدی

شرط عقلست صبر تیر انداز -- که چو رفت از کمان نیاید باز

**قال الشاعر**

**ان العلی لایستباح نکاحها — الا بحیث تطلق الاعمار**

ناظم شناخته نشد

عروس مملکت آن در کنار گیردتنگ -- که بوسه بردم شمشیر آبدار زند

با این وصف ـ مقدمه مرقومه نهایت لزوم را داشت فضلا ازینکه از گرده باب اغاره قاعده ترجمه استخراج گردیده است

**پنجم**

منتقد محترم نوشته اند . ( ۱ ) کلمه **مترجم** بروزن مدحرج بصیغه فاعل را خود **اعراب** از یکصد اند سال بدین طرف بکار برده اند وازلحاظ اشتقاق آن از فعل **ترجم** لغویین سابق هم مانعی تصور نکرده اند (۲) راجع

بلفظ ترجمه و **ترجمان** نیز بحد کافی سخن رانده نشده و موارد استعمال آنها برای مبتدیان معلوم نیست و هم چنین نسبت بریشه لغة تحقیق بعمل نیامده است

* * *

**اول** : منظور از عرب مذکور در کتاب طریقه ترجمه - عرب عاربهٔ عرباء است مانند **قیس** و **تمیم** و **اسد** که زبان عربی از آنان گرفته شده

سیوطی در **المزهر** از کتاب **الالفاظ والحروف** چنین نقل نموده

فان هؤلاء هم الذین عنهم اکثر ما اخذ ومعظمه وعلیهم اتکل فی الغریب و فی الاعراب التصریف ثم - هذیل - و بعض - کنانة - و بعض الطائیین ولم یؤخذ عن غیرهم من سائر قبائلهم و بالجملة فانه لم یوخذ عن -حضری قط ولا عن سکان البراری ممن کان یسکن اطراف بلادهم المجاورة لسائر الامم الذین حولهم فانه لم یؤخذ - لامن - لخم و لامن - جذام لمجاورتهم اهل مصر والقبط ولا من - قضاعة - و غسان و - ایاد - لمجاورتهم اهل الشام و اکثر نصاری یقرؤن بالعبرانیة و لامن - تغلب - والیمن فانهم کانوا بالجزیرة مجاورین للیونان ولا من بکر - لمجاورتهم للقبط والفرس ولامن - عبدالقیس وازد - عمان لانهم کانوا بالبحرین مخالطین للهند والفرس ولامن اهل الیمن المقیمین عندهم ولامن حاضرة الحجاز لان الذین نقلوا اللغة صادفوهم حین ابتدووا ینقلون لغة العرب قد خالطوا غیرهم من الامم وفسدت السنتهم والذی نقل اللغة واللسان العربی عن هؤلاء واثبتها فی کتاب فصیرها علما وصناعة - هم اهل البصرة والکوفة فقط من بین امصار العرب

بنا برین گفته‌های مستعربان ومتعربان از نظر واقف نبودن برمجاری کلام عرب حجت نخواهد بود - چون استعمالات مصریان هرچند از قدماء باشند ، چنانکه سید مرتضی بلگرامی مؤلف تاج العروس شارح قاموس وشیخ فخرالدین بن طریح مؤلف مجمع البحرین - که کلمه مترجم را بکار برده‌اند ومناط اعتبار نمیباشد.

اینك عبارت تاج العروس بعینها

ترجمان بفتح الجیم من مناکیر الجوهری ولیس بمسموع من العلماء الاثبات

قال ويقال ترجمان مثل ريهقان اى بفتح الاول وضم الثالث . قلت وهذه هى المشهور على الالسنة .(المفسر للسان وقد ترجمه و) ترجم عنه اذا فسر كلامه بلسان آخر قاله الجوهرى و قيل نقله من لغة الى آخرى ( والفعل يدل على اصالة التاء ) فيه تعريض على الجوهرى حيث ذكره فى رج مع ان ابا حيان قد صرح بان وزنه تفعلان ويؤيده قول ابن قتيبة فى ادب الكاتب ان الترجمة تفعلة من الرجم ثم وقع الخلاف هل هو من الرجم بالحجارة لان المتكلم رمى به او من الرجم بالغيب لان **المترجم** يتوصل لذلك به ـ قولان لاتنافى بينهما وهل هو عربى او معرب درغمان فتصرفوا فيه خلاف...الخ (صفحه ۲ جلد هشتم تاج العروس چاپ مصر ـ فصل التاء من باب الميم)

مولف مجمع البحرين در كتاب الميم باب ماوله التاء مينويسد

ترجم : فى حديث الائمة عليهم السلام تراجمة وحيه هى جمع ترجمان وهو **المترجم** المفسر للسان يقال ترجم فلان كلاماً بينه واوضحه وترجم كلام غيره عبر عنه بلغة غير لغة المتكلم واسم الفاعل ترجمان ... الخ

آنچه حجيت داشته و ميتوان آنرا مورد بحث قرار داد كلام عرب عرباء وفصحاء از آنها ميباشد

ابو العلاء معرى راست

يعبر سيفه لفظ المنايا ـ كما شرح الكلام **الترجمان**

متبنى گويد

ملاعب جنة لوسار فيها ـ سليمان لسار **بترجمان**

وغرض از پارسى زبانان مندرج در كتاب خواص ودانشمندان پارسى زبان هستند كه گفتار آنان مورد استشهاد بوده وسزاور استناد است ـ چنانكه بعضى از معارف آنان ـ اين قياس را ـ حتى در منشآت عربى خود نموده‌اند: خواجه استاد ابوالفضل بيهقى در تاريخ معروف خود ـ در دو جاى وراغب اصفهانى در كتاب محاضرات ـ دريك مورد كلمه **مترجم** را بشرح آتى بكار برده‌اند

**احوالات تلك هندى**

اين تلك پسر حجامى بود ولكن لقائى ومشاهدتى وزبانى فصيح داشت وخطى

نیکو بهندوی وفارسی ...... و امیر خواجه را مثال داد تاسخن تلک را بشنود و قاضی در بزرك بلائی افتاد و چون این دارات بگذشت تلك از خواص معتمدان خواجه شد وویرا دبیری و **مترجمی** کردی باهندوان چنانکه دیربال بدیوان ما وکارش بالا گرفت و بدیوان خواجه منکه بولفضلم‌ویرا برپای‌ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و **مترجمی** پیغامها بردی وآوردی وکارها سخت‌نیکو برگزاردی و چون خواجه در آن محنت افتاد که بیاورده ام - امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرماید تلك‌را بپسندید و با بهرام **ترجمان** یار شد و مرد جوانتر و سخن‌گویتر بود

راغب اصفهانی درمحاضرات می نویسد .

**اسامی المترجمین**

جزدراین دومورد - جای دیگراز اساتید سخن پارسی حتی درنثرهای آنان استعمال کلمه **مترجم** دیده نشده است - در صورتیکه از تصرفات کتاب ایمن باشیم میتوانیم حکم الحاق آن‌را سائر لغات کتاب **درة الغواص فی اوهام‌الخواص** حریری بدهیم .

اینك مثالی چند از اساتید که در نظم و نثر کلمه **ترجمان** را بکار برده اند .

**نظامی گنجهٔ**

دراسکندر نامه فرموده

رفتن اسکندر بزیارت کعبه

جهاندار فرموده‌کاید وزیر ... برفتن نشیند بر بارگیر

کتب‌خانه‌پارسی هرچه‌بود ... اشارت‌چنین‌شد که‌آرند زود

سخنهای سربسته ازهر دری ... زهر حکمتی ساخته دفتری

بیونان فرستاد با **ترجمان** ... نبشت از زبانی بدیگر زبان

سنائی

صدر او **ترجمان** امید یست - قدر او سایبان خورشید است

## خواجه نظام الملك ۰۰ ؟

**حکایت** امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه در خدمت صاحب رسالت سیدالمرسلین و امام‌المتقین ابوالقاسم محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم نشسته بود و پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم از هرباب سخن درمعدلت و انصاف میگفت عمر رضی‌الله عنه گفت یارسول‌الله در اول جوانی تجارت‌می کردم وباطراف و اکناف عالم میرفتم درزمان انوشیروان عادل بشهر مدائن رسیدم وبار ها در شهر انداختم ومیفروختم واشتران را بصحرا فرستادم با ساربان بجهت‌علف وآبخور ـ چون‌شب‌هنگام‌دررسید ساربان بیامد و گفت‌اشتران را خواجه سرای پسر انوشیروان بحکم برد ـ چون این سخن بشنیدم دلتنك شدم در آن خانه که بار گشوده بودم صاحب خانه خبر یافت گفت بر خیز و بیندگی انوشیروان رو و حال عرضه دار تا اشتران ترا بفرماید باز دادن ـ دیگر روز علی‌الصباح برفتم و دست در زنجیر داد بزدم مرا بخدمت انوشیروان بردند حاجب سخن باز پرسید چون حال باز گفتم او از ترس و بیم پسر شاه سخن بنوعی دیگر عرضه داشت انوشیروان فرمود تا هزار دینار بمن دادندمن شاد گشتم و بخانه بیامدم چون صاحب‌خانه‌آن بدید گفت شاه‌را حال معلوم نشده است باز رو ـ و احوال باز نمای دیگر بار روز دوم برفتم همچنان حال باز نمودم حاجب سخن بنوعی دیگر گفت فرموده تاهزار دینار دیگر بدادند باز گشتم شادمان باز صاحب حانه فرمود که شاه‌را سخن معلوم نکرده‌اند باز روز دیگر هم چنان برفتم و حال باز نمودم حاجب حال‌را بنوعی دیگر گفت شاه باز فرمود تا هزار دینار دیگر بدادند چون بخانه‌آمدم صاحب خانه گفت شاه را معلوم نشده‌است بازرو ـ چون روز چهارم برفتم و حال باز گفتم‌شاه‌را عجب آمد ترجمانی دیگر طلب کرد و حال را ازمن بازپرسید .... الخ

**حکایت** شنیدم که یکی از ملوك بگوش گران بوده است ـ چنان اندیشید که آنانکه ترجمانی میکنند سخن متظلمانرا بااو راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید که موافق کار او نباشد

فرمود که متظلم باید که جامه سرخ پوشید ........ الخ

**سعد الدين الوراوينی نويسنده مرزبان نامه**

... آزاد چهر گفت شبهت نیست که هر گرا زبان که سفیر ضمیر و **ترجمان** جنانست سخن نه چنان راند که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول جای گیرد....

**نصرالله بن عبدالله الحميد ترجمان كليله ودمنه**

... وبعز ائم مردان آن اولیتر که اگر ازچشم وزبان که دیده بان تن و **ترجمان** دلند خلافی شناسد بیک اشارت هر دورا باطل گرداند واگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد .

... وبایددانست که رسول زبان ملک وعنوان ضمیر **وترجمان** دل اوست

**نور الدين محمد زيدری نويسنده نفثة المصدور**

تیز تاز قلم که هنگام مهاجرت خفیر سمائر **وترجمان** سرائر است بدست گرفته

مؤلف فرهنگ جهانگیری

**ترجمان** : با اول مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را بزبانی دیگر تقریر نماید ـ حکیم خاقانی راست

اهل زبانرا بزبان خرد از ملکوت و ملکم **ترجمان**

مؤلف برهان قاطع

**ترجمان**: با جیم و میم بروزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز باین معنی هست .

**ترزبان** : بروزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی راازربانی بزبان دیگر بیان کنند و ترزبان را نیز گویند و آن شخص باشد که سخنهای تر وتازه نقل کند

**ترفان** : بروزن دربان مخفف ترزفان است که ترجمان وشخصی زبان آور باشد

**دوم** : اگر راجع بلفظ ترجمان و ترجمه بیشتر از آنچه در کتاب طریقهٔ ترجمه نوشته شده نوشته میشد - بواسطه اقتضا نداشتن حال و لازم نبودن بسط در نقل معادله کتاب بهم میخورد - منظر بنده همین قدر سخن راجع بکلمه ترجمه در جلد اول کتاب کافی آمد .

دربارهٔ ریشه لغة : این لغة عربی است - زیرا عرب در مورد لغت غیر عربی میگوید **هذه کلمة اجنبیة فافعل بها ماشئت** وهر تصرفی که میخواهد نسبت بان کلمه اجنبی مینماید درین مقام هم اگر کلمه ترجمه اجنبیه بود قطعاً عرب مانعی نمیدید که بقاعدهٔ قیاسی برای اسم فاعل آن کلمه **مترجم** بکار برد وخود را مقید نمیکرد که برای صیغه فاعل **ترجمان** بگوید

صاحب کتاب معیار اللغة مینویسد

ترجم فلان کلامه بالجیم ترجمة علی فعلل اذا بینه واوضحه وکلام غیره وعنه اذا عبر عنه بلغة غیر لغة المتکلم واسم الفاعل - الترجمان ...

ج تراجم علی طرح الزوائد بفتح التاء و بعد الراء الف و کسر الجیم و تراجمة بهاء والاسم الترجمة بفتح التاء و ضم الجیم جمع تراجم ایضاً و التاء و الجیم اصلیتان و بعضهم جعل التاء زائدة واورده فی ترکیب رجم ولکن الاکثر علی اصالة التاء

امروز درممالك عربی - فصحاء وعلماء در نوشته‌های خود و دولت در مکاتبات رسمی و قسمت قضائی مخصوصاً رعایت استعمالات لغوی را مینماید

اینك یکی از قرارهای (مورخ ۲۰ تشرین دوم سال ۱۳۰۰) محکمه تمیز مصر از کتاب شرح قانون محاکمات حقوقی تالیف سلیم باز نقل میشود

لقد تبین ان اعتراض المستدعی - علی الحکم الممیز انما هو عدم وجود **الترجمان** عند رویة الدعوی مع ان خصمه روسی و لما کان من مقتضی النظام ان تری الدعاوی الحادثة بین عثمانی و اجنبی

وقیمتها اکثر من الف قرش فی محکمة التجارة مؤلفة من هیئة مختلطة کانت رویة الدعوی المرقومة فی محکمه قوینة التجاریة بغیاب الترجمان والمحکمة غیر مؤلفة من هیئة مختلطة مغایرة للاصول والقانون و لهذا تقرر بالاتفاق نقض الحکم المذکور

**ششم**

مینویسند- چون قواعدیکه نوشته شده منطقی نیست- همان مثلی را که مؤلف برای ترجمه عالی ذکر کرده ممکن است دیگری عین همانرا ترجمه مقبول یا مرذول بداند

---

اگر مراد منتقد محترم از منطق چیدن صغری و کبری و گرفتن نتیجه است که درین جا مورد ندارد و اگر مقصودشان از منطق میزان ذوق است البته ذوقهای سلیم مقیاس عمل میباشد

در کتاب نوشته شده :

ترجمان باید قواعد صرف ونحو واصطلاحات ادبیه و مجازات واستعارات هر دوزبانیکه ترجمه یکی از آنرا بدیگری در نظر دارد - بداند - از این گذشته تسلط فنی و آشنائی بموضوع نیز درشیوائی وزیبائی ترجمه بی اندازه دخیل است ... الخ

**مثال** : ابن خلکان در وفیات الاعیان ( صفحه ۸۸ ج ۲ چاپ طهران ) کلمه اردشیررا بشرح ذیل ترجمه مینماید :

**اردشیر** : هذا - لفظ عجمی وتفسیره بالعربی - دقیق وحلیب فآرد - دقیق و - شیر - حلیب - وقیل دقیق و حلاوة . الخ

در صورتیکه این ترجمه موافق قواعد صحیح نیست زیرا :

ارد - بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد - بمعنی قهر و خشم وغضب است

شیر - بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت را بعربی اسد گویند

و معنی اردشیر - شیر خشمگین میشود نه آردوشیر یا آرد وشیره

یاقوت در معجم البلدان (صفحه ٤٢٢ ـ ج ۳ چاپ مصر ) در بارهٔمعنی خرکوش که از اعمال نشابور است چنین میگوید

**خرکوش :** بفتح اوله و تسکین ثانیه و آخره شین و تفسیرها بالفارسیة ـ اذن الحمار ـ وهی سکة کبیرة بنیسابور . . الخ

باتوجه بتوضیح ذیل فساد ترجمه یاقوت که بواسطه آشنا نبودش بموضوع حادث شده مبرهن میشود

**خرکوش :** یکی از معانی کلمه خر ـ بزرك ـ است مانند خرگوش و خرپشته ـ کوش ـ مخفف ـ کوشك بمعنی قصر میباشد

بواسطه اینکه کاف از اقصاو شین از وسط زبان اداء میشود وکلمه‌دارای دوکاف بوده‌در استعمال کوشك بسهولت مرخم وکوش شده معنی آن ـ کوشك بزرك‌است نه گوش خر.

بنا براین هرگاه ترجمان قواعد مدونه‌را رعایت نموده بترجمه‌پرداخت ترجمه‌هایش در ردیف ترجمه عالی‌قرار خواهد گرفت بدلیل اینکه ازاو کسی بهتر نخواهد توانست معانی‌را در الفاظ بخصوص بگنجاند

قسمت ترجمه های عالی و مرذول کتاب دلیل مدعا است

---

**پایان**

امیدوارم هر چه زود تر موفق بنشر جلد دوم بشوم تامشروح این مسائل بنظر آقای‌دانشمند محیط طباطبائی برسد ـ بخواست پروردگار جهان

**مجدالعلی**

---

# کتابهای نوین

## دانشمندان آذربایجان

کتابیست بسیار مفید و زیبا مشتمل بر شرح حال قریب هزار نفر از علما و حکما و شعرا و عرفای آذربایجان و نمودار آثار هریك از آنان و نیز مشتمل است برتاریخ جراید ومجلات آذربایجان از بدو پیدایش تاکنون این کتاب گرانبها بدستیاری زحمات چندین‌ساله فاضل مقدام‌شهیر **آقای محمد علی**

**تربیت** تبریزی که ( گوهر ذات وی ازمدحت ما مستغنی است ) و درپیشوائی آزادی و نهضت جدید علم و ادب شهره ایران بلکه تمام آفاق جهان میباشند تالیف‌شده **آقای تربیت** - دارای کتابخانه‌بسیارمفصلی است که در طی یك عمر نسخ گرانبهای خطی بسیار از شعرا و عرفا و علما بحکم عشق سرشاری که بایندگار دارند درآن کتابخانه فراهم شده و بعلاوه در تمام کتابخانه‌های ایران و ترکیه مخصوصاً اسلامبول مطالعات بسیار عمیق فرموده و هیچکس را سراغ‌نداریم که‌باندازه ایشان از کتب ونسخ قدیمهٔ‌ومؤلفان وفهرست‌های کتب خانه ها اطلاع داشته باشد . با اینحال در خور ایشانست و بس‌که چنین کتاب سودمندی را در باب دانشمندان آذربایجان تالیف و در حقیقت نام هزاران دانشمند گمنام را در صفحه تاریخ باقی بگذارند

# ادبیات منظوم ایران

تالیف شبلی نعمانی

ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی

**شبلی نعمانی** — مردی حکیم وادیب ودانشمند و دارای قریحه سرشار وذوق طبیعی بوده و میتوان گفت در قرون اواخر چنین مرد دانشمند و متتبع در شعر فارسی در هندوستان وجود نیافته است . تالیفات و کتب این مرد دانشمند مطبوع دانشمندان دنیا ودر فلسفه و ادب مشهور عالمیانست

**شبلی نعمانی** — میتوان گفت اول کسی است که شعر و شاعری ایرانرا بسه دوره تقسیم کرده و با سلامت و استقامت ذوق مقام شعر و شاعری بزرگان سخن را در صدد تحقیق برآمده و باآنکه اصلا هندوستانی است نه فارسی در کمال خوبی از عهده تتبع برآمده وکمتر لغزش و انحراف ذوق داشته است

محاسن وفواید این کتاب بیش ازآنست که بتوان در ذیل یك تقریظ مختصر بدان اشارت کرد و اهل ذوق و ادب بایستی‌خودبدقت این کتاب‌را را مطالعه کرده از ثمرات آن برخور دار شوند

اصل کتاب بزبان اردو است و در این زمان فاضل دانش یار و ادیب خرد شعار **آقای سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی** بترجمه آن‌کتاب اقدام

و ترجمه‌خود را با بیانی شیوا و عبارتی دلکش و ساده انجام و پس از طبع بدسترس عموم افاضل و ادبای دانشمند ایرانی گذاشته‌است

سایرتالیفات **شبلی نعمانی** را که هر یك برای فارسی زبانان ایران اهمیتی بسزا دارد نیز چنانچه خبر داریم آقای فخرداعی درصدد ترجمه وطبع میباشند

ما توفیق و سعادت **آقای فخر داعی** را در انجام اینگونه خدمات ادبی از خداوند خواستار بوده و انتظار داریم که سایر کتب **شبلی نعمانی** زود بدستیاری این ترجمان شیوا بیان قدم در عالم انتشار بگذارد .

---

## دیوان خسروی

یکی ازارمغان هائی که امروز مرا بدست افتاد دیوان شاعر خوش قریحه(خسروی)است کفرزند دلبند آنمرحوم آقای دولت داد برایم فرستادند مطالعه این دیوان ومقدمه که بقلم فاضل معاصر آقای رشید یاسمی بر آن نوشته بود باعث مسرت خاطر گردید . آقای یاسمی بواسطه آنکه باشاعر ازنزدیك آشنا بوده‌اند فصل مشبعی ازفضائل اخلاقی . کمالات ایشانرامرقوم داشته‌اند که در خور تمجید وتحسین میباشد .

خسروی مثل اغلب گویندگان ایران بمشرب عرفانی متمایل بوده و دراشعارش تجلیات روح عرفانی اورا توان دید ازآنجمله این غزل که درجواب غزل شارق سروده‌است .

سرای هردو جهان چون برای عشق بپاست — تو نیز اگر دو جهانرا دهی بعشق رواست

بذیل عشق بزن چنك تا شوی جاوید — جز ان بهرچه زنی دست پایمال فناست

هر آنچه در کنف نا خدای الا نیست — اگر چه کشتی نوح‌است غرق قلزم لاست

نشانده شاهد مقصود را بخانه و خویش — بکوه ودشت روانی‌که‌کوی دوست کجاست

گل مراد ز شاخ امید خندان است — تو نرگست چوشقائق زهجر خون پالاست

بجرم خامیت ار می فروش باده نداد — مبین بعین خطا سوی وی کهٔ‌این خطاست

قصائدی که خسروی درمدیحه امرا ورجال عصر خویش سروده حاکی از قدرت طبع و قریحه توانای اوست وچندین قصیده بفارسی و عربی درمدح ادیب‌الممالك سروده وازینجا علاقه کامل او را نسبت بادیب اریب توان دانست . این علاقه بقدری شدید بوده که در مفارقت او نیز اشعاری سروده وحتی وقتی عکس خودرا برای ادیب میفرستاده این اشعاررا درپشت عکس نوشته‌است

از بدو نیك این جهان نیست بدل‌مرا هوس — گر هوس‌است دردلم وصل امیری استو بس

من بر او چوصورتم چشم نهاده بررخش — تیرم اگر زنند سر می نکشم به‌پیشو پس

ازاشعار عربی که در مدح ادیب‌الممالك سروده‌است چند شعر ذیل نقل میشود .

**وکان سلوی‌الحزن قبل بصادق — فابعد فنیا الدهر بعد کقطبین**

**و روضة علم لاتبید ثمارها — ولوا جتنت منها البریة دهرین**

**و مخزن علم وافتخار وسودد — و اخزن کلا من وراثة ثقلین**

خسروی علاوه برآنکه شاعری خوش قریحه بوده درنثر هم دست‌داشته ومولفات نثر او مثل شمس وطغرا وسایر تالیفات همه درخور استفاده‌است

**ح — شجره**

شماره دوم — مجلهٔ ارمغان — اردیبهشت ماه ۱۳۱۵
سال هفدهم — تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی — مطابق مه ۱۹۳۶
{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

# استاد رفیع الدین لنبانی

یکی از صنادید سخن وساطین علوم باستان **استاد رفیع الدین لنبانی اصفهانیست** این استاد در دو زبان پارسی وتازی شاعری توانا و همه بزرگان سخن باستادی وی اعتراف داشته و بگفتار وی در فرهنگ ها استشهاد کرده اند . جای بسی تأسف است که دیوان کامل این استاد در دست نیست ومانند هزاران دیوان گرانبهای دیگر درآتش حوادث روزگار سوخته است .

در تذکره ها جز معدودی شعر از او مسطور نیست وفقط دیوان مختصری در حدود هزار بیت از او در دست میباشد. چند سال قبل یك دفتر کهن سال منحصر درفرد که در حدود ششصد واند هجری نگاشته شده ومشتمل بر بسیاری ازاشعار تازی وخطب عربی این استاد است که درروزهای آغاز تدریس انشاء وانشاد فرموده مارا بدست افتاد ولی ازاواسط آن اوراق بسیار افتاده است. این نسخه منحصر بفرد و گرانبها از کتابخانه مدون حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله بوده ودرحواشی بخط آن مرد فاضل دانشمند گاهی شرح مختصری نگاشته شده است در این دفتر قریب دو هزار بیت نظم و نثر عربی وکمی فارسی و ملمع بی نظیر ثبت است واگر چنین نسخهٔ از دیوان فارسی وی نیز بدست آید قسمت مهم آثار وی زنده خواهد شد .

## شرح حال استاد رفیع الدین

شرح حال کامل این استاد کاملا دردست نیست وگاهی تذکره نویسان باختصار ازونامی برده اند این اوقات بر حسب خواهش ما فاضل متتبع و دانشمند محقق **محیط طباطبائی اصفهانی** نگارش حال و تحقیق و تدقیق در آثاراین استاد را عهده دار شده و الحق شایان چنان دانشمند عمیق فکراست که درگنجینه آثار این استاد بتحقیق وتدقیق پرداخته یکی ازبزرگان کشور فضل و سخن را بجامعه فضل و ادب کنونی بشناساند .

اینك در این شماره مقاله اول ازشرح حال استاد بقلم آقای محیط طبع وارباب فضل وهنر به باستفاده و استفاضه دعوت میشوند

**وحید**

# رفیع الدین لنبانی

درمیان سخنوران معروف ایران چند تن را میشناسیم که بدو زبان فارسی وعربی سخن سروده‌اند وهمانطور که تراوش قریحه ایشان اکنون آرایش ادبیات فارسی میباشد نتیجه طبع آنان از گوهرهای گرانبهای زبان عربی بشمار میرود .

گذشته از مسعود سعد و خاقانی ونظیر های ایشان که در ضمن آثار و دیوانهای خود قسمتهای کوچك از نظم عربی بیادگار گذارده‌اند مانند رشید وطواط وابوالحسن باخرزی ورفیع الدین لنبانی وشرف الدین شفروه نیز ازمرزوبوم ایران برخاسته اند که درمیان هنرمندان عرب وعجم نظم و نثر فارسی وتازی ایشان مایه سرافرازی ومباهات ونماینده نیروی استعداد ادبی ایرانیان میباشد. همانطور که دیوان نظم ونثر فارسی رشیدرا امروزفارسی زبانان دست بدست میدهند رسائل تازی اورا در ممالك عربی نمونه عالی نثر ادبی بشمار می آورند .

رباعیات فارسی باخرزی که عوفی ازطربنامه او گرفته ودرلباب الالباب ضبط کرده است پسند دلهای ماست ولی قصائد او که دردمیة القصر باقصائد بزرگان عرب دعوی برابری و همسری دارد در شام ومصر و عراق و حجاز تحفه اصحاب ادب است .

سخن منظوم شرف الدین شفروه اصفهانی که چون کبریت احمر کمیاب و گرانبهاست همیشه درایران آرزوی علاقه مندان ادب بوده ولی اطباق الذهب اورا درمصر و مغرب گرانبهاترین ارمغان مشرق میدانند .

ازاین میانه آنکه امروز پایه ومایه ادبی او درمیان ادبای ایران وعرب مجهول مانده وچون دست تصرف روزگار دیوان نثرونظم اورا ازنظرها مکتوم داشته مقامش نامعلوم مانده است **ابوطاهر رفیع الدین عبدالعزیزبن مسعود بن عبدالعزیز اصفهانی لنبانی** شاعر شهید می باشد . رفیع الدین در روزگار خود چندان شهرت داشته که ازمیانه صدها سخنوران عراق عوفی تنها نام اوچهار تن دیگررا در لباب الالباب یاد کرده وسخن آنانرا شاهد آورده‌است ودرصورتیکه دوتن ازایشان نظامی گنجه‌ای وجمال الدین اصفهانی است معلوم میشود که رفیع الدین علاوه برهمعصری همتا وهمدوش ایشان بشمار می آمده‌است .

جمال‌الدین خجندی بسال ۴۸۱ که هنوز آغاز کار سخنوری رفیع‌الدین بوده درقزوین برفراز منبر ازسخن منظوم او روایت میکرد و مردم قزوین شعر عربی او را از جمال خجندی می آموختند وآنرا تحفه اصفهان میدانستند .

دیوان فارسی رفیع‌الدین که بدو یاسه هزار بیت میرسیده امروز بهزار وصد بیت یااندکی کم وبیش محدود شده ودرعین حال چندان کمیاب میباشد که بیش‌ازنسخه‌های معدودی ازآن درایران وفرنگ سراغ نداریم امادیوان نظم‌ونثر عربی او ازدیرزمانی چنان فراموش شد که بجز یك یا دو ترکیب بند ملمع ویك نامه عربی از او دیگر نمونه ای در دست نبود . تاآنکه فیض الهی شامل حال شد ونسخه‌ای‌ازآن که درهفتصدوبیست‌وهشت‌هجری نوشته‌شده بدست‌سخنورارجمند آقای وحید مدیر محترم مجله ارمغان آمدوبا اینکه‌قسمتهای مهمی ازآن که‌بیشتر مربوط بنظم فارسی او بوده ازبین رفته باز درحدود دوهزار بیت اثر عربی ازنظم ونثر اوبلکه بیشتر هنوز بیادگار دراین دیوان محفوظ مانده است .

سه سال پیش که این دیوان در دسترس استفاده من قرار گرفت وضمنا درمجموعه‌ای متعلق به دوست معظم آقای سعید نفیسی که برسم امانت دردست نگارنده بود پانصد بیتی ازسخن فارسی او یافت درصدد برآمد که از روی آن دو مأخذ مختصری راجع بشرح احوال اودرنامه گرامی ارمغان بنویسد . متاسفانه حوادثی پیش آمد که‌یادداشتهای‌مربوط‌بدان‌رانابودساخت واینك که‌بتقاضای‌یگانه دوست فرزانه سخنور باردیگر درصدد تدوین ترجمه حالی برای رفیع‌الدین‌هستم‌ناگزیر ازآن شده که ازنوبهمه آن مأخذها رجوع کرده درحقیقت کاردوباره ای را انجام دهم. خوشبختانه دراین ضمن نسخهٔ از دیوان فارسی اوهم بدست آمد که نسبت بهمه نسخه ها کاملتر میباشد با وجود این چون عظمت مقام ادبی رفیع‌الدین اقتضای بیش ازاین یادآوری میکند بسیار خرسند وخشنودم که دراحیای نام یکی از هموطنان بلکه‌بزرگتر کسی ازهمشهریان خود نوانسته‌ام خدمت کوچك ادبی تازه‌ای‌را انجام دهم .

**نام و نشان** ـ رفیع‌الدین ابوطاهر عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز لنبانی اصفهانی ازخاندانی بوجودآمده که‌افرادآن خانواده‌بیشتر باعلم‌وادب‌سروکار داشته‌اند. پدرش مسعود که‌درآغازسخنوری‌پسرش پیرمردی بوده‌ازقراریکه‌رفیع‌الدین درمکتوبی بصدر

خجند معرفی میکند از اهل علم و شایسته کار کتابداری بوده است خانواده او اساساً با خجندیان اصفهان بستگی کامل داشته‌اند زیرا رفیع الدین در نظم و نثر خود همیشه خجندیان را بخدمات نیاکانش یاد آوری میدهد برادر او امام کامل الدین نیز یکی از دانشمندان و شاعران عربی زبان اصفهان بوده که غالبا در گلپایگان میزیسته‌است برخی رفیع را همشیره زاده جمال الدین عبدالرزاق نوشته‌اند ولی چنانکه خود در یکی از قصیده‌های عربی عزیز الدین مستوفی وزیر طغرل خطاب میکند خالوهایش ازمردم لنبان بوده‌اند .

رفیع الدین دریکزمان دراصفهان بدوتن شاعر مشهور گفته میشده که عوفی اتفاقاً بنام و سخن هر دو اشاره میکند یکی رفیع الدین مرزبان فارسی معروف بدبیر و دیگری رفیع الدین عبدالعزیز لنبانی که از قضا هر دو سخنور معروف بوده اند اما کسانی که نام او را مسعود نوشته‌اند و مانند جمال الدین عبدالرزاق نام پدر را بجای نام او قرار داده اند دچار اشتباهی گردیده و بوجود دو رفیع لنبانی قائل شده اند که یکی رفیع الدین عبدالعزیز و دیگری رفیع الدین مسعود باشد. خوشبختانه سخنی که درذیل ترجمه احوال ایشان ایراد کرده اند هر دو از گفتار یکتن و در دیوان وذیل تراجم دیگر بنام رفیع الدین عبدالعزیز ضبط شده‌است. درصورتی که خود شاعر درضمن قطعه ای که به عزیز الدین کاشی وزیر طغرل فرستاده میگوید :

بنده عبدالعزیز لنبانی الخ . دیگر در اینکه نامش عبدالعزیز است شکی باقی نمی ماند نام او و پدرش را سیوطی عبدالعزیز بن محمد آورده ولی چنانکه پیش خود حدس زده بودیم سیوطی احوال او را مانند غالب تراجم رجال دیگر از کتاب وافی صفدی برداشته وچنانکه روش او وهمه پرنویسان است دیگر کمتر دقت بخرج داده ونام پدرش را بخطا ضبط گرفته است و چون دست رس به فهرست اعلام کتاب صفدی پیدا کردیم دیده شد که در آنجا نام او را عبدالعزیز بن مسعود بن عبد العزیز لنبانی، ابوطاهر شاعر قید کرده‌است. مأخذ صفدی نیز چنانکه حدس میزنیم قاعدتاً باید کتاب تدوین رافعی قزوینی باشد که خوشبختانه نسخه‌او در مصر و شام وتر که هنوز باقی مانده وشاید روزی در دسترس ما نیز قرار گیرد وآنگاه خواهیم دید که بهمین اسم ورسم درآنجا نام دارد .

---

ایکاش وزارت معارف نسخه عکسی از روی این کتاب بتوسط دانشمند معظم جناب آقای راد وزیر مختار ایران درقاهره ازروی نسخه کتابخانه اسکندریه تهیه میکرد

**درنسبت لنبانی** اگرچه برخی بطور خطا آنرا لبنانی مینویسند ولی مسلم مایه این اشتباه جناس خطی است ، درفهرست وافی که گابریلی (۱) ایتالیائی چاپ کرده لنبانی را البستانی الاصبهانی نوشته ودر بقیه چاپ مصر آنرا البنانی الاصبهانی نگاشته ولی چنانکه ازقرینه معلوم میشود آشنانبودن خوانندگان باصل کلمه نسبت این اشتباهها را تولید کرده وبیشک دراصل همان لنبانی بوده است نظیر این اشتباهاینست که کاتب دیوان کهن کتابخانه ارمغان درضمن یکی ازنامههای اولنبان را پس ازآنکه بارها درست نوشته البنان نوشته وازسیاق مکتوب مسلم است که لنبان میباشد :

**اقترح علی بعض الاصدقاء ممن یثق منی بحسن الاخاء ان اعقد الی البنان رواحا انتهز ه استرواحاً فقلت انها ضیعة اکل علیها الدهروشرب واکثرها علی ماتسمعون خرب لایوجد بها سدجوع ولامقرهجوع .**

**لنبانی** - درنسبت به لنبان دو قسم منسوب داریم یکی ساکنان کویی را از اصفهان که مجاور دروازه لنبان بوده ومحله باب لنبان نامداشته لنبانی میگفته اند ودیگر مردم قریه ای که درخارج دروازه مذکور بوده وتاشهر قدیم فاصلهای نداشته است لنبانی خوانده میشدند .

**رفیع الدین** چنانکه درترجمهٔ احوال او غالباً نوشتهاند وخودهم در نظم ونثر اشاره میکند ازقریه لنبان بوده ولی دراصفهان میزیسته وبدین شهر وابستگی مخصوص داشتهاست در ایامی که بحکم اجبار از اصفهان بهمدان تبعید شده پیوسته درقصیده های خود یاد ازجی میکند ودر فراق دوستان اصفهان مینالد .

**میلاد او** - پیش ازآنکه عبداللطیف خجندی بسفرحج رود ودر بازگشت ازآن بمیرد رفیع الدین بخدمت اوپیوست وچون سال مرگ صدرالدین عبداللطیف پانصد وهشتاد هجری بوده ناچار دراین تاریخ ازعمر شاعر باندازهٔ میگذشته که میتوانسته عهدهدار خدمت کتابخانه صدرخجندی باشد چنانکه دراین نامه مینویسد :

**سمع العیدان خازن دارالکتب اختزل حتی اعتزل ولم یزل اهل الکتاب یحرفون الکلم عن مواضعه ویستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیر والعبد خیرمنه زکوة واقرب رحما وان له اباشیخا کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نریك من المحسنین والسلام**

---

1 - Gadrieli

و این نامه او که بعدها منظور نظر نویسندگان بوده چنانکه قزوینی در آثار البلاد خود آنرا نقل کرده نباید تراوش خامه جوانی باشد که کمتر از بیست بلکه کمتر از سی سال از دوره حیات او گذشته باشد .

قصیده عربی که در مدح عبداللطیف خجندی سروده باز گواهی است براینکه پیش از مرگ صدر شاعری فاضل و جوانی کامل بوده و برای نمونه چند بیت از آنرا یاد میکنیم .

| | |
|---|---|
| اما ترانی لاالوی علی طمع | ولا لما فات استعدی علی الیاس |
| عف الرجاء قنوع الحرص منزویا | اجر فی ظلف اذ یال افلاسی |
| فلا یرقرق من دمعی ربی طلل | ولا معالم بالبیداء ادراسی |
| و لا احن الی ظبی بذی سلم | هیهات ما بظباء الوحش ایناسی |
| و انما انا حیث الکاس ینزعها | ساقی المدامة من حاس الی حاس |
| فلیصنع الدهر ایا شاء بی فلقد | انخت بالعطن الازدی اعناسی |
| و فی ظلال الخجندیین رحب دزی | نفضت فیه عن الترحال احلاسی |

از این برتر در ضمن قصیده‌ای که بمدح عزیز الدین مستوفی وزیر طغرل سروده میگوید :

| | |
|---|---|
| و نازعنی الشباب زمان سوء | حیاتی فیه من احدی البلایا |
| الم ترنی افقت من التصابی | و ودعت الصبابة والصبایا |
| وحل اللهو بعد الشیب منی | محل الشر من مقل الفتایا |

درصورتیکه این عزیز الدین را طغرل در سال ۵۸۴ گرفت و کشت شاید عمر رفیع الدین هنگام سرودن این قصیده که اشاره به آغاز پیری میکند کمتر از سی سال نباشد .

دراین صورت نباید تولد رفیع الدین از فاصلهٔ ۵۵۵ یا ۵۵۰ دیرتر اتفاق افتاده باشد . و آنانکه قتل اورا در ۵۸۴ در آشوب اصفهان که دراین حدود بوده دانسته و اشاره بجوانی او کرده‌اند قطع نظر از اینکه این سال مرگ او نیست وتقریباً درحدود چهل و شش سال دیگر پس ازاین تاریخ میزیسته‌است باز ازراه دیگر استنباط میشود که در ۵۸۴ وحدود آن رفیع الدین جوان کاملی بوده‌است .

## تاریخ وفات او

برای سال وفات او دو روایت در دست است یکی ۵۸۴ که گابریلی در فهرست صفدی قید کرده و چنانکه از پیش حدس زده شد گویا رافعی در تدوین نوشته ماخذ وصفدی در باره وفات او همان کتاب تدوین رافعی است اکنون چون منظور ما فقط تعیین تاریخ مرگ اوست کاری بذکر علت وموجب آن نداریم و بنقل روایت دیگر میپردازیم .

**تقی الدین کاشی** مرگ رفیع الدین را در سال ۶۳۰ نوشته و بعد ها آذر و دیگران این تاریخ را از او گرفته‌اند ولی بدست نویسندگان کتابها تصحیف و تحریف شده برخی ۶۰۳ و برخی ۶۴۳ نوشته اند از مقایسه معلوم میشود که هر دو تاریخ از روی همان ۶۳۰ گرفته شده و بهمین نظر اختلاف بوده که در غالب نسخه‌های آتشکده از تحریر تاریخ چشم پوشیده اند واز چندین نسخه خطی آتشکده که دیده شده تنها در دو نسخه ۶۳۰ است وبقیه یا غلط است یا آنکه ابداً نوشته نشده اما متن تقی الدین بصورتی نقل شده که قابل اینگونه تحریفات نیست . ( ثلثین و ستمائة )

ازمیانه این دو تاریخ نخستین بیشك خطائی است که گویا از رافعی شروع شده و به دیگران رسیده است . زیرا در دیوان او مدح مستنصر بالله عباسی و وزیر او مؤیدالدین المکین القمی را می‌نگریم ودر صورتیکه خلافت مستنصر از ۶۲۴ شروع میشود نباید پیش از این تاریخ وفات یا قتل او اتفاق افتاده باشد در این صورت از ۶۲۳ تا ۶۳۰ در یکی از این سالها جام مرگ را نوشیده است وچون ۶۳۰ درماخذها موجوداست لذا اختیار آن اولی میباشد .

ازمقایسه بین تاریخ تولد ووفات او معلوم میشود که رفیع الدین بیش از هفتاد سال نزیسته و تاسفهائی که نویسندگان تذکره غالباً برجوانمرگی او خورده‌اند مفت ازکیسه شان بدر رفته است

بقیه دارد

# حکیم سنائی

آثار نظم و نثر وی نقل از یک سفینه کهن سال

## این نامه‌را حکیم‌سنائی بدوستی نوشته درطلب قدری آرد

## بسم‌الله الرحمن الرحیم

## قال عزمن قال وقوله‌الحق فلینظر ایهاازکی طعاما

بخشش بینش بر بخشانیده آفرینش حکایت می کند از آن مستانی که بوئی از شرابخانه قدم یافتند و سیصد و نه سال در یك مستی بودند وچون از ولایت شراب در ولایت طعام افتادند وصیتشان بتملیخا این بود که **فلینظر ایها ازکی طعاما** غرض‌ازتثبیت‌وترتیب آنست که‌این آزادمرد خواجه‌عبدالصمد تملیخای منست وبمدد توبزرك اینك مدت چهار ماهست تا این عارضه عسر سیاه روی گونه من زرد کرده‌است اگر خواهد که سر من سبز بماند و سینه حاسدان من کبود گردد بسپیدی آرد مرا میزبانی کند و اگر ترا آرزوی دیدار من‌میکند مرا نیز آرزوی شکر شکرین تو میکند . روزی که خواجه عبدالصمد دام توفیقه صواب بیند و میعاد نهد بیاید تا چشم باقای وی‌روشن کنم که حکیمان گفته اند **لقاء الخلیل شفاء العلیل** و باابرام معذور دارد و خدمت من بخواجه وپیرمن معزالدین احمد گرامی‌چون برسد برساند و بدعای عاشقانش وصیت کند والدعاء .

**من حکیم سنائی**

جفای چرخ و غم بیکسی چنانم کرد
که بردوکس بودم حسرت ازجگرخواری

یکی بر آنکه ز راه عدم بملك وجود
نیامد و خبرش نیست از گرفتاری

دگر برآنکه دراین خاکدان پرغم‌و درد
بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری

بچنك محنت وغم آنچنان گرفتارم
که شخص غم کنندم صبح و شام غمخواری

غم فراق چنان زار و نا توانم کرد
که سایه را ز قفای کشم بدشواری (۱)
محبتی ز تو جا کرده در دلم که اگر
ز سینه ام دل غمدیده را برون آری
برون نیایدم از دل بجز محبت تو
بامتحانش اگر سالها بیفشاری

## آثار انجمن نظامی

عمران صابی از حضرت رضا علیه السلام سئوال کرد ( **اهو فی الخلق ام الخالق فیه** ) یعنی آیا خدا درخلق است یا خلق درخدا پس جواب مفصلی شنید . این موضوع را شاعر توانای نیرومند آقای عبرت مصاحبی درتغزل مانندی منظوم داشته که الحق حد سخن است وجز ایشان را بدینگونه سخن دسترس نیست .

**تغزل**

شبی گفتم بدان دلدار جانی
جهان در تست یا تو در جهانی
جوابم دادکای جویای اسرار
روان در تست یا تو در روانی
چو درآیینه بینی خویشتن را
بود اندر تو او یا تو در آنی
اگرآیینه باشد درتو ازچیست
که بی آیینه خود ازخود نهانی
وگر باشی تودرآئینه چونست
که دروی در غیاب خود نمانی
گل اندربوی یابویست در گل
بگو گر بلبل این بوستانی
بود دربادہ مستی یا بعکس است
مرا آگاه کن گر میتوانی
توچون خوددرانمیدانی که چونی
وجود ذات بیچون را چه دانی
چه جای لفظ کاندر فکردانا
نمی گنجد بیان این معانی

(۱) این مصراع را در تحفه سامی دیده شد که یکی از شعرای عصر صفوی سرقت مذموم کرده و بدین شکل در آورده (که سایه را نتوانم کشید از پی خویش) بخاطر دارم که یکی از شعرای اینزمان هم عین مصراع را ازشاعر عصر صفوی بغارت برده است .

خرد را پیشرو کردیم و غافل — که از کوران نیاید دیده بانی
نشان یابد کجا اندیشه از تو — که داری نام لیکن بی نشانی
همیدانم که هستی نیست جز تو — نمی دانم کئی تا گویم آنی
خرابات ایمن آباد است میکوش — که تا خود را مگر آنجا رسانی
بود آن زنده جاوید عبرت — که گردد در بقای دوست فانی

## غزل

تا دیدم از تو این همه لطف عمیم را — از یاد بردم آنهمه امید و بیم را
آنجا که عفو عام تو بخشد گناه خصم — دیگر چه اعتبار صحیح و سقیم را
از گریهای تلخ صراحی مسلم است — کاخر ندامتی است شراب و ندیم را
پیداست زان یتیم که بیهوده گفته اند — حادث قبول بار نیابد قدیم را
تا بوئی از جهان نرسد برمشام من — ای کاش ره نبود به خاکم نسیم را
ما را غم یتیمی ابناء خود چراست — جائی که چون تو ایست بدر آن یتیم را
دست از کرم بدار که این قوم هرزه سنج — فرقی نمی کنند کریم و لئیم را

گر بیزبان بصدق نمیبود چون امیر
قربی چنان نصیب نمیشد کلیم را

**امیر فیروزکوهی**

## غزل

از دل خسته من گر خبری بود ترا — بعیادت سوی عاشق گذری بود ترا
طفلی و قدر محبت بسزا نشناسی — ورنه در ماتم من چشم تری بود ترا
جان من کاست ز تاریکی و تنهائی کاش — ای شب تیره هجران سحری بود ترا
ای جفا کرده بعشاق و هنر دانسته — غیر از این کاش هم آخر هنری بود ترا
بر من ایدوست جفای تو ز اندازه گذشت — کاشکی مهر و وفاهم قدری بود ترا
نشدی حال دلم چون سر زلف تو پریش — گر بکارم بعنایت نظری بود ترا
تا بفریاد سهیلی رسد آن سنگین دل — کاش ای ناله در آندل اثری بود ترا

**سهیلی خوانساری**

## غزل

چنان بدوستیت خاطرایمن است مرا — که گوش بیخبر ازحرف دشمن است مرا
مزن بخرمنم آتش که خود بدوری تو — نفس زسوز درون برق خرمن است مرا
بگریه هم گرهی وانشد زعقده دل — دگرچه جای گریبان دریدن است مرا
اگرچه دست من ایگل بدامنت نرسید — ولیك جای تو خالی بدامن است مرا
درون سینه مجروح خود نمیدانم — چه آتشی است که سوزنده تن است مرا
شبست وخانه تاریك خالی از روزن — زبرق آه جگر سوز روشن است مرا
مقیم میکده ام سر بزیر از آن دارم — که بار منت ساقی بگردن است مرا

بوصل آن گل رعنا اگر رسم گلچین
دگر چکار بگلهای گلشن است مرا

**احمد — گلچین**

---

## عبدالله هاتفی جامی

یکی ازشعرای زبردست قرن دهم هجری است و ما اینك بدانچه **سام میرزای صفوی مؤلف تحفه سامی** در شرح حال وی نگاشته اکتفا میکنیم وشاید پس ازاین بتفصیل شرح حال وی ثبت افتد.

**سام میرزای صفوی درشرح حال وی چنین مینگارد:**

**ملاهاتفی** ـ زبده شعرا و افصح فصحا بوده ودر شعر خصوصاً مثنوی گوی مسابقت ازامثال واقران ربوده مولد اوجام است وخواهر زاده مولانا جامیست درتتبع خمسه نظامی چهار کتاب دررشته نظم کشیده گویند اورا دغدغه تتبع خمسه شد بامولانا جامی مطارحه کرد او گفت توجواب این سه بیت حکیم فردوسی طوسی رابگوی.

**بیت**

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور ازجوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشهدناب
سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوه تلخ بار آورد



اگرجواب این سه بیت را گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا عبدالله این چهار بیت را گفت .

**بیت**

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمه سلسبیل — درآن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ

هرچند این ابیات دربرابر اشعار فردوسی وسعی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت خمسه گفتن داد ودیگر مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح لیلی ومجنون شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت .

**بیت**

این نامه که خامه کرد بنیاد — توقع قبول روزیش باد

این دعا در حق او مستجاب شده باتمام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته این دوبیت ازآن کتابست .

**بیت**

پیراهن آل آن پریوش — افروخته چون تنور آتش
شد زانوی پای آن یگانه — موئی گرهیش در میانه

دیگراین چند بیت از کتاب خسرو وشیرین درمذمت زال فرهاد کش ازوست

بود هر چشم سبزش شیشه زهر — زچشم سبز اوصد فتنه در شهر
زدندان خالیش بودی دهانی — چو گور کهنه بی استخوانی
زحل کامد جهان را نحس اکبر — بود خالی ز روی آن بد اختر
دو شاخ آمد دوپایش درد وغم را — دری بگشاده دهلیز عدم را

این بیت درصفت شکار کردن خسرو ازآن کتابست .

**بیت**

زطبل باز آن شیرین شمایل — شده رقاص مرغ نیم بسمل

دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگرچه درخور مثنویات او نیست اما حکایت های خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست .

**بیت**

| | |
|---|---|
| ای سپهر جمال را مه نو | نکتهٔ چند گویمت بشنو |
| تا نگردد نقاب رویت موی | نروی رو گشاده بر سر کوی |
| هر که چیزی برایگان دهدت | نستانی اگر چه جان دهدت |
| میکن از صحبت بدان پرهیز | همچو خاشاك خشك ازآتش تیز |
| تا رخت ساده و جمیل بود | می مخور گرچه سلسبیل بود |
| پسرانی که باده خواه شوند | از می سرخ روسیاه شوند |
| پسران را کند دوکار خراب | هوس زینت و هوای شراب |
| وای برآن پسرهزاران وای | که بود می‌پرست وخود آرای |
| سرخ‌وزردی که‌لایق‌مردست | اشك گلگون و چهره زردست |
| بهرزن‌جامه سرخ وزرد آمد | از چنان رنك ننك مرد آمد |
| عیب باشد زمرد ریشینه | ناز کردن به حسن پیشینه |

دیگر تیمور نامه که درمقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعداز اتمام بعضی ابیات‌را پسندنا کرده از انجا بیرون کرده و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست وفی‌الواقع آن نظم بسیار خوب ومتین است و شاعرانه واقع شده این‌چندبیت‌درصفت جنگ ازآن کتابست .

**بیت**

| | |
|---|---|
| زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ | شده نیزه گلگون و گلنار تیغ |
| کمان خم‌چوابروی‌خوبان‌شده | زهر گوشه غارتگر جان شده |
| کله‌خودها گشته گلگون‌همه | چو دلهای عشاق پرخون همه |
| نه از قتل کس نیزه ها منفعل | چو بالا بلندان بیرحم دل |

شده پرچم طوقها فتنه بار چو گیسوی کافر دلان تتار

به بیداد خو کرده گرز گران چو دلهای سنگین سیمین بران

فتاده درآن پهن دشت درشت سرنا تراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله در خرجرد جام که یکی از قصبات خراسانست ومولد اوست چهار باغی ساخته و در انجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می نمود و در شهور سنه سبع عشر وتسعمائه ۹۱۷ که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور افریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده برسبیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته ومولانارا خبر کردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق بر گلیم درویشانه او نشست و از ما حضری که آوردند تناول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بیتی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند واورا بنظم فتوحات شاهی مامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بر دیده نهاد ومنظور عنایت بلا غایت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما با تمام آن توفیق نیافت والحق اگران مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات او می شد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست.

بیت

برو ختم شد منصب سروری چو بر جدش آیین پیغمبری

مثل در زمانه بفرزانگی سرشته ز مردی و مردانگی

چه مردیکه هر کس که نامش شنود دگرزن نیامد از او در وجود

نمی آورد تاب بذلش درم درم منتهی بی نهایت کرم

همه دخل کونین اگر ضم بود ز اندازه بذل او کم

همه پادشاهان شده پست او | چو شاهان شطرنج در دست او
زشاهان شطرنج او بیشکی | بود شاه بهرام چوبین یکی

وفات مولانا در قصبه خرجرد اتفاق افتاده درچهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ اورا (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند .

# نقاشی درعصر صفوی

## یك فصل ازکتاب ( التصویر فی‌الاسلام )

اقتباس ازمجله الهلال

دوره حکمرانی پادشاهان صفویه درایران عصرترقی وتعالی صنعت نقاشی بشمار میاید ودر دوقرن دهم ویازدهم هجری ( شانزدهم وهفدهم میلادی ) و ربع اول ازقرن دوازدهم که تقریباً یك نیمه ازدوره حکمرانی پادشاهان صفویه است فن نقاشی درایران مقام بزرك ودرجه اعلی را حائز گردید .

**شاه اسمعیل سرسلسه صفویه** پس ازاینکه هرات را فتح کرد اهل صنعت وفن ازهرات بتبریز هجرت کردند وبهزاد نقاش بزرك ومعروف را شاه بریاست کتابخانه سلطنتی که درآن زمان بمنزله دارالفنون بوده برقرارساخت .

درحقیقت مدرسه صنعتی صفویه درهمین موقع افتتاح گردید وبدستیاری **استاد بزرك بهزاد** وسایرصنعت گران ازاهل هرات وشهرهای دیگر فن نقاشی روبترقی و کمال نهاده و تانیمه عصر سلطنت صفوی راه کمال را پیموده و آنهمه کارهای بزرك ونقش‌های شگفت ازاین مدرسه بظهور پیوست .

شاه اسمعیل چون دوتمام دوره پادشاهی خود بجنگ وجهانگیری مشغول بود بااینکه مدرسه صنعت را او بنا کننده است بتشویق وترغیب وترقی صنعت بحدکمال کامیاب نشد و گوئی تشویق وترغیب را برای جانشین خود **شاه طهماسب** نصیب و میراث گذاشت .

شاه طهماسب در۹۳۰ هـ ( ۱۵۲۴ ) برتخت نشست وتاسال ۹۸۴ (۱۵۷۶) یعنی پنجاه وچهار سال پادشاهی کرد . درعصر او که خود نیز نقاش ماهری بود **سلطان محمد نقاش** بریاست مدرسه صنعت صفوی برگزیده شدوبین سلطان

محمد و بهزاد و آقا میرك دوستی حقیقی برقرار بود .

پیش ازعصر صفوی نقاشان وصنعتگران ایران درجامعه قدر واحترامی چندان نداشتند ولی درعصر صفوی دارای جاه و احترام شدند زیرا امرا و بزرگان ایران به پیروی پادشاهان صفوی درمقام خریداری آثار وصنایع آنان برآمده و کتب شعر وادب بسیار دراین عصر بخط خطاطان بزرك نوشته شد و بنقاشی وتصویرهای نقاشان مزین گردیدکه هنوز بسیاری ازآن کتب زینت بخش موزه های بزرك و کتابخانهای جهانست .

ازخصائص نقاشان عصرصفوی است که صورت آدمیان را باقامت برازنده و اعضای متناسب و جامه های فاخر زیبا نقش کرده وازحیث آب ورنگ هم بی نهایت دلپذیر وجذاب و تمام رنگهای مدرسه نقاشی تیموری رادرآنها بکار برده ورنگهای بسیار دیگرهم علاوه کرده اند

یکی از امتیازات نقاشی مدرسه صفوی شکل عمامه است که بلند ومدور در نقش ها نمایان واز بالای عمامه عصا مانند کوچکی برنگ سرخ نمودارست وگوئی این شکل کلاه و عمامه شعار خاندان صفوی و پیروان آنان بوده پس هرگاه این عمامه در صورت و نقشی یافت شود دلیل بر آنست که از نقش های عصر صفوی است و پیش از آن دوره عمامه بدین شکل مرسوم نبوده است .

شکل این عمامه تا نیمه عصر صفوی در نقش ها تغییر نکرده و رنگ سرخ درعصا باقی مانده ولی از نیمه بعد رنگهای مختلف دیگر درشکل عصا دیده میشود .

امروز کتب خطی بسیار ازعهد صفوی در کتابخانه های عالم یافت می شود که دارای نقش ها و تصویرات زیبای دوره صفوی هستند و از آنجمله دو کتاب خمسه نظامی با بهترین خط و عالیترین نقاشی زینت دوموزه بزرك دنیا است .

یکی از آن دو خمسه نظامی مخصوص موزه نیویورک امریکا است .
این کتاب بقلم سلطان محمد نور خوشنویس بزرک درسنه ۹۳۱ نوشته شده و پانزده صفحه تصویر دارد . نقاشی های این کتاب در منتهای خوبی و ظرافت و نفاست و آب رنك و بسیار شگفت آور است .از جمله صور شگفت آور این کتاب تصویر مکتب لیلی ومجنونست که بر درمکتب یك بیت شعر فارسی نوشته شده بدین مضمون ( ای معلم مکتب بدین دختر زیبا منظر دلربا جز درس عشق و محبت و پاکی درسی میاموز ) .

در کتاب هفت پیکر ( بهرام نامه ) فکر بلند شاعر قدوسی خیال حکیم نظامی گنجوی هفت گنبد و هفت بزم برای بهرام گور بهفت رنگ سیاه ، زرد ، سبز ، سرخ ، صندلی ، سپید ، کبود با هفت افسانه بی نظیر تهیه کرده است نقاشان مدرسه صفوی هر یك از این هفت بزم و هفت گنبد را با زمینه سازی رنگ مخصوص آن گنبد بشگرف ترین قلم مزین و مصور و درحقیقت افکار قدوسی حکیم نظامی بقلم نقاشان مدرسه صفوی درعالم خاك ممثل شده است

مارتین که متخصص در ساختن نقاشی های کهن است صور اینکتاب را به آقا میرك نسبت میدهد ولی (ساکسیان) به محمود مذهب منسوب داشته است

دوم ـ کتاب خمسه نظامی گرانبها راجع بموزه بریطانی است . این کتاب بقلم **شاه محمود نیشابوری** خوشنویس ونستعلیق نگار معروف ازسال ۹۴۶ تا سال ۹۵۰ با بهترین خط وتذهیب انجام یافته ودارای چهارده صفحه تصویر بزرگست . در این اواخر آن چهارده صفحه در لندن باشرح وبسط کامل و همچنانکه بوده با تمام آب ورنك ها گراور شده وهمه جا بفروش میرسد .

این کتاب برای شاه طهماسب دوم پادشاه صفوی نوشته شده وتصویرات آن بخامه چند نفر ازبزرگان نقاشان عصر صفوی که سید علی وسلطان محمد و آقامیرك و میرزا علی ومظفرعلی باشند انجام یافته وامضای هر یك درصفحات نقاشی خود برقرار است

آقامیرك از سادات اصفهان ودر طراحی و نقاشی بسیار زبر دست واز شاگردان بهزاد واستاد وهنرآموز سلطان محمد تبریزی وشاهقلی بوده . پنج تصویر ازاین کتاب راجع بدوست ودراین پنج صورت نهایت استادی وصنعت را بکار برده است .

دو صورت هم راجع بسلطان محمد تبریزی ویکی راجع بمیر سید علی است . درمجله الهلال سه صورت ازچهارده صورت کتاب گراور شده است وازین صورتها یکی در ارمغان شماره پیش طبع شد واینك هم دو صورت دیگر در این شماره طبع میشود - وچون تمام چهارده صورت اینکتاب گرانبها برای خمسه نظامی که درجریان طبع و تصحیح ماست گراور شده من بعدهم بتدریج سایر صورتهارا درصفحات ارمغان چاپ خواهیم کرد .

---

نقل ازیك سفینه کهن سال

## حکیم شفائی اصفهانی

گرنباشد لذت بیداد نتوان زیستن — درجهان بی خاطرناشاد نتوان زیستن

طفل آغوشیم وبرآب وهوای حسرتیم — یکنفس درخوشدلی آباد نتوان زیستن

گردن دل وقف طوقی کن کم ازقمری نهٔ — تا گرفتاری بود آزاد نتوان زیستن

آبروخواهی هنربگذارو نادانی گزین — درجهان با ننك استعداد نتوان زیستن

بیستون سنگدل از مرك تلخ کوهکن — تیشه برسرزد که بی فرهاد نتوان زیستن

درعلاج من شفائی زحمت بیهوده چند — درد دل چون بی دوا افتاد نتوان زیستن

**وله**

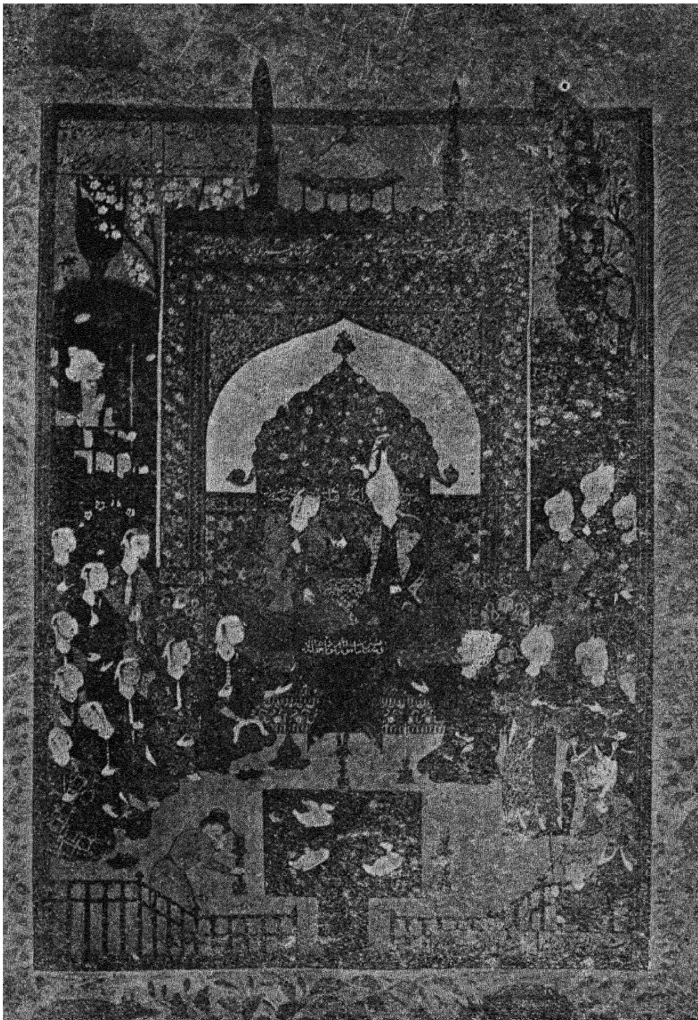
این یکه تازپیش خرام ازسپاه کیست — وین نیم مست دست بخنجر نگاه کیست

در کوچه شفق مه نوزخم خورده بود — درخاك وخون طپیده طرف کلاه کیست

مانند شعله بر زده دامان و خشمناك — ازمن گذشت تانظرش بر گناه کیست



سلطان سنجر و پیرزن - عمل مصور ماهر سلطان محمد استاد مدرسه
نقاشی صفوی حوالی سال ۸۴۹ ه



مجلس بزم خسرو وشیرین کار نقاش زبردست واستاد مدرسه نقاشی عصر صفوی آقا میرك اصفهانی درحدود سال ۸٤۹ ه

اثر طبع آقای ملک‌الشعرای بهار

# نثار بپیشاهنگان ایران

ای قد تو چون سرو جویباری
وی عارض تو چون گل بهاری

ای لعل تو چون خاتم بدخشی
وی زلف تو چون نافهٔ تتاری

دامان تو مانندهٔ دل من
پاکیزه تر از برف کوهساری

رخسار تو مانند خاطر من
تابنده تر از ماه ده چهاری

ای فتنهٔ مشکو بدل فریبی
وی آفت میدان بجانشکاری

برداشته در بزمگه بصحبت
زنگ از دل یاران بشادخواری

برتافته در حربگه ز غیرت
سر پنجهٔ گردان کار زاری

زیر لبت اندر شرنگ و شهد است
گاه سخط و گاه برد باری

زیر نگهت دوزخ و بهشتست
هنگام درشتی و وقت یاری

حسن تو بشورشگری نهاده
در ملک دل آیین سر بداری

وان خوی پلنگینت ایستاده
پیرامن حسنت بپاسداری

ای زادهٔ ایران پاک این ملک
دارد بتو چشم امیدواری

خواهد که ببالی بباغ کشور
آزاده تر از سرو جویباری

وآنگاه بپوئی بحرب دشمن
پیروز تر از شیر مرغزاری

باشد نگران تا بجای او تو
نیکی چه کنی؛ حق چسان گزاری

راه خطر خود چگونه پوئی
پاس شرف خود چگونه داری

زنهار نپوئی رهی کت آید
فرجام ، زبونی و شرمساری

ننگ بشر و آفت جوانیست
زنبارگی و فسق و میگساری

وآن کاهلی و سستی و بطالت
فقر آورد و نیستی و زاری

بودند نیاکان تو سواران
شهرهٔ بدلیری و شهسواری

زنهار نجسته ز خصم . لیکن
بخشوده بخصمان زینهاری

آرخ که ز جهل مغان فتادند
از شاهنشاهی و شهریاری

مهر علی و یازده سلیلش — بنمود ترا راه رستگاری

هر چند که از دشمنان کشیدی — زاندازه برون ای نگار خواری

دین را مکن آلوده تعصب — کاسلام از آلایش است عاری

بی دین نسزد مردم زمانه — بی دینی را نیست استواری

وان فلسفه و اصلهای در دین — علمست نه آیین ملک داری

آئین زراتشت رفت بر باد — وان فره و تائید کردگاری

وان کیش که مانی نهاد گم شد — هم نیز خود او کشته شد بزاری

وان بدعت کاورد اردویراف — بنشست ز قرآن بسوگواری

رخ گفت بشو با گمیز چون مهر — سر بر زند از نیلگون عماری

فرمود نبی جای بول گاوان — دست و سر و پاشو به آب جاری

باز است در اجتهاد تا تو — تا مقتضی از مقتضی برآری

وآن کینه دیرین جدا ز دین است — در دین نسزد کین و دوستاری

با قوت دین خاک دشمنان را — بسپر بسم رخش نامداری

وز کتف مهانشان دوال برکش — تا کینه دیرینه برگزاری

لیک این عصبیت میار در دین — گر برخردت جهل نیست طاری

تقلید فرنگان کنی بهر کار — جز کار خرد اینت نابکاری

دارند فرنگان ز روم و یونان — رشک و عصبیت بیادگاری

با مشرقیان ویژه با من و تو — جویند ره و رسم بد شعاری

عیسی و حواریش بوده بودند — از مردم سامی نه قوم آری

از شرق برون آمدند و گردید — ترسائی از ایدر بغرب ساری

با اینهمه این غربیان نمایند — فخر از قبل عیسی و حواری

بنگر که بدین اندر از من و تو — دارند فزون جدو با فشاری

خواهی اگر اینملک باز بیند — آن فرو شکوه و بزرگواری

بزدای ز دین زنگهای دیرین — زآن پیش که شد روز ملک تاری

بانیروی دانش برون کن از دین — رسم خری و رسم خرسواری

ایمان و شرافت بمردم آموز تا طاعت بینی و جان سپاری
بیخ می و مستی ز ملك بر کن بنشان بن مردی و هوشیاری
در پاس تن و عرض ومال مردم با داد و دهش کوش و پاسداری
وانشمع که شدغرب ازآن منور بگمار در ایون کامکاری
تا معجزه بینی بر غم آنکو گوید عظمت نیست اختیاری
بنگر بشهنشه که چون کند کار در قاعده مملکت مداری
دستور شهنشاه را نگهدار در کار وطن خواهی وا داری
از عزم شه پهلوی مدد خواه تا سر بفرازی بنامداری
میباش ز جان حقگزار خسرو پیرایه مرد است حق گزاری

وااین بند لطیف از (بهار) بپذیر
مانند گل تازه بهاری

---

## جشن هزار ساله متنبی (۲)

از احتفالاتی که در ایام اخیر بیادکرد مشاهیر علم وادب برپای شده وتوجه علاقه مندان بجنبش های ادبی وعلمی را بخود معطوف داشته ، جشن هزارساله متنبی شاعر معروف عرب است که نخست اعضاء جمعیت عروةالوثقی در بیروت باقامه آن قیام کردند . جمعیت عروة الوثقی از تربیت یافتگان و بارآمدگان دانشگاه امریکائی بیروت که دراطراف بلاد پراکنده اند تشکیل یافته ، وبهمین‌مناسبت بودکه رؤسای جمعیت شهر و دانشگاه مذکور را برای محل اجتماع اختیارکردند .

بطوریکه سابقاً گفته شد دراغلب جنبشهای اجتماعی که دراین عصر برای احیاء نام و آثار گذشتگان و تشویق و ترغیب بازماندگان بظهور میرسد ، جنبه ملیت برسایر جنبه ها غلبه دارد . ولی احتفال بنام متنبی اتفاقاً این جنبه‌را احتمال نداشت ، واساس آن بناچار بر وحدت زبان که امروز درتوحید آمال

و افکار سیاسی تأثیر مهمی ندارد گذارده شد . در این احتفال ادبا ودانشمندان شام ومصر و بغداد و فلسطین ودیگر بلاد عربی بعضی مستقیماً و بعضی بطور غیر مستقیم شرکت جستند ، وآنچه این اشخاص را با اختلاف وطن و مذهب بنام متنبی مجتمع گردانید و شاید بعدازاین نیز مجتمع سازد تکلم بعربی بودکه امروز زبان ملی وقومی همه محسوب میشود .

متنبی ازقبیله جعفی ( بروزن کرسی ) و اصلا ازعرب یمن بوده و در کوفه متولد شده است ، وما اهالی مصر وشام را که پس ازظهور وغلبه اسلام بعربی متکلم شده‌اند مشاهده می کنیم که در تجلیل و تکریم این شاعر تازی نژاد براهالی نجد وحجاز و یمن که عربی زبان اصلی آنها ومتنبی منسوب بیکی از قبایل آنهاست پیشی‌میجویند ، و این یکی از آثار وحدت زبان‌است که خواه اصلی باشد و خواه عارض ، بوجود آمدن نوعی از اشتراك فکری وادبی را سبب میشود . اما تأثیر وحدت زبان خاصهٔ در این عهد وزمان تا همین حد است ، و بر خلاف آنچه برخی تصور کرده اند بوحدت سیاسی منتهی نخواهد شد .

بعضی از نویسندگان تازی که سخنشان را نقل خواهیم‌کرد معتقدند که که ممکن است روزی مردمان نجد وحجاز و بین‌النهرین و شام و یمن و مراکش والجزیره بواسطه همزبان بودن بایکدیگر متحد و درتشکیلات سیاسی و آمال ومقاصد اجتماعی سهیم و شریك گردند . ولی این آرزوئی است که علائم وامارات بدست آمدنش روز بروز ضعیفتر وپنهانتر میشود .

ترقی بشر در علوم و صنایع چرخ اجتماعات را بر محور وحدت ملی بگردش انداخته ، و انحراف این چرخ بزرك ازمسداری که بسیر طبیعی و تدریج اتخاذ کرده است محال مینماید . واین احتمال که ممکن است روزی اخلاف فراعنه واولاد یعرب ابن قحطان بعنوان همزبانی مطیع یك‌سیاست شوند

احتمالی بسیار بعید و بلکه خیالی واهی و باطل است .

یکی از نویسندگان عصر پس از توجه باین نکته مقالهٔ بعنوان « سر الاحتفال بالمتنبی » نوشته ، وعقیده کسانی را که ازاینگونه احتفالات وحدت سیاسی را منتظر وآرزومندند باطل شمرده . وآنگاه درعلل واسباب احتفالی که بیادکرد متنبی برپای شده است بحث کرده . وپس از سؤالات وفرض وتحقیقهای متعدد معتقد شده است که متنبی برخلاف سایرشعرای عرب از زبان متکلمین بعربی سخن گفته ودر ده قرن پیش درضمن مدح ورثاء وتغزل و سایر فنون شعر افکار وعواطفی اظهار داشته است که تازی زبانان این عصر عین آن عواطف و افکار را درمغز خود می پرورانند ویا لااقل پروردن آنرا برای نیل به آمال اجتماعی سودمند ولازم میشمرند ، وبدین جهت است که تمام اقوام عربی زبان که دراین زمان دوچار ضعف سیاسی واجتماعی اند . افکار اورا استقبال و بتعظیم وتکریم او احتفال میکنند .

بالجمله ازاین موضوع درگذریم وباصل مقصود بپردازیم . آنچه بیانش منظور و بخوبی ثابت و محقق میباشد اینست که از وفات متنبی ( سال ۳۵٤ ) هزار سال قمری گذشته ، و بعضی از اقوام تازی زبان فرارسیدن هزارمین سال وفات این شاعر تازی گوی تازی نژاد را برای ابراز افکار واحساسات و تحریك عواطفی که مفید میدانند مغتنم شمرده . وبیاد او مجامع و محافلی تشکیل می دهند .

دراینگونه احتفالات که بصنفی خاص ازادبا ودانشمندان اختصاص دارد يك عدهٔ فاضل وادیب یا متظاهر بفضل وادب طبعاً بجنبش درمی آیند ، وتحریك بفراخور پایه ومایه علمی یا باندازهٔ تمایلی که باشتهار دارند هنر ودانش واقعی یاادعائی خود را درمعرض نمایش میگذارند ، و فی المثل آنکه اهل تتبع و تحقیق است تازه ترین فکر ، و آنکه نویسنده است بهترین مقاله یارساله ،

وآنکه طبعی موزون دارد نیکوترین شعررا منتشر وشایع میسازد ، وهمچنین صاحبان منطق فصیح ایراد خطابه ومنطق را وسیله هنرنمائی قرار میدهند ، و آنها که باداره روزنامه یامجله اشتغال دارند برای ترویج کالای خویش قسمتی ازصفحات روزنامه ویابعضی ازشماره های مجله خودرا بدرج مقالات واشعار وخطابه های دیگران تخصیص میدهند ، ومختصر آنکه درهرکجا از فضل و ادب اثری یاخبری است جنب وجوشی مخصوص دیده میشود . ودرامثال این مواقع است که بهترین نمونه ذوق ادبی وفکرعلمی مردمان‌معاصر بدست می‌آید وپایه ومایه دانشمندان بعضی اقوام وملل بخوبی مشهود می گردد ، و کسانیکه طالب معلومات ودرپی تکمیل اطلاعاتند میتوانند اینگونه مواقع را مغتنم شمرند وازمطالعه بعضی آثار که دراطراف موضوع احتفال انتشار میبابداستفاده کنند .

متنبی ازشعرائی است که آثارش پیوسته مورد توجه و محل بحث و تحقیق دانشمندان بوده ، و چنانکه معروف است در ترجمه احوال وشرح و توصیف یاانتقاد اشعار اوتاکنون قریب چهل کتاب ورساله مستقل تالیف‌شده است . و بنابراین گویندگان و نویسندگانی که میخواهند دراین عصر درباره این شاعر نامی‌وآثار او افاده وافاضه نمایند ، ناگزیرند که بخود زحمت دهند ودر نتیجه تحقیق وتتبع متوالی نکات و دقائقی تازه که بردیگران مستور مانده است استنباط ، ویالااقل خلاصه ونتیجه تحقیقات پیشینیان‌را بطرزی که درنظر اهل این عصر تازه نماید ایراد واظهارکنند ورعایت این‌نکته است که بعضی را در امثال این مواقع برآن میدارد که از حدودی‌که برای کشف و اثبات مسائل تاریخی معین شده است تجاوز ، و باظهار عقاید وآرائی که پستندی جزحدس وتخمین ندارد مبادرت نمایند .

از مطبوعاتی که اخیراً خاص بمتنبی انتشار یافته ، یکی اولین شماره سال هشتاد و هشتم مجله المقتطف ، و دیگری دهمین یا آخرین شماره سال

چهل وسوم مجله الهلال است . واین هردو مجله از مطبوعات قدیم و شهیر مصرند . مجله الهلال محتوی بیست واند مقاله مختلف است که هریك بقلم یکی ازنویسندگان نامی عصر تهیه شده وبیك قسمت از زندگانی شخصی متنبی ویابیك جزء ازافکار واحساسات یاآثار ادبی او مربوط است . واما مجله المقطف مشتمل بریك مقاله مبسوط و مفصل است که بقلم استاد محمود محمد شاکر تهیه شده وتمام مجله را فرا گرفته وآنرا درواقع بصورت رسالهٔ خاص بمتنبی درآورده‌است . نویسنده اینمقاله نسبت بمتنبی فرضی تازه اظهار وبرای بدست آوردن قرائن واماراتی که فرض او را تایید کند کوشش بسیار نموده است .

مطالعه این دومجله نگارنده را متذکر ساخت که وقتی در مجله ادبی ارمغان مقالهٔ مفصل درترجمهٔ احوال متنبی بقلم مرحوم میرزا رضا خان نایینی درج شده ، ونویسنده درپایان سخن وعده داده بود که مقالهٔ دیگر در وصف ونقد اشعار وتشریح آمال وافکار متنبی بنویسد . ( وعدهٔ که انجام نیافت ) .

این تذکر بعلاوه پیشنهاد وبلکه امر مؤکد مدیر محترم مجله سبب شد که باهمه تنگی مجال و افسردگی خاطر ، خلاصه ای از محتویات دو مجله الهلال والمقتطف برای درج درمجله ادبی ارمغان ترتیب دهم . تاخوانندگان مجله ازبعضی عقاید وآراء دانشمندان عرب نسبت بمتنبی آگاه شوند ، وضمنا مقاله مرحوم نایینی‌هم که همچنان ناتمام مانده است کامل گردد .

واینك باصل مقصود پرداخته نخست خلاصه بعضی از مقالات الهلال‌را که اهمیتی دارد و پس از آن خلاصه مقاله یا رساله استاد شاگر را با توضیح نکاتی که محتاج بتوضیح است بنظر خوانندگان ارمغان می رساند ، و در هر مورد که لازم باشد نظر وعقیدهٔ خودرا نیز بطور اختصار اظهار میدارد .

وچون استفاده از بعضی مطالب آینده منوط باطلاع اجمالی برسر گذشت متنبی است ، از باب مقدمه مختصری از وقایع مهم زندگانی متنبی را بطور

فهرست ذکری می کنم ، تا خوانندگان ازمراجعه بمقاله مفصل مرحوم نائینی
و یا ماخذ دیگر مستغنی باشند .

## ( مختصری از سرگذشت متنبی )

ابوالطیب احمد بن حسین بن عبدالصمد جعفر ملقب بمتنبی درسال ۳۰۳
در کوفه درمحله موسوم بکنده متولد گردید . در سالهای اول زندگانی درزیر
دست زیدیه وشیعه پرورش یافت ، و این امر درفکر و عقیده او تاثیری مهم
نمود . درنه سالگی ( ۳۱۲ ) درنتیجه استیلای قرمطیان بر کوفه ، از کوفه فرار
کرد . در سال ۳۱۵ بوطن باز گشت ، وبابوالفضل کوفی که پیرو آئین
قرامطه شده بود پیوست .

اندکی بعد بشام رفت ، ودرشام برای تقویت طبع موزون گاهی درشهرستان
بمجامع ادب وعلم حاضر میشد ، و زمانی ببادیه میرفت وبا اعراب چادرنشین
آمیزش میکرد ، تابنیروی حافظه وهوش خداداد لغات و اصطلاحات قدیم و
خالص تازی وبسیاری از اشعار عهد جاهلیت واسلام را فرا گرفت ، وشعر
گفتن آغاز کرد . فصاحت گفتار وی باوصف خردسالی مایه اعجاب وتحسین
همگان شد ، واین تحسین و اعجاب در مغز کودکی که سال عمرش چهارده
نرسیده بود تاثیری خاص نمود ، و اورا معتقد ساخت که وجودی فوق‌العاده
ومحض برای ریاست وحکومت آفریده شده است .

درنتیجه این پندار حب ریاست تاحدی برمغز متنبی چیرگی یافت که
بالاخره اورا بر آن داشت که علم طغیان برافرازد ، وبقهر و غلبه حکومتی
بچنگ آرد ، وبدین قصد گروهی از بادیه نشینان را که فریفته گفتارش بودند
ببیعت خویش دعوت کرد . بعضی از اعراب دعوتش را بپذیرفتند و بطاعتش
کمر بستند ، لیکن پیش ازآنکه دست بکار شوند والی شهر ازنیات آنها آگاه
شد ، ومتنبی را که اصل و مایه فتنه بود دستگیر ومحبوس و پس از چندی
آزاد ساخت .

پس از این واقعه آوازه سخنوری متنبی اشتهار تمام یافت ' و شاعر جوان با کمی سن مورد توجه وتقدیر خاص وعام شد ؛ وبار دیگر آتش جاه طلبی درکانون ضمیرش شعله ور گردید .

اما دراین نوبت برای نیل ریاستی که آرزو داشت طرحی تازه ریخت و با دعای نبوت و بنا بقولی که اخیراً ازطرف عده ای تایید می شود بدعوی علویت برخاست ، واعراب بنی کلب را بمتابعت خویش خواند خلقی بسیار بر او فراهم شدند ، و رفته رفته کارش بالا گرفت ، وخبر دعوتش انتشار یافت لؤلؤ که از جانب اخشیدیان امارت حمص داشت دفع اورا لازم دید ' و با سپاهی بر سر او تاختن برد ، و پس از مختصر زد وخورد اورا دستگیر کرد و بزندان انداخت ، متنبی دراین نوبت دو سال در زندان بماند و نزدیک بود هلاك شود . لیکن والی برحالش رحم آورد ، و او را متعهد ساخت که دیگر ادعائی نکند و گرد فتنه و فساد نگردد ، وآن گاه از حبس و بندش رهائی بخشید .

متنبی پس از این آزادی حب ریاست را در اعماق ضمیر خویش پنهان ساخت ، وعلی الظاهر باشتهار ادبی قناعت جست . وزمانی چند بملازمت ومداحی برخی از بزرگان عرب بسر برد . ولی پیوسته مترصد بود که ممدوحی شایسته بدست آرد . تا وقتیکه نهال آرزو و انتظارش بارور گردید ؛ و درسال ۳۳۷ بخدمت سیف الدولة بن حمدان پیوست . وچندین سال باکمال عزت و احترام بمداحی و التزام آن امیر دانش پرور اشتغال جست ؛ وبالاخره بواسطه نزاعی که در مجلس سیف الدوله میان او وابن خالویه نحوی روی داد ' روی ازخدمت ممدوح چندین ساله برتافت ' و در سال ۳٤٦ بمصر شتافت ، و کافوراخشیدی فرمانروای مصر را مدحها گفت . کافور درابتدا تفویض حکومت ولایتی را باو وعده کرد و او چهار سال بطمع این منصب و مقام در مصر بماند ، و

عاقبت مأیوس شد و زبان بهجو کافور بگشود ، واز مصر فرار کرد ، وپس از آن در هجور کافور و بلکه اهالی مصر شعرها گفت .

ولی درهمین احوال پیوسته در فکر بدست آوردن ممدوحی تازه بوده وعاقبت عضدالدوله دیلمی را درنظر گرفت ؛ و باهنك خدمت او عزیمت ایران کرد ، واز بغداد بفارس شد ، وابن العمید وعضدالدوله را مدح گفت . و با صلات وجوائز فراوان ببغداد باز گشت ، واز بغداد روی بکوفه نهاد .

در اثنای راه فاتك بن جهل اسدی که متنبی خواهر او را هجوی رکیك گفته بود ، با گروهی ازسواران خود سر راه براو بگرفت . متنبی از در مبارزه درآمد و بالاخره مغلوب و مقتول گردید ( سال ۳٥٤ ) و مدت زندگانیش پنجاه ویك سال بوده .

«ناتمام»

---

## همت بلند

**سید حسن غزنوی**

سرچون قلم زلوح وجودم بریده باد گرتاساق عرش فرود آید این سرم
یکروز میگذشتم دامن کشان زچرخ آلوده شد زچشمهٔ خورشید دامنم

**خاقانی**

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه
گر خرمن امید سراسر تلف شود از کیل روزگار تلافی آن مخواه
گر دو دم نهنك در آبی نفس مزن ور درمحیط بحر درافتی امان مخواه
این مرغ عرش گر طلب دانه میکند آن دانه جز زسنبله آسمان مخواه

**خواجه حافظ**

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد ازهمتم گر بآب چشمه خورشید دامن ترکنم
من که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها کی طمع در فیض خورشید بلند اختر کنم

**انوری**

من واین عهد که با ۰۰۰ رعنای جهان | چون خسان عشق نبازم نه بسهو ونه بعمد
منت دادن اگر نیست مرا باکی نیست | همت نا ستدن همت ولله الحمد

**كمال الدين اسمعيل**

من سر به آفتاب و فلك درنیاورم | ورتیغ آفتاب زند چرخ بر سرم
سیمرغ صبح را نبود جای دم زدن | آنجا که مرغ همت او آشیان نهاد

**ابن یمین**

زننگ خواستن ارخود زقوت درمانم | زغصه جان بلب آرم چو شمع وتن بخورم

**نیز هم**

دلا درآتش محنت کرت جان میرسد برلب | بمیر از تشنگی وابی مکن از بحر دریوزه
معاذالله اگر روزی بغیری احتیاج افتد | بدان معنی که در دستم نماند قوت یکروزه
بهایم وارچون دیده سوی آب وعلف دارم | شوم همچون فلك سازم شمار خویشتن روزه

**ابی بکربن علی**

چون عقل شو جریده که جز عقل درعروج | بالای هفت قله گردون علم که برد
عریان بزی و کسوه مجو زانکه ازسپهر | جز موش و گربه کسوه بشت وشکم که برد

**نیزهم**

چو باز باش که صیدی کنی وطعمه دهی | طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پروبال

**نیزهم**

همت بلند دار که نزد خدا وخلق | باشد بقدر همت تو اعتبار تو

**كمال الدين اسمعيل**

آدمی برحسب همت خویش افزاید | هرچه اندیشه درآن بندد چندان گردد

**ابوبکربن علی**

بارزوی وهوس برنیاید این معنی | بسوز سینه وخون جگر تواند بود
بلند همت باش ای پسر که زینت تو | چنانکه همت تست آنقدر تواند بود

# عرفان مولوی وراه حیات

۱ — امتیاز مقلد از محقق
۲ — فروغ امید و میدان حیوة
۳ — نور امید ودل مردان بزرگ
۴ — وقتی امید نیست انسان چگونه بیچاره است

---

میدان حیوة برای هر فردی که درآن قدم میگذارد و میخواهد طی طریق نماید راه پرپیچ وخم و مبهمی است اینکه گفتم برای کسی که در آن قدم میگذارد از آن نظر است که بعضی بپای خود راه نمیروند و اصلا فکر نمیکنند بکجا میروند نه مقصدی دارند ونه مقصودی را تعقیب میکنند ، هوسهای رنگارنگ آنها را تحریك میکنند وزنجیر عاداتی که مولود زمان و خانواده و تربیت است آنها را بهرسوی میخواهد می کشد اینها خود راه نمیروند وآن ارزش‌را ندارند که‌در راه پیمودن آنها دقت‌شود ۰روی سخن بکسانی است که مقصدی دارند وبا پای خود میخواهند طی طریق کنند اینها بمجرد اینکه قدم اول را میخواهند بردارند دچار تردید میشوند **چون راه غیر معلوم و مقصد ناپدیداست** ۰ راه تقلید جاده کوبیده ومستقیم است چون هزاران نفر درآن قدم زده‌اند حالا بکجا رسیده اند وچه نتیجه ازین تقلید عایدشان شده‌است اگر مقلد این فکر را داشته باشد دیگر مقلد نیست و وارد مرحله تحقیق شده است . تمام شور بختی مقلد در اینجاست که اصلا درراه ومقصد و چگونگی آن‌فکر نمیکند و خودرا دارای شخصیت واعتباری نمی‌شناسد عادت هرچه وبهرگونه باشد اورا اسیر کرده وغبار تقلید پیرامون چشم اورا فرو گرفته است ۰ اما انسان یعنی کسی که بخود آمد و خواست فکر کند وبا دماغ خود تفکر نماید چون در تفکر هم مردم مثل سائر چیزها اسیر عادات و اوهامند و می پندارند بجز طریقی که سائرین رفته اند نباید راه دیگر بروند۰ ولی آنکه اینطور نیست و در اینجا روی سخن بدوست برای راهی غیر معلوم و مقصدی ناپیدا راهی که تاکنون نرفته

و می خواهد برود چراغی لازم دارد چون در تاریکی طی طریق کردن اگر محال نباشد لااقل دشوار است ودر هر قدم انسان با مخاطرات زیادی روبرو میشود ممکن است باعصا کورکورانه راه رفت واز خطر مصون ماند ولی بدیهی است با اینگونه روش انسان بجائی نتواند رسید کسی میتواند راه حیوة را بسرعت طی کند که با مشعل فروزانی راه برود

این مشعل فروزان چیست ؟ چه نوری است که جلو پای راهرو را روشن نموده و باو مجال و فرصت میدهد با بینائی راه را به پیماید ، کدام روشنائی است که پیچ وخم راه‌را بما نشان میدهد وبما آن نیرو می بخشد که بتوانیم باقدم استوار ومحکم راه برویم واز افتادن در چاهها ودریا های مخوف نهراسیم ؟

**تنها فروغی‌که پرتوش نه‌تنها راه ما بلکه دل‌مارا نیز روشن میکند فروغ امید است . چطور**

فرض میکنم شما هیچگونه امید نداشته باشید ــ و اگر چنین فرضی درست باشد چون اگر ظلمت یاس بکلی قلب آدمی را فرو بگیرد در دم می‌میرد ، چون حیوة وامید دو جلوه ازیك حقیقت است و وجود یکی بدون دیگری مصداق ندارد »

یعنی‌دارای امیدی قوی نباشید ، آیابرای انجام مقصودی هیچ حرکت میکنید ، آیا کسی که فروغ امید بدلش نتافته حاضر است کمترین جنبش‌که داعی خواست و طلب است از وی ظاهر گردد قطعا چنین کسی ازجای نخواهد جنبید !

ولی چون انسان طبعا خود خواه وخود پسند است و نمیخواهد بنقص وعیب خود اقرار و اعتراف کند واز طرف دیگر پیشرفت وکامیابی دیگران راهم می‌بیند وبرای اوحقیقتی غیر قابل‌وانکاراست نمیتواند منکرشود بنابراین روحش جولانگاه افکاری مثل حقد و حسد و امثال اینها میشود ولی کسیکه جانش بنور امید روشن‌شد اومرد راه میشود وراهرو آن فرصت را نخواهد

یافت که دماغش در معرض افکار پست که عموماً زاده سستی و بیکاری است واقع شود او هردم قدمی بطرف جلو بر میدارد کجا مجال آنرا خواهد داشت که مثل بیچارگان برضعف و ناتوانی خود ندبه کند و همچون بیوه زنان گریه و زاری آغاز نماید ویا بسفالت گراید اومیرود و میداند روبجلو میرود دیگر کجا نیازمند است از دیدار پیشروان کسل شود، پیشروان اورا بسرعت سیر تشویق میکنند وسبب میشوند سریعتر طی طریق کند، این خود میزانی برای سنجش بزرگی وبزرگواری اشخاص است

هرکه بزرگتر و بزرگوار تراست بیشتر امیدوار است ومثل آفتابی است که نور او بسایرین هم میرسد وهمه از انوار او مستنیر میشوند، **دل مردم بزرگ کانون نور امید است و هیچگاه تاریکی یاس آنرا فرو نمیگیرد.**

تمام انبیاء و مصلحین بزرك و حتی کسانی که ذوق جهانگیری داشته وعالمی را زیر وزبر کرده اند همین گونه بوده ویاس را برآنها دستی نبوده است **مرد بزرك نیرومند است وراه میرود، مردم عادی میمانند وتردید می کنند**

بنابرین اگر بگویم یکی ازخصائص مهم وبرجسته مردان بزرك همین امید است سخن بگزاف نگفته‌ام چون همین امید است که روح طلب رادر انسان بحداعلی بیدار میکند و اورا وادار مینماید بجوید. اگرچه مولوی دراین زمینه بیانات شیرین و مؤثری درموارد مختلف دارد ولی کمتر جائی این‌حقیقت باین شیرینی گفته‌است آنجا که میگوید!

**این‌جهان پرآفتاب ونورماه**

آنکه روزی نیستش بخت ونجات ... تنگرد عقلش مگر در نادرات
کان فلان کس کشت کردو برنداشت ... وان‌صدف بردوصدف گوهرنداشت
صد هزاران انبیا و رهروان ... ناید اندر خاطرآن بدگمان
این دورا گیرد که تاریکی دهد ... دردلش‌ادبار جز این‌کی نهد
بس کسا که نان خورد دلشاداو ... مرك اوگردد بگیرد درگلو

پس تو ای ادبار رو هم نان مخور | تا نیفتی همچو او در شور و شر
صدهزاران خلق نانها می‌خورند | زور می یابند و جان می‌پرورند
تو بدان نادر کجا افتادهٔ | گرنه سحر و می و ابلهٔ زادهٔ
این جهان پر آفتاب و نور ماه | تو بهشته سر فرو برده بچاه
که اگر حق است پس کو روشنی | سر برار از چاه و بنگر ای دنی
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت | تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

چه رها کن رو بایوان و کروم
کم ستیز اینجا بدان کاللج شوم

بطوریکه ملاحظه میشود جنبه سلبی را مولوی گرفته و روحیه کسی را که امید ندارد و دچار ظلمت تردید است تشریح کرده و بطور وضوح بیان کرده که چنین کسی هیچ گاه منشاء اثری نتواند شد و همیشه بیچاره و ناتوان خواهد ماند اینک باید دید چگونه امیدوار خود را نیازمند می‌بیند و چگونه نیازمند درجستجو می‌افتد تا بمقاصد برسد تحقیق در این امر بشماره دیگر محول میشود

ح - شجره

---

## دراحتراز از مکر دشمن

نقل از سفینه مجمع البحرین

دشمن خرد را حقیر مدان | خواه بیگانه گیر و خواهی خویش
که ز رمح بلند قد ناید | آنچه سوزن کند بهٔ پستی خویش

**شیخ نظامی**

نشاید دید خصم خویشتن خرد | که نرد از خام دستان کم توان برد
مشو خوشدل بدان خرگوش زرفام | که بر خنجر نگارد مرد رسام
که چون شیران بدان خنجر ستیزند | بدان خون دو صد خرگوش ریزند
در آب گرم رو منگر بخواری | که تند آید که زنهار خواهی
بر آتش دل منه کان رخ فروزد | که وقت آید که صد خرمن بسوزد
بگستاخی مبین در خندهٔ شیر | که از دندان نماید نوک شمشیر
هر آنکس کو زند لاف دلیری | ز جنگ شیر یابد نام شیری

ز دشمن دوستی جستن چنانست که یکجا جمع کردن آب و آتش
خواهی که عزیز باشی و برخوردار زنهار تو خصم خرد را خوار مدار

(رباعی)

ماران سیه در آستین پروردن یا زهر برای آزمایش خوردن
نزدیک خردمند بسی بهتر از آنک بر دشمن آزرده معول کردن
مشو ایمن از خصم بیداد جوی که غدار پیشه است و ناپاک خوی
بظاهر دم آشنائی زند بباطن در بی وفائی زند

(رباعی)

هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره و بی نور شود
دشمن دانی در چه محل گردد دوست آنوقت که تیرگی ز شب دور شود
امید دوستی نو ز دشمنان کهن چنان بود که طلب کردن گل از گلخن
مالش دشمن ار همی خواهی باید اول شدنت دشمن مال
زانکه منقول از اهل عقل بود دشمن مال هست دشمن مال
مباش ایمن از دشمن و کید او مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث و اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست
نگیرد سهل هرگز صاحب بخت غم دشمن خصوصا صاحب تخت
بترس از کینه‌و از بیم کشته که بد گیرند مار نیم کشته

(نظامی)

خصمی که دم بتر از اژدهاست کان ز تو پنهان شد و این برملاست
دشمن خرد است بلائی بزرك غفلت ازو هست خطائی بزرك
با عدوی خرد مشو خرد کین خرد شوی گر نشوی خرد بین
با همه سردی و بدان مایه زور میل کش بچه شیرست مور
مشمار عدوی خویش را خرد خار از ره خود چنین توان برد
آنرا که زنی ز بیخ بر کن و انرا که تو بر کشی میفکن
میازار کس تا توانی ولیك چو آزرده شد بر وی ایمن مباش
چو زخمی زدی خصمرا کشته به وگر نه کند بر تو تیره معاش

### حکیم ناصر خسرو

بباید فرق کردن دشمن از دوست که دانستن ز دشمن دوست نیکوست
کجا دشمن سرشت دوست باشد که مغز دوستی بی پوست باشد
سگی کش با تو پیوستست جانی به از یاری که دارد سر گرانی
کسی را کازمودی یك دوبارش دگر ره هم بران سان دان قرارش
همانست ار دو صد بار آزمائی که ناید هرگز از مار آشنائی

### حکیم نظامی

دوستی از دشمن معنی مجوی آب حیات از دم افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

روی دل از دوطایفه برداشتن نکوست از دوستان دشمن واز دشمنان دوست

### حکیم فردوسی

اگر خصم را سر فرازی دهی ز مال خودش بی نیازی دهی
عزیزش کنی هم چو جان عزیز دریغش نداری ازو هیچ چیز
چو پیوند خویشت گرامی کنی و زو در جهان شاد کامی کنی
به بندد بخون تو آخر کمر ز کارش نه بینی بجز شور و شر

### حکیم نظامی

از دشمن خشك رو بپرهیز چون هیزم خشك ازاتش تیز
کارش بجدل چو بر نیاید خوش خوش در حیله بر گشاید

## (تاریخ رحلت شعرای بزرك)

نقل ازیك سفینه کهن سال

تاریخ وفات حکیم سنائی سنه خمس و عشرین وخمسمائه. تاریخ وفات شیخ عطار فی سنه سبع و عشرین وستمائه وعمروی میگویند صدو چهارده سال بود.

وفات شیخ سعدی شب جمعه ۱۰ ماه شوال سنه احدی وتسعین وستمائه بوده. وفات شیخ عراقی در هشتم ذیقعده سنه ثمان وثمانین وستمائه. وفات میرحسینی سادات بتاریخ ششم ماه شوال سنه ثمان عشر وسبعمائه. وفات شیخ اوحدی اصفهانی که ازقرار گفته صاحب نفحات الانس صاحب جام جم است بتاریخ سنه ثمان و

و ثلثین وسبعمائه و قبروی درمراغه تبریزاست تاریخ فوت شیخ نظامی مذکور نیست اما درنفحات مذکور است که تاریخ اسکندر نامه که آخرین کتابهای خمسه است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده وعمروی درآنوقت از شصت گذشته بوده . وفات امیرخسروشب جمعه بوده درسنه خمس وعشرین و سبعمائه وفات کمال خجند درسنه ثلث و ثمانمائه بوده وقبروی در تبریز استو رلوح او نوشته اند :

کمال ازکعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

وفات مولانا محمد سری مشهور بمغربی در سن شصت سالگی واقع شده در شهور سنه تسع و ثمانمائه .

وفات خواجه حافظ شیرازی در سنه اثنین وتسعین و سبعمائه بوده است شهادت حضرت شمس الدین تبریزی در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه ومدت مصاحبت مولانای رومی علیه‌الرحمه باحضرت شمس‌الدین سه سال بوده است ولادت حضرت سلطان بهاء الدین ولد فرزند مولوی رومی درسنه ثلث و عشرین و ستمائه بوده و وفات سلطان ولد در شب شنبه هفتم ماه رجب در سنه اثنی عشر و سبعمائه بوده که از این قرار مدت عمرش هشتاد و نه سال تقریبا بوده باشد.

**انتهی**

## غزل عارفانه

اثر طبع قطب الاقطاب آقای ذوالریاستین (مونس)

مونسا جز دل خرم نه تو داری و نه من شکرالله که جوی غم نه تو داری و نه من

فارغ از کون و مکانست دل بی‌غم ما زین سبب خاطر درهم نه تو داری و نه من

غم بیش و کم دنیاست که کاهد تن را غم ازاین بیش وازاین کم نه‌تو داری و نه‌من

جام جم آنکه شنیدی دل بی کینه ماست چشم بر ملك کی و جم نه‌تو داری و نه‌من

کم و بیشی جهان هستی موهوم بود شادزی شاد کزین هم نه تو داری و نه من

اختیاراست سبب تاکه چه وچون آرد چه و چون ولم و بم نه تو داری و نه من

سم قاتل بود این هستی پندار نما شکر حق گوی که‌این سم نه‌تو داری نه‌من

نیست شو تا که شوی هست و رهی از خطرات | پس از این خوف ز همدم نه تو داری و نه من
هرچه شد هست دیگر نیست نگردد هرگز | ره بسوی عدم ایندم نه تو داری و نه من
نغمه اوست ز هر پرده عیان بابم وزیر | ورنه این نطق منظم نه تو داری و نه من
گفت سقراط که شادی همه روزه مرگست | مرگ جوئیم که ماتم نه تو داری و نه من
این دو بیتی بهل ای مونس و کم گو من و تو | فهم این مسئله محکم نه تو داری و نه من

## ( ثاقب )

### درتتبع غزل مونس

اندرین دیر کهن غم نه تو داری و نه من | گرچه آنی دل خرم نه تو داری و نه من
چون مدار فلك دون ز ازل کجروشی است | تا ابد خاطر درهم نه تو داری و نه من
جامی از پیر خرابات دهد می زکرم | غم دیرینه مسلم نه تو داری و نه من
بجز از خم که دراو هست نهان سر وجود | راز دان دل محرم نه تو داری و نه من
همچو عیسی دم ما محیی اموات بود | دم بدم دم به ازاین دم نه تو داری و نه من
در طریقت بجز از مونس علیشاه کسی | قبله دل بدو عالم نه تو داری و نه من
او بود قطب دراین دائره ملك وجود | فهم این مسئله راکم نه تو داری و نه من
بجز از دیدن آن ذات نکو باحدی | شوق دیدار ز آدم نه تو داری و نه من
شو هم آغوش خیالش که شب و روز بدهر | به از این مونس و همدم نه تو داوی و نه من
فیض روح القدس ازاو اگرت گشت نصیب | چشم برعیسی مریم نه تو داری و نه من

ثاقب این در سخن بهر دل مونس سفت
ورنه این طبع منظم نه تو داری و نه من



# نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت

نقل ازمجله شریفه کابل

**( نگارش محمد قدیر خان تره کی )**

**دوجریان فکری مختلف درتربیت :**

گرچه انسان ها از قرون عدیده باین طرف به‌تربیت توجه داشتند اما در ان عصور عقلا و متفکرینی که اصولا این زمینه را زیر بحث بگیرند وجهته اعتلای آن فکری بنمایند وجود نداشت . چه طوریکه میگویند هم تمام علوم مولود حوائج بوده هیچ شعبهٔ از علوم تازمانیکه احتیاج شدیدی بر ان احساس نشود روی کارنمی آید ؛ ازین باعث وقتیکه بار زندگانی سنگین تر شد و در اثر مناسبات زیادی که در بین ملل رو داد احتیاجی در تربیهٔ اشخاص صاحب اهلیت ( **معناً و مادة** ) زیادت کرد ، انسان ها دانستند که باید این وظیفه را از تربیهٔ صحیح انتظار برد ؛ اینك در همین وقت بود که متخصصین فلسفه ، فیزیولوژی ( **تشریح** ) بیولوژی ( **علم حیات** )فیلولوژی( **علم‌السنه** ) پسیکولوژی ( **علم النفس** ) و طب باین نکته متوجه شده افکاری اظهار کردند وچون افکار آن ها آنقدر صائب نبود که این احتیاج بشررا رفع کند لذا موضوع تربیت هم چنان ناقص مانده منتظر شخصی بود تا باین جراحت التیامی بگذارد . همان بود که در نیم قرن قبل ازین فیلسوفی بنام جون لوك در آسمان علم و فلسفه اروپا طالع و بوسیله نشر اثری معنون به ( **نظریهٔ معرفت** ) شالوده تربیه را ریخت . چه این فیلسوف در نظریه معرفت خود مدعی بود که وقتی طفل بدنیا می آید هیچ اثری از وراثت مادی و معنوی با او نبوده فطرت او مانند ( **لوحه سفید** ) خالی از هر گونه تاثیر بوده برای قبول هر نوع اصلاح یا خرابی مستعد و آماده است ؛ گرچه دنیای آن وقت اروپا برای قبول این نظریه چون‌هیچ‌گونه ترددی ننموده بدون انتقاد آنرا پذیرفتند معهذا پنجاه‌سال

بعد از جون لوك ( **ژان ژاك روسو** ) وارد صحنه علم شده در اثر نشر کتاب ( **امیل** ) خود نه تنها این نظریه را تائید بلکه آن را قدمی به پیش رانده مدعی شد که : « هرچیزیکه جدید بدنیا میاید خوب است و بعد از آنکه بدست انسان میرسد رو بخرابی میگذارد » گویا روسو معتقد بود که هر طفل در ابتدای ولادت دارای استعداد حسنه بوده در زیر تاثیرات حیات اجتماعی اوصاف اولیهٔ خود را از دست میدهد ؛ این نظریات و افکاریکه لوك و روسو درین زمینه اظهار کردند تاوقتی که کانت فیلسوف جرمنی نظریهٔ تربیه خود را نشر کرد جزء پروغرام مدارس اروپا بوده دول اروپا اساس تربیه خود را بر روی همین نظریه وضع کرده بودند !

اگرچه کانت هم در بدایت دخول خود به میدان علم و فلسفه در قسمت تربیه کاملا پیرو نظریه روسو بوده از ( **امیل** ) او استفاده ومتابعت مینمود اما پس ازیك سلسله غور و مداقه واینکه بطلان عقیده‌روسو را عملا در مدارس جرمنی احساس کرد دیگر مجالی برای او باقی نماند تا هم چنان بعقیده قبل خود پابند باشد ، همان بود که حس تردد و اشتباه دراو غلبه کرده بعد از یك مدتی او را موفق گردانید که کتاب تربیه خود را نشر و در آن مدعی شود که : « ممکن نیست سجیه و اراده ما جزئی ترین تحولی بنماید » گرچه این عقیده چون مولود دماغ شخصی بود که در محضر علم وفلسفه بلند تر از شخصیت روسو جلوه میکرد لذا حس اعتمادی را که مردم به عقیده روسو پیدا کرده بودند متزلزل گردانیدو آهسته‌آهسته نظریه او رو به تعمیم میرفت که یك بار سیمای برازنده دیگری در جلو سیر فلسفه قد آرائی کرد این شخص همان « شوپنهاور » فیلسوف نامداری است که عقیده بد بینی او حتی در سیمایش خوانده میشد . شوپنهاور همچنان که فلسفه خود را برروی بد بینی بنا کرد به زندگانی به نظر حقارت نگاه میکرد در فلسفه تربیه فکری اظهاری کرد که مؤید عقیده کانت بوده‌است چه شوپنهاور میگفت : اگر احیاناً تظاهرات خارجی روح یعنی افعال و حرکات انسان در تحت تاثیر اعتیادات

و توالی نسل تغییر هم کنند فطرت اصلیه قابل تغییر نیست » !

این فکر کانت واین مؤید بزرگی که بعقیده او پیدا شد سبب گردید تا در اروپا و مدارس آن دو دسته از متفکرینی که یکی طرفدار وراثت در تربیه و دومی مخالف آن باشد روی کار آیند گویا بعد ازین تاریخ ، اروپا درزمینه تربیه دارای دو دسته از فلاسفه گردید که هر کدام از برای اقناع طرف مقابل به دلایل علمی و منطقی و تجارب اتکاء میکردند ؛ مخصوصاً بروی کار آمدن طبقه ئوژه نیست ها ( **طرفداران اصلاح عرق** ) (۱) مدعیات کانت را تقویه و از روسو را تقریباً متنزل کرده است ؛ مادر اینکه کدام یکی ازین دوطریقه درست است و کدامی بعمل قریب تر میباشد ؟ عجالتاً کاری نداریم زیرا مدعا تحریر مقالهٔ درین زمینه نبوده مقایسه افکار سعدی با کانت میباشد

اینك وقتیکه مباحث ما درین جا رسید ودیدیم که کانت طرفداروراثت در تربیه بوده عقیده او چه در موارد تربیه عمومی چه در موارد ئوژه نیك غالب است بر رقبای او واهمیت فکر او درفلسفه تربیه برما مسلم شده موقع میدهد تا این بحث را در همین جا ختم و به بینیم درین مورد سعدی علیه الرحمه چه می فرمایند ؟ :

**افکار سعدی در فلسفه تربیه :**

کانت وشوپنهاور که از زبده ترین فلاسفه قرون اخیره اروپا بوده افکار آنها مخصوصاً در زمینه تربیه بریك کتله بزرگی ازطبقات مدنی بشرحکمرانی میکنند بهمان حقیقتی که صد سال قبل ازین واصل شدند شیخ سعدی فیلسوف و حکیم نامدار اجتماعی شرق هفت صد سال قبل ازین وارد این بحث شده و این حقیقت را بدون شبهه و تردد در اکثری از جاهای گلستان اظهار فرموده است که این است برای مثال ، یکفقره از ان را درین جا تذکار میکنیم

(۱) یك دسته اشخاصی اند که قائل وراثت مادی و معنوی در اطفال بوده برای ازاله آن چارهٔ میجویند . برای مزید اطلاع ازین موضوع لطفاً به شماره ٤٦ و ٤٧ مجله کابل به مقالهٔ که تحت عنوان « ئوژه نیك چیست ؟ » نگارش یافته مراجعه فرماید .

**حکایت** : طایفه دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب ولشکر سلطان مغلوب ، بحکم آنکه ملاذی منیع از قله کوه بدست آورده بودند وملجاء وماوای خود ساخته ، مدبران ممالك آنطرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر اینطایفه هم براین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنعست .

درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی شخصی بر آید زجای
ورش همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ بر نکسای
سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن بر این مقرر شد که شخصی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می داشتند تاوقتی که برسر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده ، تنی چند از مردان واقعه دیده کارآزموده بفرستادندتا در شعب جبل پنهان شدند ، شبانگاه که دزدان باز آمدندسفر کرده وغارت آورده سلاح از تن بگشادند ورخت غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت فرد :

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمینگاه برجستند ودست یکان یکان برکتف بستند وبامدادان بدرگاه ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً در آن میان جوانی بود که میوه عنفوان شبابش نو رسیده وسبزه گلستان عذارش تازه دمیده یکی از وزراء پایتخت ملکرا بوسه داد و روی شفاعت برزمین نهاده گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده واز ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهند ملك از این سخن روی درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامده گفت بیت :

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبدست

نسل فساد اینان منقطع کردن و بیخ تبار شان برآوردن اولی تر است که آتش نشاندن واخگر گذاشتن وافعی کشتن وبچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست بیت :

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرو مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً به پسندید و برحسن رأی ملك آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرموده عین صوابست ولیکن اگر درسلك صحبت اینان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی اما بنده امیدوار است که در خدمت صالحان تربیت پذیرد وخوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست وسیرت بغی وعناد آن گروه در نهاد وی متمکن نشده است ودر حدیث آمده که مامن مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه .

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

این بگفت وطایفهٔ ازندمای ملك با او یار شدند تا ملك از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم نظم :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز ونعمت برآوردند و استاد ادیب بتربیت او نصب کردند تا حسن خطاب ورد جواب و سایر آداب خدمت ملوکش در آموختند ودر نظر همگنان پسندیده آمد . باری وزیر از حسن شمایل او در حضرت ملك شمهٔ همی گفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده وجهل قدیم از جبلت او بدر رفته است ملك را ازین سخن تبسم آمده گفت .

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود

سالی دو بر این برآمد طایفهٔ ازاوباش محلت با او پیوستند وعهد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را با دو سه پسر بکشت ونعمت بی قیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست . ملك را از این معنی خبر شد ودست تحیر بدندان گزیدن گرفت و گفت :

شمشیر نیك ازآهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید ودر شوره زار خس

***

زمین شوره سنبل برنیارد درو تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

همچنان است در تمام مباحث راجع باین موضوع ، در گلستان !

رویهمرفته مزیت دیگری که در افکار رزین سعدی علیه الرحمه وجود دارد این است که اکثراً قضایا را از دو جنبه نقیض هم بحث میکند که این شیوه هم شبیه است بتساوی نقیضین کانت مثلا به بینید در باب اول گلستان ( طوریکه در بالا بآن اشاره شد ) وقتی میخواهد اثبات کند که وراثت یك چیز ثابت ولایتغیری است از زبان پادشاه میفرماید :

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست تربیت نا اهل راچون گردکان بر گنبداست

و باز وقتی میخواهد مسئله را از جنبه دیگر بحث کند اززبان وزیر بطور شفاعت میفرماید :

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ، مردم شد

و همچنان از جاهای دیگر بصورت صریح فهمیده می شود که سعدی علیه الرحمه بوجود وراثت در روح طفل معتقد بوده است .

بهر حال در اینکه کانت فکری شبیه بفکر سعدی علیه الرحمه اظهار کرده است وعصر سعدی زائد از پنج قرن قبل از زمان زندگانی کانت میباشد موضوعی است قابل دقت . چه معلوم کردن این مسئله که کانت مستقیماً از افکار سعدی درین زمینه استعانت نموده یا طوریکه گفته شد خلاف غیر ارادی او بوده در بین این دو نابغه فکر توارد ذهنی رو داده است ؟ سؤوالی است که محتاج یك سلسله تحقیقات عمیقی می باشد و شاید درك این حقیقتیکه در نزد ما بعلت فقدان وسائل مسئله لاینحل جلوه میکند در برابر اطلاعات دقیق متتبعین کار دشواری نباشد . تمام

# کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای فرزان

بقیه از شماره قبل

۱۷ــ کلیله بهرامشاهی در پایان فصلی که برزویه طبیب دائر برنکوهش عصر خویش بیان میکند (ص ۵۲ ــ سطر ۳) یکفقره اشتباه و غلط عمده در بر دارد. باین معنی که اصل عربی ابن مقفع فصل مزبور را که بانهایت فصاحت وبلاغت شروع کرده است بدین عبارت سلیس وفصیح خاتمه میدهد «**وکأن الدنیاجزلة مسرورة تتول قدغیبت الخیرات واظهرت السیئات**» ودر کلیله‌های فارسی بهرامشاهی بجای جمله مذکور این عبارت را میخوانیم : « وعالم غدار وزاهد مکار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی وخندان » وناگفته پیداست که ابوالمعالی چنین ترجمه غلط و ناروائی نکرده بلکه عبارت او در اصل این طورها بوده است « وعالم غدار یعنی ( دنیـای فریبنده ) بدین معنی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی وخندان » ونساخ فضول وبی‌سواد ( عالم ) بفتح لام را « عالم » بکسر لام خوانده ونوشته‌اند وبرای ترضیهٔ حس فضولیگری عبارت ( وزاهد مکار ) را هم برآن افزوده ومطلب را بدینصورت غلط وناهنجار درآورده‌اند !

۱۸ــ عبارت ذیل از کلیله بهرامشاهی واقع درص ۵۷ سطر ۹ــ۱۰ کلیله گرگانی (کلیله‌را گفت چه‌می بینی درکار ملك که برجائی قرار گرفته‌است وحرکت نشاط شکار فرو گذاشته » بظاهر غلط و دستخوش تسامحات نساخ شده و دراصل چنین بوده‌است . « کلیله‌را گفت چه می بینی درکار ملك که بر جای قرار گرفته‌است وحرکت ونشاط شکار فرو گذاشته» و مؤید این ظهور علاوه بر سیاق سخن عبارت ابوالمعالی است در ص ۶۵ سطر ۹ « و گفت ملك مدتیست که بر جای قرار گرفته است وحرکت و نشاط

شکار فرو گذاشته ..»

۱۹ ــ لفظ «آید» از عبارت : «تو را همان پیش آید که آن پارسا مردرا » واقع در ص ۶۹ سطر ۱۲ ظاهراً غلط و صحیح آن : « آمد » است چه اولا پیش آمد مزبور برحسب سیاق سخن پیش آمده وواقع شده است نه اینکه پیش خواهد آمد وواقع خواهد شد و ثانیاً جمله فوق ترجمه این عبارت ابن مقفع است که از زبان کلیله بدمنه میگوید : **قد اصابك ما اصاب الناسك** . ( مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی )

۲۰ ــ شعر : «**حتی تجلی الصبح فی جنباتها کالماء یلمع من خلال الطحلب**» واقع در سطر ۳ ص ۷۳ ظاهراً با اشتباه نساخ کلیله تغییر محل داده و در اصل بعد از عبارت « چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی از پیش برداشت . . الخ » بوده است نه قبل از آن وبعلاوه در متن شعر هم دو فقره تصرف و تغییر دیده میشود زیرا شعر ( بطوری که در قسمت چهارم این یادداشتها شرح داده خواهد شد ) متعلق بابی عباده بحتری و در دیوان شاعر بدینصورت ضبط است : « **حتی تجلی الصبح فی جنباته - کالماء یلمع من وراء الطحلب** » و چون مرجع ضمیر « **فی جنباته** » کلمه « **لیل** » واقع در دو شعر قبل است البته بهمان صورت که در دیوان بحتری میخوانیم صحیح میباشد ودر کلیله براثر اشتباه ابوالمعالی یاخطای نساخ غلط ضبط شده است . و اما نسبت بتغییر **من خلال الطحلب** » که بجای « **من وراء الطحلب** » در کلیله یافت میشود ممکن است گفت منشاء اختلاف نسخ مختلفه دیوان ابی عباده بوده است . ( مراجعه شود به دیوان بحتری )

۲۱ ــ کلمه : « روز » در عبارت ذیل واقع در سطر ۱۶ ص ۷۶ : «چون غمناك نباشم که مادت معیشت من آن **روز** بود که هر روز یکان ودوگان ماهی میگرفتمی . . » ظاهراً غلط وزائد وعبارت در اصل چنین بوده است :

« چون غمناك نباشم که عادت معیشت من آن بود که هر روز یگان و دوگان ماهی میگرفتمی ( مراجعه شود به متن کلیله )

۲۲ ـ ظاهراً از صدر عبارت ذیل واقع در ص ۸۳ سطر ۷ ـ ۸ چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده باشد . . » ادات تعلیلی مانند « زیرا که ، زیرا و امثال آن » افتاده و عبارت در اصل بدین ترتیب بوده است : « زیرا چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده باشد . . الخ » . ( برای تصدیق مدعا مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهرامشاهی )

۲۳ ـ شعر « **ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ـ مضر کوضع السیف فی موضع الندی** » واقع در ص ۸۰ با شعر بعدش « **اذا انت اکرمت الکریم ملکته ـ و ان انت اکرمت اللئیم تمردا** » مقدم و مؤخر در کلیله درج شده است چه اولا در دیوان متنبی شعر « **اذا انت اکرمت الکریم . . الخ** » پیش از « **ووضع الندی . . الخ** » ثبت میباشد و ثانیاً بحکم بیت :
« **وما قتل الاحرار کالعفو عنهم ـ ومن لك بالحر الذی یحفظ الیدا** »
که قبل ازاین دوشعر در قصیده گنجانده شده است باید هم بهمان ترتیب که در دیوان متنبی یافت میشود بوده باشد . واما اینکه ابوالمعالی شخصاً ترتیب دو شعر مزبور را بهم زده است یا این بی ترتیبی در اثر تصرفات نساخ کلیله میباشد امری است که نمیتوان حدس زد .

۲۴ ـ در عبارت « و فرط اکرام ملك بدو این بطر راه داده‌است » واقع در سطر ۱۳ ص ۸۰ قطعاً یکی از دو تصرف بیجا بواسطه ناسخان روی داده باین معنی که یا حرف « از » از صدر جمله افتاده و عبارت در اصل چنین بوده است . « و از فرط اکرام ملك بدو این بطر راه داده است » و یا اینکه حرف « ه » بعد از کلمه « را » بغلط زیاد شده و عبارت این صورت را داشته است « وفرط اکرام ملك بدو این بطر را داده است »

۲۵ ـ یکی دیگر از مواردی که اشعار مورد استشهاد کلیله بواسطه دستبرد ناسخان بی مبالات جابجا شده و در نتیجه سلاست عبارت وربط مثل را با

ممثل از بین بوده است ص ۸۶ سطر ۱۰ میباشد که شعر .

**«وهذا فدتك النفس حملة مخنق — و نفثة مصدور و جرأة خائب »**

کاملابیمورد ثبت افتاده ومحل مناسبش البته درسطر ۸ بلافاصله بعد ازجمله «نه‌دلیری نومیدی برایشان‌صحبت کند» میباشد .(مراجعه شود بمتن عبارت کلیله)

۲۶ ــ شعر .

«کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذروچهره باز »

واقع در سطر ۱۱ ص ۸۹ نیز ما تصرف کتاب کلیله جابجا شده و بایستی قبل از جمله . « ونیز اورا امانی داده‌ام » نوشته میشد نه‌بعد ازان بطوری که فعلا دیده میشود . ( مراجعه شود به‌اصل کلیله بهرامشاهی)

۲۷ــ ازصدرعبارت ذیل واقع درص ۹۴ سطر ۱۴ :» وهرکار که‌بقصد قض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز واغماض فراخ‌ترباشد » ظاهراً کلمه «در» بسهو نساخ افتاده وعبارت دراصل چنین‌بوده‌است . «ودرهرکار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال‌تجاوز واغماض فراخ‌تر باشد » .

۲۸ــ درشعر . **« وکل‌الداء ملتمس شفاه وداء النوك لیس له‌دواء »**

واقع‌درص۱۰۷ سطر۱۳ تصرفی روی‌داده‌است زیرا بطوری که‌تفصیلا در قسمت چهارم این یاد داشتها خواهد آمد شعر مزبور جزو قطعه‌ایست منسوب بقیس‌بن خطیم از شعرای حماسه و ابی تمام آن را باین صورت روایت کرده‌است . **« وبعض‌الداء ملتمس‌شفاه - وداء النوك لیس له‌شفاء»** والبته باید هم همین طور باشد چه‌اولا قضیه **« کل الداء ملتمس شفاه »** غیر مطرد وناصواب است بعکس **وبعض‌الداء ملتمس شفاه »** که درست وتمام منطقی‌میباشد . وثانیاًمصرع : **« وداء النوك‌لیس له‌دواء »** بدینصورت که در کلیله می بینیم هم بامصرع قبل ناساز و هم بملاحظه تکرار قافیه ناروا می باشد (۱) .

---

(۱) یکی از اشعار همین قطعه است : «

**و بعض خلائق الاقوام داء کداء البطن لیس له دواء »**

وبالاجمال بایدشعر بهمان صورت که ازدیوان‌الحماسه نقل شده‌اصلاح گردد ولو اینکه درواقع تصرفی هم که درآن واقع شده‌است ناشی ازتسامح شخص ابوالمعالی بوده باشد . ــ

۲۹ ــ در عبارت ذیل « و دو زبانی چون مار لیکن مار را برتوچه مزیت و فضیلت که از هر دو زبان تو زهر میبارد » واقع در سطر ۱۷ ص ۱۱۱ ظاهراً از ناحیهٔ نساخ کلیله تغییری و تصرفی روی داده است چه استدراك بکلمه « لیکن » بدینصورت که فعلا در عبارت می‌بینیم غلط و بیجا بنظر میرسد وتنها وجهی که‌برای تصحیح عبارت بنظر قاصر اینجانب رسیده اینست که بگوئیم کلمه « چه » درجمله «لیکن‌مار را برتو چه مزیت وفضیلت . . » در اصل « چندان » بوده است ( مراجعه شود بمتن عبارت ابوالمعالی )

۳۰ ــ عبارت : « چون باز آمد امین ودیعت را فروخت وبها خرج کرد » واقع در ص ۱۱۳ سطر ۳ نیز بظاهر دست خورده و در اصل اینطور بوده است : « چون باز آمد امین ودیعت را فروخته و بها خرج کرده بود . » ( مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی )

۳۱ ــ و نیز دز ضمن همین صفحه و همین حکایت (سطر ۷) کلمه « راستکار » اگر از باب تهکم و از روی استهزاء استعمال نشده باشد نادرست وناروا خواهد بود و چون استعمال این نوع تهکم نیز خالی از غرابت نیست نگارنده بعید نمیشمارد که کلمه در اصل انشاء ابوالمعالی « ناراستکار » بوده و بسهونساخ « راستکار » شده باشد ( مراجعه شودبکلیله بهرامشاهی )

۳۲ ــ شعر : ( **فان ابك لا اشفی الغلیل و ان ادع -- ادع حرقة فی‌القلب ذات تلهب**) ص ۱۱٤ سطر ۱۱ در دیوان بحتری بدینصورت ضبط شده است : ( **فان ابك‌لااشفی الغلیل و ان ادع ادع لوعة فی‌الصدرذات‌تلهب** )

۳۳ ــ کلمه ( کارزار ) در سطر ٥ از صفحه ۱۱٤ ظاهراً غلط و در اصل ( کارگاو ) بوده است زیرا اولا عبارت بدینصورتی که هست تاب ارجاع ضمیر ( او را ) که بلا فاصله راجع بگاو بکار برده شده است ندارد

و ثانیاً در اصل عربی ابن مقفع هم چنین میخوانیم : ( **و قد فرغ الاسد من الثور** ) یعنی ( شیر از کار گاو فارغ شده بود ) ( مراجعه شود به متن عبارت ( کلیله بهرامشاهی )

۳۴ ـ در عبارت : ( چه فراست ملك جاسوس ضمیر فلك وطلیعه اسرار غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته ) واقع در ص ۱۱۹ سطر ۳ ـ ٤ ظاهراً لفظ ( ملك )غلط و صحیح آن ( ملوك ) است .

۳۵ ـ و نیز در همین صفحه عبارت . ( وشك نیست که دمنه مجال طلب و مضرب و نمام است و بانواع سخن آرائی و افترا منسوب و از حرکات و سکنات واقوال و افعال او ظاهر است ) سطر ۷ ـ ۹ خالی از تشویش بنظر نمیرسد .

ولی چون این فصل از گفتار ابوالمعالی خارج ازترجمه اصل عربی ابن مقفع است نمیتوان با اطمینان خاطر در اصلاح و رفع تشویش آن اظهار عقیده نمود و از طرفی هم بسیاری از جمله های این فصل نامربوط و مشوش بنظر میرسد مانند عبارت . ( و چون معلوم شد که ملك دل در این بسته است در اظهار ان مبالغت واجب میداند . ) که با مراعات سابق ولاحقش صحیح و فصیح نیست . (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی )

۳٦ ـ کلمهٔ ( غدر ) در عبارت ( واندیشید که ناگاه ملك این غدر های زر اندود و دروغهای دلپذیر او را باور دارد ) ضمن سطر ۱۹ از ص۱۲۷ البته غلط و در اصل ( عذر ) بوده و بتصحیف نساخ (غدر شده است زیرا اولا در چند سطر فاصله ( ص ۱۲۸ سطر ۸ ) ایضاً از زبان مادر شیر میخوانیم . ( همیشه بوالعجبی دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که میگوید و عذر های نغز و دفعهای شیرین که می نهد ) و ثانیاً از مفتتح باب **التفحص عن امر دمنه** تا خاتمه آن چه در اصل عربی ابن مقفع و چه در ترجمه ابوالمعالی همه جا از دفاعهای دمنه تعبیر به (معذرتها)

و (معاذیر) نقز شده است و البته برای نویسندگان بی سواد و بی مبالات تبدیل (عذر) به (غدر) زحمت و غرابتی ندارد.

۳۷ ـ در عبارت ذیل. (دوم صیت زبان آوری خود بدین سؤال وجواب که رفت و انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم ومحقق گردد) واقع در ص ۱۳۷ سطر ۸ ظاهراً حذفی جزئی روی داده واصل آن بدین تقریب بوده‌است. (دوم صیت زبان آوری که خودبدین سؤال و جواب که رفت ... الخ). (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی)

۳۸ ـ کلمه (چنانکه) در عبارت ذیل (وآن کبوتران بمتابعت او مباهات مینمودند و در مبایعت ومشایعت او روزگار میگذاشتند **چنانکه** دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند) واقع در سطر ۲ ص ۱۴۴ غلط و ظاهراً در اصل (چندانکه) بوده است (مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی)

**تذکار** ـ از عبارت. (وگر به سان توان بمیان آورد) واقع در ص ۱۴۸ سطر ۱۷ ـ ۱۸ معنای روشنی عجالتاً دستگیر نگارنده نشد واحتمال قوی میدهم که عبارت در اصل صورت دیگری داشته وباتغییر و تصحیف نساخ بدینصورت در آمده است و در هر صورت نسبت باین عبارت جز اظهار حیرت نظری ندارم واز ارباب فضل وسواد در رفع حیرت استمداد میجویم.

۳۹ ـ از صدر جمله (سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد) واقع در ص ۱۶۰ سطر ۱۱ حرف (واو) عاطفه افتاده است (مراجعه شود باصل عبارت کلیله)

۴۰ ـ عبارت ذیل. (واصل عقل شناختن بودنی از نا بودنی وسماحت طبع امتناع از طلب آن) واقع در سطر آخر صفحه ۱۶۰ و سطر اول صفحه ۱۶۱ بدینصورت که فعلا در کلیله ضبط است نامربوط و بلکه نامفهوم بنظر میرسد زیرا بر فرض که مشارالیه (آن) را در جمله (و سماحت طبع امتناع از طلب آن) خصوص معنای (نابودنی) بگیریم باز هم این اشکال باقی خواهد ماند که چگونه امتناع از طلب نابودنی سماحت طبع

نامیده میشود ؟

بلی با فرض مزبور ( که البته دور از قواعد است ) و قائل شدن باینکه حرف ( واو ) عاطفهٔ هم قبل از کلمه ( امتناع ) بدست نساخ ازعبارت حذف شده است میتوان برای جمله معنای محصلی تصویر نمود .

تبصره ـ دراصل عربی ابن مقفع بجای بیان فوق فقط این جمله را میخوانیم ( **و رأس العقل معرفة مایکون مما لایکون** ) و عبارت ( و سماحت طبع الی آخر ) که محل بحث و اشکال ما است جزو اضافات دلخواهی است که مترجم فاضل ما ابوالمعالی ایراد کرده است و بطوریکه در قسمت دوم از این یاد داشتها مشروحاً تفصیل داده خواهد شد مشارالیه از این قبیل تصرفات الی ماشاءالله در ترجمه اصل عربی ابن مقفع بکار برده است .

۴۱ ـ در عبارت . ( زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد ) واقع در ص ۱۶۰ سطر ۷ لفظ ( آهو غلط و صحیحش ( آهوئی ) میباشد چه هنوز از اول باب تا این مقام اسمی از آهو برده نشده است تا بصورت ( معرفه معهوده ) نام برده شود و گذشته از این نص عبارت ابن مقفع هم مدعای فوق را تائید میکند که گفته است ( **فبینما الغراب فی کلامه ... اذاقبل نحوهم ظبی ..** ) و شکی نیست که این غلط را هم ناشی از بی مبالاتی نساخ باید شمرد .

۴۲ـ ایضاً ازمواردی که بی‌مبالاتی نساخ اشعار محل استشهادرا از جا بیجا کرده‌است محل شعر : « **وسرك ماكان عند امرء وسر الثلاثة غيرالخفي** » واقع درسطراول ازص ۱۸۰ کلیله‌است چه‌مسلماً محل اصلی شعر درانشاء ابوالمعالی بلافاصله بعدازجمله : « واین‌سر ازآنهااست که‌جزچهار گوش ودوسررا شایانی محرمیت آن‌نیست» واقع درسطر ۱۶ ص۱۷۹ و قبل از عبارت : ( ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد ) بوده‌است. ( مراجعه‌شود بمورد استشهاد شعر از متن کلیله بهرامشاهی )

۴۳ـ کلمه (ملك) درعبارت ذیل . ( وهیچ عیب ملك‌را چون غدر وبی‌قولی

نیست که ایشان سایه پروردگار عز آسمه‌اند درزمین وعالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد . . ) ظاهراً غلط و صحیح آن ( ملوك ) است ( ص ۱۸٤ سطر ۲ــ۵ )

٤٤ــ عبارت : دزد اندیشید که اگر پیش ازبردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود وبردن گاو ممکن نگردد ) واقع درص ۱۹۲ سطر ۱۵ــ۱٦ غلط و صحیحش این است . ( دزد اندیشید که اگر **دیو** پیش ازبردن گاو بکشتن او دست دراز کند .. الخ ) ٠ مراجعه‌شود باصل مطلب ازکلیله بهرامشاهی .

٤٥ ــ عبارت ذیل واقع در ص ۲۰۰ سطر ۹ . ( و اینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب و در قوم خویش منزلت شریف و ببخردی موسوم بودم . . ) مغلوط بنظر میرسد وظاهراً در اصل بدین تقریب بوده است ، ( واینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب و در قوم خویش **صاحب** منزلت شریف وبیخردی موسوم بودم . . )

٤٦ ــ عبارت . ( و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطایف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رأی ملك میفرماید ) واقع در ص ۲۰٤ سطر ۸ ــ ۱۰ بارعایت ما قبل مربوط بنظر نمیرسد و گمان میکنم جمله ( بجای تواند آورد ) واقع در ضمن عبارت فوق دچار دستبردی از نساخ کلیله شده ودر اصل ( بجای نتواند آورد ) بوده است . ( مراجعه شود باصل کلیله )

٤۷ ــ عبارت ذیل واقع در ص ۲۱۳ سطر ۱۰ ــ ۱۳ ٠ ( و آن کس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تاویل آنرا بردشمنی حمل ننمایند چون در آن فائدهٔ نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند ) نامربوط و گسیخته و حتی نامفهوم بنظر می‌رسد و چون این فصل از گفتار ( گفتار بوزینه باسنگپشت ) رأساً در کلیله عربی نیست نمیتوان باستعانت اصل مترجم نیز تصحیحش کرد ٠

واگر بنا باشد که بارعایت سابق ولاحق و کمك حذف و وصل عبارت‌را مفهم معنی‌ومربوط سازیم باید بگوئیم ادات شرطی ازصدر وحرف ربطی از وسط عبارت افتاده و فعل (ننمایند) هم در اصل مفرد بوده و عبارت اینصورت‌را داشته‌است. (واگر ان کس که سفر دریاکند ذکر یاری کند ودوستانش دران موافقت نکنند بهیچ‌تاویل انرا بردشمنی حمل‌نماید که چون‌درآن فائدهٔ نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند) (مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی)

۴۸ـ عبارت: (ولایقترین سیاقت حکایت آن زاهد است) واقع درص ۲۲۱ سطر ۱۵ ظاهراً غلط و در اصل شاید چنین بوده است: (و لا یقتر این سیاقت حکایت آن زاهد است).

۴۹ ـ لفظ (داشت) در عبارت ذیل ضمن ص ۲۲۱ سطر ۱۸: (گفت آورده‌اند که زاهدی بود و زنی **داشت** پاکیزه اندام که عکس رخسارش ساقه صبح را مایه داده بود و رنگ زلفش طلایه شام را مدد کرده **مخضرة الاوساط زانت عقودها - باحسن ممازینتها عقودها** بحکم‌خود آورده و نیك حریص بود. الخ) البته غلط و از فضولیگری های نساخ شمرده میشود چه برفرض‌وجود فعل (داشت) برای عبارت (بحکم خود آورده) محلی از اعراب و بیان باز نمیماند. ـ بقیه دارد

# آثار معاصران

## (دو غزل شیوا)

دیده‌زخواب باز کن‌صبح‌شدای‌نگار من — برك صبوح ساز کن تا شکند خمار من

پیك صبا سحر رسید ازسر کوی‌دلبرم — صبح سپید بردمید از پی شام تار من

باد صبا شمامهٔ داشت زعطر زلف او — کزدم جانفزای‌خودبرد زدل قرارمن

لاله صفت بسوختم در غم عشق گلرخی — شاهدا کرطلب کنی ایندل داغدار من

جلوه‌سرو ویاسمن‌دل‌نربودی از چومن — کرنفتاده در چمن عکس‌رخ نگارمن

گفتم ازین سپس کنم ترک هوای عاشقی اینده عشقباز من نیست باختیار من
گر ز کمند زلف او جان بمثل بدر برم دانه خالش افکند دام برهگذار من
گرچه بکنج غم بسی زانش دل گریستم آب نزد بر آتشم دیده اشکبار من
هرچه فرامشم کنی می نروی زخاطرم فکر تو کرده همچو جان جا بدل فکار من

آنکه دل بدیع را بسته بزلف دلکشت
کرده حواله بر لبت بست و گشادکار من

## (غزل)

رو بتفرج چمن جلوه نو بهار بین وز گل و سنبل و سمن باغ پر از نگار بین
شاخ درخت مرده از باد بهار زنده شد نفخه صور را نگر قدرت کردگار بین
هر گل نو دمیدهٔ آینه ایست حق نما در رخ گل نظاره کن عکس جمال یار بین
جنت و جوی شیر را خواهی اگر نظر کنی سبزه نو رسیده را برلب جویبار بین
افسر لاله گوهرین از قطرات لاله بین پیرهن زمردین برقد شاخسار بین
در دل هر گلی بود داغ و نشان عشق او غنچه تنگدل نگر لاله داغدار بین
ای بت دل شکار من کن نظری بکار من این تن ناتوان نگر این دل بیقرار بین
عاشقم و در این هست گواه صادقم ناله و آه صبحدم گریه شام تار بین
گرچه ز عشق سرخوشم غرقه در آب و آتشم آه شرر فشان من دیده اشکبار بین
الفت آب و آتش ار هیچ ندیدهٔ بیا آن لب لعل آتشین آن رخ آبدار بین
من نه باختیار خود دل بکفش سپرده ام چشم سیاه دلستان مژه دل شکار من
ای مه مهربان من از ره مهر مرهمی بر دل خسته ام بنه زخم دل فکار بین
یکشب اگر بسر برد با تو بدیع چون شود غنچه و خار در چمن همدم یار غار بین

حسن بدیع

## (حجاب آفتاب)

چه فرخ بود دوره پهلوی که ایران از آن یافت فر نوی
ازین پیشتر تیره رای اهرمن بمکر و بدستان و نیرنگ و فن
بهمدستی مردمی دیو خوی ببرده ز ایران زمین ابروی

چو اهریمن زشت شد کدخدای / نماند دگر دین و مردی بجای
همه تیرگی بارد ابر سپهر / کند تیره رخساره ماه و مهر
**دل اهرمن چونکه باشد سیاه / سیه خواهد از کینه اندام ماه**

***

ولی چون فروغی ز یزدان دمید / مراین ملک را روز شادی رسید
« ز یزدان بتابید نوری قوی » / « به رای شهنشاه جم پهلوی »
« چنان شد فروزنده این رای پاک » / « که ایران ازان رای شد تابناک »
شب تیره روزیش آمد بسر / نماند ایچ از تیرگیها اثر
ازین پرتو جلوه ایزدی / که بزدود ازین ملک زنگ بدی
نماند از همه تیرگیها نشان / بجز لکه ابری در این آسمان
**ازین لکه پژمرده گلها بباغ / برخسار لاله ازین لکه داغ**
**شده سنبل و نرگس وارغوان / همه یکسر از چشم مردم نهان**
سیه چادر ماتم از رنج و درد / بسر کرده هر روز هر گونه ورد
فسرده ازین لکه ابر خزان / گل زندگانی در این گلستان

***

بماندیم تیره چو تیره سحاب / که سر زد زبرج شرف آفتاب
**درخشنده رأی جهان پادشاه / پراکند این ابر از روی ماه**
**شد از تابش رای شاه جهان / بهنگام دی نو بهاری عیان**
دمیده ریاحین دانش بباغ / فروزان زنور هنر چون چراغ
زدوده سیاهی ز روی از هنر / درخشان شده همچو قرص قمر

***

تو ای دخت ایران فرخ تبار / مراین روز فرخنده فیروز دار
**مپوشان جمال این نه دینداری است / بپوشد رخ انکز هنر عاری است**
**ز مردم نپوشد هنرمند چهر / نپوشند رخسار خود ماه و مهر**

بر افراز چهره زعلم و هنر
بدانش برافراز چون مرد سر

**بر افکن ز رخساره ابر حجاب / نشاید بابر اندرون آفتاب**

**(ح — شجره)**

# خسرو و شیرین نظامی

در پایان نامه خسرو و شیرینی که ما پس از تصحیح و مقابله و حواشی منتشر ساختیم از تمام اهل ذوق و ادب و سخن شناسان خواستار شدیم که هر گونه نظر و انتقادی در حواشی داشته یاغلطی برطبق یك نسخه کهن سال که خودشان دارند بیابند باداره ارمغان برای طبع ارسال فرمایند.

اینك ازطرف فاضل محترم آقای ظهیر الاسلام زاده دزفولی شرحی راجع بانتقاد ونظر وتصحیح درپارهٔ ابیات رسیده ودرج میگردد.

* * *

**بعدالعنوان** اینك حسب الوعده توضیحاتی که بنظرم رسیده درباره پارهٔ ازاشعار نغزو ادبیات پر مغز مهین شاعر دوره اسلامی ایران **حکیم نظامی گنجوی قدس سره** تقدیم میکنم. این مقاله اختصاص دارد بکتاب خسرو وشیرین که بهترین افسانهٔ عشق ووصال است همچنانکه لیلی ومجنون بهترین افسانهٔ عشق وفراقست.

۱ــ ص۳ حاشیه ۲

نظر دیدش چو نقش خویش برداشت پس آنگاهی حجاب ازویش برداشت

جمله **دع نفسك وتعال** بجای عمیت حین لاتراك مناسبتر است (۱)

۲ــ ص۴ حاشیه۵ نبات روح را آب ازجگر داد چراغ عقل را پیه از بصر داد

حکمای قدیم جگر را منبع روح نباتی دانسته‌اند وتصریح بتشبیه روح به‌نبات این معنی را بهتر میرساند (۲)

---

(۱) عمیت عین لاتراك برهان برای دیدن خداست **ودع نفسك و تعال** در مقام قرب ومعراج مناسبتر است.

(۲) این توجیه‌هم مناسبت کامل دارد.

۳ـ ص۱٦ حاشیه ۳ بحمدالله که با قدر بلندش کمالی درنیابد جز سپندش
معنی این شعر بادو بیت بعد اینستکه درمقابل قدر بلند ممدوح هیچ چیز قدر ومرتبه ندارد مگر سپندی که برای چشم زخم برآتش ریزند وازتف نار بلند گردد من هم ازروی شفقت وارادت اشعار خود را که بنات افکار من و مانند بنات واطفال منند ومن مادر و زاینده آنهایم برای آنکه بلند آوازه شوند بحضرت فرستادم تاهرگاه پسند خاطر همایون شوند وبوی خوش آنها دماغ جانرا معطر کند مرا بحضور طلبند (۱)

٤ـ ص۱۹ شعر ۱۰ چوطوفی سوی جود آرد وجودش زجودی بگذرد طوفان جودش
جودی درمصراع دوم نام کوهی است که کشتی نوح برآن فرود آمده

۵ـ ص ۲۰ شعر ۳ خبرهائی که بیرون ازاثیراست بکشف خاطر اوراد رضمیراست
بیرون ازاثیر کنایه ازافلاك وعوالم خارج ازعناصر اربعه زیرا اثیر بعقیده قدماکره آتش است که فوق هوامیباشد (۲)

٦ـ ص ۲۳ شعر ۸ نخستین مرغ من بودم دراین باغ گرم بلبل کنی کنیت وگر زاغ
یعنی اول کسیکه حکایت خسرو وشیرین را بنظم آورده منم (۳)

۷ـ ص۳۱ شعر ۳ تومردم بین که چون بی رای وهوشند که جانی را بنانی میفروشند
یعنی کسانیکه که سخن را که جانست بنان و مال میفروشند مردمانی بی رای وکم عقلند .

۸ـ ص٥٦ حاشیه ۱ اگر دولت بود کارم بدستش چو دولت خود کنم خسرو پرستش
یعنی اگر دولت وسعادت نصیب من شد که اورا بدست آرم اورا عاشق وپرستنده واسیر خسرو میسازم همانطوریکه دولت واقبال خسرورا می پرستند (٤)

---

(۱) کلمه سپند درمصراع ثانی محتاج بعین الکمال وچشم زخم در اول مصراعست وبدون کلمه چشم زخم سپند آوردن ازسبك سخن دور است مخصوصاً اساتید بدون تناسب و بی مقدمه هرگز کلمهٔ نمی آورند . پس بجز شرح وترجمه ما هرترجمه دیگر اشتباهست .

(۲) جودی و اثیررا چون معنی واضح بنظر آمده ما ترجمه نکرده ایم .

(۳) بمناسبت شعر پیش مراد ازباغ باغ مدح وستایش پادشا هست نه باغ افسانه خسرو وشیرین

(٤) این ترجمه نیز بسیار خوبست .

۹ـ ص ٦ حاشیه ۳ چو میدید از هوس میشد دلش سست چو میکردند پنهان باز میجست

یعنی باز طلبش میکرد (۱)

۱۰ـ ص ٦۰ حاشیه ٤ ازان مجمر چو آتش گرم گشتند سپندی سوختند و در گذشتند

یعنی حرکت و نقل مکان کردند (۲)

۱۱ـ ص ۸۱ حاشیه ۳ بدان چشمه که جای ماه گشته عجب بین کافتاب از راه گشته

آفتاب کنایه از خسرواست که از راه معمول منحرف گشته و بدیدار شیرین رسید یاانکه درعشق شیرین برگشته و گمراه شد (۳)

۱۲ـ ص ۱۱۹ حاشیه ٥ ولیکن گرچه بینی ناشکیبش نبینم گوش داری بر فریبش

نبینم دراینجا بمعنی تهدید ونهی شدیداست (٤)

۱۳ـ ص ۱۹۸ حاشیه ۳ تراحرفی بصدتزویر درمشت منه بر حرف کس بیهوده انگشت

این شعر درباب کسانیست که بر گفتار بزرگان خرده گیرند و از خود سخن شایسته وشعر زیبائی نمی توانند گفت (٥)

۱٤ـ ص ۱۹۰ حاشیه ٥ چو بدر از جیب گردون سر برآورد زمین عطف هلالی بر سر آورد

خلاصه معنی شعر اینست که چون شب شد «٦»

---

(۱) این ترجمه هم ترجمه زیبائیست .

(۲) گرم شدن بمعنی غضبناك وتند وتیز شدن صحیح است نه رفتن در خرد نامه فرماید .

شه از ناله نی چنان گرم گشت که پولاد با خشم او نرم گشت

یعنی چنان غضبناك شد .

(۳) در اینکه آفتاب کنایه از خسرواست شکی نیست وبسبب وضوح در حاشیه سوم تصریح نشده ولی تعجب از راه گشتن آفتاب چون مخفی است و کسی پی نمیبرد مطابق قواعد هیئت قدیم توضیح داده شده .

( ٤ ) این معنی هم خوبست ولی بازبان اندرز تهدید شدید سازگار نیست و چنانچه در ابیات دیگر دیده میشود مهین بانو بملایمت ونرمی وخوشی باشیرین سخن میگوید

(٥) چون این معنی وترجمه واضح بوده درحاشیه تصریح نشده و فقط ( انگشت بر حرف نهادن) ترجمه شده است

(٦) شب شدن باوجود تصریح بطلوع بدر چون محتاج بوضوح نبوده تصریح نشده ولی عطف هلالی برسر آوردن زمین که معنائیست بسیار دقیق توضیح داده شده .

۱۵ـص ۲۳۸ حاشیه ۲ چو برج طالعت نامد ذنب دار ز پس رفتن چرا باید ذنب وار
یعنی نظر باینکه درخلقت آخرین مرتبه ایجادرا که مقام انسانیت دارا هستی وعالم خلقت دیگر ذنب دار ودنباله دار نیست چرا مانند ذنب ودم و دنباله که همیشه درعقب است درپس قافله مانده و از مقامات عالیه عقب مانی فردوسی هم دراین باب خطاب بانسان کرده گوید :

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار (۱)

۱٦ـص ۲٤۱ شعر ۳ ازان نزدیک تو می ناید این خاک که باشد کار نزدیکان خطرناک
اشاره بصاحب السلطان کراکب الاسد ( ۲ )

۱۷ـص ۲٤۱ شعر ۷ مرا مادر دعا کرداست گوئی که از تو دور بادا هرچه جوئی
مصراع ثانی مقول قول مادراست .

۱۸ـص ۲٤۱ حاشیه ۲ بحق آنکه یاری حق شناسم که جز کشتن منه بر سر سپاسم
یعنی ترا بحقشناسی خودم قسم میدهم زیرا این صفت حق شناسی ایجاد حق برمن میکند «۳»

۱۹ـص ۲٤۳ شعر ۸ چنانم کش که دوراز آستانت رمیمی باشم ازدست استخوانت
این جمله دراین شعر حشو ملیح است «٤»

۲۰ص ۲٤۸ شعر ٤ بشب تاروز گوهر بار بودی بروزش سنگ سفتن کار بودی
گوهر بار ـ کنایه ازاشکبار است .

۲۱ص ۲٦٤ شعرا زسنبل کرد بر گل مشک بیزی زنرگس برسمن سیماب ریزی

---

(۱) انچه درحاشیه ۲ شرح داده شده وذنب کنایه ازفریب ونحوست گرفته شده درضمن سه بیت پیش دلیل وقرینه دارد وبدون قرینه چیز دیگر بجای آن نمی توان گذاشت .

(۲) اشارت بودن باینکه نزدیکی نور برای پروانه خطر است بمناسبت شعر پیش انسب بنظر می آید .

(۳) این ترجمه عبارت اخرای حاشیه است وتعلیلی که زیاد شده پس ازکلمه (زیرا) چندان تناسب ندارد .

(٤) بمناسبت شعر پیش این جمله حشو ملیح نیست ومقصود اینست که اگر فرهاد دور ازآستان و در فراق کشته شود .

یعنی سنبل زلف را بر گل صورت بسان مشك فشاند واز نرگس چشم بر سمن رخسار سیماب اشك ریخت .

۲۲ـ ص ۲۸۲ حاشیه ۱ بنزدیك شکر شد کام و ناکام بشکر باز گفت احوال بادام

یعنی خواهی نخواهی نزد شکر شد زیرا از محبت وحضور خسرو بایستی صرفنظر کند وحسب المعمول بخدمت خاتون خود رفته احوال شب دوشینه را باز گوید «۱»

۲۳ـ ص ۲۹٤ حاشیه ۲ جهان از آفرینش بیخبر بود مگر کانشب جهان جای دگر بود

آفرینش بمعنی خلقت وجای دیگر بودن کنایه از بهت وحیرت است یعنی گویا جهان از آفرینش وخاقت که پدید آرنده شب وروز است بیخبر وازین رهگذر روزی پدیدار نمیشد گوئی جهان مبهوت گشته وحواسش جای دیگر بود (۲)

۲٤ ص ۲۹۲ حاشیه ۱ بریده بال نسرین پرنده چو واقع بود طایر پر فکنده

نسرین بصیغه تثنیه یعنی هردو بیحرکت و بال بریده بودند

۲۵ ص ۲۹۲ حاشیه ٤ مرا بنگر چه غمگین داری ایشب ندارم دین اگر دین داری ایشب

ندارم دین قسم است یعنی قسم بدین وآئینم که فلك دین ندارد وازصفات رحم و مروت که مامور بها دیانست بی نصیب است ازین سبب قساوت کرده و مرا غمگین میدارد (۳)

۲٦ ص ۲۹۸ حاشیه ۳ هزاران طرف زرین بود بسته همه میخ درستکها شکسته

درستك بمعنی نعل وشعر زیرین نیز مؤید این معنی است درلغت آنندراج کلمه (درست) دیده شود. (٤)

---

(۱) این ترجمه هم خوبست ولی انچه در حاشیه نوشته شده انسب است و کام کنیز وصال خسرو وناکامی وی بوی دهان اوست که هر دو را بیانوی خود باز گفت

(۲) این ترجمه عبارت اخرای حاشیه است جز قسمت اخیر که (حواسش) را مقدر گرفته اند واین تقدیر وحذف بعقیده ما بیقرینه است .

(۳) قسم بودن (ندارم دین) مناسب است ولی تقریر باید چنین بشود که ای شب من از دین خارج و بیدینم اگر تو دین داشته باشی ولی قسم بدینم وآئینم از (ندارم دین) بهیچوجه بیرون نمیاید (٤) پس ازمراجعه ثانوی معلوم شد که (طرف) بکسر اول بمعنی اسب نجیب الطرفین هم آمده پس طرف زرین ممکن است اسب نجیب طلائی رنك باشد . درستك بمعنی نعل ـ معنی مجازیست و آنندراج مثل سایر فرهنگهای فارسی بین حقیقت و مجاز فرق نمیگذارد . در هرحال طرف زرین اسب زرد رنك و درستك کنایه ازنعل زرین بودن بسیارخوب واز افادات فاضل نقاد وبهتر ازترجمه ما بلکه ترجمه ما غلطست ـ

۲۷ ص ۳۸۳ حاشیه ٤ درآمد مردرا بخشنده دارد زمین تادرنبارد برنیارد
درنسخ خطی کتابخانه اینجانب چنین است زمین تادرنبارد برنیارد
یعنی زمین تا باران بر او نبارد ثمر و برو فایده نمیدهد مردم هم اگر
بی دخل بود بخشش مقدورش نیست و سخاوت نخواهد داشت بلکه باید
درامد ودخل مانند درامد زمین داشته باشد تا ثمره مردی راکه بخشش
است بدهد شعر ما بعد هم مؤید معنی فوق است زیرا بر آوردن زمین
بواسطه باریدن و باریدن ابر بواسطه توفیر دریا ووجود دریا بعقیده قدما
بواسطه و فرع بارش است (۱)
۲۸ ص ۳۸٤ حاشیه ٤ جهان رست ازمرقع پاره کردن عروس عالم از زرپاره کردن
یعنی شب گیتی مبدل بروز دائم شد (۲)
۲۹ ص ۳۹۲ شعر ۱۰ خردبا روی خوبان ناشکیب است شراب چینیان مانی فریب است
شراب چینیان غلط و سراب صحیح است زیرا مشهور است وقتی مانی
نقاش بچین رفت نقاشان چینی او را بجائی که نقش حوض و دریاچه بود
فرستادند که ظرفی آب بیاورد و چنان نقش را با مهارت کشیده بودند
که مانی فریب خورده بگمان آب ظرف را درآب خواست فرو برد ولی
با زمین اصابت کرد. مانی عکس سگی را که گندیده ومتلاشی شده است در
آن کشید ومراجعت کرد چون سبب آب نیاوردن را پرسیدند گفت سگی
مرده در آن یافتم نقاشان پس از تحقیق ویرا ستودند (۳)

---

(۱) نسخ خطی کتابخانه آقای ظهیر الاسلام غلط است و کلمه (درآمد) در مصراع اول دلیل قوی است بر اینکه در مصراع ثانی هم (در نیارد) میباشد و درآوردن و در آمد بمعنی سود بردن هنوز هم رایج است چنانچه گویند فلانی از فلان معامله چیزی در نیاورد. بعلاوه اگر نبارد باشد دریعنی چه وضمیر (نبارد) بکجا راجع میشود پس صحیح (درنیارد) وحاشیه ترجمه صحیح وکامل است
(۲) حاصل معنی بیت که شب مبدل بروز شدنست واضح ومحتاج بیان نیست ازانرو درحاشیه مرقع پاره کردن و زرپاره کردن شرح داده شده (۳) مسلم وبلاشك است که شراب غلط وسراب صحیح است ودر هنگام طبع ومقابله بااینکه در نسخ ماسراب هم یافت میشود نمیدانم چه شده که این غلط برجای مانده و اینك تصحیح این غلط رهین همت ادبی آقای ظهیر الاسلام زاده است که ازآغاز تاانجام کتاب خسرووشیرین رامتن وحاشیه بدقت مطالعه عمیق فرموده واین غلطرا رفع کردند. افسانه مانی وسراب چینیان هم درشرفنامه اسکندری موجوداست واین یك بیت از انجاست شنیدم که مانی بصورتگری زری سوی چین شد بپیغمبری

۳۰ ص ۴۳۹ حاشیه ۳ مجره کهکشان پیش براقش. درخت خوشه جو جوزا شتیاقش درخت خوشه مراد سنبله است نه جوزا (۱)

۳۱ ص ۴۳۹ حاشیه ۷ بدفع نزلیان آسمان گیر زجعبه داده جوزا را یکی تیر تیر بفارسی نام عطارد عربیست و جوزا خانه آنست (۲)

۳۲ ص ۴۴۱ حاشیه ۱ مدارا کن که خوی چرخ تند است بهمت رو که پای عمر کند است اشارتست به **یطیر المرء بهمته کما یطیر الطیر بجناحیه** (۳)

**ظهیر الاسلام زاده دزفولی**

# تاریخ طب

## از مبدء تا امروز

تالیف دکتر منیه ) ترجمه دکتر رفیع امین

### طب در قرن ۱۷

### تشریح و علم وظایف الاعضاء (مابعد)

نیکلا استنون ( ۱۱۸۶ ـ ۱۶۳۸ ) مخصوصاً معروف است بواسطهٔ آثار خود دربارهٔ غدد لعابیه ؛ نخست او توصیف کرده مجرای افراغی غدد نکفیه و بعقیده فلورنس ، نخست او الیاف مغز سر را مشاهده کرده که تشریح چشم بینی (ماکرو سکوپیک ) و دوران خون آن در این دوره از طرف دلبه و ویلیس مطالعه شده بود ؛ قدری دورتر از آن بحث خواهیم نمود . همچنین او ، با توصیف دسته های عضلی مختلف قلب و طبقات مختلفه آنها مدلل کرده که قلب نیست مگر یك عضله . معهذا شاید ریشارد لوور باشد ( ۱۶۹۲ ـ ۱۶۵۱ ) که در آندوره ، مانند کسی فرض شده که بعد از ویلیام هاروی ، عضله بندی و فیزیو لوژی قلب را بهتر مطالعه کرده است کتاب وی موسوم به « قلب و حرکت

(۱) کلمه جوزا بجای سنبله سهوی بوده که بجای مانده و این تذکار مع الامتنان باعث تصحیح میگردد

(۲) این تحقیق همان معنی حاشیه هفت را تثبیت میکند و در حقیقت بیان تناسب است که چرا تیر بجوزا داده شد .

(۴) این معنی هم تایید حاشیه است .

وحرارت خون و کیلوس که ازآن عبور میکنند» (۱۶۶۹) ازلحاظ طرز ادراك کاملا جدید و پر از ملاحظات مفیده میباشد .

بعد از توصیف عضله بندی قلب و شغاف ( کیسهٔ قلب ) و بعد از نقل یك وقعه التهاب شغاف با انصباب و ارتفاق قلبی ، فیزیولوژی این عضو را مورد بحث قرار میدهد .

حرکات قلب بوسیله طبقات مختلفه الیاف عضلی که وی آنهارا معین نموده انجام میگیرند ؛ بنا بر این نباید گفت ' مانند دکارت ' کهجوشش خوناست که باعث حرکات قلب میشود . ذاتا عضله قلبی تحت نفوذ های دیگری نیز واقع میشود : نفوذ خونی ' بواسطه دوران خون مخصوص خود قلب شرایین و اوردہ اکلیلیه ؛ نفوذ عصبی ، بواسطه ارتباط قلب با جهاز عصبی که وی حقیقت آنرا بوسیله تجربه آتی ثابت مینماید :

اعصاب هشتمین زوج سگرا در گردن گره میزنند وبلافاصله که قلب بطور منظم ومعتدلانه میزد ' با بی‌نظم‌ترین شکلی طپیدن‌میکند ، حیوان‌دچار اضطراب می‌شود ، یك یا دو روز زندگی میکنند فوراً نمی‌میرد ' زیرا که بعقیده او قلب بواسطه تلاقی عصب راجع با عصب بین الاضلاع نفوذ عصبی دیگری نیز دریافت می‌دارد .

بدین‌نحو ' بدون اینکه خود ملتفت شده باشد ' عمل معتدل کننده عصب ریوی معدودی را در قلب ثابت کرده است .

همچنین ثابت میکنند که تبدیل خون وریدی بخون شریانی در شش واقع میشود و این تبدیل نتیجه تأثیر هوا است .

« سینه سگی را باز کنند ' ریه فرومی‌نشیندوهوا نمیگیرد ، خون‌وریدی سیاه است ؛ در ریه هوا بدمند ' آن خون سرخ میگردد ؛ هوا دمیدن را موقوف کنند ' خون دوباره سیاه می‌شود . باز هوا بدمند ، از نو سرخ‌میشود ( فلورنس ، تاریخ دوران دم )

در عین زمان ، ویرزونگ . از اهالی باویر ' نخست توصیف میکند

در بادو ، سال ۱۶۴۲ مجرائی را که نام خود اورا داراست ، دراین اثنا البسه و شاگرد او رنیه دوگراف ، مطالعه میکنند لوزالمعده و ترشح آنرا که با صفرا غلیان میکند و فایده‌اش هنوز نا معلوم است .

مارچلو مالپیگی ( ۱۶۹۴ ـ ۱۶۲۸ ) و دوست او فراکاساتی ، تشکیل حویصلهای ریه و کبد و طحال و پوست بدن وکلیه ها را تحت مطالعه قرار میدهند : نخست مالپیگی است که غده هارا به کروی ومتراکم تقسیم میکند اولیها که نمونه‌اش غده لنفی است ، ترشحی ندارند ، دومیها در بدن زیادترند و اغلب از غده های ترشحدارند مانند غده صقاق ، و لوزالمعده و غددلعابیه الخ . حتی ریه را هم یکغده متراکم فرض کرده است .طرز ادراك نصیص ریوی وی از فیزیولوژی کاملا محو نشده است . قدری دورتر باین موضوع برمی گردیم .

بیلینی لوله هائی را توصیف میکند که نام ویرا نگاهداشته‌اند .

رنیه دوگراف ( ۱۶۷۳ ـ ۱۶۴۱ ) که لوزالمعده و رطوبت آنرا برحسب اصرار سیلوبوس ، مطالعه کرده بود . مشهور است بواسطه آثار خود درباره اعضای تناسلی مرد وبالخاصه زن که تا حدی فیزیولوژی آنرا ایجاد کرده است ویلیام هاروی تجربیات استاد خود فابریچه داکوا پندنه را در باره تخم مرغ از نو گرفته بود ؛ بعد هم درسایه جوانمردی پادشاه انگلیس ، تجربیاتی در ماده آهوی بار دارد پارك ویندسور ، بعمل میاورد . این تجربیات نتیجه بخش نیستند با وصف این باو اجازه دادند که این قاعده اساسیه را وضع کند : هر جانداری از یك تخم بیرون میاید . بنا بر این هریك از علماء وفیزلوژیست ها خواستند این حقیقت را مدلل نمایند . در شهر لید ، وان هورن و سوامردام تحقیقاتی در باره تناسل ماهیها وقورباغه ها بعمل میاورند ؛ سوامردام نخست انقسام ماده حیاتیه زرده تخم قورباغه را توصیف میکند . لکن به رنیه دوگراف میرسد افتخار اولین توصیف حالات مختلفه تبیض ، گرچه اوبیضه هارانديده بوده است و حدس زدن آن درحویصیلکه نام ویرا نگاه داشته است ، عنوان مکمل اثروی

چنین است . کتاب نو در اعضای تناسل زن که ثابت میکند که انسانها وتمام حیواناتی که مولد الحی نامیده می‌شوند مانند آنهائیکه مولد بیضی‌اند . اصیل خودرا از یك تخم‌میکشند . بنا براین او میخواست قاعده اساسی ویلیام‌هاروی را بوسیله استدلال تجربی بثبوت رساند همچنانکه خواهیم دید .

ماده های حیوانات‌مولدالحی . مانند ماده‌های حیوانات مولد بیض دارای بیض‌اند که پرازتخمهای زیادی می باشند . این تخمها از تخمدانها بوسیله تحریکات بذر نر . بیرون ریخته میشوند همین‌حویصلها است که اسم دوگرافر دارند ـ بعد بوسیله خرطوم فالوپ در رحم برده می‌شوند او نمی‌خواهد که دیگر این اعضاء را خصیتین زن بنامند ، ولی تخمدان ' زیرا که عمل خصیتین زن عبارت است از تولید تخم و گرم کردن ورسانیدن آنها بحد کمال .

او ثابت میکند : که غیر از تخمهائیکه در تخمدان زن هستند هیچ چیز بحامله‌گی و تولید مثل یاری نمیکنند ' ووظیفه خرطوم بسیار مهم است زیرا مقصودآن بردن‌ظریفترین‌قسمت بذر مرداست بسوی خصیه زن از نزدیکترین راه ' و بعد ازتلقیح تخمها هم‌آنهارا در صیوان (منفذ مخصوص‌خرطوم) گرفته برحم رساندن است . بنا براین خرطومها قنات ناقله حقیقی . یا بطور درست قنات بیضیه می‌باشند . تمام آنچه درباره زن گفته شده اشتباه است رطوبت قسمتهای تناسلی زن‌که بعد ازمجامعه یا بعد از آن ملاحظه می‌شود نیست مگر مایع لزجی‌که طبیعت در آنجا نهاده برای تسهیل این عمل و از یکمدهٔ خارج میشود که بارتولین آنرا بتازگی کشف کرده بوده و اسم ویرا نگاهداشته است

برای تصدیق این مبانی‌جدیده بتجربه کردن درحیوانات وبتشریح مرضی حامله‌گی های خارج رحمی رجوع می کند که از آنها چند فقره را هم نقل می‌نماید

جهاز عصبی نیز مطالعه شده است . سیلویوس مجرا و شکافیکه ( در مغز سر ) اسم خود او را دارند ' توصیف می کند . ویلیس مسدس شریانی قاعده دماغ و همچنین نخاع وزوجهای مختلف اعصاب قحفیه‌را توصیف‌می کند

اصرار زیاد دارد در بارهٔ مفاغمه های عصب ریوی معدی وعصب بین الاضلاع همچنین در بارهٔ مفاغمه های دیگر زوجهای عصبی . عصب توام ثلاثه و عصب وجهی ، و این مفاغمه‌را بکار میبرد برای بیان کردن علامتهای بعضی امراض را که تا آن زمان به بعض اعضاء مانند رحم در اختناق مربوط می‌دانستندو اختناق یك مرض رحمی نبوده ، بلکه مرضی است عصبانی ؛ او است که تکان داد بتحصیلات مبحث الاعصاب که از زمان روبرت وایت تا به فریه وبل باعث اشتهار مکتب انگلیس شده اند . ازلحاظ وی جهازعصبی یك جهازمخصوصی تشکیل‌می‌دهد که باتمام اعضاء ارتباط دارد ومرکزش نخاع و بصله نخاع است و مغز سر نیست مگر اسطاله نهائی وعمده آن .

اکنون ببینیم ازاین‌تحقیقات‌وفیزیولوژی‌خصوصی کدام فیزیولوژی عمومی بیرون میاید . در فیزیولوژی قرن ۱۷ که با عقاید تخمیری و شیمیائی شروع شده بوده عقاید سانکتوریوس و ویلیام‌هاروی حکمفرما می‌باشند . یعنی معلومات مکانیکی و جامدی . شبههٔ نیست که خلطها نیز وجود دارند : لکن در امراض نه‌این خلطها هستند که متالم می‌شوند ، بلکه جامدها الیاف اعضاء لیف . از لحاظ جامدیها و مکانیسین ها یکنوع جزء تشریحی است که لیف گوشتی یا عضله نمونه آن می باشد این لیف از الیاف کوچکتری تشکیل شده ؛ ازیك اجتماع لیفچه‌ها ؛ و دارای قوه وکشش و تخرش است . لیف در محیطی مایع یا بعبارت‌تازه سیال که از لفظ خلط خیلی‌دور نمی‌باشد زندگی میکنند . تندرستی عبارت خواهد بود از موازنه لیف و سیاله یا بطور اصح از موازنه جامدها و مایعها این طرز ادراك در دور عتیق از طرف مکتب اسکندریه ، تعبیر شده و ازنو ازطرف اسکلپیاد گرفته شده بود . لیف بدو نوع منقسم می‌شود : لیف گوشتی و لیف غشائی ؛ اولی‌مانند عضلات دومی مانند اوعیه‌و احشاء ولفاف اعضاء . درحال طبیعی لیف بایدکشیده شده‌و دارای قوه باشد هرگاه سستی و ضعف پیدا شود مرض یا مرگ حاصل میشودباین جهت یك فن‌تداوی جدید ایجادشده تداوی بامحرکات ، تا قوه را بیدار کنند وآنچه مدلل می کند که‌دربیماری‌ها لیف

است که متاثر می‌شود، اینست که مثلا دستی که قبل از یک تب طولانی میتوانست ده کیلو ببرد . بعد از آن تب بزحمت می‌تواند نصف آنرا بردارد .

همیشه معتقدند بسیاله عصبی که بوسیله اعصاب ، که مجوف فرض می گردد در بدن نقل وانتقال داده میشود ، این سیاله عصبی ، بطور ساده همان است که ارواح حیوانی مینامندو آخرین باقیمانده زنده فیزیولوژی قدیم است وهمان ارواح حیوانیست که نزد دکارت گرامی بودند .

« شیمی ، مکانیک ، فیزیك . قبولاندند که بدن انسانی و افعال طبیعی چیز دیگری نبوده غیر از مجموع حرکات فیزیکی و شیمیکی و باك ریاضی » چنین است عقیده باگلیوی ؛ و چنین باید بشود نتیجه کلی معنای فیزیولوژی قرن ۱۷ ، و در قرن آتی هم آنعقیده فائق خواهد ماند با بُرهاوه هوفمان حتی ستاهل علی رغم تغییراتی که خود داده ، و وان‌سویتن .

برای ختم کلام باید گفته شود که تحصیل تشریح طبیعی از یک تدبیر نوفایده بزرگی برد ، وآن تدبیر عبات بود از تزریق مواد رنگین متحجر در اوعیه که رویش ( ۱۷۵۱ ـ ۱۶۳۸ ) اختراع کرده و نخست او بود که طبیعت عضله بودن جدار رحمرا حدس زد . از تکامل ذره‌بین‌ها نیز فایده بزرگی برد وهمین ذره‌بین‌ها بودند که ، همچنانکه در بالا دیدیم ، بمالپیگی اجازه‌دادند که‌دوران‌دم شعریرا ببیند وبه‌انتوان لوونهوك اجازه‌دادند که کریوه‌های سرخ‌خون وحیوانچهای منی‌را مشاهده کنند (۱۶۹۰) که برای نخستین بار درمرد ازطرف هارتکوفر دیده شده بودند واول بآنهااهمیت بزرگی ندادند ، لکن درقرن‌آتی منازعه‌بیضویها( طرفداران تخم)وحوینی‌ها( طرفدار حیوانچها )راایجادخواهند کرد

آنچه درباره فیزیولوژی دوران‌خون ولنف‌وکیلوس گفتیم ' بیان‌می کند که فیزیولوژی‌ها هاضمه و تغذیه را چگونه می‌فهمیدند . اما کشف لوور در باره اثر هوا در خون وریدی که سرخش می‌نماید ' مورد توجه واقع نشده و جلب نظر نخواهد کرد مگر بعد از کشف لاووازیه .

بنا بر این میتوان گفت که قرن ۱۷ فیزیولوژی جدید را تاسیس کرده‌و در هیچ زمانی ' غیر از قرن ۱۹ آن مقدار کشفیات مهمه نشده بود ، زیرا

از نو بر گشته‌اند بآن اصولیکه جالینوس در قرن دوم ابتداء کرده بود ، یعنی اصول تجربی ، همچنین با استعانت یك تشریح دقیق تری

کشف رنیه‌دو گراف ، با همه نقصانش کمتر ازیك نمونه دقت علمی نبوده چه پایه اش روی تشریح طبیعی و تجربه و تشریح‌مرضی نهاده شده‌است قطعات تشریحی‌طول زمانی درمریضخانه لید به نمایش گذارده شده واز تفتیش‌سیلویوس گذشته بودند ، بعد هم دو گراف ماده حیوانها را باوقات مختلفه ، بعد ازتخم گرفتن ' کشته و کیفیات‌مختلفهٔ که درتخمدان ودر آنچه اوتخم می‌نامد(حویصل دو گراف ) مشاهده میشده یاد داشت کرده بود بالاخره در دو وقعه حمل خارج رحمی که بغلط تعبیر شده بود ' نشان می‌دهد که این نقط نتیجه توقف تخم در مسافت بین تخمدان برحم می‌باشد .

علی رغم تفوق عقیده مکانیکی و ریاضی ' باز هم اطباء وفیزیولوژیست های بسیاری‌هستند که اهمیت بزرگی می دهند بعمل مخمرها وعقاید سیدنهامرا در بالا متذکرشدیم ، ویلیام کول ( ۱۶۶۰ ) آنعقاید را دخالت میدهد در تعبیر افرازات بدنی که‌کیفیت آن تنها بر اثر منافذ و قنوات بدنی قابل بیان نمی‌باشد . مانند عامل افرازات مخمریرا قبول دارد که تحت تاثیر اعصاب در داخل غده ها بعمل میاید . این نظریه از طرف نیدهام وچارلتون نیز قبول‌شده ( ۱۷۰۷ـ۱۶۱۹ ) و اینها می گویند که مخمر قبل از عمل افراز وجود دارد و یا اینکه در هنگام افراز تولید می‌شود ، عقیده وان‌هلمونت نیزهمین‌بوده‌است

تخمر حرکت ، اثر جهاز عصبی اینها هستند معلومات جدیده فیزیو لوژی قرن ۱۷ این معلومات مثبته بطور مفیدی جای عقیده نفخه هارا خواهد گرفت که فقط پردهٔ بوده که پشت آن جهالت قدما پنهان شده‌بود .

تشریح طبیعی دقیقتر میشود . غلافهای مختلف اعضاء ' مری ' معده ، روده‌ها و شریان هارا توصیف میکنند . درمری یك‌غلاف داخلی خوابدار ، و یك‌غلاف وسطی ، ملحم ' با الیاف متصاعد ونازل ویك غلاف بیرونی اکسائی و حفاظی ، درقرن قبل نخست فالوپ معین کرده بود که دربدن حرکتی

واقع نمیشود مگر اینکه بوسیله گوشت حقیقی ' عضله ' مادهٔ عضلانی ، حاصل شده باشد . معده نیز دارای یك غلاف خابدار ' مخملی ، باغده هائیکه افراز شیرهٔ میکنند که غذا هارا بکیلوس تبدیل مینماید ' بعد یك غلاف وسطی با الیاف مستطیل منحرف و افقی ، بالاخره یك غلاف بیرونـی حفاظی . و نیز چنین‌است برای روده که دارای سه غلاف است : خابدار ' ملحم با الیاف مستقیم و ملحم با الیاف دوری ( کول الیاف حلزونی نیز توصیف میکند ) در شریانها چهار غلاف توصیف میکنند : مخاطی ' غددی ، عضلانی با الیف حلقهٔ و عضلانی با الیاف مستقیم ؛ درآنجا ازحالت الاستیکی نیـز گفتگو شده گرچه غلاف الاستیکی توصیف نشده باشد ' و اوعیه وعائیه و « اوعیه ضفیره مشبك » را می شناسند . مالپیگی فصیص ریویرا توصیف می کند ، آخرین تقسیم ریه ، جوف مسدود که در آن هوای شهیق منتشر میشود برای تغییر دادن‌خون محتوی درشبکه حول‌الفصیص یاحول الجحیر ، همچنانکه‌وی آنرامینامد

تحلیل و تجزیه مایعهای مختلف بدن را ازحال شروع کرده اند . در بالا دیدیم که لوران بینی با گرم کردن مصل خون و لنفائه ، جسمی را پیدا کرده‌بود شبیه بسفیدهٔ تخم مرغ . ووان هلونت درآن نمك دریا کشف نموده و مؤلفین مطابق هستند که نمك قلیائی در آن مایعها غلبه دارد ، یعنی قلیویت خون این امتحانات هم بوسیله ذره‌بین ( میکروسکوپ ) وهم بوسیله تعاملات شیمیائی انجام می گیرند .

## فن تداوی

قبل ازمطالعه فن تداوی مخصوص بهر مرضی ' که تاحال درطی این اثر مورد بحث بوده است ، کلمهٔ چند درفن تداوی عمومی گفته شود که‌از عقیدهٔ اطباء مکانیسین ملهم بوده واین اطباء مانند اصولی های قرن اول ؛ درمرض ' بالخاصه درمرض مزمن ، استرخاء لیف‌را ملاحظه‌میکنند . از این جااست تعیین اساسی اقدام برضد این استرضاء بوسیله محرکها که قریبا درفن تداوی داخل خواهند شد . محرك عبارت ازچیست ؟ بلینی ، یکی

ازبا نفوذترین نمایندگان مکتب طب مکانیکی ، آنرا بیان خواهد کرد .
« محرك » باید در قسمتهای بدنی یك قوه بزرگتری را ایجاد کند که شامل تمام دستگاه اغشیه گردد ! این قوه تعصیری در مایع بدن تولید می کند ، یکنوع انصراف ، بعدهم جمع شدن الیاف ؛ بااین نحو تأثیر هم در جامدها وهم درمایعها موازنه و بنا براین صحت ، بعمل خواهد آمد . چه صحت خود عبارت از این موازنه میباشد جمع شدن الیف بازیاد کردن سرعت دوران خون ، بر ضد تمایل خون به تحجر و تکثف ، مؤثر شده و درعین حال بدفع مواد ضاره کمك خواهد نمود .

میان محرك ها ، بعضی ها ساده و به بعضی های دیگر مخمری اضافه می شود .

محرکهای ساده آن هائی هستند که قسمت هارا مجروح وسرخ کرده باعث الم میشوند . اثر آنها بکلی خارجی است و باخلاط چیزی منتقل نمی سازند : مانند داغ کردن باآهن سرخ شده ودلك و باد کش یاحجامت ودیگر وسایل متشابه .

محرکهای مخمردار ، بعلاوه اثر مکانیکی خود ، چیزی بخلطها انتقال میدهند و آن ها عبارتند از منقطها و ضماد های خردلی و روغنهای مذرح ، الخ ، که اجزای تند آنها نه تنها نقطهٔ راکه روی آن وضع شده اند تحریك میکنند ، بلکه داخل خون شده ودرحجم نقطه متورم اثر کرده آنرا تحلیل برده ، انتقال داده ، منفجر میکنند .

واین نظریه محرکها منتهی میشود بمدافعه منقطها از طرف باگلیوی که از طرف عربها درفن تداوی داخل شده ودر تمام قرن ۱۶ بسیار مورد توجه بوده ( امبرواز پاره ، مرکوریالی ) ودان هلمونت آنرا مغلوب کرده بود ، بنا براین یك نظریه جدید بیك فن تداوی جدیدی منتهی نشده بود ، بلکه تأثیر یك تداوی قدیمرا مدلل کرده بود . اطباء مکانیسین استعمال منقط راترویج نموده ، سوء استعمال آنرا ملامت وموارد استعمال آنرا تعیین میکنند

ازلحاظ آنها منقط وفور خلطها را کم و ردائت آنهارا دفع میکنند ؛ بعلاوه یك اثر موضعی دارد روی نقاطی که گذارده شده ومحلل اسیدها و تکاثفات و تحشرات میباشد . بالاخره تخرشی محرك که در قسمتهای نهائی اعصاب واقع شود ، بطور غیر مستقیم در دماغ اثر کرده ، قوه آنرا تحریك میکند برای آنکه بیرون ریزد هر آنچه که بخود جهاز عصبی و به تمامی بدن مضر میباشد ، بالجمله منقط درتمام مواردیکه چیزی باید حل ودفع شود ، یایك انصراف و تحریکی لازم باشد ، تعیین شده است .

بنابراین ، منقط هم ازطرف خلطیها وهم ازطرف اطباء مکانیسین بدرجه افراط مدح شده است . نباید تعجب کرد اگر این همه طول زمانی در فن تداوی باقی مانده باشد ، مانند عامل بسیار مهمی درمعالجه خیلی ازامراض .

فصد همیشه وتقریباً درهمه جا انجام میگیرد ؛ بیشتر درفرانسه واسپانی .

مسهلها همیشه تقریباً همانها هستند : با مسهلهای شیمیائی شروع میکنند طرطر ، جیوه نرم .

ولی آنچه دراین دوره بیشتر جالب توجه است ، داخل شدن دواهای تازه است در مفردات طب ، مانند کنکینا و قهوه و شوکولاد و چائی وایپکا حتی توتون .

کنکینا که مسحوق پوست خشك شده آن بکار برده میشد ، ازپرو می‌آمده واستعمال آن در اروپا بوسیله کنتس دل سینکن ، زوجه نایب السلطنه لیما ، صورت گرفت ، که خود بااین دوا ازیك تب سه یك شفایافته وحاکم شهرلوك آنرا باو فرستاده بود .

گرد کنتس دل سینکن ( بااین جهة است تسمیه کنکینا ) دیری نگذشت که قبلا در اسپانی معروف شد ، بعد در ایتالیا از برکت ژان ، کاردینال لوگو ، ازفرقه یسوعی ها ، که این گردرا بفقرا توزیع میکرد و از طرف گی پاتن وانگلیسها گرد یسوعیین نامیده میشد . این وجه تسمیه در ممالك پروتستانست ؛ ابتدا آنرا بدنام کرد ، لکن در کمتر ازده سال (۱۶۴۹ـ۱۶۵۹)

استعمال آن در انگلستان و فرانسه و آلمان و فلاندر شایع گردید . در فرانسه این دوا از طرف تالبوت انگلیس وارد شد و او آنرا بنام « دوای انگلیسی » بشاه تقدیم نمود. دوك دوبورگونی ، دوك داثرو ودوك دوپین نیز باآن شفا یافتند. گنکینا که قبلا بشکل سفوف مصرف میشد' دیری نگذشت که باشکال دیگر نیز تجویز گردید :

خیس کرده آن در شراب یا در عرق ، بعد بشکل گلوله و حب . فاگون آنرا بوسیله عرق بشکل عصاره مایع بمقدار یکدرهم ونیم بکار میبرد مستعمل ترین نسخه عبارت بود ازخیس شده آن در شراب : یك اونس درسی ودواونس شراب ریخته چهارالی پنجروز میخیساندند .

سیدنهام وبالخاصه مورتون بان اهمیت زیاد میدهند وآن را در تبهای نائب که دراین دوره در انگلستان زیاد بود ، بطور فراوان مصرف میکنند ملاحظه کردیم که با گلیوی ازآن فایده زیاد نبرده بود دررم : تمام نفوذتوراتی لازم خواهد بود تامورد توجه گشته ویکنوع تب کنکینائی ایجاد شود .

**بقیه دارد**

# فضل و ادب در کردستان

امروز از ادب و فضل و سخن شناسی فقط در کردستان رسم حقیقی باقی و هنوز گویندگان عمیق و نویسندگان شیوا خط که گوئی ازفاضل خان وامیر نظام گروسی یادگارند دراین خطه مملکت برقرارند

یکی از یادگاران بی نظیر فضل وادب آقای حیرت ( **رکن الاسلام** ) دبیر ادبیات دبیرستان شاهپور سنندج است . فاضل معزی الیه علاوه برمراتب فضل و ادب بی نظیر دارای ذوق وقریحه سرشار ودر دوزبان پارسی وتازی سخن سنج وسخن شناس است .

البته دبیرستانی که چنین ادیب فاضل درآن دبیرادبیات باشد آموزندگان ادیب و سخن شناسان و سخن گستران شیوا بیان از آن فراوان بیرون خواهند آمد

در دبیرستان شاهپور سنندج یك انجمن ادبی مرکب از اهل فضل و سخن تحت نظر دانشمند محترم **آقای غلامعلی** گویا تأسیس و بزبان نظم ونثر مطالب اخلاقی وافکار اجتماعی و ادبی را همواره در مقام ترویج و تشویق می باشند.

ما اینك بیك قصیده عربی اثر طبع وقاد آقای حیرت ( رکن الاسلام ) که در ستایش کارهای معارفی جناب آقای حکمت وزیر محترم معارف سروده شده (واینگونه سخن تازی سرودن امروز حد احدی نیست) ازآثار آن انجمن اکتفا کرده ونیز بنام تشویق و ترویج خطابهٔ که از طرف یکی از محصلان عضوانجمن درموضوع ( ایران ومادر ) ایرادشده مینگاریم .

# قصیده شیوا بزبان تازی

## (اثرطبع آقای حیرت ( رکن الاسلام)

ادیری کاوس الکاس عطفاً ندیمتی — فقد مزق النیروز اذیال عصمتی

ندمت علی ترك المدامة والهوی — فهاتی کئوس الطافحات ندیمتی

الی الله تبت فی فصول الثلاثه — فلما الربیع جاء خافت توبتی

من التوبة من لم یکن فیه تائبا — ففیه لدی العقال آثار جنة

علی کل فصل قد علا فضله کما — علی کل یوم قد علا فضل جمعة

تعادلت الافلاك و الارض صورة — کما اعتدل الصرعان من غیر مریة

تری الارض بالانوار فیه تزینت — کما ازدان بالنجم السما فی العشیة

اذا رنت الورقاء من فقد الفها — ابانت لنا حال الکثیر لغرة

اذا غرد البلبل من فوق قضبة — تغردنا الاطیار من کل دوحة

یغنی الهزار فی الریاض باسرها — مزامیر داود بصوت ملیحة

وحوجمها لونا کوجه کریمة — تغیر بالمنکر خوف الفضیحة

عرایس ابکار الحمی عن نفوسنا — یراودننا بالغنج فی کل عطفة

ونابت صباها عن مسیح ابن مریم — لذاك لاحیاء النفوس استعدت

ولاغرو ان یحیی لذی الروح ظله — علیه اذا فی اول الصبح هبت

رياح الربيع قد جبلن على الشرى كخدام مولانا على الاريحية
امام صناديد المعارف سيما فنون البديع والكلام و حكمة
على اصغر المعروف باالعدل والندى و زير العلوم و الصنايع حكمة
جمال الرجال بالمعارف كلهم ولكنها منه حوت كل زينة
واو يعلم الاعلام من سائسى الدنا نكات جلاها من خفايا السياسة
ليشهد كل منهم فى المشاهد له عن صميم القلب بالا فضلية
ولو ادرك الصاحب ياصاح عصره تصلى عليه كل يوم و ليلة
واين نظام الملك حتى يرى له معارف منها زان كل البسيطه
وما كنت اعربت القريض بمدحهم بعجزى عن الايتان بالاعجمية
فانى بنظم الفارسيه فارس كاسد الغضاب بافتراس الفريسة
اذا رمت الفاظ القريض بهاارى ملوك المعانى كلهم تحت امرتى
ولكن فعلت ما فعلت لان ترا مدايح فيهم باللغات العديدة
و ما دلنى نحومد يحكم سوى ليا قتكم المدح بين الخليقة
خصوصاً ارى حين اشتغالى بوصفهم بقلبى سروراً فوق كل مسرة
فقلبى اليف الراحة عند ذكر هم و فى الغفلة عنهم حليف البلية
جعلت متاعى حسن ظنى بفضلهم اذا راج فى السوق كساد بضاعتى
فيادولتا ان اثمرت شجر لمنى و يا حسرتا ان لم يفزنى بهيئتى
فان جاد عاد فى المشيب شبابنا وان ضن ضم الشيب انصاب خيبة
ايا كعبة الحاجات يا ما جدالذى يجر ذيول المجد فوق المجرة
اله السما بارك نوروزكم وعا مكم مايعود العيد فى كل حجة

و بارك عام الخيرة تحت ظلكم
بحظكم المحفوظ من وسم و صمة

**حيرت سجادى**

# خطابه

## ایران و مادر

زن با دستی گهواره و با دست دیگر گیتی‌را میجنباند . نوزاد هنگامیکه برای نخستین بار چشم میگشاید نگاهش بچهره مادر است آیینه اندیشه بچه برای بار نخستین فروغ کردار مادرش را پس خواهد داد . به به چه جایگاه ارجمند !

مادر نخستین آموزگار است و همو است که اندرزهای نیك گرانبهائی گوش آویز جگر گوشه دلبند خود مینماید . مادر است کسیکه گفتار و کردار نیك را بفرزند خود می آموزد و برای آموختن پندار نیك ویرا بهزاران دبیر و آموزگار میسپارد .

مادر است کسیکه بیچه خود روش زندگی می آموزد و در پیش‌پایش چراغی تابان میافروزد . بگفته یکی از نویسندگان کانونیکه از آن فروغ و روشنائی کردار نیك بجهان می تابد کانون خانواده است و مادر است که بادلی پرمهر آتش یگانگی‌ومیهن پرستی را در این آتشکده روشن مینماید - بسیار وشاید بیشتر نژاد و کشورها بزرگی مادر پی نبرده و افسانه‌هائی زشت وسخنانی خنده آور دارند ایتالیائیها میگویند : زن تا دختر است باید در زیر فرمان پدر وسپس شوهر واگر شویش مرد سر پرستی او با پسر است ونباید هیچگاه زنرا خود بخود آزاد گذاشت . تازیان میگویند زن باید در چادر سیاه باشد و جز چند تن از خانواده نباید کس دیگر باوی آشنائی گزیند و یا رویهمرفته باید زندانی باشد و پیش از پیدایش وخشور تازی مردها دختران خود را بنام اینکه از آنها کاری ساخته نمیشود نابود میکردند - همچنین چینیها ، یونانیان ، هندیها ، وبیشتر نژاد های دیگر هم مادر را گرامی نداشته وآنچنانیکه باید ویرا نستوده اند .

جای بسی شگفتی است که بیشتر این نژاد ها با داشتن دانشمندانی

بزرگ باز به پایگاه ارجمند مادر پی نبرده و کور کورانه روش زشت پیشینیان خود را پذیرفته وهنوز هم بیشتر آنها آن خوی ناپسندیده را از دست نداده اند

نیاکان بافرهنگ ما پیش از هر نژادی بههتری مادر پی برده و این نهال برومند را بزرگ و ارجمند داشتند تا میوه های شیرین و گردانی جهانگیر بسان هوخ شتره و کورش یا اردشیر ونوشیروان در دامان مهرش پرورش و بانك بزرگواری ایرانی را بگوش جهانیان رسانده وبرتری خود را برای همیشه استوار داشتند

میهن ما هنگامیکه گروهی از دشمنان اهرمن مانند بدان روی آور شده اند از دامان مادران ایرانی دلیر مردانی خواسته واز نو سرزمین پاك خود را تابناك و بهشت برین نموده ، هنگامیکه هرمز بدرود گفت کشور ما دستخوش تاخت و تاز دشمنان شد ومیهن برای برانداختن ونابود کردن این اخشیجهای زشت اززن او شاپور دلیر را خواست تا بنیروی ایران پرستی خود و بیاری اور مزد توانا اندیشه آنانرا از بیخ بر کند . تاج کیان از آن میهن مادر شاه دلیر میخواست و بادیده امید زائیدنش را نگران بود مادران باستانی ما زمام کارهای بزرگرا هم بارها بدست گرفته اند چنانکه جهان کنونی از کرده آنها پیروی مینماید . چندی بود که مادران ما بیخود درزیر جامه های سیه پنهان وسیه پوش بودند . ازآن که در چهار دیوار تاریك در کلبه تار ، در زندان اند وهناکی زندانی بود کی فرزندانی خسرو و دانشمندانی با اندیشه تابناك پیدا میشد .

از مادریکه سوگوار بود کی گاوه و اردشیرها میزائید که باخون دشمن جامه خود را گلگون سازند . بچه که در آغوش مادر مردمك چشمش شب و روز سیه می دید کی آیینه اندیشه‌اش جز از فروغ سیه بختی تابشی داشت

بجای آنهمه رنك ارغوانی . بجای آن رخت های گلگون ، بجای آن جامه های جشن و سور اینهمه سیه جامه اینهمه رخت سوگواری چرا

بود - آوخ چه زیانها که ازاین سوگواری وسیه پوشی بما نرسید . آه چه دشمنانیکه مادران گرامی وپرورندگان بیگناه ما را زنده زنده بگور نمودند .

سیه پوشی تا کی ! تیره بختی تا چند ! - هرشب تیره را بامداد تابانیست باد نیکبختی بتندی ابرهای تیره را از آسمان امید کشور سیروس راند وپرده تاریرا که در برابر فروغ بزرگی ایران گسترده شده بود دست توانای آسمانی کنار زد و بار دیگر میهن مهین ما را تابناك ساخت . در آسمان زایشگاه نادر ستاره جاودان پهلوی درخشیدن آغاز وچندی نخواهد گذشت که گردان جهانگیر ما سپاه اهرمنرا از گیتی خواهند راند .

مادران ایرانی دیگر آزادند وبچگان آزاد بمیهن پیشکش خواهند نمود از مادر ایرانی بچه ایران دیگر رنگ سیه نخواهد دید وسیه بخت نخواهد شد . از مادر ایرانی فروغ گفتارو کرداروپندار نیك به باره جهانخواهدتابید

ایمادرمهربان- میهن نگران دامان تواست وازتو جانبازمیخواهد . ایمادر ارجمند- امروزاست آنروزیکه باید نخستین سخنی را که بجگرگوشه خود می‌آموزی نام **ایران** باشد .

مادرشت . اخشیج پاك مانند مهین بانوان باستان سرباز شدی امروزاست که باید بمیهن

سرباز دهی ! سرباز دهی ! سرباز دهی !

**از سنندج . ناصر آزادپور ، دانش آموز**

شماره سوم | مجلهٔ ارمغان | خرداد ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش | مطابق ژوئن ۱۹۳۶

{مدیر و نگارنده وحید دستگردی}

# جشن هزار ساله متنبی

## شخصیت متنبی

شخصیت هر کس نماینده قوای عقلانی اوست واگر بخواهیم انسانی را بدرستی و واقع بشناسیم باید شخصیت اورا که حاکی از کمال یانقص انسانیت است تشخیص دهیم.

آفریدگار توانا بحکم ومصالحی که بیانش دراینجا بی مورد است بهریك از افراد بشر از هریك از قوای روحی بهره وبخشی معین عطا کرده و هر انسانی درنتیجه قسمتی که از این مائده غیبی یافته است ، دارای کیفیتی نفسانی مخصوص بخویش است که از آن بشخصیت تعبیر می‌آورند . اینکیفیت یا شخصیت با همه شدت وضعف که در مراحل مختلف زندگی می یابد . امری دائم و پابرجای و ازآغاز تاپایان عمرآدمی همراه وخواص وآثارش درهریك از اعمال واحوال واقوال آدمی نمایان است .

افراد بشر همچنانکه درآفرینش ظاهر متفاوتند در شخصیت نیز تفاوت و اختلاف دارند ودوتن را نمی‌توان یافت که در ادراك و وجدان واراده از هرجهت یکسان باشند ، وآنچه این افراد را از یکدیگر مشخص وممتاز می دارد شخصیت‌های مختلف آنهاست که از تأمل و تفکر درآن بسیر در انفس

تعبیر آورده و این سیر وسیاحت معنوی‌را درحسن اثر و سودمندی تالی سیر در آفاق وبلکه برتر وبالاتر از آن دانسته اند.

مطالعه شرح حال وآثار بزرگان ومشاهیر جهان هنگامی سودمند و دلپذیر خواهد بود که شخصیت آنهارا مورد توجه قرار دهیم وازبحث در صفات وعادات واعمال واحوال وتتبع آثار معنوی ومادی آنها . شناختن شخصیات آنهارا ، درنظر داشته باشیم ، تابدین وسیله معلوم سازیم که هریك ازآن بزرگان و نام آوران درجهان آدمیت دارای چه رتبه ومقام بوده و درخورچه پایه ازتعظیم واکرامند .

متقدمین از علمای رجال بدین نکته متوجه بوده و در کتب ورسائلی که دراین فن پرداخته اند ، تنها بیاد سرگذشت و شمردن آثار اشخاص اکتفا نموده وشخصیت آنهارا هم معرفی کرده‌اند ، ولی عموماً دراین معرفی باختصار گوشیده ودربیشتر موارد بیك یا دوجمله از قبیل‌اینکه «فلان دانشمند ، تندخوی وفلان نویسنده ، ساده دل یامهربان بوده است» قناعت‌جسته‌اند .

اما دانشمندان عصر حاضر این موضوع‌را شایسته بسط وتفصیل‌دانسته وهنگامی که شرح حال و آثار امیر یا وزیر یا عالم وحکیمی‌را مورد بحث قرار می‌دهند ،بیشتر بلکه همه توجه آنها معطوف بآنست که شخصیت اورا که ازخلال آثار واخبار او جلوه‌گراست معرفی و ظهور آنرا در مراحل و حالات مختلف زندگانی او ثبت ومدلل سازند . و همین معنی است که علم رجال را دراین عصر رنك ورونقی تازه بخشیده وآنرا بصورتی دلکش مقبول درآورده است که همه کس بمطالعه آن رغبت می کند .

درمقالات شماره دهم از سال ٤٣ مجله الهلال ،مقالهٔ بعنوان (شخصیت متنبی) درج شده که برسایر مقالات طبعاً مقدم و درحد خود قابل توجه و اعتبار است . نویسنده مقاله (استاد محمودعباس‌عقاد) افکار وتمایلات متنبی را که منشأ بیشتر سوانح زندگی و قسمتی ازآثار منظوم اوست مورد تحقیق ساخته

وخواسته است متنبی را بحقیقت وواقع بشناساند . نـگارنده نیز این مبحث را مقدم داشته ، مفاد مقاله استاد عقاد را ببیانی مناسب شرح می‌دهم، تاخوانندگان شخصی را که موضوع مقالات ومباحث دیگر خواهد بود بخوبی بشناسند واز مطالبی که بعد از این درباره او یاد خواهد شد بهتر استفاده کنند .

* * *

**متنبی** ــ درعصری میزیست، که اختلافات مذهبی وسیاسی مسلمانان بسرحد اعلی رسیده مملکت وسیع اسلامی درنتیجه نزاعهای داخلی بقطعات یا ممالك کوچك تقسیم شده وفرمانروائی هرمملکت باميری مستقل از نژاد پارسی یا تازی اختصاص یافته بود . در هر یك از این ممالك کوچك عدهٔ اشخاص با هوش واستعداد بواسطهٔ اشتهار بفضل وادب ومهارت در نویسندگی بمقامات وزارت وامارت وحکومت بلاد وامثال آن رسیده ودارای جاه وجلال و ثروت واشتهار شده بودند .

درچنین عصری متنبی قدم بعرصه وجود نهاد وهنوز مراحل کودکی را بپایان نرسانیده بود که بمهارت درشعر نامبردار وفصاحت گفتارش مایه اعجاب این و آن گردید ، تحسین و تمجید مردم درفکر خام و نارس کودك شاعر تأثیری خاص نموده و او را بعجب وغرور که آفت خرد وبلای جان صغیر و کبیر است مبتلا ساخت شاعر کودك خودرا شخصی فوق‌العاده تصور کرده ومعتقد شد که خداوندش محض برای ریاست وحکومت آفریده ، وبرای رسیدن بدین مقام که خاص خود می دانست باقداماتی که در تاریخچه زندگانی او یاد شد مبادرت نمود ولی از آن اقدامات نتیجهٔ جز حبس وبند و مذلت عایدش نشد، وپس از تحمل رنج و مشقتها که خوانده ویا شنیده‌ایم ، خود راشاعری دید که باید مانند سایرشعرا اشخاصی را که بعقیده اوغاصب حق ومقام اوبودند مدح گوید واز صلات و جوائز آنها زندگی کند و از طرف دیگر اشخاصی را می‌نگریست که در سخنوری وبلاغت کمتر از وی و

باوجود این مصدر کارهای مهم وبنام شاعر ونویسنده‌یا ادیب متصدی مقامات وزارت وامارت شده وجاه وجلال و شهرت واعتباری عظیم یافته‌اند. از مشاهده این وضع ناگوار یاسی شدید براو استیلا یافت ونسبت بزمانه و مردم آن خشمناك وبد بین شد ، ودر این مرحله شخصیت شاعر نامی عرب که غرور وجاه طلبی ونومیدی وخشم عناصر ومواد مشکله آن بودند بحد کمال رسید.

این شخصیت است که بامتنبی در تمام مدت زندگانیش همراه بوده ومظاهر آن که خودستائی وتحقیر دیگران وذم و قدح خلق جهان است در کلیه اخبار وآثار ومخصوصاً دراشعار او دیده میشود . وهمین معنی است که متنبی را در ردیف شعرای بدبین ونوحه گر وباصطلاح عربی « متشائم » قرار داده است

شعرای بدبین مخصوصاً ازقرن چهارم ببعد بسیار بوده‌اند ویکی از آنها که نزدیك بزمان متنبی میزیسته ودر شاعری نظیر وقرین اوشمرده می شود **ابوالعلاء معری** است ، لیکن بدبینی متنبی دارای کیفیتی خاص و ناشی از عواطف وتمایلات مخصوص بوده وآنرا با آنچه در اشعار وآثارابوالعلاء وامثال او دیده میشود قیاس نتوان کرد .

ابوالعلاء مانند متنبی از روزگار ومردم آن گله منداست و برتباهی اخلاق ونادانی وتیره روزی عامه نوحه سرائی میکند ' لیکن نظروی فیلسوفانه وگله وسوگواریش ناشی ازعاطفه شفقت وترحمی است که نسبت بانسان عاجز وسیه روزگار دارد ، ودر هر مورد که با انسان یا از انسان گفتگو می کند خطاب وعتابش باهمه بنی نوع بشر است که خود یکی از آنهاست . چنانکه در این ابیات :

| | |
|---|---|
| کم وعظ الواعظون منا | وقام فی الناس انبیاء |
| وانصرفوا والبلاء باق | ولم یزل داؤك العیاء |
| حکم جری للملیك فینا | و نحن فی الاصل اغبیاء |

از لفظ ( منا ) و ( نحن ) تمام افراد انسانرا از آغاز آفرینش تا بعصر خود اراده کرده و گفته است ، این همه اندرزگویان و پیمبران آمدند ورفتند و درد نادانی تو ای انسان چاره نشد ، همانا که این درد حکمی ازلی وغباوت ما فرزندان آدم امری فطری وجزء طینت اصلی است . و در این بیت

کلاب تغاوت او تعاوت لجیفة        و احسبنی اصبحت الأمها کلبا

که مردم جهانرا بسگان گرد لاشه همانند کرده است خودرا نیز یکی از آنها شمرده و گفته است ' چون بخویشتن مینگرم فرومایه ترین آن سگانم ودر این بیت :

بنی الدهر مهلا ان ذممت فعالکم        فانی بنفسی لا محالة ابدء

از ابناء روزگار معذرت میخواهد که اگر زبان بنکوهش اعمال شما گشودم از جای بیرون مشوید که نخست از خود شروع کردهام چه من هم یکی از فرزندان همین روزگارم .

امامتنبی در گله وشکایتی که از فساد اخلاق وپستی نعمت وستی عهد ونادانی وفرومایگی خلق دارد ، نظرش بمعاصرین است که اورادرمیدان بریاست ومقامی که آرزو دارد یاری نمی کنند . چنانکه میگوید

وانما نحن فی جیل سواسیة        شرعلی الحرمن سقم علی بدن
حولی بکل مکان منهم خلق        یخطی اذاجئت فی استفهامها بمن
لااقتری بلدا الا علی غرر        ولا امر بخلق غیر مضطغن
ولا اعاشر من املا کهم احدا        الا احق بضرب الرأس من وثن
انی اعذرهم مما اعنفهم        حتی اعنف نفسی فیهم وأنی

در این ابیات قاطبه مردم را بدنهاد ونادان ودر ردیف بهائم و انعام ونسبت بخود حسود وبدخواه میشمرد ومیگوید ، بهر شهر رفتم خود را در خطروبیم دیدم ، وبا هرفرمانروا ورئیس که مصاحب شدم ویرا ملحدی کشتنی وبتی شکستنی یافتم ' براین مردم که از نادانی در حکم بهائمند ملامت روا

نیست ، وبلکه باید خودرا ملامت کنم که چرا بملامت اینگونه مردم زبان می گشایم درقصیده دیگر با کمال وضوح روزگاران گذشته را آرزو میکند و میگوید :

وقت یضیع وعمر لیت مدته فی غیر امته من سالف ألامم

اتی الزمان بنوه فی شبیبته فسرهم و اتیناه علی الهرم

حاصل این دو بیت آنکه پیشینیان بهار روزگار را در یافتند وخوش زیستند وما درهنگام خزان وپیری آن فرارسیده‌ایم ' ای کاش عمری که در صحبت ناکسان این عهد تباه میشود در یکی ازعهود گذشته وبا یکی از ملل و اقوام سالفه بسر برده میشد .

حاصل سخن آنکه افکار شاعرانه ابوالعلاء و متنبی ظاهراً شبیه بیکدیگر است و این هردو شاعر از اوضاع روزگار و اخلاق ناستوده مردم ناراضی بوده اند ، لیکن ـ زین شدن تاآن شدن فرقی است ژرف .

ابوالعلاء شاعری فیلسوف واز دنیا گذشته و مهربان است که عاطفه ترحم اورا بغمخواری بشر واداشته واز شمردن معایب اجتماعی ملل و اقوام مقصودی جز اصلاح جامعه بشریت ندارد ، ولی متنبی شاعری مادی و دنیا طلب است که بواسطه محروم ماندن ازلذائذ ومنافع ظاهری نسبت بمردم عصر خود خشمناك شده وآنهارا مورد قدح وذم ساخته است .

* * *

شخص متنبی هزار سال است که ازجهان رفته ، ولی ازشخصیت او دو نماینده مهم و معتبر باقی است . ( نخست ) تاریخچه زندگانی اوست که رحوادث گوناگون ازقبیل عزم طغیان و دعوی نبوت یاعلویت ومداحی ملوك اطراف واکناف وطمع بستن درحکومت یکی ازبلاد مصر مشتمل میباشد ، وهر یك ازاین حوادث واحوال بریك یاچند جزء یاتمام شخصیت متنبی دلالت میکند ( دوم ) اشعار اوست که دلالت آنها روشن‌تر ومعرفی که ازگوینده

خود میکند کاملتر است . متنبی درفنون مختلف شعر از مدح وهجاء ورثاء و وصف وتغزل و شکایت واعتذار وعتاب وفخر وحکمت وموعظه ، شعر گفته ، و دراغلب این فنون اثری ازعجب و غرور وتکبر و تعاظم ومیل مفرط بریاست و غلبه وخشم خود برمردمان معاصر بجای گذارده است . وبرای ثبوت این مدعا کافی است که دیوان اورا بگشائیم وهرقصیده و بلکه هرصفحه را که درنظر آید مطالعه کنیم .

* * *

متنبی درنتیجه عجب وغروری که بروی دست یافته بود خود را از همه آفریدگان برتر ومانند آفریدگان بی‌مثل ومانند می پنداشت و دلیل براین معنی بیت ذیل است که میگوید :

احط عنك تشبیهی بماوكانه  فما احد فوقی ولا احد مثلی

ازتوصیف وتشبیه من درگذر که هیچکس بالاتر و یاالاقل مانند من نیست تامرا بدو تشبیه توان کرد .

وگاهی خودرا باسم طاغی وعاصی‌همانند میساخت ومیگفت همچنانکه مسیح درمیان قوم یهود بسر می‌برد من‌نیزدرسرزمین نخله بسر میبرم وتنهائی و غربت من دراین امت که خدایش‌سزادهاد نظیر غربت وتنهائی صالح پیغمبر در طایفه ثمود است .

ما مقامی بارض نخلة الا  کمقام المسیح بین الیهود

انافی امة تداركها الله  غریب کصالح فی ثمود

یکی ازفروع ومظاهر خود پسندی خوار وناچیز شمردن دیگران است ومتنبی دراین شیوه نیز تا بحدی مبالغه داردکه خودرا پس از خداوند بزرگترین‌مخلوقات وصاحب بلندترین مقامات وماسوی‌الله را درحقارت‌با تاری از موی خویش مساوی می شمرد و می گوید

ای محل ارتقی * ای عظیم اتقی * وکل ماقد خلق‌الله ومالم یخلق

محتقر فی همتی کشمرة فی مفرقی

متنبی عاشق دلباخته ریاست و آرزومند مال وجاه ومعتقد بود که بزرگواری وشرافت بتوانگری است ومی گفت .

فلامجد فی الدنیا لمن قل ماله ولامال فی الدنیا لمن قل مجده

قناعت را منافی فضیلت می پنداشت و می گفت

اگر از روزگار بزندگانی حقیری که بزودی مکدر می شود قانع گردم ، فضل وشرافت من چه خواهد شد ؟

این فضلی اذا قنعت من الدهر بعیش معجل التنکید

دروصف مطامع وآمال بی‌پایان خود می گوید آنچه من از روزگار می خواهم برهیچ خاطر نگذشته وهیکس مانند آنرا نخواسته است .

ارید من الایام مالا یریده سوای ولایجری بخاطره فکر

---

# ادبیات کنونی جاپون

## رقابت فرهنگ جاپونی با فرهنگ انگلیسی

ترجمه ونگارش عبد المجید بدیع

ترقیات پنجاه ساله اخیره جاپون فقط منحصر بصناعت و تجارت و سیاست نبوده بلکه نهضت وترقی آن مملکت درادبیاتش نیز تأثیر کلی نموده است .

ادبیات کنونی جاپون چهار قسم است . قسم اول را « جون بنگی ـ یعنی ادبیات خالص» دوم را «پوروبنگی ـ ادبیات عوام » سومی را « تیشوبنگی ـ ادبیات توده مردم » ونوع چهارم را «سوزوکوبنگی ـ ادبیات عمومی » می نامند .
مقصود از ادبیات عمومی حکایات دراز ومفصلی است که ازوضع کنونی زندگانی اهل جاپون واوضاع اجتماعی آنها بحث می کند بدون اینکه جنبه ادبی صرف داشته باشد . واینگونه موضوعات اغلب وبطور مسلسل در روزنامه‌جات ومجلات

زنانه انتشار می‌یابد وخیلی از مواد خودرا از اخبار روزانه می گیرد.

**ادبیات توده** از حوادث عشقی تاریخی مجالس قصه گویان که آنرا «کودان» می‌نامند — سخن می گوید. در این نوشتجات از زره، و قلعه؛ و انتقام؛ ومخصوصاً ازشمشیر صحبت زیاد می شود. قصه های تیاتری دلچسب جاپونی. وحکایات شمشیر بازی که در سینما های گویای انجا دیده می‌شود، زمینه های خودرا ازحکایات «کودان» اقتباس می کنند.

توده مردم مخصوصاً ازاین حکایات خیلی لذت می‌برند. حکایات قدیم تجسس وحکایات جدید پلیس خفیه نیز جزو این نوع ادبیات بشمار می رود وبرای جاپونی ها بمنزله یک منقد ادبی است. چنانکه هر وقت از موضوعات عصری آزرده می‌شوند بمطالعه بعضی افسانه های جاپون باستان می‌پردازند. و این افسانه‌ها در واقع مثل روح و قوام هستی عدهٔ از مجلات معروف جاپون است.

«ادبیات‌عوام» را طبقه کارگر و کسانی که باآنها همراهی وهمعقیده **هستند**؛ می‌نویسند. این نوشته‌ها از کارخانها وخانه‌های کارگرازو گریوانها و کشاورزان جاپون و شهربانان و زندانهای شهر بحث می کنند. اغلب این مطبوعات ازذکر هرنوع حقایق خودداری نمیکنند؛ و نمایندهٔ افکار سوسیالیست های عامیون میباشد. جلوگیریهای حکومت بیشتر باعث رواج بعضی ازاین قبیل مجلات شده است. غیر از این دو قسم مطبوعات ماقی‌جزو «ادبیات خالص» بشمار میرود. و پیش از آنکه باین نام نامیده شوند باسم «مطبوعات جدید» یا (ادبیات جدید» معروف بودند. زیرا خیلی ازموضوعات خودرا ازقهوه خانه ها وسالون رقص وافراطیان درتمسك ومظاهر تجدد جمع میکنند. ولی ازهرحیث تازه وجدید وتااندازهٔ نیز جنبه علمی و لذت جنسی وهمچنین جنبه ادبـی ومعرفت‌النفس هم دارا می‌باشد و اغلب اینها برصفحات مجلات وطنی که بین عامه مردم انتشار دارد طبع می‌شود.

این چهار قسم مطبوعات شامل چهارمدرسه معروف ادبی دنیا میباشند که عبارتست ازافسانه وقصه‌های تیاتری وانتقادات ادبی واشعار . اشعار جاپونی نیز از ماه وماهتاب ؛ درختان کاج بر کناره های پرسنك و ریك دریاها و دلهای شاد وخندان پرآرزو وصف میکنند . ولی در این ایام وصف راه‌آهن جاهای تولید برق ودود کارخانجات و آنچه در نثر زبان جاپونی داخل شده ، شعر آنرا نیز فرا گرفته است . اشعار خود رانیز شعرای جاپون برسه وزن مخصوص نظم میکنند . وزن اول بترتیب شعرای قدیم جاپون است که آثار آنها نخستین ادبیات جاپون را تشکیل میدهد . ووزن دیگری برطبق اسلوبی است که یکی از شعرای نامی جاپون « باشو » در قرن هفدهم ایجاد کرده وسومی تقلیدی است از اصول شعر نویسی اروپائی . ولی جنبه قومیت وملیت آن دو نوع اول بیشتر است واز این جهت هر جاپونی که قدری طبع شعر داشته باشد بتقلید نظم برآن دواسلوب قدیم میپردازد . وچون نزد عامه مردم خیلی مرغوب و مطلوب است صدها مجلات کوچکی هستند که انواع اشعار قدیم را هرماهه انتشار میدهند .

درکتاب سالنامه « انجمن مؤلفین جاپونی » ـ۶۳۷ـ نویسنده ثبت است منتسبین باین انجمن که مرد وزن هستند ، آثار قلمی خود را در ـ۱۱۸۶۰ـ روزنامه مختلف انتشار میدهند . وامیدواریم ادباء ونویسندگان ایرانی نیزیك چنین انجمنی تشکیل دهند . درجاپون ـ۱۱۴۷۳ـ کتاب ومجله وروزنامه سالیانه طبع میشود . از این شماره ـ۸۳۷ـ مجلهٔ مهم است که در کتابخانهای بزرك ومعروف جاپون بفروش میرود و ـ۲۶۵۲ـ از انتشارات ادبی است . و اما شماره کتب و کتابچه به ـ۲۴۰۲۵ـ میرسد . و از این شماره نیز ـ۲۷۲۷ـ در موضوع تعلیم وتربیت است و ـ۱۱۲۸ـ راجع باقتصاد و مالیه و ـ۱۱۲۰ـ در موضوع خانه داری است و ـ۱۰۴۵ـ از دیانت بحث میکنند . جاپون از حیث مطبوعات خودش را دومین دولت دنیا میداند وروسیه را در این میدان

نخستین دولت دنیا میشناسد

بعد از جنك منچوریا درسنهٔ ۱۹۳۱ و بیرون آمدن جاپون ازمجمع‌المال انتشار کتابهائی در موضوع وطن پرستی و نوع خواهی ، وکتبی که مشوق مبدأ فاشیستی وجنك بود ، زیادشد . و کتابهائی که ملت را بجنك با امریکا وستیز با روس ، و حتی زدو خورد با انگلستان ، ترغیب میکرد در تزریق روح وطن پرستی بحد افراط رسید ، و قدری انتشار یافت که مورد انتقاد دارالشورای جاپون واقع گردید ودرسال ـ۱۹۳٤ـ قرار شدکه اینگونه کتابها پیش از طبع بدقت زیاد « سانسور » شود . در همان سال نیز شور وشوق مردم بمطالعه کتب وطنی که دارای جنبه دینی واز زندگانی « بودا » وتعالیم او بحث میکرد ، قدری زیاد شد ، که از کتابی که متضمن مجموعه خطابه های دینی بودا بود ـ۵۱۰۰۰ـ نسخه بفروش رفت وتمام‌این ترقیات ادبی جاپون در ضمن ۵۰ سال اخیر صورت گرفت .

درضمن ده سال اول ترقی جاپون وپس ازعهد اصلاح در آنجا در سنه ۱۸٦۸ دولت جاپون دربرانداختن اوضاع ملوك الطوایفی وایجاد مؤسسات جدید اروپائی قدری مشغول وسرگرم بودکه دیگر برای رسیدگی بادبیات مملکت خود کمتر فرصت پیدا میکرد . ظهور مؤسسات جدید اروپائی در ( توکیو ) بدست مؤلفین فکاهی زمینه هائی خنده آور میداد . درواقع تطبیق ترتیبات اروپائی درهرمملکت شرقی دربدو امر ونسبت بگروهی از مردم خنده آور است تاوقتیکه همه بآن انس بگیرند ، وصبغه وطنی و محلی بخود گیرد ازطرف دیگر مؤلفین متجدد مثل ( فوکوزاوا یوکوچی ) بودند که کتب زیادی درموضوع تربیت وعلوم طبیعی غرب واقتصادیات وجغرافی تألیف میکردند و بین مردم انتشار میدادند ، تا هرچه زودتر بتوانند در مقابل سرمایه داران خارجی ایستادگی وباآنها رقابت و همچشمی کنند . دردومین ده سال نهضت جاپون در نتیجه غلبه عامه مردم که ازآنها اردوئی‌شکیل‌شده بود . براشراف

جاپون ( ساموری ) مردم شوق زیادی بآزادی وطرز حکمرانی پیدا کردند .
جوانان فعال جاپون رومانهای سیاسی را ازانگلیسی بزبان خود ترجمه میکردند
وبااینکه این رومانها چندان جنبه ادبی نداشت ، ولی مقصود عمده آنها اقتباس
موضوعات و اسلوب ادبی غرب بود . رفته رفته یکی از ادبای نامی جاپون
( تسوبوچی ) نام تمام آثار ادبی شکسپیر را بزبان جاپونی ترجمه کرد علاوه
خیلی قصه های تیاتری را نیز تألیف و یك نهضتی در اسلوب نمایش بازیهای
تیاتری درجاپون ایجاد کرد وخیلی از عائدی خود را ازاین ممر در
راه یك موزه تیاتری که بافتخاروی تأسیس شده بود صرف کرد . ادبای
متجدد جاپون بدون استثناء بعضی لغات اروپائی را میدانند و آثار ادبی
معروف و مشهور ادبای اروپا و آمریکا را مطالعه کرده اند و برای
اطلاع بر آثار ادبی غرب شوق زیاد دارند . در نهضت ادبی جاپون
ترجمه رول مهمی بازی کرده ، امروز هر کتابی که در اروپا طبع و بین
مردم دارای اسم و شهرت میگردد در فاصله یك ماه یا دوماه بزبان جاپونی
ترجمه میشود . ادبای مهاجرین یهود بفلسطین نیز تقریباً همین کاررا میکنند و
آثار ادبی مهم اروپا وامریکارا هرچه زودتر برای استفاده هموطنان وهمکیشان
بزبان عبری ترجمه میکنند بواسطه انتشار روزنامجات زیاد ، زبان جاپونی
خیلی وسعت پیدا کرده است چنانکه ازعهده تعبیروادای هرمطلبی برمیاید . یکی
از شرکتهای طبع ونشر جاپون در صدد است که فرهنگی تألیف کند که از
فرهنگ عظیم اکسفورد نیزخیلی بزرگتر و وسیعتر باشد در این فرهنگ
تمام کلمات اروپائی و چینی که بلهجهٔ جاپون مبدل گردیده است ، حتی
انواع لهجه های مختلفه محلی جاپون هم در آن درج خواهد شد .

بزرگترین ادبای امروزی جاپون ( کیکوچی کان ) نام است ، که
در اوائل مسلك ادبی خود حکایات کوچك مینوشت که غالباً تاریخی بود ،
وسپس بچندین قصه تیاتری خیلی دلچسب پرداخت ، بعد مجله نگاری را
بعهده گرفت ومطالبی را که مینویسد اغلب برای استفاده نویسندگان جاپون

است ، بعلاوه رمانهای مفصل برای عامه مردم . یکی از نویسندگان امریکا ( گلین‌و . شو ) میگوید ( کیکوچن کان ) دارای نشاط وفعالیت فوق‌العاده وشخصیت برجستهٔ است و بزرگترین مشوق نویسندگان جوان بوده ٠ ادبای دیگری مثل ( یوکومیتسوریچی ) و ( اوسارکی جیرو ) از امثل واقران او بشمار میروند . رأی نخستین براین است که انسان میتوانند رمانهائی تألیف کنندموافق‌میل ومذاق عامه بدون اینکه فقد جنبهٔ ادبی باشد . بالاخره کسانی که سیرادبی جاپون را دنبال میکنند میپرسند آیا نویسندگان کنونی جاپون میتوانند مؤلفاتی بعمل بیاورند که با بهترین مؤلفات دنیا قابل مقایسه باشد ؟ همان نویسنده امریکائی میگوید « بلی » نقط مسئله زبان جاپونی است . زیرا که بیرون مملکت جاپون کمتر کسی پیدا میشود که با این زبان آشنا باشد . بهر حال با آثار ادبی که جاپون از هزار سال باینطرف دارا شده است وپنجاه سال‌تمرینی که در اقتباس‌طرزافکار و اسلوب عبارت نویسی‌اروپائی بکار برده ، نویسندگان جاپون امروز میتوانند آثار ادبی خیلی عالی ازخود بیادگار بگذارند ٠ وهمچنین چون روحیات یکنفر انسان چه در جاپون و چه در جای دیگر همان است ، از این جهت جاپون نیز میتوانند کتابهائی بعمل آورد که نزد ملل دیگر دنیا مرغوب ومطلوب باشد .

درخاتمه امیدوارم نویسندگان امروزی ایران نیز ازترجمه آثار ادبی اروپائی وامریکائی بزبان فارسی‌خود داری ننموده و از طرف چاپگران و خوانندگان نیز همه نوع تشویق وترغیب بانها بشود .

---

نقل ازسفینه مجمع البحرین

## ذم منت کشیدن از دونان

**قال علی بن ابیطالب علیه السلام : فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها : و قال افلاطون الحکیم : الطمع مرض والسؤال نزع والحرمان موت**

شقیق بلخی گوید اگر حیات فروشند فی‌المثل بآب رو نباید خرید

که مردن بعلت به از زندگی بمذلت ـ حکیم ابوالقاسم گوید که : سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن به که بطمع دنیا سفله دون را ستودن

**ملا جامی**

خردمندان عالم را نصیحت ــ ازین بیچاره می باید شنیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن ــ بناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن ده شتر بار ــ ز مشرق جانب مغرب دویدن
فرو رفتن باتشدان نگونسار ــ بپلك دیده آتش پاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه ــ وزآنجا سنك صد من آوریدن
بسی بر جامی آسانتر نماید ــ که بار منت دونان کشیدن

**لا ادری**

صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران ــ در پیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

**مولانا صبای نیشابوری**

سرمهٔ را که بود منت غیری همراه ــ کور باد آنکه کند چشم بدان سرمه سیاه

**ظهوری**

بالحاح خضر آب حیوان مگیر ــ بهل کو برو یار و دامان مگیر
چنان بایدت در گرفتن ابا ــ که هنگام پیری نگیری عصا
از آن بوستان میوه بادت حلال ــ که وقت نشاندن نگیری نهال
گرفتن بود خوش یکیجای و بس ــ که دروقت خواهش نگیرد نفس

**میر محمد مؤمن استرابادی**

دادن هنرست و عیب درخواستن است ــ خواهش خودرا بعیب آراستن است
در خواهش نور ماه بنگر که تمام ــ مهرست همان و ماه درکاستن است

**عبیدزاکانی**

ای دل پس ازاین اندوه بیهوده مخور ــ زین بیش غم بوده و نابوده مخور
جان میده و داد طمع و حرص مده ــ خون میخورو بامنت پالوده مخور

**کمال اسمعیل**

شب سیاه بتاریکی ار نشینم به ــ که ازچراغ لئیمان بمن رسد تابش

جگر بر آتش حرمان کباب او لتیر — که از سقایهٔ دونان کنند سیراش

**عبد الواسع جبلی**

بودن اندر عذاب چون جرجیس — یا شدن در جحیم چون ابلیس
بهترست از سؤال کردن و طمع — وایستادن به پیش مرد خسیس

**وله**

آلوده منت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تو نانست
راضی نشود بهیچ نقصانی — هر نفس که از نفوس انسانست
تا بتوانی حذر کن از منت — کین منت خلق کاهش جانست
ای نفس بسته قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزانست
در عالم تن چه می کنی هستی — چون مرجع تو بعالم جانست
چندانکه مروتست در دادن — در ناستدن هزار چندانست
لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آنست و نیك آسانست

**وله**

ای بدربای عقل کرده شناه — از بد و نیك اختران آگاه
چون کنی طبع پاك خویش پلید — چون کنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن بخون دیدهٔ خویش — وز درهیچ سفله سر که مخواه

**خواجه نصیر**

تا آنکه براستخوان نماند رك و پی — از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه از خصم بود رستم زال — منت مکش ار دوست بود حاتم طی

**خاقانی**

درساحت زمانه زراحت نشان مخواه — ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
دل را قرابه وارزه اندر گلو مکن — تن را پیاله وار کمر درمیان مخواه
چون دیدهٔ که یوسف ازاخوان چه رنج برد — هم ناتوان بزی وازاخوان توان مخواه
ازساغر سپهر تهی کاسه می مخور — وز سفرهٔ جهان سیه کاسه نان مخواه

**نظامی**

تا شکمی نان و دمی آب هست — کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

نان اگر آتش ننشاند ز تو
آب و گیا را که ستاند ز تو

زانکه زنی نان کسان را صلا
به که خوری چون خر عیسی گیا

آتش این خاك و نم بادخورد
نان ندهد تا نبرد آب مرد

گر نه در این دخمه زندانیان
بی تبشست آتش روحانیان

گرك دمی یوسف جانی چراست
شیردلی گربه خوانی چراست

از پی مشتی جو گندم نمای
دانه دل چون جو و گندم مسای

نان خورش ازسینه خود کن چو آب
وز دل خود ساز چو آتش کباب

خاك خور و نان بخیلان مخور
خاك نه زخم ذلیلان مخور

بردل و دست از همه خاری بزن
تن مزن و دست بکاری زن

به که بکاریت بود دست خوش
تا نشوی پیش کسی دستکش

از پی نان منت دونان مکش
بهر شکم بار زبونان مکش

خارکش و گل مطلب از خسان
خون خور و منت مکش ازناکسان

گر زپی روزی خود خون خوری
آنچه نصیب است نه افزون خوری

هرچه بجوئی زخدا جوی و بس
هرچه بگوئی بخدا گوی و بس

**مجد همگر**

منت رضوان نیرزد کوثرو باغ بهشت
ماو آب روی خویش و بوستان خویشتن

بهتراست ازتوتیائی کان بمنت پرورند
چشم مارا گرد خاك آستان خویشتن

**سعدی**

هر که نان ازعمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد

**خاقانی**

زنبورسان قبای طمع در نبسته‌ام
درهمت ار چو باز کلاه‌دار نیستم

**نظامی**

بزیر پای پیلان در شدن پست
به از پیش خسیسان داشتن دست

بدریا غرقه گشتن همچو ماهی
از آن به کز وزغ زنهار خواهی.

بقیه در شماره بعد

مکتوب استاد دانشمند آقای ملک‌الشعراء بهار

# بحث انتقادی و ادبی واجتماعی

دوست من - پس از آنکه قصیده یائیه اخیرمن درمجله گرامی ارمغان درج شد ، مکتوبی بمن رسید که درضمن چنین نوشته بودند :

« . . . بچه مناسبت صلاح دانسته بودید ، که راهنمائی وتوثیق ازپیشاهنگان ونوجوانان را درتلو تغزل و تشبیب ، بیان فرمائید ؟ مگر ممکن نبود بجای آن تغزل وتشبیب که ترتیب شده بود ، صاف وساده ازمطلع قصیده خطاب به پیشاهنگان را آغاز میکردید ، وسخنان گفتنی‌را میگفتید ، چه ضرورت دارد که خواننده را سربگم کنید ، که او گمان کند که تغزلی آغاز شده و بلافاصله تخلص والتفاتی بمقصود نموده وداخل مطلب دیگری میشوید ، ولی مشاهده بنمائید که تاآخر قصیده همان مخاطب باقی است . این پرسش نه محض ایراد یا ازدر انتقاد است ، بلکه میخواهم سراین‌نکته را بدانم ، چه شعرای دیگرهم نظیر این‌کار را کرده اند ، خواستم بدانم که این اصل برچه قاعده است .

دیگر تشویق وترغیب بجنگجوئی ومیداندارای وقلچماقی ( باصطلاح ) چه حسنی دارد که فرموده اید :

خواهم که ببالی بباغ کشور آزاده‌تر از سرو جویباری
وانگاه بپوئی بحرب دشمن پیروزتر از شیر مرغزاری

چرا پند مسیح یاعرفای عالیمقدار را کار نبندند که ازاصل دشمن‌نداشته باشند ، ویا دشمن را بدوستی ومحبت صید کنند ، نه بحرب و قوت ؟

دیگر درآنجا که میفرمائید :

آئین زراتشت رفت برباد وان فره و تأئید کردگاری
وان بدعت کاورد اردویراف بنشست زقرآن بسوگواری
رخ گفت بشوبا گمیز چونمهر سربرزند ازنیلگون عماری
فرمود نبی جای بول گاوان دست وسرو پا شو بآب جاری

چرا اینقدر موجز ومختصر گفته‌شده است ، چه اینمعانی تازه و بی‌سابقه است ، و بدون سابقه ذهنی یاتوضیحات کافی فهم آن برای امثال بنده دشوار است و باید بروم وچند کتاب را زیر ورو کنم تابدانم چه تفاوتی بین دین (زردشت) واصول ( اردای‌ویراف ) موجود است ( اینجا درباره شعر مربوط به ( مانی ) چیزی نمیگویم ، زیرا شرح مبسوطی درباب مانی از طرف خود شما قبلا ضمن خطابهٔ ایراد شد وامسال هم منتشر گشت ) لیکن‌مسئله ( گمیز ) گاو و بدعت های( اردای‌ویراف ) وغیره احتیاج بتحقیق زیادتری دارد . در صدر قصیده هم یکی دوشعر بود که احتیاج بتوضیح داشت ، منجمله :

حسن تو بشورش گری نهاده در ملك دل آئین سربداری

و آن خوی پلنگینت ایستاده پیرامن حسنت بپاسداری

این کلمات ( آئین سربداری ) ( شورش گری ) ( خوی پلنگین )همه تازه است باقل استعمال‌آنها درضمن شعر وغزل تازه ونواست وتحقیق وتفصیل لازم‌دارد . با آنکه گفته استاد بی سند نمیشود . معذلك . بهتر است در آن موضوع تحقیق بعمل‌آید وتوضیحی داده شود .

راجع به ( تشیع ) این دومین دفعه است ، که آن استاد محترم ملت ایران رابنگاهداری آن توصیه میفرمایند ، یکبار در ضمن ( چهار خطابه ) ویکبار هم اینجا که فرموده‌اند :

مهر علی ویازده سلیلش بنمود ترا راه رستگاری

این معنی‌هم باز تازه است ، زیرا بدیهی است ، این توصیه ازروی تعصب دیرینه نیست ، و افکار متجددانه جنابعالی راه این تصورو اندیشه‌را از دیرگاه باز کرده است ، پس درآنهم سری‌است که باید درآن بحث‌بفرمائید وخواننده را بحقیقت آن رهنمائی کنید . چه افکار وتعبیرات وخیالات کهنه و قدیم که غالباً در اشعار ما داخل میشود نظربانس مردمان با سواد ایران با آن تعبیرات‌وخیالات وعناوین ، محتاج بتفسیر نیست ، اما این قبیل افکار اجتماعی

که از هر حیث تازه و هرچند در کسوت عبارات سلیس وقدیم درآمده باشد باز بکلی نوظهور وطرفه است ، حاجت بمعرفی و بسط کلام دارد . ضمناً از بسط کلام خود معذرت و پوزش میطلبم . . . . . »

***

این سؤالات واعتراضات قابل توجه ودقت بود و با وجود استغراق در خدمات مرجوعه معارفی لابد شدم که بازهم بوسیله آن مجله محترم که آیینه ادب وفرهنك ایران معاصر است ' باعباراتی موجز توضیحی بدهم . درضمن ناچارم ازاینکه خوشنودی خویش را از خوانندگان دقیق ونکته یاب و موی شکاف اظهار بدارم ، که بصرف قرائت یك شعرقانع نشده ومیل دارند درهر هرچه میخوانندغور کنند ، واستقصای کامل بعمل آورند ، وبپرسند ومحاجه کنند ودر حقیقت جام شربتی را که در دست دارند برهم زده چاشنی گیرندومذاق را بدان بیازمایند . آنگاه برسر کشند ونوش جان سازند .

این جماعت . درتشخیص خوبی و بدی صنایع ظریفه که شعرهم یکی از آنها ست ' احتیاجی براهنما وتبلیغ ( پروپاکاند ) ندارند ، یا شاید خود این افرادند که تشخیص آنان درخوبی و بدی یکی از آثارصنعتی معرف ومبلغ وشناساننده آن خواهد بود درحالتیکه سایرین ( که گاهی خود ماهم در اعداد آنها قرار داریم ) غالباً آثار صنعتی را مانند یك مرد خریدار یاخبره وارسی وزیرورو نمی نمائیم ــ خاصه شعر را که لطیفترین آثار صنعتی ظریف بشمار میرود . و مثل پرده نقاشی یاعمارتی زیبا یاقطعه موسیقی ' خود مشخص ومعرف خودنیست بلکه باید شاعری که گوینده آنست یاراوی در خواندن آنشعر باسرو چشم ودست وصورت خود ' انشعر را جلوه دهد( وگاهی شعر بدی را بدین وسایل میتوان خوب جلوه داد وتا سالهای درازآنرا مشهور ومعروف نگاهداشت ! ) و اگر شعری را احیاناً گوینده‌اش نخوانده و راوی زبردستی هم نداشت . یا شاعرنتوانست شعرش را درست وخوب بخواند ؛ ویا آنشعربطبع رسید ' و نقش

خط والفاظ آن به تنهائی در معرض قضاوت نهاده شد ' کاری مشکل است و چنانچه گفتیم خود ماها که اهل شعر هستیم نیز گاهی در تشخیص آنها بخطا میرویم ، وچه بسا اشعار بلند وخوب که قدر آنها بهمین سبب تادیر گاه بلکه تا ابد برهمه مجهول میماند ' تا روزی استادی آنرا دیده و اتفاقاً حوصله ومجال تعمق و غور وتأمل یافته مزایای شعری آنرا دریابد وبهمگنان بگوید و بفهماند ومردم را بدان گنج متروك راهنمائی کند

میتوان گفت یکی از بدبختی های شاعر آنست که نه معروف و مشهور باشد ــ نه شعرخوان باشد ــ نه راوی خوبی پیدا کرده ونه نیز مورد تمجید وتبلیغ دانشمندان قرار گیرد . . . بعید نیست شعر چنین شاعری هرچند خوب ونغز باشد تامدتی در نظر اهل فن وخبرت جلوه نکند تاچه رسد بدیگران ... شعرهائی که خیلی نزد ما مشهور و ورد زبان ما و گویندگان آن اشعار نیز مورد پرستش ما قرار گرفته‌اند . گوئی جامع تمام مزایای خوشبختی وسعادت بوده‌اند یعنی پس از گفته شدن بالحنی خوب و فصیح خوانده شده وگوینده اش را شهرت داده وسپس بدون غلط مدون شده ' ودر معرض تبلیغ استادان قرار گرفته ' یامطربان وقوالان آنرا از بر کرده ودر محافل تکرار شده ودر نتیجه این اتفاقات حسنه ' در حافظه گروهی جای گرفته واز کثرت خواندن وروان کردن حکم وحی منزل یا آیات قرآنی را پیدا کرده است . در مقابل چنین شعر سعادتمندی هیچ شعری جلوه نخواهد کرد ' ولو غزلی ازخود آنشاعر باشد جز آنکه بگویند مال همان شاعر است ، چنانکه از غزلیات سلمان ساوجی و اوحدی که مخصوصاً این دومی بهیچوجه در غزل پای کمی از خواجه ندارد ماوشما همانهائی را میدانیم که اشتباهاً در دیوان حافظ داخل شده و باسم او شهرت یافته است .

خلاصه آنکه کار شعر درمیان صنایع ظریفه ' مشکل کاریست ' و هزاران نکته میباید بغیر از حسن و زیبائی ، تایك شعر مقام خود را در قلوب یك

قوم بدست آورد ـ با این وصف اگر کسی از خوانندگان قصیده اخیر بنده در آن شعر که بهیچوجه تبلیغی کسب نکرده وجز یکبار خوانده نشده ( یعنی از طرف گوینده‌اش ) استقصا وتتبع نماید واز بنده در برخی رموز وتعقیدات آن پرسش کند میتوان امیدوار شد که مگر آینده خوب و مطلوبی آن قصیده خواهد داشت . اکنون اجازت بدهید در انتقادات مسطور سخنی چند بعرض برساند :

(۱) درباب تغزل وتشبیب محتاج بمقدمه‌ای هستیم لهذا ، گوئیم که تغزل وامثال آن برچند قسم است ، گاهی شاعر در حقیقت با سر زلفی تعلقی دارد وبجعدی مشکین‌دلی سپرده وپیوسته ذکر یار بزبان اومیگذرد ، درمیان اشعار شعرا باین قسم غزل یاتغزل بسیار برخورده و برمیخوریم ، و هیچ عصری از این مقوله شعر تهی نبوده و نخواهد بود . گاه نیز شاعر بتقلید یك عاشقی شعر میگوید میخواهد از شعر اوتقلید کند ، یا امتحان طبع نماید ، یا از او چنین شعری خواسته اند . از این جنس شعر نیز دیوانی از دواوین خالی نیست ، وهر شاعری از این قسم شعر داشته وخواهد داشت .

دیگر آنکه شاعر منظوری دارد که در واقع شیفته او است لیکن آن منظور از جنس معشوقان ممشوق نیست بلکه شیفته گلی یا کتابی است یاارادتمند دوستی است یا علاقه بشهری دارد یا دلبستگی بقوم وملتی پیدا کرده ویامانند صوفیان شیفته «الله» است وموجودات را فانی ویك ذات راباقی وقابل معاشقه‌ودلبستگی میداند ، این شاعرهم غزل و تغزل میگوید ، وچون اصطلاحاتی سوای همین اصطلاحات مرسوم در دست ندارد ، همان اصطلاحات را درسخن میگنجاند ، لیکن نظرش بسوی منظورخود و قصدش باقصد شاعر عاشق یافاسق تفاوت فاحش دارد . این قسم شعر نیز در تمام دواوین شعرا دیده میشود ، و گذشته از صوفیان یا مقلدان آنان ، شعرای زاهد وفیلسوف وسیاسی همین جنس شعر را دوست داشته‌اند ـ منتها چون منظور خود را درپرده نگاه میداشته‌اند امروز

بزحمت میتوان منظور های مختلف را ( سوای شعرهای عرفانی ) بسهولت نشان کرد ، معذلك در دیوان سعدی وحافظ غزلهای بسیار است که از دور فریاد میزند که قصد شاعر ازمی ومعشوق ومحتسب وغیره براستی می وشاهد ومحتسب شهر نبوده ، وچیزهای دیگر بوده است غزلهای خوش است خلوت اگر یار یار من باشد ـ دویار زیرك و ازباده کهن دومنی ـ گرمیفروش حاجت رندان روا کند ـ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ـ وغیره وغیره که در دیوان خواجه دیده میشود ، وقتی باتاریخ دوره ابواسحق وشاه شجاع وامیر تیمور مقایسه شود مانند آفتاب روشنست که اینها همه غزلهای سیاسی است وگوینده قصد ومنظوردیگری از گفتن اینها داشته واصلا درفکر یار وشراب وکیف نبوده است در حالتی که حافظ علیه‌الرحمه غزل ساده و بی رمز که مرادش تنها می ومعشوق باشد نیز بسیار دارد ، واینکه میگویند حافظ یافلان حکیم وصوفی دیگر هرچه از می ومعشوق سخن گفته‌اند مرادشان می وحدت ومعشوق ازلی است ، پایه ومایه حقیقی ندارد ، وچنانکه گفته شد ، از هرنوع غزل وشعر دردیوان شاعریافت میشود و باید خواننده بتواند از دلایل وقراین خارجی قصد گوینده را درك کند ، واز قضا کسی که آشنا باحوال وحالات درونی شعرای معروف وواقف بقضایای تاریخی هر عصر باشد ، میتواند دراین تجربه کامیاب گردد وحکم قطعی وبقی بیکی ازدوطرف بطورمطابق دلیل خستگی وبیوقوفی حکم کننده است .

پر دور نرویم ، در عصر خود ما نیزباوجود آزادی کامل عقاید ورفع موانع ومحظورات قدیم باز دیده میشود که شعرا غالباً غزل یاتغزل عاشقانه گفته و صحبت از می ومعشوق میکنند ، وحال آنکه مرادشان در حقیقت جزمی و معشوق چیز دیگریست . وخود بنده و حضرت عالی وبسیاری از معاصرین از این قبیل غزلها وتغزلها داشته و داریم . چنانکه غزلهای معروف مرحوم

عارف وغالب تصنیفهای موسیقی وی از همین قبیل است . وخود من با آنکه غزل جدی و حقیقی مکرر گفته‌ام باز در جنگ بین‌المللی غزلهائی گفته‌ام که بظاهرعاشقانه ودر باطن مرادوصف اوضاع اجتماعی عصربوده است مانند غزل :

میان ابرو وچشم تو گیرو داری بود   من این‌میانه شدم کشته این‌چه‌کاری بود

یا غزل دیگر

رقیب میرسد از گرد راه چاره کنید   بروی قبضه شمشیر استخاره کنید

یا غزل :

در پایش اوفتادم واصلا ثمر نداشت   تاخون من‌نریخت زمن دست‌برنداشت

که همه اینها بمناسبت جنگ بین‌المللی و ورود سپاه اجانب وتجاوزات بیگانگان درخاک‌ایران گفته شد وهمان روزها درتماشاخانها بوسیله خنیاگران خوانده ومشهور گشت و بدیهی است اگر کسی ملتفت اوضاع تاریخی عصری که این شعرها در آن عصر گفته شده است نباشد برایش تجزیه و تفکیک این قبیل غزلها از غزلهای حقیقی قدری اشکال خواهد داشت

اما اینکه چرا این رسم ترک نشده بطور مصرح مقصود و منظور را بی‌پیرایه ادا نمیکنند مطلبی است که باذوق وسلیقه ملی‌مربوط وسروکارش با حالات روحیه مردمی است که شعر بزبان آنها گفته شده است ٬ آری در مشرق خاصه در ایران یکی از اسرار ادب و فرهنگ همین سر نهفته است : که هر مطلبی را که بخواهند مورد توجه بیشتری قرار گیرد وآنرامؤدبانه ادا کنند در یک پرده و لفافه خاص که بارنگ اصلی تفاوت داشته باشد قرار می دهند .

در ایران هیچ سخنی را صریح و باصطلاح خشک و خالی نمیشود ادا کرد ٬ از تعارفهای روزانه بگیرید تامکاتبات و احوالپرسیهای دوستانه و عناوین‌وتعارفات‌رسمی‌ونوشتها وجملهای‌معمولی خواهید دید که‌تمام‌آنها دریک لفافه و کسوتی پوشیده شده است . وهر چند سعی کنید که این تکلفها برداشته

شود باز خواهید دید که چنان باشیر اندرون شده است که جز بـا جان بیرون نخواهد رفت .

گذشته ازاین که عرض شد ، میرسیم بشعر ، درآنجا که جان کلامست گویا صراحت وخشك وخالی بودن مطالب درغالب ملل پسندیده نباشد ، تاچه رسد بمشرق وایران ، ویکی ازخصایص شعر همین نکته است که بایستی آنرا بشاخ و برگی آرایش داد . صرف نظر ازتمام این احوال مخاطب ما درآن قصیده جوان ورزیده وشجاع ایرانی است والبته وصف وتعریف چنین جوانی بااحوال امروزی وجهد وجدی که دولت درپرورش اندام ومزاج جوانان دارد درخور آنست که اورا بنظایر همین صفات بستائیم ـ ماباید امیدوار شویم که جوانان ما ازهرحیث زیبا شوند ، خواه مرد وخواه زن . چه یکی از نتایج ورزش وحفظ الصحه ونظافت ومشمول درنظام همین‌معنی است که رفته رفته نژاد ایرانی را ازشکل فعلی که درصد نفر دو نفر از جمال حقیقی نژادی خود بهره ندارد . بیرون آوریم ، وآنانرا زیبا وجمیل ومقبول وشکیل سازیم وگذشته ازجمال معنوی برجمال صوری وی نیز بیفزائیم . ازینرو مااین مقدمه شعری را که بظاهر شبیه تغزل است اختیار نمودیم . ولی باید دانست که درواقع آن مقدمه تغزل نیست ، بلکه حقیقت ارمانی وآمیخته بیك نوع از کمال مطلوب است ، که درهرجوان ایرانی باید انتظار داشت .

ناتمام

## بیدردان

**میرزا محمد سعید**

زاهـد بهوای خلد سرگردانست — دوزخ محك تجربـه مـردانست

گویند که درد وغم نباشد ببهشت — معلومم شد که جای بیدردانست

**سلطان ابراهیم مراد**

روزی که چراغ عمر خاموش شود — وز ساغر مرك عقل بیهوش شـود

بـا بید ردان مـکن خـدایا حشرم — ترسم کـه محبتم فراموش شود

# طوفان

## اثر حکیم وفیلسوف انگلیسی

### ویلیم شکسپیر

ترجمهٔ محمد احمد (میرزا محمد خان بهادر سابق)

**آغاز**

این کتابچه که بارمغان فرستاده شده میوه چند روزی مطالعه وکار است که چهارسال پیش بدان پرداختم - زمینه برخی از نوشتهای شکسپیر ظاهراً همان افسانهائیست که در روزگار وی میان مردم شایع بوده وآنهارا بکسوت «درامه» یا «نمایش» درآورده است وهمچو برمیآید که معاصرین وی از این داستانها خشنود شده وآنهارا دربرابر گزندها ورنجهای زندگی مایه دلداری میپنداشته‌اند هیچ دور نیست که نکارشهای او دراین ایام مورد انتقاد و خرده‌گیری بشود وآنها را بامقتضیات عصر حاضر موافق نشمرند ولی ازآنجائیکه آثار ادباء بزرك برای نشان‌دادن فکر واحساسات عصرشان بهترین آینه‌ای میباشد روا نیست که آنهارا بی‌اندازه خوار و بیهوده بشماریم بلکه میتوان گفت خوبست آنهارا بخوانیم وباداستانهائیکه خودمان داریم بسنجیم وببینیم که جنس بشر درمراحل مختلف زندگی چگونه فکر میکرده وخودرا بکدام نوع حکایات واساطیر دلخوش میساخته است واگر ترجمه اینگونه آثار همین یك فایده‌را دربرداشته باشد شاید کافی باشد من کوشیده‌ام ترجمه این داستان را تا اندازه‌ای که بتوانم با اصل انگلیسی مطابق وموافق بسازم واگر کوتاهی یا لغزشی دراین زمینه از من دست داده از خردمندان پوزش میخواهم .

بصره خرداد ماه ۱۳۱۵ **محمد**

***

## دیباچه

یکی ازغرایب که انسان در عالم ادبیات بدان دوچار میشود ، اینست که آخرین داستانیکه شکسپیر نگاشته ، نخستین کتابیست که در دوره نوشتهای وی جا داده اند و کسیکه از تاریخ «طوفان» آگاه نباشد ، وبیخبر درنگارشهای

شکسپیر وارد شود، حتماً گمان میکند که او نخست این قضیه‌را نوشته وسپس بنگارش دیگر داستانها پرداخته است وحال آنکه همه دانشمندان (که دراین زمینه کنجکاوی و موشکافی کرده اند) همه همداستان هستند که حکیم بزرگوار هنگامی (۱) آنرا نوشته که میخواسته ازحرفهٔ «نمایش» یابازیگری دست بکشدو بموطن خود. استراتفرد، برود. گویا هیچ اختلافی دراین خصوص نباشد زیرا سرسیدنی‌لی (۲)، در کتاب نفیس مفصل خودش، «سرگذشتی‌ازشکسپیر» (۳) چنین مینویسد، هرچندطوفان، آخرین داستانی بود که شکسپیر آنرا تکمیل نمود، معذلك نخستین جائی را در طبع اول گرفته و سرآمد شعبهٔ کومیدیها میباشد. ج. همرتن، (٤) مؤلف دوره سودمند، «ملخص کتابهای بزرك‌دنیا» (٥)، درجائیکه طوفان‌را مختصراً ذکر کرده، مینویسد. «کومیدی طوفان» درحوالی سنه ۱۶۱۱ نگاشته شده یعنی درهمان سال که شکسپیر لندن را وداع گفته و بوطنش استراتفرد برگشته ومحتمل است که آخرین قطره‌ای ازخامه مؤلف را حاوی میباشد واو هیچ جای دیگر عنان فکررا چنان رها نکرده که اثری جلیل‌تر از این ایجاد نماید. ممکنست که یکرومان کهنه ای مصدر این داستان باشد ولی برخی ازآن، ازاحادیث معاصر راجع بشکستن کشتی سرژورژ سومرز (٦) اقتباس گردیده واین حادثه در۱۶۰۹ نزدیك‌جزایر برمودا، که بتازگی اکتشاف شده بود، دست داد.

آثاری ازکتاب‌اوید (۷) تألیف گولدنیك (۸) ومقاله مونتین (۹) راجع

(۱) Stratford

(۲) Sir Sidney Lee

(۳) A life of Shakespeare

(٤) J - Hammerton

(٥) The World ,s Great Books in Outline ,

(٦) Sir George Somers.

(۷) Ovid .

(۸) Golding

(۹) Montaigne

بآدمخواران وتاریخ سیاحت ازخامه ادن (۱) و«شبهای زمستان» تألیف مؤلف اسپانی انتونیود سالوا درضمن آن دیده شده است !! علامه فرزانه دکتر شارل و.الیات (۲) دردوره کلاسیکهای هاروارد ، مینویسد : بنهایت محتملست که تاریخ «طوفان» سنهٔ ۱۶۱۰ واین آخرین بازی باشد که شکسپیر ، پیش از آنکه ازعلاقه عملی باتیاتر عزلت گزید تابقیه عمر را در شهر خودش استراتفرد آن اون بگذراند ، نوشته باشد .

بنظر می‌آید رشته عمده موضوع آن درام داستانهای عادی راجع بیکنفر جادوگر ودخترش بوده وتاکنون اینهارا بهمان شکل اصل که شکسپیر میدانسته اکتشاف نکرده‌اند . یقین میرود که طوفان وجزیره را ازاینرو بدان افزوده که در سنهٔ ۱۶۰۹ یکی از کشتیهای انگلیسی که به ورژینیا (۳) اعزام شده بود ، درجزیره برمودا شکسته وآثاری از آنچه مؤلف در کتب سیاحت معاصرین میخوانده ، درآن کتاب دیده میشود . دانشمند بزرك ای‌ك . چامبرز (٤) ، در مقدمه ای که «برطوفان» نگاشته ، میگوید: ــ خواه حق بامن باشد یا نباشد ، اندك دلیلی که در دست هست چنین نشان میدهد که سنه ۱۶۱۱، که شاید «طوفان» درخلال آن نوشته شده ، همان سالی بود که شکسپیر لندن را بدرود گفته و در نیوپلیس اقامت ورزیده بقیه عمررا درآنجا گذرانیده . آن وقت هنوز نسبتاً جوان‌بود وبیش ازبیست سال درشغل نمایشگری گذرانیده» بود سرآرتر کیلرکوچ (۵) در کتابش «هنرمندی شکسپیر» (٦) مینویسد : ــ هر

(۱) Eden.

(۲) Dr Chales W-Eliot

(۳) virginia

(٤) E-K-Chambers

(۵) Sir Arthur Quiller — Couch

(٦) Shaeskepeare s workmanship.

کسی میداند که «طوفان» اولین داستانیست که سال ۱۶۲۳ درنخستین چاپ آثار شکسپیر درج گردیده واین اول مرتبه ایست که بصورت طبع در آمده است . شاید اینرا معمائی تصور کنیم که چرا همینك (۱) و کندلی (۲) امصححین آن طبع ) افتخار چنین مقامی‌را باین روایت داده‌اند ولی مسئله ماورای و حدس قیاس نمیباشد. (بعد ازاین شرحی نوشته که ذکرش مایه اطنابست وسپس می گوید) گمان دارم اغلبی ازما مایل هستند این تصوررا اعتقاد کنند (وحدس میزنم منشاء آن ازشاعری کمپیل‌نام بوده) که پراسپرو ردای خودرا از تن بر کنده وعصایش‌را میشکند و کتاب « بزرگش را در عمق ژرفتر از آن میاندازد که شاقول هرگز بدان رسیده باشد » مقصود همان شکسپیر خودش است که از قلمرو جادوگری خود وداع طولانی ودائمی میگوید» .

ادیب خردمند ، دکتر فرنیوال (۳) دردیباچه ایکه برطوفان نگاشته می گوید ، تاریخ طوفان بر حسب ادله خارجی و طرز نگارشش . در حوالی ۱۶۱۰_۱۶۱۱ معین شده . اشاره‌ایکه بن‌جانسن از «٤» نوکر جانور در کتاب برتولمیوفیر (٥) ١٦١٤ کرده شاید راجع به کلیبان باشد گمان نمیکنم شکسپیر ازداستان دی‌شان سیدیا «٦» تألیف ژیکوب «٧» اقتباس کرده باشد ۰ «طوفان» را در روز بیستم مه ۱۶۱۳ درمحضر پرنس شارل «۸» والیزابت (۹)

---

۱) Heminge

(۲) Condel

(۳) Dr Furnivall .

(٤) Ben Jonson .

(٥) Borthelomeo Fair

(٦) die schon Sidea

(۷) Jacob .

(۸) Priue Charles .

(۹) Eizapeth

نمایش دادند زیرا اجرت نمایش آن درمحاسبات اورد هرینگتن ( ۱ ) که سمت محاسب دربار داشته ، ثبت شده است . دکتر هرفورد (۲) در کتاب « شکسپیر » مینویسد : طوفان ( ۱۶۱۰ ـ ۱۲ ) . در سیمبلین (۳) وداستان زمستان ( ٤ ) بحدود قلمرو پریان میرسیم . درطوفان قطعاً آنرا طی میکنیم جزیره پراسپرومیان « جزایر برمودا که هنوز آزرده » ودردریای مدیترانه نمیباشد بلکه سر گذشت عمله یك کشتی انگلیسی که آن ایام درجزیره رمودا « جزیره دیوها » شکسته بود . این اوضاع را فراهم آورد و دنیای کهنه که عقل اندوخته و دارای فساد اخلاق بود . باعجائب و بیگناهی دنیای جدید روبرو گردید . عالم محقق ، ژ . ب . هریسن ، نیز در کتاب ( ۵ ) شکسپیر « مینویسد » : طوفان آخرین داستان شکسپیر بود وآنرا بدین شکل کنونی آماده کرد تادرجشن ازدواج شاهزاده خانم الیزابت باالکترفردریك ( ٦ ) پلاتین ( سنه ۱۶۱۲ ) نمایش دهند . ژان درینك واتر ( ۷ ) هم در کتاب نفیس خود ملخص ادبیات که ترتیب مفیدی برای خواندن شکسپیر درآن پیشنهاد کرده ، میگوید : همینکه بکلی باشکسپیر آشنا شدیم میتوانیم خلق عنیفتر اورا تجربه نمائیم . « یعنی آثار عمیقتر اورا بخوانیم » وازپیمانه برابر پیمانه ( ۸ ) وترایلس وکرسیدا « ۹ » آغاز کرده لطافت و حلاوت کار اورا هنگام شاگردیش که درضمن رنج عشق بهدر رفت « ۱۰ » و

---

( ۱ ) Lord Harrington .
( ۲ ) Dr Herford .
( ۳ ) Cymbline .
( ٤ ) Winter , s Tale .
( ۵ ) G . B : Harrison .
( ٦ ) Elector Frederick of the palatine.
( ۷ ) John Drinkwater .
( ۸ ) Measure for Measure .
( ۹ ) Troilus and Cressida
(۱۰) Labour ' s love lost

مضحکه اغلاط شده بچشیم«۱» وآنوقت براحت باوی همسازشویم و چنانکه خودش درنگارش آنها رفتار کرده . بسیمبلین وداستان زمستان و طوفان برسیم . ازاین کلمات چنین برمیآید که این دانشمند نیز اعتقاد داشته که طوفان آخرین داستان شکسپیر میباشد . شاید این اقوال که ذکر کردیم ادعای مارا بحد کفایت ثابت کند وشهادت مقرون بنصاب باشد که طوفان آخرین نگارشی بوده که تمامش از خامه شکسپیر است . اکنون خوبست موضوع داستان را بطور مختصر شرح دهم تاخواننده از چگونگی آن آگاه شود وبیخبر وارد آن عرصه نشود جزیره ای در دریا بود که ساکنین آن منحصر به پیر مردی ، پراسپرو ـ نام ، ودخترزیبایش ـ میراندا ـ بودند . هنگامی که دختر به آن جزیره آمد ، آن اندازه خورد سال بود که بیادش نمی آمد صورت کسی از بشر را بجز پدرش دیده باشد . درمغارهای یا کاشانهای ، که در میان کوه ساخته بودند ، میزیستند وآنرا بچندین شعبه منقسم نمودند وپراسپرو یکی از آنها راکتابخانه خودش مینامید . کتابهای خودرا در آنجا نگاه می داشت واغلب آنها در موضوع سحر بود که آن ایام همه دانایان بدان مایل بودند واین دانش بسی برای او سودمند افتاد زیرا ازتصادف ، آبشخور ، وی باین جزیره کشیده بود . ساحرهای سیکوراکس (۲) نام ، آن محل را بقوه سحر خود مسخر ساخته واندکی پیش از ورود پراسپرو دنیا را بدرود گفته بود . ولی بسیاری از ارواح یا اجنه درستکار را که از فرمان برداری او امتناع کرده بودند ، میان شکاف درختان محبوس ساخته بود و پراسپرو آنها را بنیروی فن خود رها کرد . این ارواح لطیفه ازآن ببعد ، همواره بخدمت پراسپرو کمر بسته وفرمانش را میبردند وپیشرو آنها آریل نام داشت این عفریت سرخوش کوچك هیچ شرو کینهای دردل نداشت ولی از آزار وایذای جانوری

(۱) Comedy of Errors .

(۲) Sycorax

زشت ، که موسوم بکلیبان بود ، بسی خشنود میشد . این کلیبان ، پسر سیکوراکس بود وآریل اورا آزار داده از رنجهائی کـه مادرش سیکوراکس باو رسانیده بود ، انتقام میگرفت . پراسپرو ، کلیبان را درجنگل دیده ومشاهده کرد که چنان ممسوخ وناقص الخلقه است کـه بیشتر به میمون میماند تا به آدمیزاد اورا بمغارهٔ خود برده وسخن گفتن باو بیاموخت ومیخواست بسی مهرومردمی در باره او بورزد اما طبع کجی ، کـه کلیبان از مادر بارث برده بود ، مانع از آن بودکـه نیکوکاری وخوش رفتاری را شیوه خـود سازد . بنا بر این پراسپرو ویرا مانند بنده زر خرید بکـار برده بهیزم کشی وکارهای پرزحمت میگماشت وآریل را مأمور ساخت کـه ازوی مراقبت وبانجام خدماتش مجبور سازد . هروقت کلیبان کاهل و از کار خود غافل بود ، آریل ــ کـه از چشم همه مردم سوای پراسپرو ناپدید بود ــ آهسته آمده اورا گاز میگرفت وگاهی ویرا در منجلاب میانداخت وگهی بصورت میمونی در آمده ، بروی نشتك میانداخت وزود هیئت خودرا تغییر داده بشکل خار پشتی درمیامد و در راه کـلیبان میماند و کـلیبان که از خار های اومیترسید سکندری میخورد و میافتاد . آریل انواع واقسام اینگونهبازیها درآورده کلیبان را رنجور میساخت پراسپرو، که این ارواح توانارا مسخر ساخته بود ، میتوانست بدستیاری آنها بربادها وامواج دریاها فرمانروا باشد . نظر باوامر او ، طوفان سختی فراهم آوردند ودر آن هنگـامه ، یك کشتی بزرك زیبائیرا بدخترش نشان دادکـه باامواج هایل کشمکش داشت و بدختر گـفت این کشتی پر از نفوسی مانند خودمان میباشد ونزدیك است دراین گرداب فرو رود ونابود بشود ، دخترش بوی گفت . ــ پدر جان ! اگر شما این طوفان موحش را بنیروی هنرخود فراهم آورده اید ، برحال زار این مردم رحم کنید . نگاه فرمائید ، کشتی خورد خورد میشود . دریغ بر آن بیچارگـان ، که همگی تباه میشوند ! اگر من توانا بودم ، دریارا زیر زمین فرو میبردم ونمیگذاردم این کشتی زیبا را

بانفوس گرامی که در آن هستند بیلعد ! . پراسپرو گفت ! ای رود دلبندم میراندا ، آشفته مشو . هیچ آسیبی بدانها نرسیده . فرمان داده ام که هیچکس در این کشتی گزندی نیابد . ای فرزند گرامی ! آنچه کرده‌ام محض خاطر تو بوده است . تو آگاه نیستی که کیستی واز کجا آمده‌ای وهمین اندازه میدانی که من پدرت هستم و در این مغاره پست نشیمن دارم . میتوانی هنگامی را پیش از آنکه باین کاشانه بیائی بیاد آری ؟ گمان دارم بتوانی ، زیرا آن هنگام سه ساله بودی . » میراندا جواب داد : ـ البته ، آقا ، میتوانم بیاد خود بیاورم پراسپرو پرسید ؟ ـ چه چیز ؟ خانهٔ دیگر یا کسی دیگر ؟ بگو ببینم چه چیز یادت هست ؟ میراندا گفت : ـ مانند خوابی بیادم میاید . مگر یك وقتی چهار پنج زن بپرستاری من مشغول نبودند ؟ پراسپرو جواب داد آری ، و بیشتر از آنها هم پرستار داشتی اما چگونه این معنی در فکرت باقی مانده است ؟ یادت میاید که چگونه باینجا آمدی » میراندا گفت : ـ «نه اینرا بیاد نمیاورم » پراسپرو گفت : ـ ای میراندا ، من دوازده سال پیش دوك میلان (۱) بودم وتو شاهزاده خانمی ویگانه وارث من بودی برادر کهتری انتونیو نام داشتم که هرگونه کاری راباو واگذار کردم وخودم عزلت ومطالعات دقیقه عمیقه را دوست میداشتم وتنظیم امور را بعمویت ، برادرم (که بعد از آن ثابت شد خائن میباشد) محول ساختم وبدینگونه از امور دنیوی غفلت کردم وخود را در کتابهایم مستغرق ساخته ، تمام اوقاتم باصلاح نفس خودم مصروف میگشت . آنگاه که برادرم ، انتونیو ، باقتدارات من نایل‌شد ، آغاز کرد بپندارد که خودش دوك میباشد . فرصتی که برای جلب قلوب باو دادم ، یك حرص وغروری دردلش ایجاد کرد که مرا ازامارت محروم ومخلوع سازد وزود ، بدستیاری پادشاه نابل ، که بامن دشمن بود اینکاررا انجام داد . » میراندا گفت : ـ « چرا هماندم مارا نابود نساختند ؟ » پراسپرو گفت : ـ « جان پدر ! یارای این کار را نداشتند .

بقیه دارد

---

(۱) میلان شهریست درایتالی کنار رود اولونا دارای هفتصد هزار نفوس وسابق مستقل بوده

# مولانا علیرضای عباسی و آقارضای مصور

بقلم سهیلی خوانساری

همه علیرضـای عباسی را نقاشی معروف دانسته واغلب تصاویر زیبای عصر صفویه را بوی نسبت داده وباستناد رقم ذیل آن ازکارهای او دانند.

غالباً مقالاتیکه راجع بنقاشی در جرائد ومجلات بنام اساتید دیده شده حاوی توصیف ازکارهای علیرضـا وسبك وروش خوش وی درنقاشی است.

برخی علیرضای خوشنویس را نقاش دانند وبعضی این نقاش معروف را رضای عباسی نام برده ویرا جز علیرضا میدانند و گروهی هم بمتابعت آنان عقاید خودرا ابراز میدارند لیکن سخنان هیچك را دلیل ومدرکی نیست و بعقیده نـگارنده بحث آنان دراین موضوع مقرون باستقصاء نبوده آنچه راجع بعلیرضا و شیوه نقاشی او نـگاشته اند از حقیقت دور میباشد.

در کدام یك ازتواریخ یا کتب تذکره دیده اید که علیرضا را نقاش دانسته وازکار های او آنطوریکه از تصاویر و نقاشی هـای بهزاد و میرك و سلطانمحمد و محمدی هروی وآقا رضا توصیف و تمجید نموده تعریف کرده باشند. همه میدانیم بین مورخین وصاحبان تذکره مرسوم است که اگر شاعری خطاط ویا در نقاشی بصیرتی داشته بوقوف او دراین فنون اشاره نموده حتی- المقدور بذکـر آن پرداخته اند امـا در باره علیرضا آنچه برکتب تاریخ نظر بیندازیم کوچکترین مطلبی هم که بصورتگری او ایمائی بـاشد نخواهیم یافت و تنها برقم ذیل یا حواشی تصاویر که غـالباً ساختـگی بوده و حقیقی نیست نمیتوان متکی شد واورا نقاش دانست.

آقـای طاهـرزاده بهزاد در مقاله کـه در توصیف عمارت عالـی

قاپوی اصفهان درشماره ۳ سال اول مجله مهر مرقوم داشته نگاشته‌اند (رضای عباسی استاد معروف زمان دراین عمارت قدرت استعداد ذاتی خویش‌را نشان داده است الخ) ونقاشی‌های عمارت مذکوررا بوی نسبت داده‌اند.

نگارنده نمی‌تواند عقیده ایشانرا دراینمورد بپذیرد زیرا بدون مدرک این تصاویر بعلیرضا نسبت داده شده درصورتیکه بنا بقول اسکندر منشی تصویرات عمارت علی قاپو ومجلس ایوان چهل ستون اغلب طراحی مولانا مظفر علی است بهرحال بعقیده رهی بهتر آنست که این‌قبیل مقالات حتی المقدور باذکر مآخذ تاریخی مرقوم گردد تا بتوان وقتی مورد اعتماد قرار داد.

فاضل محترم آقای بهار در چند سال قبل مقالاتی راجع بنقاشی ایران درطوفان هفتگی مرقوم داشته‌اند که ما را فعلا بآن دسترسی نیست تا قول ایشانرا بمناسبت دراین‌جا نقل کنیم اما بطوریکه بخاطر نگارنده می باشد ایشان هم‌مطالبی که درباره علیرضا نگاشته اند گرچه بسیار مفیداست. اما بالاخره موضوع را لاینحل ونقاش معروف عصر صفوی را علیرضای عباسی و رضای عباسی وآقا رضای مصور دانسته‌اند زیرا اغلب تصاویریکه تا کنون دیده شده برقم این سه نفر بوده از این رو عقیده دانشمند مذکور در اینمورد بصراحت اظهار نگردیده است.

اینک برای روشن ساختن حقیقت مجبوریم نخست بذکر شرح‌حال علیرضا پرداخته وسپس از آقا رضای نقاش معروف عهد صفوی که غالباً او را باعلیرضای عباسی اشتباه مینمایند نام بریم.

علیرضای عباسی اصلا تبریزی و چنانکه واله‌داغستانی گوید خالی از فضیلتی نبوده وبعد از کشته شدن میر عماد قزوینی (۱) خطاط معروف مورد

---

(۱) قتل میرعماد درسال ۱۰۲٤ هجری بدست استاد مقصود مسگر اتفاق افتاده است

توجه و تربیت شاه عباس گشت و در اندك زمانی بسیار مشهور شد و اغلب ویرا بر عماد برتری داده ومزیت اورا برمیر چنین دانسته‌اند که مولانا هفت خطرا نیکو مینوشته ومیر تسلط برخط نستعلیق‌تنهاداشته، بدیهی است در نظر ارباب خبرت و بصیرت این سخن‌را مقداری نیست زیرا پس از میرعلی‌تبریزی واضع خط نستعلق احدی را مجال‌آن نشده که دم ازهمسری میرزند گرچه میر علی خط نستعلیق را ابداع نمود لیکن میر عماد با شیرینی شیوه خویش آنرا باعلی درجه تکمیل کرد.

علیرضا بنا برقول صاحب گلستان هنر شاگرد علی بیگ تبریزی بوده از خوشنویسان ثلث ونسخ است و در نستعلیق سرآمد زمان خود وصاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بوده وبعد ازفترت رومیه (۹۹۴) وخرابی دارالسلطنه تبریز بدارالسلطنه قزوین آمده در این بلده توطن اختیار نمود چند مصحف درآنجا تمام نمود بعد ازآن بملازمت فرهاد خان رسید مشارالیه اورا تربیت فرمود او جهة ایشان کتابت میکرد و سالی همراه وی بخراسان و مازندران رفت چون شاه برحقیقت احوال او اطلاع یافت او را از خان گرفته ملازم خود ساخت وهم صاحب گلستان هنر گوید اکنون ده دوازده سال است که از جمله مقربان ومخصوصان پادشاه عالمیانند وطبع سلیم ایشان بنظم اشعار نیز ملایمت بسیار دارد.

خلاصه پس از آنکه علیرضا پای در دائره خطاطی نهاد برحسب قابلیت علم شهرت بر افراشت وبمقتضی زیرکی بقول تقی‌الدین اوحدی صاحب عرفات منصب کتابداری را جبراً وقهراً از دست صادقی بیك افشار نقاش و شاعر معروف درآورد وبرخلاف میر عماد که باآن هنر پیوسته نسبت بشاه بی اعتناء وازخدمت دربار دوری می جست خودرا مقرب دربار نموده و براثر کتابداری بیش از پیش مورد نظر شاه واقع گردید.

وی رویه خاصی در کتابداری اتخاذ نمود ومعمول ساخت مجالسی که درکارخانه نقاشی باهتمام مصوران تصویر میشد وداخل کتابخانه میگردید تاریخ اتمام آنرا در ذیل یا حاشیه تصویر مینوشت و بجای آنکه بنویسد کتبه علیرضا رقم علیرضا مرقوم مینموده چنانکه در بعضی از تصاویر بخوبی این موضوع محسوس است بالنتیجه این روش کج وی مشکلی درتاریخ نقاشی ایجاد واکنون تمام اورا نقاش زبردستی دانسته‌اند ومخصوصاً این اشتباه بین نقاشان وعتیقه فروشان دربازار ایران وخارجه دراین زمان بطوری وجود دارد که اگر هزار تصویر نورا بارقم علیرضا خرید وفروش نمایند کسی نمیفهمد در صورتیکه غالبا خط رقم باخطوط علیرضا شباهتی ندارد و صاحب بصیرت می داند که این قبیل خطوط تقلیدی است .

از خطوط نسخ وثلث مولانا علیرضاآنچه دیده شده و درغایت‌خوبی معروف است کتیبه های مسجد شیخ لطف‌الله وعمارت علی قاپو و مسجد شاه اصفهان وبرخی گویند ازخطوط مولانا چند کتیبه هم درقزوین و مشهد وجود دارد علیقلی خان واله گوید دورباعی بخط نستعلیق بر طاقهای بازار حلاجان وبردر مسجد شیخ لطف‌الله نوشته که کارنامه آفاق است وآن دو رباعی‌یکی درنعت ودیگری درمنقبت است .

و غالباً مورخین که نامی از علیرضا در کتب خود آورده‌اند ویرا تنها خوشنویس دانسته و معاصرین اوهم چیزیکه دلیل برمصوری او باشد مرقوم نداشته اند چنانکه تقی‌الدین اوحدی درعرفات ، اسکندر بیك منشی در عالم‌آراء وواله در ریاض‌الشعرا ویرا علیرضای خوشنویس ذکر نموده‌اند .

اسکندر بیك در عالم آراء در ذکر بزرکشیدن مولانا شانی (۱) بصله

(۱) نمیدانم ازچه رو فاضل محترم آقای اقبال اشتیانی درمقدمه دیوان هاتف اصفهانی ضمیمه سال چهاردهم ارمغان این بیت وزر کشیدن شانی‌را بزلالی خوانساری نسبت داده اند

این شعر :

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست بطاق ابروی مردانهٔ اوست

که در سال ۱۰۰۱ واقع گردیده گوید طبقهٔ شعرا که سرآمد ارباب حقد و حسدند از این عطیه کینه مولانا را در دل گرفته ومدتها این حکایت زبانزد انجمن آرایان محافل نفاق بود مولانا حسن وهم الدین که مرد هزال شیرین سخنی بوده واشعار هزل‌آمیز مضحك میگفته قطعهٔ جهة وزیرقم منظوم ساخته‌این بیت درآن درج نموده :

حسن وهم دین چنین مفلس پادشه می کشد بزرشانی

اما این قطعه بعرض اشرف نمی‌رسد .

مولانا عجزی تبریزی که مرد قوی جثه و بلند قامت بود و درشیوهٔ غزل‌خودرا بی بدل میشمرد بتقریب دوسه بیت عاشقانه بوساطت مولانا علیرضای خوشنویس چند روزی در مجلس همایون راه یافت و بسخنان گستاخانه دلیری می‌کرده بدین جهت از بساط عزت دور وازسعادت مجالست مهجور گردید روزی درطویله قزوین دراثنای حکایات بتقریبی مناسبت حرف بازر کشیدن مولانا شانی بمیان آورد و گفت که چرا اینگونه التفات شامل حال من نمی گردد شاه از روی مطایبه فرمود چون درطویله واقعیم اگر صلاح باشد شما را بسرگین بکشیم فریاد ازنهاد ها برآمد وموجب انبساط خاطرها گشت شعرای سخن ساز و ظرفای نکته پرداز شاخ و برگی برآن افزوده نقل انجمن ها ساختند ومولا شانی‌را گذاشته باو پرداختند .

مقصود ازنگارش اینموضوع ایراد قول صحیح اسکندر بیك راجع بعلیرضای خوشنویس بود نه ذکرزر کشیدن مولاناشانی بدیهی است اگر مولانا علیرضا از نقاشی بهرهٔ داشت وی درتاریخ خود ثبت مینمود .

از این روی بدون شبهه علیرضا نقاش نبوده و لقب عباسی وشاهنوازی

را اواخر بخود بخود نسبت داده واله گوید عدد حروف علیرضا باخوشنویس عهد توافق دارد .

این دورباعی در گلستان هنروتذکره نصرآبادی وتذکرة الخطاطین بنام وی ثبت است .

تاخانه نشین شدی تو ای درخوشاب پیوسته مراست درغمت دیده پر آب
من خانه دل خراب کردم زغمت توخانه نشین شدی و من خانه‌خراب

***

ازآتش عشقت جگرم گشت کباب پیوسته رود ز دیده و دل نمك آب
آسودگی و عشق تو امریست محال صبر و دل بیقرار نقشی است برآب

از اولاد علیرضا ملا بدیع الزمان بسیار معروف میباشد که درخط نستعلیق استاد بوده است .

اما آقا رضای مصور بدبختانه راجع باقارضا مصور شرح حال مفصلی دیده نشده تنها اسکندر بیك منشی درعالم آراء مختصری درباره وی نگاشته که ما عیناً دراینجا نقل میکنیم آقارضا درفن تصویر وصورت گشائی ترقی عظیم کرده اعجوبه زمان گشت دراین‌عصر وزمان مسلم‌الثبوت‌است که باآن‌نزاکت قلم همیشه زورآزمائی وورزش کشتی گیری کرده ازآن شیوه محظوظ بودی و از صحبت‌ارباب استعداد کناره جسته باآن طبقه الفت داشتی فی الجمله از آن هرزه درآئی بازآمده اما متوجه کار کمتر میشود او نیز بطریق صادقی بیك بد مزاج وتنك حوصله وسرد اختلاط است الحق استغنائی درطبعش هست در خدمت حضرت اعلی شاهی ظل‌الهی مورد عواطف گردید و رعایت‌های کلی یافت اما از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد و همیشه مفلس و پریشان حال است واین بیت مناسب حال او افتاده .

**بیت**

طالب من همه شاهان‌جهانند ومرا درصفاهان جگر از بهرمعیشت‌خون‌شد

نگارنده گوید شاهد توصیف اسکندر بیك تصاویریست که ازوی باقی مانده واغلب در موزه های اروپا دیده شده وگاهی در بازار های ایران یافت میشود که پایه قدرت قلم ویرا ظاهر میسازند پدر آقا رضا مولانا علی اصغر کاشی است او نیز نقاش معروفی بوده واسکندر بیك گوید اوایل نزد سلطان ابراهیم میرزا میبود ودر زمان اسمعیل میرزا ازاصحاب کتابخانه شد.

اینك سواد فرمان شاه عباس که برای آقا رضا مرقوم گردیده درینجا می نگاریم وضمناً متذکر میشویم که سواد رقم مزبور نقل از یك جنگ قدیمی است.

***

چون مصور کارخانه انه مصورالاشیاء وقادر علی مایشاء بمحض قدرت ازلی بقلم لم یزلی نقش نواب فلکجناب مارا بمقتضای آیه احسن صور کم درصفحه جهان و لوح خواطر بنی نوع انسان کالنقش فی الحجر تحریروتصویر فرمود وبرگاروار کره خاك ودوائر افلاکرا درتحت تصرف مکان ماآوردلاجرم هرنقش مرادی که درصفحه اندیشه طرح وهم نگاشته قلم مانی رقم وبسان خط رخسار خوبان ومثال صفحه حلکاری خورشید پرزینت وزیب بروفق مقاصد ومطالب ماچهره گشا می گردد وبشکر این مواهب عظمی همواره مارا نیز در صفحه خاطر خطیر اینصورت نقش تدبیر گشته که جمعی از هنرمندان نادره کار و نقاشان بدایع نگار که در زمان دولت روز افزون درظل عواطف تربیت ما نشو ونما یافته‌اند بروجهی رعایت وتربیت فرمائیم که پیکر فراغت ورفاهیت ایشان برنك حصول امانی وآمال مصور بوده مرفه الحال وفارغ البال روزگار گذرانند لهذا شمهٔ ازمراحم بی‌غایت شاهانه‌را درباره سعادت آثار نادرةالزمانی وحید دورانی آقارضای مصور خاصه که ازعنفوان شباب آثار قلم معجز نگارش دستورالعمل نقاشان نادره کار و موردتربیت نواب همایون ماست فرموده ــ

بدبختانه بیش ازاین نگارنده نتوانست در احوال آقا رضا تحص و تتبع کند ومنظور ما رفع شبهاتی بود که تاکنون درباره علیرضا و آقا رضا شده است ۰

باذکراین سطور گمان میرود دیگر شك نباشد که علیرضا خوشنویس وآقا رضا نقاش و رضای عباسی موهوم بشمار وآنچه درباره آنان خارج از آنچه که ذکر شد بگوئیم مذموم است ۰



این صفحه نقاشی که خسرو را پای قصر شیرین نشان میدهد بنام علیرضای عباسی رقم شده و مطابق تحقیق عمیق آقای سهیلی رقم تقلبی است

# عرفان مولوی و راه حیات

۱ - آسانترین کارها و دشوارترین انها
۲ - رابطه نقص و کمال
۳ - تشنه باش تا سیراب شوی

حق تعالی کین نموات آفرید
از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا دردی دوا انجا رود
هر کجا فقری نوا انجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود — هر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
آب رحمت بایدت رو پست شو — وانگهان خور خمر رحمت مست شو

**فروغ امید راه پر پیچ و خم حیوة را روشن میکند وبانسان** آن نیروی می بخشد که بتواند جلو پای خود را تا حد زیادی به بیند ولی روشنائی تنها کافی نیست که ما را برای این منوال راه زندگانی دلیر سازد و بما آن توانائی را بدهد که بتوانیم راه برویم و بمقصود برسیم.

فروغ امید راه ما را روشن میکند اما برای راه پیمائی اراده لازم است و باسانی همه میگویند مرد با اراده مشکلات را از پیش بر میدارد وهم آغوش کامیابی میشود اما جان کلام در اینجاست که چگونه این گوهر گرانبها را باید بدست آورد؟ کسیکه از ضعف و زبونی فرسوده شده و از غایت افسردگی دلش مرده است چگونه میتواند اراده داشته باشد، **اراده قوی** بزرگترین نعمت های اینعالم جسمانی است ولی چطور میتوان آنرا بدست آورد؟ اغلب همان کسانیکه بما درس پیروی اراده میدهند هنگام آزمایش معلوم می شود خود فاقد آن هستند از این نظر است که باید این حقیقت را بپذیریم، **که آسانترین کارها پند دادن و دشوارترین آنها پند پذیرفتن است**. باید چارهٔ اندیشید که گریبان جان ما از چنگال ضعف وزبونی رهائی یابد و مثل یك نفر آدم بتوانیم

تصمیم بگیریم و آنرا بموقع اجرا گذاریم برای فهم این موضوع باید دید مردمان با اراده چگونه فکر میکنند وطرز تفکر آنها چطور است یعنی باید دفتر روح آنها را برابر چشم بینش خود بگشاییم و معین بدانیم تنها از همین راه ممکن است بمقصود برسیم.

برای اینکه مطلب روشن شود بکمك روان شناسی از عملیات سادهٔ که همه روز انجام میدهیم اول شروع میکنیم، خوب به بینیم اعمال زندگانی را که انجام میدهیم محرك ما در این اعمال چیست؟ آیا خود بخود این اعمال انجام میشوند! یعنی راه رفتن، خوراك خوردن، خوابیدن چگونه انجام میشود؟ اگر چه فعلا بواسطه نیروی عادت به آسانی نمیتوانیم بفهمیم این عملیات چطور انجام می یابد چون تکرار این اعمال علت حدوث عادت شده ونیروی بزرگ عادت سبب گردیده که اغلب اعمال زندگی بطور میکانیکی انجام شود. دراینجا مقصود بیان نیرو واهمیت عادت نیست میخواهیم راجع به مبداء تشکیل عادت قدری دقیق شویم و به بینیم این عادت چطور شد بوجود آمد و محرك انسان از ایجاد یك چنین عادت چه بود اگر توانستیم باین نکته بسیار دقیق پی ببریم قسمت اعظم مشکل خود را حل کرده ایم **چون تصمیم گرفتن و آنرا بموقع اجرا گذاشتن عادتی است اما عادتی ذهنی** هر گاه ذهن ما قادر آمد یك چنین عادتی را کسب کند درهای کامیابی بروی ما گشوده میشود اینطور نیست؟ چرا، قطعاً همینطور است ولی چطور این مقصود انجام می پذیرد؟ ملاحظه کنید تا شما خود را نیازمند بحرکت نه بینید آیا ممکن است حرکتی ازشما سر بزند؛ اگر احتیاج شدید ومبرمی درکار نباشد برای اولین دفعه آیا امکان دارد قدمی بردارید و راهی را بروید؟ برای دادن جواب قدری فکر کنید و برای آنکه اطمینان پیدا کنید در اعمالی که انجام میدهید قدری تامل؛ **اگر بتجربه برشما معلوم شد که نیاز سلسله جنبان کارهای شما ست، این نظر را بعنوان یك اصل مسلم بپذیرید، که احساس و ادراك نقص محرك اصلی و حقیقی برای احراز کمال می باشد،**

و کسی که درخود نقصی نمی‌بیند ، بکمالی نتواند رسید ، وچون نقص و کمال امری نسبی است در تمام ادوار عمر این کشش و کوشش در روح مردان دل آگاه موجود خواهد بود؟

اگر قبل از آنکه باندازه کافی دقت کرده باشید کور کورانه آنچه را گفتم تصدیق کنید مقصود حاصل نمی شود ولی اگر از جان ودل بصحت ومطابقت با واقع بودن این بیان اذعان نمودی آنوقت است که متوجه عمق بیان مولوی میشوی انجاکه میگوید :

آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
آب رحمت بایدت رو پست شو — وانگهان خورخمر رحمت‌مست‌شو
تا نزاید طفلك نازك گلو — کی روان گردد ز پستان شیر او
رو بدین بالا و پستی ها بدو — تا شوی تشنه حرارت را گرو
بعد از آن ازبانك زنبور هوا — بانك آب جو نیوشی ای کیا
حاجت تو کم نباشد از حشیش — آب را گیری سوی او می کشیش
زرع جانرا کش‌جواهر مضمراست — ابر رحمت در ز آب کوثر است

تا سقا هم ربهم آید خطاب
**تشنه باش الله اعلم بالصواب**

تشنه بودن برای سیرابی دستور زندگانی است کسیکه میخواهد سیراب شود باید تشنه باشد . اگر خورشید وجود نوابغ عالمی‌را روشن میکند برای آنستکه آنها بیشتر از دیگران در خود نقص احساس میکنند اینها تشنگان وادی کمال وبزرگوارند وجانشان تشنه وصل بسر چشمه عظمت میباشد .

ازیکطرف همیشه بنقاط ضعف و زبونی خود نظر میافکنند و از طرف دیگر دواسبه بسوی کمال وتعالی میتازند هر کس مشاهداتی برای وصل بکمال ازین بیشتر پیداکرده برای‌خاطرانسانیت خوب‌است آنرا بگوید . ح . شجره

# تاریخ طب

## از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ) ترجمه دکتر رفیع امین

### طب در قرن ۱۷

### فن تداوی ( مابعد )

چای، در شخص بونتکوئه معروف، ستایش کننده باحرارتی داشت و او آنرا درمان هر دردی فرض میکرد، یک نوع اکسیر طول حیات. تمام امراض را شفا می بخشید، تندرستی را نگاه میداشت وعمر را دراز میکرد. او توصیه می‌نمود که صد الی دویست فنجان در روز صرف کنید: خود او شب و روز دائماً چای مصرف میکرد.

چای از چین و ژاپون وارد میشد وبرگهای آنرا دم کرده برای رفع خواب و تحریك اعصاب و دفع سرگیجه وصداع و مستی توصیه می نمودند؛ همچنین برای تصفیه دماغ و تقویت حافظه و بیشتر برای تیز کردن هوش و تسهیل هاضمه وزیاد کردن ادرار. بنا براین چای لازم بود برای مالیخولیائی ها و مبتلایان باختناق، حتی برای مسلولها، وبعقیده چینی‌ها، برای مبتلایان بوجع اعصاب و بمرض ریك.

قهوه از عربستان می‌آمده و بواسطه تحمیص ( بودادن ) حاضر کردن آن کمی دشوار تر از چای بود. آنرا تجویز میکردند برای تسهیل هاضمه درمبتلایان بشقیقه؛ وبرضد کرم وبرای تحریك طمث درزنهای مبتلا بفقرالدم؛ آنرا مانند وسیله جلوگیری از استسقا؛ و حصات ونقرس فرض میکردند، همچنانکه در تبهای نائب، درمرض سل هم، مخلوط باشیر توصیه می شده. و آنرا مانند چیزیکه در دماغ تأثیر خوبی داشته باشد فرض میکردند، « چه منافذ دماغرا باز نگاهداشته، عبور ازادانه نفخاترا تسهیل می‌نمود.»

شوکولات بشکل قرص یا صفحه از امریکا وارد میشد: ازمواد مختلفه ترکیب یافته بود که عمده آنها کاکائو باشد. بیشتر از قبیل تنقلات بود تا یك دوا. باوصف این آنرا مانند یك مقوی فرض میکردند که براه روندگان قوه مقاومت وبوعاظ صدا وباشخاص بی بنیه قوه مزاجی میداد. چون هضم آن قدری سخت بود، باین جهة آنرا بمتلایان بفقرالدم منع مینمودند.

اپیکا بعنوان ریشهٔ ضد ذوسنطاریا بفرانسه وارد شد ونخستین بار ازطرف طبیب لگرا (۱۶۸۴) تجویز شد وچون این طبیب آنرا بمقادیر مفرط استعمال کرده بود، ترك آنرا گفته و مدت چندین سال سایرین را هم از استعمال آن منصرف نمود. بعد (۱۶۸۶) گرنیه نام‌دوا فروش آنرا مورد تجربه قرار داد وهلوسیوس آنرا قبول کرده وازآن استفاده بزرگی نمود: در قرن آتی ازآن گفتگو خواهیم کرد. اپیکا را از برزیل میاوردند.

غیر از دواجات تازه، فن تداوی که منظم‌تر شده بود قواعد بعضی تداویهارا معین میکند ومیان‌آنها عمده ترین همه تداوی باتریاك میباشد.

سید نهام باحرارت ترین مبلغ آن گردید. کمی هم مقنن آن شده مخصوصاً دو نوع مستحضر آنرا استعمال میکرد: شربت خشخاش که یك اونس مطابق ۱۶ قطره لودانم مایع وی بود که ترکیبش از این قرار است: «شراب اسپانی یك رطل؛ تریاك دو اونس، زعفران یك اونس؛ دارچین و میخك مسحوق از هرکدام یك هشتم اونس. اینهارا بگذارید دو یا سه روز در حمام ماری دم کشد تا وقتیکه مایع غلظت مطلوبه را دارا باشد. سپس آنرا درظرفی ریخته برای استعمال نگاهدارید.»

پس از آن تریاك دوای هر دردی شده و تجویز میشد در اوجاع، و التهابات وافراغات مفرط وبدخوابی وتبهای نائب و تبهای ردی وسرفه واسهال وسرخك وآبله وشقیقه وصداع و دوار وجنون و صرع و ضیق‌النفس والتهاب مجاری تنفس و سل وذات‌الجنب وطپش قلب و سکته والم قلبی و درد مفصل

وقولنج و کلیه و نقرس وامراض رحمی و نزف الدم و سیلان سفید ، الخ .
این یك تریاق نوینی است .

لودانم تریاکدار مانند « دست خدائی و لنگر مقدس زندگی فرض میشود . » . لکن لازم است استعمال آنرا بلد بود : و گرنه « مانند شمشیر است در دست یکدیوانه شریر . »

ازان تاریخ تریاك همیشه یکی ازاولین دواجات مخزن فن تداوی مانده است

تداوی مریخی نیز در قرن ۱۷ بسیار رایج است ، آهن خاصیت دوگانه دارد . هم قابض وهم مشهی است . چنانکه در سودائیت ومالیخولیا توصیه شده ، در تمام امراض هزالی نیز استعمال میشود ؛ درنقرالدم حدت اخلاطرا اصلاح میکند ، دوران خونرا قوی میکند ، همچنانکه درنبض مشاهده میشود ، بالجمله ، نفخات حیوانی را حیات می بخشد . خورده آهن یازعفران مریخ را بالخاصه بحال طبیعی یا درشراب استعمال میکردند .

**معالجه باشیر یا بازرداب شیر بریده نیز معمول بود**

پرهیز یا سبك ، یا سخت و یامتوسط بود . در پرهیز سخت روزانه فقط چهل اونس « تقریبا یك لیتر و نیم » شیر داده میشد .

تداوی مقیئی که هرگز از فن تداوی نفی نشده بود ، بااستعمال مستحضرات انتیمونی ، بیشتر معمول میشود واز طرف اطباء بسیار توصیه شده ، زیراکه استفراغیکه اینطور تحریك شده اثری دارد بکلی غیر از اثر افراغات ثفلی . مسهلها تنها اثر خاصی در اخلاط دارند ، اینستکه از قوه آنها میکاهد . مقیئی یك اثر عمومی تر وهم مقتدر تری دارد . معده را فارغ میکند ازبلغمی که بخاهای آن چسبیده وآنرا تمیز کرده وچون بطور غیر مستقیم در لوزالمعده وطحال وکبد ومساریق نیز تاثیر دارد ، این اعضا را نیز تمیز کرده و بواسطه تکان سخت خود ، انسدادهای آنهارا باز می نماید ؛ باین نحو مخمرهای بد

و تخمهای پنهان بیماریها را دفع میکند و بالاخره با باز کردن منافذ شریانهای ریئی ، یك عمل محللی در خون دارد وزرداب وناتمیزیها را ازآن میراند . باین جهة یك تداوی عالی است در کسالتهای عصبی ودماغی . دراشخاص نحیف ومبتلا بسوء قنیه تجویز نمیشود . مستحضرات انتیمونی که بیشتر استعمال می شوند عبارتند از : شیشه وگل انتیمون ؛ زعفران فلزات ، گوگرد انتیمون ( نمك طرطر وانتیمون خام ) .

میان سایر دواجات معدنی الاصل ، مستحضرات زیقی همیشه استعمال می شوند : رسوب سفید ، رسوب سرخ ، تربیت معدنی ، سلمن ، زیبق نرم ، زیبق خام .

استعمال آب آهك مانند ضد ترش شروع میشود .

شوره مستعملترین مدرات است .

گوگرد را همیشه درامراض ریوی تجویز میکنند .

بالجمله ، همچنانکه باگلیوی در بالا گفته ، هنوزهم همان دواهای جالینوسی است که تفوق دارند ، باضافه دواهای بیگانه تازه از قبیل کنکینا و ایپکا وچای وقهوه وکاکائو ، وحتی توتون که مانند منوم وضد عفن توصیه می شد .

در خاتمه چند کلمه درباره امتحانات تداوی داخل وریدی گفته شود که ازطرف اطبای مختلف مورد آزمایش قرار گرفت ودر کتاب جراحی اتمولر « ۱٦۸۳ ـ ۱٦٤٤ » تحت عنوان : « رسالهٔ جراحی داخل وریدی » جمع و بیان شده است .

از زمان کشف ویلیام هاروی جاری بود که در کارخانهای (لابراتوار) فیزیولوژی تجربیاتی درباره خواص دواجات بعمل آورند ، با تزریق محاول آندواجات دروریدهای یك حیوان ، مثلا سگ . شاید جایز بود که در انسانهم

فکر معالجه بعضی امراض‌را بوسیله تزریقات داخل وریدی محلول‌های دوایی داشته باشند ؟

فراکاساتی . دوست و رقیب مالپیسگی ؛ برای شفا دادن مصروعین ' خیال کرده بود که در وریدهای آنها دوائی را تزریق کنند که بتواند بمغز سر رفته وخون منجمدرا درآن تحلیل برد . تجربیات وی هیچگونه موفقیتی نداشتند .

السهولس ( ۱۶۸۸_۱۶۲۸ ) ' طبیب منتخب براندبورگ ' بیشتر موفقیت حاصل کرده ؛ قرحه پای زنی‌را باتزریق آب بارتنك در وریدران شفا داد . هیچگونه اتفاق بدی رخ نداد . همچنین یکنفر مبتلای بداءالحفر را ، برای همان منظور وازهمان مجرا ' باتزریق آب حشیشة المعالق معالجه نمود .

جسورتر و مسعودتر ازآنها ' شمید ' از دانتزیك جراحات سیفلیسی سربازیرا که بعلاوه مبتلای صداع و ورم استخوان بود ' با تزریق هفت درهم سقمونیه وسه درهم جوهر گایاك ' شفا داد .

**نقل خون** -- ریشاردلوور خیال میکرد که‌میتوان خونرا درورید تزریق کرد ' هم درموقع مرض وهم درموقع نزف‌الدمهای شدید (۱۶۶۳) .

در۱۶۶۷ ' دنیس ' ازمونپلیه ' این عمل‌را در جوانی ۱۶ ساله مبتلای تب شدید اجرا نمود . باو چندین بار بمقدار ۲۷۰ گرم خون شریانی بره‌را نقل داد . درایتالیا ' نقل خون از انسان بانسان ، ازطرف فراکاساتی وریوا ومانفردی اجرا شد . سوء استعمالها وعدم موفقیتهای بسیاری مشاهده گردید بسبب‌بعدهم مرگهائیکه‌باین‌اصول‌معالجه اسناد میدادند . این اصول محکوم وبعدهم ممنوع‌شد ، باقید مجازاتهائی سخت ازطرف مقامات روحانی و کشوری تداوی باتزریقات وریدی نیزهمان حال‌را پیدا کرد ؛ بانقل خون مخلوط شده دچار همان شدائد گردید : و مجدداً فاتحانه ظهور نخواهد کرد مگر در اواخر قرن ۱۹ .

تداوی باآبهای گرم معدنی درهمان شرایط قرن قبلی هستند . درفرانسه نسبت باین طرز تداوی سرکش میباشند . هنگامیکه لوی سیزدهم بآبهای پوك میرود ، که درانجاهم شفا یافت ؛ «۱۶۳۴» برخلاف رأی اطباء و دانشگاه پاریس است . باوصف این موریسو بدختران جوان مریض آبهای فورژ و بزنهای جوان عقیم آبهای ویشی‌را توصیه میکند . بوالو به بوربون می رود و درآنجا اورا فصد میکنند و باو مسهل میدهند و ازآنجا که بر میگردد تقریباً صحت یافته است . نقاطیکه بیشتر جای تردد بودند ، در فرانسه، داکس و بانیر وشودزگ وبالاروك و موندور و بوربون لانسی ؛ در سویس : پففرس درآلمان گاشتاین ، بادن بادن ؛ درباثریك ؛ درانگلستان ، باث .

## طب قانونی

درقرن۱۷، پول‌زاکیاس «۱۶۵۹ــ۱۵۸۴» تحصیل طب قانونی‌را با کتاب خود موسوم به « مسایل طبی ـ قانونی » ، افتتاح میکند .

درآن کتاب ، موارد مختلفه که امروز هم طبیب ازطرف مقنن دعوت میشود که درآن باره اظهار عقیده کند ، ازنظر گذرانده شده است .

قانوناً مدت حامله گی از۲۷۵ الی ۲۸۰ روز تعیین شده است . طفلرا درهفت ماهگی قابل زیستن میدانستند ؛ قبل از این موعد اورا مسقوط فرض‌می کردند .

تشخیص حامله گی که در محکومین وبیوه زنها ودختران جوان مهم است همیشه تصدیق آن مشکل می‌باشد . عدم طمث ، زیاد شدن حجم شکم ، لکهای صورت . غرابت وضعف رفتن های معده ، پیدا شدن نقطه‌های سیاه در دور پستان ، ممکن است دربسیاری ازامراض رحمی و بطنی نیز مشاهده شود . یگانه علامت محقق عبارت است ازحرکات جنین . باز هم نباید تنها

باقرار زن قناعت نمود . بعلاوه باید آن را از ماده لحمی وتورم رحم وکیسه تخمدان تمیز داد .

چون درآندوره‌شرکتهای بیمه حیات وجود داشته، بسیار بحث میشده برای اینکه دانسته شود هرگاه مرگ بعدازوضع حمل مرگ طبیعی‌یاغیرطبیعی باید تلقی‌شود . هرگاه‌آنرا یك مرك فجعهٔ قبول‌داشتند صاحبان حق‌را چیزی‌عاید نمیشد. عکس این بود اگر مرگرا طبیعی فرض میکردند. باین عقیده‌اخری است که پول زاکیاس منسوب بوده است .

کشف علایم وضع حمل ویاسقطیکه تازه واقع شده ، اغلب اوقات غیر ممکن است .

عقامت وعلل آن مفصلا مطالعه شده. درباره عدم اقتدار مرد ، حکمیت را بطور مطلق منع میکنند .

علایم بکارت و علایم ازاله آن غالبا مشکوك هستند. برای بکارت اهمیت بزرگی میدهد به تمام بودن پرده ، تمامیتی که خود او در یك زن حامله هم مشاهده کرده بود که پرده بکارتش فقط هنگام زائیدن پاره گردید

برای معاینه دیوانها در فهرست وی اختلاطهای زیادی هست مانند : ضعیف‌العقل، بی شعور ، مالی خولیائی ، بدادا ؛ دیوانهائیکه تنها در یك نقطه دچار هذیانند ، وآنهائیکه بفواصل مبتلای هذیان می‌شوند ، مانند مختل‌الشعور فرض شده اند. عشاقرا باید بمسرفین تشبیه نمود . در عین قسمت ، مبتلایان بالتهاب دماغ وادا بازها ودیوانهای شریر ومبهوتین وجنون گرگرا باهم مخلوط می کنند . جن زده ها ومجذوبین تشبیه شده‌اند بدیوانهای شروروبه مالیخولیائی‌ها

اوتاکیداتی دارد درباره مبتلایان باختناق رحم ومبتلایان بسودا و مراق

درآن کتاب‌مبحث السموم ابتدائی‌است ؛ برای‌تعیین تسمم جنائی اشکالات زیادی هست ، چه بعض دواجات خود سم حقیقی می باشند . مانند جیوه که

بشکل حبوب در مرض سیفلیس و برضد کرم در اطفال تجویز میشد. بعلاوه، در خود ما ممکن است سمومی تولید شوند که مسری باشند.

سم را ممکن است از راه معده یا از مجرای روده مستقیم داد. تسمم بوسیله آبهای ملوث دراولهای سربی را اشاره میکنند.

تمارض کثیرالوقوع است و کشف آن مشکل ومیان تمارضیهائیکه بیشتر دیده میشوند ذکر میکنند: تب، جراحات، قرحه ها، وجع، جنون، فجعه، سکته، صرع، بهت، بکارت، حامله گی و وضع حمل جدید الوقوع.

پنهان داشتن مرض بالاخص درمرض فرنگی وصرع واختلاج واقع میشود برای برده ها، وطلاب دینی و روحانیها موجبات ادعای غبن وجود دارد: از قبیل مالیخولیا، جذام، زردزخم، عیوبات اعضای تناسلی و بولی عیوبات زبان، لنگی، قرحه ها، استسقاء؛ ودر متأهلین عدم اقتدار وعقامت

برای بعض معافیت ها و برای صحت عمومیه وهمچنین درموارد بسیار دیگری. لازم است که طبیب علایم امراض مسریه را بشناسد، از قبیل جرب جذام. خنازیر، کچلیها، التهابات، چشم، سل؛ مرض فرنگی؛ ومرض را وقتی مسری گوید که از یکی بدیگری قابل انتقال باشد.

جراح اظهار عقیده خواهد کرد در باره خطر زخمها وجراحات و کوفتگیها و ضربت ها؛ هرگاه زخمها درحال حیات یا بعدازمرك واقع‌شده‌اند هرگاه یك مصلوب زنده یا بعد از کشته شدن مصلوب شده است؛ هرگاه یك جسد برق زده شده یا درنتیجه شداید جنائی فوت کرده است. بالاخره ازنظر میگذراند اهمیت وخط وصدمات وضیاع وناتوانی یك عضورا.

همچنین‌طبیب بمسایل صحی وشرایط یکهوای سالم اشتغال خواهد داشت مثلا کسی مجبور نیست در یك هوای متعفن زندگی کند. بهترین معیار کیفیت هوا تندرستی ساکنین است. اما آب؛ تعیین‌کیفیات آن بسیار مهم

است . هرگاه آب مشکوك است ، باید آنرا بجوشانند  واین یك نصیحتی است که از طرف قدماهم داده شده بود مانند هرودوت و بقراط وپلین و ازطرف متاخرین مانند لوران ژوبر ، بالخاصه در باره آبهای باطلاقی گندیده وگاهی ازحال مشغول ابنیه سالم وغیر سالم است واین آخریهارا باید درخارج شهرها جای داد ؛ و همچنین تمیزی معابر ولقمها و بندهای آب ؛ و نظارت آسیابها و مدفوع حیوانات ومستراحها و اصطبلها .

بالاخره ' حتی حرفه طبابت هم از لحاظ اخلاقی و فنی ' بسیار دقیقانه امتحان شده . برای فهمیدن این استقصاء در ضمیر طبیب ' نباید فراموش کرد که سرکار ما دراین جا باطبیبی است که خود رومن و بسیار کاتولیك بوده وارزان است در مقابل محکمه انگیزیسیون که تازه گالیله را محکوم کرده بود . باید علاوه کرد که درایتالیا اطباء درنظراهل فقه بسیار بدجلوه داشتند چه این فقیهان مدعی بودند که طب یك فن بی ثباتی است که درآن تجربه بیشتر ارزش دارد تا استدلال عقلی : واین فنی نبوده که باعمال قوه فکریه احتیاج داشته باشد ' بلکه یك نوع فن یدی می باشد ' و ازطبیب احمق‌تر کسی نبود مگر اینکه از صوفیان بوده باشد ؛ وطبیب خوبی وجود نداشته که دارای اخلاق بد نبوده باشد ؛ بالجمله اطباء تمام معایب را داشتند : حسود ' منازعه جو ، فضول ' بیدین ؛ ودرقدیم برده هائی بوده‌اند وامروز فقط بمنزله پرستارها هستند وبهتر از قابله ها نمیباشند ،

این همان کینه قدیمی رومن‌های قدیم بود که برضد اطبا ازنو بیدار میشد : کینه کاتون‌ها وپلین‌ها . بنا براین چقدر خطاهائی که بطبیب بدبخت اسناد خواهند داد !

مثلا ' وقتیکه طبیب بدون دلیل بمریض وعده شفای حتمی‌میدهد خطاکار است ؛ همچنین وقتیکه زیاد صحبت میکند ؛ وقتیکه ازاو خواهش میشود که

حقیقت را بگوید واوامتناع میکند ؛ وقتیکه درموارد شکوك مساعدت‌همکاران خود را نمیخواهد ؛ وقتیکه نخواهد تغییر عقیده دهد برای اینکه اشتباه کرده بنظر نیاید ؛ وقتیکه دریك مرض سهل‌العلاج فریاد خطر بزند ؛ وقتیکه بمریض توصیه نکند که نزد کشیش رفته اعتراف بگناهان خود کند ؛ وقتیکه بوسیله مکاتبه مرضائی را معالجه کند که هرگز ندیده است ؛ و نصایحی دهد که برخلاف اصول مذهبی باشد ؛ و از مریض خود دست کشد حتی اگر مریض امتناع ورزد از رفتار کردن بدستور وی ؛ هرگاه ترك کند محل ملوثی را که اورا رسماً به آنجا گماشته بوده اند ؛ هرگاه امتناع ورزد از معالجه کردن مریضیکه تقاضای معالجه ازوی کرده باشد ؛ هرگاه موجبات طول یافتن مرضرا فراهم آورد ؛ ودوای مفید وشفا بخشی ندهد ؛ هرگاه اصول فن‌خود را تطبیق نکند ؛ و در تکمیل معلومات خود کوشش ننماید ؛ هرگاه مرضای خودرا اهمال کند ودر هنگام کهولت هم طبابت کند ؛ هرگاه تابع یك‌عقیده غلطی بوده باشد ؛ هرگاه دارای عناوین رسمی خود نباشد ومعلوماتش غیر مکفی بوده باشد ؛ هرگاه پیش ازشناختن مرض دستور معین کند ؛ ودواجات تازه وامتحان نشده را تجویز نماید ؛ هرگاه دفعتا مرضای زیادی ببیند وامتناع ورزد از عوض کردن دوائیکه موثر نشده است ؛ هرگاه خیلی اغماض داشته باشد نسبت بمریض پیر یادوستیکه دوای خوب را قبول نمیکند واو بآنها دوای دیگری تجویز کند که کمتر طرف اطمینان است ؛ هرگاه نسبت بعادت های مخلی بحد افراط فداکاری کند ؛ هرگاه دواجات مسقط وموهوم تجویز کند بالاخره اگر خود خویشتن را معالجه کند .

بعبارت دیگر ، ازلحاظ قانون جنائی طبیب مرتکب جرم میشود هرگاه فریب دهد ، یانادان باشد ، یامسامحه کند ، یاقصور ورزد از نصیحت کردن و یانصیحتی بدهد . جراحها تابع اطبا هستند واقدامی نباید کنند مگر بموجب

اوامر اطباء وخودرا مجاز ندانند برای تعیین دستور ورگی را باز نکنند مگر که اطباء به‌آنها اجازه باز کردن آنرا داده باشند .

## بیماریهای تازه

ویلیس که مرض قند را به بیشتر سیال بودن خون مربوط میداند ، یك علامت تازه بتاریخچه این مرض اضافه کرده است : و آن عبارت است ازشیرین بودن طعم ادرار : بنابراین از ایندوره میباشد که تاریخ مرض قند شروع میشود ودرقرن آتی بطور قطع معلوم خواهد شد .

سیلویوس تکون یرقانها را مطالعه کرده ویرقان نوزادانرا اشاره میکند .

سیدنهام چندکلمه درباره مخملك میگوید . ریشاردمورتون ظاهراً این مرض‌را ازلحاظ بثورات ، باسرخجه مخلوط میکند ' ممکن است این‌مرض یك حالت ردی داشته باشد بااغماء وهذیان .

گلیسون کساحه ( اختلال استخوانها دراطفال ) را تحت مطالعه قرار میدهد ( ۱۶۵۰ ) این مرض گویا درحوالی ۱۶۲۰ در انگلستان ظاهر شده و تمام نواحی جنوبی وغربی مملکت را گرفته است . درایالات شمالی کمتر دیده میشده ؛ وجه تسمیه‌آن بجهة تغییر شکل دادن ستون فقرات بوده است .

# تعلیم طب

## از تعلیم طب قرن گذشته چندان تفاوتی ندارد

طبیب فردا را لازم بود دو سال نامزد طب بوده باشد ' سپس امتحانات مقدماتی داده ' دو سال هم طلبه گی کرده ' برای اخذ ماذونیت حاضر شود ؛ پس ازماذون بودن امتحان طبابت میداد ' در فرانسه ' ازسال ۱۶۹۶ ' بعد از ماذونیت ' طلبه بایستی دروس باغ شاه را تعقیب کند ( گیاه شناسی و عملیات جراحی ) بعدهم هرهفته درمطب بینوایان حاضر شده ؛ سپس دو سال هم همراه اطباء درمریضخانه هوتل‌دیو بوده باشد . این ابتدای ملازمت است

( استاژ ) . ونیز ازاین دوره است داخل شدن دواسازی شیمیائی دردوره درس معلم دواسازی ' تواما بادواسازی جالینوسی .

در آلمان ' تحصیلات شیمی وفیزیك بیشتر توسعه دارند ، در هلند ' تعلیمات طب بستری تفوق دارد واز زمان دلبه ' درلید ' مریضخانه را مکتب حقیقی طبیب فردا قرار داده بود . درانگلستان ' بعد ازاخذ گواهی نامه استادی فن ، طلبه چهار سال کوشش میکرده برای تحصیل رتبه ماذونیت ' سپس چهار سال دیگر برای رتبه اجتهاد « دکتر » . بنا براین تحصیلات طب هشت سال وقت لازم داشت . در ایندوره اوکسفورد مرکز علمی مهمی بوده . اطبای لندن یك صنف متمول و مقتدری تشکیل میدادند که در زیر آن جمع کثیری ازطفیلی های طبی درتقلا بودند : شیادها ' کیمیا گرهای دروغی ، دوافروشان جراحان ، قابله ها که درحق آنها حکم اعدام صدور می یافت هرگاه مریضی در دستشان تلف میشد .

اجرت طبابت درلندن ازهمان اوقات بسیار زیادبود : برای اطبای بزرگ حق العیاده ۲۰ شیلینگ وبرای سایرین ۱۰ شیلینگ بود . یك طبیب خوب در سال بهآسانی دو الی سه هزار لیره عایدی داشت .

---

## ( غزل )

دارم زهجر رویت اشگی زدیده جاری
گروی بخجات اندر باران نو بهاری

بس خون زدیده راندم ازدیده شرمسارم
ایگریه حاصلت چیست الا که شرمساری

بار فراق جانان پشت مرا دو تا کرد
دیگر نمی توانم زین بیش بردباری

گر ازوصال رویش حاصل نشد امیدم
حاشا کزو بپوشم چشم امیدواری

منعم زمی مفرمای ای زاهد ریائی
من دست برندارم هرگز زمی گساری

گفت این غزل صفائی آنسان که گفت عبرت
مارا چگونه باشد از یار چشم یاری

**(صفائی ملایری)**

# بلوچستان

## اقتباس از کتاب هشت سال درایران

تألیف سرپرسی سایکس

هشت سال درایران از جمله کتب سودمندیستکه راجع بوطن ارجمند ایران بزبان انگلیس نوشته شده واخیراً دوست فاضل دانشمندما آقای سعادت نوری بدستور وزارت معارف بترجمه و طبع آن همت گماشته وجلد اول آن در شانزده فصل تحت طبع و قریباً منتشر و در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت . شرح ذیل اقتباس از کتاب مزبور است که اینک برای نمونه بدرج آن مبادرت میشود :

***

این ایالت بیابانی چنانچه در کتاب هرودت ( جلد دوم صفحه ۴۸۵ چاپ رالینسون ) ذکر شده جزو شهربانی (۱) هند اسم داریوش بوده وآن پادشاه بزرك گویا « هپتاهندو » یا پنجاب را از طریق بلوچستان تسخیر نموده ، یکفروند کشتی این پادشاه تحت فرمان دریاسالار یونانی خود موسوم به سیلاکس بدون ابراز کوچکترین هراس از سند رد کرده وسواحل گدروسیا (۲) وعربستان را کشف نمود . این حادثه که در ۵۱۲ قبل از میلاد بوقوع پیوسته تا حدی از عظمت کارهای اسکندر میکاهد زیرا مشارالیه ظاهراً اطلاع نداشته است که یونانیان قبل از او در دریای ارتیره بحرپیمائی کرده‌اند .

درایام اسکندر کبیر مکران را بواسطه قرب جوار دریا «ایکتیو فاجی» یا ماهیخوران و ناحیهٔ مشرف به داخله کشور را گدروسیا مینامیدند .

سرطوماس هلدیخ درضمن مقالهٔ «سخنی چند در اطراف اوضاع قدیم

---

(۱) شهربان مخفف شتره پاون است که فارسی قدیم میباشد وساتراب باسین تلفظ یونانی آنست . رجوع شود به حاشیهٔ صفحه هفتم کتاب یك روز از زندگانی داریوش تألیف فردیناند یوستی مستشرق معروف آلمانی وترجمه فاضل معروف آقای دکتر شفق . م .

(۲) گدروسیا را بابلوچستان کنونی منطبق داشته‌اند . رجوع شود به جلد دوم تاریخ ایران باستان تألیف شاد روان آقای حسن پیرنیا صفحه ۱۸۵۶ وجغرافیای سیاسی کیهان صفحه ۱۴ م.

مکران » مندرج در صفحهٔ ۳۸۷ روز نامهٔ انجمن جغـرافیائی همایونی شمارهٔ آوریل ۱۸۹۶ مینویسد : « مکران مرکب ازدو کلمهٔ فارسی « ماهی »و«خوران» یعنی ماهی خوران است که بتدریج دراثر کثرت استعمال تبدیل به مکران شده، با انیکه کلمهٔ ایکتیوفاجی نیز کاملا همین مفهوم ومعنی را می بخشد ولی بعقیدهٔ نگارنده داستانهای قدیمی تری دارد .

کسانیکه درتاریخ قدیم آشور تتبعات و تحقیقات کافی کرده اند بطور قطع نمی دانند که آیا مکا ( MAKA )شبه جزیرهٔ سیناست یا اراضی مشتمل عمان واقع در ماورای بحرین . ولی در هرحال مایکیان ( MYKIAN ) یا میکیان « MEKIAN » که درکتاب هرودت ذکر شده همان کلمهٔ مگان « MAGAN» است که در کتیبه های قدیم نیز ثبت گردیده .

مکران ازلحاظ باتلاقهای زیاد معروف بوده و از حیث اوضاع طبیعی شبیه ناحیه ران کچ «RAN OF KACH » است کـه در محاذی آن واقع شده . این کـلمه را به سانسکریت آرانیا « ARANIA » یا ایرنیا « IRINA » می گویند کـه بمعنی باتلاق است . لذا آیا نمی توان احتمـال داد کـه مکـا ایرینا « MAKA IRINA » بمعنی باتلاق مکا باشد ؟ در حوالی سند مکران را باکاف مفتوح تلفظ می کنند ودراین صورت تردیدی نیست کـه مکران مرکب از دو کلمه ران « باتلاق » ومکا باشد .

مکـران ناحیه ایستکـه تا مقسم اولین رشته جبال مهم ساحل دریا امتداد دارد و درحدود شصت میل وسعت آن میباشد . در بیست میلی ساحل جلگهٔ ریگزاریستکه چند رودخانه درآن عبور میکند وگوز نیز فـراوان دارد . چون این رود خانه دراکثر نقاط از زیر زمین جاریست آب آن کمتر بتخیر وتلف میشود. اوضاع این ناحیه نیز بایستی بمراتب بهتر ازوضع کنونی آن باشد زیرا خاك آن نسبتاً خوب است وآب ومرتع نیز بقدر کفایت دارد .

در ماورای این اراضی یك رشته جبال قشنگی است که قلهٔ آنها مقسم آب مکران را تشکیل میدهد . دکتر بلند فورد می نویسد که در ناحیه مکران واقع در ساحل دریا یکسلسله ارتفاعاتی است که از شن ورس و ماسه تشکیل گردیده ومملو از مستحاثات وحیوانات ونباتات متحجریستکه بطور تحقیق تاریخ قدمت آنها تاکنون معلوم نشده ......

در ناحیه سرحد کوه معروفی است موسوم بـه کوه تفتان یـا چهل تن که در دویست میلی ساحل دریا واقع شده وسیزده هـزار فوت ارتفاع دارد وگاهگاه نیز آتش فشانی می کند . در عصر ایوسین « ۱ » تمام این ناحیه زیر آب دریا بوده وحکایاتی راجع به این محل ورد زبانهاست واز همه معـروفتر افسانه ایستکه گلدسمید بنقل آن مبادرت نموده است باین معنی که می گویند یونس پیغمبر در « یونسی » واقع در سه منزلی جنوب تربت ازدهان ماهی خارج شده و چند روزیرا درآن حوالی در پناه کدوی بزرگـی بسر برده است . در سمت مشرق این حوالی در جادهٔ هرات قریه‌ای بنام لنـگر برپا می باشد که بنا بگفته خانکیف لنگرگاه یا بندر دریای قدیم این ناحیه بوده .

اگر چه به افسانه ها و حکایاتی کـه ورد زبانهاست آنقدر ها نمی شود اطمینان کرد ولی معذلك دو افسانهٔ فوق باز دال براین است که درایام سابق آنهم نه در ازمنهٔ خیلی خیلی قدیم دریائی دراین حوالی وجود داشته است .

ازاصل ونسب طایفهٔ بلوچ اطلاع صحیحی دردست نیست زیرا که این قبیله گذشته از آنکه فاقد ادبیات قدیمی هستند بغایت جاهل و بی معرفت ودرعین حال متکبرند . سرهنری پطینگر معتقداست که بلوچها از نژاد ترکمن

(۱) عهده ایوسین EEOCENE ازعهود اربعهٔ معرفت الارضی‌است رجوع کنید به‌صفحه دهم جغرافیای طبیعی کیهان . م .

میباشند ولی پرفسور رالینسون می گوید بلوچ مفرس بلوص است که پادشاه بابل بوده وبانمرود پسر کوش «۱» که در کتاب مقدس ذکر آن شده منطبق می گردد . بلوص و کوش بمرور ایام تبدیل به کوچ و بلوچ و وادی موسوم به کچ « KECH » که آنرا کج « KEJ » و کچ « KACH » نیز می گویند در مقابل همان کلمات باین اسامی نامید شده ۰ بلوچستانرا در زمان ساسانیان کوسون « KUSSUN » می گفتند که آنهم یحتمل مشتق از کوش بوده .

فردوسی درشاهنامه صریحا می‌نویسد که بلوچها در زمان انوشیروان سرزمین گیلان را ویران وتباه ساختند « ۲ » و بنابراین گویا ازطریق سیستان به بلوچستان مهاجرت کرده‌اند . در هرصورت تصور می شود که این طایفه از نژاد آرین باشند و اشعار محلی آنها حاکی از این است که درزمان حضرت حسین به این ناحیه آمده اند وچون حاب دراشعار محلی آنها زیاد تکرار می شود می توان احتمال دادکه ازاعقاب اعراب باشند وبابراهوئی‌ها که از قرن هفدهم باین طرف قدرتی بهمرسانیده و تحت ریاست قنبر نامی بدستیاری یکی از راجاهای هندوستان رفته و بالاخره بااونفاق کرده وحکومت ویرا منقرض نمودند تفاوت واختلاف دارند .

نگارنده متاسفانه زبان بلوچی را نمی‌داند ولی همین‌قدر می فهمد که زبان طایفه براهوئی شبیه زبان یکفرقه از هندوستانیهاست وابداً شباهتی بزبان فارسی ندارد درحالیکه زبان بلوچها اگرظاهراً بافارسی تفاوتی داشته باشد باز مأخوذ از ریشهٔ کلمات آریائی است . ازطرفی براهوئی ها کوتاه و گرد صورت وفربه ولی بلوچها بلند ولاغر اندام وباریك صورتند ، اصطخری می

(۱) رجوع شود به باب دهم سفر پیدایش از اسفار خمسه موسی آیات هشت ونه و ده ۰ م۰

(۲) رجوع کنید به صفحات ۳۸۲ تا ۳۸۶ جلد چهارم شاهنامه چاپ خاور ۰ م ۰

نویسد که مکرانیها شبیه به اعراب میباشند وازاینرو تصور می‌رود که چون اعراب درموقع مهاجرت باین حدود زن همراه نیاورده‌اند ناچار بازنهای ایرانی ازدواج نموده واینک بلوچهای فعلی مختلط ازنژاد عرب وایرانی می‌باشند.

**ترجمه: ح. سعادت نوری**

درصفحه ۲۲۰ درسطر دوم این ترجمه کلمه هفدهم اشتباهاً هند اسم طبع شده. قارئین عظام تصحیح فرمایند

---

نقل ازسفینه مجمع البحرین

# در نکوهش احسان بأناکسان

## ان الاصل لایخطی

**شیخ سعدی**

بگفتیم در باب احسان بسی — ولیکن نه شرطست با هرکسی

بخور مردم آزاررا خون ومال — که ازمرغ بد کنده به پروبال

یکی را که باخواجه‌تست جنگ — بدستش چرا میدهی چوب وسنگ

برانداز بیخی که خار آورد — درختی بپرور که بار آورد

کسی را بده پایه مهتران — که بر کهتران سرندارد گران

نبخشای برهر کسی ظالمی است — که رحمت براوظلم باعالمی است

جهانسوز را کشته بهتر چراغ — یکی به در آتش که خلقی بداغ

هر آنکس که بردزد رحمت کند — ببازوی خود کاروان میزند

جفا پیشه گانرا بده سر بباد — ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

**نیزهم**

زمین شوره سنبل بر نیارد — درو تخم عمل ضایع مگردان

نکوئی بابدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیکمردان

**اسدی**

زهرکس پشیمان‌تر آنرا شناس — که نیکی کند با کسی ناسپاس

سر سفله را گرد بالش منه — سر مرد بد اصل بر سنگ به

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت | که درشوره نادان نشاند درخت

بر خاك ریختن زروزیور دریغ نیست | بانا کسان دریغ بود لطف و مردمی

**شیخ نظامی**

گوهر پاك را ز عقد مریز | وانکه بدگوهراست ازو بگریز

بد گهر با کسی وفا نکند | اصل بد در خطا خطا نکند

**سعدی**

شمشیر نیك ازاهن بدچون کند کسی | ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که درطبعت باکش خلاف نیست | درباغ لاله روید ودرشوره بوم خس

نکو زد این مثل دانای یونان | که نیکی بد بود جستن زدونان

بجای زهر ندهد مار تریاك | نسیم نافه نابد هرگز از خاك

**شیخ سعدی**

هیچ صیقل نکو نداند کرد | آهنی را که بد گهر باشد

سك بدریای هفت گانه مشوی | که چو ترشد پلید تر باشد

**شیخ سعدی**

ابر اگر آب زندگی بارد | هرگز از شاخ بید برنخوری

با فرو مایه روزگار مبر | کزنی بوریا شکر نخوری

# آثار گمشده حکیم نظامی

ازیك سفینه کهن سال

**دو روز شد که بسویت بسر نیامده ام**
**مریض بودم از آن رهگذر نیامده ام**
**غلط بعرض رساندم که ازنهایت ضعف**
**بسویت آمده ام در نظر نیامده ام**

# کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

۵۰ ـ عبارت ذیل واقع در صفحه ۲۲۷ سطر ۱ ـ ۱۸ : « گربه این سخن باور داشت ودانست که چون صلاح هردو جانب بدان مقرون است آنرا تقدیم باید کرد ۰۰۰ » تاجائیکه میگوید : « پس گفت واثق باش واعتماد کن ۰۰ » وسخن منتهی میشود بجملهٔ : « چون گربه سخن موش بشنید ۰۰ » الخ بالمره مغشوش ومشوش ودرهم وبرهم است ومرددم که این تشویش واغتشاش را منسوب به لغزش قلمی ابوالمعالی بدانم یااز بی مبالاتی های معهود نساخ کلیله بشمارم ؟

بهرحال وجه تشویش چنانکه ازمراجعه باصل عبارت کلیله بسهولت استنباط میشود این است که اولا از جمله : گربه این سخن باور داشت » سطر ۶ صفحه مذکور تاعبارت : « چون گربه سخن موش بشنید » واقع در سطر ۱۸ تمام پندار و گفتار خود گربه است ( بنا بظاهر عبارت موجود در کلیله ) ودر ضمن این دوازده سطر مطلب تجدید مطلعی ازطرف موش نشده است تا محلی برای جمله « چون گربه سخن موش بشنید » باز بوده باشد وبعبارة اخری گربه در دوازده سطر قبل سخن موش را شنیده و باور داشته بود و۱۲ سطر مطلب درحسن وصدق پیشنهاد موش رانده پس چه جای آنست که دوباره گفته شود :«چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت..»؟

و ثانیاً مثل محافظت کشتی بسعی کشتیبان و سلامتی کشتیبان بدلالت کشتی که درضمن همان ۱۲سطر مطلب معهود رانده شده است دراصل عربی ابن مقفع مقول قول موش است نه اظهار گربه بطوریکه درظاهر عبارت کلیله بهرامشاهی دیده میشود !

پس چه محملی برای تصحیح عبارت ابوالمعالی و توفیق آن بااصل عربی ابن مقفع باید تراشید ؟

بعقیدهٔ من ناچار یکی ازدو محمل : باین معنی که بگوئیم فراز : « گربه این سخن باور داشت » تاجملهٔ « واثق باش » تماماً حشو و زاید و ازفضولیگری نساخ است . ویااینکه قائل شویم جملهٔ مانند « موش گفت » درمحل مناسبی ازعبارت ، مثلا بعد ازجمله « خردمندان آنرا خوار دارند » واقع درسطر ۱۲ صفحه ۲۲۷ وجود داشته وباشتباه و تسامح نساخ حذف شده است . ( برای تحقیقمطلب مراجعه شود بمتنعبارت کلیله بهرامشاهی و اصل عربی ابن مقفع )

۵۱ ــ عبارت : « اما آنکه بیمخافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کند درهمه احوال باعتماد باشد » واقع درصفحه ۲۲۸ سطر ۱۷ــ۱۸ ظاهراً غلط وصحیحش ایناست : « اما آنکه بیمخافت بدواعیصفای عقیدت افتتاحی کند در همه احوال باو اعتماد باشد » چه علاوه برسیاق سخن نص عربی ابن مقفع هم مؤید این ظهور میباشد : ( فاما الطامع فیسترسل الیه و یؤمن فی جمیع الاحوال . )

۵۲ ــ کلمه ( حیلتی ) درجمله ( هرکاریرا حیلتیاست ) ضمنسطر ۵ صفحه ۲۲۹ البته غلط و تحریف شده قلم نساخ کلیله است و در اصل ( حینی ) بوده است زیرا گذشته ازاینکه لفظ ( حیلتی ) در عبارت مورد بحث بارعایت سابق ولاحقآن معنای بلیغی ندارد دراصل عربی ابن مقفع هم چنین میخوانیم : ( فان لکل عمل حیناً ) . مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهرامشاهی و نص عربی ابن مقفع .

۵۳ ــ فصلی که درعبارت : ( سوگند آن یادکرد . . . ) واقعدر سطر ۸ صفحه ۲۳۰ نسبت بعبارت ماقبل روی داده است جداً غلط وناشی از مسامحه نساخ کلیله است وعبارت ناچار دراصل انشاء ابوالمعالی یکی ازاین صورتها داشته است : « وسوگندان یادکرد . . » یا وهرچند سوگندان یادکرد . . . » مراجعه بمتن عبارت کلیله · ونیز بنظر من در جمله متصل

بجمله مزبور هم حرف وصل، قبل از کلمه (موش جواب داد) لازم میباشد و احتمال میدهم آنهم بدست نساخ ساقط شده باشد .

(۵۴)ـ ایضاً درهمان صفحه ودنباله همان مطلب فوق‌الذکر عبارت مغلوطی در کلیله‌دیده میشودبدینصورت:« موش‌جواب‌دادجائیکه ظاهرحال مبنی بر عداوت دیده میشود چون بحکم این مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی‌وآمیختگی نرود ازعیب منزه باشد وازریبت دور وبازجائیکه درباطن شبهتی متصور شود اگرچه ظاهر از کینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود وازتوقی وتصون هیچ باقی نشاید گذاشت . . » و نادرستی عبارت بالاغماض ازجمله « بحکم این مقدمات که دراین مقام بدین صورت بیگانه است وتصور میکنم دراصل (بحکم‌مقدماتی) بوده است ناشی ازتصحیفی است که درکلمه ( نرود ) روی داده ودراصل ( برود ) بوده است مراجعه شود بنص عبارت ابوالمعالی .

(۵۵)ـ درعبارت : « خاصه تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحت دل وخدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند . . » واقع در سطور ۱ـ۳ ص۲۳۳ تصور میکنم اسقاط اجمالی روی داده و عبارت در اصل بدین تقریب بوده است : « خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او . . . الخ » یا « خاصه وقتیکه تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند . . . الخ »

(۵۶)ـجمله « ونیزموافق یقین روزگار ضایع گردانیدن باشد » واقع‌در ص۲۳۸ سطر ۱۶ بنظر نگارنده وحشی ونامناسب باماقبل ومابعد میاید و اصلا بدین‌صورتی که هست معنی محصلی از آن نمیتوانم فهمید ولابد باید در عبارت اسقاطی روی داده باشد ( مراجعه شودبمتن کلیه بهرامشاهی)

(۵۷) ـ درمحل شعر :« وقد عجمت تلك الخطوب قناته ـ فزادعلی‌عجم الخطوب اعتدالها » که درسطر آخرص۲۳۸ بلافاصله بعد ازعبارت فوق‌الذکر

ثبت افتاده است بعقیده من تغییری روی داده وجای مناسب آن را در سطر ۱۳ بلافاصله بعد از عبارت : « واز ذخایر تجربت وممارست استظهاری وافر حاصل آورده » میدانم ( مراجعه شود بمورد استشهاد شعر مذکور )

۵۸ ـ عبارت : « اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا وعقوبت وظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد وتازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یانه » واقع در ص۲۴۷ سطور ۹ـ۱۲ خالی از گسیختگی وگره نیست والبته حذف واسقاط وتغییر وتبدیلی از ناحیه نساخ درآن روی داده واحتمال میدهم دراصل بدین تقریب بوده است : « اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد وپس از تقدیم جفا وعقوبت وظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد وآیا تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یا نه » . ( مراجعه شود بمتن عبارت کلیله وداستان « الاسد وابن آوی » )

۵۹ ـ در عبارت ذیل : « برهمن گفت که اگر پادشاهان درعفو و اغماض بسته گردانند واز هر که اندك خیانتی بینند در باب او بکراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود وایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند » واقع در ص ۲۴۷ سطور ۱۲ـ۱۶ نیز ظاهراً حرف «واو» پس و پیش شده وعبارت را نامربوط ساخته است وباید در اصل چنین بوده باشد : « برهمن گفت که اگر پادشاهان در عفو واغماض بسته گردانند و از هر که اندك خیانتی بینند در باب او بکراهت مثال دهند و بیش بروی اعتماد نکنند کارها مهمل شود . . الخ »

۶۰ ـ درجمله . « واز من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید » ضمن ص۲۵۲ سطر ۱ـ۲ ظاهراً لفظ «در» ازقلم نساخ افتاده و در اصل چنین بوده است : « وازمن در آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید » .

۶۱ ـ عبارت ذیل واقع درص۲۵۴ سطر ۴ـ۶ : « هم دوستان سپر

معادات بر روی وی کشند وهم دشمنان ازجان او نشانه تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند وهرگاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم پیوست و اجماع فریقین برعداوت اومنعقد گشت البته ایمن نتواند زیست » دراثر تسامح وبی مبالاتی نساخ جداً مشوش و ناساز باعبارات قبل وبعد ابوالمعالی ومخالف بانص عربی ابن مقفع ازکار درآمده است .

اماوجه تشویش وناسازگاری عبارت باسایرعبارات کلیله ازتوجه بدوفقره توجیه و تعلیلی که در باره « معادات دوستان و مخاصمت دشمنان » ضمن عبارت مورد بحث گنجانده شده واز التفات بمفاد جمله ذیل که بلا فاصله بعد از عبارت مزبور درکلیله میخوانیم بخوبی واضح میشود : « وخائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگر چه از دوستان بترسد . »

واما نسبت بمخالفتی که بااصل عربی ابن مقفع تذکرداده شد مقابله بین عبارت مزبور ونص عربی ذیل عهده دار بیان است : « . . لانه یجتمع علیه عدوالسلطان وصدیقه بالعداوة والحسد . اماالصدیق فینافسه فی منزلته و یبغی علیه فیها ویعادیه لاجلها واما عدو السلطان فیضطغن علیه لنصیحته لسلطانه و اغنائه عنه فاذا اجتمع علیه هذان الصنفان فقد تعرض للهلاك . » حال ببینیم چگونه باید عبارت را اصلاح کرد وتغییری را که دست نساخ در آن داده است برچه وجهی حدس زد ؟

بنظرمن اضافه کردن کلمه (سلطان) درصدر جمله بعد ازلفظ «هم دوستان» وجا بجا نمودن دو کلمه « دشمنان » و « دوستان » در عبارت : « دشمنان از وجه محاسدت در منزلت . . . ودوستان از جهة یکدلی ومناصحت . . » برای اصلاح عبارت وتطبیق آن با اصل عربی وتوافق باجمله « وخائن باری ازجهة دشمنان پادشاهان فارغ باشد . . . » کافیست واین اندازه فضولی بودن را هم از نویسندگان بیسواد وبی مبالات کلیله بعید نمیشارم که باحذف کلمه

« سلطان » وتغییر محل دو کلمه « دوستان » و « دشمنان » این پریشانی را بعبارت ابوالمعالی داده باشند .

وبالجمله عجالتاً صواب چنین می بینم که عبارت مورد بحث بدینصورت اصلاح شود : « هم دوستان سلطان سپر معادات بر روی وی کشند وهم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دوستان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند ودشمنان از جهة یکدلی ومناصحت (۱) مناقشت کنند وهر گاه که مطابقت دوستان ودشمنان (۲) بهم پیوست . . . الخ »

تذکر ـ پس ازنگارش این سطور اتفاقاً بعبارتی از خود ابوالمعالی در باب التفحص عن امر دمنه برخوردم که بکلی مطلب را روشن ساخته وذرهٔ تردید حتی در طرز اصلاحی که فوقاً اشاره شد برایم باقی نگذارد . اینك عین عبارت مذکور : « وهرکه در خدمت پادشاه یکدل باشد خطر اوزیادت است برای آنکه اورا جمله دوستان و دشمنان ملك خصم گردند دوستان از روی حسد ومناقشت در جاه ومنزلت و دشمنان از راه اخلاص و مناصحت در مصالح ملك ودولت . » ص۱۲۲ سطر ۱ـ۴

۶۲ ـ عبارت : « دیگری را گفت این مرا باور نمیاید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است . . » واقع در ص ۲۵۵ سطر۱۴ بظاهر ناقص ومحتاج بحرف استدراکی است مانند « لکن ـ معهذا ـ باوجود این» وگذشته از سیاق سخن عبارت عربی ابن مقفع هم مؤید این ظهور میباشد « قال الاخر لا اراه یفعل هذا ولکن انظروا و افحصوا فان معرفة الخلایق شدیدة » ( مراجعه شود باصل عربی ابن مقفع ومتن عبارت کلیله بهرامشاهی )

۶۳ ـ جمله مأثوره : « فان العفو لایزیـد للرجل الا غرا وان التواضع لایزیده الا دفعة » واقع در ذیل ص ۲۵۷ بدینصورت که نقل شد غلط وصحیحش این است : « فان العفو لایزید الرجل الا غراً . . . الخ »

---

(۱) یعنی « از جهة یکدلی ومناصحت خدمتگذار با سلطان »

(۲) یعنی « دوستان ودشمنان سلطان »

۶۴ ـ عبارت ذیل نیز ظاهراً توسط نساخ تحریف وتغییر یافته : « و تو میدانی که شکال در مـدت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است » ص۲۵۹ سطر ۱ـ۲ واصل آن چنین بوده است : « وتومیدانی که شکال در مدت خدمت وبیش ازآن گوشت نخورده است » ( مراجعه شود باصل مطلب از کلیله بهرامشاهی )

۶۵ ـ جمله ذیل : ( هرآینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود ) واقع در ص۲۶۰ سطر ۱۲ بطور ناشایستی ازماقبلش منفصل شده ومن قویاً احتمال میدهم که در عبارت از ناحیه نساخ اسقاطی واقع شده واصل آن اینطورها بوده است : ( **و اگر براین نسق عمل کرده شود** هر آینه نقاب ظن کاذب از چهره یقین صادق بـرداشته شود . ) ( مراجعه شود بمتن عبارت کلیله ).

۶۶ ـ نگارنده را در باره استعمال کلمه ( متایعت ) واقع در جمله ( پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند وتمامی مواضعت ومتایعت خویش مقرر گردانیدند ) ص ۲۶۱ سطر۶ نظری است بیانش آنکه اگر هم لفظ متایعت از لحاظ ریشه لغت عربی دارای معنای مناسبی بوده باشد چون درانشاء فارسی غریب و وحشی است نباید مورد استعمال منشی بلیغی مانند ابوالمعالی واقع شود و لذا در تمام کتاب کلیله هم جز همین مورد نشانی از آن کلمه یافت نمیشود و اینجانب را تردیدی نیست که کلمه در اصل انشاء صاحب کلیله ( مشایعت ) یا ( مبایعت ) بوده و بتحریف نساخ ( متایعت ) شده است زیرا گذشته از آنچه در فوق اشاره شد در اصل عربی ابن مقفع هم ضمن همین حکایت در محل مناسبی از مواضعه اصحاب شیر بمشایعت ومبایعت تعبیرشده است ( ص۲۴۱ سطر ۶ کلیله عربی طبع مطبعة الوطنیه بیروت ) و ابوالمعالی خود هم در باب الحمامة المطوقه

ص ۱٤٤ سطر ۱ همدستی و همداستانی را مبایعت و مشایعت خوانده است. (۱)

٦۷ ـ در عبارت ذیل واقع در ص ۲٦۱ سطر ۱۳ ـ ۱٤ ( و ترهات اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد که بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارك صورت نبندد در گوش نکند ) بنظر نگارنده از طرف نساخ کلیله تقدیم و تأخیری ناصواب روی داده و عبارت در اصل انشاء ابوالمعالی اینصورت را داشته است : ( و ترهات اصحاب اغراض را اگر چه موجز و مختصر باشد در گوش نکند که بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارك صورت نبندد ) ( مراجعه شود اصل کلیله بهرامشاهی )

٦۸ ـ درعبارت : ( که جز جان همه چیز را عوض است خاصه در خدمت ملوك و اعیان روزگار بسر برد ) واقع در ص ۲٦٥ سطر ۱۸ نیز احتمال زیاده یا نقصانی میدهم باین معنی که یا بعد از کلمه (خاصه) ادات موصولی مانند (که) و ( کسیکه ) حذف شده است ویافعل ( بسر برد ) بغلط و اشتباه برجمله افزوده گشته وعبارت این صورت را داشته است : ( که جز جان همه چیز راعوض است خاصه درخدمت ملوك واعیان روزگار) . (مراجعه شود باصل کلیله)

٦۹ ـ عبارت : ( چنانکه شیر دل ازخونخوارگی برنداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین باز کرده ندید ) واقع در ص ۲۷۰ سطر ۱۱ـ۱۲ ظاهراً غلط وصحیحش این است : (چنانکه شیر دل ازخونخوارگی برنداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین پوست باز کرده ندید ) ( مراجعه شود باصل کتاب کلیله بهرامشاهی )

---

(۱) ناگفته نماند که ماده « تبع » اساساً در زبان عرب بباب مفاعله نرفته و تاجائیکه اطلاعات ناقص نگارنده گواهی میدهد لفظ « متابعه » نه درمتون لغت و نه ضمن استعمال فصحای عرب استعمال نشده است بلی در لغت تتبع الی الشر وتتابع الی الشر آمده ولی صحت استعمال (متابعت) را و آنگهی در انشای فارسی تجویز نمیکنند . . .

۷۰ ـ مخفی نماند که استدراك ( ولکن دقائقها تنسی ) که بعد از جمله ( الحرفة لا تنسی ) واقع در سطر ۹ ص ۲۷۱ کلیله بعمل آمده است مربوط باصل مثل نیست ومثل همان کلمه ( الحرفة لا تنسی ) است و جمله ( ولکن دقائقها تنسی ) مقول قول ابوالمعالیست که از زبان برهمن گفته است . بنابراین نباید بدانصورت که در کلیله های چاپی می بینیم هردو جمله سرهم نوشته شده وآنطور که آقای گرگانی درحاشیه ـ۱ـ صفحه مزبور ترجمه کرده‌اند متصل بیکدیگر ترجمه گردد . ـ

۷۱ ـ عبارت : ( ونیك بخت نشمرند آنرا که درآرزوی چیزی بود و بدان نرسد چه تعدد مراد وادراك سعادت پشت برپشتند . . ) بطوری که ملاحظه میشود اساساً معقد وچنانکه در قسمت دوم این یاد داشتها تفصیلا بیان خواهد شد باماقبل ومابعدش سخت دور ازبلاغت وجزو اطناب و اسهابی است که ابوالمعالی در اطراف عبارات ابن مقفع قائل شده وقدرت بیان و قلمش را مطعون ساخته است وعجالتاً نگارنده از نقطه نظر اشتباهات ناسخین بهمین اندازه اکتفا مینماید که جمله ( وبدان نرسد ) واقع درعبارت مذکور ظاهراً غلط ودر اصل ( که بدان نرسد ) بوده است . ( مراجعه شود باصل عبارت کلیله ومفتتح باب ( الناسك والضیف ص۲۷۱و۲۷۲ )

۷۲ ـ در عبارت ذیل واقع در ص ۲۷۷ سطر ۵ـ۷ : « چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد وبدان برنظام کار وضبط ملك استعانتی کرده باندك فحشی وخشمی متفرق شود » کلمه « چه » ظاهراً غلط ونامتناسب با ماقبل است واحتمال میدهم در اصل انشای ابوالمعالی « و » بوده باشد . ( مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی )

۷۳ ـ ازعبارت ذیل واقع درص ۲۷۸ سطر ۱ : ( ومردم مار گزیده می‌طپید ) که دنباله عبارت « وچون مار دم بریده برخود می پیچید » واقع در آخر سطر صفحه ۲۷۷ است البته ادات تشبیهی از قبیل « مانند ومثل وغیره »

افتاده وعبارت باماقبلش در اصل چنین بوده است : وچون مار دم بریده بر خود می پیچید ومانند مردم مار گزیده می‌طپید

۷۴ ـ عبارت : «وامروز برسرآن وقوف یافتیم وسررشته آن بدست ما افتاد که بدان کینه خویش بتوانیم خواست» واقع درص۲۷۸ سطر ۹ـ۱۰ بارعایت عبارات پیش بدینصورت که در کلیله های چاپی دیده میشود مغلوط و مشوش است واحتمال میدهم در اصل بدین تقریب بوده باشد «وامروز بر سری ازآنوی وقوف یافتیم وسر رشتهٔ بدست ما افتاد که بدان کینه خویش بتوانیم خواست . » مراجعه شود باصل عبارت کلیله وسابق ولاحق‌آن (۱)

۷۵ ـ درعبارت ذیل . « جائی‌خالی فرمود وسخن ایشان بشنود از جای بشد و گفت . . » واقع درص ۲۷۹ سطر ۱۴ـ۱۵ ازلحاظ ربط بسابق گسیختگی ناروائی دیده میشود و ناچار اینجا نیز کلمه یا کلماتی از قلم نساخ کلیله افتاده است واگر باید عبارت رامربوط و اصلاح نمود باید بریکی از این دو وجه بوده باشد .

۱ ـ « ملك جائی خالی فرمود وسخن ایشان بشنود پس ازجای بشد و گفت . . »

۲ ـ . . ولی‌آنرا در خلوت باید گفت ملك جائی خالی فرمود و وسخن ایشان بشنود پس از جای بشد و گفت . » مراجعه شود بمتن عبارت ابوالمعالی واصل عربی ابن مقفع .

۷۶ ـ عبارت . « اگرآسان عزیزان گیرم ازفائده عمر وراحت‌ملك بی نصیب مانم » واقع درص ۲۸۰ سطر ۱۴ نیز اسقاطی را نشان میدهد وناچار دراصل بیکی ازاین‌دوصورت بوده است . اگر« مرك عزیزان آسان گیرم . .» یا « اگر فراق‌عزیزان آسان گیرم . . . الخ » وعبارت ابوالمعالی درص ۲۸۳

---

(۱) عبارت‌کلیله عربی ابن مقفع ۵ هم میگوید : « وقالوا قد وجدتم علماً واسعاً تدرکون به‌ثارکم وتنتقمون من عدوکم . . . وها هوقد اطلعنا علی سره » تأیید استنباط فوق را مینماید .

سطر ٤ « فراق عزیزان کاری دشوار وشربتی بدگوار است . . » صورت دوم فوق‌الذکر تأیید میکند (مراجعه شود بمتن عبارت کلیله)

۷۷ ـ یکی دیگر ازجمله مواردی که اشعار کلیله دراثر بی‌مبالاتی نساخ جابجا شده است قطعه عربی ذیل است واقع در سطور ۱ـ۵ ص ۲۸۲ . « فیل کرضوی حین یلبس من رقاق الغیم‌بردا ـ یزهی بخرطوم کمثل الصولجان یرد ردا . . الخ» که باید قبل از عبارت « پیش دشمن چگونه روم» واقع در سطر آخر ص۲۸۱ میبود نه چنانکه فعلا میبینیم‌بعد از جمله مزبور .

تذکر ـ بطوری که در بخش دوم وچهارم این یاد داشتها تفصیلا بیان خواهد شد ابوالمعالی برای درست آمدن تمثل در اعراب شعر مزبور نیز تصرفی کرده است‌زیرا دراصل . « فیلا کرضوی . . الخ » میباشد .

۷۸ـ ایضاً درهمان صفحه « شعر دندان یکی سخت شده در دل‌مریخ خرطوم یکی حلقه شده گردثریا» که البته باید پیش ازجمله«در روز مصاف خصمان را چون شکنم»واقع در سطر ۹ ثبت میافتاد بعد ازجمله ( مزور در سطر ۱۰ ثبت افتاده است (برای تصدیق مفاد این هردوفقره یاد داشت مراجعه باصل کلیله بهرامشاهی‌شود )

۷۹ ـ جمله . قول ایشان باورنداشت «واقع درص۳۱۱ سطر۵ دارای گسیختگی ناروائی بنظر میرسد واحتمال قوی میدهم که لفظ سیاح از صدر جمله افتاده و دراصل چنین بوده است «سیاح قول ایشان باور نداشت» چه فاصله عبارت تا جائیکه اسم سیاح برده شده بیش ازآنست که باقای سلامت و روانی سخن ضمیر فاعل درفعل «نداشت» بدو راجع گردد و عبارت ابن مقفع هم که در این مقام از فاعل باسم ظاهر تعبیر کرده و گفته است « فلم یلتفت السائح الی ماذکروا . . ) مؤید این استنباط میباشد

۸۰ ـ در عبارت ذیل واقع در ص ۳۱٤ سطر ٦ ـ ۷ ( این است مثل پادشاهان در اختیار صنایع وتعرف حال اتباع وتحرز ازآنچه بربدیهه اعتمادی

فرمایند برین جملات ازآن خللها زاید » نیز ظاهراً اسقاطی روی داده و در اصل عبارت صورت ذیل را داشته است :

« این است مثل پادشاهان دراختیار صنایع وتعرف حال اتباع وتحرز ازآنچه بربدیهه اعتمادی فرمایند وبراین جملات ازآن خللها زاید . »

۸۱ ــ جملهٔ « . . . اکنون بازگوید که چون کریم عاقل وزیرك واقف . . . الخ » واقع درص ۳۱٤ سطر ۱۲ بدینصورت غلط و صحیحش : « اکنون بازگوی کهچون کریم عاقل ... الخ » میباشد .

۸۲ ــ درشعر « وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی . متقدم عنه ولامتأخر » واقع درص ۳۱۸ بین دو کلمه «متقدم» و «متأخر» تقدم وتأخری ناشی ازاشتباه نساخ یاتسامح ابوالمعالی روی داده است زیرا شعر بطوری که درمحل خودش خواهد آمد جزو قطعه مشهوره است ازابوالشیص خزاعی که خود ازرؤساء مولدین ومعاصر باابی نواس میباشد واینك برای نشان دادن تقدیم وتأخیری که اشاره شد تمام قطعه بدانصورت که درديوان الحماسهٔ ابی تمام وجلد پانزدهم اغانی ابوالفرج روایت شده است درج میشود .

| | |
|---|---|
| وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی | متـأخر عنـه ولا متقدم |
| اجد الملامة فی هواك لذیذة | حباً لذکرك فلیلمنی اللوم |
| اشبهت اعدائی فصرت احبهم | اذکان حظی منك حظی منهم |
| واهنتنی فـاهنت نفسی صاغراً | مامن یهون علیك ممن اکرم |

ضمنا با اعراب کسرهٔ که بحروف خطاب هواك ـ ذکرك اشبهت ـ وغیرهم داده شده معلوم خواهدشد که خطاب شاعر بامحبوبه اش میباشد واگربنای رعایت صحت شعر بوده باشد باید اعرابی هم که درطبع دوم آقای گرکانی بشعر داده شده است اصلاح گردد .

۸۳ ــ جمله «بندگان این دولت را که پاینده باد اضعاف آن مالك هست» واقع در ص ۳۲٤ سطر ۹ ــ ۱۰ بدین صورت که در کلیله های چاپی میبینیم نامربوط بنظر میرسد و هرگاه تغییر دیگری بواسطه نساخ در اصل انشاء

ابوالمعالی روی نداده باشد لااقل باید قائل شد که حرف واو حالیه ازصدر جمله افتاد وعبارت را اینطور نارسا ساخته است .

۸۴ ـ ازعبارت : «بنزدیك خاص‌وعام دوست ودشمن ومسلمان وکافر وذمی ومعاهد .. » واقع درص ۳۲۶ سطر ۷ ایضاً بظاهر واو عاطفه حذف‌شده ودر اصل چنین بوده است : «بنزدیك خاص وعام ودوست و دشمن ومسلمان وکافر . . .» الخ .

۸۵ ـ ازعبارت : «ودراین اشارت‌بی‌صورت تصلف چون تأملی‌رود بردیگر کتب‌پارسی که اعیان واکابراین‌حضرت . . . کرده اند مقابله کرده آید شناخته‌گردد که . ..» واقع در ص۳۲۶ سطر۱۴ـ۱۶ نیز حرف ـواوـ قبل از . « بردیگر کتب پارسی . .» افتاده است .

قسمت اول از چهار قسمت گفتار در اطراف کلیله ودمنه بهرامشاهی بدینجا خاتمه یافته واینك شروع بنگارش قسمت دوم‌میشود ولی قبل از ورود برمطلب این نکته را یاد آوری نمود که مبادا توهم شود خرده گیریهای ناچیز وکم بهای ذیل میتواند ذرهٔ از مقام شامخ ادیب فاضل و نویسنده بارعی مانند ابوالمعالی بکاهد و یا در کاخ رفیعی که آن استاد بزرگوار ازنثر فارسی سرپا گرده و کناره وکنگره اش را ازابر بالا برده است کوچکتر رخنهٔ احداث نماید بلکه بعکس این خود نیز از عظمت مقام ادبی آن استاد عالیمقام است که خواننده نمیتواند ذرهٔ هم ازغبارتسامح درفضای‌شاهکار قلمیش مشاهده نماید وحیف میداند که قلم انتقاد را از نشاندادن آن ذرات غیر مرئی منع کند .

مضافاً باینکه تنها یك سخن است که خلاف وباطل را درساحت صحت وفضای وفصاحتش‌مجال نیست ومفاد ولا یأتیه الباطل‌را مصداق میباشد ولاغیر .

# شعرای گمنام

### محمد امین ناظر (۱)

درطریق عشق ایدل جانسپاری گفته‌اند جور بیحد بردن و امیدواری گفته‌اند
من نمیگویم که عیش و کامگاری گفته‌اند عشق گو بیعزتم کن عشق و خواری گفته‌اند
عاشقی را مایه بی اعتباری گفته اند

تا شدم بانرگس مخمور جانان آشنا گه ز وصلم سرگران و گه بهجران مبتلا
چون نباشم بعد از این مستغرق خوف و رجا پای تا سر بیم و امیدم که طور عشق را
غایت نومیدی و امیدواری گفته اند

از حریفان دغا تا دوستداران کهن فرق بسیار است اگر باور نداری اینسخن
از برای امتحان یکبار ای پیمان شکن کوه محنت بر دلم نه منتت برجان من
عاشقی را رکن اعظم بردباری گفته‌اند

تا نگاهم روشناس مردم پاکیزه روست تا دلم سرحلقه شوریدگان موی اوست
روز و شب با ناصح دیوانه‌ام این گفتگوست پیش من هست احتراز چشم و دل از غیر دوست
آنچه اهل تقویش پرهیزگاری گفته‌اند

گشت راضی دل بجور یار و رست از وصل و هجر
برد باخود حسرت بسیار و رست از وصل و هجر
عاقبت شد کشته دلدار و رست از وصل و هجر
راست شد دل بارضای یار و رست از وصل و هجر
آری آری راستی و رستگاری گفته‌اند

---

(۱) محمد امین متخلص بناظر - ازشعرای گمنام عصر صفویه است و در آتشکده آذر و تحفه سامی ازونام ونشانی دیده نمیشود . دریك سفینه کهن سال که طبعی نام شاعر برای خود جمع آوری کرده دو تضمین وچند غزل از ( ناظر ) دیده شد و برای آنکه آثار یك شاعر گمنام محفوظ مانده ازچپاول غارتگران مصون باشد این آثار مختصر طبع ونشر میگردد وهرگاه ادبا ودانشمندان در سفینه ها وجنگهائی که مارا دسترس نیست شرح حال وآثار دیگری ازو بدست آورند امیداست برای درج باداره ارمغان ارسال نمایند .

ماو ناظر هردو هستیم ازازل صافی دلان دوستانرا انرا همچو نقش پا بره افتادگان
خوب میدانیم طور دوستی برمامخوان زیستن فرعست وحشی اصل پاس دوست دان
جان وسر سهلست اماحفظ یاری گفته‌اند

**وله**

آنکه از جام ریا بیخود و سرخوش باشد آید آنروز که از کرده مشوش باشد
از بزرگان جهانم سخنی خوش باشد نقد صوفی نه همین صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد

ای نواسنج بآواز دف و چنگ و چغان سر کن این نغمه و در پرده عشاق بخوان
زاهدار گفت بدی درحق رندان بگمان خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی بود هر که دراوغش باشد

عندلیبان شده از رایحه گل مدهوش دیده بگشا و دمی پنبه برون آراز گوش
عنقریبست که ازما اثری نیست بگوش غم دنیای دنی چند خوری باده بنوش
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

آنچه من دیده‌ام ازعشق ندیدند بخواب روح فرهاد ستمدیده و مجنون خراب
کوحریفی که بخوانیم برآهنك رباب خط ساقی گر ازینگونه زند نقش برآب
ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

عشق بحریست که گرداب فناساحل اوست بوالهوس را هوس عشق نمودن نه نکوست
همه کسرا اگرازهرطرفی روی باوست ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

بردرمیکده این زمزمه‌ام خورد بگوش که ترا محرم این راز نکردند خموش
درچنین فصل که ناظر شده‌ازمی مدهوش دلق و سجاده حافظ نبرد باده فروش
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

**غزل**

از قصهٔ ما اهل ریارا که خبر کرد برهم زن هنگامه مارا که خبر کرد

دل گرم تمنا شده بود از لب لعلش
آن سد ره شرم‌حیارا که خبر کرد

از حال من غمزده بیسر و سامان
آن فتنه انگشت نمارا که خبر کرد

فکرم همه آن بود که بی درد نباشم
ازدرد دلم آه دوارا که خبر کرد

دل باسر زلف تونهانی سخنی داشت
از راز دلم باد صبارا که خبر کرد

ناظر همه خون میچکد ازدیده گردون
از درد دلت آه رسارا که خبر کرد

**وله**

ز بخت تیره ننالم بزلف یار قسم
باعتبار ننازم به ننك و عار قسم

بکیش دردپسندان شگفتگی ننگست
بجانفزائی کیفیت بهار قسم

به تنگنای جهان همتم نمی گنجد
بسر بلندی رندان خاکسار قسم

بخاکساری ناظر ندیده‌ایم کسی
بخوی سرکش طاقت گذاریار قسم

**وله**

درخون دل نشستم همچون جگر سراپا
از اشك خویش گشته چون دیده‌تر سراپا

چیزی بجز ندامت بیرون نمیتوان برد
در کوچه‌های خواهش کردم گذر سراپا

پروای راحتم نیست اینك برغم بلبل
از بهر ناله چون نی بستم کمر سراپا

ازمن بطی بگوئید کای خانه زاد همت
چون حلقه بردر خویش دارم نظر سراپا

یکناله که ناخن بر دل زند نکردیم
بیا اینکه ناله ما دارد اثر سراپا

ما داغدار زادیم ایدل بسان لاله
سرسبز ازآن نمائیم چون برك ترسراپا

بیگانه‌ای حریفان کاری بکس ندارد
سوزم زآتش خویش همچون شرر سراپا

خواهی که همچو ناظر منظور خلق گردی
ملك صفا بدست آر همچون گهر سراپا

**وله**

اهل صحبت همه پرهیز کن کیش همند
روزتاشب همه دوراز هم و درپیش همند

نیکخواهند بدعوی و ولی در باطن
نیك اگر بنگری این قوم بداندیش همند

نوشد داروی محبت طلبی شرمت باد
از گروهی که همی درصدد نیش همند

ناظر اندیشه کن از صحبت ارباب نفاق　　زانکه اینطایفه دلخوش کن و دلریش همند

**وله**

ندارم بیش از این تاب نگاه خنده آلودش
چراغی را که روغن بیش ریزی میکشد زودش
ترا آیینه از آهی غبار آلوده میگردد
بدلها چون زنی آتش بکن اندیشه از دودش
هر آن ناوك كزو بردل خورم ناسور میسازم
چو بیدردان دیگر نیستم درفکر بهبودش
ز کافرماجرائی دم مزن ناظر که دل ریشان
دلی کز زجور او نالید میخوانند مردودش

**وله**

تسلی دل نا کام می توانم کرد　　قناعت از تو بدشنام می توانم کرد
زاهتمام دل بیقرار معلوم است　　که رفته رفته تورا رام میتوانم کرد
ببار منت گردون نمی شوم راضی　　شکستگی ز دلم وام می توانم کرد

**وله**

در آن دیار که از صبر کار میگذرد　　فغان که کار من ازاختیار می گذرد
توعرض خودمبرای بحربی سبب کاینجا　　سخن زچشم ودل اشکبار می گذرد
مرادعشق بودخواه هجر وخواه وصال　　به هرچه روی نماید مدارمی گذرد
چه رحمهاست بر آن بلبل گرفتاری　　که نالهٔ نکشید و بهار می گذرد
خیال زلف تو هرگز نرفتم از خاطر　　دریغ عمر بشبهای تار می گذرد

**وله**

جمالت را صفا از صحبت یاران شود پیدا
که قدر گوهر از شوق خریداران شود پیدا
سر عاشق نوازی نیستت گویا نمی دانی
ترا آوازه حسن از هوا داران شود پیدا

بخونم تشنه اند آن چشم های شوخت ازمستی
چو سالوسی که او در بزم میخواران شود پیدا
ترا با بوالهوس چون میل الفتهاست در خاطر
نمی خواهی مگر قدر گرفتاران شود پیدا
اگر بر گریه ام چشم ترا ذوقی بود شاید
که مستان شاد میگردند چون باران شود پیدا
زطعن زاهدان غمگین نمی باید شدن ناظر
خوش آنساعت که جرم این گنه کاران شود پیدا

**وله**

بردر کس نبرم آب رخ گوهر خویش ... چشم چون حلقه در داشته‌ام بر در خویش
فلک ار دعوی خصمی کند ازجا نروم ... سر تمکین بسلامت که کنم لنگر خویش
منت از بستر سنجاب کشیدن بیجاست ... تاتوان ساختن از نقش جسد بستر خویش
ره بسر منزل جانان نتوان برد آسان ... اندر این راه کرا ساخته‌ٔ رهبر خویش
دلم از چاشنی درد بجوش آمده است ... بگذارید که دستی بزنم بر سر خویش
بحر کم حوصله را آب زسر میگذرد ... گر دهم رخصت خوناب بچشم تر خویش
تن ناظر که ز پامال جفایت شده خاك ... چرخش از بهر شرف جای دهد بر سر خویش

**وله**

بر آستان جانان مانع شوم فغان را ... تادرد سر نگردد بیرحم پاسبان را
از بیضه سوی دامم افکند اختر بد ... زآوارگی ندیدم من روی آشیان را
آن بلبلم که سازم از خار آشیانه ... با دیگران گذارم گلگشت بوستان را

*

# آثار معاصران

روی خوب و روز خوش گر شود مراروزی
میکشد عنان بخت سوی فتح و فیروزی
خاطر ار بود شادان روز خوش بیار آرد
نه گل و گیاه سبز نه هوای نوروزی
روح گر مکدر شد کیمیاست روز خوش
زشت کی تواند شد خوب رو بزر دوزی
این دغل جهان کمتر آب خوش کند درحلق
از دغل چه میاید غیر آتش افروزی
آزموده ام عمری این سپهر کج رورا
راستی نداورد هیچ جز مرام جانسوزی
تنگدل نباید بود گر نه بر مراد افتد
ارزشی ندارد عیش در سرای ده روزی
برد محسن اندرخاک چشم ودل پرازخون‌چون
کس نکرد آگاهش از حیات مرموزی

**محسن شمس ملك آراء**

---

## تقریظ

### نامه درمان

بهمت فاضل ادیب وطبیب لبیب **آقای دکتر کاسمی** که درمطبوعات سابقه روشن وخامه توانا دارند نامه ماهانه طبی درمان قدم دربهنه انتشار نهاده وتاکنون دو شماره آن باداره ارمغان رسیده است .

**درمان** در مباحث مختلف طب و دواسازی و دندانسازی از اساتید فن دارای مقالات متنوعه ومختلفه ودرحقیقت نخستین‌نامه طبی است که درایران بااین اسلوب منتشر میگردد .

ماآقای دکتر کاسمی‌را بنشر این‌نامه نامی‌تهنیت گفته وموفقیت وی ودوام نامه را ازخداوند خواستاروهموطنان محترم‌را بقرائت واستفاده توصیه میکنیم .

شماره چهارم | مجلهٔ ارمغان | تیر ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | مطابق ژوئیه ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

# جشن هزار ساله متنبی

## ( ۳ )

آمال ومطامع متنبی بعالی و جهات بسیار انجام نمی‌یافت ولی وی از تمام علل، تنها بیمهری روزگاروست عهدی ونادانی ابناء اورا درنظر می‌آورد وگوئی همه اسباب بزرگی‌را بجز تسلیم وانقیاد معاصرین حق ناشناس آماده می دید وبدین جهت پیوسته از این یگانه مانع شکایت می کرد ومی گفت همه مردم را بدقت آزموده وبخوبی شناخته‌ام که جز نفاق، دینی ودر طریق دوستی بغیر ازمکر وفریب آیینی ندارند.

اذا ماالناس جربهم لبیب　　　فانی قدا کلتهم وذاقا

فلم ار ودهم الاخداعا　　　ولم اردینهم الانفاقا

متنبی در غلبه هریك از افکار و عواطف اصلی وهمیشگی، بنوعی خاص ناله وفریاد می کرد. مثلا دراستیلای غرور سخنوری که اشعار خود را روشنی بخش دیده کوران وشنواسازندهٔ کران میدید لحنی تحقیر آمیز اختیار می کرد ومردم را فرومایه وپست وسك ویوز وبوزینه می‌خواند، و هنگامیکه خشم وکین براو غلبه داشت آرزوی خونریزی میکرد ومیگفت هر کس مردم

زمانه را مانند من شناخته باشد نیزه خودرا بیرحمانه ازخون آنها سیراب میسازد .

ومن عرف الایام معرفتی بها وبالناس روی رمحه غیر راحم

از ممدوحین خود متوقع بود که سخنوری مانند او را که هم صاحب قلم وهم صاحب شمشیر است .

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم

در مقامیکه شایسته قدر بلند اوست بنشانند ولااقل برشهری ازقلمرو فرمانروائی خود والی وامیر سازند ، ولی ممدوحین باهمه اهتمام که در دلجوئی او داشتند ازدادن این رتبه و مقام مضایقه میکردند ومتنبی بالاخره با خاطری آزرده صحبت آنهارا ترك میکرد وازآزردگی خود بکینه وخشم تعبیر می‌آورد ومیگفت ، مصاحبت ملوك وامرای عهد را با امیدواری اختیار وبادلی پراز کینه وبغض ترك کردم .

صحبت ملوك الارض مغتبطا بهم وفارقتهم ملآن من حنق صدرا

ملوك ارض که متنبی یادمی کند هر کدام بسهم و نوبت خود کمال احترام واکرام را درباره او منظور واو را برسایر شعرای دربارخود مقدم وبصلات وجوائز هنگفت برخوردار میداشتند وکینه وخشم متنبی را نسبت بآنان بر سبب وعلتی جزاین نمیتوان حمل کرد که این شاعرطماع مغرور وازخود راضی که خودرا بعد ازخدا سرسلسله موجودات می‌پنداشته ، چیزی بالاترازسیم وزر وبنده ومرکوب وملك ومال ازآنها میخواسته ، و این همان است که درقصائد خود بارها ازکافور التماس میکند وحتی درقصیدهٔ صریحاً میگوید .

اذا لم تنط بی ضیعة او ولایة فجودك یکسونی وشغلك یسلب

کافور بطوری که ارباب سیر نوشته‌اند درابتدا درخواست اوراپذیرفت وباو نوید حکومیت وولایتی داد ، ولی بعدها عقیده‌اش تغییر کرد و گفت کسی که بعد از محمد بن‌عبدالله دعوی پیغمبری کند چه مانع دارد که بعد ازکافوریا

در زمان او مدعی سلطنت باستقلال گردد.

متنبی بسخنوری خود تابحدی مغرور بود که اهل هرعلم وفن را حقیر میشمرد وهمین ترفع وتفکر وتحقیر دیگران یکی از موانع ترقی وسدراه آمال ومطامع او بود، ولی چون انسان عیب خودرا نمی بیند او هم این مانع را هیچگاه درنظر نمی آورد.

بهترین دربارها برای متنبی دربار سیف‌الدوله بود ومتنبی در این دربار تا بحدی خود ستائی ودر برابر شعرا وادبا و فضلای معاصر خود نمائی کرد که بالاخره ازصحبتش بتنگ آمدند. وهجرت ومسافرت تعرض آمیزش را را حسن استقبال کردند.

نویسنده فاضل (استاد عقاد) بنکتهٔ دقیق متوجه شده میگوید عاطفه تحقیر وتوهین دیگران تا بحدی بر وجود متنبی استیلا داشت که اثر آن نه تنها درمعانی ومضامین بلکه درالفاظ شعری او نیز بطور آشکار دیده میشود، وآن مبالغه وولعی است که در استعمال کلمات مصغر دارد مخصوصاً در مقام هجو وذم که درتصغیر اسامی و اوصاف بی اختیار بوده ، شاعر را شویعر (شاعرك) و اهل زمان را اهیل زمان (اهلك روزگار) وکافور را کویفیر (کافورك) یا اسیود (سیاهك) وابن‌الاعور را ابن الاعیور (زادهٔ مردك یکچشم)، میخواند. ونمونه تمایل شدید وی بتصغیر کلمات بیت ذیل است که در هجو کافور گفته و سه لفظ مصغر در آن تعبیه کرده است:

نویبیة لم تدران بنیها    النویبی دون‌الله یعبد فی‌مصرا

زنك نوبهٔ «مرادش ما درکافور است» چه میدانست که روزی مردم مصر پسرك نوبیك اورا بجای خدا خواهند پرستید

* * *

بالجمله در دیوان متنبی اشعاریکه برشخصیت گوینده دلالت روشن

دارد بسیار ، ویاد کردن همه آنها مایه اطناب سخن وملال خوانندگان است ، و نتیجهٔ که ازمجموع آن اشعار گرفته میشود اینست که متنبی شاعری ناراضی وتاریك بین ، ولی اساس تیره بینی وناخشنودی او آمال ومطامع دور ودراز وکثرت غرور وجاه طلبی مفرط بوده است ، واورا در ردیف شاعران حکیم که جهانـرا بنظری فیلسوفانه مینگریسته وبرتباهی اخلاق وپریشانی اوضـاع اجتماعی بشر متاسف بوده‌اند نمیتوان محسوب داشت .

## اعتراض و جواب

نویسندهٔ مقاله ( شخصیت متنبی ) در ضمن تحقیقات میـگوید ، ممکن است بعضی از نقادان سخن اعتراض کنند که متنبی چنانکه از تاریخ زندگانیش برمی‌آید ، زردوست وبغایت بخیل بوده و دراشعار خود از ممدوحین تقاضای صله وانعام مینموده واین امر باآنچه از شخصیت وی حکایت کردهٔ که وی خود را صاحب رتبه ومقامی بس بلند و دیگرانرا در برابر خویشتن حقیر وخوار مایه میدانسته است ؛ منافات دارد ' چه بخل و خواهندگـی بافخر بعظمت و وعلوهمت درست نمی آید .

جواب این اعتراض آنستکه بین این دوحالت (مفاخرت وسئوال) تناقضی نیست .

چه شاعر در نظر مردم آن عصر ( قرنهای اول اسلام) ازخدمتگذاران ملوك وخلفا وامرا وبزرگان محسوب میشد وخدمت اونشر فضایل و مناقب و حفظ شرافت وآبرو و بلند ساختن نام نیك ممدوح بود ' وصله و انعامی را که میگرفت مزد خدمت وحق مشروع خود میدانست ، ودرمطالبه مزد وحق مشروع ننگی نیست .

از این گـذشته متنبی جز بزرگـان درجه اول‌را مدح نمیگـفت و از بزرگان هم آنکس‌را اختیار میکرد که اورا بچشم احترام و اکرام بیند

و با او بقیاس با دیگر شعرا رفتار نکند ، چنانکه درحضور سیف‌الدوله می‌نشست وقصیده میخواند درصورتیکه سایر شعرا ایستاده عرض اشعار میکردند . واگر هم در برابر امیری می‌ایستاد ، درصف امرا وبالباس امرا بود ( اشاره بقیام او درحضور کافور است ) وبعضی‌ممدوحین‌بودندکه متنبی را درصدر جای میدادند وخودمانندشاعری مداح درحضور اومی‌نشستند ومدح اورا گوش میدادند ( اشاره بمدح ابوالقاسم طاهر علوی است ) .

این نکته را هم از نظر دور نباید داشت که انسان جاه طلب عیوب خود را بچشمی که دیگران مینگرند نمی‌بیند وآنها را منافی‌جاه طلبی نمیداند . فرض میکنیم که متنبی چنانکه شهرت دارد بخیل بوده است ، اما آیا خودش هم باین صفت اعتراف داشته وخودرا بخیل میدانسته است ؟ وبرفرض اعتراف آیا بعیب بودن بخل هم معتقد بوده است ؟

و برفرض عیب شمردن آیا آنرا منافی جاه طلبی و فخر هم میدانسته است یانه ؟ متنبی بعض معاصرین خودرا میدید که باداشتن بسی عیب و نقص بمراتب عالیه رسیده اندو خارج از انصاف می دانست که‌شخص‌او بسبب یك‌عیب از ریاست و جاه محروم ماندواز کجا معلوم است که وی جمع مال راوسیله نیل بآمال نمیدانست وگرنه اوست که می گوید

فلا مجد فی الدنیا لمن‌قل ماله  ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

حاصل سخن اینکه بخل‌وفخر و بلکه بخل و علوهمت مانعةالجمع نیستند و بسیاری از بزرگان جهان را میشناسیم که باوجود بخل‌و امساك شدید در طلب ریاست و بزرگی قیام کرده و بمقامات بسیار بلند رسیده اند

نگارنده گوید دراین اعتراض وجواب باید بین فخر یا تعاظم‌وعلو همت تفاوت گذارد . فخر وتعاظم مخصوصا هنگامی که از غرور وعجب ناشی باشد منافی بابخل‌وبلکه بابسیار ازمعایب اخلاقی نیست ولی‌علوهمت خاصه درصورتیکه

بمعنی حقیقی اطلاق شود بابخل ولئامت وبسی ازصفات و عادات نکوهیده منافی است .

و اما آنچه متنبی داشته علوهمت بمعنی واقعی نبوده است ' متنبی چنانکه نویسنده مقاله تشخیص داده است . بفصاحت و بلاغت خود فریفته ومغرور وبی اندازه جاه طلب وریاست جوی بوده ومیان غرور وعلوهمت تفاوت از زمین تا آسمان است .

(مقاله استاد احمد امین)

## فلسفه متنبی

### آیا متنبی فیلسوف بوده است

متنبی در اشعار خود مضامین اخلاقی عبرت آمیز بسیار آورده و حکم وامثال اوست که او را درمیان شعرای عرب امتیاز واشتهاری خاص بخشیده است .

ائمه ادب نسبت بمتنبی نظر بسخنان حکمت آمیز او دو فرقه شده وهر فرقه عقیدهٔ گرفته‌اند .

یکفرقه اورا صاحب فلسفه خاص شمرده و دراطراف « متنبی وفلسفه‌او» بحثها کرده ومقالات نوشته‌اند .

فرقه دیگر معتقدندکه متنبی در موضوعات اخلاقی وحکمی افکار وآراء مستقل نداشته ومقلد بوده است نه مبتکر ومخترع . وکلیه امثال وحکم وی ، سخنان حکیمانه افلاطون وارسطو وابیکور ودیگر فلاسفه یونانست که وی آنهارا بنظم درآورده است . وعدهٔ از این فرقه که بمتنبی نظری خوش ندارند وسرقتهای شعری اورا تتبع می کنند این نقل ازنثر بنظم‌را نیزنوعی از دزدی شمرده ودرپیدا کردن اصل ومبداء مضامین اخلاقی او سعی کرده ونخستین گوینده هرمضمون ومعنی را معلوم ساخته اند .

بعقیده ما این هردو گروه بر خطا رفته وهر کدام یکی از دو طرف افراط وتفریط را گرفته اند ' ومتنبی نه صاحب فلسفه بوده است ونه دزد معانی دیگران . درفلسفه ازحقیقت اشیاء بطور عموم یعنی از اموری که شامل تمام موجودات است بحث میشود ' ومتنبی دربیان حقایق موجودات وحل مشکلات عالم وجود سخنی نگفته وعقیده تازهٔ ابتکار واظهار نکرده است شاعر صاحب فلسفه ابوالعلاء معری‌است که تحصیل فلسفه کرده و درنتیجه افکار فلسفی گوشه نشینی وتزهد اختیار نموده بود . و درصورتیکه اورا فیلسوف متشاعر بخوانیم بمتنبی لقب وعنوانی بالاتر از شاعر فیلسوف مآب نمیتوانیم بدهیم.

واما آنهاکه متنبی را فاقد فکر ورأی مستقل ومقلد یاغارتگر افکار دیگران دانسته‌اند . دربد بینی نسبت باین‌شاعر نامی مبالغه کرده‌اند . ممکن‌است که متنبی بعضی ازسخنان حکمت‌آمیز فلاسفه وحکمایا متبحرین درعلوم وفنون دیگررا شنیده وبنظم آورده باشد ، ولی اینمعنی مستلزم آن‌نیست‌که تمام‌معانی حکیمانه اورا مأخوذ ازدیگران بدانیم . گفتن‌سخنان عبرت‌آمیز بفلاسفه وعلما اختصاص ندارد ، و همه کس حتی عوام از مردم میتوانند باینگونه سخنان تنطق نمایند . چنانکه بسیاری ازافراد عامه‌را دیده یا شنیده‌ایم‌که بامطلع نبودن از علوم ومعارف‌حکم وامثال بسیار عالی وسودمنداظهار کرده وسخنان خردمندانه و نغز ازخود بیادگار گذارده اند. وای‌بسا پیر زنان که خواندن ونوشتن نمی دانند ولی درهنگام تکلم ، فلاسفه وعرفارا از کلمات نغز وپرمغز خود دوچار حیرت و تعجب میسازند .

صدور جمله های‌حکمت‌آمیز ( امثال وحکم ) که درهرقوم وملت‌شیوع دارد از دو منبع « الهام وتجربه » است ، وساده ترین مردمان اگر ازاین دو منبع فیض یاب باشد زبان بکلمات حکیمانه خواهد گشود ، تا چه رسد بمتنبی که علاوه برتجارب بیشمار دارای سری پرشور وروحی حساس وزبانی گویا

ومنطقی بلیغ بوده است .

حاصل آنکه سخنان حکمت آمیز متنبی زاده افکار ونماینده احساسات خود اوست ، ولی اورا درتکلم بدینگونه سخنان باافلاطون یا ارسطو یا اپیکور همانند نباید ساخت . بلکه اقران وامثال اورا باید درشعرائی ازقبیل زهیر بن ابی سلمی وابوالعتاهیة جستجو کرد .

زهیر درعهد جاهلیت ، عهدی که ازعلوم ومعارف درسراسر عربستان نام ونشانی نبود ، میزیست ودر نتیجه تجارب والهامات ' اشعار حکیمانه که بعضی آنهارا نظیر سخنان انبیا دانسته‌اند میگفت ، ابوالعتاهیه پسر مرد فخاری بود وخود اوهم درابتدای حال فخاری و بتعبیر روشن‌تر یکی ازعوام مردم بود و با این‌وصف دیوان وی مملو ازحکم ونصایحی است که هیچگاه کهنه و منسوخ نخواهد شد .

اینگونه شعررا معمولا حکیم لقب میدهند وبدین قاعده زهیر وابوالعتاهیه ومتنبی ونظراء ایشان ازشعرای حکما محسوب میشوند ، منتهی هر کدام بمقتضای محیط زندگانی وتوانائی برمبارزه باعوامل اجتماعی وقدرتی که دربیان افکار واحساسات خود داشته اند ، بطرزی سخن سروده ودارای حکمتی خاص بخود بوده‌اند . زهیر که درزمان جنك سی ساله عبس و ذبیان میزیست بیشتر حکم وامثالش ازمشاهده حرب وصلح ناشی گردیده ودر وصف بلایا و مصائب جنك وخونریزی ومزایا وفوائد صلح واتحاد وحفظ عهد وپیمان است ، وا والعتاهیه که بواسطه ناکام ماندن در زندگی طریق تزهد گرفته بود غالب سخنان عبرت آمیزش درباب فناوزوال دنیاست ، واما متنبی درعصر ومحیطی دیگر ودرمیان حوادث واوضاعی دیگر زندگی می کرد وازینروی بین حکمت او و حکمت زهیر وابوالعتاهیه تفاوتی آشکار دیده میشود ، ولی سرچشمه ومنبع سخنان سودمند این هرسه شاعر ودیگر شعرای حکمت گوی همان «تجربه والهام» است لاغیر .

دلیل فیلسوف نبودن متنبی تاریخچه زندگانی اوست که شهادت میدهد که متنبی فلسفه نیاموخته وتحصیلات او بخواندن دواوین شعرای عرب واستفاده از محضر ائمهٔ ادب از قبیل زجاج و ابن سراج واخفش وابن درید ، منحصر بوده واین دانشمندان هم بافلسفه سروکاری نداشته‌اند.

از استدلال بتاریخ حیات متنبی و طرز تحصیلات او درمیگذریم وبرای اثبات مدعای خود بدلیلی روشن ترکه خود حکم وامثال اوست تمسك میجوئیم وآنها را بامحیط وعصر و وقایع ایام زندگی او تطبیق می کنیم وبخوبی ملتفت ومعترف میشویم که وی درایراد آن سخنان مقلد یاسارق نبوده وجز آنچه بتجربه دریافته ویاروح او الهام کرده است نگفته ، واگر هم از افکار دیگران اقتباس نموده بسیار کم است. واینك برای نمونه قسمتی ازحکم وامثال متنبی را باوقایع زندگانی واوضاع زمان وی وافکار واحساسات وآمال و مطامعی که در ادوار مختلف حیات داشته است تطبیق می کنیم.

---

نقل از یك سفینه

## فکاهی

ریش ظهیر فاریابی بنهایت سرخ بود روزی قزل ارسلان اورا گفت برای ریش سرخ خود بدیههٔ بگوی که خاتمه‌آن متضمن حسن طلبی باشد ظهیر علی الفور این قطعه بگفت :

| | |
|---|---|
| واعظی بر فراز منبر گفت | که چو پیدا شود سرای نهفت |
| ریشهای سیاه روز امید | باشد اندر پناه ریش سفید |
| باز ریش سفید را ز گناه | بخشد ایزد بریشهای سیاه |
| مردکی سرخ ریش حاضر بود | دست در ریش زدچواین بشنود |
| گفت ماخود درین شمار نئیم | در دو گیتی بهیچ کار نئیم |
| بنده آن سرخ ریش مظلومم | که ز انعام شاه محرومم |

قزل ارسلان را بسیار خوش آمد و اورا صله وانعام بخشید.

# بحث انتقادی و ادبی واجتماعی

## ـ۲ـ تمنی

«نخست ازخواننده تمنی داردکه غلطهای مطبعه‌ای شماره قبل‌را درصورت علاقه بحفظ این مقالات اصلاح فرماید :

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۸۱ | ۵ | توثیق | تشویق |
| » | ۱۱ | نمائید | بنماید |
| ۱۸۲ | ۲۱ | بازکرده | سدکرده |
| ۱۸٦ | ۱۷ | وحکم | ولیکن‌حکم |

### (۲) تشویق برشادت و جنگجوئی

نوشته بودند : « تشویق وترغیب بجنگجوئی ومیدانداری وقلچماقی ( باصطلاح ) چه حسنی دارد ؟ و چرا پند مسیح یاعرفای عالیمقدار را کار نبندند . . . الی آخر »

گوئیم : تشویق بجنگجوئی . دارای دو مفهوم است . یکی آنکه گوینده یا نویسنده ای ، مردم خود را بجهانگیری و تاخت و تاز همسایگان برانگیزاند . پیداست که این بد است . دیگرآنکه گوینده یانویسنده ای مردم خودرا برشادت وورزش وقوت دل وبازو وغیرت وزیربار ذلت بیگانه نرفتن هدایت وارشاد کند وراه بنماید ، شك نیست که این ممدوح وخوبست .

خاصه در عصری که هوا داران مسیح برای استیفای لذات شهوانی خویش مواد آتشین‌وآهنین وزهردار ساخته وبرای فراخ کردن جای وچاپیدن مزارع و خانهای مردم مظلوم وبیگناه آن مواد را ازهوا وزمین برسروبرشهر بیچارگان میافشانند ــ و با ارابهای چدنی و فولادی استخوان آن بیگناهان را نرم میسانند ، واحدی بفریاد مظلومان نمیرسد ! . .

درچنین عصری خواه ماپیرو مسیح باشیم وخواه پیرو جنید وبایزید بسطامی باید بیدار شویم واطفال خودرا بورزش وتربیت بدنی واداریم وپسران را زن بدهیم ودختران را بشوهر فرستیم وسعی کنیم که برعده ساکنان اینمرزوبوم که روزی مطمع نظر هوا وهوس ظالمان بوده وشاید روزی بازهم طرف میل دزدان وراهزنان تمدن قرار گیرد بیفزائیم وتاجائی که ممکنست جلو طمع و خواهش کسانی که خودرا آقا و مولی و دیگران را اسیر میخواهند بگیریم ولااقل ازخاك خود در سایه پادشاه خود دفاع کنیم . اینست که به جوان پیش آهنك گفته ام :

خواهم که ببالی بباغ کشور آزاده تر از سرو جویباری
وآنگاه بپوئی بحرب دشمن پیروز تر از شیر مرغزاری

والا ــ آیین تقوی مانیز دانیم ، وادبای ما درزمانهای پیشین گفته‌اند :

بیزدان که ملك سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

لیکن چه باید کرد که این تمدن وتربیت که بنای آن بر سرمایه و ماشین و صنعت وتجارت وبازار وغلبه وخرمی وتعیش وخوشگذرانی وبیرحمی قرار دارد . تا باهمین قوانین وآداب پیش می‌رود باید با آن پیش رفت وبهمان سلاح که او دارد مسلح گشت وبهمان آئین زیست تامگر دمی از شر او بتوان آسود !

۳) درمورد زردشت واردای ویراف نوشته بودند که : « چرا اینقدر موجز ومختصر گفته شده چه اینمعانی تازه وبیسابقه‌است وبدون توضیحات کافی فهم آن دشوار است ... الی آخر »

گوئیم . ازیکطرف حق با شما است ، ولکن ما این معانی‌را برای ادای مقصود و مطلوب دیگری استخدام کرده بودیم . نه اینکه رأساً خواسته باشیم درباره زردشت واردای‌ویراف ومانی وآداب‌آنان سخن گوئیم ' و چنانکه

سایر شعرای دنیا نیز درضمن اشعار خود گاهی ازیك واقعه تاریخی منباب ارسال مثل یا اشاره یا عبرت نام برده‌اند ، مصراع « مانند سنان گیو درجنگ پشن » که فردوسی گفته است ` گواه اینمعنی است ، زیرا آنروز هنوز شاهنامه چندان شهرت نداشت که این معنی مشهور باشد . معذلك فردوسی آنرا منباب تشبیه استخدام کرده است .

همین طوراست سایر قضایای تاریخ که برای باراول بتوسط شاعری اشاره می‌شود وبعدها ازطرق دیگر یا بوسیله همان شعر که شاعر گفته است آن موضوع مشهور میگردد .

پس ایجاز واختصار درین باب گناه مانیست بلکه این خود سنتی است که شعرای بزرگوار ازدیرباز نهاده‌اند . معهذا تا جائی که باستقامت قصیده زیانی وارد نیامده باشد ما شرح وبسط داده‌ایم ...

اما درباب خود اینمطلب باز باید بطریق ایجاز واختصار توضیح داد چه شناختن زردشت وآئین او کار کوچکی نیست ، ومدت دوثلث قرن است که علمای بزرك دراین معنی زحمت کشیده ومی کشند وهنوز بجای ثابت وروشنی نرسیده اند .

خلاصه آنکه آیین حقیقی زرتشت درتلو انقلابهای پیاپی ازقبیل مقدونی ویونان ودوره اشکانیان زیرورو شد ودرزمان ساسانیان ناچار ازروی محفوظات این وآن شطری ازآن آئین کهن بدست آمد ولی بحدی ناتمام بود که بکار معاملات وقضا واداره امور عامه نمیخورد ، بنا بر این مردی دانا موسوم بـه ( اردای‌ویراف ـ یا : ویراژ ) پیدا شد وبطریقی که معروفست ودراردایویرافنامه مسطور (۱) درزیر نظر ومراقبت گروهی ازمؤبدان وامرا وپادشاه وقت شراب

---

(۱) رجوع کنید بمقالات دانشمند محترم آقای رشید یاسمی درمجله مهر پارسال واردایویرافنامه پارسی منظوم طبع بمبئی ونسخه پهلوی طبع کریستین سن

مقدس بنوشید وبخواب رفت وبعد ازخواب برخاست و گفت که بمعراج رفته است ودرمعراج خود ازپل صراط ( چینوذیول ) گذشته وبهمراهی سروش و آذر در دوزخ وبهشت وطبقات ( مینویان ) و ( گرزمان ) وملکوت اعلا سیر کرده ونتایج عبادات ومعاصی بندگانرا بچشم خود دیده وازخوب وبد وزشت وزیبای معاملات وکردار ورفتار بشری آگاه شده است ..

نتیجه مشهودات ومکاشفات اردای ویراف درعالم رؤیا یا کشف وشهود چنین بود . که او گفت ودیگران نوشتند وبالاخره فصولی ازعبادات وواجبات دینی و گناهان ومنهیات شرعی بوجود آمد که آنهمه درکتاب معروف به ( ارتای ویراف نامك ) یا « ارتای ویراژ نامك » مسطور است (۱) . وبدین طریق نواقص و اشتباهها واختلافهائی که در پارهای از آداب و فروع دین زرتشتی بوجودآمده واسباب نزاع شده بود برطرف گردید . وهرچنداینعمل که درتحت نظر دولت وحوزه روحانی انجام یافته بود بکلی نزاعها واختلافها را قطع کرد وبهآئین ودین زرتشتی که بعد ازمدتی پراکندگی تازه سروصورتی گرفته ودین رسمی مملکت ایران شده بود رونق و کمال بخشید ، لیکن شك نیست که درحقیقت ومتن واقع خود بدعتی بود که از روی ناچاری قرار ومدارآنرا داده بودند ! محققان کهدرکلمات بلندوخیالات لطیف اشو زرتشت مطالعههائی کردهاند میدانند که میان آن افکار ومیان برخی از قواعد و رسوم کیش اخیر چه مغایرتهائی موجود است ، وهرگاه مغایرتی هم پدید نمی بود باز براین نوع تصرف موهوم وخرافی از طرف یك فرد از اتباع ملتی با هر قدر زهد وفضیلت که باو نسبت دهند ـ یعنی بخواب رفتن وپس ازهفت روز

---

(۱) اینکتاب درقرن هفتم هجری درخراسان از طرف زرتشت بهرام ثرزو اززرتشتیان خواف اززبان پهلوی بنظم دری ترجمه شده است ونویسنده شرحی ازآن نسخه درضمن مقاله ( زبان پهلوی درعصر فردوسی ) شاهد آورده و در ( فردوسی نامه مهر ) مندرج است

بیدار شدن ومدعی سیر درعوالم روحانی وملکوت شدن و مشهودات خود را دلیل و گواه صحت چندین رکن ازارکان موضوعه دردین قرار دادن و آنرا درشمار معجزات آوردن ـ جز بدعت چیزی نمی‌توان نام نهاد.

دعوی مانی که صاف وصریح قیام کرده وخودرا پیغمبر نامیده و گفت که برای اصلاح وتکمیل ادیان متشتت ومندرس برخاسته است وخویشتن را فارقلیطا وخاتم پیغمبران شمرد، بعقیده من بمراتب استوارتر ودنیا پسندتر از این قبیل تزویرها وقرار ومدارهای آخوندی‌است که بارداویراف نسبت می دهند.

بنا براین گفته شد:

آئین زراتشت رفت بر باد  وآن فره وتایید کردگاری
وآن بدعت کاوردار دویراف  بنشست زقرآن بسوگواری

(٤) درباب «گمیز» ـ باید دانستکه یکی از موارد ضعیف دین ارداویراف «که من جرئت نمیکنم آنرا بزردشت نسبت دهم» همین موضوع گمیز می باشد.

گمیز بضم اول یا گومیز باو او مجهول بمعنی میز گاو است یعنی بول گاو ماده. ودست‌وروشستن با بول گاو ماده که درمذهب هنود جاری است از قرار معلوم درعصر تمدن ساسانیان نیز درمیان مزایسنان متداول بوده است!

من خود درضمن مطالعه اوستا باین معنی دسترسی نیافتم، لیکن می دانستم که در میان زردشتیان قدیم وجدید، اینمعنی مرسوم بوده وهست و درقطعهٔ ابوالعلای معری یك بیت داردکه بهمین معنی اشاره می‌کند آنجا که می فرماید:

عجبت لکسری و اشیاعه  وغسل الوجوه ببول البقر

بنا براین در کتب و رسالهای قوم مذکور که بزبان پهلوی انتشار یافته مرور کردم وازقضا دریك رساله که موسوم است به «اندرژ دستوران

بر بهدنیان» «۱» درصدر رساله بااین جمله برابر آمدم که می گوید :

« پیش از آن که خورشید بر آید دست ٭ گومیز گاوان بشوید (پس) به آب بشوید آنگاه دروغ ( دیو دروغ ) زده و رانده شود وروان را چنان سودمند افتد که گویا بابرشنوم (۲) شستشو شده باشد ... الخ ».

بدیهی است اگر در کتاب بزرك دین کرت وسایر کتب هم مرور شود این معنی را خواهند یافت وجای شبهتی نیست . ومن نمی توانم باور کنم که دردین زردشت که باتمام قوی برضد باقیمانده اساطیر واوهام دیوپرستی و خیالات هندی قیام فرموده بود . این کثیف ترین یادگار گاوپرستی بجای خود باقی مانده وآنرا ازساحت کیش پاکیزه وطبیعی و نورانی مزدیسنا دور نکرده باشد ، وشبهه ندارم که این و مانند این حرکات ازمبتدعات و خرافاتی است که بعدها داخل دین پاك نیاکان ماشده والبته چنین خرافاتی قادر نبوده است درمقابل اصول ساده ومقرون بنظافتی که بعدها درتمدن اسلامی بوجود آمد مقاومت نماید بنابراین گفته شد :

رخ گفت بشو باگمیزچون مهر سر برزند از نیلگون عماری

فرمود نبی جای بول گاوان دست و سروپا شو بآب جاری

٥ ــ در کلمات ( سربداری ) و (خوی پلنگین ) و ( شورشگری ) پرسیده شده بود که چون این کلمات وترکیبات تازه است توضیحی لازم دارد.

گوئیم کلمه ( شورشگری ) تازه نیست ، وترکیب ( پلنگین ) که ما در مورد « خوی » استعمال کرده ایم نیز قدیمی است وفخر گرگانی در « ویس ورامین » مکرر این کلمه را استعمال کرده است ، وگذشته ازین از

(۱) کتاب ( متنهای پهلوی چاپ بمبئی ) صفحه ( ۱۲ فقره ۱ ــ ۲ سطر ٦ .

(۲) برشنوم یعنی سرآمدترین و بالاترین و پاك ترین واصل (برشنو) است با (ام) علامت اختصاص . این کلمه ازمصطلات دینی است .

روی قیاس هم صحیح واحتیاجی بسماع نیست .

اما کلمه « سربداری » تصدیق دارم که تازه است ، و این معنی را باآنکه دراصل هم اسم معنی بوده چنانکه خواهم گفت ، باز کسی از شعرا باین معنی نیاورده است .

کلمه سربدار یاسربدال ترکیبی است از « سر » و « دار ـ دال » یعنی درخت یاچوبی که مقصررا بران بیاویزند ومعنای آن معنی وصفی است سربداریعنی کسیکه سرخودرا بالای داردیده وازجان گذشته باشد . وازتحقیقات بعد معلوم میشود که این کلمه را جماعتی که ازجان گذشته و شروع باقدام خطرناکی کرده باشند برخود مینهاده اند . تاجائی که اطلاع داریم . اول بار این نام را جمعی ازمردم سبزوار برخود نهادند وپیشوای آنان عبدالرزاق نامی بود از مردم قریهٔ (باشین) ازقرای خراسان که دراندك زمانی درخدمت ابوسعید خان مغول بوده وپس ازمرك ابوسعید ازسال (۷۳۷ ـ ۱۳۳۷) . بریاست همشهریان خود بر خوانین ظالم خراسان شوریده واین شورشیان خودرا ( سربداران ) نامیدند ومی گفتند . یابردشمن غلبه میکنیم یاسر خودرا بدار خواهیم دید . . . این مردم سبزوار پایداری کرده و آخرین غاصب مغول که طغا تیمور نام داشت و در استراباد میزیست برانداختند وعاقبت بدست امیر تیمور منقرض شدند و از ۷۳۷ تا ۷۸۳ هجری دوام آوردند .

پس کلمه «سربدار» معلوم میدارد که یاقبل ازاین طایفه درخراسان مفهوم خودرا مانند سایر کلمات داشته و مستعمل بوده است واین جماعت برای نام جمعیتی خویش آنرا انتخاب کرده اندویامنباب احتیاط میتوان فرض کرد که آنها خود مخترع این کلمه و اسم بوده اند ، ولی بهر صورت کلمه « سربدار» از آن ببعد دارای مفهوم خاص خود گردید «و بایای نسبت بمعنای یك حزب وجماعتی که همان مفهوم را دارا بوده باشند می توان استعمال کرد خاصه که یك سند دیگری هم دردست است که این دعوی اخیررا تائید مینماید :

شرف‌الدین علی یزدی مورخ امیرتیمور در کتاب «ظفرنامه» اوایل کتاب درذیل‌وقایعی که بلافاصله بعدازسنه ۷۶۶ روی داده گوید : درموقعی که امیرتیمور باالیاس خواجه درمحاربه بود وازسمرقند دور افتاده بود لشکریان جته از جماعت تاتار شهر سمرقند را محاصره کردند ومولانا زاده سمرقندی . و مولانا خردك بخاری وابوبکر کلونداف اهل شهر را تحریك نموده بکوچه بندی ومحافظت شهرمشغول گشتند ومدتی بی‌شکوه پادشاهی‌قاهرآن رعیت‌مردانه باچنان لشکری جرار غدار دادگیر ودار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط واستیلای‌ایشان بدامن‌عرض ومال اهالی‌آنشهر نرسید . . . وعاقبت وبا دراسبان جته افتاده بضرورت بازگشتند

سپس از فصل بعد معلوم میشود که امیر تیمور و امیر حسین که مترصد فرار از مقابل لشکر جته بود بمحض اینکه مردانگی مولانا زاده و رفقایش سمرقند را نجات داد وارد آن شهر شده رؤسای آنان را کشتند . . . و ما عین عبارت شرف‌الدین را نقل میکنیم : « چون با وفورجلالت وتمکین ظاهر آن خطه فردوس آئین را مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع سر **بدالان** بی باك شناختند . . . الخ » (۱)میر خواند نیز این وقایع را بعین با اندك کم و زیادی نقل میکندو در این مورد گوید : « و در آن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده و قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شمردند . . . الخ » (۲) البته خواننده محترم میداند که این جمعیت که از سمرقند بدفاع دشمن بر خاست و شهر را از بیگانگان نجات داد ربطی بسربداران خراسان ندارد، و شك نیست که مراد دو مورخ مذکور از این کلمه همان طرز قیام و اقدام ملی بوده است که از طرف مردم‌شهر بدون همراهی دولت بوقوع پیوسته است . و آن بیچارگان هم مانند سربداران سبزوار وقتی که خود را درمیان سپاه کفار دیده اند حاکم لایقی هم بر سر

(۱) خلاصه ازنسخه خطی. (۲) روضة‌الصفا : سربداران ( جلد ٦ ص ۱۱-۱۲ چاپ طهران

آنان نبوده بهآیین‌سربداران قیام کرده و سمرقند را نجات داده اند، اینجا هم میتوان تصور کرد که‌خود آنان مانند سبزواریان این لقب را بر خود نهاده باشند و هم میتوان فرض کرد که چنانچه بالاتر گفتیم دست از جان شستن مشتی مردم زارع و تاجر و غیره و قیام و اقدام کردن در کاری خطیر که خوف جان در آن میرفته باشد در آنروز ها ( سربداری ) و فاعل آن‌سربدار نامیده می شده است

بالجمله این نام یا لقب را ما از این مأخذ ها گرفته و بمسئولیت خود استعمال کرده ایم . و شورشگری را هم بان ضم ساختیم که معنای آن پیچیده و نامفهوم نماند خاصه که این معنی در قرون اخیر مکرر محل احتیاج و بتقلید اروپائیان درامور اجتماعی و ادبی ایران موردی پیدا کرده است که ناچار باید شاعر از آن بیك لغت فصیحی تعبیر نماید و ما از این سوابق‌تاریخی استفاده کرده و کلمه (سربداری) را برای ادای این‌نوع‌معانی دراشعار شایسته تشخیص دادیم و گفتیم .

حسن تو بشورشگری نهاده در ملك دل آیین سربداری
و آن خوی پلنگینت ایستاده پیرامن حسنت بپاسداری

ناتمام

---

# رفیع الدین لنبانی

ـ۲ـ

## استاد ترجمه حال او

پیش ازآنکه داخل‌بحث وتحقیق‌دراحوال وآثار رفیع‌الدین شویم برای اینکه ذهن خوانندگان با اساس آنچه نویسندگان سابق راجع باو نوشته‌اندآشنا

گردد دراین مقاله همه مأخذهای مهم ترجمه حال رفیع‌الدین را در دسترس ایشان قرار می‌دهیم :

۱ ـ عبدالکریم رافعی قزوینی در کتاب التدوین نوشته است :

« هو احد الافاضل الذین لقیناهم باصبهان کامل فی علوم العربیة وله‌الشعر السایر والطبع القویم و صنف شروحاً للکتب المتداولة فی العربیة وورد قزوین مع‌الصدور الخجندیة سنة احدی وثمانین وخمسمائة .

۲ ـ عوفی درلباب الالباب مینویسد :

« **الاجل رفیع الدین اللنبانی الاصفهانی** که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضال است . دو رفیع بوده‌اند که در رفعت محل بپای فضل فرق فرقدان میسوده‌اند : یکی رفیع مرزبان که اورا بپارس دبیر گفتندی ودیگری رفیع لنبان و بحکم تقدم رفیع مرزبان را مقدم داشته اند اکنون شمه‌ای از روایح شمامه فضل رفیع لنبان درقلم آید . »

۳ ـ زکریا پسر محمود قزوینی درآثار البلاد چنین می‌نویسد :

« لنبان قریة من قری اصفهان ینسب الیها الادیب الفاضل البارع عبدالعزیز الملقب بالرفیع له اشعار فی نهایة الحسن ودیوان رسائل . وورد جمال‌الدین الخجندی رحمة الله علیه قزوین وعقد مجلس الوعظ بالجامع وذکر هذه الابیات علی المنبر وذکر انها للرفیع . شعر :

| | |
|---|---|
| بابی انت این القاك | طال شوقی الی محیاك |
| وردالورد یدعی سفها | ان ریاه مثل ریاك |
| ووقاح الاقاح یوهمنا | انه اشر عن ثنایاك |
| ضحك الورد هاتها عجلا | قهوة مثل عبرة الباکی |
| لست ادری لفرط حمرتها | امحیاك ام حمیاك |
| هام قلبی بهذه وفداك | آه من هذه و من ذاك |

فهذه الابیات حفظها اهل قزوین ویقولون هدیة جمال الدین الخجندی من اصفهان وحکی ان صدرالدین الخجندی عزل خازن دار کتبه فاراد الرفیع اللنبانی ان یکون مکانه فکتب الی صدرالدین :

سمع العبد ان خازن دارالکتب اختزل حتی اعتزل وخان حتی هان ولم یزل یحرفون الکلم عن مواضعه و یستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیر والعبد خیرمنه زکوة و اقرب رحما و ان له ابا شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نریك من المحسنین .

وحکی ان الرفیع کان فی خدمة الخجندیة فلما وقع الخلاف بین السلطان طغرل واولاد اتابك محمد کان صدرالدین الخجندی مع السلطان نظفر امیر من امراء اتابك محمد بجمع من اصحاب صدرالدین الخجندی وکانوا یمشون من اصفهان الی بغداد و علیهم رفیع فظفر بهم فتماز الاتابکی ونهبهم و قتل الرفیع فلما عرف انه کان رجلا خالصاً من اهل العلم ندم والرفیع کان قدنظم هذین البیتین . شعر :

چون کشته ببینیم دواب کرده فراز وز جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و میگوی براز ای من توبکشته و پشیمان شده باز

**وکان المثال علی ماجری .** »

٤ ـ پس ازاین زمان حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درباره او مینویسد : « رفیع الدین لنبانی . لنبان دهی است ازولایت اصفهان و او معاصر کمال الدین اسماعیل بوده اشعار خوب دارد دیوانش مشهور است . » (۱)

(۱) ه ـ صلاح الدین صفدی درجلد هفدهم الوافی بالوفیات ترجمه حالی ازاو نوشته که ماتنها از آن بوسیلهٔ فهرست الغباتی گابریلی ایتالیاتی که در سال ۱۹۱۶ برای وافی فراهم آورده است دو اطلاع داریم یکی راجع بنام ودیگری سال وفات که هردو را درمقاله گذشته نقل کرده ایم . دریغ است که ازاین کتاب گرانبها در ایران جز مجلدی وجود نداشت که آنهم دوسال پیش براثر سوختن کتابخانه آقای امام جمعه کرمانشاه نابود شد .

٦ ـ دولتشاه سمرقندی باوجود آنکه سخنش‌را چندان اعتمادی نیست در تذکرة الشعرای خود مینویسد !

## ذکر ملك الشعرا رفیع الدین لنبانی علیه الرحمة

از اقران خواجه جمال‌الدین محمد است و لنبان از قراء اصفهان است بدر دروازه محلهٔ نزه و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده ودر اوایل جوانی ازاین جهان فانی تحویل نمود و اثیرالدین اوصاف سخنوری اورا بسیار بنظم آورده است ورفیع معاصر سعید هروی است واین قصیده او راست درمدح سید اجل فخرالدین زیدبن حسن حسینی که ازاکابر سادات ری است واحتشام وملك او درری بسیار بوده است :

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد الخ .

ودیوان اثیرورفیع درعراق عجم بسیار محترم است وشعر این هردو را شهرتی تمام است اما درخراسان متروك است . »

۷ ـ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی دربغیة الوعاة اورا بدینسان معرفی می کنند :

« عبدالعزیز بن محمد اللنبانی الاصفهانی قال الرافعی فی‌تاریخ قزوین هو احد الافاضل ......... ( عین‌آنچه که در شماره (۱) نقل کردیم )

وممایتشدله **جس الطبیب یدی فقال لصاحبی**

هـذا العـلیل اعـلـه الصفـراء

**فبکیت حین سمعت باسم مقامها**

والقوم لایدرون ما الصفراء .»

۸ ـ احمدامین‌رازی درهفت اقلیم. دو جا ازاو ترجمه حال مینویسد :

الف : « رفیـع‌الدین مسعود لنبانی ازاقران کمال‌الدین اسمعیل بوده اگر چه دیوان شعر جمع نموده أما هنوز ساده عذاران بالقوه‌اش صاحب خط

نگشته بودند که سبابه اجل صفحه حیاتش درنوردیده شیرازه کتاب عمرش را ازهم پراکنده کرد ازاشعارش آنچه وقت تحریر یافته شداین ابیات است ...»

ب ـ «عبدالعزیزلنبانی ـ شاعررفیع منزلت صاحب منقبت بوده لطف طبع وحدت اندیشه گاهگاه ویرا باعث و محرض آمدی وقطعه یارباعی بگفتی ازآثار فکر صائبش آنچه بنظر آمده این ابیات است ... »

تبصره ـ چون شعرهائی که به مسعود عبدالعزیز نسبت داده هر دو در دیوان وجاهای دیگر نام رفیع لنبانی ضبط است معلوم می‌شود که احمد امین دچار سهوی شده ویکتن را دو تن پنداشته است .

۹ ـ تقی‌الدین او حدی چنانکه علینقی کمره‌ای درانتخاب تذکرهٔ او مینویسدترجمه رفیع‌الدین‌را بدین‌منوال ضبط کرده است :

« رفیع الدین مسعود لنبانی ـ شاعری کامل و سخندانی فاضل است و همواره بااقران خود ، مثل جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل مباحثه ومناظره کرده و شعر خود را بر اشعار این بزرگان ترجیح داده اگر چه شاعری خوش سخن و لطیف طبع است و اثیر الدین اومانی اشعار اورا بر دیگران ترجیح نهاده و اوصاف سخنوری او بسیار نظم کرده ولیکن در سلك اشعار کمال‌الدین اسمعیل نیست وترجیح رفیع براومکابره است امارفیع قصیرالعمر بوده و دیوان اشعارش قریب بسه هزار بیت استودرعراق اعتقاد بسیار بشعر او دارند وفاتش دردارالسلطنه اصفاهان اتفاق افتاد . درشهور سنه ثلثین وستمائة (٦۳۰) ودر آنجا مدفون است .»

۱۰ـ آذر بیکدلی در آتشکده ضمن سخنوران اصفهان مینویسد

«رفیع‌الدین لنبانی ـ لنبان قریه ای است ازماربین من‌اعمال دارالسلطنه اصفهان اسمش‌عبدالعزیزمسعود است شاعرفاضل است وهمواره بااقران خود جمال‌الدین عبدالرزاق‌و کمال‌الدین اسماعیل‌وشرف‌الدین‌شفروه مباحثه ومناظره داشته وخود

را افضل ازایشان پنداشته گویند درجوانی وداع زندگانی کرد چندی درولایت ری بسر برده آخر در اصفهان در سنه ۶۳۰ وفات یافته

۱۱ - هدایت در مجمع الفصحا مینویسد :

« رفیع الدین لنبانی اسمش عبدالعزیز ابن مسعود است ازاقران جمال وکمال اصفهانی و شرف الدین شفروه و باایشان مباحثات داشته درعین جوانی لوای سفر آخرت برافراشت بعضی اورا همشیره زادهٔ جمال الدین عبدالرزاق دانسته اند

گویند در دنبال محمل یکی ازاهالی حرم پادشاه میرفته اورا سهواً تیر زده شهید کردند علی ای حال ده (ظ: دو) هزار بیت دیوان داشته که بنظر نرسید. »

درماخذهای دیگرنیز کم وبیش درباب رفیع الدین چیزهائی نوشته‌اند ولی بیش از انچه در این یازده ماخذ مطلب موجود است در آنها چیزی بنظر نمیرسد لذا از ذکر آنها صرفنظر نمودیم . اکنون که خوانندگان محترم از چگونگی این روایتهای مختلف آگاهی حاصل نمودند در مقاله بعد نتیجه بحث وکاوش خودرا بنظر ایشان میرسانم . بقیه دارد

---

# لیلی ومجنون حکیم نظامی

حضرت استاد فرید زحمات ذیقیمت سرکار در اشاعه پنج گنج دوستداران ادب را وادار می کنند که بادقت تمام از اشعار آبدار وکتب گهربار حکیم اعظم نظامی قدس سره بیشتر وبهتر استفاده کنند مخلص هم بنوبه خود دراین دریا غوطه ور وبحمدالله دامنم پرلؤلؤ تر است . اینک که از نشریه سوم آن استاد از کنوز پنجگانه بهره ورهستم بحکم **ولکن القِ دلوك فی الدلاء** بتسطیر این سطور مزاحم میشوم . کتاب لیلی مجنون دومقام ازمقامات

معنوی استاد بزرگوار حکیم اعظم نظامی را بما نشان می دهد یکی تسلط فوق العاده وی درنظم وسخن پردازی دیگر مقام علمی او درچندین فن از علوم طبیعی وریاضی. بنابراین این مقاله را بدو بخش تقسیم کرده تاآنکه سخن درازی موجب تصدیع خاطر نشود.

## بخش اول

ص۲ حاشیه ۳ «ای هرچه رمیده و ارمیده * در کن فیکون توآفریده بمعنی متحرك وساکن یعنی ازامرکن تمام موجودات از متحرك وساکن آفریده ومخلوق گشتند (۱)

ص۲ حاشیه ٤ «ای محرم عالم تحیر * عالم زتوهم تهی هم‌وپر» «عالم تحیر» دراصطلاح عرفا آخرین درجه تفکر است که عقل وادراك درآن راه ندارند شبستری درگلشن راز گوید چو انجام تفکر شد تحیر * دراینجا ختم شد بحث تفکر «۲» مصراع دوم عالم زتوهم تهی‌وهم‌پر اشاره بحدیث عمران صابی است که درص ۹۳ امسال ارمغان منظوم گشته

ص ۳ شعر ۲ ای حکم تورا نفاذ مطلق * وز امر تو کاینات مشتق حکم دراینجا بیشتر مناسبت دارد واشاره‌است بایه شریفه یفعل الله مایشاء ویحکم ما یرید

ص ۱۱ حاشیه۳ زآمیزش این‌چهارگانه * شد خوش نمك این چهارخانه « چهارخانه » مذهب اربعه و کلمه دین درشعر بعدمؤید اینمعنی‌است شایدچهار خانه بمعنی چهار حد وچهار جهت جهان است یعنی گیتی از حسن کردار این چهار خلیفه تعدیل وخوشنمك شد چنانچه درشعر پیش بخانه و ملك ومملکت اشارهٔ کرده

ص۲۷ شعر۱٦ « گهر نسفته » یعنی سخنان بکرونا گفته

ص۲۸ حاشیه ۲ جانست وچوکس بجان نکوشد * پیراهن عاریت نپوشد

« پیراهن عاریت » کنایه از کسوت نظم و لباس شعر است زیرا منظوم ساختن کلام یکنوع زنیت وپیرایه است که بطور عاریت بر مطالب و مضامین داده می شود وافسانه لیلی مجنون مانند جان بی‌پیرایه بوده وتا کسی از ته دل کوشش نکند منظومش نمیتوان ساخت(۳)

ص ۳۱ شعر ٦ «اسرار دوازده علومش * نرمست چنانکه مهر مومش»
مراد علوم ادب است

نحو و صرف و معانی است و بیان پس بدیع و عروض و قافیه دان
علم امثال و علم استیفاء پس لغت را در این درج میخوان
پس ازآن اشتقاق و قرض الشعر شد ادب را دوازده ارکان

ص۳۱ حاشیه ۳ این هفت قواره شش انگشت * یکدیده چهاردست ونه پشت
«هفت قواره» مراد ازهفت اقالیم است وشعر بعد تایید این معنی میکند «٤»

ص ۳۵ حاشیه ۱ بابشه انچنان کند جود * کافزون کندش زپیل محمود
فیل محمود نام فیل ابرهه است که درعام‌الفیل برای خرابی کعبه آورده دراینجابی مناسبت نیست که توضیح دهم یکنوع فیل که قرنهاست نژادش منقرض شدهٔ فیل ماموت است واین حدس بریبجانیست اگر بگوئیم فیل محمود ماموت بودهٔ است «٥»

ص۳٥ حاشیه ۳ «دریای فرات شد ولیکن * دریای روان فرات ساکن»
یعنی ممدوح دریائی روان (برخلاف دریا که ساکن است) وفراتی ساکن (برخلاف فرات که رودی روان است) میباشد یعنی بردریا وفرات مزیت دارد(٦)

ص ۳٦ حاشیه ۱ ــ هم خطبه تو طراز اسلام * هم سکه تو خلیفه احرام
احرام بمعنی احترام یعنی سکه تومانند سکه خلفا محترم و باقدر است (۷)

ص ۳٦ حاشیه ۲ ــ فیض تو که چشمه حیاتست * روزی ده اصل امهاتست
روزی‌ده اصل یعنی روزی ده اصلی‌واساسی امهات است که عناصر باشند (۸)

ص ۳٦ حاشیه ۳ ـ پالوده راوق ربیعی * خاك قدم تو از مطیعی
راوق مجازا بر شراب اطلاق میشود وبهار را ازحیث رنگ و لطافت و قوه تفریح بشراب تشبیه کرده (۹)

ص ٥٤ حاشیه ۲ ـ نیروشکن است حیف وبیداد * از حیف بمیرد آدمیزاد
حیف بمعنی ظلم وستم وبیداد است یعنی ظلم کردن نیرو وقوه انسان را درهم شکند و کم کند وازظلم کردن آدمیزاد نابود گشته وبمیرد (۱۰)

ص ٦۲ شعر ۱۲ ـ گردی فلك ترنج پیکر * ریحانی او ترنجی از زر
ریحانی وترنجی نام دورنگ است یعنی طلوع خورشید رنك سبز ریحانی فلك را باشعه زرین ترنجی و زرد میساخت (۱۱)

ص ۱۳۹ شعر ۳ ـ بر کردن آن عمل رضا داد * مه را بدهان اژدها داد
عوام گویند ماه درموقع خسوف بدهان اژدها میافتد

ص ۱٤۹ حاشیه ٤ ـ این شعر اشاره بقصه ایست که درزمان عمر اتفاق افتاد و مولوی دردفتر دوم مثنوی آن را متذکر است .

ص ۱٥۰ حاشیه ٤ ـ درگوشه نشست وساخت توشه * تاکی رسدش چهار گوشه
چهار گوشه را درشعر بعد شرح کرده میفرماید (پیری و ضعیفی و زبونی ـ گردش برحیل رهنمونی ) پس چهار گوشه پیری وضعیفی وزبونی و رحیل است (۱۲)

ص ۱۷۳ حاشیه ۱ ـ گرده فلك از فلك سواری * روئین دز قطب را حصاری
قطب را بواسطه ثبات وسکون بروئین دز تشبیه کرده وفلك را که ( مانند چرخ و فلك ) در دوران است حصاری برای قلعه قطب ودز روئین آن فرض نموده یعنی گردش فلك حصار قطب گردیده (۱۳)

ص ۱۷۳ حاشیه ۲ ـ فرقد بیزك جنیبه رانده * کشتی بجناح شط رسانده
شط که نهر نیز گویند یکی از صور جنوبی بجناح شط یعنی بکناره شط زیرا کشتی «سفینه» در نزدیکی نهر واقع است (۱٤)

ص ۱۷٦ حاشیه ۷ ـ عیوق بدست زور مندی * برده زهم افسران بلندی
درافسانه های یونانیان است که عیوق جلو دار کالسکه آفتاب است این ستاره
در شکل ممسك الاعنه واقع است

ص ۱۷۷ حاشیه ۱ وان کوکب دیگپایه کردار * دوردیك فلك فشانده افزار
نسر واقع ستاره ایست در شکل دیك پایه که آن را شلیاق ولورا نامند

ص ۱۷۷ حاشیه ۲ ـ این دو نسر یکی طائر و دیگری واقع نامدارند

ص ۱۷۷ حاشیه ٦ شجاع ازصور جنوبی است

ص ۱۹٤ حاشیه ۱ ـ نگشاده فقاعی از سلامم * بر تخته یخ نوشته نامم
فقاع گشادن کنایه ازلاف زدن وتفاخر کردن ومجازا بمعنی آروغ زدن است
برتخته یخ نوشتن کنایه از نومید ساختن در کنایات دزفولی است که گویند
براتش بریخ است یعنی حواله او بی نتیجه و یاس او راست معنی شعر آنستکه
هنوز ازسلامی مرا مفتخر نکرده مایوسم ساخته ونامم را بریخ که بزودی
نابود میشود نوشته ای «۱۵»

ص ۲۰۰ شعر ۱ کاین جامه حلالیست در پوش * بامن بحلال زادگی گوش
یعنی مانند خال خود لباس پوش وشبیه خال خویش در لباس پوشی میشو که
الولد الحلال یشبه بالخال « ١٦ »

ص ۲۰۰ شعر ٥ آورد سبك طعام درپیش * حلوا « بریان » وکلیچه ازعددبیش
بریان غلط وحلوا صحیح است هنوز درخوزستان کلیچه وحلوا را درمسافرت
توشه کنند نظامی هم مکرر این دو کلمه را باهم آورده

ص ۲۰۰ حاشیه ۱ ازبسکه سرشك لاله گون ریخت * لاله زگیاه گورش انگیخت
یعنی بسرشك خونین گیاه گور لیلی را لاله رنگ ساخت « ۱۷ »

ص ۲٦٥ حاشیه ۲ دوری کن ازین خراس گردان * کودورشد ازخلاص مردان

خراس گردان کنایه ازفلك است « ۱۸ »

**سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده - دزفول**



پس ازسپاسگذاری ازفاضل محترم نحریر آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی که زحمت مطالعه دقیق نامه لیلی و مجنون نظامی‌را باشرح وحواشی قلم ناچیز تحمل بدقت‌مطالعه‌فرموده وانتقادات گرانبهاو نظریات خودرا باداره ارمغان ارسال فرموده اند . ازسایر افاضل و دانشمندان دور و نزدیك نیز امیدواریم که اقتفا بایشان فرموده پس از مطالعه انتقادات خودرا باداره ارمغان ارسال فرمایند زیرا همدستی افکار باعث پیدایش رموز و اسرار سخن اینگونه شعرا و حکیمان بزرك میگردد .

ما امیدواریم بدستیاری دانشمندان‌وافاضل‌دور ونزدیك گنجینه‌اسرار پنج گنج خمسه نظامی را که هفتصد سال واند در پرده غلطو سقط و تحریف واجمال پنهان بود درین عصر فرخنده **پرافتخار مهین‌شاهنشاه ایران‌پناه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه** از پرده بیرون آورده وبدررغرر و گهرهای‌آبدار آن محتاجان کشور ادب را توانگر و بهره مند سازیم . ذیلا در باب انتقادات مهین نقاد سخن شناس نظریات خودرا ذیلا مینگاریم

«۱» حمل رمیده بر رمیدگان از دنیا وعالم وجود انسب است تابر متحرك ولی‌اطلاق برمتحرك هم‌خطا نیست

«۲» اگر تحیر را مطابق حاشیه ٤ ترجمه کنیم بهتر است زیرا شامل مصطلح حکما و عرفاهر دو میشود

«۳» پیراهن عاریت جان جسم است و جسم معانی الفاظوعباراتست و مقصود ما هم‌از پیراهن عاریت جسمانی همان الفاظو عبارات نظم و شعراست

«٤» شعر بعد هفت فلك‌را بیشتر تایید میکنند زیرا چرخ چنبری

است که سرش بچنبر مانده و اگر هفت اقلیم باشد شش انگشت و یکدیده
چهار دست نه پشت را بدو منحصر ساختن معنی ندارد

«۵» پیل محمود مسلم پیل محمود غزنوی است درشرفنامه میفرماید

زر پیل وار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست

اگر پیل ماموت‌را بتوان پیل محمود ترجمه کرد باید گفت بعداز
سلطان محمود این کلمه ماموت پیدا شده و بهیچوجه نمیتوان برپیل ابرهه
پیل محمود یاماموت اطلاق کرد .

«٦» توجیه وترجمه حاشیه انسب و اولی ازین توجیه است

«۷» این توجیه عبارت اخرای حاشیه است .

«۸»اصل امهات را امهات اصل گرفتن انسب است

«۹» با بودن کلمه پالوده راوق را بر منسوج شراب صاف کن باید حمل
کرد و از آن فصل ربیع و بهار را منظور گرفت

«۱۰» حیف در عربی ظلم است و در فارسی بدان معنی استعمال نشده‌و بمعنی
دریغ ودریغ خوردن‌آمده چنانکه ازرجوع بکلمات اساتیدفهمیده میشود واین
هم یکی از هزاران لغتی است که اساتید باستان از عرب گرفته و درمعنی
دیگر استعمال کرده اند و البته حمل لفظ بر معنی فارسی متداول چنانکه
در حاشیه است بهتر است از حمل آن بر معنی غیر متداول عربی که هیچ
سابقه استعمال در فارسی ندراد

«۱۱» حاشیه ٤ که شامل این بت نیز هست بخوبی این بیت را شرح داده
و بهتر از آن ممکن نیست

«۱۲» اگر مراد از چهار گوشه پیری‌و ضعیفی وزبونی باشد با رحیل دیگر
انتظار کشیدن‌در گوشه لازم نمیشود زیراپیری و زبونی و ضعیفی را داشت
که در گوشه نشست

«۱۳» همان حاشیه «۱» ترجمه صحیح این بیت است وبنابر ترجمه فاضل محترم علاوه بر دوری ازسبك لازم می آید که یای حصاری نکره و قافیه غلط باشد

«۱٤» تحقیق فاضل‌محترم صحیح است و مطابق واقع

«۱۵» فقاعی نگشودی ـ راما کنایه از سلامی وپرسشی نکردی گرفته ایم یعنی از شیشه فقاع وجود خودت سلام و پرسشی هم نصیب ما نکردی. فاضل محترم برهمان معانی که درفرهنگها ضبط شده حمل‌فرموده‌اند

«۱٦» ترجمه بسیار خوبست

«۱۷» مال این ترجمه با حاشیه یکی است

«۱۸» در حاشیه خراس تنها ترجمه شده و خراس گردان البته کنایه از فلك است

---

## یك غزل ازحکیم نظامی گنجوی

چومن دیرینه یاریرا چرا غمخوار میداری
زهی صحبت بنامیزد که نیکو یار میداری
مرا در درد من بگذار اگرزین درد میترسی
مبر نامم گر این بیچاره را تیمار میداری
بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ‌تو خواهم شد
اگر تسبیح میخوانی وگر زنار میداری
ترا من دوست میدارم تومیداری مرا دشمن
من ازتو فخر میجویم تو ازمن عار میداری
نظامی در همه عزت ترا از آرزو خواندست
تو معشوقی ترا زیبدکه اورا خوار میداری؟

این غزل خالی ازغلط وسقط وتحریف نیست — **وحید**

# تاریخ طب

از مبدء امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

## کتاب هفتم

### طب درقرن ۱۸

در هلند ، در آلمان ، اتریش ، ایتالی ، انگلستان وفرانسه –
بیماریهای کودکان - بیماریهای زهروی و جلدی - بیماریهای زنان وزایمانها .- جراحی - تشریح وفیزیوژی - علم جنین - مبحث علایم امراض - فن تداوی و مفردات طب - طب قانونی بیماریهای تازه .

## طب در هلند

قرن ۱۶ معلومات شیمیائی را در علوم طبیه داخل کرده بود ؛ قرن ۱۷ معلومات مخمرها وفیزیك را بدان اضافه کرد ؛ قرن ۱۸ لااقل در سالهای اولی ، همان عقاید را ازنو گرفته و آنها را تثبیت خواهد کرد ، بهمان سان که آنهارا درآخر قرن ۱۹ خواهیم یافت .

هرمان بئرهاوه (۱۷۳۸_۱۶۶۸) قبلا آنعقاید را درائر انبوه خود ، تألیف خواهد کرد ، اثریکه تقریباً بطور تمام در کلمات قصار وی جمع شده واین کلمات قصار حاوی‌است تمام آنچه را که درآنزمان میدانستند درباره طب و جراحی وشیمی و فیزیولوژی وفن تداوی در آن اثر چیزی شخصی پیدا نمیشود ، چه بئرهاوه که بالخاصه یك علامه واستاد است ، یك متنقد می باشد . برای استقامت عمومی تحصیلات طبی ، بمشاهده طبی مراجعه می کند ؛ همانطوریکه قدما در مجموعه بقراطی آنرا فهمیده بودند ، و همانطوریکه

متاخرین آنرا از نو گرفتند مانند سیدنهام که وی او را «بقراط انگلیس» می نامد ونسبت باو تقدیر عمیقی دارد . باوصف این ، نظریه اخلاطی را ، مانند یك چیز عتیق و کهنه ، کمی کنار می گذارد . ازنظریه تخمیری چندان سخن نمی‌راند ، مفصلا وارد بحث می‌شود درباره شیمی وفیزیك که کشفیات تازه آنها یك طنین آنچنان مشروعی درعلوم حیاتیه داشته‌اند .

طرز تقسیم بیماریهای وی عقاید حاکمه اندوره‌را بما نشان‌خواهدداد

نخست بحث می کند از بیماریهای لیف « جامد ساده » : ازبیماریهای لیف ضعیف دست ولیف سفت و کشدار . همچنانکه بامکتب ایتالیائی در بالا گفتیم . همه مربوط است به لیف ، چنانکه بعدها همه بحجیر مربوط خواهد شد .

« ساده ترین‌لیف مرکب‌است ازاجزاء ساده ، مادی ، که بوسیله عمل حیاتی ، ازمایع محتوی دراوعیه مجزا شده وبطور متقابل بهم جمعند که شاید هیچگونه عاملی دریکبدن زنده وجود ندارد که التصاق آنها را پاره کند یا طبیعت آنهارا تغییر دهد . باین جهة‌است که هرجزئی . بخصوص مستعد مرضی نیست که اطباء از مشاهده یا معالجه آن گفتگو کرده باشند ؛ ولی کوچکترین لیف که‌ازاین اجزاء مجتمع مرکب‌است . استعدادمرضهای‌آنی‌را دارد ، الخ ...»

دراینجا ، بااینکه او جامدی است ، کمی‌هم حیاتی میباشد . قدری دور تر شیمیست خواهد بود ، درصورتی که تداوی « امراض ساده‌ترین وآنی ترین فساد خلطها ، وامراض آنی که ازاخلاط حامض تولید می‌شوند ، و لزوجت چسبناك قلیویت آنی » کاملا اخلاطی نیز میباشد ، بعد از مکتب ایتالیائی ، مکتب هلند ، عقیده هم میهن خود دلبوئه . او از امراضی نیز گفتگو می کندکه بوسیله تنها فرط دوران خون حاصل می شود واین ارتباط زیادی با امتلاءالدم‌جالینوسی‌دارد . طرز تعریف مرض وی ازخالصترین‌جالینوسی

استخراج شده : مرض هران حالت بدن انسانی را نامند که درآن اعمال حیاتی طبیعی وحیوانی منصدم شده باشند .

بنا براین او یك طرفدار محافظه کاری است که خود را در جریان علم انداخته است . باین جهة است که درطب فقط دو اصول قبول دارد که مکمل یکدیگرند : مشاهده وتشبیه . مشاهده کسب میشود بوسیله تاریخچه درست مرض وعلل آن ، وطبیعت آن و نتایج آن ؛ همچنین بوسیله تقویم صحیح کیفیاتی که مساعد یامخالف بنظر آمده‌اند یااینکه آنهارا برحسب اتفاق بموجب قواعد فن استعمال کرده باشند ؛ بالاخره بوسیله تشریح و امتحان جسد هائیکه درآنها قبلا امراضیرا مشاهده کرده‌اند . تشبیه عبارت است از مقایسه یك وقعه کنونی ومجهول با وقایع دیگریکه سابقاً دیده شده اند . دیگر فرقه لازم نیست بی شبهه طب درترقیات خود مدیون ترقیات تشریح و گیاه شناسی و شیمی و فیزیولوژی و مکانیك است . و گفته شده که مکانیك وشیمی همه‌را توضیح میکنند . معهذا ، در فن تداوی خود اصرار زیاد دارد در باره «مورد حیاتی ودر باره تأثیر بد بعضی دواجات که معبرا وعیه‌را مسدود می کنند تا حدی که سیاله حیاتیه را قطع کنند ، باین سان بنظر می‌آید که او بعلاوه تأثیر مکانیکی وشیمیائی یك تأثیر حیاتی هم قبول دارد .

بنا براین او یك متنقذ بوده است . آیا نگفته بود : « که دیگر فرقه لزومی ندارد » او یك مکانیسین مبارز واصولی نبوده ، ولی یك دانشمند با اطلاع که می‌خواست وارد کند دراثر بسیار مهم خود تمام آنچه تازه واقع شده بود درعلوم طبیه .

وباین جهة است که کولن ویرا از لحاظ مربی و استاد بودن بالای ستاهل وهوفمان می گذارد .

اوفصد می کند ، مسهل میدهد ، منقط وداغ می گذارد ، نسبت بتداوی

جالینوسی بی‌اعتنا نیست ، ودر میان ادویه شیمیائی نمك گاو بر (سافات دوسود) را استعمال میکند برای مسهل ، وانتیمون برای استفراغ ، وجیوه مانند ضد کرم وضد سفلیس . ونشادر برای تعرق ، وصبغ مریخ (صبغ آهن) مانند قابض و مشهی .

در کتاب خود موسوم به « مرض زهروی » که چیز بکری ندارد ، سیلان ریمی مجرای بول را مانند علامت مرض توصیف می کند و او این مرضرا با جوشیده گایاك تداوی می کند ، گرچه جیوه همیشه بسیار طرف توجه بوده است .

او بنوشتن وتعلیم وعمل طبابت اکتفا نکرده . در طبع آثارمؤلفین قدیم مانند وزال نیز نظارت می نماید .

شهرت وی عالم گیر شد : مکتوبی باو رسید ازآسیا باین عنوان بآقای بثر هاوه طبیب دراروپا . لامتری نقل می کند که یك انگلیسی خیال کرده که کار بدی کرده که برای یك مشاوره کمتر ازده لیره طلا باو داده است . گویند وقتیکه نزد پادشاه دعوت شده بود ، هوفمان را بشاه توصیه نمود که خود ازرش‌ویرا تقدیرمی کرده وشایدهم احتیاجی باین‌توصیه نبوده‌است .

## طب درآلمان

اگر بثرهاوه یك متنقذی بود بابودن شمیست و مکانیسین ، هوفمان وستاهل اصولی بودند .

برای هوفمان (۱۷٤۲ـ۱۶۶۰) درکتاب خود موسوم به «طب‌معقول واصولی» ، حیات ، امراض وشفای آنها فقط تابع مکانیك می باشند ؛ یعنی تابع بعضی حرکات الیاف ویك نوع ترتیب وتناسب بین حرکت وتوالی متناسب مایع های است . اومایل نیست بشنیدن بحث نه درباره حرارت ذاتی‌ونه رطوبت اساسی و نه نفخه حیاتی ونه یك اصل حیاتی . مکانیك است که علت ومنبع و

قانون کلیه اعمال است .

حیات عبارت است از حرکت ؛ حرکت قلب است که مانع از مردن شده ومارا از گندیدن نگاه میدارد .

و برای توضیح این حرکت ، که وی آنرا حرکت حیاتی می نامد لازم نیست مداخله داده شود بطبیعت یاروح ، یا نفخات . یایك مبدء و یا هر عفریت ماهر دیگری و یا یك اصل حیاتی . قلب بوسیله خون اوعیه اکلیلیه و بالخاصه بوسیله عصب زوج هشتم وعصب بین الاضلاع کسب حرکت می کند سیاله عصبی ویلیس وبوهن و پروت را نیز قبول دارد و نیز می گوید که « قلب وقسمتهای جامد متحرك . حرکت وقوه ودوام وقدرت انقباض وانبساط خود را از سیالههای بسیار کوچك می گیرند که درمغز سر واعصاب و درخود خون هستند » . این سیالههای بسیار کوچك شباهت زیادی دارند باهمان نفخههای قدیم که واهی بودن آنها را هم آلان ثابت نمودند .

بیماریها معلول نفوذهای هوائی و اضطرابهای روح وسمومی هستند که محرك فساد حرکت ها وباعث جمع شدن ورکود سیاله ها ، یعنی علت اولیه امراض ، می باشند : برمی گردیم به نظریه اسکلپیاد . لکن مانند اصولیها ترتیب اویك ترتیب ظاهری است ، و درعمل مانند بقراط است وخیال می کند که طبیعت خود طبیب امراض است ، ولی به تعبیر بقراطی ، معلومات جدیده فیزیك را علاوه کرده ، می گوید که طبیعت بطور مکانیك طبیب امراض است . او مخصوصاً یکطبیب بسیار معقول ، ملایم و محتاطی بود و طرفدار یك تداوی ساده ومترددی است وازاین لحاظ یکجمله باکن را بیاد می آورد که می گوید « وفور وتنوع دواجات دختر نادانی است . »

وقتی که مقصود نجات دادن مریض است ، باید استمهال نمود .

او مسهل می دهد وبالخاصه در ابتلاءالدمها فصد می کند ؛ بسیار

طرفدار محرکها و شراب واملاح متبخر ودهنی . وسفوفهای مرسب است که معتدل کننده حدت اخلاط می باشند . اویکی از اولین اشخاص است که برای مسهل آب طبیعی سدلیتس را توصیه کرد که در۱۷۱۷ کشف شده بود . منیزی سفید را چون ملین می‌دهد ؛ مشك و عنبر را مانند محرك دراطفال ؛ مایع اتریرا که نام ویرا نگاهداشته (مایع هوفمان) دراشخاص کبیر نمك‌نشادر بولی وشاخ گوزن را بسکتهٔ ها وقهوه را بسالخوردگان تجویز می‌نماید .

او نیز طرفدار معالجه باآبهای گرم معدنی است : دراینموضوع زیاد نوشته است ؛ چون شیمیست مامور تجزیه اکثر آبهای معدنی آلمان شد : پیرمونت ، شاپل ، شوالباخ ، لوخستاد ، امس ، دیزبادن ، اکس لاشاپل ، سدلیتس وبالاخره‌کار لسباد که او آنرا در۱۷۰۸ ترویج می کند همچنانکه نمکهای کارلسبادرا .

بالاخره او است که بما باقی گذارده روشن ترین افکاریرا که آنزمان (۱۷۳۸) درباره سرایت ومیسمها داشتند ، شاید برای این بود که خود دچار بدبختی شده بود از فوت پدر و مادر خود هنگام یکمرض استیلائی بسیار مهلکی (۱٦۷۵) ؛ او در آنزمان ۱۵ سال داشت . او طرفدار عقیده بسرایت است وخود از سرایت می‌ترسد و در آثار خود غالبا نصایحی باطباء می‌دهد باوسایل مخصوصی برای احتراز ازسرایت . دربالا دیدیم که وان هلمونت نوشته که طاعون‌معلول سمی است که عامل آن یك‌مخمری می‌باشد . ویلیس تخمر خون را سبب تب قرار می دهد . قدری دیرتر مورتن خواهد گفت که تب ، بعدهم تمام امراض‌عمومی معلول یك سم یاسمومی هستند. تبهای روی ، تبهای نائب ، آبله ، طاعون ، بعضی امراض مزمنه ، مانند مرض زهروی ، بوسیه میسمها تولد شده و در بدن مانند مخمرها رفتار می نمایند.

هوفمان فکر نمی کنند که میسمها مستقیما درخون جذب می شوند ؛

وعقیده دارد که آنها بیشتر بوسیله جهازتنفس می شوند واین هم بتوسط لعاب دهن ' این است که باطبای جوان توصیه می کنند که هنگام رفتن نزد بیمارهای مبتلا بتبهای ردی ' ترشی جات مصرف کنند ودردهان خود موادی نگاهدارند که بتوانند اصلاح کنند تاثیر بدمیسمهٔ را که فروداده اند ازقبیل مرصافی وجدوار وریشه پادزهر نباتی یاریشه حشیشته‌الممالك .

این فکر واین ترس سرایت ذاتا در آلمان خیلی شدید است ، حتی درمیان توده . اینطور است که درزمان وی درهالبرستاد ' یك طبیب کم مانده بود سنگ سار شود ازطرف اهالی برای آنکه باولیای امور اظهارنکرده بود یکحادثه طاعون را که ذاتاً مشکوك هم بوده است .

بنا بر این نباید تعجب کرد اگرتدابیر حفاظتی حفظ الصحه جدیددر آلمان مقاومتی نیافته‌اند ، زیرا دیرزمانی است که اذهان بانها حاضر شده اند ' در فرانسه ، در ۱۷۲۰ بمناسبت طاعون مارسیل ، هنوز هم در باب سرایت اینمرض مشغول مباحثه بوده اند .

دریکی ازنوشتجات خود قضاوت خودرا درباره ملل اروپاباقی گذارده قضاوتی که نباید به بی اعتنائی تلقی شود ، چه از یك کله مثبت و مبصری صادر شده و لا اقل قسما امروز هم درست میباشد .

,, شیمیدانها واطبای ماهر ، مخترعین بهترین دواها ,, آلمانها امروز هم همانطور هستند . اما ما فرانسویها امروزهم تشریحدانهای خوب و جراحان خوب هستیم .

فردریك هوفمان مالیخولیائی هم هست ، شاید یك بدبین . او از میهن شوپنهاور است ــ الان اورا دیدیم همیشه در خوف سرایت . همه میدانند چه مقام عالی در آلمان و در اروپا احراز کرده بود . علی رغم این در کتاب ,, سیاست طبیب ,, خواهد گفت ؟. زندگانی طبیب ، بالخاصه طبیب معالج ؛ بحق

مانند حقیر ترین زندگانی ها منظور شده است . بدبخت معالج . ایا بخاطر میاورده مقدمات خود را درمیندن یا درهالبرستاد ؟ برای مواظبت مرضا؛ خود را از پا در میاورد ، او بنده بندهها است. علاوه بر این ؛ ممکن است هنگام عیادت مریض هـای مبتلا به‌تب ردی ، قربانی سرایت مرض شود. اینست که طبیب‌نباید ردکند بولیکـه باو تقدیم میکنند ؛ این‌یك جیره نیست ؛ بلکـه بکله یکفخریه ایست که باو میدهند .؛

دوست وهمدوش بعدهم رقیب وی ژورژ ارنست ستاهل بود ۱۷۵٤ـ۱٦٦۰ کهاول درهالمه بعد هم درینا تدریس میکرد و درآنجا عقیده جدید خودرا بیان می کند که تقریبا تمام درکتاب خود « نظریه حقیقت طبی » یافت میشود .

این عقیده یك اعتراض‌است برضد عقاید مادی مکانیسین‌ها که دربدن انسانی وزندگی وتندرستی یا بیماری نمی دیدند مگرکیفیات فیزیکی ومکانیکی ومائی یاشیمیائی . ستاهل که یك شیمیدان وعالمی است ، فکر می کند کـه در بعضی اعمال بدن کیفیاتی هستند مربوط باصل دیگری ، مثلا درافراز ، کهاو آن کیفیات را حیاتی می‌نامد . بدن انسانی تنها یکجسم مختلطی نبوده و یکموجود زنده ایست . این کیفیات یابهتراین اعمال حیاتی تابع یك اصل‌مدیری هستند که او آنرا روح معقول می‌نامد : چنین است اساس مسلك حیاتی وروحی‌ستاهل . برای تأسیس مسلك خود ، که یکمسلك تازهٔ نبوده ' خـودرا متکی میکند بمجموعه بقراطی . طبیعت در مسلك بقراطی کمی همان روح است در مسلك ستاهل وهمچنین مبدء حیاتی بازیل والانتن و پاراسلس و وان هلمونت . امـا درباره حیات و کیفیات حیاتی ، باید اعتراف کرد که کمی متفاوت میباشد از کیفیات مکانیکی وشیمی ولی باوصف این تابع قوانین آنها میباشند .

بالجمله ' ستاهل مسلك طبیعت‌شفا دهنده را ازنوگرفته وخواهد گفت

که تب یکحادثه نافعی است ونیست مگر تعبیر مبارزه طبیعت وروح «برضد مواد موذیه برای راندن آنها از بدن»؛ التهاب نیز که در یکنقطه بدن محدود می‌شود، یکعمر حمایت کننده ایست. بنابراین ترقب در بیماریها یک اصول تداوی عالی است ولی بشرط اینکه «برهنه نباشد». بعد ها خواهیم گفت: بشرط اینکه ترقب مسلح بوده باشد.

«خلاصه، هنگام بیماری یکتعاون متقابله جالب‌توجهی پیدا می شود میان افعال شفا دهنده، افعال حیاتی فوق العاده که باعث میشوند که بطور ناگهان وبدون مداخله فن، این تعاون بآسانی مقاومت کند درمقابل نفوذ عامل مریض کننده، وآنهارا پرا کنده یا مغلوب سازد».

بملامتهائیکه درباره همین ترقب بوی میکنند، با بیانات مسلك طبی جدید خود جواب میدهد که عبارت‌است ازعلاوه کردن طب فیزیولوژیکی بطب فیزیکی وتمیز دادن علم‌الامراض فیزیکی ـ طبی از علم الامراض فیزیولوژیکی ـ طبی این آخری متکی‌است بعلل امراض، بانچه که بعدها تکون مرض نامیده خواهد شد. چه هرگاه شما بدانید آنچه طبیعت دراثنای مرض تحمل میکند وآنچه که سبب درد است، تعیین یکتداوی معقول برای شما آسانتر خواهد بود: آنقدر باید منتظر شد که همه برحسب «قوانین طبیعیه» انجام گیرد، وهنگامی مداخله باید کرد که سیرطبیعی‌بسوی‌شفا به نحوی ازآنجاء بمانعی برخورده باشد بنا براین، این ترقب حقیقتاً طبی، قسمتی از فن است.

او جلب توجه میکند بحوادث احتقانی، باحتقانهائیکه او آنهارا به فعلی وانفعالی تقسیم میکند وبرضد آنها فصدرا توصیه میکند که مداوای گرامی وی میباشد؛ هم برای مرضا وهم برای شخص خود که در سن ٦٩ سال صد ودوبار فصد کرده بود (۱۷۲۷).

درمیان سایر عوامل تداویه اشاره میکنم بمعرقها وچشم خرچنك ، و نمك نشادر ، و کافور ومرصافی وعرق شراب برای مالیدن بدن ، وشوره ؛ وانتیمون وترکیبات تریاکی ، و جوهر کهربا و سنا و بابونه ؛ و جیوه نرم و گل سرخه سنك و خاك مختوم و گل ارمنی و زعفران مریخ قابض و بلسم سقز دار گوگرد که بان جوهر مر علاوه شده باشد

شیمیست قابل‌توجهی بود ! صاحب نظریه احتراقی است که یك وقتی مورد توجه بوده . فیزیولوژیست ماهر ـ چه اساس طب فیزیولوژیکرا بنانهاد نخست او ثابت کردکه « عمل تنفس ، بجای سرد کردن خون ، بالعکس آنرا گرم می‌نماید » .

بقیه دارد

## شعرای باستان

نزاری قهستانی

کجا شدی که فراتر نمی شوی ز مقابل

چه غایبی که چنین حاضری بشکل‌و شمایل

مقیم خانه چشمی کدام غایب و حاضر

ندیم سنیه تنگی کدام خارج و داخل

تن ازتو دور ولی جان بخدمت تو ملازم

مصاحب تو دلم در منازلست و مراحل

مگر ببحر فراقت بباد‌بان تضرع

رسد بعاقبت این کشتی امید بساحل

چه حاجت است که من رازخویش باتوبگویم

که اشک دیده بگوید که روشن‌است دلایل

بهانه در ره مجنون محبت است و مودت

غرض تفرج لیلی است از طواف قبائل

نزاریا تو و دیوانگی و رندی و مستی

که خوی عشق بدیوانگیست راغب‌و مایل

بقیه ازشماره پیش

# ذم منت کشیدن ازدونان

**خاقانی**

زین بیش آبروی نریزم برای نان — آتش دهم بروح طبیعی بجای نان
خون جگر خورم نخورم نان ناکسان — درخون جان شوم نشوم آشنای نان

ای برادرطمع مکن که طمع — آدمی را خراب سازد و خوار
روسخن بشنو ازهمی خواهی — که شوی ازحیات برخور دار
پای دردامن قناعت کش — طمع از مال مردمان بردار

عزت آن یافت که بر کند دل ازبندجهان — راحت او دید که دست ازطمع او باز کشید

**سعدی**

ترك احسان خواجه اولیتر — کاحتمال جفای بوابان
در تمنای گوشت مردن به — از تقاضای زشت قصابان
نخورد شیر نیم خورده سك — ور بسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه و دست پیش سفله مدار

**وقال علی علیه السلام . الطامع فی وثاق الذل**

تا توانی مگرد گرد بدی — اگر از عقل بهرهٔ داری
زانکه پیوسته مردم طماع — بسته باشد برشته خواری

---

# از اینجا ببعد درسفینه نیست

هاتف اصفهانی ولله دره

خار بد رودن بمژگان خاره فرسودن بدست — سنك خائیدن بدندان کوه بریدن بچنك
لعب بادنبال عقرب بوسه بردندان مار — پنجه باچنگال ضیغم غوص درکام نهنك
از سرپستان شیر شرزه دوشیدن حلیب — وزبن دندان مار گرزه نوشیدن شرنك
نره غولی روز بر گردن کشیدن خیرخیر — پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنك تنك

از شراب و بنك روز جمعه درماه صیام شیخ‌را بالای منبر ساختن مست و ملنك
تشنه کام و پا برهنه درتموز و سنگلاخ ره بریدن بی‌عصا فرسنگها باپای لنك
طعمه برگردن بخشم ازکام شیر گرسنه صید بگرفتن بقهر ازپنجه غضبان پلنك
نقشها بستن شکرف از کلك مو بر آب تند رخنه‌ها کردن پدید از خار تر در خاره سنك
روزگار رفته‌را در گردن افکندن کمند عمر باقی مانده را برپا نهادن پالهنك
یار راز افسون بکوی هاتف آوردن بصلح غیر را باپارش ازنیرنك افکندن بجنك
صدره آسان بود برمن که دربزم لئام باده نوشم سرخ وزرد و جامه پوشم رنك رنك

چرخ گرد از هستی من گر برارد گو برار
دور بادا دور ازدامان نام گرد ننگ

---

## وحید دستگردی

نقل ازسال پانزدهم ارمغان

تا چند دست سود وتمنا بر آورم آن به که ازسر آفت سودا بر آورم
پائی که رهسپار تقاضاست بشکنم چشمی که دیدبان تمنا بر آورم
چون باز چشم آزفرو بندم ازثری چون نسر آشیان بثریا بر آورم
ازچشم عقل باز کنم چشم بندجهل وز گوش هوش پنبه اغما بر آورم
ازبهر تاج زرین چون شمع تابکی آتش ز سر ستاده بیکپا بر آورم
آیینه وش مقابل زیبا و زشت چند رخسار زشت و طلعت زیبا بر آورم
تا کی پی مراد بمحراب چارمام دست دعا بجانب آبا بر آورم
ازمردریك هفت پدر وارث چارمام بر ز سپهر بانگك تبرا بر آورم
عیسای روزگار منم چند تیغ آز یازیده پوست ازخر عیسی بر آورم
زین قوم کوردیده که مرغان عیسیند بر آفتاب پا چو مسیحا بر آورم
رشته بپای جان نکنم سوزن مسیح آنسوی سر زعرش معلا بر آورم

**آزاده را سزاست اگر طوق بندگی**
**گردن ز هفت حلقه مینا بر آورم**

**خاقانی**

دیده ازکار جهان دربسته به — راه همت زین‌وآن دربسته به
دوستان ازهفت دشمن بدترند — هفت دربر دوستان در بسته به
دل گران بیماریی دارد ز غم — روزن چشم ازجهان در بسته به
پشت دست ازغم بدندان میخورم — ازچنین خوردن دهان در بسته به
منقطع شد کاروان مردمی — دیده‌های دیدبان دربسته به
خاك بیزان هوس بی‌روز یند — چشم دل‌زین‌خاکدان دربسته به
اززبان درسر شدی خاقانیا — تابماند سرزبان دربسته به

**عرفی شیرازی**

گر مرد همتی زمروت نشان مخواه — صدره شهیدشو دیت ازشمنان مخواه
گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر — ورتیروزهره کشته‌شودنوحه‌خوان‌مخواه
شریان زپوست برکش‌و درکام‌تیغ نه — لب‌را گلو بگیروزقاتل امان مخواه
مجلس‌نوحه گرم کن‌ازکس‌نوامجوی — خنجر بسینه‌بنز کن‌ازکس‌فسان‌مخواه
ازمن‌بگیرعبرت و کسب‌هنر مکن — باخویشتن‌عداوت هفت آسمان‌مخواه

# کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

## « بخش‌دوم از یاداشتهای مربوط بکلیله بهرامشاهی مخصوص بخرده‌گیری چند برشخص ابوالمعالی » (۱)

(۱) ترتیبی که در تدوین ونگارش این رشته از گفتار بکار برده شده اینست که نگارنده برای فراهم آوردن مواد هریك از قسمتهای چهارگانه بحث علیحده و مجدد کتاب کلیله را از ابتدا شروع بتصفح کرده ومرتب پیش رفته وهرجا مورد نظری یافته است بدون رعایت نوع واهمیت یا کم اهمیتی آن را درذیل قسمت مخصوص بخودش درج نموده است .
این روش اگرچه از نظر طبقه بندی وجورکردن مطالب ناقص است ومثلا دو یادداشت متوالی کمتر میتوان یافت که دارای یکنوع معانی باشد ولی از لحاظ خوانندگان که ناچار خواهند خواست اصل کلیله را نیز در ضمن بازدید ومراجعه کنند اقرب بصلاح وصرفه در وقت میباشد .

۱ ــ فصلی که نویسنده فاضل ما ضمن ص ۸ کلیله بطور اشباع در القاب ملک (بهرامشاه غزنوی) سروده است گذشته از شمول بر القاب ونعوت غلو آمیز که با بزرگی روح ووسعت نظر یکنفر فاضل متتبع وفق نمیدهد از لحاظ فن انشاء وتلفیق سخن نیز بعقیده من دارای نقص مهمی است بــاین معنی که بین مبتدا وخبر آن جملهٔ بیش از پانزده سطر مطلب فاصله قرار گرفته است واین طرز جمله بندی که احیاناً در بعضی موارد دیگر هم از کلیله دیــده میشود بنظر من نازیبا و ممل ودر نتیجه مخل بفصاحت و بلاغت میباشد : اگرچه بعضی از افاضل نویسندگان معاصر هم اقتدای بدان سبك کرده باشند (۱)

۲ــ چنانکه مکرر درطی این یادداشتها خواهیم دید بسیاری از اشعار مورد تمثل واستشهاد کلیله چه بقصد درست آمدن تمثل وچه در اثر تکیه بحافظه ومراجعه نکردن بمراجع موثقه مغلوط ومخالف باآنچه شاعر سروده ثبت شده است وچه بسیار که بواسطه این نوع تصرف وتسامح جمال و رونق شعر کاسته شده وگاهی هم بکلی نامربوط ونامفهوم از کار در آمده است !

اینك اولین شعری را از کلیله که بهرهٔ اجمالی از تسامح استاد ما ابوالمعالی برده است در ذیل مینگاریم وسایر اشعار مسخ شده کتاب را هم بنوبه ودر محل خود اشعار خواهیم نمود .

ابوالمعالی در دیباچه کلیله انجا که نه در لباس تصلف بلکه ازروی **انصاف همت بلند و رغبت صادقش را در تحصیل فضل وادب** میستایدو از **رنج تعلمی که هرچه فراوانتر تحمل** کرده است سخن میراند دو شعر ذیل را بدین صورت شاهد میاورد :

| | |
|---|---|
| **بقدر الکد تکتسب المعالی** | **ومن طلب العلی سهر اللیالی** |
| **تروم العز ثم تنام لیلا** | **یغوص البحر من طلب اللالی** (۲) |

(۱) از آنجمله فاضل نامی آقای تقی‌زاده در مقدمه دیوان ناصرو خسرو .

(۲) صفحه ۱۵ کلیله سطور ۱۵-۱۹

نگارنده بااینکه تقریباً تمام اشعارعربی کلیله راکه بالغ بردویست وبیست بیت ومتعلق به یکصدو هشتاد وچند قطعه و قصیده از غرر قطعات قصائد عرب است استقصا وتتبع کرده وبرای هر شعر شاعر حقیقی ویا لااقل ماخذ موثقی را بدست آورده است اتفاقاً شاعر وسایر ابیات قبل وبعد همین شعر باالخصوص را هنوز نمیشناسد ولی معذلك در این هم تردید ندارد که شعر مورد تصرف یاتسامح ابوالمعالی واقع شده و در اصل بدین صورت نبوده است زیرا اولا مصرع : یغوص البحر . . الخ بسلیقه من جواب مصرع : « تروم العزثم تنام لیلا » را نمیدهد وثانیاً صفدی که ازثقات‌واعلام علم وادب است‌شعر مورد بحث را در شرح لامیه براین وجه ایراد کرده است :

یغوص‌البحر من طلب اللئالی و من رام العلی سهر اللیالی

تروم العز ثم تنام لیلا لقد اطمعت نفسك بالمحال .

**تذکار** ـ شعری‌را هم که ابوالمعالی در صفحه ۹ کلیله ضمن‌مدیحه سرائی بهرامشاه بدین صورت آورده است :

قاد الجیاد لخمس عشرة حجة ولداته اذذاك‌فی‌الاشغال . الخ

با مآخذ صحیحه که در دست ما است خالی از اختلاف نمییابیم زیرا شعر مزبور چنانکه مستوفی در محل خود بیان خواهد شد متعلق به کمیت و دراصل این صورت را داشته است : قاد الجیاد لخمس عشرة حجة ـ ولداته عن‌اذاك فی‌الا شغال . . الخ » (۱) واهل‌معنی دانند که باهمین جزئی‌تصرفی

(۱) مأخذ این روایت اغانی جلد پانزدهم است که میگوید کمیت این بیت را در مدح مخلدبن یزیدبن مهلب سروده است . ولی لنا برآنچه مؤلف ضحی‌الاسلام روایت میکنند شعر منتها بدین صورت : « ساس الرجال لخمس عشرة حجة ولداته عن ذاك فی‌الاشغال » در مدح محمدبن قاسم ثقفی سروده شده ومحمدبن قاسم همانست که در سال ۹۰-۹۱ هجری بامر حجاج‌بن یوسف کمر فتح هند را بسته ودر حالی‌که سنش از هفده سال تجاوز نکرده بود بفتح نامی سند موفق‌گردید وموضوع حاصل خیزی از مدائح خویش بدست شعرای معاصر داد ونگارنده باکمی دقت ودوری از کتابخانه وکتاب هنوز مجال نیافته است که بین روایت اغانی ونقل ضحی‌الاسلام ترجیح یا توفیقی قائل گردد

که در کلیله نسبت بشعر کمیت شده است چه اندازه از علو مقام شعری آن کاسته وچه رونق وبهائی از آن سلب گردیده است .

۳ ـ نگارنده را در طرز استشهاد وتمثلی که صاحب کلیله از زبان هندوی عهد نوشیروان بفرمایش منسوب بامیرالمؤمنین علیه‌السلام میجوید ومیگوید « قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام : کل علم لیس فی القرطاس ضاع ـ کل سر جاوز الاثنین شاع » بحثی است ومیخواهیم بگویم ترصیع عبارت باشعار وامثال پرمغز وتأکید آن بکلمات بزرگان البته بجای خود امری است مرغوب و مطلوب واحیانا در نهایت لزوم ولی این طرز برداشت سخن که ابوالمعالی درخصوص این تمثل ـ ص ۳ سطر ۸ـ۹ و در پاره مواضع دیگر کلیله مینماید دوراز صواب و گاهی مضحك میشود چه نویسنده بارع حتی درطی قصص وافسانه‌های جعلی وحتی در امثال منقوله از زبان حیوانات نباید مطلب را طوری ادا کند که داد محال میزده باشد . یعنی چه ؟ هندوی معاصر انوشیروان چگونه مقصودش را بنقل قول امیر المومنین علی علیه السلام تایید میکند و حال آنکه حضرتش هنوز پا باین عالم نگذاشته است ؟ !

آری همین کم‌التفاتیها و بی مبالاتیهای اساتید سخن است که شاگردانشانرا بخبط وخطاهای عجیب‌تر ومضحك‌تر از این هم وادار میسازد ومثلا از منشی باب پیل وچکاوك ( که آقای گرکانی عین ترجمه‌اش را در پایان طبع دوم کلیله تصحیح شده خویش ثبت کرده است ) طی محاولات ومجادلات اسکندر باسلطان هند این بیان خنده آور را بما میرساند :

« اسکندر آواز داد که ای فورك (۱) باچندان دعوی میان تهی »

« وچندان لاف بر گزاف لشگررا لقمه وطعمه شمشیر کردن وخودراه سلامت »

---

(۱) فورك بنابرآنچه در مقدمه کلیله عربی بقلم علی‌بن‌شاه فارسی نوشته شده است اسم پادشاهی است ازهندوستان که معاصر بااسکندرکبیر بوده وبدست اسکندرکشته شده است

« گرفتن کار جوانمردان نبود رسوم سرداری وآیین پادشاهی نه چنین بود نبینی »
« که شیر یزدان ومرد میدان وامیر مؤمنان حیدر کرار کرم الله وجهه چه »
« گفت کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم »
« ازخواجه دوسرای بباید آموخت هرگه که آتش حرب افروخته گردد وباز »
« اجل در پرواز آید خودرا سرصحابه ویاران سازد » (۱)

٤ ـ یکی از خبط و خلط های عجیب که در کلیله بهرامشاهی دیده میشود نسبت دادن فصل « مفتتح کتاب » بابن مقفع و منسوب داشتن « باب ابتداء کلیله ودمنه » ببوزرجمهر میباشد وحال آنکه علی التحقیق مطالبی که ابوالمعالی در « باب ابتداء کلیله و دمنه » ببوزرجمهر منسوب داشته است تا اول «باب برزویه طبیب » ص ٤۱ کلیله انشاء مسلم وغیرقابل انکار ابن مقفع است وفقط آنچه در باب برزویه طبیب نوشته شده بنام بوزرجمهر مشهور می باشد ( ونگارنده را در صحت این شهرت نیز حرفها است ) .

وبالعکس آنچه در فصل « مفتتح کتاب » صراحة بعبدالله مقفع نسبت داده شده است محققا وبلاتردید انشاء ابن مقفع نیست باین معنی که یا اصلا این قسمت از مطالب نیز مانند مقدمه علی بن شاه فارسی سالها بعد ازابن مقفع انشاء گشته وبر کلیله افزوده شده است . ( ونگارنده را تاکنون تردیدی در صحت این فرض نیست ) ویا جزو اضافاتی میباشد که پهلوی زبانان قبل از ابن مقفع بر کلیله افزوده‌اند ومشارالیه فقط واسطه در ترجمه آنست و برهر تقدیر نسبتی را که ابوالمعالی درصدر باب باعبارت : « چنین گوید ابوالحسن عبدالله بن المقفع . . » بوی داده است خلاف واقع میباشد .

اثبات این مدعا را گذشته از تصریحی که در مقدمه تمام نسخه های

(۱) مراجعه شود بصفحه ۳۳۸ سطر۷-۱۳ از کلیله گرکانی طبع دوم . - ( تذکار ) کلمه «سر» در عبارت « خودرا سرصحابه و یاران سازد » ظاهراً غلط ودر اصل « سپر » بوده است . فرزان

عربی کلیله شده ، یك نظر سطحی بعناوین وفصول مورد بحث مدلل میدارد .
دلایل قویه دیگرهم ازنص مطالب ومحتویات ابواب کلیله عربی و حتی ازمتن عبارات کلیله بهرامشاهی موجود است که دراین مختصر مجال بسط وبیان آن همه نیست وذیلا باشاره اجمالی بپارهٔ آنها اکتفا میشود :

(۱) چنانکه در مفتتح کتاب کلیله بهرامشاهی وضمن باب ( بعثة برزویه (۱) ) ازکلیله های عربی مشروحا میخوانیم بنا بخواهش برزویه و فرمان انوشیروان بنابود بوزرجمهر « بابی مفرد در این کتاب بنام « برزویه» مشتمل برصفت حال وی بپردازدودرآن کیفیت صنعت ونسب ومذهب » اورا « مشبع ومقرر گرداند (۲) » وبوزرجمهر نیز « این باب بر آن ترتیب که مثل یافته بود بپرداخت وآنرا بانواع تکلف بیاراست (۳) » و البته بحث بوزرجمهر درباب مذکور راجع بمعرفی کتاب وعلت وضع وتألیف و کیفیت استفاده از آن و بالاخره بیان فضیات علم وتکالیف علما وغیره وغیره از آنچه در (باب ابتداء کلیله ودمنه) میخوانیم خارج ازموضوع ومخالف بامثالی است که ازانوشیروان یافته است ومسلماً این رشته ازبیانات بایستی برقلم ابن مقفع جاری شودتا کتاب را بعربی زبانان عصرخود شناسانده وآنهارا برفوائد آن گنج حکمت ودانش واقف سازد .

(۲) در تلو مطالب باب ابتداء کلیله ودمنه صفحه ۳۷ حکایت مردی

---

(۱) مخفی نماند که در مقدمه کلیله های عربی دوباب باسم برزویه باز شده است یکی (باب بعثة برزویه الی بلاد الهند فی تحصیل هذا الکتاب ) که درکلیله بهرامشاهی مطالب مندرجه درآن تحت عنوان « مفتتح کتاب » ایراد شده وهمانی است که اشتباهاً ابوالمعالی بابن المقفع منسوب داشته است و دیگری ( باب برزویه ترجمة بزرجمهربن البختکان ) که بعبارت : « قال برزویة بن از هر راس اطباء فارس . . » افتتاح میشود وهمانست که درکلیله بهرامشاهی زیر عنوان « باب برزویه طبیب » گنجانده شده وبجمله : « چنین گوید برزویه طبیب . . » باز میگردد.

(۲) مراجعه شود باواخر صفحه ۳۳ واوائل صفحه ۳٤ کلیله بهرامشاهی

(۳) ص ۳٤ سطر ۱۵-۱٦ کلیله بهرامشاهی

که میخواست تازی آموزد با تفصیل خاص ایراد شده واین داستان بخودی خود کافیست برای اینکه بگوئیم محتویات باب بقلم ابن مقفع است نه «من کلام بوزرجمهر بختگان» چه عربیت فصیحه در عهد بوزرجمهر آن مقام را نداشت که جزو فضایل حتمیه شمرده شده و ندانستن آن موجب نکوهش واستهزاء عام وخاص بوده باشد واین شأن وشرافت در سایه اسلام وقرآن بدان زبان داده شد ودر زمان ابن مقفع عالی تر مقام فضیلت مابی را احراز کرده بود (۱) .

(۳) عبارت ذیل واقع در سطور ۱ـ۷ ص٤۱ کلیله بهرامشاهی : «.. وابن مقفع گوید که ما چون اهل فارس رادیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق وشام و حجاز را از آن نصیب باشد . . . الخ» که بطوروحشی وبیگانه درمیان عبارات منسوب به بوزرجمهر واقع شده است خود دلیل غیرقابل نقض است براینکه تمام محتویات باب مزبور تااول ( باب برزویه طبیب) انشاء ابن مقفع میباشد و از این عبارت صحیح تر وفصیح تر نفس عبارت عربی ابن‌مقفع است درهمین مقام که میگوید : « قال عبدالله بن المقفع لما رایت اهل فارس قد فسروا هذالکتاب من‌الهندیة الی الفارسیته والحقوابه بابا وهوباب برزویة الطبیب **ولم یذکروا فیه ماذکر نافی هذالباب لمن اراد قرائته و اقتباس علومه وفوائده وضعنا له هذا الباب** فتأمل ذلك ترشد انشاء الله تعالی (۲) .

والبته با تصریحی که در این عبارت شده وابن مقفع نسبت وضع‌این باب را بابیان علت وضع بخویشتن داده است مدعای ما محتاج به هیچ دلیل دیگری نخواهد بود وبازهم اظهارتعجب میکنیم که چگونه فاضلی مانندابوالمعالی

(۱) ص۳۷ سطور ۱۱-۱٦ کلیله بهرامشاهی وصفحه ٥٦ سطور ۷-۱٤ کلیله عربی منطبعه مطبعه‌وطنیه بیروت باب غرض‌الکتاب (یا عرض‌الکتاب)

(۲) ص ٦۸ سطور ٥ - ۱۰ کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت .

این چنین خبط وخلطی را ارتکاب نموده است !!

۵ ـ تذکر این نکته نیز بیفایده نخواهد بود که عبارت : « واین کتاب کلیله ودمنه شانزده باب است . . . الخ » واقع در ص۳۵ سطور ۷ تا آخر دنباله سخنان منسوب بابن المقفع نیست بلکه انشاء وتحقیق شخص ابوالمعالی میباشد و اینك در اثر تتبعات وتحقیقات افاضل مستشرقین اروپا خلاف آنچه‌هم مترجم فاضل، مادر تعداد ابواب اصلی والحاقی کتاب گفته است بثبوت رسیده واین بحث را مجالی دیگر وفرصتی دیگر لازم است تامستوفی و مدلل بیان گردد . (۱)

٦ ـ بطوری که ضمن یاد داشت‌های آینده مکرر دیده خواهد شد ابوالمعالی در بسیاری از موارد اصل مطالب ابن مقفع را رأسا کنار گذارده وبجای آن معانی ومفاهیمی از پیش خود انشاء وایراد میکند وچه بساکه در در نتیجه تسلسل و استحکام سخن را از دست داده و یامعانی سست و کم مغز در تلو معانی تعبیرات عالیه ورشیقه ابن مقفع میگنجاند .

اینك برای اولین مرتبه خواننده محترم را بدقت در مفاداولین شرطی که برای خواننده کتاب کلیله بر قلم ابوالمعالی جاری شده است و مقابله ومقایسه آن باص عربی ابن‌مقفع دعوت مینمایم .

ابوالمعالی در صفحه ۳٦ سطور۱۷ـ۱۹ کلیله میگوید . « واول شرطی طالب این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد معنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد . »

یاللعجب مگر بنا بوداشخاص عامی‌واقعی کتاب کلیله را بقصداستفاده ازمعانی خطوط تصفح نمایند تانویسنده فاضل ما آنان را بتحصیل قواعدخواندن

---

(۱) این بنده را درباب ابواب اصلی و الحاقی کلیله علاوه برتحقیقاتی که از افاضل مستشرقین دیده نظریات ودلائلی است که لدی‌الفرصه در مقاله جداگانه بنشر آن مبادرت خواهد جست

دعوت کرده وتحذیر نماید که : « خط کالبد معنی است وهرگاه درآن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد » ؟ !

و یا مگر غیر از کتاب کلیله و دمنه سایر کتب را اشخاص بیسواد یاکم سواد میتوانند بدرستی بخوانند و بمطالب آنها پی برند و این ممنوعیت خصیصه کتاب کلیله است که ابوالمعالی بدان طنطنه بیان مینماید ؟ .

حال ببینیم ابن مقفع در این مقام و برای این عبارت ابوالمعالی چه میگوید ؟ « وینبغی لمن قرء هذاالکتاب ان یعرف الوجوه التی وضعت له والی ای غایة جری مؤلفه فیه عند مانسبه الی البهائم واضافه الی غیر مفصح وغیرذلك من الاوضاع التی جعلها امثالا فان قارئه متی لم یفعل ذلك لم یدر ماارید بتلك المعانی ولا ای ثمرة یجتنی منها ولا ای نتیجة تحصل له من مقدمات ما تضمنه هذاالکتاب . » (کلیله عربی اوائل باب عرض الکتاب یا غرض الکتاب )

فهم این عبارت کوتاه برای اشخاصی که باموجزات ابن مقفع آشنائی ندارند بصرف ترجمه تحت اللفظی ممکن نیست و باید بسط بیانی داد تا منظور آن منشی بلیغ آشکار گردد چه این جمله عصاره و جان کلام ابن مقفع است در باب عرض الکتاب وتفسیر وتفصیل آن اجمال و ابهامی است که در پایان باب مذکور بعبارت : « والغرض الرابع وهوالاقصی مخصوص بالفیلسوف خاصة » ایراد کرده و اذهان دانشمندانی را که درباره کتابش بفکر وبحث پرداخته‌اند تا خواسته در آسمان مقاصد عالیه اش پرواز داده است (۱) و نگارنده را در این مقام بیش از این منظور نبود که بامقابله بین دونص فوق از خوانندگان محترم اجازه گرفته وبگویم ابوالمعالی باهمه معالی که در نویسندگی احراز کرده نتوانسته است همه جاحق ترجمه کلیله ابن مقفع را ادا نماید و صدق این مقال کاملا پس از وقوف برتمام یادداشتهائی که دراین صفحات گنجانده میشود مکشوف ومشهود خواهد گردید . . بقیه دارد

(۱) برای وقوف برکنه معنائی که در جمله فوق مضمر است مراجعه شود بجلد اول ازکتاب ضحی الاسلام تألیف فاضل معاصر احمدامین استادفلسفه درکلیه آداب الجامعة المصریه صفحه ۲۱۷-۲۲۰

# عرفان مولوی و راه حیوة

۱ -- شرایط شخیصت با کامیابی
۲ -- هوش و ادراك و عقل و نفس چه معنی دارد ؟
۳ -- آیا شخصیت قابل تحلیل است ؟
٤ -- تحلیل شخصیت از نظر هدف

**غفلت از تن بود چون تن روح شد ،**
**بیند او اسرار را بی هیچ بد**
**وهم افتد در خطا و در غلط**
**عقل باشد در اصابتها فقط**

با اینکه ادراك نقص ریشه کمال است ولی غفلت نمی گذارد این حقیقت را بپذیریم . چون اگر غفلت از طرفی وضعف قوای روحی «که خود علت غفلت است » از طرف دیگر نبود اشخاص میتوانستند بنقاط ضعف خود پی ببرند و بلافاصله رهسپار مراحل کمال شوند .

روان شناسی امروز کامیابی انسان‌را درکارهای علمی گرفته تااقتصادی و سیاسی بیش از همه چیز مرهون شخصیت میداند و میگوید درعین حالی که عوامل دیگر از قبیل هوش و ادراك تاثیری زیاد دارند ولی شخصیت بیشتر از تمام این عوامل در کامیابی انسان مؤثر میباشد . در اینجا دو مطلب بنظر میرسدکه هردو جداکانه در خور تحقیق میباشد یکی اینکه مقصود از کلمات هوش ، ادراك ، همچنین خودکلمه شخصیت چیست ؟

دیگر اینکه برفرض روان شناسی‌توانست بما مدلل کندکه عامل مهم درکامیابی ما شخصیت است آیا بدست آوردن شخصیت در حیطه قدرت و تسلط مامیباشند یاخیر چون اگر نتوانیم در مرحله اول شخصیت را تحلیل کنیم ونیز قادر نشویم عوامل تشکیل دهنده آنرا بدست آوریم مقصود ومنظور ازچنین بحثی‌چه خواهد بودکه بگوئیم‌کامیابی انسان نتیجه شخصیت اواست ، !! اشخاص از لحاظ **شخصیتی که دارند میتوانند رهسپار مراحل کمال شوند !!**

این درست مثل حرف متکلمین قرون وسطی است که علل حوادث عالم را در کلمه مشیت می‌دانستند ولی از تحلیل وحتی ازتحدید این کلمه که برایش تا این حد نفوذ و تأثیر قائل بودند عاجز بودند وحتی کوچکترین تحقیقی را دراین مورد نشانه کفر وزندقه می پنداشتند . نظر هر چه میخواهد باشد چیزی که مسلم است این است که روح مطلب بر آنها مجهول بود ولی لطف کلام درانجا بود که باین نکته وقوف نداشتند و خیال میکردند از اینکه گفتند تمام علل درمشیت‌است عقده مشکل را گشوده‌اند

اگر علماء روان شناسی امروزی‌هم علل کامیابی انسان‌را در شخصیت بدانند و نتوانندآنرا تحلیل وتجزیه کنند ایا نباید آنهارا زبون وعاجز دانست !! بعلاوه یك چنین بحثی چه نتیجه خواهد داشت درست مثل حرفهای جبریون میباشد که بکلی اختیار را از انسان سلب میکردند ، مقصود آنستکه بحث باید عقیم نباشد ونتیجهٔ ازآن عائد شودو گرنه غور کردن درمباحث بی‌نتیجه‌فرسودن قوای دماغی است وبهیچوجه درعصر حاضر نباید باینگونه مباحث‌توجه کرد .

فعلا تا انجا که این مختصر اجازه دهد در هر دو قسمت تحقیق می کنیم ، اما راجع بمعنی الفاظ هوش و ادراك و یا عقل و نفس و اینگونه مفاهیم که دارای وجود مشخص خارجی نیست که بتوان آنهارا دید و بواسطه همت بحث است که هر کس به نسبت تربیت واندازه معلومات ونوع آرزوها وتمایلات خود ازین کلمات چیزی می فهمد . همیشه این راجع بکسانی است که میتوانند وارد مرحلهٔ شوند که توجه باین معانی پیدا نمایند والا عامه را جز تقلید کورکورانه از دیگران راهی برای وصول بمقصود نیست بنا بر این این الفاظ به نسبت روش های‌فلسفی مهم مکتب های بزرك معانی مختلف دارد مثلاکلمه ، تقوی درفلسفه رواقی یك معنی دارد و در فلسفه ابیکوری و فلسفه ارسطو معنی دیگری را دارا میباشد وهمینطور است معنی عقل ونفس و ادراك

بنابرین وقتی کسی این کلمات را ادا کرد اولا باید دانست متوجه معنی آنهاهست یا از روی تقلید طوطی وار سخنی میگوید وبعد از آن باید دید خود معنی خاصی برای آنها در نظر گرفته ویا تابع یکی ازکتب های فلسفی است

واما روان شناسی امروز میکوشد از نظر تجربی این کلماترا تحدید کند وباید برای فهم این معانی ازنظر روان شناسی ازساده ترین درجات فهم که احساس بوسیله حواس است شروع کرد باین ترتیب احساس PERCEPTE SANS دریافت ATIEU فهم و اینها کاملا مشخص و معلوم میباشد و درجای دیگر مفصل در این زمینه سخن خواهیم راند و اما راجع به شخصیت . واینکه مقصود از این کلمه از نظر روان شناسی چیست ؟ و شخصیت انسان چگونه تشکیل میشود ؟ وما چگونه باید این شخصیترا ایجاد کنیم تا بتوانیم از نتایج وآثار شگفت انگیز آن بهره مند شویم .

« از اینکه بگوئیم **شخصیت عبارت ازمجموعه خصلت هائی است که بوسیله آن از دیگرانممتاز میشویم**. بااینکه عبارت ظاهری فریبنده دارد ولی چیزی ازآن مفهوم نمیشود چون بواسطه ابهام زیادی که دارد نمیتوان مقصود را درك کرد ، چون معلوم نیست منظور از مجموعه خصلت ها چیست ، چون شما اگر دارای شخیصت نباشید تازه نمیدانید چگونه خصات هائی را باید بدست آورید تا صاحب شخصیت بشوید ولی اگر بجای این بیانات مبهم و پیچیده گفته شود » **شخصیت انسان نتیجه هدف اواست** باتوضیحی که ذیلاداده می شود میتوانم گفت تا درجهٔ ابهام قضیه برطرف شده است . چطور ؟ اگر هدف شما این باشد که از راه قلم شدت کاملی پیدا کنید ونام نامی شما زبانزد خاص وعام گردد ، شخصیت شما عبارت خواهد بود از یك سلسله تدابیر عملی وتلاش ومجاهدت برای تحقیق اینمنظور باین معنی که سعی خواهید کرد از تمام جریانات برای انجام این مقصود استفاده کنید وازهر فرصتی بدست میاید

غفلت نکنید بعلاوه شبانه روز در اینفکر خواهید بود که اگر یکقدم هم هست بهدف خود نزدیك شوید، **همینطوراست اگر ثروت ویاحکمت یاقدرت‌هدف شما باشد**، درست فکر کنید به بینید اینطور هست یانه؟ اگر اینطور هست بنا برین باور کنید که شخصیت شما که عامل‌مهم واولین علت کامیابی شماست مستقیماً مولود و نتیجه هدف شما میباشد وبنا بر این اگر میخواهید شخصیت بزرگی را واجد باشید بناچار بایستی کمال مطلوبی عالی داشته باشید وگرنه بعبث‌نباید انتظار بزرگواری وعظمت‌را داشته‌باشید . بتاریخ نگاه کنید ، شخصیت های بزرگ نمایندکان هدف‌های عالی هستند. آیا شخصیت ناپلیون ، نادر قیصررا جز درهدف جهانگشائی وفرمانفرمائی درچیز دیگر میتوان یافت؟ وهم چنین شخصیت دکارت وکابت سپنسررا چه تشکیل میدهد، حتمانه میتوانیدجواب بدهید وبگوئید فلسفه، همینگونه‌است . سایر رجال وشخصیت مولوی‌را هم بخوبی میتوانید در هدف عالی او که عرفان است بیابید وهم میتوانید با این مقیاس خود تانرا هم بسنجید وبه بینید اولا دارای شخصیتی هستید یانه واگر نباشید چگونه باید آنرا بدست بیاورید ، تصور میکنم مطلب روشن شده باشد وهرگاه باز ابهامی است از خوانندگان درخواست مینمایم قطه و یاقاط ابهام‌را متذکر شوند تا در روشن کردن نقاط تاریك اهتمام نمایم .

بقیه دارد **ح . شجره**

---

# شعرای عصر صفوی

نقل از سفینه کهن سال

## میرزا حیدر کرهرودی

از محنت‌وغمت دل دیوانه پر شدست — خونم کنون بریز که پیمانه پرشدست

اولی‌که عاشقان توخالی کنند جای — چون مجلست ز مردم بیگانه‌پرشدست

چندان پریرخان بتماشایت آمدند — کین‌خانه‌از پری چوپریخانه پرشدست

از بس که بیخود از غم تو ناله کرده ام — گوش فلك ز ناله مستانه پرشدست
یکذره جای کین رقیبان نمانده است — دردل که از محبت جانانه پرشدست
تا شمع من چو گل چمن افروز گشته است — صحن چمن ز بلبل و پروانه پرشدست
از بسکه کرد گریه من خانه ها خراب — روی زمین ز خانه ویرانه پرشدست
حیدر بیا که ما و تو خالی کنیم جای — چون مجلسش ز مردم بیگانه پرشدست

**وله**

چون تیری از کمان تو بیداد گر خورم
افتم بخاك و حسرت تیر دگر خورم
زان نیست اضطراب که زد تیغ بر سرم
زآن دارم اضطراب که تیر دگر خورم
بر آسمان نیاورم از فخر سر فرو
سنگی اگر ز دست تو بر فرق سر خورم
شبها همی تو باده گلگون کشی و من
شب تا سحر بیاد تو خون جگر خورم
آنم که بهر خوردن حسرت سر شته ام
حیدر کجا ز نخل وصال تو بر خورم

**وله**

مژده میخواران که دیگر شد هویدا ماه عید
بساز از بهر در میخانه پیدا شد کلید
کرده پرمی بهر رندان ساغر زرین فلك
آن هلال عید نبود کز شفق آمد پدید
ماه نو گردیده پیدا بساز یا نقاش صنع
شکل عین عید را برصفحه گردون کشید

از شکاف سینه گفتم حال دلرا بنگرم    نیم‌بسمل طایری دیدم که درخون میطپید
دیده‌ام حیدر بروی دوست ماه عید را    هیچکس درعمر خود هرگز چنین ماهی ندید
بسکه ازچشمان من خونابه حسرت چکد    هر کجا یکدم نشستم من گل حسرت دمید
گشت پر گل دامنم ازیاد گل رخسارهٔ    بسکه خون دل مرا ازدیده دردامن چکید
ناله ازضعف تنم بیرون نمی‌آید کنون    یادآن روزی که گاهی ناله‌ام را می‌شنید
باوجود آنکه پرخون شد دلم ازجور او    گر کنم زو شکوهٔ باید زبان من برید
داشت حیدر غنچه‌سان پرخوندلی از درد عشق    گشت رسوا چون گل و بر خویش پیراهن درید

**لعل له**

بجرم عشق‌توام می کشندو غوغائیست    تو نیز برلب بام آ که خوش تماشائیست

**وله**

چند از نوید آمدنت بیخبر شوم    یکبار بیخبر ز در خانه‌ام درای

**وله**

در من افتاد آتش و آتش پرست از دود من
می زند آتش بعالم آه دود آلود من
تا دم مردن از او امید پرسش داشتم
مردم و زان بیوفا حاصل نشد مقصود من
من همه شب تاسحر بیدار و بخت من بخواب
کی شود بیدار یارب بخت خواب آلود من

**وله**

ای‌لاله رخ اگر چه دلم‌داغدارتست    لیکن‌خوشم که داغ‌دلم زانتظارتست
حیدر زشوق‌آمدنت جان نثار کرد    مسکین هنوز تا باد شرمسارتست

یك بحث علمی

# حس ششم

## ( حساسیت شگفت آمیز نابینایان )

بقلم عبدالمجید بدیع

یك نویسنده امریکائی میگوید قوه فوق العاده حس مردمان کر ونابینا که پیوسته مورد توجه ومطالعه من بوده است ، مرا برآن داشت که حکایات زیادی راجع بحس ششم جمع کنم . زیرا بوسیله همین حس - که تا امروز بچگونگی آن پی نبرده ایم - نابینا میتواند راه خود را در جاهای غیر معروف پیدا کند - و آدم کر خیال وافکار دیگران را ملتفت میشود . یکی ازبهترین حکایاتی که بدستم آمده این است که یکی ازمؤسسات نابینایان بمن نوشت که یك نفر نابینا از ترن پیاده شد و بااینکه برف زیاد میبارید و بلندی چندین پا رسیده بود ، بخانه خودش - که از ایستگاه راه آهن شش میل دور بود - توانست برود ، وسالماً خود را بمنزل رسانید .

دیگری نوشت عموی من بااینکه بکلی نابینا شد ولی بکار ماهیگیری خود دوام داد چنانکه صبح تنها قایق خودرا بدریا میبرد وعصر بهمان نقطه که ازآن حرکت کرده بود برمیگشت ونمیدانم چگونه میتوانست اینکاررا بکند

یکی از محصلین نابینا میگفت اگر درختی یا چیزی مثل آن در را هم باشد فورا ملتفت میشوم . زیرا درهرانسان یك قوه نهفتهٔ هست که بدان میتواند وجود یك چیزی را ملتفت شود ، بدون اینکه آنرا ببیند ویا بدان تماس نماید . گمان میکرد اجسام جامد یك نوع فعالیت واهتزاز مجهولی درهوا تولید میکند که جسم انسان میتواند آنرا تمیز دهد .

یك نابینای دیگری چنین اظهار میکند وقتیکه در کوچه وخیابان راه میروم بودن ستون چراغ یادرختی را فورا ملتفت میشوم . چون این اجسام درهوا تأثیر مخصوص و صدای ضعیف مخصوصی تولید میکند که مرا ملتفت

میکند . وقتیکه بجائی خطرناك نزدیك میشوم عضلات صورتم جمع میشود . ولی وقتیکه ازآن دور میشوم همان عضلات باز میگردد .

علم تااندازهٔ بااین حس نهفته آشناست . ولی حوادثی دست میدهد که علم هنوز بماهیت وکنه آن پی نبرده است . ازجمله یکی نقل میکرد که زن نابینائی هرروزه بچند رأس گاو خوراك میداد وعلیق آنهارا درآخور میگذاشت ومیتوانست سطل آبی را که همیشه آویزان بود درجای معین آن پیدا کند. یك روز صبح وقتیکه برای برداشتن سطل بسمت آخورمیرفت واهمه مخصوصی باو دست داد بطوری که اورا از رفتن باز داشت چنانکه بزحمت توانست خودشرا بخانه برساند . وابداً سبب آن ترس وواهمه ناگهانی را ملتفت نشد ولی وقتیکه برادرش سمت آخور دوید دید یك مار زنگدار بزرگی در آن چنبر زده است .

یکی از روزنامجات امریکا نقل میکرد که نابینائی مادر زاد هر کدام از اسبهای ده خودرا ازصدا میشناخت وهرروزه نزدیك دکانی مینشست وهر کشاورزی که نزدیك اومیآمد اورا بنامش بانگ میکرد بی آنکه خود کشاورز قبلا بسخن مبادرت کرده باشد .

از روی همین اصل سك های ده را نیز میشناخت . درهمان ده اسب شناسی یکی از هنرهای برجسته بشمار میرفت . آن نابینا در اسب شناسی بقدری زبر دست بود که هیچوقت گول نمیخورد . بمجردیکه باسبی دست میزد احوال آنرا خیلی بهتر ازفروشنده بینای آن میفهمید ! هر چیزی را دراسب میتوانست تشخیص بدهد باستثنای رنگش . ولی نا بینای دیگری بود که در اسب فروشی داد وستد میکرد وبمجرد لمس رنگ اسب را نیز ملتفت میشد زیرا کلفتی پوست اسب بتفاوت رنك آن تفاوت دارد . موی بعضی رنگها نرم و برخی سخت و خشن است .

خیاطی از اهل اسکوتلند بوسیله لمس میدانست پارچه از چه نوع است . نابینای دیگری دارای ماشین تخته بری بود . مثلا یك تخته بدرازی ده قدم میخرید و آن را بردوش خود میگذاشت واز کوچه وخیابانها عبور میکرد بدون اینکه حتی بایك نفر نیز تصادم نماید . وهمان تخته درازرا باماشین میبرید و بکار میبرد . در خانه تنها زندگی میکرد و خانه را خیلی پاك و تمیز نگاه میداشت ، خوراك خودشرا میپخت و حتی سیب زمینی مخصوص خوراك خود را میکاشت

نگارنده در بلده زبیر (نزدیك بصره) شبی باجمعی از دوستان بخانه دوستی برای شام دعوت شد . همینکه پاسی از شب گذشت نابینائی آمدو گفت «بفرمائید» یکی از حضار گفت این نابینا برای راه نمائی ما آمده است ! ما همه بهیکدیگر نگاه کردیم که این چه حسابی است وچگونه نا بینا میتواند رهنمای یکعده اشخاص بینا بشود ! ولی نابینا دوباره گفت « بفرمائید » وچون ظاهراً شتاب داشت همه آماده رفتن شدیم . نا بینا جلو افتاد و حتی عصائی نیز دردست نداشت ، بعضی دوستان خواستند آهسته بروند ولی نابینا ملتفت شد گفت « راه دور است » و با کمال تندی براه افتاد . ما نیز بتندی دنبال او میرفتیم کراراً دیدم نابینا ازکوچهٔ میگذشت ولی فورا بیادش میامد که اشتباه کرده است و دوباره بر میگشت وراه کوچه درست را پیش میگرفت اینرا نیز ملتفت شدم که اگر سنگی یا آجری در راه افتاده بود نابینا فورا ملتفت میشد وبایك حرکت سریع مخصوص خودشرا دورمیکرد بهمین ترتیب تقریبا نیم ساعت مارا میبرد یك نفر پیشخدمت که با ما بود گاهی میخواست بخیال مساعدت وهمراهی از آن نابینا دستگیری کند . ولی نابینا خودش پیشخدمت را تندتند عقب خود میکشید ( مثل یك کشتی بخاری که دوبهٔ را بکشد ! ! ) بالاخره بدرب خانه رسیدیم نا بینا بدون اینکه درب را بکوبد تعارف کنان بسوی در اشاره کرد و گفت

«بفرمائید» ما بایك دنیا بهت وحیرت داخل شدیم . دیدیم صاحب خانه بانتظار نشسته است . ووقتیکه حکایت عجیب آن نابینا را برای او نقل کردیم . گفت این شخص در زبیر (بابو خلیل) معروف است وعادت دارد هر روز صبح تنها یك فرسخ دور ازشهر برود وازچاههای مخصوص برای خودش آب بیاورد .

درهمان خانه نابینائی بود شوخ هروقت بعضی مهمانان بقصد سربسر گذاشتن از جای بر میخواستند نابینا از اطاق بیرون میدوید بی آنکه بدرب یادیوار مصادم شود .

نابینائی را دیدم که شبی دریك نمایش تیاتری حاضر شد . هروقت یکی ازآکتورها رول خودرا بازی میکرد نابینا زودتر ازهمه استحسان میکرد و کف میزد . وروز بعد درمجمعی بایك عده ازآنها آکتورهاملاقات کردونظریات خودشرا درباره هر کدام گفت .

روزی همان نابینا بریکی از دوستان خود داخل شد و سلام کرد دوست او جواب گویان آهسته از جای بلند شد بی‌آنکه از این حرکت او صدائی بلند شود ، ولی نابینا تعارف کنان گفت زحمت نکشید بنشینید .

دوستی نقل کرد که در شیراز نابینائی در فن موسیقی معروف بود روزی دونفر پردهٔ بدیوار میکوبیدند . نابینا گفت پرده را کج کوبیده اند وچون درواقع پرده را کج کوبیده بودند ازاینجهت همه تعجب کردند ووقتیکه چگونگی را پرسیدند نابینا گفت میخ اولی را که کوبیدند صدایش درخاطرم ماند میخ دومی‌را که کوبیدند شنیدم صدایش ازموقع صدور صدای میخ نخستین قدری بالاتر بود واز این‌جهت دانستم که پرده کج کوبیده شده است .

مستر **کلارانس هوکس** امریکائی که در نابینا شناسی معروف است در کتاب خودم «بعضی اشتباهات معروف نابینائی» گفته است نابینا بقوه لمس خود کارهائی میکند که از تشخیص رنك خیلی عجیبتر است . مثلا کوری

ریسمانی را درسوراخ سوزن داخل میکرد . میتوانست فنرهای کوچك ماشین تحریر را عوض وماشین را درست کنند . خودم نیزمیتوانم فقط بلمس بدانم دریك صفحه چاپی حاشیه از کجا شروع میشود وحروف از کجا .

برخی مدققین برآنند که با وجود این حکایات اینگونه احساسات شگفت آور نابینایان با اینکه زیاد است . ولی نمیتوان آنرا بحس ششم نسبت داد . چون بعضی اشخاص درتحت تأثیر کارهای معین یکچنین اقتدار و قوهٔ درآنها پدید میآید . مثلا چشمهای جاشو قوی ودور بین است . شست دست آسیاگردحساس است چنانکه میتواندنوع آردرا تمیز بدهد . وچای شناس ذائقه قوی دارد .

بهرحال اغلب نابینایان دارای چنین حس نیستند . ازجمله زنی نابینا بااینکه فوق العاده باهوش وزیرك بود ، ولی دارای آن حس فوق العاده نبود که بعضی نابینایان دارند . دکتور ( هایس ) مستشار علم روان شناسی مؤسسه نابینایان در امریکا مخالف عقیده مشهور است که نابینا در عوض قوه باصره قوهٔ پیدا میکند که جای چشم را میگیرد . در نتیجه آزمایشات خود نشان داده است که حس لمس وسامعه نابینا ضعیفتر ازبیناست . ولی درعین حال آیا ممکن نیست ازیکجهت انسان حسی ازحواس خودرا ازدست بدهد وازسوی دیگر حس دیگری در او پیدا شود که باوسائل موجوده علمی امروز هنوز تشخیص آن ممکن نشده باشد ؟

بالاخره ممکن است علم مظاهر فوق الذکر را اینطور تفسیر کند که بوسیله تأثیر هوا برعضلات صورت نابینا میتواند راه خودشرا بشناسد و بواسطه لمس نوع پارچه را تشخیص دهد . ولی وقتیکه نابینا آمدن یك نفرغریب و یا آنکه وجود خطری را ملتفت میشود همه در شگفت میمانیم . زیرا روان شناسان سر آنرا هنوز ندانسته اند . درست است اغلب نابینایان قوه فوق العاده

ندارند ولی جای هیچ شك نیست که بعضی از آنها قوهٔ دارند که بحساسیت عضلات صورت یاقوه سامعه ویالمس چندان ارتباطی ندارد .

یکی ازدانشمندان برآن است که آزمایشات شخصی اورا باین نتیجه رسانیده است که وقتیکه انسان حسی را از دست میدهد بودن چیزهای نزدیك خودرا بوسیله حواس دیگری ملتفت میشود . بنابراین باین قوه نهفته فوق العادة باید اهمیت مخصوص داد وبوسایلی تربیت وپرورش نمود . درعوض اینکه فقط ازکارهای فوق‌العاده بعضی کران ویا نابینایان باهوش تعجب کنم باید کوشش کنیم آن قوه نهفته‌را دروجود خودمان نیز پرورش دهیم .

---

## آثار انجمن نظامی

ای صورت بدیعت آرایش معانی
بالاتر از بیانت نازست و دلستانی

گفتی بیکنظر چون دین ودلت ز کف رفت
درآینه نظر کن کاین ماجرا بدانی

روزی رقوم اشکم برچهر زرد بنگر
باشد کزین نوشته راز دلم بخوانی

هر کس که ازدهانت کامی نیافت داند
محرومی سکندر از آب زندگانی

دادیم دررهٔ دوست نقدروان وشادیم
کاینگونه جان‌سپردن‌عمریست‌جاودانی

جان گرچه میگدازد جان‌نیزمینوازد
این آتشی که درماست بەزاب‌زندگانی

ای ابررحمت آبی برمن‌فشان‌ازان‌پیش
کم خشك وتر بسوزد زین‌آتش‌نهانی

گرشدجوانی‌من درکارعشق‌غم نیست
زیراکه‌حاصلی نیست جزعشق‌ازجوانی

درملك عشق‌روکن ایدل که‌بینی آنجا
رنجست عین راحت غم اصل‌شادمانی

درپیش‌چشم‌مستش‌رطل گران‌چه گنجد
بایدسبك برون برد ازمجلس‌این گرانی

ناکام‌بادچون‌من آنکس که‌دورم‌افکند
ازوصل دوست یعنی ازعیش‌وکامرانی

انکارعشق‌ناصح ازمدعی‌عجب نیست
کان بیهنرنخواندست حرفی ازین‌معانی

محمد علی — ناصح

## غزل

شام فراق دوست بپایان نمیرسد — صبح وصال آنمه تابان نمیرسد

افغان وناله سر مکن ایدل زهجر دوست — کانجا که اوست ناله وافغان نمیرسد

مارا وفا ومهر زجانان امید بود — دردا که غیر جور زجانان نمیرسد

آفاق روشن است زشمع رخت ولیك — زان پرتوی مرا بشبستان نمیرسد

بیهوده درعلاج دل زار مامکوش — دردیکه بی دواست بدرمان نمیرسد

ماعمر خویش وقف خرابات کرده ایم — زین رو بجان ماغم دوران نمیرسد

درکنج غم فتاده سهیلی بحال مرك

جان برلبش رسید وبجانان نمیرسد

**سهیلی خوانساری**

---

## غزل

تاجان گل نسوخت گلابی ندید کس — تاخون رز نریخت شرابی ندید کس

همچون دومغز دردل یك پوست بوده ایم — در بین ماو دوست حجابی ندید کس

منعم مکن ز گریه بدیدار دوستان — بی گریه در بهار سحابی ندید کس

از ضعف تن زپای نشستیم ودور نیست — گر استقامتی زحبابی ندید کس

افلاکی است ودرتن خاکیست مرغ روح — درپستی آشیان عقابی ندید کس

اهل بقا نیامده رفتند از جهان — زانان بجز ایاب وذهابی ندید کس

مانند اختران سماوی شب فراق — درچشم عاشقان توخوابی ندید کس

تا کیست بندهٔ که نباشد گناهکار — بارحمت تو هیچ عذابی ندید کس

گلچین اگرخطا نکنم درطریق عشق — یکبار ازتو رأی صوابی ندید کس

**احمد — گلچین**

# از آثار لارد بیکن انگلیسی

مدت زندگانی بشر در دنیا مثل عمر حباب کم دوام است . انسان از موقع ورود بعرصه زندگانی تا موقعی که رهسپار دیار مرگ میشود با شداید و نا ملایمات مواجه و دست گریبان میباشد !!

کسیکه باین سرای سپنجی و این عمر دوروزه اعتماد ووثوق داشته باشد نقاشی‌راماند که روی آب طراحی کند یاکاتبی که‌روی خاك قلمفرسائی‌نماید

در عرصه این جهانی که بشر تحت انواع واقسام شکنجه ها وناملایمات قرار میگیرد و روح انسان به تعذیبات بی پایان مبتلا میشود مؤسساتی که برای تهذیب‌و تزکیه نفوس احداث گردیده بنظر عقلا بغایت سطحی میایدوکار کنان آنها بمنزله کسانی هستند که دست نوازش فقط بسر جهال و سفها میکشند

برخی برای فرار ازتضییقات روزگاربدامان ازدواج متوسل‌شده وبوسیله تاهل خواسته اند در میدان مبارزه زندگانی از تزاحم خیالات وافکار پریشان بر کنار باشند ولی طولی نکشیده که بر خلاف انتظار تشتت خیال آنها مزید گردیده و پراکندگی تخیلات آنان فزونی یافته است

از طرفی آنهائی هم که به تجرد پابست بوده اند از دست روزگار گله های فروان داشته وبزحمتهای بی پایان افتاده اند . بعضی اولاد را وسیله راحتی‌خیال میدانند و برخی از دست اطفال خود بتنگ‌آمده وهر دقیقه مرگ آنها را از درگاه خدا مسئلت میکنند .

معلوم نیست عواطف و احساسات انسانی بچه وسیله آرامی میپذیرد و خیالات آشفتهٔ بسرآدم به‌چه طریق‌تشفی‌وتسکین میابد

هر روز از دست روزگار شکوه و ناله ما بعیوق میرسدوازززندگانی وحیات خود مکدر و دلتنك میباشیم نمیدانیم چرا به عرصه نیستی قدم نهادیم و اینك که به صحنه جهان پر غوغا وارد شدیم چرا فردا به دیار فنا و وادی خاموشان میرویم !!؟

آثار معاصرین

# شبی تاسحر

## اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

**باستاد محترم آقای بهمنیار اهدا میشود**

آه ای شب دراز ! میازار خاطرم — بگذر که سوخت ز آه شرربار بسترم

دستم بدامنت مددی ای سپیده دم ! — خاطر شد از تهاجم ظلمت مکدرم

از دست فکر میکشم امشب عذاب قبر — گوئی گناهکارم و فکر است آذرم

آن گوهرم که در کف طفل اوفتاده‌ام — ریزوی کان گوهر و ازخاك کمترم

ازبخت نابکار بزهدان مام دهر — همچون جنین چرا بهمه‌عمر خون‌خورم؟

در بیضه گر عقاب عقاب است و زاغ زاغ — پس چون توان گرفت باقران برابرم ؟

اقران من ذغال و من الماس فی‌المثل — از جنس آن گروه بی نوع دیگرم

طاووس باغ قدسم و ایام هرزه سنج — با زاغ و بوم کرده بغلظت معاشرم

جانم ز رنج صحبت غولان ملول شد — ای خضر ! همتی که ازاینراه بگذرم

من بچه پلنگم در کوهسار فضل — خردم مبین اگر چه بود خرد پیکرم

چون گوسپندرامم امروز و دیروز ود — باشد که باز یابی چون ضیغم نرم

گرنا کسی شمرد سهارا رقیب من — ازقدر من چه کاست که مهر منورم

چون آفتاب برج کمالم مرا چه نقص — خفاش وار جاهلی ار گشت منکرم

شیر ژیان بیشه فضلم چه غم که گشت خوك و گراز و یوز فراوان مجاورم

زان از هجوم مدعیانم هراس نیست کز حمله ای بجملهٔ آنان مظفرم

بر بینوائیم بشماتت نظر مکن کاین بینوائی است که دارد توانگرم

برجاه و مال واصل ونسب نیست تکیه‌ام آری بس است فضل وهنر زیب وزیورم

دانسته ام که آز کند خوار مرد را زینرو همارە عزت نفس است رهبرم

بهر تنفس ار بکشد منت از هوا من سینه را بخنجر تو بیخ بردرم

**من خود حقیر هستم و این طرفه‌تر که هست در دیده جو لا یتناهی محقرم**

***

آن به که خود ستائی بیجا فرو هلم کز شرم آن چو لاله دو رخ گشت احمرم

این ضعف بس مرا که ندانسته‌ام هنوز کز نیك و بد چه گشته بگیتی مقدرم!

آگه نیم که لحظه دیگر بروزگار خواهم چگونه زیست، زهی عقل قاصرم!

***

من کیستم؟ فلکزده طفلی که سالها بارنج کرده خو دل اندوه پرورم!

یکشب بیا بکلبه احزان من به بین چون خون دل همیرود ازدیده ترم

گاهی در آب دیده شناور چو ماهیم سوزان گهی در آتش دل چون سمندرم

***

ازعمر من سه سال بغربت گذشت و نیست جز آه و اشك شخص دگر یار و یاورم

یکشب پدر بخواب من آید ز روی لطف مادر شبی ز مهر بزانو نهد سرم

گریان شوم چو بر پدر افتد نگاه من نالان شوم چو چشم من افتد بمادرم

این یك بگریه گویدم: «ای بیوفا پسر! این سر گرانی از تو کجا بود باورم

رفتی و رفت روشنی از دیدگان من شد سالها که درغم هجر تو مضطرم

فرزند جان! جدا مشو از من که بیش از این دیگر نه بر تحمل هجر تو قادرم ...»

زین سرزنش زدست رود اختیار من برجان فتد شرارهٔ شرم و تأثرم

ناگه زخواب برجهم و بینم آنزمان تاریکی وسکوت گرفته است دربرم

تابیست سالگی بمن اینمایه جور رفت ایوای اگر که پنجه یاشصت بسپرم

با اینهمه علاج ندانم بغیر صبر آری چو نیست چارهٔ دیگر میسرم

* * *

**درلانه مرغ حق شده خاموش ایعجب من ازچه بیش ناله حسرت برآورم**

دم در کشم دگر که بپایان رسید شب وامند بگوش نغمه الله اکبرم

یکشب ببحر فکر زدم غوطه تاسحر دامن ز شعر نغز نشد پر زگوهرم

اینرشته منظم چون جان عزیز را اینك بهدیه بر در استاد میبرم

طهران - اسفند ۱۳۱٤ **ناظر زادهٔ کرمانی**

---

## غزل

خود را زمحبان تو پنداشته بودم وزفخر و شرف گردنی افراشته بودم

چون قدر محبان تو گردید عیانم دیدم که بسی بیهده پنداشته بودم

معذورم اگر دست بکارم نزد ستم همت همه بروصل توبگماشته بودم

انگاشته بودم که بوصل تو رسیدن سهل است ولیکن غلط انگاشته بودم

اندر عوض علم وادب سینهٔ خودرا از خار وخس و سوسه انباشته بودم

تعریف من اینستکه عمرم شد واز خویش در نامه بجز سیئه ننگاشته بودم

ازیمن تولای عشق گرانمایه زدوشم افتاد هر آن بار که برداشته بودم

بی شبهه هلاك ابدی میشدم ارگام در دائرهٔ عشق تو نگذاشته بودم

آزاد بجز عشق همه نیك وبدم بود محصول همان دانه که خودکاشته بودم

**آزاد — همدانی**

## غزل

کم کم دلم زحسرت روی تو آب شد — آتش ندیده از تف هجران کباب شد
آباد بود خانه دل اولین نظر — تعمیر آن نکردی و آخر خراب شد
ملك تنم نگشت مسخر بدست کس — حسن تو کرد حمله وممالك رقاب شد
روز حساب از تو ندارم شکایتی — هرچند جور برتن من بی حساب شد
هفتاد سال عمرچه یك تند باد رفت — ای خوب شد که دوره غم باشتاب شد
عیشی ندیدم اردمی آسوده زیستم — اندر قبال مستی و هنگام خواب شد
محسن تو پیرویار جوان آرزو بس است — مرگی بموقع آمد وکاری ثواب شد

**محسن شمس ملك آرا**

---

## غزل

تو ناز کن که من از جان نیاز مند توام
نیاز مند تو و لعل تو شخند توام
گسستم از همه کس رشته علاقه خویش
برای اینکه بدانی علاقه مند توام
منت بیك نظر از جان و دل پسندیدم
توهم متاب رخ ازمن اگر پسند توام
تو دلخوشی که دلی را اسیر کردی و من
بدین خوشم که گرفتار در کمند توام
بپیش قد تو وقتی ز سرو بردم نام
هنوز من خجل از قامت بلند توام
بگو (فروغ) به ناصح مده ز عشقم پند
که نیست هیچ سر استماع پند توام

**م - ع مخبر - (فروغ)**

## یادگار استاد ادیب الممالک عهد نامه اطباء

نقل از شماره ۳٦ روزنامه (ادب) سال دوم درخراسان بتاریخ ششم جمادی الاخری سال ۱۳۲۰ مطابق دهم سپتامبر ۱۹۰۲

صاحب جریده ( طبیب العائلة ) صورت عهدنامه طبی را ازنوشتجات ( **محمد عزمی افندی** ) ازعلمای تربیت یافته مدرسه ( وینه ) و مدرسه لغویه ( نمسه ) و مدارس حزبیه اخذ ونقل کرده ( این عهدنامه را باعهدنامه ابقراط و ( افلاطون ) که در کتب قدما ضبط است مطابق یافتیم ) .

* * *

سوگند یاد میکنم بنام خداوند بزرك وپیغمبر والا گهرش که درود خدای برروان تابنده وی وخانواده جلیلش باد براینکه علم وفنون متعلقه بامزجه وابدان را درکمال شوق وامانت ودرستی و درستکاری باشرایطی که ملتزم حفظ حدود و رعایت شرف و ناموس و عفاف وصلاح است تحصیل کرده با بندگان خدا ازقرار ذیل رفتار کنم .

**اول** ـ فقرا وضعفا را مجاناً وبلاعوض خدمت کنم .

**دوم** ـ از احدی زیاده بر قانون متداول اجرت و حق القدم و حق الرجوع نخواهم .

**سوم** ـ درخانه مریض نظر بوقایع اتفاقیه آنجا نداشته باشم وهرچیز بینم نادیده انکارم .

**چهارم** ـ اسرار سکنه خانه مریض ودردآنرا نزد احدی مذاکره نکنم

**پنجم** ـ این صفت شریف و شغل مقدس را صرف امور ناشایسته ناروا ننمایم .

**ششم** ـ کرداریکه موجب گناه ومستلزم هتك حرمت شرع و منتج بی دینی وبی ناموسی باشد مرتکب نشوم .

**هفتم** ـ سموم قتاله را درغیر موقع خود استعمال نکنم

**هشتم** ـ هیچکس‌را بنام ونشان دواهای مهلك وخواص آنها دلالت نکنم

**نهم** ـ دوائیکه برای زنانِ آبستن احتمال ضرر دارد تجویز نکنم

**دهم** ـ تعلیمات وتجویزاتیکه باعث اسقاط جنین است ومانع حمل‌زنان میشود بکار نبرم .

**یازدهم** ـ احترام و حفظ حقوق اساتید ومعلمین خود را بواجب نگاهدارم و بااولاد ومنتسبین‌خانواده ایشان در خیال تلافی وادای حقوق باشم واز تعلیمات پدران روحانی دربارهٔ فرزندان جسمانی ایشان دریغ ندارم .

**دوازدهم** ـ مادام‌که براین و تیره رفتار نموده و این سوگند را استوار داشته باشم ازعموم مردم غیرتمند وصاحبان نام وناموس منتظر احترام ومتوقع حفظ مراتب شأن وشرف خواهم بود ـ واگر خدای نکرده دریکی از این شروط خللی عملا ظاهر شود اقرار دارم که پست‌تر و رذیل ترین مردم گیتی هستم .

**( والله شهید علی مااقول )**

---

## ادبیات در کردستان

کردستان از زمانهای بسیار قدیم مهد شعرا وبزرگان نامی وسترك بوده که هر کدام دارای قریحه سرشار وطبع وقاد وشیوا ودر سرودن قصاید و مدایح و غزلیات یدطولائی داشته و میتوان گفت که در دوره خود مقام استادی را حائز ودرهر گوشه و کناری فاضل خان وامیر نظامی دیده میشد و گوئی از ابتداء تولد روح شاعری با روح آنها توام و شریك است چنانکه اغلب ازروستائیان دیده میشود که باوجود بی‌سوادی در کمال زیبائی ولطافت شعر میگویند وغزل میسرایند ـ از ادبیات قبل ازاسلام نمونهٔ دردست نیست وپس از اسلام نیز اگر شعری پیدا شود بزبان کردیست .

( چنانکه‌در اورامان دیوانی یافت میشود تخلص بصیدی و در حدود

۴۵ سال قبل گفته شده تماماً فرس قدیم و بزبان کردی است ) چه بواسطه هجوم و حملات گوناگون ملل مختلفه باین مرز وبوم فرصت شعر گفتن را نداشته واگر گفته اند بواسطه انقلابات روزگار از بین رفته - شعرای قرون اخیره زیاد واشخاصی یافت میشود که دارای اندیشه وفکر پسندیده ودر سرودن اشعار فارسی وتازی مهارت کاملی داشته و بجهة دشمنی روزگار دواوین اغاب آنها جمع آوری نشده ازمیان شعرای اخیره مرحوم میرزا اسمعیل صدرالکتاب ومیرزا علی اکبر صادق الملك که کتاب تاریخ کردستان را نگاشته و شیخ رضای کرکوکی و مولوی تایجوری جوانرودی وشیخ محمد فخرالعلماء و مرحوم حاج ملك الکلام و میرزا عبدالمجید فرهی ( مجدالممالك ) و افسر گروسی وماه شرف خانم که دیوان او چند سال پیش باهتمام مساعی مرحوم آقای میرزا یحیی معرفت ( اعتضادالاسلام کردستانی ) جمع آوری شده وچاپ گردید وافسر گروسی وبسیار شعرای دیگر که هریك ازدیگری بهتر و گوی سبقت را ربوده اند واغلب آنها وجود دارند ازجمله آقای حیرت بخاری است ( رکن الاسلام ) که درشماره قبل چند شعری ازاثر طبع شیوای ایشان بزبان تازی درآن مجله گرامی درج گردید واینك چند غزلی از اثر طبع و آثار مرحوم صدرالکتاب وافسر گروسی ومجدی وسری را مینگارم .

**ابوالوفا**

## غزل

فراق آمد پیش و غم دل از اثرش — چومرغ بسمل درخون نشسته بال وپرش
خیال یار ودیارش همی مصاحب راه — بود کباب جگر زاد وتوشه سفرش
زفرقت رخت ای ماه روی شکین موی — جگر شد آب وهنوز آتش است درجگرش
غم جدائی لعلت بباده می گفتم — چنان گریست که خون او فتاد در جگرش
زدرد هجر همی گریم و همی گویم — درخت دوستی این است عاقبت ثمرش
باختیار کجا رفت در سفر سری — جفا و جور رقیبت نموده دربدرش

**لطف الله وزیری متخلص به سری**

# غزل

فراق آمد پیش وغم دل از اثرش
چومرغ بسمل درخون نشسته بال و پرش

خیال یارودیارش همی مصاحب راه
بود کباب جگر زاد و توشه سفرش

زفرقت رخت ای ماه‌روی مشکین موی
جگر شد آب وهنوز آتشست درجگرش

غم جدائی لعلت بباده می گفتم
چنان گریست که خون اوفتاد درجگرش

زدرد هجر همی گریم و همی گویم
درخت دوستی این است عاقبت ثمرش

باختیار کجا رفت درسفر سری
جفا وجور رقیبت نمود در بدرش

لطف‌الله وزیری متخلص به (سری)

## غزل

تا گشته بالب و دهنش آشنا لبم
چون تلخ گفتنش ز حلاوت لبالبم

درعشق فال سروری این بس مراکه کرد
بوس نخست ازکف پاش ابتدا لبم

آید برون بجای سخن پارهای دل
شرح غمت اگر کند ازهم جدا لبم

آه از فراق یار ضعیفم چنانکه آه
صد جا زپا در اوفتد ازسینه تالبم

گر بهر بوسهٔ زلب تو دعا کنم
گردد زشوق آتش و سوزد دعا لبم

آن بوسها که برده لبم ازلبت بوام
بگذار تا کند بلب تو ادا لبم

رحمی خدایرا بمن آخر که درغمت
فرسوده شد زیارب و از ایخدا لبم

بعدازاجل ببوی دهان تو زیر گل
بالد بسان غنچه ز باد صبا لبم

هرگه که بگذرد بزبان نام مجدیت
خندان شود زوجد همه عضو بالبم

حاج ملك الکلام متخلص بمجدی

## غزل

قسم بچشم تو تاچشم من جمال تودید
ندید خواب بخواب وهمه خیال تودید

ربودی ازنظری صبر وتاب وهوش مرا
بجرم آنکه چرا چشم من جمال تودید

بدیدم آن رخ وبخت آب زدبدیده مگر
بعید وصل توابروی چون هلال تودید

اسیر دام تو شد مرغ دل که نادان بود — ندیده دام دو گیسوت و دانه خال تو دید

ندانم این دل وحشی چگونه گردی صید — زیک نگاه که آن چشم چون غزال تو دید

ز دل مپرس که چون برگزیدت ای دلبر — ز دیده پرس که آن عشوه و دلال تو دید

یکی است دل که زیک تیر چشم مست تو خست — یکی است جان که صد آسیب گوشمال تو دید

نه کس بمهر و وفا در جهان نظیر منست — نه کس بحسن و صفا در بتان مثال تو دید

ترا ادیب ز روی صفا از آن بگزید — که نقش خویش در آیینه خیال تو دید

اسمعیل صدرالکتاب متخلص بادیب

## غزل

شبان تیره بدرگاه دوست زاری کن — بروی موی سفید خود اشک جاری کن

اگر ز کشته بدحاصل نکو خواهی — ز آب دیده بهر صبحش آبیاری کن

گرت نیاز بدیدار گلعذار باشد — چو بلبلان بسحرگاه بیقراری کن

هزار بار اگر بار هجر سنگین است — بانتظار شب وصل برد باری کن

ز دست برد حوادث منال ای درویش — ز نفس بگذر و مردانه پایداری کن

مقام امن چه خواهی مقیم میکده شو — گدای پیر مغان باش و شهریاری کن

بپای دوست گرت دست رس بود ای دل — لباس تن بدر انداز و جان نثاری کن

چو برق خنده بیهوده تا بچند افسر — برو چو ابر بهاری همیشه زاری کن

افسر گروسی



## دو مکتوب تاریخی

از یک سفینه کهن سال — آثار میر سید شریف علامه

رقعه ـ میر شریف آملی را همین اهمیت بسند است که با وجود عدم ارتکاب علوم رسمیه بتکاپوی اقدام انسانیت و جوهر اصلی و فطرت خود مجردانه

بهمراهی بدرقه مقید نا شده خودرا بردر دولت سرای معشوق حقیقی انداخته وبی انتظار روز محشر در پیش صفه بار راه یافته ودرساختگی دشمن ودوست ودر آمیختگی عاقل ودیوانه یگانگی آشنا و بیگانه را بنقد امروز تماشاگراست و تنگنائی خاطر خودرا ببرکت وپرتو این اندیشه وسعت آبادی دیده که درهر گوشه اش صد چون حسین تشنه لب ویزید کامیاب وهزار اسکندر محروم وخضر سیراب گنجایش دارد وبیقین دانسته که قاتل دیت قتیل است . درین سودا زیانی نیست وسراسر سوداست بلکه چون بنیك وبدخود درساختن وخودرا با کل عیب ها از ضروریات این کارخانه دانستن ازلوازم صلح کل است . ازنکوهش خود خاموشی گزیده وبستایش خود گویا آمده وخلاصه عمر گرانمایه را صرف تماشای وجود خود دارد وبامر دیگر فرجه پرداختن ندارد و مضمون این ترانه شب وروز برلوح اندیشه و صحیفه ضمیرمی نگارد که ـ ازخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

## مکتوب دوم

### رقعهٔ که شیخ زین الدین ابابکر تایبآبادی بمولانا عبدالرحمن جامی نوشته

فقیر که بهزارجرثقیل خودرا ازملاقات صوری هر گران بر گران کشیده و ببود ونابود خود در زاویهٔ خمول و حرمان آرمیده وقبله وی نیستی است که هر گز روی هستی نه بیند ووجهه قصد وی نابودی است ، که گرد وجود بروی ننشیند ویرا چه طاقت آنکه در گوشهٔ نشسته ابواب دخول وخروج برخود بسته تصور خیال جمعی پریشان واحضار اشباح مثالی ایشان کند وازآن نشانه بر سازد ودرداستان محمدت ومذمت پردازد هیهات هیهات

رباعی

آنرا که دل ازصلح تسان تنك بود باهیچکسان کجا سرجنك بود
وآنرا که ز فخر اینجهان ننك بود باننك جهانیان چه آهنك بود

## تذکار

درچکامه آقای ناظر زادهٔ صفحه ۳۱۰ اغلاط ذیل‌را خوانندگان تصحیح فرمایند .

| | | |
|---|---|---|
| بیت چهارم | مصراع دوم | بیهوده نیست کاینهمه افسرده خاطرم |
| بیت هفتم | مصراع دوم | از نوع آن گروه ولی جنس دیگرم |
| بیت هشتم | مصراع دوم | بغفلت صحیح بغاظت غلط |

# گاهنامه

## ۱۳۱۵

### تألیف سید جلال الدین طهرانی

آقای سید جلال‌الدین طهرانی - منجم معروف وفاضل شهیر باآنکه دوسال است از طرف دولت ایران برای مطالعه در هیئت ونجوم بپاریس رهسپار شده بازهم‌ازادای وظیفه علمی‌وفنی‌خود کوتاهی نفرموده وگاهنامه ۱۳۱۵ خودرا که امروز تنها تقویم نجومی در ایران بشمار است بوسیله کتابخانه خاور بموقع خود انتشار داده است .

کتاب لب التواریخ - تالیف یحی بن عبداللطیف قزوینی‌را که‌یکی از تواریخ مهم ونایاب است نیز بگاهنامه این‌سال ضمیمه ساخته ودانشی بردانش دیگر افزوده است .

ما توفیق وسعادت وفیروزی دوست دانشمند فاضل خودرا در نشر آثار علمی وادبی از خداوند خواسته و همواره نسبت بایشان این بیت خواجه را ورد زبان داریم .

آن‌سفر کرده که صد قافله دل‌همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

وحید

شماره پنجم | مجلهٔ ارمغان | مرداد ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم | تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی | مطابق اوت ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

# گوشه تنهائی

## مدرسه نبوغ

گوشه تنهائی مدرسه نبوغ سخن و فصاحت ودبستان علوم واختراع و صنعت است .

مخترعان بزرك و صنعت گران سترك در گوشه تنهائی و کنج عزلت بگنجینه اختراع وصنعت راه یافته اند . آشنایان انجمن هیاهو ومجمع قیل وقال را جز هیاهو وقیل وقال هنری نه ودوصد گفتار آنان چون نیم کردار نیست . هر کرا گوش با هیاهو آشناست فکر از اختراع و علم بیگانه است. ادیسن مخترع بزرك ومشهور امریکائی علاوه براینکه همیشه در گوشه تنهائی سر گرم اختراع بوده از کری گوش خویش هم استفاده کرده وخود گوید: کری گوش در راه صنعت واختراع من کمك بسیار بزرگی بود زیرا صداهای مختلف در گوش من راه نداشت تاهوشمرا پراکنده کند .

سخن سنجان بزرك مبتکرونوابغ کشور سخن همه پروردگان مهد تنهائی وتعلیم یافته مدرسه انزوا بوده و ازین سبب تنهائی و انزوا را ستایشها گفته

ودرتمام دوره عمربتنهائی وانزوا خو کرده تابعالی ترین مقام نبوغ رسیده اند وبرعکس مقلدان ومدعیان سخن که جزوزانی هنری نداشته همیشه باهیاهو و قیل وقال وخود نمائی سروکار داشته اند .

هیاهو و قیل وقال و دعوی البته در دوره زندگی برای مقلد وزان سودمند و بهترین وسیله تعیش و تن آسانی و سیم وزر اندوزی است چنانکه گوشه گیری وانزوا باعث رنج ومشقت وسختی معیشت است ولی سخن ودانش ازنابغه عزلت گزین یادگار میماند وآن کوس تهی میان بلند آواز بمحض آنکه چنگال اجلش پاره کرد بکلی از صدا چنان می افتد که گوئی هرگز وجود نداشته است .

**سعدی** ـ ازفیض گوشه تنهائی و کنج عزلت اینهمه نقدرواج سخن ببازار کاینات آورد ودرویشی برتوانگری برگزید تاجهانرا ازسخن توانگر گردانید ولی مجد همگروامثال اوبوسیله هیاهووقیل وقال ودعوی ازمال دنیا توانگرو معیشت آنان سرشاربود اما جهانرا ازمجد همگر یادگاری دردست نیست ودیوان سخن وی باوی مدفون شده واگرنشانی ازوباقی مانده ازفیض نام سعدی است که برای توهین درشعر آورده وازهمسنگ ساختن خویش را باسعدی وفرود نهادن سعدی ازامامی هروی بنادانی و نابکاری خویش را مشهور ساخته است .

**فردوسی** ـ سی سال درکنج عزلت و گوشه انزوا بزنده کردن عجم و نگاهبانی ملك فریدون و جم کاویانی پرچم سخن بردوش کشید و بزرگترین نامه ناموری ایرانرا درجهان یادگار گذاشت و آنگاه هم که بسلطان محمود رسید همواره دور ازدربار وی بکار خویش مشغول بود ولی رقیبان وی همیشه دربار مدار وزر پیلوار ربای وبسعایت وسخن چینی مشغول وعاقبت محمودرا برضد ان نابغه بزرك سخن برانگیختند چنانکه درروزگار پیری وضعف ناگزیر ازکشور ایران فراری و در بغداد متواری گردید ولی پس از طی آندوره

فردوسی سرافراز ومعبود جهان گردید وازدیگران نام ونشانی باقی نماند .

**حافظ شیرازی** - ازفیض خلوت خاکی شاعر آسمانی شده ودرصحرای قدس وفضای مینو بصید مضامین بلند ومعانی بکر دست یافت. اصحاب هیاهو و ارباب قیل وقال عصروی ازقبیل سلمان ساوجی ازفیض نبوغ محروم مانده وجز درعصر خویش نام وشهرت نیافتند ولی خواجه پس ازآندوره از فیض مدرسه انزوا بمقام نبوغ کامل رسیده گنجور گنجینه عرفان وسخن ومسجود تمام ملل ونحل عالم گردید - وبرطبق روش خویش فرماید :

دویار زیرك وازباده کهن دومنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این نعیم بدنیا وآخرت ندهم اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

**حکیم نظامی گنجوی** - سرخیل گوشه گیران وخداوند عزلت گزینان وبدین سبب سرآمد سخنوران ومهین نابغه پهنه فصاحت وبلاغت است .

رقیبان وحسودان وی که شاید رشید وطواط و علاء الدین گنجوی ومجیر بیلقانی وظهیر فاریابی وخاقانی ازآن زمره باشند بااینکه ازشاعری واستادی بهره مندند ولی همه اهل هیاهو وقیل وقال بوده وسروکاری با گوشهٔ انزوا و خلوت نداشته ازین سبب بمقام نبوغ و کمال نرسیده و کم وبیش هم ازراه حسد و رشك باحکیم نظامی در مقام خصومت بوده اند .

**ظهیر فاریابی** دراین بیت

بزرگتر زهنر درعراق عیبی نیست خوشا فسانه شیرین وقصه فرهاد

نظر بنامه خسرو وشیرین حکیم نظامی داشته وچنان نامه بزرك نامی وگرامی را که بنام قزل ارسلان منظوم شده مورد طعن قرار داده است . نمیتوان گفت سخن سنجی مانند ظهیر فاریابی مقام بلند نامه خسرو وشیرین را نمیشناخته ولی ( چون غرض آمد هنر پوشیده شد ) .

درسخن فارسی مقام نبوغ وعظمت پنج شش شاعر را بیشتر نصیب نشده وسایر اساتید بمقام آنان نرسیده گرچه بعضی دارای همانگونه استعداد طبیعی بوده اند .

سبب اصلی حرمان همانا دوری آنان بوده ازمدرسه عزلت وانزوا وآشنائی باهیاهو و قیل وقال و تنها همین پنج شش شاعر نابغ را می بینیم که همه باانزوا و گوشه گیری مانوس وفیض این دبستان مقام آنان را از خاك بافلاك رسانیده است .

بسیاری ازشاعر نمایان پیشینه و کنونی درشناختن سبب نبوغ بخطا رفته و بعضی گمان کردند سبب نبوغ فردوسی بزرگی دیوان وفراوانی اشعار اوست ازین سبب درمقام پرگوئی برآمده دفتر ودیوانهائی برابر یادوبرابر شاهنامه پرداخته ولی همان دیوان کوس رسوائی آنان را برسر بازار جهان فروکوفت .
نظامی فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در تازاندك تو جهان شود پر
لاف ازسخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

---

سخن کم گوی تا بر کار گیرند که در بسیار بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گر سلیمست مگو بسیار ، دشنامی عظیمست

جمعی دیگر گمان کردند افسانه سازی سبب نبوغ است ونظامی بهمین علت بمقام شامخ سخن رسیده ازانروی خمسه سرائی شروع کرده بعضی بسبعه گوئی هم پرداخته ولی همه پیش آفتاب چراغ افروختند وببادی خاموش شدند !
طایفه دیگر تصور کردند خیام بسبب رباعی ساختن بمقام نبوغ رسیده ازاین سبب دیوانها ازرباعی پرساخته بلکه ازرباعی گذشته بخماسی وسداسی وسباعی رسیده وشاید پس ازاین بیش ازین هم راه طی کنند ولی روزگار بدینگونه ترهات بانظر

استهزار نگریسته واین حبابهای باد درسر درپیشگاه دریای نبوغ و عظمت آن استادان نوابغ هیچ وازهیچ هم کمتر شدند .

اینگونه خطا پیمائی‌ها روشن‌پیشینیانست که بیش‌وکم سخن‌سنج وسخن شناس ولی بسبب آشنائی باهیاهو وقیل وقال ازراه نبوغ ومدرسه عزلت وانزوا دور مانده اند اما درزمان ماراه نبوغ بکلی ازعالم ابتکارسخن‌یاتقلیدوتتبع نوابغ دور افتاده ونقط هیاهو وقیل وقال ودعوی نبوغ وبدگوئی وسب ولعن وطعن بربزرگترین‌نوابغ سخن‌راه نبوغ شناخته شده ، گفتار بی‌مغز والفاظ دور از معنی وترهات سرمایه خود نمایان گردیده است ! !

یکی خیال میکند ازاینکه ترهات خودرا درتمام رروزنامه‌ها منتشر کند و عکس خودرا هم بالای آن بگذارد و باهزاران‌رشوه‌وعشوه آن‌هیکل کذائی بیمغز همه جاتشهیر کند بمقام نبوغ خواهد رسید !! بیچاره خیال کرده است که سعدی ونظامی وفردوسی وخیام ومولوی و خواجه حافظ هم ازین کردار سخن سنج شده وازین راه بمقام نبوغ رسیده اند ! !

**از سخن دور افتادیم** مقصود آنست که سبب نبوغ استعداد فطری و مدرسه انزوا و گوشه گیری است‌چنانچه خواجه فرماید :

**می‌ده‌که عاشقی نه بکسب است واختیار**
**وین موهبت رسید ز دیوان فطرتم**

مقصود ازعزلت و گوشه گیری نه آنست که برسم شیادان پیشینه بنام زاهد وعابد دور ازمردم درغارها وخرابها زیسته ودام گستری برای‌صید ابلهان واحمقان پیشه سازند این گونه انزوا و گوشه گیری جزشیادی و شرك چیزی نیست‌و کیش اسلام بلکه شریعت عقل اینکار را حرام وزاهد و عابد بدینگونه را درسلك **انعام بلهم اضل** منسلك‌داشته است‌بلکه‌مقصود ازعزلت و گوشه گیری آن گوشه گیری وعزلت است که گوشه گیر وعزلت گزین برای خدمت بجامعه

تحمل بین که بینم هندوی خویش چوتر کانش جنیبت میکشم پیش
گه آن بی پرده را موزون کنم ساز گه این گنجشك را گویم زهی باز

در پاسخ حسودانیکه بسبب نظم خسرو وشرین اورا هواخواه دین زردشت خوانده‌اند فرماید

من از دامن چو دریا ریخته در گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم
نگاری اکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترك طناز
مسی پوسیده زیرش کیمیائی غلط گفتم که گنجی زاژدهائی
دری در ژرف دریائی نهاده چراغی بر چلیپائی نهاده
تو در بردار و دریا را رها کن چراغ از قبله ترسا جدا کن
مبین کاتشگهی را رهنمونست عبارت بین که طلق اندود چونست
عروسی بکر بین با تخت وباتاج سر و بن بسته درتوحید ومعراج

در نکوهش حاسدان ومقلدان هیاهو گر فرماید

حاسد زقبول این روائی دور ازمن و تو بژاژخائی
چون سایه شده بزیر من پست تعریض مرا گرفته بر دست
گر بیشه کنم غزل سرائی او پیش نهد دغل درائی
گر ساز کنم قصاید چست او باز کند قلائد سست
من سکه زنم بقالبی خوب او نیز زند ولیك مقلوب
کپی همه آن کند که مردم پیداست در آب تیره انجم
کان کندن من مبین که مردم جان کندن خصم بین زدردم
در منکر صنعتم بهی نیست کالاشب چار شنبهی نیست
بیند هنر و هنر نداند بد می کند اینقدر نداند

درصفت کنج عزلت و گوشه تنهائی و کیفیت سخن آرائی خود فرماید

شبی چون سحر زیور آراسته بچندین دعای سحر خواسته
زمهتاب روشن جهان تابناك برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك از خروش ز بانگ جرسها بر آسوده گوش

من ازشغل گیتی بر افشانده دست / بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته / بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن / شکاری درآن مطرح انداختن
سرم بر سر زانو آورده جای / زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من / سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد / ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش درگوشه بگذاشته / بصحرای جان توشه بر داشته
که از لوح نا خوانده عبرت پذیر / که ازصحف پیشینگان درس گیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من / شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب / بمومی چنان بسته بر دیده خواب

گاهی هم ازتنهائی وفکر فرسود شده ودرنکوهش تنهائی وعزلت فرماید

برون آی ازین پرده هفت رنگ / که زنگی بود آینه زیر زنگ
بس این جادوئیها بر انگیختن / چو جا دو بکس در نیامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید / که جوینده باشد زتو نا امید
بمردم در آمیز اگر مردمی / که با آدمی خو گر است آدمی
اگر کان گنجی چو نائی بدست / بسی گنج ازینگونه درخاک هست
چو دور افتد ازمیوه خورمیوه دار / چه خرما بود نخل بن را چه خار

درعذر ترك معاشرت وخلوت نشینی فرماید

توانم در زهد بر دوختن / ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست / زجا گر بجنبم شود بیخ سست
چهله چهل گشت وخلوت هزار / ببزم آمدن دور باشد ز کار
همان به که با اینچنین باد سخت / برون ناورم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای / همایون کم دیدن آمد همای

دراین باب سخن نظم و نثر از اساتید سخن بسیار است واینك بهمین مختصر قناعت رفت

**وحید**

# برزگری

﴿ تألیف محسن ظلی ﴾

برای آنکه طبقه برزگر و رعیت که اساس زندگانی کشورند نیز از مجله ارمغان بی بهره نباشند چندی پیش از دانشمند محترم شاهزاده محسن ظلی که علاوه بر ادب وفضل تخصص علمی وعملی درکار فلاحت وزراعت نیزدارند خواهشمند شدیم که معلومات و تجربیات خود را در طی مقالاتی چند برای استفاده عامه به اداره ارمغان ارسال فرمایند . دانشمند محترم خواهش مارا پذیرفته و تعهد فرمودند که درطی مقالات و فصولی چند اصول علمی زراعت ودرختکاری وگله وحشم داری را بدسترس عموم برزگران گذاشته بزرگترین خدمت را ازین راه بوطن خویش انجام دهند . اینك نخستین مقاله ایشان درج وعلاقه مندان بزراعت وکشت کار را توصیه میکنم که از مطالعه واستفاده ازاین مقالات مسلسل درتحت عنوان ( برزگری ) فراموش نفرمایند .

## اصول زراعت

اگرچه زمین دارای طبقات بسیار است وشرح آنرا علیحده خواهیم نوشت ولی اکنون دو طبقه آن فقط مورد توجه ماست .

**اول** سطح زمین که گاو آهن و بیل و سایرآلات فلاحتی در آن کار میکنند واین طبقه را زارع مخزن منافع خود دانسته سعی میکند که آنرا همیشه باقسام مختلف حاصلخیز نگاهدارد و هر زارعی که علم شیمی را بیشتر تحصیل کرده بیشتر محصول برمیدارد . **دویم** طبقه دویم سطح زیرین است که اسباب وآلات فلاحتی در آن فرو نمی روند ورنك خاك آن بارنك طبقه اولی فرق دارد و ترکیب آنهاهم غالباً شباهت بهمدیگرندارند وچه بسیار اتفاق می افتدکه ترکیب خاك طبقه دوم ازسنك ریزه یا درشت یاخاکهای قرمز یاسفید سخت یاشن های

مختلف است که هیچ اسبابی در آن بسهولت کار نمیکند و گاهی هم خاك های نرم وقابل کارکردنست درهرصورت ترکیب این طبقه از هرچه باشد برای زارع یك مخزن طبیعی مفیدیاست . زیرا که ریشه اغلب گیاهها ازطبقه اولی تجاوز کرده بطبقه دویمی فرو میروند و از مواد مختلفه آن تغذیه نموده بطور دلخواه رشد می کنند .

**تشکیلات زمین** - زمین فعلی نتیجه خرابی کوهها وتپه های قدیمی است که سیل های بزرك وبارندگیهای فوق‌العاده آنهارا خراب وبنقاط دور برده واغلب دره های قدیمی را پرکرده وجنگلهای بزرك تشکیل داده مع هذا نمیتوان منکر شدکه بسیاری از اراضی که دامنه جبال نبوده و سیل ازآنجاها عبور نکرده ترکیب آنها ازاول خلقت زمین تاامروز تغییر نکرده وبهمان ترکیبات اولیه باقی هستند واین قبیل اراضی را اراضی قدیمی مینامند .

علمای فن خرابی کوهها وتپه هارا بچندین شکل میدانند **اول** قوای فیزیکی وطبیعی عالم است که کوهها را شکاف داده وبرای هوا وآب راه باز کرده **دویم** یخ وبرف قوی ترین عواملی هستند که مواد سخت زمین را نرم کرده صیقلی میکنند واین عوامل را مواد تسطیح کننده عالم میگویند .

**سوم** آبست که سنك های بزرك سخت را خورد کرده زوایای آنها را صاف کرده صیقلی میکند وشنهای نرم تشکیل میدهد وعلف های خودرو کدرهمه جا میرویند پس از خشك شدن موادی تشکیل میدهند که آذوقه گیاههای سال نو خواهند بود .

**چهارم** آب برف وباران هم که دارای **اسید کاربونیك** هستند مواد لاینحل زمین را تبدیل به **کاربنات** یا **بی کاربنات** نموده وتا اندازهٔ که قوت سیل است آنها را برده بعد آب تبخیر شده آن مواد در اراضی میمانند وباین دلیل در نقاط مختلف زمین **پطاس و آهك و سود** وغیره یافت میشوند ( البته مقادیر آنها درهر نقطه مختلف است ) دراینصورت ترکیب اغلب کوهها از سنك آهك وگچ است که ترشی آنهارا خورد میکند .

**ترکیب خاک** - برای امتحان قدری ازخاک یك مزرعه را میتوان مورد امتحان قرار داده دقت نمود که عبارتست ازذرات کوچك ریز ریزکه بیکدیگر متصل شده اند وهریك دارای شکل مخصوص است و بایك امتحان کوچك میتوان ترکیب فیزیکی آنرا دانست وقوت آنرا شناخت مثلا یك مثقال ازآن خاك را دریك استکان آب ریخته بایك قاشق خوب بهم زنید و بعد بگذارید ته نشین شده آب صاف شود البته مواد سخت که دارای اشکال مختلف هستند در ته استکان مانده وروی آن خاك قرمز خواهد بود ـ اگر بجای آب ترشی (اسید) در استکان بریزید فوراً جوش وخروش در استکان پیدا شده کف میکند این جوش گازکاربنیك است وهرقدر جوش‌آن زیادتر باشد مواد آهکی‌آن زیادتراست

وهرگاه مثقالی ازآن خاکرا درتابه ریخته روی آتش‌بسوزانیم البته مقداری ازآن خاك میسوزد وسیاه میشود و آنچه میسوزد عبارت از مواد نباتی است که درخاك موجود است مثل برك وریشه نبات پوسیده .

پس خاك قابل زرع دارای چهار ماده اصلی است شن ـ خاك قرمز ـ سنك ریزه ـ علف پوسیده .

**شن** ـ شن عبارت ازذرات سنك چخماق وسنك های دیگر است که در نقاط اولیه ودست نخورده سطح زمین یافت میشود ولازم است بدانیم که سیل آنهارا ازکجا آورده وهمیشه سنك های ریزه در بالا وشن که سبکتر است زیر آنها خوابیده است وقتی که این شنهای نرم پوشیده از خاك باشند آنرا خاك مینامیم پس شن در زمین عبارت از انکسارات کوههای بزرگست وقسمت عمده تغذیه نباتات ازآنست .

**خاك** ـ خاك بی‌رنك ـ عبارت ازممزوجی است ازآلوئین ( یکنوع فلز ) واگر قرمز باشد باآهن و **مانکانز** ترکیب شده ومحل آن جبالیست که سنك آلوئین دارند **و پطاس ، منیزی و سود** هم که بواسطه آب باران که دارای اسیدکاربنیك است حل ومخلوط بخاك بی‌رنك شده آنرا قرمز کرده و خاك قرمز ساخته اند .

**خاک بی رنگ** فوق العاده چسبنده است و اگر درمعدن اولیه خود یافت شود برای مصرف چینی سازی است و اگر ترکیب شده باشد زمین زراعتی است ولی زراعت در اراضی خاک قرمز مشکل است زیرا که وقتی آبیاری کنید شکافهای زمین بهم آمده سخت میشود و وقتی خشک شود شکاف زیاد درزمین پیدا شده آب تبخیر میشود وریشه نبات آفتاب وباد خورده فاسد وخشک میشود باضافه اسباب زراعتی نیز دراین اراضی سخت خوب کار نمیکند .

**سنک آهک** - را کاربنات دوشو مینامند ویکی ازمواد اصلی ولازم برای هرزمین زراعتی است وزمین بی آهک حاصل نمیدهد خوشبختانه آهک در تمام اراضی بمقادیر مختلف یافت میشود ولی اگر مقدار آن در زمین بیش از حد لزوم باشد آن زمین عقیم است .

**سنک آهک** .. درآب های معمولی حل نمیشود و فقط آب باران که حامل اسیدکاربنیک است آنرا حل میکند وکار نبات محلول تشکیل میدهد .

عمل آهک در زمین این است که خاک قرمز را نرم کرده حاصل خیز میکند ودخالت تامه درعملیات شیمیائی زمین دارد .

**کود نباتی** یاپهن عبارت ازپهن یانباتات خشک وگندیده برک ریشه وهرقسم علفی است که برای کود میکارند و بعد زمین را برگردانده داخل خاک می کنند وهمه این مواد پس از پوسیدن سیاه شده اگرچه خواص آن هنوز کاملا مجهول است ولی برای زمین اصلی نافع است واین ماده در اراضی باغ بسیار است زیرا که اغلب مرکب ازبرک وریشهای پوسیده است و عقیده علماء فن این است که نباتات اغلب آنرا مستقیما میبلعند . درهرصورت عضلات درخت و همه نباتات پر ازاین مواد است وهر زمینی که کود نباتی ندارد هرقدرهم کودهای شیمیائی بریزید فایده ندارد . اختلاط کود نباتی وشن یکی ازقوی ترین و بهترین خاک ها را برای زراعت تشکیل میدهد و اختلاط کود نباتی باخاک قرمز هم خیلی نافع است زیرا که زمین را ازخشونت وسختی درآورده حاصل خیز ونرم میکند .

# طبقه بندی اراضی برحسب خاصیت فیزیکی هر طبقه

**امتحان هرزمین درمحل خود** - برای شناختن قوت وقدرت هر زمین لازم نیست بدارالتجزیه مراجعه کنیم بلکه می توانیم هر قسمت خاك را درمحل خود امتحان کنیم زیرا که ممکن است طبقه دومی زمین نواقص طبقه اول را مرتفع سازد و برعکس ممکن است برنواقص طبقه اولی بیفزاید . پس قبل از هرعملی لازم است که بادقت گیاههای خود روی هر زمین را بدواً مطالعه کنیم واز انرو بدانیم چه گیاهی در ان زمین خوب عمل می آید واگردرآن زمین عملیات فلاحتی کنیم چه زراعتی میتوانیم برداشت کنیم البته ،طالعات فوق برای یك فلاح مجرب اول وسیله آزمایش است .

برای امتحان لازم است در نقاط مختلفه زمین چندین گودال های عمیق حفرکنیم تاطبقه اول ودویم زمین را بدقت امتحان کنیم ومخصوصا بدانیم عمق طبقه اول چیست و مواد مختلفه طبقه دویم ازچه ترکیب شده‌اند مثلا بعضی اراضی هستند که طبقه اولی آنها خاك قرمز وطبقه دویمی آنها شن یا سنك است که آبرا نمیکشند و برعکس بعضی اراضی هستند که طبقه اولی خاکهای خیلی خوبست ولی طبقه دویمی آنها سنك وشنی است که آبرا نمیکشند بعلاوه مراتب فوق زارع باید درمواقع مختلفه مواظب زمین خود بوده درفصول مختلفه ملاحظه کند عوامل فلکی در روی آن زمین چه عملیاتی میکنند آفتاب وباد و باران وبرف وغیره چه معامله با آن زمین میکنند والات زراعتی درهر قطعه زمین چطورکار میکنند وزمین بکدام طرف مایل ودرچه نقطه واقع است .

**خواص فیزیکی زمین - ظرفیت** - از تمام موادی که یك زمین را ترکیب میدهند ( سلیل و سلیکات ) سنك های مختلف از هرچیز وزین‌تر وکود نباتی ازهرچیز سبکتر است پس کود نباتی زمین را نرم کرده باعث میشود که هرریشهٔ بسهولت درزمین فرورفته نبات خوب رشد کند .

**آبکشی زمین** - نباتات ازخشکی زمین زجرکشیده عاقبت خشك میشوند

واگر برعکس زمین طبعاً مرطوب باشد وآب زیاد داشته باشد بازهم نباتات زجر کشیده خشك میشوند بطور متوسط هرزمینی‌که ۲۵ درصد وزن خود آب داشته و سی سانتیمطر ( شش گره ) عمق داشته باشد زمین متوسطی است که برای اغلب زراعات مناسب است .

هوا وزمین باید بقدر کفایت آب به نباتات برسانند این آب باید بطور ملایمت درتمام منافذ زمین بسهولت سیر کند بدون آنکه دریك نقطه متوقف بماند و در مواقع خشکی آبیاری برحسب استعداد زمین و آب هوا واجب است والا نباتات خشك میشوند ـ اقامت آب درزمین بتناسب خاك قرمز وکود نباتی است که درآن زمین موجود است .

**ضبط آب در زمین** ـ عبارت از مقدار کافی آبیست که در مواقع خشکی در زمین باقی مانده ومانـع خشك شدن نبات ازبی آبی درمواقع خشکی هوا شود . همیشه منوط بنرمی شن زمین طبقه دویمی است مثلا خاك قرمز اگر در خشکی ترك های زیاد برنمیداشت‌آبرا میتوانست حفظ کند درینصورت کودهای نباتی برای نگاهداری رطوبت درزمین ترجیح بخاك قرمز دارد .

**زمین رطوبت هوا را میکشد** ـ تمام اراضی بخارات هوا را جذب میکنند ولی هرزمینی بقدر استعداد خود ،مثلا زمین های سنگلاخ خیلی کم جذب میکنند ولی اگر کود نباتی زیاد مخلوط داشته باشد برعکس خیلی جاذب آب هوا خواهد بود ـ درمواقع خشکی‌هوا قضیه برعکس است یعنی رطوبت خودرا بهوا میدهد خاصه اراضی کم قوت وکود نخورده .

**منافذ کوچك زمین یالوله تبخیر** ـ این منافذ هرقدر کوچکتر باشند هم آب را ازهوا جذب میکنند وهم درمواقع خشکی بهتر وسهل‌تر رطوبت زمین را تبخیر کرده بهوا میسپارند ـ اراضی که دارای لوله هستند باآبیاری هم نمیتوان مانع تبخیر آنها شد .

**زمین سخت** ـ عبارت از زمینی است که آلات زراعتی بسختی درآنها کار میکند وهمه این زمینها خاك قرمز مخلوط بشن هستند که فوق‌العاده چسبندگی

پیدا کرده در مواقع خشکی بیل وگاو آهن درآنها کار نمیکنند ولی اراضی شنی همیشه سست است .

**حرارت زمین** - گرمی زمین ازتابش خورشید است خاصه اگر کاملا در مقابل نور شمس واقع شده باشد وبیشتر رنك خاك هم در اینمسئله دخالت تامه دارد . مثلا اراضی که درسمت جنوب واقع شده وآفتاب عمودی بآنها میتابد البته گرمتر ازسایر اراضی هستند که در سرازیریهای دامنه واقع شده وکمتر نور شمس را میبینند - در اراضی مرطوب رطوبت در مقابل نور شمس تبخیر میشود ولی زمین های معتدل رطوبت را حفظ میکنند باین دلیل اراضی باطلاقی و خاك قرمز سرد و محصول را دیرتر میرسانند و این دیررسی محصول نیز فرق میکند زیرا که دراراضی خاك سفید وگچی محصول دیرتر ازاراضی سیاه دارای کود علفی بحد رشد میرسد .

**توصیف زمین خوب** - یك زمین را میتوان بهترین اراضی نامید که اولا آب وهوا را خوب جذب کند باضافه خیلی سست نباشد که بادهای سخت وآب زیاد آنرا حرکت دهد ونباتات را حمل ونقل کند ویخهای زمستان نتواند آنرا بلند سطح نماید که بریشه حاصل صدمه وارد آید ودرهمه فصول وباهرحادثه دارای مقاومت باشد .

زارع عامل کسی است که هرزمین بدرا باعملیات منظم نموده تا در مقابل حوادث فلکی بتواند مقاومت کند و هیچ زمینی نیست که درآن فلاح عاجز بماند هرقدرهم بد باشد .

**طبقه بندی زمین** - هرفلاح تحصیل کرده میداند که اصل زمین همه خاکست واگر زمینی ازدیگری پست‌تر یابهتر است بواسطه موادی است که در یکی بیشتر ازدیگری است پس شخص عالم درتهیه اسباب و امتحان برآمده زمین بدرا خوب میکنند اراضی که انگلیسها زراعت میکنند در جزو بدترین زمین های عالم بحساب میرفته وامروز اول درجه زمین عالم بشمار میروند زیرا که استعداد زمین را درنظر گرفته وباضافه تغییراتی که درآن اراضی داده اند محصولاتی که

# آثار انجمن نظامی

آن دل که برفت ازبرمن باز نیاید تا دربرم آن دلبر طناز نیاید
جانی که زتن رفت برون بازنگردد تیری که شد از شست رها باز نیاید
ز آغاز بانجام رسد رفتن مردم هرگز کس از انجام بآغاز نیاید
عالم است و عمل بال وپرطایر جانت بی این دو پر و بال بپرواز نیاید
من صوفی تردامن و تو زاهد خشکی آمیزش ما و تو بهم ساز نیاید
تا باغ نگیردز گل و سبزه نوائی هرگز بنوا مرغ خوش آواز نیاید
ازما همگی عجز و نیازآید و زاری زان شوخ دلازار بجز ناز نیاید
ازسرو کسی برنگرفته است و نگیرد زان دربرم آن سرو سرافرازنیاید
شد فاش ازآنغمزه مرار ازدل آری جز پرده دری کار ز غماز نیاید
شیرین‌سخنی همچو من‌ازخاک‌صفاهان زیبا پسری چون تو ز شیراز نیاید
عبرت بتوختم است غزل گفتن دلکش این کار ز هر قافیه پرداز نیاید

**عبرت مصاحبی**

## غــــزل

چولاله داغی اگر بردل حزین دارم زعشق آن بت گلروی نازنین دارم
فغان که مردم و آگه نشد ز احوالم کسیکه داغ غمش بردل‌حزین دارم
گذشت ازسرمن‌آب درغم تواز آنك همیشه سیل سرشکی درآستین دارم
برفت خاك وجودم زغم بباد و هنوز بدیده آب و بلب آه آتشین دارم
گرم زعشق تو دیوانگی نصیب افتاد خوشم‌بجان تو کز عاشقی همین‌دارم
گدائی در میخانه ایزدم بخشید مکن ملامت اگر پیشهٔ چنین دارم
براین غزل که سهیلی سرود و نغز افتاد
ز ناقدان سخن چشم آفرین دارم

**سهیلی‌خونساری**

## غــــزل

عقل را هشتم‌چودانستم ضررمی‌آورد عشق ورزیدم که سود بیشمرمی آورد

اشك بفشان دردل ارتخم محبت کاشتی
هر نهالی را که دادی آب برمی آورد

عشق اگر شور جنونم در سر آرد دور نیست
کاین جنون شوریدگیهای دگرمی آورد

در تلاش رزق بودن نیست عیب کس که مور
درهوای دانه بال و پر بدر می آورد

نیك یا بدهر که نامم می برد خرسند باد
کز نظرها رفته‌را درنظر می آورد

چرخ مارا بسکه یاربی سروپایان شدیم
درشمار مردم بی پا و سر می آورد

ایحکیم اسرار خلقت راچه میپرسی زما
کیست آن کزاین معما سر بدر می آورد

طایر فکر سبك سیرم چو بال و پر گشود
می رود از عالم بالا خبر می آورد

تازدست عیبجو گلچین چو صائب وارهیم
(غیرت مازور بر کسب هنر می آورد)

**گلچین**

---

## وفا و حسن عهد

**نقل ازسفینه مجمع البحرین**

عنوان صحیفه مکارم اخلاق وفاست اگرچه وفا درین عهد چون کبریت احمر وعنقای مغرب عزیزالوجود است چنانکه عبدالواسع گفته .

**بیت**

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
وزهردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا

اما ارباب تحقیق را در لفظ وفا کلمه ایست مفید که وفا سه حرفست و دوطرف دارد اول واو وآخر الف وهردوحرف علت اند پس محققانرا ازینجا روشن که درصحبت یاران صحت نباشد چون وفامرکب ازدوحرف علت باشد . افریدکار طایفهٔ را که معتکفان کعبه وفا و ساکنان خطه صفایند درقرآن مجید بسبیل تمدح یاد میفرماید

**قوله تعالی والموفون بعهدهم اذا عاهدوا**

وبزرگان گفته اند :

**لاتکونوا فی الوفاء اخس من الکلب**

یعنی شیر مردان بیسته مردی را باید که هنگام وفا کمتر ازسگ

نباشند که اگر روزی استخوانی ازدست کسی بخوردآن حق در چشم اوچنان نماید که ازبهر او باشیران درپنجه شود وروز وشب راعی رمه باشد واین بیت را دراین معنی گفته‌اند .

سگ‌را حق خدمت وترانه سگ دوست شود توآشنانه

ودیگری گفته

درعهد و وفا نگر که چون آید مرد منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد

**از اخلاق محسنی**

وفاکار جوانمردان صاحب کمالست وحسن عهد ازخصال ستوده خصال رخساره هرعهدی که آرایش ازخال وفا یابد مرغ دل هیچکس کردن از رشته دام محبت او برنتابد حق سبحانه وتعالی فرموده که

**یا ایها الذین امنوا اوفوابا العقود**

ای مونسان وفا کنید بعهد ها که بایکدیگر بندید تاوفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر درعوض آن شمارا دهم وهم درحدیث آمده که

**لا دین لمن لا عهدله**

کمال دینداری نیست کسی‌را که رعایت عهد نکنند بیت

خدمتی از عهد پسندیده تر نیست برمردم صاحب نظر

**خواجه رشیدفرماید**

باید که وفا دار ونکو کردار باشی که (سرجمله طاعات‌وعبادات وفاست)

**بیت**

پس‌آنگه زمردم وفا چشم دار وفا کن وفا کن در اول شمار

ووفا برسه نوعست اول آنکه پیمان ووعدهٔ کنی وآنرا وو فا کنی وعهدرا نشکنی وخلاف نکنی واگر چه درنگاهداشتن عهد رنج بسیار ونصب بی شمار بینی خودرا ازذمیمه عذر مصون گردانی

خانه‌خویش‌ودیگران سوزی آتش عذر اگر برافروزی

دوم کسی که در تو ظن نیکو برد اگر درچه درتو آن نباشد بکوشی وجهد کنی تا آن خصلت گمانی درتو بیقین وفاشود ونیکنامی ترا حاصل آید .

بیت

جهد کن تا بکام خاطر دوست　　ظن نیکو وفا شود در تو

سوم آنکه چون ازدولت ونعمت کسی جاه وثروتی یافته باشی باید که تا جان بدرون داشته باشی حق اوبشناسی ودرغیبت وحضور ثنای او گوئی ودر خلاء وملا وسرا وضرا دعای او کنی ودروقت تنگدستی ازخدمت اوسر نه‌پیچی

هرکرا بر بساط بنشستی　　واجب آمد بخدمتش برخاست
هرانکو برتو دارد حق آبی　　فراموشش مکن درهیچ بابی

وفای مجوی مروت طمع مدار زخلق　　کسی نگفت که سیمرغ و کیمیا دیدم
وفانماند و کرم خود نماند واین معنی　　برون ازآنکه شنیدم بامتحان دیدم

عماد شهریاری

مرغ وفا برون زجهان آشیان گرفت　　عنقا صفت زعالم وحشت کرانگرفت

شیخ نجماوی

از کس وفامجو که بعالم وفا نماند　　بنشین غریب وار که یك آشنا نماند
صحبت کرانه کرد و وفارفت ازمیان　　زین هردو دل ببر که درایام مانماند

شیخ نظامی

صحبت کس بوی وفائی نداشت　　سایه کس فرهمائی نداشت

خاقانی

از جوهر زمانه خواص وفا مجوی　　وز تنگنای دهر خلاص وامان مخواه

لاادری

اگر بعهد محبت وفا کنی باحق　　ز روی لطف و کرامت وفا کند باتو

---

چو محتاج خواهی شد آخر بدو　　متاب از وفا داری خویش رو

---

کسانی که فرمان روا گشته اند　　مکرم ز حسن وفا گشته اند
وفا داری آئین شاهنشهی است　　غم کار خوردن زکار آگهیست

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود — دوستی جان زگرانی بود
جان که از او به بجهان یار نیست — هیچ هنر زو چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی — لیک وفادار نیابد کسی
صحبت انکس که بصدق و صفاست — دامن او گیر که اهل وفاست

کسی که حق نشناسد ازو امیدمدار — کسیکه نیست وفایش بدومکن پیوند
بحسن عهد بعالم اگر علم گردی — لوای رفعت تو بگذرد زچرخ بلند

**نظامی**

دست وفا درکمر عهد کن — تا نشوی عهد شکن جهد کن

**مولانا هلالی**

جفا کارا وفا داری بیاموز — ز یاران شیوهٔ یاری بیاموز
بآن گو روز اول عهد بستی — فراموشش مکن درتنگدستی
چونان برداشتی خوانرامینداز — نمك خوردی نمکدانرامینداز
نمی باید از اول عهد بستن — پس از بستن نمی باید شکستن
وفا سر رشته عهدست زنهار — که این سر رشته را از دست مگذار

**لاادری**

طریقی خوشتر از عهدو وفا نیست — ولی افسوس کان درعهد مانیست
وفا گر ز آنکه درعالم نباشد — چه باشد گر جفائی هم نباشد
نشاید هر زمان یاری گرفتن — زیاری در دل آزاری گرفتن
بمطرب محتسب زآن بود درجنك — که هردم در مقامی دارد آهنك
سکی کان روز وشب یکجا مقیم است — ز یاران وفادار قدیم است
به یاری چون وفاداری نمودی — وفا ورزیدی و یاری نمودی
ز کوی او قدم نتوان کشیدن — براه او بسر باید دویدن

**حکیم خاقانی**

تاجهانست از جهان اهل‌وفائی برنخاست — نیك عهدی برنیامد آشنائی برنخاست

خون بخون میشوی کز راحت نشانی مانده نیست
خود بخود میساز کز همدم وفائی برنخاست
گوئیا در کشور ما بر نمیخیزد وفا
یاخود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست
ازمزاج اهل عالم مردمی کم جوی ازانك
هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخاست
میل در چشم اهل کشتی تا ببینی درجهان
کز جهان تاریکتر زندان سرائی بر نخاست

**ظهوری**

زهر کس که بوی وفا یافتی ز دستش مده کیمیا یافتی
ز اهل زمان راستی کن طلب نشان اینکه نقشت نشست است چپ
گر آید چنین سخت جانی بدست نباید دلش را بگلبرگ خست

---

# ژان ژاك روسو

۱۷۱۲ _ ۱۷۷۸

ژان ژاك روسو پسر ساعت سازی بود - دراول روز که در ژنو قدم بدین عالم گذارد مادرش از قید زندگانی رهائی یافت - پدرش با علاقه هرچه تمامتر بتربیت او همت گماشت و ازآنجائیکه عایدی پدر برای فراهم ساختن وسائل نشو ونما وترقی پسر اکتفا نمیکرد پسر را بخواندن رمانهای زمان خود تحریص میکرد . پس ازمدت کمی چون میخواست وطن را ترك گوید

فرزند را تحت مراقبت وسرپرستی برادر خود گذارد .

روسو بخدمت گراور سازی ونجاری درآمد ونزد استادان فن مدتی بفرا گرفتن صنعت اشتغال ورزید - پس از چندی ازفرط شکنجه استادان خود بجان آمده بخارج شهر متواری گردید ودرشهرهای فرانسه بخدمت این وآن درآمد وبنوکری وندیمی روزگار گذرانید . عاقبت نزد خانمی وارن نام شد و بروزگار سر گردانی خود متوقتا خاتمه داد . پس از یکسال تحصیل بپاریس رفت وبمجمع دانشمندان فرانسه درآمد ونامهٔ که درعلم موسیقی نگاشته بود بمجمع تسلیم نمود ولی دولت قبول برای او فراهم نشد - از شدت فاقه بخدمت سفیر ونیز راه یافت ودفتر اورا اداره می کرد ولی از آنجائی که متابعت اشخاص را عذاب میدانست باوی منازعه آغاز کرده و بپاریس مراجعت نمود درمراجعت بعکس سابق مقام ادبی یافت و کتبی که تألیف کرده بود مشهور خاص وعام گردید و گروهی اورا تشویق کردند که بخدمت شاه راه یابدوزندگانی تألم آمیز خود را کوتاه سازد ولی چنانکه گفته شد حس آزادی خواهی وعدم مطاوعت مافوق او را ممانعت می کرد نسبت به بزرگان و علوم و تمدن بی اعتنا وبمال ومکنت توجه نداشت .

این صفات ویرا گوشه نشین ساخت ۱۸ ماه نزد خانم ابی نه میزیست دراینمدت بافراغت بال مقاصد خویش‌را تعقیب نمود . این اوان کتاب هلویز او شهرت یافت و کتاب امیل ویرا مجمع دانشمندان بآتش انداخت وبتوقیف محکوم شد .

بیچاره روسو بامشقت بسیار راه فرار پیش گرفت ومتواری میزیست بهر نقطه قدم می‌نهاد اظهار بی‌میلی وتنفر نسبت باو آغاز میشد وباسنگ وچوب اورا دنبال می کردند . درپاریس ونرماندی و انگلستان یارای اقامت در خود ندید وجز نگاشتن وانتشار اوراق فلسفه خود چارهٔ درقبال آن ناملایمات نمیدید

عاقبت عدم موافقت بخت بتدریج اورا از پـای در آورد و مزاجش از طریق صحت راه انحراف سپرد تا درسال ۱۷۷۸ بدیـار دیگر شتافت .

نوشتجات این نویسنده بهترین گواه فضل وادب اوست وباجرأت میتوان گفت که نـگارش ونامه های وی بهترین راهنمای اشخاص منورالفکر گردید .

پارهٔ نگارشها و کتب او بر روی اوضاع و اطوار طبیعت است چنانکه خود گوید « من جز بوسیله نظاره کردن کوه وسبزه جنـگل واوقات بیخوابی شب قادر وبنگاشتن نیستم » (۱) نوشتجات این نویسنده از عیب و منقصت دور بود زیرا پس از نگاشتن چندین بار مرور وتصحیح مینمود خود او گوید کـه « نوشتجات من لااقل پس از ۵ الی ۶ مرتبه تصحیح وپاکنویس برای طبـع مهیا شده است » (۲) علاوه برآنچه مذکور شد چنانکه بـرای همه کس پیش میآید مرور بنوشتجات سبب ایجاد فکرجدیدی دروی می گردید.

روسو سعی داشت کـه نوشتجاتش عاری ازتصنع باشد عقیده اش این بود کـه حالت واقعی هرچیز پسندیده است وپیرایه بستن لطافت ذاتی و معنوی اشیارا نابود مینماید واین خود بهترین وسیله بود کـه نـگـارشات روسو درقارئین تأثیر کند

**امجد منش**

---

(۱) این گفته های روسو یاخبر یابیخبر مکتسب ازحکیم نظامی است چنانچه درهمین موضوع فرماید

دهلیز فسانه چـون بود تنك ‌‌ ‌ گردد سخن ازشد آمدن لنك
میدان سخن فراخ یـابد ‌ ‌ تـا طبع سوار یی نمـاید
برخشکی ریك و سختی کوه ‌ ‌ تـا چند سخن رود در انـدوه
افزار سخن نشاس وبازاست ‌ ‌ زین هردو سخن بهانه سازاست

(۲) دراین موضوع نیز حکیم نظامی فرماید

هرچه دراین پرده نشانت دهند ‌ ‌ گر نپسندی به از آنت دهند

(۳) دراین موضوع هم حکیم نظامی فرماید

آرایش کردن ز حد بیش ‌ ‌ رخساره قصه را کند ریش

## رباعی

گر طالب نام نیکی و عزت و فر | دانش طلب و کمال و اخلاق و هنر
اندر دل خود تخم محبت میکار | وز پرتو مهر جان خود کن زیور

**وحید زاده - نسیم**

# مکتوب تاریخی

**مقدمه**

مملکت ختا که بعد از چنگیز خان باز باستقلال تشکیل سلطنتی داد درزمان شاهرخ شاه باایران دارای روابط خوبی شد چنانکه پس از مرگ امیر تیمور از طرف دای منگ خان پادشاه آنملک ایلچیانی برای عرض تسلیت وتعزیت روانه دربار شاهرخ شدند و بعد از این غالباً بین ختا وایران ایلچیان در تردد وحامل تحف وهدایای بسیاری بودند و هنگامیکه ایلچیان بپایتخت میرسیدند اهالی شهر جشن میگرفتند وهرصنعت وری هنرها ظاهر ساخته وآلاتی که درصنعت او خوبتر وبهتر بود دکان خودرا میارامت و محلات شهر هر کجا که راه عامه بود بجامه های ابریشمی وقالی های خوب زینت داده میشد وهر دفعه که ایلچیان پادشاه ختا بدربار شاهرخ میامدند حامل سه مکتوب بوده‌اند که دارای سه نوع خط یکی بعبارت فارسی دیگری بخط مغولی وترکی دیگری بخط ختائی وزبان اهل ختا ومضمون هر سه خط یکی بوده مکتوب اول بپادشاه مکتوب دوم صورت جانوران وهدایا وتحف بتفصیل مکتوب سوم خط راه اما مکاتیب شاهرخ شاه تنها بفارسی وعربی مرقوم میگردیده شاهرخ باین قبیل روابط باسلاطین اهمیت زیاد میداد وعلاقه بسیار داشت چنانکه درسنه هشتصدو بیست و دو هنگامیکه شادی خواجه را باعدهٔ ازامراء و شاهزادگان (۱) بسمت

---

(۱) دراین سفر اشخاصیکه بمعیت ایلچیان بوده‌اند مورخین بیش ازپانصد نفر نوشته اند .

ایلچی بدربار دایمنك خان روان میکنند خواجه غیاث‌الدین نقاش را که بمعیت آنان بوده دستور میدهد ازآنروزیکه ازدارالسلطنه بمنظور عزیمت بختاخارج میشوند تا روزیکه مراجعت میکنند آنچه درهرموضع ازچگونگی راه ووضعیت ولایات وعمارات وقواعد شهرها وعظمت پادشاهان وطریقه ضبط وسیاست‌وعجایبی چند که می بینند مجموع در چند جزوه روز بروز بطریق روزنامه ثبت کند خواجه غیاث‌الدین بنا بدستور کلیه وقایع را مینگارد که خلاصه‌آن در زبدة التواریخ لطف‌الله حافظ ابرو مسطور است .

ما اینك سوادیکی ازمکاتیب دایمنك خان را که بتوسط تی‌ماجین‌وجان ماجین جهت شاهرخ شاه فرستاده ودربیست و سوم رمضان سنه هشتصدوبیست‌ و دو درهرات بشاهرخ میرسد عیناً نقل وضمناً متذکر می شویم که قاعده سلاطین ختا این بوده که درمکتوب نام پادشاه براول سطر می‌نوشته‌اند و سطرهای دیگررا بمقداری اندك ازآن فروتر مینوشته اند وهرجا دراثنای مکتوب بنام خدای تعالی میرسیده اند سطر را بدانجا خاتمه داده ازاول سطرمیگرفته‌اند وهمچنین اگر بذکر پادشاه میرسیده‌اند همین طریقه را رعایت می کرده‌اند تا مکتوب بآخر میرسیده است .

این مکتوب سبك انشاء فارسی اهل ختا را در اوائل‌قرن نهم هجری بخوبی نشان می دهد .

**سهیلی خوانساری**

# مکتوب

دایمنك پادشاه معظم نامه ارسال می‌فرماید به

شاهرخ سلطان ما تأمل می کنیم

خداوند تعالی تعظیم واطاعت بجای آورده و درکار او عزت داشت نموده که موافق تایید .

آسمانیست ما بیشتر ازاین ایلچیان امیر سرای قیدا باجمعهم فرستادیم نزد یك سلطان رسیده‌اند بادب رسوم اکرام و اعزاز بسیار فرموده اند لیدا واجمعهم بمراجعت رسیدند عرض نمودند برما همه روشن ومعلوم گشت وایلچیان بیك بوقا وغیره بلیدا و اجمعهم باهم برای هدایا شیر واسبان تازی و یوزان وچیزهای دیگر فرستادند همه بدین درگاه رسانیدند ماهمه را نظر کردیم صدق محبت ظاهر گردانیده اند ما بغایت شاکر گشتیم دیار مغرب که جای اسلام است از قدیم دانایان وصالحان هیچکس ازسلطان عالی تر نبوده باشد و مردمان آن مملکت‌را نیك می‌تواند امان وتسکین دادن که بروفق رضای حق است جل جلاله چگونه .

خداوند تعالی راضی وخشنود نباشد چنانه مردانه مردان با همدیگر بدوستی همدم بودند دل بدل چوآینه باشند اگر چه بعد مسافت باشد گوئیا که درنظر ستی‌همت ومروت ازهمه چیز عزیز ترست لیکن در تبع آن چیزی عزیز شود اکنون علی‌الخصوص لیدا وجانکقو باجمعهم باایلچیان بیك بوقا وغیره باهم فرستاده شد که نزد سلطان هدایا شونکقوران هفت دستست که برسانند این همه شونکقوران را ما بدست خود بزاینده‌ایم ونیز هدایا کیمخاهامع غیرهم فرستاده شد شونکقور اگر چه درممکت چین ما نمیشود لیکن علی‌المدام از اطراف دریا برای ما تحفه می‌آرند سبب آن کمی نیست درآنجای شما کم یاب بوده است خاصانه ارسال داشته شد تا مقابل همت عالی سلطان قرمجی باشد اگر چه اشیاء کمینه است لیکن صاه محبت ما باشد بقبول سلطان وصول‌یابد که صدق محبت زیاده شود وایلچیان وتاجران پیوسته آمدوشد کنند ومنقطع‌نباشد تا مردان همه بدولت امن وامان براحت و رفاهیت باشند البته خداوند تعالی لطف ومرحمت زیادت گرداند . انتهی

تقریظ

# کتابخانه اسکندریه

روش تازه‌ای که محققین فرنگ از نیمه اول قرن نوزدهم برای کشف حقایق تاریخی وپیراستن مطالب مجعول ازآن پیش گرفتند، متدرجاً تغییرات گوناگون درتاریخ پدید آورد و بسیاری ازوقایعی را که از حقایق مسلمه بشمارمیرفت بابراهین روشن انکار کرد وبجای آنها مطالب دیگری را که در آغازموجب شگفتی مردمان بود بنیان نهاد وبادلایل قطعی صحت آنهارا اثبات کرد

این روش ساده و متکی بحقیقت رفته رفته اذهانرا برای پذیرفتن حقایق تاریخی وپشت پا زدن بافسانه ها وخرافات ملی ومذهبی که در امتداد قرون متمادی تحمیل بردماغ بشر شده بود، مستعد ساخت وهر ملت درصدد تصحیح تاریخ خود واصلاح تواریخ دیگران برآمد و بالنتیجه گروهی محقق دانشمند وماهر ظهور یافتند وتتبع در موضوعات تاریخی را مورد توجه قرار دادند واین نکته را نمیتوان منکر شد که تتبع وتحقیق امری بی‌نهایت دشوار است وجز از آنانکه امتیازات لازمه را دارا هستند ازدیگر کس ساخته نیست:

نخستین شرط تحقیق داشتن سرمایه علمی فراوان‌است وانکار نتوان کرد که محقق بیش ازشاعر ونویسنده نیازمند سرمایه علمی‌است دیگر آنکه محقق برای فراهم ساختن مدارك گوناگون ناگزیر ازتحمل رنج زیاداست واز این گذشته کسی که مدعی تتبع است باید حوصله وهمت و پشت کار گری خاصی داشته باشد. پس از وجود تمام این شروط واجب تر از همه برای محقق داشتن ذوق سلیم و قوه تشخیص مطالب صحیح ازغلط است ودشواری بزرك فن تحقیق همین یکی‌است.زیرا در تحقیق هم‌مانند شاعری ونویسندگی قریحه‌ذاتی دربایست است و بکوشش زیاد غالباً نمی توان آنرا حاصل کرد وپس از ذکر اینمطالب قدر ومرتبه یك محقق جامع وبزرك آشکار می گردد ومقصود نگارنده هم اوست نه گروهی که بواسطه عجز از شاعری و نویسندگی دست توسل بدامان تتبع و تحقیق میزنند...

محقق عالیقدر بی آنکه خود احساس کند براهنمائی ذوق فطری بکشف حقایق سالهای متمادی را در راه آشکار ساختن یك حقیقت وتفکیك آن از مطالب بی اساس ' سپری میسازد و گرانبهاترین سرمایه هارا دراین راه ازدست میدهد ، معهذا گاهی دراین بازی بزرك شکست یافته وتیرش بسنك میخورد ! وهرچه محقق ماهرو زبردست باشد باز ازاین خطر عظیم برکنار نتواند بود و از آنجا که دایره اختیارات او مانند شاعر و نویسنده نامحدود نیست لغزشهایش بزودی آشکار وزبان خرده گیران برویش دراز میشود وبرای محققین از این نگرانیها بارها پیش آمده و میاید .

دربرابر این دشواریها واشکالات گوناگون ' تحقیق و تتبع صحیح درموضوعات بزرك باافتخارات کم نظیر توام است وهنگامی که محققی زبردست یك حقیقت مجهول را مانند گوهری که در هزاران سنگریزه نهفته باشد ، بچنگ آورد ، مورد تحسین وتمجید واقع میشود وبراستی گاهی رنج و کوشش متتبعین وموشکافی آنان بحدی قابل توجه است که همه دربرابر آن از تعظیم وتکریم ایشان ناگزیر میگردند : فوستل دوکولانژ فرانسوی باهمه ممارست و تبحر درتاریخ مدت ده سال فقط در راه تدوین و تألیف یك سلسله تحقیقات عالی بنام ( تمدن قدیم ) متحمل رنج شد ودرمقابل این جانفشانی کتاب نفیس خودرا که خوشبختانه بفارسی هم ترجمه شده درردیف شاهکارهای تاریخی قرارداد .

ترجمه اینگونه آثار نفیس بیشك ازخدمات شایان علمی وادبی بشمار میرود ومترجم خوش ذوقی که چنین آثاری را باسعی وکوشش تمام ترجمه ومنتشرسازد خود سزاوار تمجید وقدردانی است وامروز که غالب ترجمه های اختیاری ناسودمند وبی ارزش است باید بچنین حسن انتخابهائی آفرین خواند ویکی ازاین مترجمین عالیقدر فاضل محترم آقای فخرداعی میباشند که ترجمه های ایشان بتصدیق ادبا وفضلای ما در ردیف سودمندترین ترجمه‌های پارسی بشمار میرود .

کتاب تاریخ تمدن اسلام تالیف گوستاولوبون را که ایشان تقریباً در دو سال پیش ترجمه ومنتشر کردند بواسطه اهمیت موضوع آن بزودی اشتهاری خاص یافت و خریدار زیاد پیدا کرد پس از مدت کمی در کتابخانها از آن چیزی باقی نماند .

پس ازفراغت از ترجمه و انتشار تاریخ تمدن اسلام آقای فخرداعی کتاب کم نظیر و گرانبهای شعرالعجم را که براستی ازآثار ذیقیمت شبلی نعمانی محقق بزرك هندیست ترجمه و طبع کردند و این کتاب امروز مورد استفاده بسیاری ازادبای ایران است ومیتوان مدعی شد که کمتر کتابی بنفاست آن ازحیث تحقیق درشعر پارسی برشته تحریر درآمده است .

پس ازانتشار ایندو کتاب ' اخیراً آقای فخر داعی کتاب دیگری از آثارشبلی بنام کتابخانه اسکندریه منتشرساخته اند . آنانکه باتاریخ اندك آشنائی داشته باشند میدانند که موضوع سوختن کتابخانه اسکندریه مطالب مهمی است که سالها درپیرامون آن سخنها رانده شده وبرای نفی واثبات این قضیه گفتگو دراز کشیده است ' شبلی دراین کتاب بابیانی شیرین وسبکی دلپسند که ویژه اوست پرده از این موضوع برانداخته و حقیقت آنرا باذکر علت انتشارات بی اصل درباره آن آشکار ساخته ودراینکارچنان مهارت بکار برده که آدمیرا ازخواندن کتاب اوسرور ونشاطی حاصل میشود وبه آسانی بحقیقت بزرگی پی میبرد

نگارنده این سطور بسهم خود اززحمات آقای فخرداعی که براهنمائی محرك ومشوق نهانی یعنی ذوق فطری خود باشاعه کتب سودمند میپردازند قدردانی میکند واز اینکه نتوانسته است ازاظهار عقاید خویش راجع به کتابی که بایستی فضلای عالیقدر درپیرامون آن سخن رانده باشند ' خودداری نماید پوزش میطلبد ومنتظر است که بازهم ازحسن انتخاب آقای فخرداعی و وخدمات شایان ادبی ایشان بهره مند گردد .

**ناظر زاده کرمانی**

# تاریخ طب

از مبدء امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

## طب درقـــــــرن ۱۸ (مابعد)

## در اتریش

بلافاصله بعد ازهوفمان و ستاهل باید ژرارد وان سویتن را جای داد که شاگرد ومفسر بئرهاوه بوده است .

وان سویتن ( ۱۷۷۲ ـ ۱۷۰۰ ) درلید متولد شده و بواسطه مذهب خود ( درمذهب کاتولیك باقی مانده بوده ) دچار ملالات های زیادی گردید ، و تحت فشار واقع شده ، فرار میکند بانگلستان ، بعد در۱۷٤۵ از طرف ملکه به وین دعوت شده ، درآنجا مقیم میشود وبزودی شهرت بزرگی کسب میکند هم مانند طبیب وهم مانند معلم . اورا میتوان مانند مؤسس مکتب مشهوروین فرض نمود . مکتبی که در قرن ۱۸ ازطرف آونبر گروستول معروف شده بود .

همچون استاد خود ، او متنقذ است و عقیده دارد که نباید قدمارا تحقیر نمود ؛ و در علوم طبیه منتها یکنوع تحول باید دید ؛ واساس یك طب پسندیده عبارت خواهد بود ازعلاوه کردن کشفیات متاخرین بمشاهدات قدما .

درفن تداوی اوطرفدار فصد است ؛ منقط را در ذات الجنب بکار میبرد ؛ وخرم یافتیله منقط پس گردن را در مرض سل استعمال مینماید ؛ ودر مواقع فوری خزع قصبه را توصیه میکند . نخست او کنکینارا برضد اوجاع عصبی نوبه صورت ، باموفقیت بکار برد . ولی عمل تداوی بزرك او عبارت است ازتعیین قواعد استعمال جیوه ازداخل درمرض سیفیلیس بوسیله یك مستحضریکه جذب شدنش ودرست کردنش آسان است .

پیش ازاو ، ازقرن ۱۶ . جیوه که بحق‌مانند تریاق ماده ساریه سیفیلیس فرض شده بود ، بطور خطرناکی تجویز میشده . زیرا ، بخطا ، یقین داشتند که این‌ماده ساریه بوسیله لعاب دهن‌دفع میشده ولازم بود این‌تلعب‌را نگاهداری کرد تا اینکه در۲۴ ساعت شش لیور تولید شود .

وان سویتن نشان میدهد خطرتدهینات زیبقی‌ومرهمها و بخورات زیبقی را که مستحضراتی بودند بی‌ثبات وبدعیار . او فکر میکند که بهترین شکل تجویزجیوه ازراه معده میباشد . دراین‌زمینه امتحاناتی بعمل‌آمده بود : رسوب سرخ ژان‌دوویگو ؛ حبوب‌باربروس ازجیوه خام ، ودرزمان خود اوحبوب بلوست که درفرانسه ازطرف این جراح بکار برده میشد وفروش‌آنرا بخود انحصار داده وسر ترکیب‌آنهارا محفوظ میداشت . کلیه این مستحضرات جامد هستند او یك مستحضر قابل حل شده‌نرا به‌آنها ترجیح میدهد و آن عبارت بود از داراشکنهٔ اکال که درالکل حل شده باشد ( نیم گندم داراشکنه برای یك اونس عرق ) . این مستحضر از طرف ریبیرا سانشز ، سر طبیب امپراتریس روسیه بوی تلقین شده بود . بعلاوه ، اومدعی است که تلعب نه تنها خطرناك است ، بلکه بی‌تاثیرهم میباشد . دراین باره تجربیاتی کردند دربیمارستان سن‌مارکوین که در آنجا مرضای زهروی بی‌چیز را معالجه میکردند . مرضا را بدوطبقه تقسیم کردند : یك عده را بوسیله دار اشکنه از داخل و بدون تلعب معالجه میکردند ؛ عده دیگر را بامعالجات قدیمه وباتلعب . تفوق معالجه باداراشکنه از داخل‌وبدون تلعب مدلل گردید . معهذا دراین باره وان سویتن ازسایرجزئیات گفتگو نکرده ، بهتر دوست دارد نقل کند نتایج خوبی را که سایر اطباء بااین طرز تداوی بدست آورده اند ، مانند پرینگل ، طبیب نظامی انگلیسی و لبك دوپرسل ، ازپاریس .

او درمرض آبله طرفدار تلقیح نیست . ظاهراً برای اینست که در

اتریش تلفات ازآبله موجب نگرانی نبوده ونیز چونکه آبله درآن کشور کمتر واقع میشده تادر انگلستان وفرانسه ( یك متوفی در۳۰ و۴۰ مریض ) بعلاوه او دیده بود که گاهی تلقیح بمرك منتهی میشد و نقل میکند قضیه یك طبیب لیپتزیکی را که یك سال درچهار فقره تلقیح و۱۲ آبله . یك متوفی از تلقیح شدگان داشته وهیچ در۱۲ مبتلایان دیگر که اوآنهارا برای تلقیح شدن بسیار ضعیف‌البنیه فرض کرده بود .

ژروم داوید گاوب ( ۱۷۸۰ ــ ۱۷۰۵ ) شاگرد دیگر بئرهاوه . که کمتر ازوان‌سویتن‌معروف بوده لازم است دراینجا ذکرشود متولد درهایدلبرغ تحصیلات خودرا درلید کرده وبعد ازاقامت های مختلف درپاریس‌واستراز بورغ وهایدلبرغ ، درهلند بآمستردام ( ۱۷۲۹ ) وبعد به لید مراجعت کرده ودرآنجا اول به نیابت وسپس برای همیشگی ، چون معلم ، جانشین بئرهاوه گردید . اوحد وصلی است بین نیمه اول ونیمه دوم قرن ۱۸ . درکتاب خود ، موسوم به « اساس مبحث الامراض طبی » افکار جاریه آن زمان‌را درباره علم الامراض عمومی جمع کرده است . میتوان گفت که این اولین کتابی است درعلم‌الامراض عمومی که درتاریخ طب بدان مصادف میشوند . وسیعترین تنقد درآن کتاب حکمفرما است . از لحاظ مسلك اساسی ، عقیده طبیعیه بقراطی را قبول دارد یعنی عقیده بطبیعت شفادهنده که بیفایده است آنرا روح یایك اصل‌حیاتی نامید ، همچنانکه ازآنوقت نامیده اند . بنابراین‌مرضی‌نیست مگر مجادله طبیعت برای حفظ خود وبرای نجات نفس خود ؛ و طبیب باید خادم وواسطه طبیعت باشد اوقبول ندارد که انسان یك‌آلت بی‌ادراکی بوده باشد که بدون اظهار تاثر لطمه های عوامل‌ضاره را تحویل گیرد . درانسان چیزی هست که ویرا بابراز عکس‌العمل و براندن دشمن سوق میدهد ، یکنوع انتباه که در حال تندرستی معتدل بوده ، وگاه بیماری فعالیت خودرا شدید مینماید برای هلاك ساختن‌دشمن باضربت های مکرر . او درعین‌حال‌هم جامدی است هم اخلاطی ، هم شیمیست

است وهم مکانیسین ؛ بعلاوه قبول دارد که در جامدها یك قوه حیاتیه وجود دارد که بوسیله آن جامدیکه هنگام مصادف شدن بایك جسم محرك منقبض میشود ، خود را بیشتر جمع میکند ، متشنج میشود . بنابراین او « تخرش » هاله را ، قوه حیاتیه جامد قرار میدهد . و نیز یك اصل حیاتی قبول دارد که وقتیکه محرکهای موذی وارد عمل میشوند واینطرف آنطرف جریحه های دربدن بروز میکنند ، آنهارا ازهرنقطهٔ که پیدا شوند دور مینماید .

اوعلل امراض مایعها وجامدها را مطالعه میکند : نفوذ های جوی ، تاثیر غذاها ومشروبها و همه گونه افراطها ، استعمال نابهنگام دواجات ؛ در مسئله مواد ساریه داخل بحث میشود و عملی آنها را بیك قوه مسموم کننده مربوط میسازد ٠ میسمها فقط بوسیله موادیکه خود تولید میکنند مؤثرند وهمین مواد است که عاملهای سرایت میباشند . از خود میپرسد که آیا هر سرایتی ذیروح است وآیا هرسرایتی شکل حیوانچها را دارد که هر کدام نوع مخصوص خوددرادارند که ازآن سرایتهای مختلف تولد وتکثر پیدا میکنند وآیا نمیتوان تریاقی مخصوص برضداین سم ساری پیدا نمود .

بالاخره به گاوب است که افتخار تعیین قواعدی برای نسخه نوشتن عاید میشود : این اولین استاد است درفن نسخه نویسی .

اوپیش ازکانایس ، کتاب روابط جسم ومعنی را تنظیم کرد ودرآن ثابت میکند که امراض جسم یك نفوذ مقتدری دارند درامراض روح و تسلط جسم در روح تفوق دارد برتسلط روح درجسم ؛ واینموجب تمجیدات لامتری شد درباره او .

## طب درایتالیا

درایندوره اطبای ایتالیائی تنها اطبای مکانیسین نیستند ، آنها طبیب معالجات بستری نیزمیباشند ٠ ذاتا برای ورزاندن حس طبابت خود ، آنها بایستی

مبارزه کنند بایك آفت ملی ومطالعه کنند تب باطلاقی ( مالاریا ) را که آنقدر شیوع داشت درایتالیا وآنقدر فراوان بود در روم و حوالی آن .

اولین مطالعات از طرف لانسیزی (۱۷۱۴ ـ ۱۶۵۴ ) بعمل آمد که طبیب پاپهای متعدد و دراین کشور یکی از طرفداران نادر دواهای شیمیائی سیلویوس بود . ازدیرزمان میدانستند چقدر مضر بود بخارهائی که اززمینهای باطلاقی بلند میشدند . لوکرس ، وارون ، کلوملّ در عهد عتیق آنرا قید میکنند وفرض میکنند که حشرات کوچك نادیدنی ازآنها بیرون میایند ودربدن انسان نفوذ میکنند برای تولید مرض . لانسیزی که شیمیست است ، عقیده ندارد به طبیعت جاندار سرایت درتب های نائب . آبهای باطلاقی را تجزیه کرده و بوسیله تقطیر ، درآنها نمکهای تند و یك زیت بسیار بدبو یافته وبه بخارهای آنها مربوط میداند تب نائب سه یك را که شایعترین شکل انتان باطلاقی بوده است (۱۷۱۷ ) بعلاوه او اشاره میکند تبهای ردی را باعلایم خطرناك و اغلب اوقات مهلك درظرف مدت کمی : وبالاخره اشکال مزمنه اتصالی باحالات هزالی ؛ و کنکینارا مانند تریاق حقیقی آنها فرض مینماید . او نیز مؤلف کتابی است درباره ام الدم ها که یك موضوع مهمی بوده درمکتب ایتالیا » وآنهارا بحقیقی وکاذب تقسیم میکند ، اولیها ناگهانی ودویمی ها درنتیجه ضربت هائی ظهور میکردند .

رامازینی « ۱۷۱۴ـ۱۶۳۳ » درپادو طبابت کرده وطبیب بسیارخوبی بوده . نخست او کتابی درامراض حرفهٔ نوشت که غالب آنها باعث صدمات مسمومیت میشوند ، درردیف اول تسمم زیبقی است ، کثیرالوقوع درمذهب ها ودرآیینه سازها . ودراین باره نقل میکند که ازطرف برانژهدوکاربی اختراع شده بود که خوشبخت تر از کیمیا گرها ، جیوه را بطلا تبدیل کرد ، یعنی باین طریق وسیله بردن پنجاه هزار دوکات طلا را در سال پیدا کرده بود . صدماتیکه مشاهده میشده عبارت بودند از : ارتعاش گردن ودستها وپاها که بی قرار

میشدند ؛ دوارسر ، قولنج ، ریزش دندانها .

بعد تسمم سربی که در کوزه گرها زیاد بود و اینها سرب را برای لعاب دادن ظروف بکار میبردند قولنج ، که فرنل هم اشاره کرده بود ، رعشه ، فلج ، بعضی حالت هزالی ، علایم عمده آن بودند .

درنقاشها اشاره میکند ، همچنانکه رفائیل یا کورژ کرده بودند ، یك تسمم متنوع الشکل که مشخص است باارتعاش مفاصل ، وسیاهی دندانها ورنگ پریدگی چهره و فقدان شامه ؛ یك مالیخولیا که معلول کار کردن است بارنگها وعادت بدگرفتن دردهان قلمی که پراست ازرنگهای ترکیب شده ازرصاص و شنگرف و اسفیداج وزیت گردو .

بالاخره تسمم باتوتون ، کثیرالوقوع دراشخاصیکه انفیه مصرف میکنند ودر دخانیها وجوندگان توتون : بیشتر در عملجاتیکه درکارخانهای توتون کار میکنند واغلبشان کلبمیه بوده ومبتلای قی واسهال ونزف الدم بواسیری میشوند .

فرانسواتورتی « ۱۷۴۱ ـ ۱۶۵۸ » قابل توجه است خاصه برای کتاب الحیات خود و برای اصراریکه داشته در تعیین تداوی آنها بوسیله کنکینا ، که آنرا باگلیوی قبل ازوی از اعتبار انداخته بود ، برای آنکه در زمان خود او دررم نتایج خوبی باو نداده بود ؛ برضد آن مازونی نیز قیام کرده بود ، چه مدعی بود که ازآن سوء استعمال کرده بودند .

فرانسواتورتی اتکا دارد به نفوذ و تجربه مورتون ، مبلغ باحرارت استعمال کنکینا برضد تبهای نائب درانگلستان ، و موفق میشود به تعیین قواعد استعمال آن . این قواعد همان قواعد یسوعیها بوده که توصیه میکردند که باید آنرا قبل ازحمله تب مصرف نمود تورتی دودرهم « ۸ گرم » میداد در ابتدای نوبه ، یابشکل گرد و یا درشراب . این طرز استعمال کنکینا امتحانات خودرا درمدت بیش از ۳۵ سال داده وبوی اجازه داد که هزارها مبتلایان به

تب نوبه را شفا بخشد ؛ گاهی این مقدار را هنگام فرو کش‌شدن تب میداد ذاتا او یك اعتماد شخصی در کنکینا دارد ومدعی است که درسال ۱۶۹۶ ، بعد ازصرف کردن شش‌درهم کنکینا ازمرك نجات یافت . این دوائی است که عدم مضرت حتمی‌آن ازطرف اطبای بسیار وبانفوذی تصدیق شده است ، ازقبیل : باد مونژینو ، دا کن ، سیدنهام ، مورتون ، لانسیزی ، فاگون . آنچه باعث اعتقاد به بی‌تاثیری ومضرت کنکینا شده ، نادانی است که هنوزهم نسبت بصور مختلف تب نائب دارند وخطر بعضی اشکال ردیه ، مانند تبهای مهلك که وی خودرا مورخ آنها میگرداند .

نخستین مؤلفی که جلب توجه کرده باین‌نوع تبها لودویکوس مرکاتوس از والادولید است که اصرار دارد درباره خطیر بودن تب سه یك ، بعکس آنچه که در مجموعه بقراطی گفته شده بود ؛ و در باره خطر است اشکال تبهائی باعدم انتظام لرزها وعسرالنفس وهذیان وخواب عمیق‌واستفراغ های سبزرنگ وآنرا فاعات مائی‌ذوسنطاریائی .

لانسیزی نیز درباره خطر وردئت تب سه یك اصرار دارد .

تورتی ازنو می گیرد تاریخچه فهرست تبهائی که قدما بساده وعفن ووبائی یاخبیثه تقسیم میکردند .

تب ساده ، تب کوتاه یادائمی یایکروزه است واین آخری نائب است .

تبهای عفن را باتصالی ونائب تقسیم کرده بودند ؛ واین شکل آخری مشخص بوده بایکدوره حمله وفترت .

تب نائب علی‌العاده سه شکل پیدا میکند : تب چهار یك که هرچهار روز یکبار میگیرد ؛ تب سه یك هرسه روز یکبار و تب یکروزه که روزی یکبار است ؛ ازاین‌قرار درشکل اولی دوروز ودر دومی یکروز ودر سومی ۱۲ ساعت فترت هست .

میان، تب یکروزه و تب سه یك ، تب نصف غب جای می گیرد که در زمان جالینوس بسیار شایع بوده دررم وخطرات آنرا سرنوس قید کرده است.

لیکن تب نائب « بهتر بود که تب مالاریا گفته شود و نائب بودن خصوصیت آنرا محرز میکند » همیشه این صافی شکل وعلایم را بامراحل سردی وحرارت وعرق ، ندارد ؛ ممکن است اقسام مختلفی وجود داشته باشند که یك ردئت بزرگی پیدا میکنند وباوجود این مربوطند به تب سه یاك وباین جهة تب سه یك مهلك نامیده شده اند . او هشت نوع تب تشخیص میدهد که پارهٔ ازآنها درفهرست مبحث الامراض باقی مانده اند : یك شکل وبائی یاذوسنطاریائی شکل کبدی « یرقان » ، صفرائی « استفراغ » ؛ شکل الم قلبی ؛ شکل تعرقی ، غشی ، جایدی ، اغمائی ؛ بالاخره تب سه یك ممکن است تبدیل شود به تب تحت اتصالی .

بالجمله ، ازهیولای تبها ، اویك تب اختصاصی استخراج می کند که ممکن است سه یك خالص یاسه یك غیر عادی ردی ، اتصالی یاتحت اتصالی بوده وامتیاز مغلوب شدن بوسیله گنگینارا دارد . این همان است که وی تبهای گنگینائی نامیده است . سبب این تبها چیست ؟ مورتون تصور میکند که یك سمی است که خونرا مسموم میکند ؛ دیگران که اکثریت هستند ، عقیده بیاك مخمر دارند ، مانند ویلیس وسیدنهام که مخمری بودند ؛ اوبیشتر فرض میکند که چیزی شبیه بیك محللی که درخلطها وسیاله ها تاثیری دارد ، باعث تمام اتفاقات وعلایم مشهوده میشود ، مانند سمی که گاه مقیی ، گاه معرق بوده ویااغماء ویاغش آوراست . این هم کمی شبیه به فرضیه مورتون میباشد . خلاصه حوادث مخصوصه تبهای نوبهٔ معلول یك سم خاصی هستند . بنابراین کلیه این مباحثات همیشه بیك تسمم نهائی منتهی میشوند ، عامل هرچه بوده باشد وهنوز

هم نامعلوم است ، ولی اغلب آنرا بیك مخمر تشبیه کرده اند .

گنکینا باید ازراه معده داده شود ' اوطرفدار استعمال آن از روده مستقیم نیست ' همچنانکه هلوسیوس توصیه می نمود .

بالاخره ' همچون نماینده بزرگ مکتب ایتالیائی دراینده ره نباید مورگاینی را فراموش کرد « ۱۷۷۱ ـ ۱۶۸۲ » « که درمکاتیب خود را راجع بمحل وعلل امراض » کلیه مبحث الامراضرا ازنظر میگذراند .

در مکتوب اول یك مشاهده ورم سلی اغشیه دماغ پیدا می شود : « طفلی ۱۳ ساله ، بسیار باهوش است وزکی ، یکخواهر ویك برادر خودرا گم کرده بود ' که هردو از مرض سل مرده بودند ' وخود درسال قبل التهاب ریهٔ چپ داشته است . مبتلای بسر دردی شد در ناحیه فوق حفره چشم ؛ واز چشمان او رطوبت لزجی بیرون می آمد . فردای آنروز ، طفل هذیان میگوید چشمانش ثابت باطرافیان می نگرند ؛ بوسیله استفراغ مقداری رطوبت غلیظ بیرون می ریزد . بعد دفعتاً مبتلا حرکات مختلج می شود ؛ بعد از آن در یك قسم کسالت نومی میافتد ؛ باوصف این غالباً بواسطه اختلاجات بیدار می شود واین اختلاجات توامند باعسرت تنفس ، بالاخره طفل میمیرد . هنگام باز کردن جسد او برای تشریح ، درقاعده دماغ او خونابهٔ پیدا می شود که مورگاینی اینمرضرا بآن مربوط می داند .

او نزف الدم دماغی را یکی از کثیر الوقوعترین علتهای سکته دماغی فرض می کند . قبل از او بوتال ' دوره وهمچنین ریولان ، دربطین های دماغ انصباب خون مشاهده کرده بودند ؛ او نیز توانسته آنرا ملاحظه کند و آنرا بیان می کند بپاره شدن یك وعاء کوچك متوتر . ونیز او مشاهده کرده بود درمبتلایان بسکته ضخیم شدن غلافهای اوعیه دماغ ؛ وپیدا شدن ذرات استخوانی درجدار آنها ، این یکی ازاولین تذکرهای تصلب شریانها است .

تمام مسلك علمی وی دراتحافنامه مکتوب ۴۹ خود به فردریك شرایبر معروف گنجانیده شده است . و این مسلکی است که ازطرف باگلیوی نیز پیشنهاد شده بود وعبارت است از «گرداوری ومقایسه میان آنها هرچه بیشتر تاریخچه امراض وتشریح متعلق بدیگران یا بخود.»

او بحق مانند معروفترین علمای تشریح - مرضی متقدم فرض شده از اوست که مشتق می شود تمام مکتب تشریح - مرضی در ابتدای قرن آتی

بقیه دارد

از نامه ستاره جهان

# گوناگون

## ضرر نمك وطاسی سر

نمك اگرچه دارای فوائدی زیاد است ولیکن درعین‌حال برای آن ضررهائی وجود داردکه رهائی ازآن ممکن نیست .

مثلا اضطراب اعصاب تنها دراثرالتهاب وزحمت زیاد نیست بلکه بیشتر بواسطه افراط در خوردن نمك است .

نمك اعصاب را بحرکت آورده وبعد موجبات خستگی را فراهم میکند وزیاد خوردن نمك برای تروتازگی‌صورت خیلی‌مضر است زیرا اشخاصی که نمك زیاد میخورند دراثر آن دچار عطش شده ودر نوشیدن آب مبالغه مینمایند و در دنباله آن بدنشان عرق نموده و آب باملاح تبخیر میگردد و باین‌وسیله درپوست بدن خشکی پیدا میشود ونیزنقطه های سرخ درپوست‌ظاهر خواهد شدکه بواسطه انصراف نمك ازخلل‌وفرج بدن بروز مینماید وعلاوه برخشکی پوست باعث طاسی سر میشود و همچنین بفربهی وچاقی زیادتر ازهمه صدمه میزند ودرخون وبول رسوب یافته وپلکها ورم کرده گلبول سرخ خون را کم میکند ورنگ را تیره کرده وقوارا ضعیف میکند .

# کلیه دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

۷ ـ یکی دیگر از مواردی که ابوالمعالی بواسطه کم التفاتی باصل مترجم واقع درخطا شده ومعنای روشن وخالی ازاشکالی را که در متن عربی ابن مقفع بوده است ضمن ترجمه خویش دور ازعرف وعادت وغیر قابل قبول پرورانده است ابتدای باب برزویه طبیب ص ٤۱ سطر ۱۱ـ۱۲ میباشد که از زبان برزویه چنین میگوید : «وچون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طب تحریض نمودند ( یعنی والدین ) وچندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم برغبتی صادق وحرصی غالب درتعلم آن میگوشیدم ..»

خیال میکنم نه تنها من بلکه هرفارسی فهمی که اندکی هم آشنائی بمشکلات تحصیل سواد ابتدائی ـ آنهم در دوره برزویه طبیب داشته باشد حق خواهد داشت ازقبول این معنی استنکاف کند و بگوید : چگونه برزویه در آنچنان عهود وادواری که همه گونه متاعب ومصائب در راه آموختن سواد ومعلومات مقدماتی موجود بود توانست در سن هفت سالگی ازمقدمات فارغ ومستعد شده باشد که والدین ویرا برخواندن علم طب تحریض نمایند ؟

وبرای اینکه تصرف ابوالمعالی دراصل مترجم بهترآشکار شود ذیلا نص عربی ابن مقفع وترجمه فارسی صحیح آنرا درج می‌نمائیم : «.. وکنت اکرم ولد ابوی علیهما وکانابی اشد احتفاظاً من دون اخوتی حتی اذا بلغت سبع سنین اسلمانی الی المؤدب فلما حذقت فی الکتابة شکرت ابوی ونظرت فی العلم فکان اول ما ابتدأت به وحرصت علیه علم الطب لانی کنت عرفت فضله ... » یعنی آنکه : «پدر و مادر مرا از دیگر فرزندان گرامی‌تر داشتند و بمزید تربیت

ورعایت اختصاصم میدادند وتا بسن هفت‌سالگی رسیدم بمکتب‌وآموزکارم سپردند پس چون فن کتابت را بکمال آموختم پدر و مادر را شکر گفته و با کتساب علوم عالیه پرداختم ونخست علمی که مرا بخود مشغول ساخت و بر آن حریص شدم علم طب بود زیرا فضیلت ومزیت آنرا ازپیش دانسته بودم .. »

۸ ـ عبارت ذیل واقع در سطر اول و دوم صفحه ۲٤ کلیله :

« .. وهر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بروجه حسبت کردم .. » بجای این جمله ازعربی ابن مقفع ترجمه شده‌است : « فاقبلت علی مداواة المرضی ابتغاء اجرالاخرة فلم ادع مریضاً ارجواله البرء وآخر لاارجواله ذلك الا انا اطمع ان یخفف عنه بعض المرض الا بالغت فی مداواته ماامكننی بالقیام علیه بنفسی ومن لم اقدر علی‌القیام علیه وصفت له ما یصلح .. »

خلاصه معنی آنکه برزویه طبیب گوید : « پس ( ازتکمیل تحصیل طب و تأمل در وظایف طبیب ) محض رضای خدا بمداوا و معالجه مرضی پرداختم وهر کجا بیماری‌نشان یافتم که دروی امیدصحت وبهبود و گرنه آرزوی تخفیف آلام وشدائد مرض بود بجد درمعالجه اش کوشیدم وتا توانستم خود پرستاری وغمخواریش را برعهده گرفتم وآنجا که خود پرستاری نتوانستم دستور معالجه بروجه صلاح دادم .. »

نگارنده را ازمقابله بین این دو عبارت دو منظور است :

نخست تنبیه برنحوه مسامحاتیکه دربسیاری ازموارد کلیله ـ وازآن جمله درهمین مورد بالخصوص ـ برای نویسنده زبردست ما روی داده واحیاناً نکات جاندار و حساس مطالب را دستخوش تغییر و تحریف یاحذف واسقاط ساخته است .

ودیگر دفاع ازنظره طبی که بوزرجمهر برای یکنفرطبیب ایرانی هزاروچهار صد سال قبل (ویا ابن مقفع برای نوع‌اطباء صالح ووظیفه شناس ایران باستان)

قائل شده و ابوالمعالی دیده ودانسته آن نظرهٔ خدا پسندانه را مغفول عنه گذاشته است .

۹ ـ درمفتتح باب الاسد والثور ( ص ۵۵ سطر ۱۰ تاآخر صفحه ) ضمن فصلی که نصایح بازرگان به پسرانش پرورانده شده است یکفقره تسامح ناروا وتصرف بیجا دیده می‌شود که ناچاریم تبعاتش‌را متوجه شخص ابوالمعالی دانسته وناسخین کلیله را درخصوص این‌خبط وخلط مخصوص بیگناه بشماریم.

برای توضیح مطلب باید اولا نص عربی ابن مقفع را نگاشت و ثانیاً زحمت قرائت عین عبارت ابوالمعالی را بخواننده محترم عرضه داشت وسپس برمواقع خبط وخلط مترجم فاضل انگشت گذاشت ؛ اینک نص عربی ابن‌مقفع :

« یابنی ان صاحب الدنیا یطلب ثلاثة امور لن‌یدرکها الاباربعة اشیاء .
« اماالثلاثة التی یطلب فالسعة فی‌الرزق والمنزلة فی‌الناس والزاد للاخرة . واما»
«الاربعة التی یحتاج‌الیها فی‌درک هذه الثلاثة :
«فاکتساب المال من احسن وجه یکون ، ثم حسن القیام علی ماا کتسب منه»
« ثم استثماره ، ثم انفاقه فیما یصلح المعیشة و یرضی‌الاهل والاخوان فیعود علیه نفعه فی‌آلاخره .

« فمن ضیع شیئاً من هذه‌الاحوال لم یدرک مااراد من‌حاجة ، لانه ان
« یکتسب لم یکن‌له مال‌یعیش‌به ، وان هوکان ذامال واکتساب ثم لم یحسن‌القیام
« علیه اوشک‌المال ان یفنی ویبقی معدماً ، وانهو وضعه ولم یستثمره لم تمنعه قلة
« الانفاق من سرعة الذهاب کالکحل الذی لایؤخذ منه الاغبارالمیل ثم هومعذلك
« سریع فناؤه ، وان هو نفقه فی‌غیر وجهه ووضعه فی‌غیر موضعه واخطابه مواضع
« استحقاقة صار بمنزلة الفقیرالذی لامال له ثم لم یمنع ذلك ایضاً ماله من‌التلف
« بالحوادث والعلل التی تجری علیه کمجلس الماءالذی لاتزال المیاه تنصب‌فیه
« فان لم یکن له مخرج ومفیض ومتنفس یخرج‌الماء منه بقدر ماینبغی ، خرب

«وسال ونز من نواح کثیرة وربما آنبثق البثق العظیم فذهب الماء ضیاعاً «١»

واما ترجمه ابوالمعالی این است : « .. ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند وبدان نرسند مگر بچهار خصلت . اما آن سه که طالبند فراخی معیشت ، ورفعت منزلت ، و رسیدن بثواب آخرت . وآن چهار که مطلوب است بدین اغراض وبجز آن نتوانند رسید : کسب مال است ازوجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن ، وانفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهل وتوشه آخرت پیوندد ، وصیانت نفس ازحوادث آفات آنقدر که درامکان آید . وهرکه ازاین چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب وحرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگران را درتعهد تواند داشت واگر مال بدست آرد ودرتثمیر آن غفلت ورزدزود درویش شود مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتفاق افتد آخر فنا پذیرد .

چو بر گیری از کوه و ننهی بجای     سر انجام کوه اندرآید ز پای

واگر درحفظ وتثمیر جد ننماید وخرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد وزبان طعن در وی گشاده شود ، واگر مواضع حقوق بامساك نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد ازلذات دنیا محروم وبااین همه مقادیر آسمانی وحوادث روزگار آن را درمعرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب دروی می‌آید وآنرا براندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد تارخنهٔ بزرك افتد وتمامی آن ناچیز گردد «٢» »

حال بامقابله این دو نص وجه تصرف وتخلیط ابوالمعالی در ترجمه بخوبی آشکار می گردد زیرا اولا درهنگام تعداد چهارمطلوب ثانوی وعرضی

(١) کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت ص ٨٧ - ٨٨

(٢) کلیله بهرامشاهی طبع دوم گرکانی ص ٥٥ - ٥٦

اهل دنیا ازعبارت ابن مقفع تخطی کرده وبجای تثمیر یا استثمار مال که یکی از آن چهار است «صیانت نفس را ازآفات» که مربوط بموضوع نیست بشمار آورده وازتثمیر مال بالمره اسمی نبرده است ، و ثانیاً ضمن تفصیل واستدلال برموضوع از کرده پشیمان شده واسمی ازصیانت نفس نبرده وصحبت تثمیرمال را بمیان آورده است ، وثالثاً وبالاخرة برای مزید تشویش واضطراب عبارت ضمن تفصیل مطلوب دوم وسوم ازچهار مطلوب عرضی بطوری مابین حفظ مال (مطلوب دوم) وتثمیر آن (مطلوب سوم) خلط ومزج کرده است که شخص در هنگام قرائت دچار بهت وحیرت شده وراهی برای اصلاح عبارت یاجهتی برای این پریشان گوئی استاد بزرگوار نمییابد !

۱۰ ـ یکی ازاشعاری که ابوالمعالی موقع استشهاد تغییر جزئی در آن داده است شعر ذیل است واقع درص ۵۸ کلیله :

«اذا ما کنت فی امرمروم فلا تقنع بما دون النجوم
تری الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئیم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم

باین معنی که اولا مصرع اول شعر دردیوان متنبی بدینصورت ضبط شده است : «اذاغامرت فی شرف مروم ..» وثانیاً بیت فطعم الموت فی امر حقیر .. الخ » بلا فاصله بعد از شعر « اذا غامرت فی شرف .. الخ » قرار گرفته وبیت :

تری الجبناء الخ چند شعر بعدازآن دو ثبت افتاده است وبعبارة اخری اگر بنا باشد که سه شعر مزبور ازروی دیوان شاعر استنساخ والتقاط شود باید بصورت ذیل درآید :

«اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بمادون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم
یری الجبناء ان العجز عقل وتلك خديعة الطبع اللئیم »

۱۱ ـ صاحب کلیله بهرامشاهی درپایان داستان «بازرگان وسه پسر»

فجاءة وطرز ناهنجاری مطالب‌را قطع کرده ووارد سرگذشت (شتربه) می شود واین دم بریدگی مطلب باآن مقدمه پردنباله خواه ناخواه خواننده را بسستی بیان ونقص داستان متوجه میسازد و پس از مراجعه باصل عربی ابن مقفع معلوم میشود که اینجا نیز مترجم تصرفی ازخویشتن کرده است باین معنی که اولا یك حکایت طولانی‌را که شخص مزدور بعدازاخبار بسقط شدن گاو برای تأیید مدعای مزور خویش نقل نموده وموقع تصدیق تاجرزاده واقع شده است رأساً حذف کرده وثانیاً ازترجمه ادات تفصیل «اما» که درجای خود نهایت لزوم را داشته است اغماض نموده ودر نتیجه قسمت اول داستان را بطوری که گفته شد ناقص ونارسا و ازهم گسیخته ساخته است (مراجعه شود بصفحه ۵۶ کلیله بهرامشاهی وفصل مقابل آن از کلیله عربی ابن مقفع).

۱۲ ــ یکی از تصرفات مخصوص ابوالمعالی دراصل عربی کلیله تصرفیست که ضمن‌حکایت (بوزینه و درودگر) واقع درص ۵۷ بعمل آورده است باین تفصیل که دراصل عربی (والبته دراصول هندی وپهلوی نیز) سزای فضولی بودن بوزینه ومداخلت وی درکار ناشایست (درودگری) گیر کردن دم لای تخته نشان داده شده است (۱) : «.. فتدلی ذنبه فی‌الشق ونزع الوتد فلزم الشق علیه ..» وابوالمعالی علی‌الظاهر متعمداً انثیین بوزینه را بجای دم لای تخته جا داده است !: «... بوزینه برچوب نشست وبریدن گرفت ... انثیین او درشکاف چوب آویخته شده ... وهر دو شق چوب بهم پیوست وانثیین اومحکم درمیان چوب بماند (۲)»

ومخفی نیست که این تعبیر علاوه برخلاف امانت درترجمه تا حدی برخلاف نزاکت وادب نیز هست وبهمین ملاحظه آقای گرکانی درطبع اول

---

(۱) ظاهراً کنایه مشهور : «دم فلانی لای تخته گیرکرده است» نیز از همین مثل برخواسته ولهذا بیشتر درباره کسانی استعمال میشود که بی‌تجربه واردکاری می‌شوند وازعهده برنیامده بعواقب وخیمه گرفتار آیند.

(۲) اواخر صفحه ۵۷ واوایل صفحه ۵۸ کلیله بهرامشاهی

کلیله مصحح خویش اصل حکایت بوزینه ودرودگر را که شاید درمحل خود مثلی بدان بلافت در ادبیات دنیا یافت نشود ازطبع انداخته است.

واز این هردوجهة گذشته تعبیر ابوالمعالی باطبیعت وخارج هم وفق نمی دهد زیرا البته باید قبل از گیر کردن انثیین حیوانك دم یك زرعیش گیرمیافتاد. (۱)

۱۳ ـ ابوالمعالی ـ ظاهراً در اثر اهتمام و عنایتی که بدرج اشعار وامثال دارد ـ گاهی بدون مناسبت هم که شده است مطلب را کش داده وبتکلف برای درج شعر یامثلی جاباز میکند ؛ ازآنجمله درص ٦۰ سطر٤ـ٦ جمله: «وعاقل را تنهائی وغربت زیان ندارد» بدون مناسبت و نقط محض گنجانیدن شعر: «وان حل ارضاً عاش فیها بعقله * وماعاقل فی بلدة بغریب» در عبارت داخل شده است و گرنه دمنه بنای مسافرت بغربت ویاکار کردن درمیان اجانب را نداشت و کلیله هم اورا ازاین رهگذر تحذیری نکرده بوده ودراصل عربی ابن مقفع هم البته بدین معنی اشاره نرفته است « مراجعه شود بدو اصل عربی و فارسی کلیله »

۱٤ ـ ازجمله تصرفات نابجائی که مترجم کلیله بهرامشاهی دراصل عربی ابن مقفع کرده است تصرفی را باید شمرد که درحکایت زاهد ص ٦۹ بدان برمیخوریم تفصیل آنکه مترجم فاضل ما اولا زن صاحبخانه را که زاهد شبانه میهمان او شده است صراحة « بدکاره » میخواند واضافه‌مینماید که « آن زن کنیزکان داشت آنکاره » وحال آنکه نه از بدکاره بودن زن ونه از آنکاره بودن کنیزان در اصل عربی اثری یافت نمیشود وثانیاً علتی را که زن صاحب خانه حاضربرای قتل نفس شد وزاهد شاهد آن ماجری بود چنین می‌پروراند که یکی از کنیزان که درحسن چنین وچنان بود دل ازجوانی خاص ربوده و نمیگذاشت: « دیگر حریفان گرد او گشتندی »و«زن از قصور دخل میخروشید

(۱) یادداشت نمر ۱۱ و۱۲ برحسب ترتیب قبل از یادداشت نمره ۱۰ باید ثبت میشد.

وبر کنیزك برنمی آمد که حجاب حیا ازمیان برداشته بود » والبته ازاین تفاصیل هم دراصل ابن مقفع اثری نیست وفقط درمقابل همه این داستانها ابن مقفع گفته است :
«.. و مضی الناسك حتی دخل تلك المدینه فلم یجد فیها قری الا بیت امرأة فنزل بها و استضافها وکان للمرأة جاریة تؤاجرها وکانت الجاریة قد علقت رجلا تریدان تتخذه بعلا لها وقداضر ذلك بمولاتها فاحتالت لقتله فی تلك اللیلة آلتی استضاف بهاالناسك(۱) » خلاصهٔ معنی آنکه « زاهد راه افتاده تابشهروارد شد و جزخانه زنی نیافت که شب را بروز آورد پس بران زن میهمان شد وزن را کنیزی بود که برای خدمت باجرت میداد «۲» و کنیزك دل بمردی داده بود که میخواست وی را بشوهری گیرد واین معنی بضرر کدبانو تمام می شد لهذا درهمان شب که زاهدرا میهمان داشت چاره کشتن آنمردنمود . »

و اما اینکه مترجم فاضل ما را چه وادار کرده است تا از این عبارت ساده عدهٔ زنان و کنیزان نابکار وآنکاره بتراشد وداستانی بپردازد که امثال آقای گرگانی را در طبع اول کلیله وادار بحذف تمام حکایت زاهد سازد معمائیست که حلش برنگارنده آسان نمیباشد !

۱۵ ـ شدت علاقه ابوالمعالی بگنجانیدن اشعار وامثال ( که قبلا نیز بدان اشاره شد ) گاهگاه وی را بخبط وخطای مهم مبتلا می سازد مانند تمثل جستن بیموردش درص۸۳ سطر ۷ بعبارت مشهور : « اول الفکرآخرالعمل » که ابداً مفاد آن باموورد استشهاد واستعمال ابوالمعالی وفق نمیدهد چه نویسنده درمقام بیان فوائد دور اندیشی وپیش بینی امور است که : « حازم آنچه دیگران درخواتم کارها دانند درفواتح آن باصابت رأی دیده بود وتدبیر اواخران در

(۱) صفحه ۱۰۵ سطور ۱-۶ ازکلیله عربی منطبعهٔ مطبعهٔ وطنیه بیروت

(۲) ممکن است گفته شود ابوالمعالی این همه داستان سرائی دور از نزاکت وعفت را ازمفهوم کلمه « تؤاجرها » درآورده است باین بیان که متعلق «مؤاجره» را که ما درترجمه فوق مطلق خدمت گرفتیم وی خدمت خاصی فرض کرده است ولی ازیك چنان لفظ مطلق ومبهمی چنین تفصیلات شهود انگیز و خلاف عفت درآوردن خطای ادبی قابل اغماض نیست

اوایل فکرت بپرداخته .. » واین معانی ربطی بمفاد « اول الفکر آخرالعمل» ندارد زیرا آن جمله تعبیری است که حکما ومتکلمین درموقع بیان علت غائی فعل میکنند کمالایخفی .

۱۶ - مترجم مترسل‌ما ، چنانکه پیش اشاره کردیم - در بسیاری از موارد بقصد درست آمدن‌تمثل تصرفاتی هم درلفظ ومعنای اشعار مورد استشهادش مینماید که ازآنجمله شعر : (رجل اذاماالنائبات‌غشینه * اکفی لمعضلةوان‌هی‌جلت) واقع درص۸٤ کلیله گرگانی . شعر مزبور بتفصیلی که ذیل قسمت چهارم این یادداشتها خواهیم دید ازشاعرجاهلی الحماسة وجزو قطعه است . بدین مطلع

« حلت تماضرغربة فاحتلت فلجا واهلك باللوی فالحلة »

وشعر پیش ازآن این‌است : « تربت یداك وهل‌رایت لقومه مثلی علی‌یسری وحین تعلتی » واصل شعر مورد تمثل کلیله بدینصورت میباشد :

« وجلا اذا ماالنائبات غشینه اکفی لمعضلة وان هی‌جلت » .

ابوالمعالی در این شعر دو فقره تصرف لفظی و معنوی کرده است اول آنکه کلمه « رجلا » را که بدل از « مثلی » درشعر قبل ودر حالت نصبی بوده « رجل » بحالت رفعی و بعنوان خبر از مبتدای محذوف گرفته است ، دوم‌آنکه لفظ « اکفی » را که افعل تفضیل بوده بروجه فعلی بکار برده وبااین دوتصرف همان اندازه که حس‌فضل فروشیش را دراضافه کردن اشعار وامثال خوشنود و خرسند ساخته عدم تسلط وتتبعش را درلغت و ادب عرب نیز بروز داده است .

۱۷ - دیگر ازاشعاری که مترجم کلیله - ایضاً بقصد درست‌آمدن تمثل درآن دست برده ولفظاً و اعراباً تغییرش داده شعر ذیل است واقع در سطرآخر ازصفحه ۸۸ : « اخوعزمات‌لایرید علی‌الذی - یهم به من مفظع‌الامر صاحبا » زیرا شعر در اصل بدین صورت میباشد : « اخی غمرات لایرید

علی‌الذی . . . الخ » و کلمه « اخ » بدل ازلفظ « کریم » دربیت قبل است: « فان تهدموا بالغدر داری فانها ـ تراث کریم لایبالی العواقبا» «وتمام قطعه که ازمشهورترین قطعات حماسی عرب است در بخش چهارم این یادداشتها ایراد خواهد شد .

۱۸ ـ ضمن حکایت دونفر شریك واقع درصفحه ۱۰۸ـ ۱۱۱ کلیله برای ابوالمعالی یکفقره تسامح ودو فقره تصرف روی داده است :

اما تسامح این است که یکی از دوشریك را که ابن‌مقفع وصف « خب » یعنی « نادرست » یاد کرده است مترجم « دانا » نامیده واین وصف نه فقط ازلحاظ خیانت ونادرستی که درشریك مذکور است قابل انطباق نیست بلکه درطرز عمل بخیانت هم زیرکی ویا « دانائی » ازخود نشان نداده است ودرهرحال این ترجمه خالی ازتسامح غیرقابل اغماض نیست ( مراجعه شود باصل حکایت ) .

واما آن دوفقره تصرفی که اشاره شد یکی اضافه کردن حکایت غوك ومار است براصل عربی‌ودیگر تغییری ناروا ودور ازبلاغت که درآخرداستان صورت گرفته است بدین تفصیل که داستان « خب ومغفل » در کلیله عربی باین عبارت خاتمه مییابد : « فاستغاث ابوالخب عند ذالك فاخرج وقد اشرف علی الهلاك فسأله القاضی عن القصة فاخبره بالخبرفاوقع بالخب ضرباً وبابیه صفعاً وارکبه‌مشهوراً وغرم الخب‌الدنانیر فاخذها واعطاها المغفل . . (۱) »

خلاصه معنی آنکه : « درآن هنگام پدرخائن بنای استغاثه راگذاشت تا از میان درخت بیرونش آوردند در حالیکه مشرف برهلاك بود پس قاضی حقیقت حال ازوی سؤال‌کرد واو بواقعه اقرار نمود لهذا قاضی‌خائن‌را تعزیر وپدرش را بعد ازگوشمال وارونه برمرکبی سوار کرده فرمود تا گرد کوچه

(۱) سطر اخر ص ۱۲۷ و سطر اول ص ۱۳۸ کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت

و بازار بگردانند و غرامت دفینه را از حیله کار گرفت و بشریك ساده لوح تسلیم نمود . »

حال ببینید ابوالمعالی همین قسمت از حکایت را چگونه پرورانده وتمام کرده است : « پیرساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضی فرمود تااورا بیرون آوردند واستمالت کرد تاراستی درمیان آورد قاضی را کوتاه دستی وامانت مغفل معلوم گشت وخیانت شریك درضمن آن مقررشد **و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست با درجت شهادت** وپسرش بعد ازآنکه ادبی بلیغ دیده بود وشرایط تعزیر و تعریك درباب وی تقدیم افتاده **پدر را مرده برپشت نهاد وبخانه برد** و مغفل ببرکت راستی و امانت ویمن صدق ودیانت زربستد وبازگشت . »

شگفت اینجا است که ابوالمعالی پس از میرانیدن پدر خائن بچه سماجت وباچه تشریفات وی را بدان نعیم باقی میپیوندد و درجه شهادت را نصیب آن پیره مرد منقلب وشریك دزد قرار میدهد !

وچه میشد که میتوانستیم فهمید جمله « پدر را مرده بر پشت نهاد وبخانه برد » باچه نظر وازکجای عبارت اصل عربی ابن‌مقفع استخراج شده است ؟ ومباد خدای نخواسته عبارت : « وارکبه مشهوراً » را مترجم فاضل ما اینطور ترجمه و تفسیر کرده باشد !؟



اصیل الدین روحانی

## آثار باستان

ساقی چه خفتهٔ که ز ما دور درگذشت

مطرب سماع کن که نسیم سحر گذشت

بار دگر ز منظر آن جام ـ لاجورد

چندین بت بهشتی حورا نظر گذشت

بازار حرم سرای افق سوی تخت ناز
سلطان در کلاه مرصع کمر گذشت
روز نشاط وخرمی و خوش دلی رسید
ایام جنگ وعربده و شور و شر گذشت
اعلام افتتاح بشارات خلق را
از نه فلك چو رایت صدر بشر گذشت
عالی جناب دین که جناب رفیع او
زین قبه ملمع زرین زبر گذشت
بوبکر بختیار کز اقصای حکم او
بررای ثاقبش همه عدل عمر گذشت
قهر جهیم پرتو او شعله زد مگر
کز کوره دثیر شعاع شرر گذشت
ای صاحبی که ابر محیط گهر نثار
پیش عطای دست تو با چشم تر گذشت
هر تیر کز کمان حوادث گشاد چرخ
برجان رسید خصم ترا وزجگر گذشت
در مسند تضاعف قدر و مزید جاه
تو صدر بربزی که حسود تو در گذشت

**وله**

احمد الله تعالی که علی رغم حسود
خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود
مطرب از مشعلهٔ کوس بشارت چه زند
زهره بایستی امروز که بنواز دعود
صبح امروز خدایا چه مبارك بدمید
که همی از نفسش بوی عبیر آید وعود

رحمت بار خدائی که رحیمست و کریم
کرم بنده نوازی که لطیفست و ودود
گر کسی شکر گذاری کند این نعمت را
نتواند که همه عمر براید بسجود
صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
آنکه در عرصه گیتی است نظیرش مفقود
دگر آصف نتوان کرد ازین پیش بفضل
نام حاتم نتوان برد ازین باز بخود
هیچ خواننده نماند از کف خیرش محروم
هیچ درمانده نرفت از در لطفش مردود

**وله**

خیز ای زعکس روی تو در رشک و تاب شمع
کز زر فروخت خادم عودی نقاب شمع
خندید از تفاوت مستان خفته صبح
بگریست بر ترانه چنگ و رباب شمع
یکره بسمع شمع رسان لذت سماع
از بانگ چنگ تا نکند میل خواب شمع
تا ساعتی ندیم شود با سماع چنگ
تا یك زمان حریف شود با شراب شمع
شمع از هوای شب دل وجان ساخت گوئیا
شب بیژن است و دختر افراسیاب شمع
مانا که در ضیافت پروانه می کند
هردم بدیده از جگر خود کباب شمع
با خضر در فراحی ظلمت همی رود
پیش شه سکندر عالی جناب شمع

از آه آتشین دلم باز درگرفت
در خیمه زمرد سیمین طناب شمع
گوئی که خادمان سعادت فروختند
پروانه را به پیش قدوم گلاب شمع
گر نیست جان حاسد جاهش چرا کشد
هر ساعتی زصولت آتش عذاب شمع
وبکر بختیار که بهر صبوح او
هر صبحدم بشیب رساند شباب شمع
ور قالب مخالف او نیست چون شدست
گریان وشعله زای چو برق وسحاب شمع
تا لفظ خوش نیافت ز لفظ نگین تو
بنگر که بس غریب نماید در آب شمع
روحانیم که منظر خوب و لطیف تو
دارد زنیرات فسون بی حساب شمع
پیش صفای خاطر من حاسد شفق
باشد چنانکه در نظر آفتاب شمع
تا بر بساط مرتبه باشد ملوك را
از عود بوی مجمر و از مشکناب شمع
باد از برای مجلس انس تو جاودان
مجمر ز دور ماه و زجرم شهاب شمع

**وله**

حدیث عشق من وحسن آن بت موزون شدست قصه لیلی و حالت مجنون
چه غم رسید بمجنون دل خراب مرا شبی رسد بفراقش هزار بار کنون
کمر مثال زبندش رهاندم آخر کلاه گوشه انصاف حضرت سمسون

جهان عقل و کیاست ملك نصیر الدین / که هست بر هنر و فضل او خرد مفتون
نظام دولت محمود شاه بن طغرل / که همچو دولت خصم افکنت روز افزون
ز بسکه حاسد دولت زچرخ مالش یافت / نحیف گشت و بر آورد کف چون صابون
کف شکوفه پر از گوهر است و پر زیور / کنار غنچه پر از اطلس است و پر اکسون
سپاس همت اورا حدود کل جهان / ز اولین حرکت منزلست تا بسکون
بهر کجا که نهد روی رایت عالیش / دلیل و بدرقه بادش عنایت بیچون
طبیب نبض فنارا همین دلیل بسست / که خون خصم تو باخاك تیره شد معجون
همیشه تاچو ثریاست برسما عیسی / همارة تا که قارون ثری بود مقرون
بر آمد بفلك جاه تو چو عیسی باد / فرو شده بزمین دشمن توچون قارون
سبب تقایح الفاظ بنده روحانیست / که باز آب شد ازشرم لولوی مکنون

**وله**

برك جنگ نه بتا ناخن / باطرب شو چو گوشت باناخن
باعمل چون کنی بانگشتان / زهره برچیند از حیا ناخن
شیر درجنگ تو غزال شود / چون تو کردی غزل چرا ناخن
بر رك جان ما منه انگشت / لعل کم کن بخون ما ناخن
همچو اشك حسود صاحب چند / بندی ازخون دل حنا ناخن
بازوی دست حق مشید ملك / آن بنان علوم را ناخن
اسد از هیبتش بیندازد / بر سر ماه برسما ناخن
باده وساغر مرا بس ملك / کلك انگشت تیغ را ناخن
آب چشمت گشاده روحانی / بر ضمیر تو از وفا ناخن

**وله**

ای سیم تنت حسن توچون درسره کرده / لعل تونهان زیر نگین یکسره کرده
صباغ رخ خوب تو باصبح دلافروز / آمیخته شام این صفت نادره کرده

درلافکه معرض رخسار تو خورشید انداخته خودرا خجل و مسخره کرده
خدت که چو پرکار قمرسر بخط اوست بی پا و سرم بر صفت دایره کرده
چون رخش درافکند بمیدان فصاحت نعل سم اسبش سر اعلا اره کرده
روحانی مجلس زپی درج مدیحت از درج بضربین قلم و محبره کرده

**وله**

روزم ز هجر تو بصفت چون شب آمدست
واینک چو شمع جانم از آن بر لب آمدست
شب نو مه چاه زنخدان تو بدید
آنچه مگر که رشك چه نخشب آمدست
روی تومرکب شب زلفست خوشترآنکه
خورشید یکسواره آن مرکب آمدست

**وله**

آنها که محققان راهند بر مسند فقر پادشاهند
در زرم یلان پی نبردند در بزم سران بی کلاهند
کعبه صفتند راه پیمای باور کنی آسمان و ماهند
بنازیچه دهرشان بنفریفت زآنگه که دراین خیال کاهند
مستان شبانه اند اما صاحب خبران صبح گاهند

**وله**

چشم از غم او پرآب دارم دل زآتش اوکباب دارم
ازآب دو دیده چاه بنمود چون دیده در آفتاب دارم
روحانی ازآنم ای دو دیده کز خطبه تو خطاب دارم

**وله**

گر بعمراندرشبی لب برلب جانان نهم خضرگردم گردهان برچشمه حیوان نهم
هست همچون چشمه حیوان لب جانان من زنده گردم گردهان برچشمه حیوان نهم

گر کف پایش ببوسم دست بر گردون زنم ور سر زلفش بگیرم پای بر کیوان نهم

ور بجاندادن مرا حرمان دهد در عشق خویش بر بساط عشق او سر بر خط فرمان نهم

رباعی

هرگز نشوم بعمر پابست کسی سرخوش نشوم ز نرگس مست کسی

جز بر رخ مهر و ماه نگشایم چشم زیرا که بپایشان نرسد دست کسی

---

# دانشکده های آلمان

عبدالمجید بدیع

محصل آلمانی که در پی تحصیل در دانشکده باشد برای او وسائل از هرحیث آماده ومهیاست . درهیچ نقطهٔ از نقاط اروپا باندازه آلمان دانشکده پیدا نمیشود . درآلمان هرایالتی از ایالات دانشکده مخصوص خودرا دارد . مثلا محصلینی که بتحصیل در دانشکده ( باواریا ) مایل باشند ممکن است به شهرمونیخ یا ( ورزبرگ ) ویا ( ارلانگن ) بروند . درهر کدام ازشهرهای ( نرنمبرك ) یا ( توبینگن ) و غیره دانشکدهٔ پیدا میشود . و این غیر از دوازده دانشکده پروس ودانشکده هائی است که پس ازجنك در (هامبرك) تشکیل شد . استقلال سیاسی هر کدام ازایالات آلمان اززمان باستان باعث کثرت دانشکده درآنسر زمین شد . ولی کثرت آن دانشکده ها چیزی ازقدر و قیمت آن نکاسته است . وگرنه بیفایده میبود . فرق بین دانشکده های آلمان نیزخیلی کم است . درست است دانشکده های برلین ومونیخ بهتر است ، ولی بهتری آنها دلیل پستی ومحقری دیگران نیست . مثلا دانشکده ( ارلانگن ) که یکی از کوچکترین دانشکده ها بشمار میرود همیشه در تدریس طب درجه اول را حائز است ودانشکده ( گوتنگن ) در ریاضیات این مقام ومنزلت را دارد

واگر بالفرض یك دانشکده آلمانی درعلوم دین وحقوق و فلسفه وطب درجهٔ اول را حائز نباشد ، تقریبا هردانشکدهٔ درآلمان دریکی ازآن علوم تفوق و برتری بردیگران دارد .

سبب بلند پایگی دانشکده های آلمان دراسلوبی است که درانتخاب آموزگار و پروفسور برای دانشکده بکار میبرند ، که ازخصائص زندگانی دانشکده های آلمان میباشد . هیچ فارغ التحصیلی نمیتواند جزو آموزگاران شود مگر اینکه یك کار علمی مهمی کرده باشد . حتی اگر بخواهد وظیفه کوچکترین آموزگاری را در دانشکده اشغال کند باید آثار علمی مهمی در موضوعات علمی ازخود نشان دهد . واگر جویای مرتبه بلند تری باشد باید بیشترهنرنمائی کند . هر کس که دردانشکدهٔ درآلمان حائزمرتبه ( دون DON ) میشود باید آدمی متتبع باشد واز او انتظار دارند که کارهای علمی را همیشه دنبال کند علاوه برتعلیم و تدریس . وتاآخر عمرخودش باید دوکار را پیروی کند . یکی تتبعات علمی و دیگری آموزگاری جوانان . حتی بزرگترین استاد درآلمان که درتمام دنیاشهرت داشته باشد مکلف است هفتهٔ ده ساعت یابیشتر را بآموزگاری بچهای هیجده ساله صرف کند . چون اسم وشهرت اواست که جوانان مملکت را بسوی دانشکده جلب میکند ، و باعث شهرت و موفقیت آن دانشکده میگردد . ممکن است یك نفر دانشمند زبردست درفن آموزگاری چندان توانا نباشد وازطرف دیگر نیز ممکن است یك آموزگار توانا چندان آدم عالم ودانائی نباشد . باوجود این ازهمان ترتیب خودش آلمان دست بردار نشد . دانشکده های آلمان همیشه سعی دارند مردان نامی علم را باندل جدید محشور سازند و فائده ادبی فراوانی در همین ترتیب می بینند . واز اینجهت اکنون دویست سال و بلکه بیشتر است که دانشکده های آلمان در تکوین وضع زندگانی اهل مملکت یك عامل خیلی مؤثری بوده است . وقتی نیزهرکدام

ازمردان نامی آلمان و فلاسفه بزرك آن مثل **لبنیز** و **کانت** و **فیخت** و **هیگل** و **شیلینگ** و **نیتشه** در دانشگاه آموزگار هموطنان جوان خود بوده اند ازجمله فیزیك شناس بزرگ **لیبیگ** درشهر گیسن آموزگار بوده است . **گوس** عالم ریاضیات و **وبر** متخصص درطبیعیات ، ازآموزگاران دانشکده گوتنگن بوده‌اند و همچنین مورخین معروف مثل **مومسن** و **رانگ** دربرلین وحتی شعرائی مانند شیلروروکرت دردانشکده ها تدریس نموده‌اند . باستثنای موزیك و نقاشی هرآنچه را که فکر وقریحه آلمانی ایجاد کرده است علاقه وارتباط بدانشکده دارد .

فیلسوفی مانند شوپنهور دانشکدهٔ را مرکزحیاة روحی وعقلی مملکت خود میداند . نظر باینکه شهرت یك دانشکده درآلمان بسته بمرد بزرك ونامی آن است از اینجهت اداره هردانشکده سعی میکند که مردنامی آنرا دانشکدهٔ دیگری نگیرد . ولی اینجا بخاصیت دیگری ازخصائص دانشکده های آلمان برمیخوریم : وآن اختیار آمد ورفت استادان و آموزگاران است . زیرا در آلمان هیچ استاد وآموزگاری بزرگ تمام مدت زندگانی خود را در یك دانشکده بسر نمیبرد . مثلا ممکن است یك نفرآموزگار جوان که دردانشکده شهر هیدلبرك علاوه برتدریس و آموزگاری دو کتاب بزرك نیز تألیف کرده باشد ، بعضویت آکادمی شهرحال انتخاب شود . واگر در ضمن شش کتاب دیگر ویابیشتر بنویسد حتما دردانشکده دارای یك کرسی دائمی میگردد ؛ واز آنجا نیز ممکن است بدو یاسه جای دیگر انتقال یابد ، تاوقتیکه بالاخره درجائی مستقر شود . واگر دربرلین دارای یك کرسی بشود منتهی آرزوی اشخاصی است که درسلك آموزگاری وتدریس در دانشکده های داخل هستند وممکن است مادام‌العمر کرسی‌را ازدست ندهد . واگرآموزگارآلمانی بالاخره دریکجا قرار میبابد ولی محصل دانشکده آلمانی همیشه سیار وازجائی بدیگری میرود . چون وضع آلمان مثل وضع انگلیس نیست . درانگلستان مثلا محصلی

دوره تحصیلی خودرا که دردانشکده اکسفورد شروع میکند همانجا نیز آنرا باتمام میرساند . ولی درآلمان برعکس . محصل تامدت دوسال باید ازجائی بدیگری برود ودرضمن درسه یاچهار دانشکده داخل میشود . فقط درجائی که میخواهد آخرین درجه تحصیلی خود را حائز شود یك سال میماند . اغلب اینرا برای تغییر وضع میکنند . مثلا یك نفر از اهل « باواریا » برای اینکه قسمت شرقی پروس‌را دیده باشد مدتی را در کونکسبرك بسرمیبرد . ودیگری ازسکنه راین برای دیدن وضع زندگانی سیلسیا دردانشکده برسلو داخل میشود

ازسوی دیگر دانشکده شهر وندرلست درطبیعات اختصاص دارد . و درایرلنگن مثلا ممکن است یك نفر متخصص خوبی دردوران خون باشد ولی ازطرف دیگر بهترین متخصص درامراض عصبی درشهر کیل پیدا شود . بهمین ترتیب محصل طب بشمال وجنوب واین سوی و آن سوی مملکت خود میرود تااینکه در هرجا وهر مکان از بهترین معلومات بهترین استاد فن خود استفاده کرده باشد . وبترتیب دانشکده اکسفورد نیست که محصل در اثنای دوره سه ساله تحصیل خود حتما دوستان و رفقائی پیدا میکند و این وضع مخصوصی را که اکسفورد درمحصلین خود پدید میآورد درمحصل دانشکده های آلمان وجود ندارد . وازنقطه نظر علمی نیز ترتیب دانشکده های آلمان خیلی تعریف دارد . زیرا تمام آن معلومات نظری را که فکر آلمانی ایجاد کرده است بمحصلین دانشکده میآموزند .

اگر فرضاً تقالید عامل مهم در زندگانی آلمانی نباشد که کرارا با افتادگی های هولناك و مبادی جدید مصادم شده است دانشکده های آلمان منظماً ترقی کرده وسیرآن نیز برحسب ترتیباتی بوده که پایندگی و استقرار آن بیشتر بود وازاینجهت در زندگانی آلمانی عامل مهمی بوده است . حتی امروز دانشکده آلمانی یك امتزاج عجیبی از قدیم وجدید است .

اغلب دانشکده های آلمان خیلی قدیم هستند وقدیمترین آن درشهر پراك درسنه ۱۳۴۷ میلادی ودر شهر وین درسال ۱۳۶۴ و پس ازآن بنوزده سال دانشکده شهر هیدلبرك تأسیس شد که امروزه در خاك آلمان قدیمترین دانشکده است . در اثنای قرن پانزدهم دانشکده ( اوورت ) که مارتین لوثر موجد ومؤسس مذهب پروتستان از مشهورترین محصلین آن بود ـ بیشتر از همه طرف توجه بود وپیش ازآنکه دوره تجدد واصلاح مذهبی دراروپا بر دانشکده های آلمان تأثیر خودرا ببخشد ، مردان نامی مثل اراسموس فقیه نامی هولندی ( ۱۴۶۶ـ۱۵۳۶ ) وروخلن دانشمند انسان دوست آلمانی (۱۴۵۵ـ۱۵۲۲) بجای تدریس آن قسمت اززبان لاتینی که فقط بکلیسا ارتباط داشت ، تدریس ادبیات لاتینی ویونانی وزبان عبری را بپروگرام استادان دانشکده ملحق نمودند روح تحصیل نسبت بزمان سابق ، که درزیر نفوذ تعصب مذهب کاتولیك بود ، آزادتر شد . اراسموس شش سال ازعمر خود را صرف تعلیم کرد و همچنان روخلین . واینگولستاد یك دوره تعلیم آزادی را پدیدآورد که بربزرگترین هواخواهان لوثر مؤثر واقع گردید .

دانشکده های آلمان یادر زیر تأثیر مذهب کاتولیك ویاآنکه در زیر نفوذ مذهب پروتستان بودند و یایکدیگر پیوسته زد وخورد میکردند . و در نتیجه این مجادله و کشمکش مذهبی منزلت و مرتبه دانشکده های آلمان روی بانحطاط آورد تااواخر قرن هفدهم و سپس نخستین دانشکدهٔ که بطرز جدید تأسیس شد درشهر ( هال ) درسال ۱۶۹۳ بود . و این بافجر دوره ادراکیین مصادف شد . وباعقاید قرون وسطی مصادم گردید . عقاید قرون مذکوره نیز این بود که کاری را آموزگار باید فقط بکند همان تفسیر افکار واندیشه های نیاکان باشد . ولی دراین دانشکده برعکس ( کریستیان ولف ) بشاگردان خود یاد دادکه برای ایجاد حقائق جدید فکر خودرا بکار ببرند . رفته رفته تعلیم

آزاد و تدریس آزاد چیزی مألوف و معتاد بشمار رفت که بر مجادلات و مناقشات بی‌پایان قدماء و انحصار دادن فلسفه خودشان بافکار و فلسفه ارسطو میخندیدند . باین ترتیب تانیم قرن دانشکده « هال » بهترین دانشکده آلمان بود و سپس در قسمت دوم قرن مذکور جورج دوم پادشاه انگلیس دانشکده ( گوتنگن ) را تأسیس کرد که از دانشکده هال کمتر نبود . دانشکده گوتنگن درتدریس‌تاریخ وحقوق وادبیات وقرائتخانه زیبای خود شهرت یافته ودانشکده مخصوص جوانان طبقه اشراف شدکه پسران کونت ها و بارون های « کشور مقدس روم » بودند .

جنگ ها و بلواها که از قرن هیجدهم تا نوزدهم امتداد یافت بر دانشکده های آلمان مانند ( ارفرت ) و ( دونینبرگ ) و ( یامبرگ ) وغیره یك ضربت کشنده بود . ولی ازسال ۱۸۰۹ میلادی دانشکده برلین‌مرکزجوانان جدید آلمان گردید که در برانداختن بارگران ناپلیون از دوش ممالك یك عامل خیلی مؤثری بود . همچنین هیچ دانشکده در آلمان مانند دانشکدهٔ که فریدریك ویلیم سوم و ویلهلم فون همبولدت عالم معروف طبیعت شناس ، تأسیس کردند دوره درخشانی نداشت . دانشکده های برلین و مونیخ وبون و یکی از دانشکده های برجسته باستانی آلمان نفوذ دانشگاههای آلمان را باعلی درجه رسانید ـ نخست در ادبیات وفلسفه نظری و سپس در فیزیك وطبیعیات واقتصاد . وبلوائی که پیش ازثوره ۱۸۴۸ درآنجا دست داد حرکات سیاسی‌محصلین دانشکده ها را قلع وقمع کرد وپس از آن تمام دانشکده ها خودرا ازسیاست کنار کشیدند و در نتیجه هنگامیکه جنگ عالمگیر درگرفت آلمان جوانان تحصیل کرده خوب داشت ولی درسیاست دارای تجربه نبودند. وهمچنین شورش سال ۱۹۱۸ که بجمهوری شدن دولت آلمان منتهی گردید ولی وقتیکه حزب نازی جهاد سیاسی خود را شروع کرد موضوع سیاست در

دانشکده های آلمان اهمیت پیدا کرد .

جمهوریت آلمان دانشکده ها را مهمل گذاشته بود ، ولی هیتلر برعکس بکمك آن کمر همت بست . امروز مدیر یك دانشکده باید یك رهنمای حقیقی برای منتسبین بدانشکدهٔ باشد که بعهده او واگذار شده است که ساق براین فقط زبان حال هیئت تدریسیه دانشکده خود بوده است و اکنون عهده دار همان کاری است که یك مدیر انگلیسی میباشد . قرنها محصل دانشکده آلمانی آزاد بود . مثلا یك شاگرد هیجده ساله که تازه ازدبستان بیرون می آمد در فاصله یك روز خودش را صاحب اختیار زندگانی خود میدانست . در اوطاق خود تنها زندگی میکرد واگرمیلش اقتضا میکرد برای شنیدن کنفرانس حاضر میشد وحتی میتوانست چند هفته وبلکه چند ماه نیز ازدانشکده غائب شود بدون اینکه کسی ازاو بازخواست کند . مگر پدرش . ولی برای ایجاد دسپلن بین جوانان ، حزب نازی ترتیباتی داد که محصلین امروز باهم تحت یك کنترول معینی زندگی میکنند . از جمله « خیمگاه کارگران » است که هرمحصل دانشکده باید یکسال ونیم درآن شرکت کند . درآن خیمگاه محصل باهرطبقه از طبقات مردم آمیزش میکنند . و کارهای دستی ازآنها باید بیاموزد . تأثیر ادبی این آمیزش واختلاط این است که محصل حس میکند فردی از افراد مملکت است که حزب نازی دانستن آرزوهای سیاسی وادبی آنهارا بزرگترین ومهمترین وظیفه خود میداند .

بنابراین دانشکده جدید آلمان امروز در تحت سرپرستی مدیر ، و محصلین بنوبت خود نیز درتحت سرپرستی یکی ازامثال واقران خود هستند ، وهردو رمزایده آل حزب نازی که عبارت ازقیادت شخصی باشد میباشند . اینها مسئولند که محصلین آلمانی را طوری پرورش دهند که شایسته وضع نوین مملکت باشند ، ومملکت امروز خواستار جوانی است که فکراً وجسماً مرد

صفت باشند و بر کسانی که دارای علم سرشار هستند ولی درعین حال‌اززندگانی عملی دور هستند، ترجیح میدهد . اگر هدف این باشد رسیدن بمرام‌ومقصود فقط بسته بمرور ایام است . وقدر وقیمت اینرا نیز حزب نازی رفته رفته بهتر ملتفت خواهد شد . دراینصورت فعلا دانشکده های آلمان در دورهٔ انتقال‌هستند وبا اینکه فعلا خیلی ازقیمت وارزش باستانی خودرا ازدست داده است وآنچه راکه از آن انتظار دارند هنوز پدید نیاورده است ولـی درهمه جای آلمان اکنون نهضت تازهٔ شروع شده است که پشتیبان آن جوانانی هستند که‌دارای ایمانی ثابت وبك‌آینده درخشانی درپیش دارند .
(ترجمه)

---

## شعرای گمنام عصر صفوی

طبعی اصفهانی

درد معشوق بدست آرو بدرمان مفروش — گربدست آوری اینجنس بصد جانمفروش

زلف مشکین توسرمایه آهوی خطاست — بسر کاکل نورسته که ارزان مفروش

گل صد برك محبت بکف آورای‌دل — قدر بشناس و بنرخ گل بستان مفروش

چاك درسینه جان تانزنی عشق مورز — همچو هربیسروپا چاك گریبان‌مفروش

اشك‌چشمت که‌بود زینت بستان طبعی — بدل خون شده بگذارو بمژگانمفروش

ولـه

سوختم برجان خودداغیکه تاروزجزا — گرنهم مرهم ازوخونابه حسرت‌چکد

در سوختن امروز بطبعی نرسد کس — صدگام ز پروانه جان سوخته بیشست

زکی

ستمکشان محبت لب از فغـان بستند — گره ز جبهه گشادند و برزبان بستند

ترا زنکهت پیراهنی مضایقه نیست — ولی بطالع ما راه کاروان بستند

نیامدم دگری درنظر کـه چشم مرا — بروی دوست گشادند وازجهان بستند

زکی‌طراوت پژمردگـی گران آید — برآن بهار کـه پیرایه خزان بستند

آثار معاصران

# پلنگ

## رمز کامیابی

### اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

بخون ددودام آلوده چنگ — منم اندرین کوه و نامم پلنگ

نه ایمن زمن در زمین اژدها — نه اندر هوا کرکس تیزچنگ

زقهرم بخشکی بترسد هژبر — ز خشمم بدریا بلرزد نهنگ

ز پهلوی گورم گهی چنگ پر — بخون گوزنم گهی پنجه رنگ

نیابی در این کوه جنبنده‌ای — که ننهاده قهرم براو پالهنگ

بر آرم چو شب نعره سهمگین — زدهشت بلرزد دل خاره سنگ!

**بگوش من آید درآغوش کوه — خروشیدن تندر آوازچنگ!**

نه برهم زنم مژه گاه نبرد — بچشمم اگر روی آرد خدنگ

بنیروی چنگال و دندان تیز — بکام بداندیش ریزم شرنگ

در اندیشه ام بیم را راه نیست — **چو گردان ایران بهنگام جنگ**

ازآنم بچنگ آمد این فرو جاه — **که درکار هرگز نکردم درنگ**

نگشتم ز خصم قوی بیمناک — تحمل نکردم ز کس بارننگ

**تو نیز ایجوان دشمن ننگ باش**

**قوی دل قویتن قوی چنگ باش**

طهران - مرداد ۱۳۱۴

# ترکیب بند

## اثر طبع آقای خلیل صبری عضو معارف کردستان

### بمناسبت تشریف فرمائی جناب آقای حکمت وزیر معارف ایران بکردستان

سزد ای بخت کز سرافرازی بچنین روزگار خوش نازی
طایر کشور فریدون را هست گاه بلند پروازی
لعبت نازنین ایران را نوبت جلوه است و طنازی
نازم آن دست را که بست بهم رشته ترك و دیلم و رازی
همه نوبا وگان ملت را داد از تربیت هم آوازی
شد شعار همه برزم و بزم پای افشاری و سر افرازی
شیوه دوری از میان برخاست شد قرین مشهدی و شیرازی
سر نیارد فرو بچرخ آنکو پا گذارد براه سر بازی

بعد از این جوانی ماست
دگر آغاز پهلوانی ماست

هیچ دانی که پیش از این ایام عیش بر ما چگونه بود حرام
سر زمین فرشتگان شده بود جای گاه ددان خون آشام
همه آثار عز و شوکت ما گشته پا مال گله ددو دام
آنچنان شد محیط ما تاریك که نهان شد ز دیدگان اجرام
چهره آفتاب عالم تاب مختفی زیر پرده های ظلام
عزت ما بدل بذلت شد تنگ شد جانشین شهرت و نام
رفت از یاد رسم ایرانی گشت مرسوم مشتی از اوهام
نام دانشوری نهاده بخودیش عده ای از عوام کالانعام

ریختی از دهان دشمن و دوست بر سر ما ز هر طرف دشنام
ناگهان بهر رختم این اوضاع قامت **پهلوی** نمود قیام

بانك بر زد بملت آن خسرو
کای گروه نجیب لا تسا سوا

پس کمر بست و بازوان بگشاد دشمنان را نخست مالش داد
امن و سامان بملك داد که ملك شود از این دو موهبت آباد
بعد مالیه را بفکر قوی کرد از بند مسکنت آزاد
بهر نظم سپاه نیرومند با یك اندیشه طرح نو بنهاد
کرد عدلیه را ز جور تهی داوری را نمود منشاء داد
در جهان گشت قوم ایرانی مشتهر با صفای نسل و نژاد
آنکه بر آسمان کشیدی سر پیش پایش بروی خاك افتاد
ملت زار خو گرفته بغم همه خرم شدند با دل شاد
ریشه کین برید و کاشت همی در زمین قلوب تخم و داد
همه با ( **زنده باد شاهنشاه** ) میکشند از صمیم دل فریاد
بعد از این تا جهان بود باقی نام ایران نمی رود از یاد
آنچه خود موجبات خوشبختی است کرد بادانش و عمل ایجاد
بعد از آنجمله . خواست دانش را کاخی از نو بیفکند بنیاد
در میان سران تامل کرد داد سر رشته را **بحکمت** راد

کاینکت از من زمینه گشت درست
زاین سپس گاه طرح ریزی تست

چونکه بشنید ایزدی فرمان گشت مردانه حاضر از دل و جان
بهر اجرای امر شاهانه خواست یاری ز فره یزدان
تا کند همسر ممالك غرب طرز کار معارف ایران

علم را کرد با عمل توام — جان و تن را بداد هردوتکان
پرچم افتخار ایران را — از شهامت فراشت بر کیوان
همچو مردان ز نعمت دانش — متنعم شدند خیل زنان
بدریدند پرده ادبار — نور اقبال ساختند عیان
بینی اکنون صفوف پیشاهنگ — زیب صحرا و زینت میدان
همه در چابکی و چالاکی — برده گوی سبق زبرق یمان
همه را مقصد و مرام یکی است — گرچه هستند مختلف الوان

خدمت میهن است کار همه
شه پرستی بود شعار همه

گر ندانی مرام پیشاهنگ — یادگیر از سلام پیشاهنگ
از سه انگشت او بوقت سلام — نیك فهمی تو کام پیشاهنگ
دوست دارد خدا وشاه ووطن — به به ازاین مرام پیشاهنگ
شوی آماده بهر پاس وطن — بشنوی گر پیام پیشاهنگ
جلوه ای ازجهان صلح‌وصفاست — پرچم سبز فام پیشاهنگ
الغرض ازهمه مدارج دهر — هست برتر مقام پیشاهنگ
داری ار پاس حرمت میهن — پس بدار احترام پیشاهنگ

سوی سر پنجه شان بود نگران
چشم امید کشور ایران

**خلیل ٠ صبری عضو معارف**

آقای مدیر محترم چندیست که یکدوره کتابهای مهم بنام ( فجر الاسلام و ضحی الاسلام ) راجع بتاریخ اسلام در مصر منتشر شده است مؤلف آنها ( استاد احمد امین ) سبك تحقیق وتشریح اروپائی را بکار برده وبااشاره کامل بمدارك صحیحه تمدن اسلام وچگونگی پیدایش آنرا مفصلا بیان نموده اند و چون سهم ایرانیان درتشکیل تمدن عظیم اسلامی ازدیگران بیشتر بوده لذا مؤلف محقق چندین فصل برای شرح و اثبات این مطاب اختصاصی داده ودر هرمورد با کمال بیطرفی قضاء صحیح فرموده اند .

اینجانب برای اینکه بقدر امکان خدمتی بمعارف وتنویر افکار نموده باشم آن فصول را جداگانه ترجمه نموده و اینك قسمتی ازآنها را بخدمت ارسال تالدی الاقتضا امر بدرج آن فرمائید . **احمد ایزد پرست**

## ( ادبیات فارسی وتأثیر آن درادبیات عربی )

لغت وخطیکه درزمان ساسانیان متداول بود لغت وخط پهلوی بوده است وزندکه شرح کتاب مقدس اوستا است باین زبان و خط نوشته شده و همین خود یکی ازاسباب ترقی و بقای این زبان میباشد ولی قسمت مهم از آثار ادبی عهد ساسانیان وآنچه دراوائل اسلام درمیان ایرانیان منتشر بوده در حکومت عرب ازبین رفته مخصوصاً ایرانیانیکه دین اسلامرا قبول نموده بودند برای پیشرفت امور دین یادنیای خویش متوسل بزبان عربی گشته وطبعاً زبان مادری از اعتبار میافتاد .

باوجود این قسمت کمی ازآثار ادبی و لغت پهلوی زمان ساسانیان برای ماباقی‌مانده ازقبیل کتیبه هائیکه پادشاهان راجع باحوال خود برسنگها نقش نموده اند ونوشته هائیکه فارسی‌ها دراوائل اسلام باخود بهندوستان برده‌اند

ولی غالباً آنها متضمن مطالب مذهبی هستند وازتألیفات غیرمذهبی فقط قسمتی از قوانین زمان ساسانیان که متضمن قانون زناشوئی و ملکیت وغیره میباشد و کتابیکه قواعد تحریر مراسلات وترتیب نوشتجات رسمی درآن مندرج است وفرهنگ پهلوی ویک تاریخ خیالی برای شطرنج و طریقه بعضی از پادشاهان ایران تابحال باقیمانده است اما از شعر زمان ساسانیان چیزی دردست نیست بنابراین نمیدانیم که فنون ظریفه در آن زمان منحصر بموسیقی و نقاشی بوده یاآنکه شعر نیز جزء آنها بوده است ولی بواسطه غلبه زبان وادبیات عرب از میان رفته احتمال دوم بیشتر مورد توجه است .

بااینکه مقدار کمی ازنوشتجات زمان ساسانیان برای ماباقی است ولی در اوائل اسلام کتابهای بسیاری ازآن عصر در دست مسلمین بوده چنانکه ابن قتیبه مکرراً درکتاب عیون‌الاخبار میگوید ( درکتابهای عجم چنین نوشته ) یاآنکه ( درنوشته پرویز بپسرش شیرویه چنین خواندم ) وهمچنین مؤلف کتاب ( التاج ) دراحوال پادشاهان بسیاری از مواقع از آداب و کتب ایرانیها نقل میکنند . ادبیات فارسی ازجهاتی درادبیات عربی تأثیر نموده .

(۱) دسته از ایرانیانیکه دین اسلامرا قبول نموده بودند لغت وآداب عربی را بخوبی آموخته ودر نتیجه چه خودشان وچه اولادشان بزبان عربی شعر میگفتند ودر زمان امویان عدهٔ بسیاری ازاینگونه شعرا وجود داشتند مانند زیاد اعجم که اصل ومولد ومنشاء اودراصفهان بوده و ( اعجم ) نامیده شد برای اینکه حروف عربی را ازمخارج مخصوصشان نمیتوانست ادا نماید وبلهجه شهر خویش آنهارا استعمال مینمود مانند آنکه « ما کنت تصنع » را « ما کنت تسنأ » میگفت «۱» وازهمه مشهورترخانواده ابن یسار نسائی است که ایرانی وشاعر بوده‌اند وازاینها سه تن معروف گشتند اسماعیل بن یسار

---

(۱) الشعر والشعراء ابن قتیبه

محمد وابراهیم که همه ایران دوست بوده و نسبت بعرب بدبین بوده اند .
و از اینجمله شعرا ابوالعباس اعمی و موسی شهوات است که هردو اصلشان از آذربایجان است . اینها شعرائی بودندکه فرهنك عربی را بخوبی آموخته ولی خیال فارسی ومعانی را که قدیماً در ایران مرسوم بوده هیچگاه فراموش نمینمودند از اینجهت شعرآنها یك رنگ مخصوص و طریقهٔ تازهٔ دربرداشته است واگر از اشعار زمان ساسانیان چیزی در دست بود میتوانستیم اینحقیقت را بخوبی کشف نمائیم معهذا نمیتوان انکار نمود که اشعار آنها دارای معانی جدید وسبك نوینی است که درمیان عربها سابقه نداشته است .

گفته شد که ابن یسار وبرادرهای اوایران دوست بوده‌اند ابوالفرج درباره اسماعیل بن یسار میگوید که او مبتلی بعصبیت برای ایرانیها بوده و بانها فخر مینموده از اینجهت همیشه مورد طعن وکینه و سرزنش بوده است بنابراین ممکن است بجهت همین تعصب معانی فارسی‌را درشعر عربی داخل نموده باشد . اسماعیل در ضمن اشعاری که در خدمت عرب وفخر بطائفه خویش سروده است میگوید ای « امام » دیگر برما فخر مکن وهاز ظلم دست نگدار وحقیقت را بیان کن واگر از سابقه وگزارشهای ما و خودتان اطلاعی نداری بپرس که ما درگذشته دوشیزگان خود را تربیت مینمودیم و شما آنهارا زنده بگور میفرستادید .

اسماعیل را قصیده ایست که روح شعرفارسی وتسلسل وترتیب منطقی که دراشعار فارسی دیده میشود بخوبی درآن تجلی نموده و مطلعش اینست « کلتم انتالهم ما کلتم وانتمودائی الذی اکتم » وهمچنین برادر او ابراهیم دراشعار خویش همین عصبیت راظاهر ساخته است مخصوصاً بااضافه این قسمت که دسته ازشعرای‌عرب بعراق وایران هجرت نموده وعظمت تمدن ایرانیان‌را

از نزدیک دیده و از معاشرت و مخالطت باآنها طبعاً استفاده نموده‌اند و از اینجهت شعر آنها در تحت نفوذ معانی فارسی واقع میشد چنانکه طرماح و کمیت و ابوالنجم وجریر و فرزدق هجرت بعراق نمودند و نهازین توسعه وثابت بن قطنه وابن مفرغ الحمیری ومغیرة ساکن‌خراسان گشتند والبته محیط جدید درطرز تفکر و خیال آنها بی اثر نبوده است .

( ۲ ) یکی از جهاتی که ادبیات عرب‌را درتحت نفوذ ادبیات فارسی قرار داده جنبه لغوی بوده است لغت عرب نسبت بزندگانی بدوی و صحرا نشینی درمنتهای وسعت وبی‌نیازی است چنانکه برای چیزهائی که مورد احتیاج یکنفر خانه بدوش است اسامی متعدد وضع نموده و برای هرفعل یاصفتی بنای مخصوص بوده است ولی پس ازاینکه ایران وممالکی‌را که درساحل بحرالروم است فتح نمودند چیزهائی ازآلات وادوات تجمل وموسیقی وصنایع مستظرفه دیدند وبنظم و ترتیب بلاد مفتوحه و تمدن باستان آنها آشنا گشتند و البته اینگونه اشیاء در نظر عرب نوظهور بوده و سابقاً ازنام ونشان آنها آگاهی نداشتند لذا اینگونه موارد مجبور بودند که ازملل مغلوبه استمداد نموده و بخشی ازلغات آنهارا درفرهنگ خود وارد نمایند وچون نزدیکتر ازهمه بعرب مردم ایران بودند بنابر این طبیعی است که از لغت آنها بیش از دیگران استفاده نمودند مثلااین‌کلمات‌را ازآنها گرفته‌اند الکوز-الجره الابریق الطشت الخوان الطبق القصعه الخز الدیباج السندس الیاقوت الفیروز البلور الکعك الفالوذج الفلفل الزنجبیل القرفه النرجس النسرین السوسن العنبر الکافور الصندل القرنفل البستان الارجوان القرمز السراویل الاستبرق التنور الجوز اللوز الدولاب المیزان الزئبق الباشق الجیاموس الطیلیسان المغنطیس المارستان الصك صنجة المیزان الصولجان الکوسج نوافج المسك الفرسخ البند الزمرد الاجر السکر الطنبور (۱) . . . . الخ

(۱) مرجع فقه‌اللغه ثعالبی والمزهر سیوطی والمخصص فی‌الطعوم وآلات‌الغناء است .

ازمشاهده این لغات معلوم میشود که عرب در ابتدای فتح مجبور بوده اند که برای هریك ازشئون زندگی وعوامل تمدن از کلمات فارسی استفاده نمایند بنابراین ممکن است که طرز فکر و سلیقه ایرانیان در نوشتن و خیال مخصوص بانها نیزدرعبارات وجملات عربی تاثیر نموده باشد ولی چون شماره معانی ومطالب متداوله درزبان فارسی دردست نیست نمیتوان باتحقیق معین نمود که تاثیر آنها درزبان عربی تاچه اندازه بوده است .

(۳) حکم وامثال ـ آداب و اخلاق عالیه و امثله حکیمانه ایرانیان تأثیر مهمی درتعالیم اخلاق اسلام داشته زیرا مجموعه آنها را سه چیز تشکیل میدهد (۱) آیات قرانی مانند یاایهاالذین امنوا اتقوالله وکونوا مع‌الصادقین و اعدلوا هواقرب للتقوی ولاتظلمون ولاتظلموز ویاایهاالذین امنوا اوفوا بالعقود واحادیث نبوی مانند احب لاخیك کماتحب لنفسك وآنچه ازتورات وانجیل و امثال سلیمان بزبان عربی نقل شده است (۲) فلسفه یونان مانند مطالبیکه از یونانی درزمان بنی‌العباس بعربی نقل شده ازقبیل نظریه ارسطو راجع بفضائل که هر صنعت نیك را حد وسط بین دو صنعت بد که یکی نتیجه افراط و دیگری نتیجه تفریط است میداند ومانند عقیده افلاطون که اساس فضائل را منحصر درصفات چهارگانه حکمت وعفت وشجاعت وعدل دانسته که در کتاب ابن مسکویه منقولند (۳) حکم و امثال و عبارات مختصر و حکایاتیکه کردار و گفتار پادشاهان و وزراء ودانشمندان زمان آنهارا نقل میکند وقسمت مهمی از کتب ادبی عرب را تشکیل‌داده است وپس ازتحقیق‌معلوم میشود که شهرت وکثرت اینگونه مطالب در میان عربها برای آنستکه ذوق آنها اساساً تناسبی باعلوم یونان و طرز تشریح و تفصیل آنها نداشته بلکه میل آنها بیشتر متوجه بعباراتی‌بوده که درعین اختصار حکایت ازتجربیات سالیان‌دراز نماید وهرجمله

یك حکمت دلپسند و پند دلبند را شامل باشد و چون قسمت مهم از ادبیات ایران را اینگونه مطالب تشکیل میداد که بعضی ازآنها منقول ازهند و بیشتر نتیجه قریحه وذوق درخشان ایرانی بود یکباره عربها را شیفته خود ساخته و احساسات آنها را تحریك نمود و در زمان عباسیان بهترین مثال برای آن کتاب ادب‌الصغیر وادب الکبیر ابن‌المقفع است و در زمان امویان نیز اینگونه امثال وحکم درمیان دانشمندان وعلماء متداول بوده و آنها را برای هدایت و تربیت مردم بکار میبردند چنانکه بیشتر کلمات حسن بصری ایرانی ازهمین قبیل بوده ودر کتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه وسراج الملوك طرطوشی والتاج والعقد الفرید مکرراً اینگونه عبارات حکمت آمیز دیده میشود .

مطلب قابل توجه اینست که ذوق عربی در این مواقع شباهت تامه بذوق فارسی داشته چنانکه حکم و امثالی که نسبت با کثم بن‌صیفی درجاهلیت وحضرت علی دراسلام وهمچنین رؤسای عرب میدهند در طرز فکر و جمله بندی ومنظور غالباً مانند همانهائیست که بپرویز وبوذرجمهر و مؤبد مؤبدان نسبت داده اند بطوریکه ابن عبدربه در عقدالفرید فصلی در تحت این عنوان « امثال اکثم بن‌صیفی وبوزرجمهر » منعقد ساخته وتوضیح نداده که هریك متعلق بکدام یك ازآنها است لذا در غالب آنها نمیتوان تشخیص داد که مثل گفته بوزرجمهر است یااکثم بن‌صیفی (۱) از برای نمونه بعضی از اینگونه امثال را ذکر میکنم .

« ۱ » بوذرجمهر گفته اگر نتوانستی نیك وبد دو چیز را تشخیص دهی هریك که بهوای نفس تو نزدیکتر است ازآن بپرهیز .

« ۲ » خسرو پرویز بپسرش شیرویه مینویسد ( در مجازات خیانت کوچك مسامحه روا مدار تاخائن جرئت خیانت بزرك را نداشته باشد )

---

(۱) العقد الفرید جزء ۱ ص ۳۳۱

« ۳ » کسری بپوشت آوازه خوان ( نوازنده ) وقتیکه شاگرد خود ( فهلوذ ) را کشته بود گفت ( دلخوشی من گاهی باو بود وگاهی بتوولی حسد و کینه تو نیمی ازخوشی مرا ازمیان برد ) پس از آن فرمان داد که اورا زیر پای پیل بیدازند سپس او گفت ( ای پادشاه در کشتن من نیم دیگر ازخوشی تونیز ازمیان خواهد رفت بنابراین جنایتی که برخود روامیداری مانند جنایتی است که ازمن سرزده ) کسری گفت اورا رهاکنید این سخن درنتیجه طول مهلت بنظر اورسیده است .

« ٤ » درچگامه های ایرانی آمده ( وقتی مردی نزد اسکندر سخن چینی دیگری را نمود اسکندر باو گفت آیا میخواهی سخن اورا در باره تو وسخن تورا درباره او قبول کنم گفت نه گفت پس از زبان در باره او خودداری نما تااززبان او درامان باشی .

« ۵ » یکی ازچیزهائی که درادبیات عرب تاثیرزیادی داشته موسیقی وآواز ایرانی بوده زیرا عرب بسیاری ازنغمات را ازآنها گرفته وشعرخودرا بهوای آنها ساخته است چنانکه ابوالفرج در کتاب اغانی میگوید ( موسیقی عرب درزمان عمربن الخطاب منحصر بنوعی بوده که آنرا ( نصب وحداء ) میگفتند وآن شعری بوده به کهآواز بلند و کمیزیروبم میخواندند ) (۱) ونقل کرده که سعید بن مسیح که اصلا اهل مکه بوده از بزرگترین آواز خوانهای عرب بوده واول کسی است که موسیقی ایرانی را بعربها شناسانید پس از آن بطرف شام رفته و آوازهای رومی را فراگرفته و بطرف ایران آمد و آوازهای بسیاری از ایرانیها آموخت وترتیب نواختن را ازآنها فراگرفته وبحجازمراجعت کرد وآنچه که ازموسیقی ایرانی ورومی آموخته بود پس ازآنکه هواهای نامتناسب باذوق عربی را ازآن حذف نمود درمیان عربها منتشر ساخت

(۱) آغانی ۸ : ۱٤۹ و نصب وحداء آوازی هستند که برای راندن شتر بکار میرفتند .

و بطور دیگر نقل کرده که ایرانیها دروقتیکه مشغول بنای خانه کعبه بودند مسجح طرز آواز خوانی آنها را شنیده وآنرا منتقل بشعر عربی نمود و هم چنین نقل نموده که مولای ابن‌مسجح شنید که بنده اوآواز مخصوص میخواند از او پرسید که این طرز نوظهور را از که آموختی گفت آوازه خوانی ایرانی‌ها را شنیده و از آنها تقلید نمودم پس مولایش او را آزاد نمود و کم کم درمکه آوازه خوانی ماهر ومشهور گردید. وبترتیب دیگر ازصفوان جمحی از پدرش نقل شده که اول کسیکه موسیقی ایرانی را بعربها آموخت سعید بن مسجح بوده باینطور که معاویه برای ساختمان قصر خویش یکعده از بناهای ایرانی که ساکن عراق بودند طلبیده واینها در وقت بنائی آواز میخواندند و سعیدبن‌مسجح ترتیب‌آوازه خوانی‌آنهارا آموخته وبشعر عربی منتقل‌نمود. (۱) و در جای دیگر نقل میکنند که پدر ابن محرز از سدنه خانه‌کعبه بوده واو اصلا ایرانی است وگاهی درمکه وگاهی درمدینه ساکن میشد وچون بمدینه میامد سه ماه درآنجاه میماند و ازعزة المیلاء ترتیب نواختن را میاموخت از آن بمکه باز میگشت و سه ماه در آنجا میماند وازآنجا بایران میرفت‌و ازآوازهای ایرانی استفاده میکرد سپس بسوی شام رهسپار میگشت واز اهالی شام نغمات رومی را یاد میگرفت وباین ترتیب آوازهای مختلف را آموخته وآنچه مناسب باذوق عربی نبودفراموش نموده وباقی را بشعر عربی منتقل‌نمود و اورا «نوازنده عرب» میگفتند وهم آواز خوانها ازاوپیروی نمودند وازاو نقل شده که اول دفعه آواز خوانی را از ابن مسجح آموخته است. «۲»

ابن خردادبه می گوید که «عبدالله‌بن‌عامر چند کنیز خواننده خریده وآنهارا بمدینه آورده بود و اینها در یك روز جمعه مشغول خواندن و بازی کردن بودند ومردم ازآواز آنها لذت میبردند دراین بین یکمرد ایرانی‌آمد

(۱) آغانی جزء ۳ ص ۸ ومابعدان (۲) اغانی جزء ۹ ص ۱۴۵

که اورا نشیط مینامیدند پس آوازی خواند که عبدالله بن جعفر را بعجب آورد سپس « سائب خاثر » که از کسانی بود که اورا بعنوان بندگی از ایران آورده بودند باو گفت که من مانند همین آواز ایرانی برای تو میخوانم پس از آن برای او شعر « لمن الدیار رسومها قفو » را ساخت ابن الکلبی می گوید اول دفعه که آواز عربی شنیده شد همین آواز بود . «۱»

ازحکایت فوق میتوان استنباط نمود که موسیقی فارسی تا چه اندازه در عرب تأثیر نموده است ولی ارتباط این قسمت بفن بیش از ادبیات است وآنچه مربوط بادبیات است مجالسی است که برای غنا و آواز خوانی تأسیس می‌شود زیرا در اینگونه محافل شعر بمنتهای عذوبت و رقت خواهد رسید مخصوصاً دراین انجمنها رشته های مختلفی ازادبیات ازقبیل چکامه های دلپسند وحکایات فکاهی ومسابقه بین شعرا وادبا کم کم رواج یافته و درنتیجه محاوره ومناظره ادبیات باوج رفعت و کمال تهذیب خواهند رسید .

دلیل براینکه این گونه مجالس نیز از ایرانیها بعرب منتقل گشته گفته صاحب کتاب «التاج» است که بابی بنام « باب المنادمه » منعقد ساخته و درآن می گوید « ابتدا بپادشاهان ایران مینمائیم زیرا قوانین ملك و مملکت داری را ازآنها آموختیم وترتیب طبقه بندی افراد مملکت و سیاست رعیت و تعیین حقوق طبقات مختلفه را ازایشان پیروی نمودیم » پس از آن رویه پادشاهان ایران را با یاران وندمای خویش که آنها را بطبقات و مراتب مختلفه تقسیم نوده وبرای هریکمحل معین مینمودند بیان نموده و چنین می گوید .

« پادشاهان ایران از زمان اردشیر بن بابك تازمان یزدگرد همنشین ندمای خویش نبوده بلکه میان آنها وپادشاه پردهٔ آویخته بود که بیست ذراع

(۱) اغانی جزء ۷ ص ۱۷۹

فاصله بین پادشاه وندمای او بوده ده ذراع بین پادشاه وپرده و ده ذراع بین پرده وطبقه اول از ندما وبرای شروع بخواندن ونواختن منتظر فرمان بودند» پس از آن می گوید «از اسحق بن ابراهیم پرسیدم آیاخلفای بنی امیه خودرا بندمایشان نشان میدادند گفت اما معاویه ومروان وعبدالملك و سلیمان وهشام و مروان بن محمد همیشه بین آنها وندمایشان پرده آویخته بود و هیچگاه آنها خلیفه را نمیدیدند بلکه خوشحالی و رقص خلیفه را جزندمای مخصوص کسی دیگر نمیدید وهرگاه خلیفه بشدت طربناك شده وشروع بپا کوفتن ودست وشانه تکان دادن و آواز خواندن مینمود مأمور پرده میگفت ای کنیزك بس است کوتاه کن و مقصود او ازاین سخن این بود که چنین وانمود نماید که این حرکات از کنیزکی صادر شده نه از خلیفه ) ولی باقی خلفای بنی امیه باك نداشتند ازاینکه نزد ندمای خود برقصند وپیش آنها وآوازخوانها حاضرشوند (۱)

بنابراین خلفا آواز وتفریح داشته وآنهارا از ایرانیها گرفته اند باکه در کتاب آغانی دیده میشود ولات وحکامهم دارای اینگونه مجالس بوده‌اند واین‌دسته ازمجالس ازحیث آزادی گوینده وشنونده نسبت بمحافل خلفا برتری داشته بنا براین میتوان حدس زد که تاچه اندازه مدخلیت در پیشرفت ادب وفن داشته اند .

(۵) دراواخر دولت امویان ایرانیها طرز نویسندگی عربی‌را بترتیب جدیدی که تا آنوقت معروف نزد عربها نبوده مبدل کردند و این نوع از نویسندگی اول دفعه ازعبدالحمید منشی مروان بن محمدآخرین پادشاه بنی امیه شروع شد صاحب عقدالفرید میگوید ( او اول منشی عبدالملك بن مروان و یزید بود پس ازآن همینطور بسمت دبیری نزد خلفای بنی امیه میزیست تا زمانیکه دولتشان منقرض گشت ) وابن خلکان میگوید ( او درنویسندگی ودر

---

(۱) التاج ص ۲۱ ومابعدش

تمام فنون ادبی سرآمد اهل عصر خویش بوده وهمه نویسندگان ازاوپیروی کردند وطریقه اورا اتخاذ نمودند ) «۱» وشریشی درشرح مقامات میگوید ( او اول کسی است که غنچه های بلاغت بدستش شکفته شد وبسبب شعر از هرقیدی آزاد گشت ) واز وصیت نامه اوبنویسندگان معلوم میشود که تاچه اندازه دراین قسمت صاحبنظر بوده است دلیل بر اینکه طریقه او در نویسندگی از ایرانیها بوده آنستکه ابن خلکان میگوید ( عبدالحمید ازموالی واصلا ازاهالی انبار است) (۲) و همچنین نقل میکند که « او نویسندگی را از سالم بنده هشام بن عبدالملك گرفته است» وازاینها صریحتر عبارتیست که ابوهلال عسگری در کتاب دیوان المعانی گفته ( کسیکه علم بلاغت زبانی را آموخت چون بزبان دیگر آشنا گشت بهآسانی میتواند همان طریقه را دراین زبان نیزجاری سازد چنانکه عبدالحمید منشی طریقه نویسندگی فارسی را بعربی منتقل نمود بدلیل اینکه ترجمه های خطبه ها ونوشته های فارسی مطابق نوشته های عربی است و امثال فارسی غالباً شبیه بامثال عربی بلکه گاهی مثل فارسی فصیح تر ازمثل عربی میباشد ) (۳) پس ازآن چندین جمله ازامثله فارسی و عربی را بایکدیگر مقابله نموده است .

پس ازاین مقدمه میتوان درك نمود که تاچه اندازه ادبیات فارسی ادبیات عربی را رنك آمیزی نموده وازاین تعبیر دقیقتر وبهتر آنستکه گفته شود که آنها بایکدیگر ( تفاعل ) نموده اند .

۱۴ مرداد ماه ۱۳۱۵ **احمد ایزد پرست**

---

(۱) ابن خلکان جزء ۱ ص ۴۳۵

(۲) انبار : شهریست درکنار چپ رود فرات در شمال شرقی عراق

(۳) از یك نسخه خطی که در دارالکتب است نقل شده

# گاهنامه

## ۱۳۱۵

## تألیف سید جلال الدین طهرانی

آقای سید جلال‌الدین طهرانی - منجم معروف وفاضل شهیر باآنکه دوسال است از طرف دولت ایران برای مطالعه در هیئت ونجوم بپاریس رهسپار شده بازهم‌ازادای وظیفه علمی‌وفنی‌خود کوتاهی نفرموده وگاهنامه ۱۳۱۵ خودرا که امروز تنها تقویم نجومی در ایران بشمار است بوسیله کتابخانه خاور بموقع خود انتشار داده است .

کتاب لب التواریخ - تالیف یحی بن عبداللطیف قزوینی‌را که یکی‌از تواریخ مهم ونایاب است نیز بگاهنامه این‌سال ضمیمه ساخته ودانشی بردانش دیگر افزوده است .

ما توفیق وسعادت وفیروزی دوست دانشمند فاضل خودرا در نشر آثار علمی وادبی از خداوند خواسته و همواره نسبت بایشان این بیت خواجه را ورد زبان داریم .

آن‌سفر کرده که صد قافله دل‌همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

وحید

---

## پوزش

دنباله مقاله - متنبی - بواسطه کسالت مزاجی استاد عالیمقدار آقای احمد بهمنیار فراهم آورنده و نویسنده‌آن باجبران مافات بشماره بعد موکول گردید . بدیهی است خوانندگان دانشمند ارمغان پوزش‌مارا خواهند بذیرفت .

**وحید**

شماره ششم — مجلهٔ ارمغان — شهریور ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم — تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی — مطابق سپتامبر ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

# جشن هزار ساله متنبی

— ٥ —

بهترین معرف وصادقترین گواه زندگانی اخلاقی وفکری متنبی امثال وحکم اوست که مایهٔ شهرت او وزینت بخش منشآت فارسی و عربی شده و دانشمندانی مانند صاحب بن عباد برای بزرگانی ازقبیل فخرالدوله دیلمی بفراهم آوردن آنها همت گماشته اند .

درتطبیق این امثال وحکم باافکار واحساساتی که مصدر ومنشأ آنها بوده است قطعات وقصائدی را که متنبی درفصول مختلف زندگانی گفته است مطالعه وسخنان حکمت آمیز وحماسی را که دراغلب آنها یافته میشود از روی دقت تجربه وتحلیل میکنیم وعلل واسباب و مقارنات صدور هریك را از زمان ومکان ودیگر اوضاع واحوال درنظر میگیریم وازمجموع آنها عواطف وتمایلاتی را که درهرفصل از زندگانی بروجودوی مستولی بوده وطبع حساس وموزون ویرا برایراد سخنانی که زندهٔ جاوید خواهد بود محرك شده است می شناسیم و بادر نظر گرفتن آن عواطف وتمایلات سعی میکنیم که برای فکر اصلی واساسی متنبی نامی بعنوان فلسفه ( بدان معنی که سابقاً یاد شد ) وضع کنیم .

متنبی چنانکه اشعار حماسی وسخنان حکمت آمیزش گواهی می دهد درآغاز زندگانی کودکی جنگجوی ومغروراست که خودرا بهترین و برترین موجودات می پندارد و پیوسته از حرب و قتال و تشنه بودن بخون ابطال دم

می‌زند در ایامی که در دبستان بدرس خواندن مشغول‌است یکی گیسوان اورا بزیبائی می ستاید واو درپاسخ بشعر می گوید : این گیسو هنگامی زیباست که درعرصه کارزار برسر وروی جوانی که نیزه‌اش‌را ازخون مردان کامل بروت سیراب ساخته پریشان شده باشد .

لا تحسن الوفرة حتى ترى منشورة الضفرين يوم القتال
على فتى معتقل صعدة يعلها من كل وافي السبال

بکسانیکه لطف طبع وکمال بلاغت ویرا باوصف اندکی سال‌یکی از نوادر خلقت ومعجزات عالم طبیعت میشمرند واورا شایسته مقامی بلند وقیام بدعوتی بس مهم میخوانند می گوید : ای کسانی که قیام مرا منتظرید ! تا یکی شمشیر من درنیام واز کشتن وزخم زدن بر کنار باشد ؟

محبي قيامي ما لذلكم النصل بريئا من الجرحى سليما من القتل

داستان خود بینی وغرور فزون ازحد وی تاحدی شگفت آوراست که شنونده را بی‌اختیار بفکر دریافتن علل پیدایش آن می اندازد ؛ وبعضی حدس‌میزنند که تحسین وتمجیدها وتقدیروا‌عجابها که ازهرکس شنیده ودیده‌است در مغز کوچک او تأثیر کرده و اورا درعظمت وعلو شأن خود چنان باشتباه انداخته‌است که خودرا اشرف کاینات ومانند ذات باری‌تعالی بی‌مثل ومانند و منزه از تشبیه میداند .

ان اكن معجبا فعجب عجيب لايرى فوق نفسه من مزيد

وزمانی ( امط عنك تشبيهي بما و كانه ) می گوید .

بشخصیت خود تا اندازه معتمد ومعتقداست که وجود خودرا مایه‌شرف وافتخار تمام قبایل عرب میشمرد ودرحماسیه که بیتی از آن دربالا یاد شد می گوید : نیاگان من پناه هر گنهکار درمانده و دستگیر هر آواره و رانده

وشرافت بخش تنطق کنندگان بحرف ضاد یعنی قوم عربند وبا این وصف من بخود مفتخرم وقوم من ازمن کسب شرف کرده‌اند نه من از قوم خود

لا بقومی شرفت بل شرفوا بی و بنفسی فخرت لا بجدودی

وبهم فخر کل من نطق الضاد وعوذ الجانی و غوث الطرید

برخی از مردم درحالی که خودرا بسیار بزرك می‌پندارند برای دیگران نیز قدر وقیمتی قائل می‌شوند لیکن متنبی ببزرك شمردن خود قانع نیست واین عاطفه ناشی ازخود پسندی را بتحقیر و توهین دیگران تکمیل می کند وبجز خود همه کس را حقیر وعاجز و بی همت و منافق وحیله گر میخواند و ماسوی الله را در برابر قدر ومرتبت خویش با تار موئی برابر میداند و می گوید :

وکل ماقد خلق الله ومالم یخلق محتقر فی همتی کشعرة فی مفرقی

دروصف حقارت وفرومایگی معاصران می گوید : مردم این زمان با همه تنومندی کوچك وحقیرند ومن هرچند ازایشان وبا ایشانم ازجنس ایشان نیستم چنانکه زر در دل خاك جای دارد وازجنس خاك نیست .

و دهر ناسه ناس صغار وان کانت لهم جثث ضخام

وما انا منهم بالعیش فیهم ولکن معدن الذهب الرغام

این خود پسندی وغرور که منشأ قسمتی از حکم وامثال متنبی است رفته رفته بعشق ریاست منتهی می‌شود وشاعر خرد سال باخود چنین می‌اندیشد که بهترین مردم باید پیغمبر و یا لااقل یکی ازملوك باشد و با این استدلال ساده و مختصر نقشه ریاست تامه را در صفحه خیال ترسیم وراه و روش تحصیل آنرا تعیین وبالاترین مقامات بشری یعنی نبوت را که تالی الوهیت است دعوی می کند .

پیشرفت این دعوی در نتیجه گرویدن عده از بدویان آشوب طلب (محبین قیام) درنظر اوآسان مینماید واگرهم پیدایش موانعی را تصور کرده باشد دفع ورفع آنرا بحکم آمادگی اسباب بزرگی پیش بینی نموده وبمفحوای (ای عظیم اتقی) وجود عظیمی را که قابل ملاحظه و بیم باشد ممتنع شمرده است .

اما روزگار که بمنطقی جز قهر وغلبه ملزم نمیشود منطق ساده واستدلال کودکانه اورا وقعی نمی‌نهد و در اولین قدم مشکلات وموانعی را که در حساب نبود باستقبال او می‌فرستد و بحبس وقید طولانی درس عبرتی فراموش ناشدنی بوی می دهد .

تلخی این شربت نومیدی که ساقی زمانه درکام او ریخت سودای نبوت را از سر او خارج و اورا از میل بار شادامتی که با پیمبر خود معامله یهود باعیسی وثمود با صالح میکنند نادم وتائب و درضمن هم نسبت بزمانه وهم نسبت باهل آن بدبین وخشمناك می‌سازد واین خشم وبدبینی که درآینده شدیدتر وبصورت حقد ونفرتی فوق العاده جلوه گر خواهد شد منشأ ومصدر قسمتی دیگر از سخنان حکیمانه متنبی است که نویسندگان درگله وشکایت ازروزگار بدان تمثل می‌جویند .

ضربت نومیدی باهمه سختی قاطع نبود وکسی که برتری خودرا بر اولین وآخرین بطور قطع باور دارد بیك هزیمت از میدان مجاهدت بیرون نمیرود . هنوز دامنه آمال و مطامع وسیع وپس از نبوت ریاستهای دیگر باقی و بدست آوردن آنها ممکن است ونمودار این معنی آنکه متنبی باردیگر در طلب ریاست می کوشد منتهی دراین نوبت اندکی تنازل وازمقام ریاست روحانی بمقام ریاست ظاهری وجسمانی تنزل میکند وبحکومت بربلاد که تالی پیمبری

و ارشاد عباد است قانع میشود .

اما این مقام مادی جز بوسیله اسباب و لوازم مادی بدست نمی آید و از همه مهم تر مرد ومال است که لاملك الا بالرجال ولارجال الابالمال .

برای همراه ساختن رجال بگردش دراطراف بلاد ودوستی ومعاشرت با رؤسا وبزرگان قبایل مشغول میشود و وقتی که مرام ومقصود اورا میپرسند جواب می گوید مقصود من بزرگتر ازآنست که برزبان رانده شود .

یقولون لی ما انت فی کل بلدة وما تبتغی ؟ ماابتغی جل أن یسمی

دراین سیر وسیاحت بعضی ازرؤسا و بزرگان را مدح مـی گوید و در این مدیحه هاست که برای تحریك احساسات قومی ونژادی ایام استیلا وغلبه عرب را بخاطر ها میآورد و میگوید ذات وعـزت هرقوم بسته بوجود فرمانروایان آن قوم است وعرب تا فرمانبردار عجم است روی رستگاری نخواهد دید .

و انما الناس بالملوك ولن یفلح عرب ملوکها عجم

اشعاریکه از وی در مدح شجاعت وعلوهمت و پایداری در برابر حوادث وترجیح مرك بر زندگانی بننك و امثال این معانـی بصورت امثال و حکم معروف شده اغلب مرتبط بدین مرحله وناشی ازطمع یا امیدواری بحکومتی است که درتحصیل آن میکوشد . واماتحصیل مال برای شاعری فقیر که با آمـال ومطامع بـی پایان بضاعتی جز فصاحت گفتار ندارد . راهش منحصر بمداحی امرا وبزرگان بافتوت وسخاوت است و چنانکه بـرخی از نویسندگان برای موجه نمودن بخل ولئامت بی‌اندازه متنبی معتقد شده اند نقشه متنبی در این مرحله اززندگانی اینست که ازصلات وجوائز ممدوحین ثروتی بهـم بندد وبمدد مال بفراهم‌آوردن رجال پردازد ومطلوب خودرا بقهر وغلبه‌بدست‌آرد ولی از اوضاع واحوال زمان وطـرز رفتار متنبی بـا ممدوحین

وفحوای بعض سخنانش چنین مستفاد میشود که وی ببطلان خیالات کودکی و جوانی خود پی برده ودانسته است که پنجه درافکندن با کسانی که زمام ثروت واقتدار را در دست دارند کار آسانی نیست واعتماد بعهد وپیمان مردم جز حبس وقید وزجر وشکنجهٔ که دیده وچشیده است حاصلی ندارد وبدین جهت بار دیگر تنزل کرده وبحکومت یکی ازبلاد که ازطرف یکی ازممدوحین باو مفوض گردد قانع شده وبهمین نیت است که هفت سال در دربار سیف الدوله میماند وملازمت اورا درحضر وسفر ترك نمیگوید وحتی برای اینکه درسفرهای جنگی از التزام رکاب محروم نباشد فنون نبرد را می آموزد ودر بعضی جنگها شجاعتی نیز بخرج می دهد .

متاسفانه در این نوبت نیز سهام آمال متنبی بسنك میخورد وممدوحین اورا جز بسمت شاعری منتهی شاعر متکبر وپرتوقع نمیشناسند وبجای حکومت وامارت همه سیم وزر باو میدهند وعاقبت اورا مجبور میسازند که باهمه تعصبات عربی چشم ازممدوحان تازی نژاد بپوشد وروی بدریا مصر ودربار کافورنهد .

در مصر بزی ولباس امرا در می آید ودر دربار کافور درصف امرا جای میگیرد و دیگر ازاینکه مدیحه‌های خود را ایستاده بعرض رساند استنکاف ندارد . زیرا ایستادن درصف امراکه نامزد حکومت ولایاتند یکی ازافتخارات محسوب می شود .

سن متنبی یامدت انتظارش دراین وقت بحدود پنجاه رسیده وپیمانه صبرش لبریز وحوصله‌اش تنك شده وبناچار از ممدوح تازه خود نخست بکنایه وپس ازآن تقاضای حکومت وولایت می کند ودربعض مدیحه ها خودرا بکار دانی و کفایت وخردمندی وشجاعت می ستاید وخطاب بممدوح میگوید : مرا بدفع هر مشکل وانجام هر مهم که خواهی مأمور ساز که مرا با چهره آدمی زهرهٔ شیر است واگر بزبان شاعرم بدل شهریارم .

فارم بی مـا اردت منی فانی    اسد القلب آدمـی الرواء
وفؤادی من الملوك و ان کا    ن لسانی یـری من الشعراء

کافور درابتدا اورا بوعده تفویض حکومتی دلخوش میدارد ولـی باین وعده وفانمـی کند وبلکه نسبت بمتنبی بدبین میشود و در اطـراف او جاسوسان میگمارد .

متنبی بکلی نومیدی وطمعش از رسیدن بمقامی که یکعمر درپی آن دویده است بیکباره قطع میشود وخشم ونفرتی کـه از زمانه واهل آن دارد بمنتهی درجه اشتداد میرسد ، وبااطلاعی کـه از افکار واحساسات کودکی و جوانی او داریم اورا دراین خشم ونفرت محق میدانیم .

کسیکه درآغاز زندگانی ماسوی‌الله‌را باتاری‌از گیسوی‌خودبرابر میدید اکنون کـه عمرش بپنجاه رسیده ناچار است کـه در بـرابر حوادث زمانه همان زمانهٔ که درمقام تحقیر آن می گفت اگر شخصی شود وبجنگ‌من درآید سرش را با تیغ میشکافم

ولـو برز الزمان الی شخصا    لخضب شعر مفـرقـه حسامی

سر تسلیم فرود آورد و برغـم آنهمه لافزنی و خـودستائی بعجز و مغلوبیت خود معترف شود و ( اود من الایام مالاتوده ) گویان سپر اندازد .

این چنین‌کس آیا حق ندارد برزمانه خشمناك وازمردم آن متنفر باشد ؟

مگر نه روزکار است کـه از نخستین قدم سد راه آمال و مطامع وی شده ودشمنی چون فقررا کـه مانع هرگونه ترقی وتعالی است بر وی مسلط ساخته واورا ازسروری وریاستی که برای‌آن آفریده شده محروم داشته‌است ؟ ومگر نه مردم روزگارند کـه بعظمت شأن وعلو مقام وی پی نبرده و برخلاف

اصل فاضل ومفضول اورا که افضل است بریاست برنداشته وازروی بیخردی وفرومایگی تقدم مفضول را تن داده و گردن نهاده‌اند ؟

بالجمله دراین مرحله از زندگی است که متنبی باجگری خونین وزبانی آتشین از روزگار وفرزندان غدار او شکایت می کند وبنام هجوکافور ومصریان زمین‌وزمانرا بباد نفرین ودشنام میگیرد و(امافی‌هذه‌الدنیا کریم) میگوید و تحت تأثیر این خشم و نفرت و درضمن این گله وشکایت قسمت دیگری از سخنان عبرت آمیز یاامثال وحکم ویا فلسفه خودرا (بدان معنی که یادشد) صادر می کند .

* * *

حاصل سخن آنکه اگر متنبی فلسفه داشته باشد روح فلسفه او که منشأ تمام والاقل بیشتر حکم وامثال او خواهد بود سه چیزاست :

(۱) تعظیم خود وتحقیر دیگران .

(۲) حب ریاست وشهرت

(۳) تنفر ازروزگار که بکام او نگشته وخشم و کینه بامردم روزگار که اورا دررسیدن بریاست وحکومت مساعدت نکرده‌اند

واگر بخواهیم باین‌فلسفه‌نامی‌بدهیم بایدآنرا فلسفه(زوروتوانائی) بنامیم . واختیار نام بدین مناسبت است که خودرا بزرك وشایسته بزرگی وسروری شناختن حاکی از روحی قوی وفکری تواناست که متنبی دارا بوده ودلایل براین امر اشعار اوست که نه تنها صراحت معانی ومضامین بلکه استحکام ترکیب الفاظ وجمل‌آن برتوانائی گوینده و کمال اعتماد واعتقاد او بخود و افکار خود دلالت می کند .

قدرت روحی متنبی ازاشعاری که تا اواسط دهه چهارم اززندگانی

خود ( مدتی که برای عملی ساختن آمال ومطامع در اطراف بلاد گردش می کرده است ) گفته بخوبی نمایان و محسوس است وآثار ضعف و عجز در آن کمتر دیده میشود ، ولی درحدودسی وچهارمین سال زندگانی که بخدمت سیف الدوله می پیوندد. افکار قوی واحساسات تندوزننده او روی بآرامی وملایمت می نهد وآثار وعلائم ضعف درسخن او نمودار میشود، چه وی دراین هنگام شاعری است که مداحی ومنادمت و التزام خدمت ملوك را پیشه خود ساخته و این حرفه که نوعی ازخواهندگی وسئوال است باغرور وتکبر ومناعت نفس درست نمیآید . در پیوستن بخدمت کافور ضعف روح وفکر او بیشتر واثر آن درسخن او محسوس تر میشود ، چه از حالات وافکار وآثار او معلوم است که کافوررا با سیف الدوله برابر نمیشمرده و اورا بطیب خاطر مدح نمی گفته و بلکه از روزگار وجفاهای او آزرده خاطر و گله مند بوده است که او را نشانهٔ تیر حوادث ساخته و در طلب مقامیکه جز اورا نمیشاید ازشام بمصر انداخته است . واین معنی را ازقصائدی که درمدح کافور گفته استنباط میتوان کرد ، چه دراین قصائد غالباً در پیرامون الفاظ و در جستجوی کلماتی است که ازترکیب آنها مدحی شبیه بذم و یا لااقل مدحی که حاکی از تنازل و تواضع نباشد « وبعبارت روشن ترکلامی نفاق آمیز» بدست آید . پس ازفرار از مصرو دور شدن از دسترس کافور نیروی فکری او بحال نخستین بر می گردد و افکار واحساسات خودرا مخصوصاً درموقع هجوکافور ومردم مصر با صراحت لهجه وبا الفاظ وعبارات متین ومستحکم اظهارمی کند .

ولی این نیرومندی بیك قرار نمیماند و باز هم بشرحی که مقتضی مقاله جداگانه مستقل است تغییر مییابد ، وبا در نظر گرفتن این تحولات بطور کلی میتوان گفت که متنبی دارای روح قوی و در بیان عواطف و احساسات

خود دلیر و در ایراد هرمعنی حتی معانی عاشقانه دارای صراحت لهجه وشهامت فکری است . وروح مغرور ومتکبر وی نه تنها درمضامین بلکه درالفاظ وجمل وحتی درقوافی اشعار او تأثیر کرده وآنهارا صراحت ومتانتی خاص بخشیده است .

متنبی چنانکه نقادان سخن او اثبات کرده‌اند از گرفتن معانی ومضامین شعرای دیگر امتناع نداشته ولی اینگونه معانی را غالباً بجزالت الفاظ و متانت قوافی آرایشی داده است که اقتباس یا اختلاس اورا جبران میکند وحتی مضمونهای مبتذل وشایع‌را بااندیشه تصرف بصورتی در آورده است که درنظر شنوندگان تازه وبدیع مینماید . اینك نمونه ازافکار واحساسات اورا که حاکی از روحی توانا ومغرور است یاد میکنیم :

درتحقیر روزگار وسهل شمردن بلایا ومحن آن میگوید : اگر زمانه نکبت های خود را از بلندی برسرمن فرو بارد مرا در دل بیمی وبر اندام لرزهٔ نخواهد افتاد .

ان ترمنی نکبات الدهر عن کثب ترم امرء اغیر رعدید ولانکس

برای رسیدن بمطلوب هر گونه رنج ومشقت را باخونسردی تلقی میکند وبلهجه حاکی‌ازنهایت بی‌پروائی میگوید : وقتیکه روح بزرك وقوی باشد برنج افتادن جسم امری طبیعی وبدیهی است .

واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام

هنگامیکه بزرگان عهد را بخوشگذرانی سرگرم میبیند علوهمت و بزرگی مرام ومقصد خودرا بیاد میآورد و میگوید : بزرگی این نیست که بطور دلخواه می و معشوق بدست آورند بلکه بزرگی وافتخار اینست که بدستیاری شمشیر آبدار شوری درجهان افکنند که‌آوازهٔ آن مانند آوازی که هنگام فرو بردن انگشتان درگوشها در مغز میپیچد در تمام جهان طنین انداز گردد .

ولا تحسبن المجد زقا وقينة فما المجد الا السيف والفتكة البكر

وتركك فی الدنیا دویا کانما تداول سمع المرء انمله العشر

درهجو اشخاص واقوام دلیرانه حمله میکند واز کمان شهامت وصراحت لهجه تیرهای زهرآلود که تابر برجگر مینشیند بجانب خصم میافکند ودراین موقع هریك بیت او هجائی است که تا قیامت بجای ماند وهریك قصیده‌اش طوق ننك ومذلتی است که چون بگردنی افتاد تا انقراض عالم برداشته نمیشود

در مذمت مردم روز گار مانند کسیکه حقایق آنهارا بحواس ظاهر سنجیده ودیده و همه را چنانکه باید شناخته است میگوید : عقلا مردم را می آزمایند ولی دقت آزمایش من تا بحدی است که گوئی مردم را خورده و طعم همه را چشیده‌ام وبیقینی ناشی از عیان دانسته‌ام که مهری جز مکر ودروغ وآئینی جز فریب ونفاق ندارند

اذا ما الناس جربهم لبیب فانی قد اکلتهم وذاقا

فلم ار ودهم الاخداعا ولم ار دینهم الانفاقا

در راه نیکنامی وتحصیل بزرگی واشتهار تحمل هربلاو مصیبت حتی مردن و کشته شدنرا گوارا میشمرد ومیگوید جان دادن در معرکه نبرد راعین زندگی میدانم چه زندگی رسیدن بآرزو است ومرا آرزوئی جز این نیست

فموتی فی الوغی عیشی لانی رایت العیش فی ارب النفوس

اشتیاق خودرا بمرك بطوری باور دارد که گاهی ازروی تعجب بخود مینگرد ومیگوید پاکا و بزرگا خدائیکه روح مرا آفرید ، روحیکه خوشی وسعادتش درچیزی‌است «مرك» که مردم آنرا بالاترین رنجها وبدبختیها میشمرند

سبحان خالق نفسی کیف لذتها فی ما النفوس تراه غایة الالم

* * *

تنها ضعف وزبونیکه در زندگانی متنبی سراغ داریم اینست که عمر

خودرا در مدح بزرگان وامرا وملوك عصر بسر برده ودرطلب عطایاوصلات از شهری بشهری واز خدمت ممدوحی بخدمت ممدوح دیگر رفته وممدوحین را بفضایل ومناقبیکه نداشته اند ستوده وفکر خودرا در اختراع مضامین مبالغه آمیز مدح وثنا بکار انداخته ومانند قاطبهٔ شعرای مدحتگر بطمع جایزه وانعام گاهی بردرسرای ممدوح ایستاده وزمانی در کمین فرصت مناسب برای گفتن تملقات تازه نشسته ومنافات اینگونه زندگی باعلوهمت ومناعتیکه ازاو حکایت میکنند قابل تردید نیست .

متنبی اگر پای در دامن قناعت پیچیده و مانند معدودی از شعرای حکمت شعار پیرامون مداحی نگشته بود واگر قدرت شاعری خودرا فقط دربیان عواطف واحساسات واقعی وافکار مبرا ازحرص وطمع بکار برده بود میتوانستیم بدون اندك تردید و تامل سخنان اورا نماینده حقیقی و معرف واقعی روح او بدانیم . لیکن این شاعر نامی چنانکه میدانیم اهل قناعت وانزوا نبوده وزندگانی را برای جاه وجلال وآوازه واشتهاروریاست وحکومت میخواسته وبدین جهت عاقبت ناچار شد بخدمت ملوك بپیوندد ومطلوب خودرا در سایهٔ تقرب بدانها بدست آورد . وبا این همه گاهی تلخی زندگانی ازشعر ومداحیرا درمییافت ودراعماق ضمیر ووجدان خود تألملی بس شدید احساس میکرد ودراین گونه احوال بود که معانی تملق آمیز را بصورتیکه منافی عزت نفس نباشد ادا ودر واقع جمع بین ضدین میکرد وفی المثل درتبریك وتهنیت کافور خودرا با ممدوح متحد میشمرد ومیگفت تهنیت بکسی باید گفت که نظیر ویامقرب درگاه او باشی واین هر دو نشان دو بودن وجدائی است اما من وتو بمثابه دو عضو یك بدن وبحقیقت متحدیم وهیچگاه عضوی عضو دیگررا درخوشی وآسایشیکه بدان رسیده است تهنیت نمیگوید :

انما التهنآت للاکفاء لمن یدنی من البعداء
و انا منك لایهنی عضو بالمسرات سایر الاعضاء

از این گذشته متنبی جز بزرگان درجه اول را مدح نمیگفت ودربرابر ممدوح باندازه شعرای دیگر فروتنی نمینمود «چنانکه نخستین شرط وی با سیف الدوله این بود که درحضور او ایستاده انشاد شعر نکند» وباشعار خود برممدوح منت داشت و معتقد بود که احسان آنها را بچندین برابر تلافی میکند وبآن ها در برابر سیم و زر وخلعت و مرکوب که فانی خواهد شد نام نیك جاودانی و افتخار ابدی می بخشد ، و اگر ازممدوح بی اعتنائی وتکبری مشاهده میکرد ویامقصود خودرا ازمدیحه برآورده نمیدید مانند بزرگی که لطمه بسیار سخت بشرافتش وارد آمده باشد برمی آشفت وممدوح را اگرمورد عتاب وقدح نمیساخت لااقل ترك میگفت :

گویا خود اوهم بحقیقت حال خود پی برده ودریافته بود که توام ساختن مدحتگری و عزت نفس کاری بس دشوار است . وبهر تقدیر وی پیوسته در کشا کش دوحال مختلف ومتضاد واقع شده خودرا گاهی بتاثیراحتیاجی که شیران را رو به مزاج میسازد درصف شعرا وزمانی باقتضای غرور وعجب فطری در زمرهٔ ملوك وامرا بلکه انبیا میدید ونخستین اثراین دواحساس مختلف بشکل قوت وضعف یامتانت وسستی دراشعار او دیده میشد وزبان حال اودرین نزاع فکری ووجدانی ابیاتی است که دریکی از قصائد ایام کودکی آورده و خطاب بملامتگر موجود یا مفروض گفته است : مرا معذور دار و بجای من روزگار را ملامت کن که بامن جفا وببد حالی وفقرم مبتلا ساخته است . بانسان برمیخورم ولی چون بحقیقت مینگرم گوسفنداانند نام جود میشنوم ولی ازوجودش اثری جز الفاظ خشك وبی معنی نمی بینم . تاقدری صبر کردم که کاسه صبرم لبریز شد و اکنون هنگام آنست که خود را برآب وآتش زنم وگستاخانه

حمله در افکنم تادیگر حمله وهجومی باقی نماند ، وپس ازچند بیت خطاب بخود میگوید : دل بر آشامیدن شربت مرگ بنه وترسیدن ازمرگ را بگوسفندان و چهار پایان بگذار .

لم اللیالی التی اخنت علی جدتی ⁂ برقة الحال و اعذرنی ولا تلم
اری اناسا و محصولی علی غنم ⁂ وذکر جود ومحصولی علی الکلم
لقد تصبرت حتی لات مصطبر ⁂ فالان اقحم حتی لات مقتحم
ردی حیاض الردی یانفس واترکی ⁂ حیاض خوف الردی للشاة والغنم

---

## جواب کتاب سلطان محمد قیصر روم که حضرت نواب همیون اعلی شاه عباس علیه الرحمه نوشته

منت خدایرا که بقایید ذوالمنن        برحسب آروزست همه کار وبار دوست

طغرای عالم آرای مناشیر عظمت و اقبال و خطاب مستطاب مشکین نقاب همایون فال اعنی منشور جلی النور سلطانی وتوقیع رفیع لازم السرور خاقانیکه مزین بفحوای « انا فتحنا لك فتحاً مبینا » ومرتب بمؤدای عظیمه « وینصرك الله نصراً عزیزا » گشته رقمزدکلك عطارد سلك دبیران بدایع نگار بارگاه اعلی ومنشیان بلاغت نشان درگاه معلی اعلیحضرت سلیمان شوکت جمشید حشمت سکندر سطوت فریدون مرتبت دارا درایت فلك رفعت پادشاه گردون شکوه انجم گروه قاآن ثریا مقام فلك احترام صاحب مرتبه « وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام » خسرو کامکار رفیع مقدار که مثال لازم الامتثال بتوقیع رفیع « وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا » موشح ومحلی گشته وخامت مستعشی

ازطراز اعزاز ( انا ارسلناك بالحق بشيراً ونذيراً ) زينت دلها پذيرفته وحكم قضا جريان « انی جاعل فی الارض خليفة » بنام و اسم سامی آن سلطان سليمان مكان بامضاء « وسخر لكم ما فی السموات وما فی الارض » بنوشته عالی همتی كه باقامت اقبالش از خزانه بيكرانه آلهی بمقتضای « ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » بفاخرترين خلعت شاهی آراسته ونهال اجلالش در رياض سلطنت وجلال بمراتب عز و كمال رسيده

**نظم**

زهی بندگان را خداوند گار | خداوند را بنده حق گذار
آلهی كه اين شاه عادل نهاد | بود تا ابد بر سرير مراد

سلطان مظفر كامكار خاقان مؤيد ظفر شعار والی ولايت نصرت واقتدار شاهنشاه ذی شوكت عالی تبار فرمان فرمای خواقين جهان واساطين زمان فروزنده تاج اسكندری برازنده دواج قيصری شهريار عرصه جلالت و بختياری كامكار ميدان نبالت و نامداری ناصب رأيات الاسلام ناكس اعلام الكفر والظلام

**شعر**

شاها زمانه بنده درگاه جاه تست | اسلام در حمايت ودين در پناه تست
گردون غبار پايهٔ تخت بلند تو | خورشيد عكس گوهر فر كلاه تست
سير ستارگان فلك نيست در بروج | بر گوشهای كنگره بارگاه تست

نوشيروان عدالتی كه ملك ملك بخش « تعالت اسمآئه وتوالت نعمآئه » نفس نفيس آن پادشاه گردون بارگاه را جهت انتظام امور ممالك عالم والتيام مصالح جمهور اولاد آدم برگزيده ورقم « انا جعلناك خليفة فی الارض فاحكم بين الناس بالحق » برصحيفه آمال آن صاحب اقبال كشيده وبمصداق « يوجه حيث شئت فانك منصور » روی بهرجا نهاده دولت واقبال بعزم استقبال تلقی نموده وعنان عزيمت بهرجانب كه مصروف گردانيد فتح ونصرت بطريق استعجال

پیش آمده «والله یؤید بنصره من یشاء والله ذوالفضل العظیم»

ای جهانگیری که دایم برسریر مملکت آفتاب خسروی بر آسمان کبریا
بازوی نصرت بدین بازو همیگردد قوی افسر شاهی بدین افسر همیگردد بها
بخت عالی چون بدرگاهت رسد هر بامداد خاك درگاهت بچشم اندر کشد چون توتیا
شکر تو گویند درخلد برین بایکدگر هر زمان خان سلیمان شاه وروح مصطفی
آن همیگوید که صافی شد بعدلش ملك من وین همیگوید که باقی شد بتیغش دین ما

«الفائز من عندالله بکل مأمول المستعین بعون الله فی کل مسئول سلطان البرین والبحرین حافظ المشرقین والمغربین خادم الحرمین الشریفین سمی رسول الثقلین المؤید بتأییدات الملك المنان السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الموفق بتوفیق الرحیم الرحمن فخر الفلك السمآء بدر الاوج العلی شمسا للسلطنة والشوکة والنصفة والعظمة والحشمة والرافة والابهة والصولة والعدالة والجلالة والمرحمة والمکرمة والعطوفة والشفقة والعز والاقبال والاحسان والبر والاجلال والامتنان سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان اعلی الله تعالی معالم الاسلام بقوایم ایام ملکه وسلطانه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات غمام انعامه واحسانه» گردیده نامزد مخاص خیر خواه فرموده بودند

**نظم**

ای صبا منشور شاه کامران آورده مژدهٔ ازحضرت صاحبقران آوردهٔ

درغره ماه رمضان بمصدوقه آیه کریمه «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن سمت ورود وجهت نزول یافت حقاکه ازین صیت فتح تازه ونصرت بلندآوازه اطراف واکناف عالم مملو ازطلوع اختر این ظفر خجسته اثر که از لمعات آن انوار استعلا اعلام اسلام وآثار قوت ملت خیرالانام علیه وآله افضل التحیة والسلام درعرصه آفاق منتشر شده احبای دین ودولت قاهره شادان و مسرور

واعادی ملک وملت باهره مخذول ومقهور گشتند

شعر

چرا مبشر اقبال بامداد پگاه نوید عاطفت آورد از آستانه شاه
تبارك الله ازین طایر همایون فال خجسته نامه اقبال بسته بر پر و بال

واز استماع تشریف آن عالیحضرت اسلام پناه ظل اله بفیروزی واقبال ونصرت واجلال بخت ودولت همعنان وفتح ونصرت همرکاب باعساکر ظفرشعار باردوی کیهان پوی همایون سالماً غانماً بمقر سلطنت ابد مقرون برطبایع ابنای روزگار خصوصاً مخلص نیکو خواه ومردم این دیار استبشار ومسرت بیشمار روی نموده

« الحمدلله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وحزم الاحزاب وحده »
وچنانچه شیوه ارباب ولا ومخلصان راسخ العهد والوفاست بشکرانه این موهبت غیبی جهة دعاء ثبات دولت وفتح ونصرت لشکر اسلام ونگونساری اعدای دین وملت خیرالانام مقرر نمودیم که جمیع علما وصلحا وفضلا و اصحاب زهد و تقوی باصوفیان صافی نهاد این دود مان درایام و لیالی متبر که ماه رمضان در کلبه احزان ماکه منسوب بآستان مصطفویه ومربوط بخاندان قدسی نشان مرتضویه ومنوط بسلسله رفیعه مشایخ صفویه است بتلاوت کلام ملك علام وختم سوره وادعیه مأثوره قیام نموده شرایط عبادات وشکر بی منتهای حضرت واهب العطایا بتقدیم رسانند ودرممالك محروسه نیز مقرر داشتیم که بر نهج مسطور اقدام نمایند رجاء واثق وامل صادق است که دهنده مرادات وبخشاینده سعادات عمت میا من الائه علی الدوام اسباب ارتفاع لواء نصرت فرجام درسلك حصول منتظم والویه ارتقاء مدارج جاه وجلال خدام فلك احتشام مرتفع داراد و آثار مفاخر پادشاهی طراز مآثر ملوك رفیعمقدار گرداند . مجاری احوال واوضاع اینجانب از میامن توفیقات آلهی ویمن توجهات پادشاهی مستوجب شکروسپاس

بقیاس وحال ساکنان این دیار برنهج خیر وصو ابست وازهیچ ممرامری که باعث ملال و کلال عبادالله بوده باشد واقع نیست وله‌الحمد حق حمده ترقب و ترصد از مکارم الطاف ومحاسن اشفاق خسروی آنست که مخلص دولتخواه را ازجمله محبان صافی اعتقاد وزمره دوستان ثابت الوداد شمرده پیوسته از احکام مبانی خلت وولا که موجب فراغ بال کافه برایا وعامه رعایا وباعث دعای خیر خلایق وعبادالله است امینان درگاه فلك آسا وارکان دولت سپهر اعتلارا باخبر گرداند زیاده اطناب سبب طول کلام وترك ادب است و بدعا ختم کردن اولی وانسب

برسریر سروری بادت بقای سرمدی تا بود خاك وهوا وآب و آتش را بقا
دشمنت را بادسرچون آسیا برآب چشم تاهمیگردد سپهر آبگون چون آسیا



بقلم امیر فیروزکوهی

# شیخ الاسلام احمد جام

در میان طوائف وفرق مختلفه صوفیه ایران وعرب که هر کدام از آنان درطی شهور واعوام متمادیه بر اثر بروز نفاق وتعدد داعیه‌داران پیداشده‌اند خلاف بسیار است ومدعیان کاذب برقسمتهای متعددی منقسم وبنا بمسموعات واستنباطات ائمه و پیشوایان خود رویه خاصهٔ درطریقت ومذهب وعمل بدستورهای سابقین خویش اتخاذ کرده‌اند ومعدودی ازغلاة آنان نیز بتصریح اخبار واحادیث صحیحه واحکام حجج اسلام در اعمال بواجبات دینیه وحتی اعتقاد باصول آن وهن وسستی روا داشته واحیاناً باتصرفات غریبه وبدع سخیفه خویش برتفریق عباد وتضعیف دین الهی وسنن حضرت سید المرسلین ص افزوده واینهمه اختلافات وتعصبات

جاهلانه را بمنصه ظهور آورده‌اند . معدودی یافت میشوند که بدعوی ویااتهمت حلول واتحاد وحکم باباحه مطلق وامثال ذلك گرفتار نشده وبسکوت ائمه طاهرین و یانواب برحق ایشان درخاصه وعلماء بزرك درعامه مواجه شده‌باشند واز همین جهة است که بسیاری ازاصحاب اینطوائف در نظر متدینان بادیان وحتی مادیون عالم قدر ومنزلتی نداشته و جز چند فرقه ناحیه از آنان که اغلب از بزرگان و حکماء و متشرعان قوم ومفاخر علمی وادبی دنیا تشکیل یافته ودر همه جا ونزد همه کس بغایت معزز ومحترم و طرف وثوق و اعتماد کامل میزیسته اند مورد قبول خاص وعام واقع نگردیده حتی المقدور هم از انجام مقاصد مضله وتخلید دستورات ومستحدثات وتشیید مبانی سلسله و نام و نشان خویش محروم وبی‌نصیب مانده‌اند تا بدان حد که امروز ازجمیع فرق و تمامت جماعات وطبقات گوناگون آنان باآنهمه تجبر و غلظت بجز ازسلسلهٔ چند که بحمدالله همگی ایشان بصفت زهد وورع وصفای ظاهر و باطن و صدق اقوال وپیروی ازمعارف شرع مطهر واعراض از کلیه محرمات‌ومنکرات آن متصف وجامع جمیع صفات حمیده وخصائل پسندیده انسانی میباشند در عالم اسلامی احدی که بنام تنها نیز جائی درخواطر پیدا کرده باشد مشهود نیست وآنهمه رنگهای گوناگون ومدعیات روز افزون بمجرد حلول اجل‌صاحب داعیه ودستبرد هادم اللذات با پیکر آسایش طلب آنان بخاك رفت ....

چقدر تیره دل وخود پرست‌است انسان که برای راحت وتن‌آسانی پنجروزه خویش درپست ترین مراتب اخلاق وادنی مقام حیوانیت وسفالت جمعی ازمردمان ساده دل و زود باور را بنام اخلاق وحقیقت وداعیه راستی ودرستی اغراء بضلالت کرده وبا تلفیق لاطائلی چند سرگشتگان وادی حیوة وجویندگان خدا ورسول‌را از راه دین سازی ودروغ پردازی در اسفل درکات ظلمت

و جهالت سرگردان وعاطل گذارد . حال آنکه هیچیك ازقبایح اعمال انسانی و گناهان لایغفر آدمی حتی اتلاف نفوس زکیه و اعدام مال و جاه عموم متنفسان مذموم‌تر وناپسندتر ازاین طریقه مردوده نیست وهیچ مردمی پلیدتر وظالم تر ازاین قبیل افراد که روشنی چراغ حیوة مستعار خودرا در تیرگی قلوب آحادناس وراه بزرگی ونزدیکی خودرا بسرمنزل درانحراف آنان از صراط مستقیم شریعت وحرمان ازقرب آستان حضرت حق میدانند نبوده واینانند که جوامع متحده یك ملت وپیروان متفق یك شریعت را باختلاف عقیده و انشعاب طریقه واحده وبالنتیجه اقدام به قتل وحرق یکدیگر وسوختن خانمانها و ناچیز کردن بزرگان خود واداشته و اینهمه فتن وجنگهای مذهبی تدارك ناپذیر را برای یکمشت بندگان خدا ومفطوران بطاعت وعبادت اوفراهم آورده‌اند

باری یکی از کملین عرفای اسلام وهادیان مسالك حق و رشاد که من جمیع الجهات درخور همه گونه تعظیم وتکریم و شایسته هزاران تمجید و استحسان بوده وجان ومال وراحت خودرا در تمام مراحل حیوة حتی بهترین فصل زندگانی وبحبوحه جوانی که احدی را در آنحال طاقت وقدرت ضبط زمام عقل ومخالفت باشهوات نفس و مستلذات جهان نیست فدای مصالح عباد کرده وبا تحمل رضایت ومشقات فوق الطاقه جمعی را درغرفات صلاح وسداد منزل داده اند پیر کامل واصل شیخ الاسلام احمد النامقی جامی قدس سره العزیز المکنی به ابونصر احمد بن ابی الحسن مشهور به زنده پیل است که دوست ودشمن ومخالف ومؤالف را دربیان محامد صفات ومکارم اخلاق اودست ودل وزبان متفق وفضل تمامش **الفضل ماشهدت به الاعداء** را بهترین و نیکو ترین نشانه برحق است وچون جناب شیخ را گذشته ازمقام ولایت و مراتب ارشاد وهدایت درشعر وادب نیز رتبهٔ بلند ومکانی ارجمند است مناسب دیدم که ترجمه حال عافیت مآلش را بقدر الوسع از کتب محققین استخراج ودر

صحائف مجله شریفه ارمغان مضبوط سازم تا هم مستجلب رضای روح پر فتوح آن استاد وهم مؤدی بهرشاد نوسفران وادی سداد باشد .

جناب شیخ بروجه نوشته خلف وجامع مقامات وی شیخ ظهورالدین عیسی در کتاب مسمی به رموزالحقایق از احفاد جریربن عبدالله البجلی است که صاحب حضرت رسول ص و منظور خطاب **اذا اتاکم کریماً فاکرموه** از جانب سنی الجوانب آنحضرت ورسول حضرت امیرالمؤمنین علی ع بجانب معویه بوده است که مدتی نیز درحبس آنملعون گرفتار وعاقبت براثر وساوس شیطان وفریب حطام جهان به اعوان کفره مجلس معویه ملحق و خانه او درکوفه از طرف حضرت امیر بعد از لحوق او بمعویه خراب گردید بالجمله شیخ جام درسنه ۴۴۱ ه . ق درقریه نامق ازمواضع ترشیز رهسپر دیاروجود گردیده وبطوری که شخصا در کتاب سراج السائرین از مصنفات خود مینگارد در اوائل حال جوانی خمار ودلداده عوالم ظاهریه وسرگرم ملاهی ومناهی بوده است تا در بیست و دو سالگی توفیق حق دلیل راهش گردیده وبشرف توبه و انابه و سیر وادی حق ورجوع بفطرت تا بدانجا که کمتر کسی ازسالکان قرب الله را چنان قدر ومنزلتی عالی میسور ومقدور گشته است مشرف گردید وسبب توبه و ارتقاء او به ذروه مدارج عالیه آدمیت بشرحی که ملا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس بنقل از رموز الحقایق وغیر آن نگاشته بطریق مذکور در ذیل است که ما برای مزید اطلاع خوانندگان وآگاهی ازاعتقاد جامی درحق او که باوجود حنفی ومذهب وانخراط درطریقه صوفیه نقشبندیه فضائل ومناقب شیخ بزرگوار شیعی اثنی عشری را تا درجه غلو بیان کرده است عین آنرا بدون هیچگونه سقط وتحریفی نقل کرده وسپس بشرح سایر تعلیقات و ذکر مختصری از اشعار حکمیه او میپردازیم .

بقیه دارد

# تاریخ طب

از مبدء امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

## طب درقـــــرن ۱۸ (مابعد)

## درانگلستان

ژوهن فرند (۱۷۲۸ ـ ۱۶۷۵) «سر طبیب ملکه بسیار محبوبه کاروالین»، شخص محیطی بود: او قبل از هرچیز طبیب بود، ولی مکانیسین ریاضی دان. مهندس و شیمیست نیز بود. بسیاست هم مداخله نموده، ولی توفیق نیافت، زیرا بواسطه عقاید سیاسی خود، دربرج لندن توقیف گردید واز آنجا فیلسوفانه، درباره آبله وتاریخ طب ازجالینوس تارنسانس، نوشت. هنگام ترسیم شرح زندگانی ژان دوکادستن (در حدود ۱۳۲۰) بود که دید که معالجه آبله بوسیله اشعه سرخ ازطرف این طبیب باموفقیت بعمل آمده، دریك شاهزاده انگلیسی، پسر شاه ژورژ اول یا ژورژ دوم؛ خود او نیز که پسر ملکه کاروالین را معالجه نمود، ازآن وسیله معالجه خوشنود بوده‌است.

اوبالاخص بامراض زنان اشتغال داشت. طمث را مانند یك کیفیت مکانیکی فرض می‌نمود. مثل یکنوع امتلاء اوعیه رحمی که بیك افراغ فراوان وصحی منتهی می‌شود. بدین جهة است که هر گاه خارج از حامله گی حبس طمث باشد، حوادث خطیری تولید می‌شوند. درمیان مدرات طمث آهن را پیشنهاد میکند که «اوعیه را باز کرده، آنهارا تقویت می‌نماید با مساعدت کردن به نفخات که انقباض الیاف اوعیه تحت تأثیر آنها می‌باشد.»

ستاینده بزرك ویلیام هاروی وسیدنهام، او دوست‌مید بود (۱۷۵۴ـ۱۶۷۳) که هنگام طاعون مارسیل (۱۷۲۰ ـ ۱۷۱۹) همه گونه تدابیر احتیاطیه لازمه

را اتخاذ کرد برای ممانعت کردن از سرایت بلیه به انگلستان : تحفظ خانه قرنطینه، زنجیر صحی بکار برده شدند ، در کتاب خود موسوم به « نمایش مکانیك سمها » ، برضد مارگزیدگی ، گرد یامستحضرات حلزونی شکل گوشت مارکباب شده را وهمچنین مانند اطبای ایتالیائی وفرانسوی ، شیره گوشت افعی را توصیه میکند . نه برای اینکه ، بدون دانستن ، تداوی بالاعضاء کرده باشد بلکه برحسب عقیده آنزمان که گوشت افعی را خوب میدانسته‌اند «برای تقویت وتصفیه خونیکه بوسیله امراض فقیر شده یا بوسیله مخمر بدو مبرم متعفن بوده باشد . » ذاتاً این توضیح بامکانیك ربطی ندارد .

او تریاکرا مورد مطالعه قرار میدهد وخواص مفید آنرامربوط می داند بیك نمك قلیائی ومتبخر که تنك ممزوج وجمع شده بامقداری ماده زیتی و گوگردی .

او بود که گی ، کتابفروش فوق العاده متمولرا اقناع کرد بتأسیس یك بیمارستان « بیمارستان گی . »

خود او بسیار متمول بود و در سال ۷ الی ۸ هزار گنه عایدی داشت نسبت به فرزند نیز جوانمردی داده ومدت توقیف او دربرج لندن تااستخلاصش درغیاب وی نزد مرضا جانشین وی گردید وپنج هزار گینه که در مدت تصدی او دریافت داشته بود ، بعد از استخلاص باو تسلیم نمود .

تقریباً در همان‌دوره هوکسهام « متوفی ۱۷۶۸ » رسالهٔ در باره تبها نوشته که درآن کلیه عقاید مبحث الحمیات بعلاوه پیدا می شود و او بآنها حدت قلیائی خون وانحلال وفساد آنرا علاوه میکند این بیشتر یك نهضت قهقرائی بوده است .

ویلیام کولن ( ۱۷۹۰ ـ ۱۷۱۳ ) تب را از لحاظ دیگر منظور خواهد داشت وآنرا درتشنج ورخوت ، درانقباض وانبساط الیاف قرار خواهد داد ،

همچنانکه هوفمان درباره اغلب بیماریها گفته و اطبای اصولی نیز آنرا قبلا گفته بودند .

به تشنج ابتدا ( لرز ) که موجب انقباض اوعیه کوچك اطراف بدن است ، یك عکس العمل محرك بدن جانشین شده ، وباعث انبساط ان اوعیه می گردد. درقرن آتی ، کلود برنار خواهد گفت که تب نتیجه یك تأثیر شدید اعصاب منبسطه اوعیه می باشد . نزدیکترین نتیجه این نظریه تکوین تب‌تواند اصول براون شد، که اول شاگرد ، بعد رقیب و بالاخره دشمن وی گردید .

نخست کولن ، تحت عنوان اختلال هاضمه ، عنوانیکه تصور می کند خود اول بکار برده ، درصورتی‌که فوگل قبلا آنرا دراصطلاحات طبی داخل کرده بود . مطالعه می کند یك‌علامتی را که در بعضی اشخاص دیده میشود .

این علامت مشخص‌است با « اتساع ناگهانی و موقتی معده ، ارتباطهای مختلف ، یک سرار حاد درناحیه فم معده ، دردهائی درناحیه معده ویبوست . »

ذاتاً این کسالت ثانوی وعرضی است . استفراغرا توصیه می کند که معده را تمیز میکند ، بعدهم چون اغلب در این موارد فرط حموضت هست آنرا بااستعمال نمکهای قلیائی و گردهای جاذب ، ازقبیل منیزی ؛ آب آهك باید اصلاح نمود . اما درباره یبوست ؛ آنرا بوسیله ملینها دفع می کنند .

بالاخره باید معده را تقویت نمود ؛ بوسیله مقویات تلخ وآهن . از اینده‌وره است استعمال شراب کنکینا وآهن درسوء هاضمه . او بسرما اعتماد دارد : وضع آب‌سرد واستحمام سرد . اما پرهیز ؛ در معده‌های تنبل ؛ باید قدری سخت باشد. دربعضی اشخاص عصبانی یاتشنجی ، اثر وحرارت مناسب‌تر خواهند بود .

ژان براون ( ١٧٧٨ ـ ١٧٣٥ ) ؛ متناوبا اسکلاپ وپاراساس قرن ١٨ نامیده شده است. مانند اجداد طبی خود ؛ او یك مصلح بوده . باوصف این

مثل این است که بیشتر خویشاوندی باوان هلمونت صوفی داشته باشد. مانند وی؛ ناخوشی خود او؛ نقطه عزیمت ومبدء نظریه طبی جدید وی خواهد بود: یکحمله نقرس که طول می‌یابد وبا دواجات مضعف تداوی شده و بهبودی حاصل نکرده؛ بالاخره شفایاب می‌شود دوباره عود می کند وخود را بطور قطع ازآن خلاص می کند بوسیله دواهای محرك؛ بقول خود اودواهای منبهه

این تنبه که سبب استخلاص وی از نقرس گردید اساس تمام اصول وی خواهد شد.

ازلحاظ او کلیه اعمال بدنیه حیوان زنده طوری کار می کنند که همه بسوی یك مقصود متمایل میشوند. این خاصیت بدیهی؛ هرچه بوده باشد که بوسیله آن حیوان می‌تواند تأثیر محرکهای بیرونی را حس کند؛ بطوری که یك تغییری ازآن در وی حاصل گردد؛ این همان است که او آنرا انتباهیت می‌نامد. این خاصیت است که متمایز می کند حیوان زنده را از حیوان مرده؛ موجودات ذیر وحرا از ماده مرده.

زندگی بوسیله محرکها محفوظاست: محرکهای بیرونی مانندحرارت حیوانی اغذیه؛ هوا؛ خون؛ اخلاط؛ محرکهای درونی مانند انقباض‌عضلانی کار کردن حواس وفکر تأثرات معنوی.

برای مرض‌هم محرکهای متشابهی‌هستند که هرگاه شدت کنند امراض پرزور را تولید میکنند وهرگاه خفیف باشند باعث امراض مضعفه میشوند.

بگذاریم خود او بگوید:

«حالت ممرض نه درفقدان یااستحاله اخلاطاست که حامض یاقلیائی شده‌اند؛ نه درداخل شدن مواد خارجی دربدن است؛ نه دریاك تغییر شکل ذرات عضوی است؛ نه درعدم تناسب درتوزیع خون است؛ نه در کم یا زیاد شدن قوت قلب وشریانها است که گردش خونرا انجام می‌دهند، نه درنفوذ

یك اصل معقول است که اعمال بدنرا اداره می کند ، نه درتنگی یافراخی مسامات است ؛ نه در انقباض اوعیه شعریه بوسیله سرما است نه دریك تشنجی است که باعث یك عکس العمل از طرف قلب یا اوعیه عمیق بشود و نه در هیچیك ازچیزهائی که همیشه درباره طبیعت وعلت امراض تصور کرده‌اند .

بالعکس من نشان دادم که تندرستی وبیماری فقط یکحالتی است که تحت تأثیر عین علت می‌باشد وآن عبارت است ازانتباه که در موارد مختلفه تغییر نمی‌یابد مگر دردرجات خود . طبیب درنظر نخواهد داشت مگر انحرافی که این انتباه دچار آن می شود ، برای برگرداندن آن انحراف ، باوسایل مناسب به نقطهٔ که صحت درآن قرار می گیرد » .

این است نظریه او که باید « طب ؛ یعنی یکفن تخمینی را بیك علم تحقیقی » برگرداند .

ما دور هستیم از طبابت وروح مثبت سیدنهام هاومورتون‌ها .

در امراض پرزور او داخل میکند ذات الریه ووجع مفاصل وآبله و سرخجه ونزله را وبرضد آنها توصیه می کند فصد مسهل وسرمارا واو سرمارا یکوسیله ضعیف کننده فرض مینماید . خود تردید نکرد درگذاردن بهوای سرد پسر نیمه برهنه خود را که مبتلای سرخجه شده بود .

ازلحاظ وی امراض ضعف آور کثیرالوقوع ترند (۹۷ درصد) : و عبارتند از استسقاء نقرس اوجاع التهابی قولنج نقاشها و طاعون که طالب یك مداوای محرك میباشند : گوشت چاشنیجات مختلف مشروبات کئولی بواسطه الکل دار بود نشان مشك قلیه متبخر اترو بالخاصه تریاك .

وچون خود بی بنیه بود هرگزدرس خودرا شروع نمی کرد مگر بعد از صرف چهل یا پنجاه قطره اودانم دریك استکان ماء الحیات ؛ وبرحسب درجه ضعف خود . این مقدار را چندین بار دراثنای درس تکرار می‌نمود .

شربت تود مخلوط باعصاره تریاك ازراو نیم ملهم بوده است . تداوی باویسکی که عادتا درانکوس معمول است ازهمان منشأ است . براون مؤسس حقیقی طب انگلوساکسون میباشد : گوشت ، سرما الکل وتریاك .

اصول طبی او موفقیت بزرگی حاصل کرد وبسیار ساده بود و در اواخر قرن ۱۸ تقریباً درتمام اروپا منتشر شد ودراوایل قرن ۱۹ درروسیه و اتریش وسویس وآلمان درفرانسه تنها مکتب مونپلیه آنرا قبول نمود درایتالی نخست رازوری آنرا شایع می کند بعد آنـرا تغییر داده ضد محرکش قرار مـی دهـد .

ژان پرینگل ( ۱۷۸۲_۱۷۰۷ ) متولد درستیکل هاوس ایالت روکسبورغ یکی ازبهترین کله ها بوده تضاد زننده ترکیب می دهد بامؤسس اصول تداوی بامحرکها ؛ او یك مستثنائی بودکه از سکته دماغـی مرد شاید پنجاه سال هم نداشته است .

قبلا طبیب عادی بود در۱۷۳۵ سرطبیب بیمارستان ها می شود بعدهم طبیب عساکر بریتانیا : او است که نخست در فـلاندر قبولانید قرار داد بشر پرستانه را کـه بموجب آن بیمارستان های مجروحین هرجا که بوده باشند بایستی بی طرف فرض شده و ازطرف عموم محترم شمرده شوند در زمـان صلح بصحیه سربازخانها ومریضخانها و زندانها اشتغال دارد و بوسیله بخار گـو گرد عمل ضد عفونی انجام می دهد وبادبزنهائی تعبیه می کند برای مبارزه بـرضد مسری ترین امراض آنزمان : ذوسنطاریا ؛ تب زندانها ومریضخانها ؛ که غیر از محرقه نمی باشد . حتی یك مشاهده عجیبی نقل می کند ازاستیلای این مرض درمحکمه جنائی اولابیلی . مرض ازطرف محبوسی به شش عضو محکمه منتقل گردید که چهار ازآنها تلف شدند . دویا سه وکیل دعوا همچنین یك نایب شریف مبتلا نیزمردند بالجمله یکزندانی بیمار بیش ازچهل نفررا مبتلا نمود . «۸۰ ژوئن ۱۷۵۰»

او یکی از اولین است ، اگرنه اول ، که منقط را در ذات‌الریه و همچنین در ذات الجنب روی پهلوی مریض گذاشت . پیش ازاو در تبها منقط روی نقطه دردناك وضع نمیشد ' ولی بیشتر اوقات روی پاها میگذاردند این منقط نمیبایست بزرگتر از دست باشد . تاثیر آن تحریك نبض و تسکین سینه بود : در تبهای خفیف و نوبه مقیئی را بوسیله حقنه تجویز میکند « از روی دستوریکه نخست فرانسویها شناساندند » . در ذوسنطاریا اپیکا میدهد ، بعد هم جبوهٔ نرم یا ریوند ، و هنگامیکه مجاری اولیه پاك شده اند ، تریاك تجویز میکند : کلمل ( جیوه نرم ) اپیکا و تریاك مدت طولانی در تداوی ذوسنطاریای کشورهای گریم باقی مانده اند .

روبرت ویت ( ۱۷۱٤ ) ادامه میدهد مطالعات امراض عصبانی را که مشعشانه ازطرف هم میهنان وی ویلیس وسیدنهام شروع شده بود واصرار میکند درباره مرض اختناق که ازلحاظ وی درزن ازمالیخولیای مرد تفاوتی ندارد این کسالت زیاد است در مبتلایان به نقرس .

اختلالات حساسیت جلدی را اشعار میدارد ، همچنین حرارتیکه از طرف مریض اظهار میشود بوسیله میزان الحراره معین میگردد ، و دردهای سیار و حملات مختلج ، قولنج هـای بادی ، کثرت تبول ، ضعف مزاج ، سرفه ، تغییرات نبض طبیعی ( ۸۰ ) یا ( ٤۰ ) شروع میکنند بشمردن قرعات نبض ؛ صداع ، دوارسر ، کم شدن قوه باصره بدون صدمه ظاهری چشم ، مالیخولیا ' جنون ' کابوس . تداوی او عبارت است ازتجویز دواهای تلخ : جنطیانا ، قنطوریون صغیر ، دمکرده پوست کنکینا ( مؤلف که خود مالیخولیائی بوده ' کنکینارا باموفقیت مدت هشت ماه صرف کرده ؛ آهن ، حمام سرد هوا ، شراب ، تمرینات بدنی ، دریا نوردی ، اسب سواری وبرای اشخاصیکه نمیتوانند این‌را انجام دهند ' استعمال دستگاهی حرکت دهنده ، یاصندلی مسافرت

که بوسیله آن بدون بیرون شدن ازاطاق ، شخص بمیل خود حرکات و تکانهای یك عرابه پرصدائی را احساس می نماید ؛ دلك ، تفریح ؛ و مانند مسکن ؛ تریاك ، اقوزه ، بنگ ، مشك ، کافور ؛ بالاخره یك فصل ازآبهای سپا ، پیرمونت ، باث .

ژوهن رولو ، مانند پرینگل ، طبیب نظامی بوده ، جراح کل طوپخانه شاهی . اواست که نخستین مشاهده مرض قند را ذکر کرده است دیدیم که نخست ویلیس بوده که حضور قندرا در ادرار دولابی‌ها کشف کرده بود . بنابراین افتخار پیدا کردن وتوصیف این مرض بمکتب انگلیسی میرسد موضوع بحث کاپیتن مردیت است ، از طوپخانه شاهی ، که بعد از سه سال تعلیمات پر زحمت ساخلوی ، اشتهای مفرطی پیدا کرد ( در آنزمان ۹۳ کیلووزن داشت ) ، بعد ازدوسال ، بااینکه بحد افراط غذا میخورد ، بسیار لاغر شد ؛ بعد یك عطش مفرط عارض شد باخستگی وحرارت جلد ، ویك ادرار فراوان باطعم شیرین . در۲۴ ساعت یازده لیتر ادرار میکرد و ۷ الی ۸ لیتر مایع صرف مینمود ، التهاب مجرای بول والتهاب لثه پیدا شد واین موجب تزلزل دندان های او گردید . یك کیلو گرم از ادرار وی بعد از تبخیر ، صد گرم رسوب شیرین داد که بشربت قند غلیظ شبیه بوده و تقریباً صلابت مومرا داشت . خون اورا امتحان کرده ، دیدند که بیش از ۱۶ روز مقاومت میکند بفساد ، درصورتیکه درخون طبیعی بعد ازروز چهارم علایم فساد مشاهده میشود . وزن او به ۸۰ کیلو افتاده بود . اینك معالجهٔ که برایش تعیین کردند . صبحانه یك لیتر ونیم شیر بانیم لیتر آب آهك ، نان و کره ؛ ناهار ترکیبی ازخون وچربی پخته ، گوشتهائی که درپیاز وادویه خوابانده باشند ، چربی‌های بوگرفته و تلخ بطوری که معده بتواند تحمل کند ، چربی خوك ؛ شام

مانند صبحانه . مشروب وی عبارت بود از نیم دکالیتر آب که در آن چهار گرم تبریت پطاس داخل کرده باشند . دلك صبحانه باشحم خوك . ورزشهای خفیف . پیش از خوابیدن : ۲۰ قطره شراب انتیمون طرطری و ۲۵ قطره صبغ تریاك . روی هر کلیه با مراقبت مخصوص منقط نگاهداری میکنند و آزادی شکم بوسیله حبوب صابونی صبرزرد تامین شده است .

ژوهن رولو تصور میکند که مرض قند یکمرض معد وی است که از بعضی تغییرات ممرضه قوای طبیعیه هاضمه وتحلیل حاصل میشود ، واصول تغذیه باید اساس معالجه را قرار دهد مع هذا این معالجه باتغذیه معین نخواهد شد مگروقتی که فیزیولوژی هاضمه و تحلیل را بطور دقیقتری شناخته باشیم .

## طب در فرانسه

در مقدمه چاپ دوم « امراض بخار دار جنس » (۱۷۵۸) ژاك روان می نویسد که یك طبیب آلمانی ، در کتابی که تازه منتشر شده بود ، مدعی بود « که در اروپا شش پزشك وجود داشته و فرانسویها ازاین عده خارج بوده اند » از این حساب درشصت سال اولی قرن ۱۸ گویا در فرانسه هیچ پزشکی نبوده است . شبهۀ نیست که هیچکس نبوده که بتواند بابئرهاوه وهوفمان وستاهل ووان سویتن و کولن و براون ودوهونترها برابری نموده ؛ باوجود این بعضی اسامی درآنجا یافت میشوند که کاملا درطاق نسیان نمانده و آنها نیز بتاریخ طب متعلق میباشند .

فیلیپ هکه ( ۱۷۳۷ ـ ۱٦٦۱ ) نمونه طبیب فرانسوی است دراین دوره او ازشهر آبه ویل بوده الهیات تحصیل کرده وتمام عمرزاهد ماند میگفت که مغایر ادبست که مردها زنانرا بزایانند وخود مراجعت نمیکرد نزد مریضه ها قبل ازآنکه آنها نزد کشیش اعتراف گناهان نموده باشند . روزه میگرفت وبخود ریاضتها میداد واین اورا از کسب اشتهاروبزرگی مانع نشد ؛ ذاتا این استحقاقرا بحق مالك

بود ' چه او یك طبیب خوب و شرافتمندی بوده است .

او طبیب مکانیسین است : حتی خواهد گفت که عمل معده هنگام هضم غذا مانند یك عضو سحق کن و خورد کن است . غده ها صافی های طبیعی هستند ؛ تمامی بدن عبارت است ازتفریقات عادی یاترشیحات ، اندازه مسامات این پرده ها سر این عملیات را تشکیل میدهد .

تندرستی نیست مگر موزون بودن تمام این اعضاء و این سیاله ها و جامدها : هرگاه این موزونیت منقطع شود ' بیماریها ظاهر میشوند . همچنین ممکن است اختلالاتی در گردش خون حاصل گردد ' احتقانات و تورمها و تغییراتی در اخلاط که را کد میمانند ' تولید شوند . صفتهای خلطها که عبارتند ازتلخ ' شیرین ' ترش ، گوگردی مانند ' ادراری ' قلیائی ' کبریتی سلسله اعصاب را مبتلا کرده ' واز اوعیه در اعصاب گذشته ' باعث قولنج و تشنج وریح وتورم غده ها میشوند ، بنابر این اوآثار بئرهاوه وموزتون وهوفمان واطبای مکانیسین ایتالیائیرا مطالعه کرده است . تمام این اختلالات ازتحریك جامدها نشات میکند وبسته شدن یاانقباض تشنجی آنها است که باعث بیماری است ' چه این انقباض مانع تخلیه طبیعی خلطها است . بنابر این باعاده نظم در حرکات جامدها ودر جزرومد الیاف آنها است که طبیب باید بیشتر دقت کنند تا بتخلیه شیره ها وخلطها . ازاین جهة است قلت دواجاتیکه باید مصرف کرد ' چه مرض نیست مگر یك موازنه مختل شده ؛ ودرقسمت های متالم مقداری قوا باقی میماند برای آنکه بتوانند بهبودی یافته و اعاده تندرستی کنند ؛ همچنین اینیك تمایل طبیعی است درتمام آنچه که خاصیت لاستیکی دارد ، که الیافی که پیش از حد طبیعی کشیده شده اند ' کوشش کنند که آنهارا به نقطه طبیعی استعداد خود برگردانند . « طبیعت شفادهنده » تقاضای

کمی دوا می کنند ؛ بالخاصه تقاضای تناسب درست این دواجات را دارد برای باز یافتن آنقوه طبیعی را که لازم است جامد ها بآن عودت داده شوند . تداوی عمده او عبرت ازفصد است که بطبیعت اطاعت میکند بااعاده تناسب وموازنه قسمت های سیال بین خود وبین خود وجامدها . ذاتا خون از لحاظ وی ، یگانه سبب بیماریها است ، هربیماری که بوده باشد ، وبرای خوب‌شناختن امراض لازم است نشو ونمای اجزاء خون ' و طبیعت تهییجات و تبخیرات و تصعیدات آنرا خوب شناخت . « در هرجا تنها خون است که سبب ممرض می باشد » . صفرا نیست مگر خون صفرائی ' بلغم یك خون مصلی مالیخولیا خون محترق . بنابراین اونیز یك اخلاطی است . معهذا مخصوصاً مکانیسین نیز می باشد ' زیرا که فصد خاصیت انقباضی حرکات را تامین می کند ، و این‌خاصیت بجامد ها قوه خودرا می‌دهد وچون کلیه اخلاط وابسته این‌خاصیت انقباضی هستند ، مناسب است که همه‌را هم مربوط دانست بخونی که بوسیله همین خاصیت درحرکت و پیشرفتن است . علاوه براین فصد در اوعیه شعریه انصرافی بعمل می‌آورد .

او غذای نباتی صرف می کرد . بیشتر برای ضعف معده خود نه ازلحاظ زهد ؛ درکتاب خود درباره اصول غذائی بی گوشت . مدح میکند بعد ازطبیب آلمانی پورسیوس وطبیب انگلیسی . چین . که در شخص خود تجربه کرده بود . ارزش نافع و مغذی حبوبات را از قبیل گندم . چودار . برنج . جو . ارزن . نخود . هویج . باقلا یالوبیه . عدس تنها یاباتخم مرغ یا باشیر . چه حبوبات مانند تخمهای نباتات می باشند .

بقیه دارد

# مشاهیر همدان

## ازکتاب تاریخ همدان تألیف آزاد همدانی

۱ ـ ابن فقیه همدانی ـ در قرن سوم هجری میزیسته در حدود ۲۹۰ ـ ۲۹۱ کتابی در جغراقی وشرح مسالك و ممالك بنام کتاب البلدان تالیف کرده است این کتاب مورد استفاده مؤلفین دیگر واقع شده و ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه ویاقوت حموی در معجم البلدان وخواجه نظام الملك در نزهة القلوب وسایرجغرافی نویسان ازاین کتاب درمؤلفات خود استفاده کرده‌اند

۲ ـ بابا طاهرهمدانی ـ معروف ببابا طاهرعریان این مرد دانشمند بااینکه مراسلاتی بعربی وفارسی دارد ومن‌جمله ازآنها مجموعه **کلمات قصار** است که بزبان عربی تألیف کرده وجمعی ازعرفا بفارسی وعربی برآن شرح نوشته اند باوصف این‌مسلك درویشی‌وفروتنی او وعدم تظاهر بکمالات صوری ومعنوی که شیوه خاص عارفان و خدا شناسانست سبب شده که باهمه مقامات و کمالات در تمام دوره عمر گمنام و گوشه گیر زیسته ونام ونشانی بتفصیل از زندگانی‌خود باقی‌نـگذاشته است فقط دربعضی از کتب عرفا ذکری از مقامات معنوی وصفات تقوی و استغنای طبع او شده است .

از سوانح عمری این مرد بزرگوار آنست کـه درحدود سنه ۴۴۷ هجری ملاقاتی بین او وطغرل اولین شاه سلجوقی اتفاق افتاده است .

بابا طاهر در همدان ببابای مطلق معروفست واهالی همدان کراماتی ازاو بحقیقت وافسانه نقل میکنند (۱) بابا عارفی دردمند وصاحبدل وبزرگوار است سوز وگداز درونی اورا میتوان در نغمه های دوبیتی او دید وشنید :

منم آن آذرین‌مرغی که فی‌الحال بسوزم عالمی را گـر زنم بال

مصور گـر کشد نقشم بدیـوار بسوزم خـانه از تاثیر تمثال

(۱) رجوع شود بمقدمه کتاب بابا طاهر چاپ اول گرد آورده آقای وحید

* * *

مو آن رندم که نامم بی قلندر نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر
چو روژ آید بگردم گرد گیتی چو شو آیـد بخشتی وا نهم سر

در دو بیتی زیرین شکایت از درد دوری و بی خانمانی خود میکند و می گوید :

باین بی آشیانی بر کیانشم باین بی خانمانی بر کیانشم
همه مم ازدر بروتن سوته آیم ته که از در برونی بر کیانشم

یعنی باین بی خانمانی و بی آشیانه گی نزد کیها بروم وقتی که همه مرا از خود برانند بسوی تومیایم توهم اگر مرا از در خود برانی بسوی کیها بروم ( ۱ )

مقبره بابا طاهر بابك عالم روحانیت مخصوص در کنار شهر همدان درمحله معروف بمحله بن بازار در بالای تپه باصفائی که مشرف بشهر است در مقابل بقعه امامزاده معروف بحارث بن علی٤ واقع شده است این بقعه در همه اوقات مخصوصا درفصل بهار بواسطه اینکه زمین های زراعتی اطراف آن را فرا گرفته وتمام نما مواجه باقله **الوند** است صفا وطراوت مخصوص دارد گوئی جنبه روحانیت بابا روحانیت خاصی به آن بخشیده است ولی متاسفانه بااینکه این بقعه زیارتگاه سیاحان داخلی وخارجی وتفرجگاه اهالی شهراست اخیراً روبخرابی میرود واگر اقدام عاجلی برای تعمیر آن نشود بکلی خراب ومنهدم خواهد گردید .

---

(۱) شکایت از بینوائی وبی خانمانی وراه نداشتن بجائی درگاتاهای اوستا ضمن کلمات زردشت هم دیده میشود

۳ ـ بدیع الزمان ـ ابوالفضل احمد بن حسین ماقب ببدیع الزمان همدانی از ادبا ونویسندگان قرن چهارم معاصر باابوعلی مسکویه و ابوبکر خوارزمی و احمد بن فارسی لغوی قزوینی مقیم همدانست .

بدیع الزمان پرورده وتربیت شده صاحب بن عباد وزیر معروف دیالمه وآل زیار است .

بدیع الزمان اول کسی است که قصص وروایات را درسلك نثر مسجع ومقفی ریخته وسبك مقامه نویسی را ایجاد کرده است حریری وزمخشری در عربی وحمیدالدین درفارسی طرز مقامه نویسی را ازاو پیروی کرده اند .

کتاب مقامات بدیعی مکرر بطبع رسیده و از چهل الی پنجاه و سه مقامه را محتویست ، این کتاب پس ازتالیف بنام خلف بن احمد امیر سیستان اهدا شده است .

بدیع الزمان مکرر از همدان واهل آن بصاحب بن عباد شکایت کرده وازاقامت درین شهر اظهار ضجرت ودلتنگی وبملازمت صاحب اظهار اشتیاق نموده است یکجا میگوید :

همدان لی بلد اقول بفضلها　　لکنها من اقبح البلدان

صبیانها فی الحسن مثل شیوخها　　وشیوخها فی العقل کالصبیان

ودرجای دیگر اشاره بهریك ازحروف کلمه همدان نموده ومیگوید :

الهاء هـم والمیم محنة　　والذال ذل والالف آفة

والنون نـدم اقاطینهـا　　نعوذ بالله من ذی المخافة

یکی از متاخرین شعرای همدان باین قسمت اشاره کرده ودر مقام اعتراض ببدیع الزمان میـگوید :

نقض کنند شهرما به پیر وجوانش　　اینك مرگفته بدیع زمان را

آری هرکس مطابق نظر خویش مدح ومذمت کند زمان ومکان را
الحق شهری چوبلده همدان نیست گوئی نه اینك بگرد گردجهان را

از بدیع الزمان تك تك اشعار فارسی هم دیده شده است . وفات بدیع الزمان درسال ۳۹۸ در همدان واقع شده علت وفاتش را بعضی مینویسند سکته کرده و در قبر بهوش آمده و بعضی مینویسند حساد و دشمنانش اورا مسموم کرده اند .

قبر بدیع الزمان اینك درمحله درب اسد قرب حمام حافظ دربرجی معروف ببرج قربانست چون بدیع الزمان بواسطه حفظ آیات قرآنی واشعار عرب درهمدان بحافظ معروف بوده آن مقبره را مقبره خواجه حافظ میگویند

۴ ـ **خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی** مؤلف کتاب جامع التواریخ این کتاب در دوجلد تالیف شده ووقایع عالم را تادوره مغول باختصار وتاریخ امراء مغول و بالاخص غازان خان را بتفصیل محتویست خواجه رشید الدین در نزد سلاطین مغول ( آباقاآن ـ غازان خان ـ الجایتو ) مقرب و معزز بوده ومکانتی داشته است مخصوصاً دردربار غازان خان مدتی وزارت کرده است تالیف جامع التواریخ درحدود ۷۱۰ خاتمه یافته این کتاب جلد سومی هم در جغرافیا داشته که اینك نسخه آن نایاب است خواجه رشید الدین در سال ۷۱۸ بامر سلطان ابوسعید درتبریز کشته شد .

۵ ـ **میر سید علی همدانی معروف بسیاه پوش** جامی درنفحات نام و نسب اورا چنین ضبط کرده **علی بن شهاب بن محمد الهمدانی** تاریخ ولادت سید معلوم نیست ولی وفاتش را قاضی نورالله در مجالس المؤمنین در سنه ۷۸۶ در ختلان مینویسد .

سید را موافق ومخالف بجامعیت کمالات صوری و معنوی ستوده‌اند

شرح فصوص شرح اسماء حسنی وسایر رسالات سید برعلو مقام آن بزرگوار درحکمت وتصوف وعرفان شواهدی کافی وادله قاطعی هستند .

سید ارادت بشیخ شرف الدین محمود داشته وحسب الامر او سه بار ربع مسکون را سیاحت کرده وسیرها درعالم آفاق وانفس نموده است وبملازمت وملاقات عده کثیری از اولیاء طریقت رسیده است .

سید در همدان چله خانه یامعبدی دارد که نقشه آن را عیناً ازروی نقشه خانه کعبه برداشته اند سردر و اطراف این معبدرا آیات قرآنی باخط نسخ و کوفی با گچ بری ممتازی زینت داده است .

معبد بدوقسمت فوقانی وتحتانی تقسیم میشود واز قسمت تحتانی بخانه مسکونی سید راهی بود که در لیالی جمعه واوقات سحر سید ازآن راه بمعبد آمده وتاصبح بتهجد وقیام وقعود مشغول بوده است .

هنوز از افواه اهالی این شهر شنیده میشود که از خانه سید بخانه کعبه راه نزدیکی هست البته مقصود ازخانه کعبه همین معبدفوق الذکر است .

درقسمت تحتانی این بنا چند تن ازاولاد سید مدفونند وازاین جهت این بنا درهمدان **بگنبد علویان** معروفست .

این بنا یکی از آثار قدیمه ایست که در قرن هشتم ساخته شده و ساختمان آن به بناهای دوره سلجوقی ومغول شبیه است ، بهر حال دراین تاریخ این بنای نفیس تاریخی دارد روز بروز روبخرابی میرود وظاهراً پس ازساختمان اولیه دیگر تعمیری ازآن تاکنون بعمل نیامده و چنانچه اقدام فوری برای تعمیر و مرمت آن نشود تاچند سال دیگر قطعا بیشتر دچار خرابی شده و در نتیجه یکی ازبناهای تاریخی این شهر که جنبه روحانیت آن هرسیاح ومتفرجی را مجذوب میکند باخاک یکسان شده وبهیچوجه اثری ازآن باقی نخواهد ماند

۶ ـ **شیخ الرئیس ابوعلی سینا** گرچه شیخ زائیده همدان نیست ولی بواسطه طول اقامت در همدان و وفات درین شهر میتوان اورا درعداد مشاهیر همدان آورد .

شرح حال شیخ مفصل ومحتاج بتالیف جداگانه ایست اجمالا برای تعیین تاریخ وفات وولادت شیخ بقطعه زیرین که بربالای سنک قبرشیخ منقوش است اکتفا میشود :

حجة الحق ابـو علی سینـا | در شجع آمد از عدم بوجود
۳۷۳

در شصا کسب کـرد کـل علوم | در تکز کرد این جهان بدرود
۳۹۱ | ۴۲۷

۷ ـ **شیخ ابوسعید دغدوك دخدوك (خ ل)** درشرح حال این شیخ همین قدر اطلاع داریم کـه مشارالیه درهمدان مکانت ومنزلت مخصوص داشته واز ارباب نفوذ وسطوت بوده بطوری کـه شیخ الرئیس مدتی را کـه درهمدان از دشمنان خود پنهان بوده با کمال امن و رفاه در منزل این شیخ میزیسته وبافراغت خاطر مخصوص مشغول بتصنیف وتالیف بوده است اینك نیزابوعلی درآرامـگاه او یااو درآرامگاه ابوعلی غنوده وبالاخره هردو رفیق درنزدهم آرمیده اند.

بعضی این شیخ را بشیخ ابوسعید ابوالخیر اشتباه کرده و تصور کرده اند شیخ ابوسعید ابوالخیر است کـه باشیخ الرئیس دراین مقبره مدفونست درصورتی کـه این تصور باطل وابوسعید ابوالخیر بتصریح مؤلف کتاب اسرار التوحیدو سایر کتب تذکره درمهنه خراسان مدفونست .

در این تاریخ در بالای مقبره این دوشیخ بزرگوار بقعه ایست کـه بانی آن معلوم نیست ، این بقعه آنچه مامیدانیم دوبار تعمیر شده یکی درموقع

جنگ بین‌المللی بااعانه دانشمندان ترک متوقف درهمدان وهمت بعضی ازآزادی خواهان همدانی دیگری در تاریخ ۱۲۹۴ قمری باهتمام شاهزاده **نگار خانم** ازشاهزادگان وخواتین قاجاریه .

۸ ـ **عین القضاة همدانی** محمد بن عبدالله میانجی ملقب بعین‌القضاة درهمدان سمت قضاوت داشته و ارادات باحمد غزالی میورزیده جامی راجع باو می گوید :

عین القضاة مجذوب سالک است نه سالک مجذوب کتاب **تمهیدات** و کتاب **لوایح** ازتصنیفات اوست .

عین‌القضاة را درهمدان بفساد عقیده متهم کردند لذا **قوام‌الدین ابوالقاسم** وزیر سلطان سنجر حکم بقتل اوداد واورا بردر مدرسه همدان پوست کنده وبحلق آویختند پس از سه روز از دار فرود آورده در محلی که اکنون **بچال عین القضاة** معروفست درقبرستان عمومی همدان بانفت آتش زدند در سنه ۵۲۳ هرق .

اگر تصدیق کنیم که بابا طاهر درآن تاریخ بوده میتوانیم کرامتی را که بطور افسانه اهالی همدان ازبابا حکایت میکنند راجع بجسدعین‌القضاة باقید صحت تلقی نمائیم ( ۱ )

ازعین القضاة دوبیت عربی در وصف اشتیاق بهمدان نقل‌شده است :

الا لیت شعری هل تری العین مرة ذری قلتی اروند من همدان
بلاد بها نیطت علی تمائمی و ارضعت من جفانها بلبان

یعنی ایکاش میدانستم که آیا چشمم یکبار دیگر بلندی دوقله الوندرا

---

( ۱ ) رجوع شود بمقدمه کتاب بابا طاهر چاپ اول مطبوع در طهران گردآورده آورده آقای وحید مدیر ارمغان

از همدان خواهد دید ، شهری که درآن قنداقه من بسته شده واز پستان آن شهر شیر نوشیده ام .

۹ ـ **کوثر علیشاه** حاج ملامحمد رضا بن ملامحمد امین ازفرزندان شیخ اشراق در غالب علوم و فنون استاد بوده است کوثر علیشاه لقب طریقتی اوست ، کوثر استاد وپیشوای میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر معروف محمد شاه است ومدتی درتبریز درنزد نایب السلطنه عباس میرزا بوده است ودرمصاحبت او مسافرت کرمان کرده ودر همانجا وفات یافته . تفسیر معروف **بدرالنظیم** و کتاب **مفتاح النبوة** از مصنفات اوست .

کوثر بامرحوم حاجی میرزا جعفر بویوك آبادی همدرس وهمدوش و تا زمان رحلت رفیق و دوتن بوده اند حاجی میرزا جعفر را ارباب طریقت خلیفة ا[illegible] ا گویند .

---

## غـــــــزل

مکن ایدوست بما اینهمه آزار مکن — بیش ازاین خون بجفا دردل افکار مکن

ایگل تازه مده دست عنایت برقیب — خویشرا در بر هر بوالهوسی خوار مکن

یارما باش و مدار ازنظر لطف دریغ — گوش بر گفته بیهوده اغیار مکن

خبرازحال دل خسته عشاق بپرس — حذر ازصحبت یاران وفادار مکن

ای رقیب ار بدنیکو روشان خواهی گفت — چون دروغست سخن اینهمه تکرار مکن

ای دل غمزده گر امن وسلامت خواهی — خویشرا درخم آنزلف گرفتار مکن

خوار و گل درچمن دهر سهیلی بهمند — چون گلت چید بباید حذر از خار مکن

**سهیلی خوانساری**

# کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

۱۹ـ شعر : « **یذکرنیه الخیر والشر والذی اخاف وارجو والذی اتوقع** »
واقع در ص ۱۱۸ کلیله نیز بقصد تصحیح تمثل و انطباق بر مورد استعمال دستخوش تغییری اجمالی شده است زیرا شعر مزبور متعلق بشاعر حماسی است که خطاب بزنش سروده و باماقبلش این صورت را داشته است :

**رعاك ضمان لله یاام مالك      ولله عن یشقیك اغنی واوسع**

یذکر نیك الخیر والشر والذی . . . الخ »

۲۰ ـ عبارت : « مادر شیر گفت سخن علما درفضیلت عفو و جمال احسان . . . » تا آنجا که میگوید « و تدارك آن واجب بل فریضه گردد » واقع درسطر آخرص ۱۲۰ و سطور ۱ ـ ۵ ص ۱۲۱ جداً دور از مقتضای حال ومقال بنظر میرسد وناچار دراین موضوع و این موضع هم ابوالمعالی را تصرفی ویاناسخین کلیله را تسامحی روی داده است زیرا بامراجعه باصل عربی ابن مقفع نیز مخالفت ترجمه بااصل بر محسوس میباشد ( مراجعه شود بمتن عبارت ابوالمعالی ونص عربی ابن مقفع )

۲۱ ـ دیگر ازجاهائیکه ابوالمعالی ازحدود ترجمه اصل عربی سخت تجاوز کرده است داستان محاوره دمنهٔ است بامادر شیر در محلی که وی را برای استنطاق ومحاکمه احضار کرده اند (صفحات ۱۲۲ ـ ۱۲۳ تا ۱۲۸ کلیله بهرامشاهی ) و نگارنده از تمام تصرفاتی که دراین فصل مشهود است ذیلا بیکی اشاره مینماید :

دراصل عربی ابن مقفع حکایت « زن تاجر ومصور ماهر » طوری گنجانیده شده است که هیچگونه تماسی بمالك ( شیر ) ندارد و دمنه آن

داستان را برای تذکر و تنبیه برخطای خویشتن حکایت میکند بدین تقریب که من ندانستم ازاول که خدمت بمخلوق پاداش خیر ندارد وتنها خداست که خیر را خیر واحسان را احسان جزا میدهد وایکاش تعلیمات و تنبیهات علما را دراین باب آویزه گوش میکردم وبوعده های فریبندهٔ دنیا داران گول نمیخوردم . وپس ازاین نمونه تذکرات میگوید : « قد قالت العلماء من صدق ماینبغی ان یکذب و کذب ماینبغی ان یصدق اصابه مااصاب المراة التی بذلت نفسها لعبدها ... (١) » وسپس بدرخواست مادرشیر حکایت زن بازرگان را نقل مینماید .

ولی صاحب کلیله بهرامشاهی داستان را جائی وطوری میگنجاند که مثل زن آنکاره درباره ( شیر ) ممثل میگردد وناگفته پیداست که ضرب چنان مثلی درمثل آنچنان حال ومقالی نه تنها مخالف بااصل مترجم است بلکه بلاغت گفتار و « معذرتهای نغز » دمنه را هم که الحق بی نهایت فصیح و بلیغ است موهون ومطعون میسازد ( مراجعه شود باصل کلیله بهرامشاهی وقسمت مقابل آن از کلیله عربی ابن مقفع . )

٢٢ ــ عبارت ذیل واقع درصفحه ١٣٩ سطر ١ــ٢ کلیله که ابوالمعالی ضمن داستان مرزبان و زنش از زبان طوطی میگوید : « من دربان را در جامه خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته » ترجمه این عبارت مقرون بعفاف وادب ابن مقفع است : « رایت من مولاتی مایخل بالعفاف » ونگارنده را از این تذکر همان منظور است که ضمن یادداشت نمره ١ اشعار داشته و گفته است که ابوالمعالی باهمه معالی که در نویسندگی احراز نموده همه جا حق ترجمه کلیله ابن مقفع را ادا نکرده است .

٢٣ ــ ابن مقفع ضمن باب الحمامة المطوقة آنجا که صحبت موش وزاغ در میان است دربیان آثار عداوت ذاتی میگوید : « فان الماء لواطیل

(١) ذیل صفحه ١٤٣ وصدر صفحه ١٤٤ کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت

اسخانه لم يمنعه ذلك من اطفائه النار اذا صب عليها » معنی آنکه « آب هر چند مدتها درمجاورت آتش بسر برد تادر وصف حرارت باا‌وهم خاصیت گردد باز چون برآتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید » و این عبارتیست درجای خود بسیار بلیغ ولی ترجمهٔ که ابوالمعالی ضمن ص ۱۴۹ سطر ۱۰ کلیله از این جمله کرده و گفته است : « آب هرچه درآوندی بپاید تابوی وطعم بگرداند چون برآتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید » همان اندازه که از اصل‌مترجم دور است ازبلاغت نیز بر کنار ومهجور میباشد . وتاسف اینجا است که مترجم فاضل ماابن سبك ترجمه دلخواه ودور از اصل را در بسیاری ازمواضع وموضوعات کلیله بکار برده وتقریباً همه جا هم آثار ضعف دربیان ووهن درصنعت را ازخویشتن نشان داده است .

۲۴ ـ بطوری که پیشترهم اشاره شد ابوالمعالی دربسیاری ازموارد اصل عربی‌مترجم را رأساً نادیده انگاشته ومعانی انشائی ازآن خود یادیگران را بجای آن جا میدهد و نگارنده اینك مورد دیگر از آن موارد را در ذیل یاد آور شده وضمناً میگوییم بنظر من پارهٔ از طفره های نویسنده فاضل‌ماءبنی براشکالی بوده که دراصل مترجم داشته است مانند همین دومورد ذیل .

مورد اول ـ ابن مقفع در باب الحمامة المطوقة ضمن فصل بسیار بلیغی که از زبان موش درنکوهش دنیا واهل دنیا وبیان نتایج و آثار فقر و تکلیف شخص عاقل ایراد کرده است میگوید : « ووجدت العقلاء قدقالوا لا عقل كالتدبير ولا ورع ككف الاذى ولاحسب كحسن الخلق واحق‌ماصبرالانسان على الشي نفسه » . منظور همین جمله اخیر است که ابوالمعالی درترجمه‌آن ویا بعبارت صحیحتر بجای آن گفته است : « سزاوارتر محنتی که درآن صبر کرده شود آنست که در رفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد » ص ۱۶۰ سطر ۱۶ ـ ۱۷ کلیله بهرامشاهی .

تردیدی نیست که عبارت ابوالمعالی بخودی خود درست و دارای معنائی منطبق برواقع میباشد ولی سخن دراین است که باعبارت مورد ترجمه ربط وتماس ندارد ونفس را از وسوسه نتوان نگاهداشت که ترجمان عبارت اصل را درست نتوانسته است ذوق نماید وحاق مطلب دستگیرش نمیشده فلهذا جای آن را ازمعنای متناسب دیگری پر کرده است.

وهمینطور درمورد دوم که بجای عبارت ذیل: « وافضل البر الرحمة و رأس المودة الاسترسال » این جمله را نوشته است: و گفته اند بزرکترین نیکوئیها رحمت وشفقت است وسرمایهٔ دوستی مواسات الاصحاب » سطر ۱۷-۱۸ ص ۱۶۰ و شیطان میگوید: ابوالمعالی نتوانسته است بفهمد چگونه استرسال (یعنی اعتماد ووثوق) رأس مودت میباشد فلذا ازترجمه آن صرف نظر کرده وسرمایه دوستی را مواسات بالاصحاب — که آنهم البته از اصول مودت است نشان داده است . .

۲۵ — یکی ازنادرترین تصرفات ابوالمعالی دراصل عربی ابن مقفع آنست که در باب البوم والغربان ضمن مقدمه و طی حکایت خرگوش وملك فیلان بکار برده است (ص ۱۸۰ — ۱۸۳ کلیله گرکانی طبع دوم)

تصرف مذکور بقدری غریب وبیجا وبیجهت است که بکلی سلاست واستحکام مبنی ومعنای حکایت کلیله را ازبین برده وخواننده را قبل ازوقوف براصل عربی ابن‌مقفع حیران و گیج وسرگردان میسازد که یعنی‌چه؟ بکدام مابه الاشتراك ووجه شبه داستان رسالت خرگوش از طرف ماه » بقباحت عمل مرغان درانتخاب بوم بستگی دارد؟

وپس از رجوع باصل عربی ابن مقفع معلوم میشود که تمام نارسائی وسوء تعلیل و گسیختگی سخن ناشی ازیکفقره تخطی است که مترجم درترجمه مقدمه حکایت مزبور روا داشته است.

بیان مطلب آنکه ابن مقفع از زبان زاغ ( بعد از نکوهش بسیار ) بجماعت مرغان میگوید : « . . الا ان ترین ان تملکنها و تکن انتن تدبرن الامور دونها برایکن و عقولکن کما فعلت الارنب التی زعمت ان القمر ملکها ثم عملت برایها . » مرغان گفتند چگونه بوده است آن حکایت .

وسپس وارد بر بیان داستان خرگوش باملك فیلان میگردد وهمچنانکه درتمام حکایات کلیله سراغ داریم کمال بلاغت وحسن اسلوب ومتانت وانسجام معانی وبالاخره تطبیق مثل را برممثل دراین حکایت نیز بکار برده است .

ولی ابوالمعالی نص عربی فوق را این چنین بفارسی ایراد کرده :

« . . ازاین اندیشه ناصواب درگذرید وکار برأی وخرد در ضبط آرید و تدارك برقضیت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و برأی خویش مهمی کفایت کرد . مرغان پرسیدند که چگونه بود آن حکایت . » وسپس داستان را شرح داده است .

اگر عبارت ذیل واقع درسطر ۱۷ ص۱۸۳ تاسطر ۲ ص ۱۸٤ نبود که ابوالمعالی میگوید : « واین مثل بدان آوردم تابدانید که درهرصنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمی تواند باز شد . . . الخ » هرآینه یقین میکردم که درترجمه عبارت فوق الذکر از ناحیهٔ نساخ کلیله دستبردی شده و آنرا بدان صورت ناهنجار درآورده است ولی متاسفانه این جمله گواهی میدهد که نساخ را درپریشانی مطلب دستی نبوده ولغزش قلمی شخص ابوالمعالی است که فصل مشبع و مهمی از کلیله را نامربوط ساخته است ! ! برای وقوف بر حقیقت امر مراجعه باصول کلیله بهرامشاهی و مطابقه آن با تمام داستان از کلیله عربی ابن مقفع لازم میباشد .

۲٦ ـ جمله « وصحبت زنان را چون قربت افعی پندارد که ازاو هیچ ایمن نتواند بود وبروفای وی کیسه نتوان دوخت واقع در ص ۱۸٦ سطر

٦ ـ ٨ که ضمن حکایت (کبکنجیر وخرگوش (١) از زبان گربه صائم الدهر درموعظه مترافعین برقلم ابوالمعالی جاری شده است رأساً دراصل عربی ابن‌مقفع نیست ونبایدهم باشدچه تمام مواعظ وحکم‌حکم منقدس(گربه صائم‌الدهر) برحسب مقتضای حال دورتقوی وپرهیزازحرام واکتفای بحق واجتناب ازدعوی باطل وآزار واضرار ابناء نوع وامثال‌آن میچرخدوالبته بحث دربیوفائی‌زنان و تحذیر از صحبت آنان مربوط بقضایای حقوقی و عدالت خواهی در دعاوی متعلقه بمالکیت نیست تا گربه زاهد بخواهد آن را وسیله سرگرمی بیچاره خرگوش و کبکنجیر قرار داده وخویش‌را برای شکارآن هردو مهیا ومجهز سازد . وبالاجمال علی‌الحساب این‌تصرف را نیز باید برنویسنده زبردستی‌مانند ابوالمعالی‌خرده گرفت وازآن اغماض‌نمود . « مراجعه شود بمتن‌عبارت کلیله بهرامشاهی ونص عربی ابن مقفع . »

٢٧ ـ ونیز ازجمله اضافات ابوالمعالی‌براصل عربی ابن‌مقفع حکایت « درودگر وفریفته شدنش بـگفتار زن » میباشد

وتصادفاً در اضافه کردن این داستان هم هرچه خواسته است ترجمان فاضل‌ماخلاف بلاغت بکار برده زیرا یك چنان داستانی‌راکه درص١٩٣ ـ ١٩٥ کلیله بهرامشاهی‌میخوانیم ازربان وزیرعاقل بومان درتنبیه ونصیحت ملك شان سروده است « مراجعه شود بمتن حکایت ومقدمه ونتیجه‌آن »

وایضاً دراواخر باب‌البوم والغربان ضمن محاوره ملك زاغان ووزیر باتدبیرش خلط ومزج‌وتقدیم وتاخیرواضافه ونقصان‌هائی ازابوالمعالی دیده میشودکه

---

( ١ ) حکایت ، خرگوش و کبکنجیر ، عیناً همان افسانه معروف :

LE CHAT ET LA BELETTE ET LE PETITLApIN لافنتن است منتهی‌باتغییر اجمالی که لافنتن در تشخیص متداعیین وتعیین متعدی ازآن دو داده است . و این نکته نیز ناگفته نماند که افسانه نگار معروف فرانسه بااینکه قطعاً دسترس بقصص کلیله ودمنه داشته وبطوری که نگارنده استقصا کرده ام بیش ازده الی دوازده افسانه فصیحش را مضافاً بقسمت مهم از باب‌الحمامة المطوقة ازمنبع‌کلیله‌گرفته است ابداً درمقدمه فابلهایش بدان سرچشمه اشاره نکرده واصراری‌دارد براینکه بگوید افسانه های اوتماماً ازمنابع ومآخذ یونانی‌گرفته‌شده است . فرزان

امانت در ترجمه و بلاغت در گفتار را توأماً مخدوش و مختل ساخته است و برای وقوف بران مراجعه بمتن کلیله بهرامشاهی ومقابله آن بااصل عربی ابن مقفع کفایت مینماید.

یك بحث علمی

# انواع و اقسام آب

## اکتشاف ۱۳۲۹ نوع آب

ترجمه عبدالمجید بدیع

۱۳۲۹ نوع آب شیرین هست که هر کدام برانسان یك تأثیر و خاصیت مخصوصی دارد . مثلا یك قدح آب عادی درواقع مثل مشروب مخلوط ( کوکتیل) ازچندین نوع آب مخلوط میباشد و این اختلاط بتفاوت جا و مکان وحتی باختلاف شیر آب و تفاوت زمان تغییر میکند . ثابت شده است که آب در کوزه یخ و آب قهوه مخصوصاً اگر تصفیه شده باشد ، برمراحل مختلفه زندگانی جانداران أثرات مختلفی دارد .

صد ۸۰ بدن انسان ازآب تکوین یافته ویك انسان متوسط قریبا از چهل لیتر آب تکوین یافته است . واز این بیشتر میتوان باهمیت این اکتشاف تازه پی برد . هیچکس گمان نمیکرد آب شیرین انواع و اقسام دارد بلکه برعکس تصور میرفت که هرقطره آبی دردنیا مانند قطره آب دیگری است . ممکن بود ۲۵ نوع مختلف « آب سودا » (۱) پیدا شود ولی کسی گمان نمیکرد آبها از یکدیگر اختلاف دارد . بمحصلین سابقا یاد میدادند که آب عبارت از « ۲۰ هـ » میباشد یعنی ذرات مکونه آن عبارت ازاقتران بین دو ذره هیدروجین ویك ذره اوکسیجن بود وتصور میرفت که ذرات این دوماده همیشه بیکدیگر شبیه بود خواه آب ازبخار حاصل شده باشد ویا آنکه ازیك تکه یخ قطب شمال که ده هزار سال برآن گذشته باشد ولی امروز بطلان این نظریه ثابت ومبرهن است . وبگفته یکی ازعلماء کسی که آب بخواهد نمیداند کدامین نوع آنرا تقاضا کند . مثل بچهٔ که دریك دکان شیرینی فروشی داخل شود و ۱۳۲۹ نوع شیرینی مختلف در آن باشد . وحتی اگر فرضاً تقاضا کننده بداند چه نوع آب برای او بهتر است

(۱) مقصود آبهای معدنی است که بواسطه ماشینهای مخصوص بعمل میآید ومعروفترین نوع آن لیموناداست

کیمیا گری که از او تقاضای آب میشود در دادن نوع مطلوب آب متحیر میماند . صحیح است کسی طالب آب سنگین نیست ولی برفرض اینکه کسی طالب آن باشد باز نمیتواند آبی را که کاملا سنگین باشد بدست بیاورد ، چون بالاخره در همه جای دنیا حتی باندازه چهل لیتر آب صاف و یك نوع پیدا نمیشود .

آب تأثیر مخصوصی و مهمی برانواع حیوانات و نباتاتی که آن را میآشامند دارد .

اگر حوضی بآب صاف نوشیدنی پرشود از هر گوشه و کناره آن که آب برداشته شود از حیث خواص یکی خواهد بود . ولی اگر نصف آب آن حوض منجمد شود وتامدت ٢٠ یا٢٥ سال ازآن نگهداری شود ونصف دیگر آب حوض بهمان حال مایع وبرای عین همان مدت محفوظ بماند ، دیده خواهد شد که آب نخستین ، که یخ بسته بود ، اگر بحال مایع درآید از حیث خواص مثل همان روز انجماد خود خواهد بود . ولی اگر هرآینه آن نصف دیگر را برای تمیزی از آشغال تبخیر ودو باره بمایع مبدل گردد باین نتیجه میرسیم : بااینکه هردوآب ازیکجا اصلا گرفته شده است ولی اگر جانداری از آن بیاشامد تأثیر هرکدام را بطور محسوسی مشاهده خواهیم کرد . اگر انسانی آب یخ آب شده را بیاشامد احساس نشاط و فعالیت درخود میکند . برعکس آب نوع دوم که اورا سنگین وتقریبا عدیم الحرکه خواهد کرد .

آب یخ ( آب شده ) را « آب مثلث » مینامند . زیرا مدتی ذرات آب نزدیك بیکدیگر درحال تجمع وتصلب بودهوهرکدام از ذرات مذکور وضع مشابه و نزدیکی بخود گرفته است .

ذرات آب دریك اوطاق گروه گروه بیکدیگر میچسبند و ممکن است

در گروهی دوذره ، سه ذره یاچهار ذره وبلکه ذرات بیشتری نیز باشد .

و نظر بنشاطی که آب یخ در نوشنده تولید میکند آنرا «آب قوت» نیز نامیده اند . ولی قالب های یخ ( مصنوعی ) که آب شود این تأثیر را نخواهد داشت چون بر انجماد آن مدت مدیدی نگذشته است تا ذرات آن بیکدیگر جمع وباصطلاح باهم انس بگیرند . در اینصورت میتوان گفت که برای حفظ نشاط جسم باید آب یخهای قطب شمال را آشامید . ولی علماء بیکچنین کاری صحه نمیگذارند . زیرا این مسئله نیز مثل خیلی مسائل دیگر درعین حالی که برای انسان منافع زیاد دارد ، خالی از مضرات نیست . بنابر این آب یخهای قطب شمال درنظر علماء ضرر بزرك ومحسوسی دارد وآن این است : که « آب قوت » با اینکه جسم انسان را قوت میدهد ولی در عین‌حال میکروب های مضر زیادی را که در بدن نهان است بنشاط و حرکت میآورد . و بااینکه ممکن است نشاط میکروبهای نافع جسم زیاد شود ولی هیچکس میل ندارد نشاط وفعالیت میکروب سل‌وذات الریه ، ویامیکروبهای مولد مادهٔ جراحت که در رودهٔ اعوار ( آپندکس ) یاقسمتهای مجوف جمجمه نهان است زیاد شود .

این اکتشاف نوین نیز مانند خیلی ازاکتشافات جدید علمی ممکن است خیلی مطالب را رفته رفته روشن کنند .

محل **آب جو** فروشی‌معروف درانگلستان بنا بسفارش بعضی کیمیاگران جای خودرا تغییر داد صاحبان محل خیال میکردند در جای جدید خودشان آب دارای همان مواد وذراتی است که جای سابق داشت وازاینجهت تصور نمیکردند اثرات بدی بر آب جو آنها بکند . ولی طولی نکشید که معلوم شد آب جو محل جدید خیلی بستر ازآبجو جای سابق است چنانکه مجبور شدند بی‌درنگ بجای نخستین خود برگردند . ولی هیچکس درآنوقت سبب این

فرق وتفاوت را ملتفت نشد .

آب بعضی چشمه ها مثلا در شفای امراضی معین شهرت پیدا میکند ولی وقتیکه آب آن چشمه هارا امتحان کرده اند دیده اند غیر از ذرات آب چیز دیگری نداشته ، باستثنای اندازه کمی ازمواد کیمیائی که برای معالجه مرضی ابدا قیمت طبی ندارد . ازاینجهت کیمیا گران مدتی خیال میکردند که کسب شفا ازآب آن چشمه ها صرف از روی ایمان وعقیده بوده ؛ ودرتحت تأثیر عقیده غیرصحیح سابق خود آبرا امتحان نمیکردند که ببینند آیاذرات آن دارای خواصی معین هست یاخیر ، بلکه تصور میکردند اگر چنانچه آن آب برای معالجه مفید واقع میشد لابد بواسطه وجود آن مواد کیمیائی عارضی بود درآب ، وهمچنین کسی تصور نمیکرد که آب گودالها در اعماق زمین چه خواصی را دارد .

چند سال پیش ستاره شناسان ظهور بعضی خطوط غیر اعتیادی را درآلت تحلیل نور ، که منشاء آن نور بعضی‌ستاره های معین بود ، مشاهده نمودند . این نخستین اثری بود برای پی بردن بانواع مختلفه اوکسیجن . بعدها آزمایش کنندگان مخصوصاً درمؤسسه آزمایشیان فنی کالیفورنیا ودانشکده کالیفورنیا - نشان دادند که وزن یك جوهر فرد اوکسیجن ١٧ واحد وزن ووزن اندازه بیشتری ازآن١٨ واحد وزن وذرات اوکسیجن که ازهمه بیشتر باشد دارای ١٦ واحد وزن است . ازاین‌معلوم میشود که سه نوع اوکسیجن هست : نوعی دارای ١٦ واحد وزن دیگری ١٧ و سومی ١٨ واحد وزن دارد . وبگفته آزمایشیان این نتیجه مثل این میماند که دولت امریکا سه نوع ریال صادر کند که قیمت یك نوع صد ( سنت ) ودیگری ١٠٦ و نوع سوم ١١٢ ( سنت ) باشد . علاقه انواع سه گانه هیدروجین باوکسیجن نیز از روی همین نسبت است . در ابتداء گمان میرفت که وزن یك ذره هیدروجین یك

واحد وزن است . ولی سه سال پیش پروفسور **هارلد آری** در دانشکده کولومبیا نوع دیگری ازهیدروجین اکتشاف کرد که هرذره از آن مساوی بدو واحد میباشد . این نوع را اوکسیجن سنگین مینامند . و هرگاه این با اوکسیجن ممزوج شود آب معروف به‌آب سنگین بعمل میآید . و نظر باینکه اکتشاف **پرفسور آری** از مهمترین اکتشافات فیزیکی و کیمیائی بشمار رفت جایزه ( نوبیل ) گیرش آمد . اخیراً نیز **لورد روئر فورد** با همقطاران خود در دانشکده کمبریج سومین نوع هیدروجین را اکتشاف کردند که ازماقی‌انواع سنگینتر است . پروفسور **هاوردت . بارنس** در دانشکده مونتریال که در بین رجال علم فزیك نخستین کسی بود که « آب سه گانه » و « دوگانه » را تدقیق کرد ، نوع « دوگانه » را مایع حقیقی و « سه گانه » را یخ آب شده نامید و ساده‌ترین آبی‌را که نقط عیارت از ۲۰ ه میباشد « بخار سیال » نام نهاد .

**دکتورت . کنلیف بارنس** پسر پروفسور **بارنس** در دانشکده سابق الذکر آزمایشات زیادی کرد که تأثیر بخار مایع وآب چندین نوع یخ را برحیوان ونبات ببیند وباین نتیجه رسید که « آب سه گانه » یایخ آب شده برای تمام مخلوقات یك سائل مقوی است . تأثیر عملی وظاهری‌آن نیز وجود درختان ریزه ذره بینی است که علمای بیولوجی درآب دریاهای قطب شمال و قطب جنوب می‌بینند . اوقیانوس دران نواحی بسردی یخ است با اینکه نور آفتاب آنجا کمتر میتابد تابر دریاهای خط استواء ، مع ذالك هزارها گیاه ذره بینی هست که آبهای قطب شمال برای زندگانی آنها بیشتر صلاحیت دارد . سبب جان گرفتن آن گیاهان نیزهمان کثرت حصول آب « سه گانه » است درآبهای قطبین که ازآب شدن یخها مستمراً حاصل میشود . بنابراین هیچ بعید نیست که درگذشته آب « دوگانه » و « سه گانه » اثرات مختلفه برمخلوقات کره زمین بخشیده باشد . در تاریخ کره زمین مدت های مدیدی گذشته که هوا

گرم وپر ازبخار بوده واغلب اقیانوسها ونهرها از آبهای عادی یگانه، که ازبخار هوا حاصل شده بود، پرمیشده. ودر دورهٔ دیگری از ادوار تاریخ زمین مدتهای مدیدی سردی و یخبندی حکمفرما می گردیده وتکه های عظیمی ازیخ برقطعات دنیا متراکم بوده وبعدها آب شده است. وقتی که آن یخها آب شد نهرها و اوقیانوس‌ها ازنوع آب «سه گانه» پرشد و این همان نوع آبی است که **دکتوربارنس** برای نمو جانداران یك عامل‌خیلی مؤثری میداند و همچنان بثبوت رسیده است که درتاریخ گذشته کره زمین‌را گاهی سیر تطور بسرعتی شگفت آور بود که مخلوقات جدیدی را در مدت های زمین شناسی «جیولوجی» کوتاهی‌پدید می‌آورده است. ولی ادوار دیگری نیزپیش‌می‌آمده که در اثنای آن تطور کره زمین مدتی باز میایستاد. و اکنون که بثبوت رسیده است که آب انواع مختلف دارد وهرنوعی را خاصیت معینی می‌باشد، ازاینجهت بمرور ایام علماء ومتخصصین می‌توانند تأثیر انواع آب‌را برمخلوقات مختلف ودر ادوار مختلفه زمین شناسی کاملا نشان دهند.

بالاخره قسمت عمده جسم انسان اصلا از آب تکوین شده و وجود آب برای خیلی از اعضاء جسم لازم و ضرور است. مثلا وجود آب چشم را بینا وگوش را شنوا می کنند. بین مفاصل پیکر انسان برای تسهیل حرکت آن یکنوع آبی‌لازم است. مغز انسان درآب مخصوصی شناوری میکند وچنانکه آن آبرا ازبین ببرند فوراً انسان میمیرد.



# خطابه آقای شجره درانجمن ادبی ایران

## شخصیت مولـــــوی

۱ـ چند روش برای کشف حقیقت هست . ۲ـ روش مولوی چیست ۳ ـ نفوذ واقتدار حقیقت روح ۴ ـ احساس نقص پایه کمـال است یعنی چه ۵ ـ چگونه باید خواست ۶ ـ نفوذ وتأثیر خواستن .

آقایان محترم ـ قبلا باید ازآقایان فضلا که بیانات مرا باحسن قبول تلقی فرموده اند تشکر کنم واز اینکه نتوانستم در هفته گذشته شرفیاب شوم پوزش طلبم .

هدف بنده درآنچه می گویم ویا مینویسم اینستکه بتوانم خدمتی انجام دهم و علت اینکه موضوع شخصیت مولـوی را برای خطابه خودم انتخـاب کردم اینست که علاوه براینکه راجع بیکی از بزرگترین مفاخر ایران در تمدن انسانی صحبت میکنم موضوع تماس مستقیمی باحیوة ما دارد بطوریکه در خطابه سابق گفتیم عظمت رجال متناسب باهدف آنها است و چون مولوی انسانیت را در نظر گرفته باندازه انسانیت بزرگ است گفته شد هدف این مرد بزرك کشف حقیقت است حالا باید دید چه روش واسلوبی را مولوی بکار میبرد اصولا دو راه بیشتر برای کشف حقیقت نیستیکی طریقه استقرائی و دیـگری طریقه قیاسی یا Methode Inductive Methode Deouctlve اولی ازمشاهده جزئی بطرف کلی می رویم ومثلا میگوئیم حسن تقی ....... بادوپا راه میروند پس انسان بادوپا میرود و در دومی ازکلی بطرف جزئی میرویم و می گوئیم چون انسان برپا میایستد و با دوپا راه میرود پس حسن تقی ....... هم با دوپا راه میروند این دو طریقه مهمترین طریقه هائی است که فلاسفه و بزرگان جهان برای کشف حقیقت برگزیده‌اند وتمام علـومـی کـه امروز در زندگانی

ما مؤثر است و مجموع آن تمدن معنوی یا فرهنگ عمومی جهانرا بوجود آورده درنتیجه استعمال همین دوروش بوده است ولی باید دانست که طریقه استقرائی بیشتر درعلوم طبیعی بکار میرود .

طریقه قیاسی در ریاضیات ودربعضی علوم مثل اقتصاد ویاعلوم اجتماعی هر دو طریقه بهم آمیخته بکار میرود ولی در عصر حاضر بروش استقرائی و تجربه بیشتر توجه دارند واینهمه اختراعات را مرهون استعمال این طریقه میدانند واساساً قدم زدن دراینراه بیشتر انسان خطا کار را از خطا مصون ومحفوظ نگاه میدارد و ازاین نظر است که تمدن جدید این طریقه را مورد نظر خاص قرار داد و باسلوب قیاسی که بیشتر اسلوب تفکر قرون وسطی بود پشت پا زد چون روش قیاسی قرون وسطی تارهائی برفکر انسان تنیده بود ونمی گذاشت مردم آزادانه فکر کنند وخود به بینند وادراك نمایند وبهمین جهت است که قرون وسطی مشغول فکر متقدمین بودند وخود کاری نتوانستند انجام دهند بخلاف قرون جدید که روش استقرائی را انتخاب کردند وبکشف حقیقت پرداختند و درنتیجه حقایق را دیدند و هر روز اکتشافات تازه پیدا شد همین معنی مزیت روش استقرائی را برروش قیاسی نشان میدهد ومولوی خوشبختانه دربحث بیشتر باستقراء میپردازد ومیگوید باید بروی و به بینی و بااصول قیاسی سخت مخالفت می کند ومی گوید در طریق قیاسی خاطر انسان از شکوك واوهام رهائی نمییابد ونور یقین و ایمان دردل پیدا نمی‌شود ولی حقیقتی را که عیان دیدی دیگر راجع بآن تردیدی روا نمیداری :

آن حقیقت را که باشد درعیان ⁝ هیچ تاویلی نگنجد در میان

مولوی برای یافتن حقیقت راه بینش‌را پیشنهاد میکند ومیگوید اگر میخواهی بمقصود برسی باید از اینراه بروی .

ملاحظه کنید رفتن این راه چگونه گرد و غبار ظن را از خاطر ما میزداید شما اگر نروید وحقیقت را نه بینید باید بآنچه شنیده‌اید متکی شوید وآنرا بعنوان حقیقت بپذیرید علاوه براینکه روحیه و ساختمان روحی وفکری شما طوری است که نمیتوانید اینطور باشید وقطعاً درآنچه میشنوید و ندیده‌اید تردید میکنید هیچگاه به علمی که ازاین راه پیدا می‌شود نمی‌توانید ایمان داشته باشید ـ سوء تفاهم نشود ایمان دراینجا بمعنی مذهبی آن استعمال نمی شود که بمعنی ایمان بخدا وروز قیامت باشد .

اینجا معنی علمی آن مراد است وآن عبارت ازحالتی است که از دیدن حقیقت برای روح انسان حاصل میشود ونمیتواند خلاف آنرا بپذیرد شما وقتی چیزی‌را دیدید برفرض دیدن آن چیزرا برخلاف مصالح خودتان تشخیص بدهید وبخواهید دیده را نادیده انگارید میسر نمیشود واثر آنخواهی نخواهی ظاهر میگردد این بزرگترین اثری است که حقیقت درانسان ازخود میگذارد وتنها وسیلهٔ که برای تربیت داریم همین است و بس. برای این که مطلب قدری روشن شود مثال می‌زنیم ـ اگر کسی جنایتی‌را مرتکب شد ـ قطعاً وقتی تحت تعقیب قرار گرفت میکوشد منکر شود یعنی کوشش وتلاش می نماید برخلاف حقیقت چیزهائی بهم ببافد اما موقعی که مستنطق روان شناس با او مواجه میگردد واز او سئولات نزدیك مینماید بیشتر اوقات حقیقت را برزبان میراند وجنایت کشف می‌شود نفوذ حقیقت بقدری زیاد است که انسان باهمه اینکه اظهار آنرا برخلاف مصلحت خود تشخیص بدهد نمیتواند آن را کتمان نماید این‌است تأثیر نفوذ حقیقت حالا ملاحظه کنید چقدر بیچاره‌اند کسانی که این حقیقت را می گذارند و دنبال غیر آن می روند **واقعاً بربیچارگی آنها باید ترحم کرد** . مثالی بخاطرم آمد که گدائی بود که خودرا لال وانمود می کرد هوشمند کارآگاه ازبعضی قرائن حدس زدکه

نباید این شخص لال باشد روزی نزد او آمد ومبلغی پول باو داد و ضمنا از او پرسید چند سال است لال‌شدهٔ لال‌نما فوراً گفت ده سال ??? خنده حضار

ملاحظه کنید انسان چگونه نمیتواند دربرابر حقیقت مقاومت بخرج بدهد وصلاحش هم درهمین است **و بزرگوارند کسانیکه باحقیقت نمی‌جنگند وآنرا ولو برزیان آنها باشد می‌پذیرند** . ملاحظه کنید اگر باروش بینش دنبال کشف حقیقت رفتیم درواقع بچشم خود بیشتر از گوش اهمیت داده‌ایم در قرون وسطی که مردم درظلمت شکوك واوهام میزیستند رفته رفته‌کار بجائی رسیده بود که میگفتند چون باب علم مسدوداست ظن گمان قائم مقام علم می می‌باشد این مردم بیچاره چشم خودرا بسته بودند و باین عالم پهناورنگاه نمی کردند و ازقیاسات غلط و سرتا پامبهم ومهمل دراطراف خود تارهائی می تنیدند وبهمان مشغول بودند این مسئله خیلی جالب است که چند قرن برانسانیت می گذرد وانسان یکقدم بطرف جلو برندارد دیگر نکته تازه نفهمد و یك کار تازه انجام ندهد آیا ازاین بیچارگی وزبونی بالاتر چیزی هست‌آیاباید یکباره چشم بسته تسلیم گذشته شویم ومشاعر وادراکات خودمان‌را منکرشویم ؟ وخودرا گول بزنیم ؟

آقایان من بالصراحه وپاك وپوست کنده می گویم دانشی که نتیجه بینش نباشد دانش نیست حفظ صورالفاظ است و از همین نظراست که چنین دانشی شمارا بکار نیاید وهیچ حاجتی‌را ازشما برطرف نکند ملاحظه کنید اگر خواستید جغرافیا یاد بگیرید یك اسلوب بشما میگوید کتاب جغرافیارا باز کنید واسامی کوهها ورودهای آسیا ، افریقارا از بر کنید و درنقشه آنها را نشان کنید همانگونه که کودکان میکنند این کار آسانی است و زودی بااین ترتیب میتوانیم جغرافی عالم را بخوانیم وبرروی همین نوع دانش بود که قدما زمین‌را مسطح تصور میکردند و میگفتند کوه قف دور زمین کشیده شده

است سرچشمه رود نیل از بهشت است شما بنقشه قدما راجع بوضع زمین نگاه کنید تابببنید زمین را چگونه تصویر وترسیم میکردند اگر علم عبارت از نقل گفته های پیشینیان بود امروز هم ما موظف بودیم چنین کنیم چون صرفاین چنین کردند ولی مردمانی پدید آمدند که این حرف ها نتوانست آنهارا اقناع کند روح آنها کنجکاو بود خود دامن همت بر کمر زدند و دنبال کشف حقیقت رفتند ودر نتیجه نه تنها درجغرافیا پنج قاره بزرك معلوم گردید ودیده شد که در اواسط افریقا چند دریاچه هست و در اطراف آن چگونه مردمی زندگی می کنند بلکه بهمت مردان جستجو قطب شمال وجنوب هردو کشف گردید وهمان طور که شما اطاق ها وفضای این باغ مصفی را می بینید کاپیتن (برد) وهمکاران او وجب بوجب زمینهای قطب را دیدند و نقشه برداشتند اما چه نقشه نقشهٔ که ازحقیقت حکایت میکرد نه نقشهخیالی وتصوری نه تصور کنید امروز روش تعلیم جغرافیا مثل سابق است خیر آنها که حقیقت را دانسته وبارزش ونفوذآن پی بردهاند محصلین جغرافیارا می فرستند شهرها بلکه کشور هارا ببینند **یعنی دانشرا ازراه بینش بیاموزند** این دانش سرمایه فضلیت آدمی میشود وسبب می گردد مارو بسیر تکامل برویم .

بنابراین هیچگونه تردیدی باقی نماند که بهترین طریقه همین است حالا باید دید چگونه این راه صعب و دشوار را باید به پیمائیم گوش گرفتن وازبر کردن کارآسانی است وهر کس باحفظ کردن چند شعر ممکن است ازفضلاء واسااید بشود ولی باقدم سعی رفتن وحقیقت را دیدن و درك کردن کار آسانی نیست نیروئی بزرك لازم داردکه انسانرا وادار بآن نماید که که برود ودر راه نماند این نیروی بزرکچیست ؟ **این نیرو احساسنقص است** باید ماشینرا طوری براه انداخت که بنزین درخود تولید نماید ودیگراحتیاج بکمك خارجی نداشته باشد ببینیم میشود چنین کاری کرد این قضیه از نظر

روان شناسی مورد ملاحظه و دقت واقع شده ودستهٔ از روان شناسان از جمله «آدلر» گفته‌اند احساس نقص باعث برانگیختن خاطر برای احراز مقام کمال می‌شود چطور؟ شما محصل هستید و می‌بینید رفیق شما برای آنکه درس را بهتر فهمیده وجواب داده نمرهٔ عالی‌تر گرفته وتقدمی حاصل کرده است اگر درخود احساس نقصی کردید فوراً درمقام کوشش وتلاش برمی‌آئید ومیروید برای کسب کمال میکوشید آیا اینطور نیست؟ اگر اینطور هست پس باید باور کرد قول مولوی را که می گوید:

هر که نقص خویش را دید و شناخت  اندر استکمال خود دواسبه تاخت

بحث علمی امروز راجع باین موضوع نه تنها ازجنبه معنوی وفکری انسان‌است بلکه دامنه‌آنرا به پارهٔ نقائص بدنی نیز توسعه می‌دهند ومیگویند درآنجا نیز صدق میکند در تاریخ مثال‌های بارزی داریم که صحت این نظر را اثبات مینماید ادیسون که مهمترین ادوات وآلات صوتی مثل گرامافون وامثال آنرا اختراع کرد کر بود وروزولت که زمامداری او مبداء تحولاتی بزرك درسیاست واقتصاد امریکا گردید شل‌است ابوالعلاء معری ورودکی کور بودند همه شما حکایت دموستن را میدانید که مثل اشخاص عادی هم نمیتوانست حرف بزند ولی احساس نقص در وی سبب شد که ازبزرگترین خطبا گردد حقیقة چقدر خوب‌است انسان بتواند ضعف ونقص خودرا بفهمد وقتی فهمید طولی نمیکشد که در مقام رفع آن برمی‌آید پس احساس نقص وطلب وخواستن برای رفع آن بزرگترین‌عامل برای ترقی وتکامل آن میشود دراینجا نیز حقیقت نفوذ را داشته ومعرفت بحقیقت مبداء تغییر درحال او گردیده‌است چون دیدن نقص خود حقیقتی است. مثل فرانسوی گوید خواستن توانستن است ولی مولوی می گوید آنچه بانسان میدهند درنتیجه‌آنست که آنرا میخواهد حالا خواهید گفت ممکن است بخواهیم وندهند آنوقت تحمل حرمان ونومیدی کار آسانی نیست

باید بدانید اگر بدرستی وراستی خواستید بشما میدهند ملاحظه کنید در

**پانزده سال پیش چه داشتیم ؟ کشوری ویران وپر ازهرج و مرج یك مرد توانا برخاست وخواست نظم ایجاد شود کشور آباد شود چون او بحقیقت خواست امروز درسایه خواستن یکمرد توانا همان نظم وعمران برفرق ما سایه گسترده است**

وقتی از کمال آتاتورك پرسیدند وقتی به انگارا رسیدی چه داشتی گفت خودم را . دیگر چه داشتی ؟ گفت خواستن ترکیه را اوراست میگفت ولی آنکسیکه میگوید هوای آزاد میخواهم و پنجره های اطاق را بسته است هوای پاك نمیخواهد دروغ میگوید او هوای محدود ومسموم میخواهد وخودرا گول میزند شما اگر خواستید ورفتید دلیل ندارد بمقصود نرسید می گوئید از نومیدی میترسید همین هم دلیل برضعف و زبونی شما است مگر در کاهلی گنج های قارون را بشما میدهند دراینجا روی سخن بسوی جوانان است آنها که روح جوان دارند موسولینی میگوید ازخطای خود تجربه بگیرید حرفی حسابی است بروید کار کنید که این فائده را برای شما دارد که از بلای کاهلی آسوده شده اید ومسلماً اگر شکست خوردید تجربه بیاموزید. ببینید مولوی دراینمورد چه می گوید :

**گوی گرچه خوف حرمان هست پیش — هست اندر کاهلی این خوف بیش**

**هست در کوشش امیدم بیشتر — دارم اندر کاهلی افزون خطر**

حال که تکالیف معلوم شد و دانستید باید خواست تا بدست آورد مولوی نظر شمارا بطبیعت معطوف میدارد و میگوید .

پس بیفزا حاجت ای محتاج زود

گر نبودی حاجت عالم زمین — نا فریدی هیچ رب العالمین

وین زمین مضطرب محتاج کوه — گر نبودی نافریدی با شکوه

موضوع اضطراب زمین را حضرت علی ابن ابی طالب دریکی ازخطب

غرای نهج البلاغه می‌فرماید «ووتد بالصخور میدان ارضه» با سنگ ها زمین را میخ کوبی کرد. من میخواهم بزمین شناسی اشاره کرده باشم ولی آقایان میدانند این زمین که ملیونها عمر دارد باین شکل امروزی نبوده وادوار مهمی بر آن گذشته و بواسطه فشار احتیاج تغییر شکل داده پس احتیاج در آنجا نیز عاملی بسیار موثر بوده است.

ور نبودی حاجت افلاك هم — هفت گردون نافریدی در عدم
آفتاب و ماه و این استارگان — جز بحاجت کی پدید آمد عیان
پس کمند هستها حاجت بود — قدر حاجت مردرا آلت بود

پس بیفزا حاجت ای محتاج زود
تا بجوشد از کرم دریای جود

این موضوع باندازهٔ مهم است وبقدری مورد توجه مولوی است که چندین جا بابیان مختلف آنرا ذکر می‌نماید درجای دیگر میفرماید

حق تعالی کین سموات آفرید — از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا دردی دوا آنجا رود — هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود — هر کجا پستی است آب آنجا رود
**اب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست**

آب رحمت بایدت رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت مست شو

تصور نکنید از موضوع بدور افتاده‌ایم اینطور نیست این بحقیقت مولوی است که بعمیق ترین اسرار روحی انسان پی برده و در مقام علاج آن برآمده است وباز چون احساس کرده که ممکن است ضعف دامنگیر انسان شود برای اینکه سرمشق خوبی در برابر چشم انسان گذاشته باشد بزبان

حسامی این اشعار را که خاتمه بیان امشب من خواهد بود دراین زمینه میفرماید

**پانهم گستاخ و درخانه روم**

از گمان و از یقین بالاترم — وز ملامت بر نمی گردد سرم

چون دهانم خورد ازحلوای او — چشم روشن گشتم و بینای او

**پا نهم گستاخ و درخانه روم — پا نه لرزانم نه کورانه روم**

آنچه گل را گفت حق خنداش کرد — بادل من گفت و صدچنداش کرد

وآنچه زد برسرو قدش راست کرد — وآنچه ازوی نرکس ونسرین بخورد

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل — وآچه خاکی یافت زوتقش چگل

وآنچه ابرو را چنان طرار کرد — چهره را گلگونه و گلنار کرد

مرزبانرا داد صد افسون گری — و آنکه کانرا داد زر جعفری

هرکه ازخورشید باشد پشت گرم — سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم

همچو روی آفتاب بی حذر — گشت رویش خصم سوز و پرده در

---

## عارف دهلوی

### غـــــزل

خوشدلم گردل من درخم گیسوی تورفت — شادم ارجان حزینم بسر کوی تورفت

رحم اینستکه زنده نگزاری کس را — ظلم دیگرچه بلابود که ازخوی تورفت

عالمی داشت پریشانی گیسو امشب — شانه راچاک جگرباد که تاموی تورفت

سرو برخاست که جا دردل صحرا گیرد — درچمن چون سخن ازقامت دلجوی تورفت

تاببینم چه شب هجر درازی دارد — بارك الله خم امروز ز گیسوی تو رفت

چشم میداشت که تکرار تجلی تا چند — چه گنه کرد نگاهم که دگرسوی تورفت

ایکه امشب نظر لطف بدشمن داری — توچه دانی که چه بر کشته ابروی تورفت

چه عجب حشر گر ازناله عارف برخاست — کاین فغان شیوه آنستکه از کوی تورفت



# سینما و نمایش زندگی

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

این اختراع نغز که خوانیش سینما
روشن دهد نمایش مرگ و حیات ما

باچشم اعتبار چو بر آن نظر کنی
با نقش روزگار شوی نیک آشنا

در سینما زروزنی افتد نقوش چند
بر پرده ای که زود شود نقش از آن سوا

مائیم آن نقوش و بود پرده این جهان
کائیم و بگذریم و بماند جهان بجا

رویای زندگانی و افسانه وجود
بس دیر می نپاید چون نقش سینما

وین پرده را تو نیز مپندار جاودان
آغاز هرچه داشته اوراست انتها

آری زهم بپاشد یکروز بیگمان
**این پاره اخگری که زخورشید شد جدا**

**گر سینما بشب بود این نیز نکته ایست**
**یعنی که هست روز بقا درشب فنا**

* * *

گیتیست صحنه‌ای و در آن خلق گونه گون
بازیگران ولی همه بازیچه قضا

تا عرصه زمانه شود بیش دلپسند
تا صحن روزگار بود نیك خوشنما

آیند گونه گونه در آن مردمان پدید
**این است سر خوبی و زشتی در این سرا!**

دست عدم چو پرده هستی فرو کشید
دانا چو جاهل است و توانگر چو بینوا

این زشتی و نکوئی چون نیست پایدار
گر زآن غمین و شاد نباشی بود روا

**از دیگران تو بیش سزاوار حرمتی**
**تکلیف خویش را چو کنی خوبتر ادا**

* * *

خواهی اگر که در بر مردم شوی عزیز
میباش سودمند که کامت شود روا

تکریم سودمند بود خوی آدمی — وین خوی را بشر نکند هیچگه رها

وین نیز گفتنی است که ناسودمند را — خود هرچه هست می ننهد آدمی بها

کس ازخدای نیست برتبت فزون وخلق — اورا برد نیاز چه پنهان چه برملا

گرظن برد بشر که هم اونیست سودمند — بالله که هیچکس نبرد نامی ازخدا

**خورشیدرا پرستش ازآن کرد آدمی — کز پرتوش معاینه میدید سود ها**

* * *

ور سر نیکبختی جوئی ز من بپرس — درمان درد خسته دلان باش بی‌ریا

ای من فدای آنکه چونیکی کند بخلق — سوداگری نکرده نجوید ازآن ربا

در پیشگاه عقل چوافتد تورا گذر — خواهی بگویمت که چگونه است ماجرا

گر خویشتن پرستی، گوید: برو برو — ور دوستار خلقی، گوید: بیا بیا

**جز مردمی هرآنچه کند آدمی هدر — وز آدمی هرآنچه بجز مردمی هبا**

* * *

بشنو که باز نکته نغزی بگویمت — تا بوستان جان تو گیرد از آن صفا

این نام نیک هم که تودل بسته‌ای بدان — چون نیک بنگری نکند دردرا دوا

**یک عمر جان کنی که پس ازمرگ زنده‌ای — ای لاف عقل زن دمی آخر بخود بیا**

**اسبی گذشته از گذری باهزار رنج ؟ — سودش چه گر که جای سمش پر شد از طلا؟**

در گفته من است اثر خوشترین دلیل — بردعوی من است خرد بهترین گوا

درمحفلی که خوانده شود شعر نغز من — ازهرطرف بگوش رسد بانگ مرحبا

**طهران : شهریور ۱۳۱۵**



تالیف محسن ظلی

# برزگری

درخور آن اراضی است میکارند ومحصول خوب برمیدارند - ذیلا شرح اراضی را ملاحظه کنید .

**اراضی سخت عبارتنداز** - گل سرخ وسنک - چخماق گل سرخ وسنک آهك وکود نباتی - گل سرخ تنها

**اراضی سبك عبارتند از** - سنك چخماق وگل سرخ - شن آهکی و چخماقی - شن وکود نباتی - شن تنها ! باضافه هشت قسم اراضی فوق زمینهای سنك آهکی تنها طبقه نهم واراضی ساده که خاك بی آلایش تنها وهیچ چیز مخلوط ندارد جزو درجه دهم محسوب میشود .

**ملاحظات علمی وفلاحتی در باب اراضی** زمینهای گل سرخ وسنك چخماق که خاك قرمز بیش از سنك دارند خیلی سخت ودرمواقع خشکی ترك برداشته آب را تبخیر میکنند یعنی خاك وکاربنات طوری بهم فشار میآورند که نمی توان ازهم جدا کرد کودهای نباتی زیاد می تواند آنها را نرم کند واگر مرطوب هم باشند توسط نقب میتوان آنهارا خشك نمود

زمینهای گل سرخ وسنك آهك شبیه قسمت دهم است و بهتر می شود درآنها کار کرد

زمینهای گل سرخ وکود نباتی مثل کاهگل سخت شده مانع خروج ودخول آب وهوا میشود برای علاج باید آهك درآنها بریزیم

زمینهای گل سرخ ساده را بزحمت میتوان عملیات نمود بهترین وسایل کود آهك وکندن نقب و شخم مکرر است و بهترین زراعت درآن چمن مصنوعی و درخت تبریزی یاکاشت نی است

اراضی سنگی وخاك قرمز نرم وآبکش است واسباب زراعت درآن خوب کار میکنند ولی از خشکی زود صدمه میکشد برای این اراضی کود پهن بسیار لازم است وکود آهك نمیتوان داد

زمینهای آهکی و چخماقی هم کود پهن بسیار لازم دارند وبرای یونجه کاری مطلوبست

زمینهای شنی وکود نباتی خیلی نادر است وفقط درنقاطی یافت می شوند که خیلی مرطوب باشد اول نقب زیر زمینی برای دفع رطوبت وبعدکودآهك زیاد بدهند تا اصلاح شود

در زمین‌های شنی کود پهن زیاد با آبیاری زیاد مناسب درخت های صمغی هستند

زمینهای آهکی خیلی سوزان وآبکش هستند وهرقسم کودی را می بلعند و در مواقع یخ بندان خیلی بلند میشوند وفقط برای کاج سیاه اطریشی مناسباست

زمینهای خاك خالص بی آلایش و قابل هرقسم تغییراتست و ازهمه جهة مناسب وهمه قسم حاصل میتوان ازآنها برداشت نمود وفلاح عامل همه قسم کودی میتواند بآنها بدهد وهرسالی چند محصول بردارد

# قوای شیمیائی زمینهای زراعتی

**احتیاجات نباتات** - زمینهای زراعتی وطبقه دویمی آنها ترکیبات مختلف دارند وزارع باید مواد تغذیه هرزراعت را تهیه نماید و مخصوصاً این مواد باید قابل حل باشد برحسب تجزیهای علمی برای روئیدن زراعت در هر زمین زراعتی باید ده قسم ماده موجود باشد والا زحمت فلاح بی نتیجه است

**موادیکه زراعت ازهوا می‌گیرد** (١) کاربون (٢) اکزیژن (٣) هیدرژن

**مواد اصلی** (٤) فوسفور (٥) دیطاسیم (٦) کالسیوم (٧) ازوت

**موادیکه طبیعت درهر زمینی تهیه نموده** (٨) گوگرد (٩) منیزی (١٠) آهن

**چهار ماده اصلی** - اول ازوت بسه حالت یافت میشود (١) ازوت

حیوانی که عبارت از تمام شحم ولحم وپر وسایر اعضای انسان وحیوانست جز استخوان که علیحده ذکر آن خواهد شد دوم ازوت آمنیاکی سوم ازوت نیطریك از این سه قسم ازوت دو قسم آن که ازوت آمیناکی وازوت نیطری است قابل حل فوری است ولی ازوت حیوانی درصورتیکه مخزن آن مناسب باشد بتدریج در زمین حل میشود وبرای تشخیص میزان ازوت هرزمین مجبوریم خاک را تجزیه کنیم وهر زمینی که یك هزارم وزن خود ازوت داشته باشد امید بخش است

**دوم اسیدفوسفوریك** - با آنالیز شیمیائی خیلی مشکل است میزان اسیدفوسفوریك هرزمینی را دانست ولی هرزمینی که یکهزارم وزن خود ازاین ماده داراست امید بخش است واغلب اراضی آنرا بخودی خود تولید میکنند

**سوم** - پطاس که هم مثل فوسفور در زمین تولید میشود زراعت آنرا بتدریج حل میکند و هرزمینی که یك وربع هزارم وزن خود پطاس دارد امید بخش است ودر زمینهائیکه پطاس حل نمیشود قدری کودگچ برای آن واجب است که تسهیل درحل پطاس شود

**چهارم** - آهك است . هر زمینی بقدرکفایت خود دارای آهك است مگر در اراضی ترش یا اراضی پرشن مع هذا در اراضی خاك قرمز فلاح عامل از دادن کود آهك خود داری نمیکند وبدین وسیله ترکهای زمین را میپوشاند وخاك را نرم وقابل زرع میکند درزمینهای متعارفی یك صدم وزن خاك کودآهك موجود باشدکافیست ولی دراراضی خاك قرمز ۳ الی ٤ درصدوزن خاك آهك واجب است

**خاصیت شیمیائی خاك** - عملیاتیکه در خاك مزرعه میشود فلاح باید بصیر باشد باید بداند چه میزان برداشت کرده وچه میزان درعوض خاك اضافه کرده یاباید اضافه کند - مثلا اگریك کود ملحی یاکمی شاش حیوانات روی زمین زراعتی بریزیم فوراً رنك زراعت عوض شده وقسمت عمده آن کود را نبات بخود جذب میکند

البته قدرت اراضی فرق میکند یعنی اراضی شن کود را نمیتوانند نگاه دارند و یك آبیاری مختصر مواد اصلی کود را پائین برده بطبقه دومی میرساند واز دسترس نبات خارج میکند پس در اراضی شنی باید درهرسال چندین مرتبه

کود داد وبمقادیر کم تاهمیشه زمین قوی بوده نباتات کاشته شده ترقی کنند

**احتراق مواد ارگانیکی زمین** - مواد ارگانیکی زمین عبارتند از **کاربون اکزیژن هیدرژن ازوت** وهمه این مواد بواسطه اکزیژن موجوده درزمین می سوزند و کاربون را تبدیل به اسیدکاربونیك مینمایند و بعد هیدرژن واکزیژن تبدیل بآب میشوند وازوت تبدیل به اسیدنیطریك میشود یعنی این مواد عود بحال اصلی خود کرده ویك تغییر شکل شیمیائی طبیعی بخود میدهند اسیدکاربورنیك بواسطه قدرت باران مساعدت درحل آهك وشوره نموده و غذای محلول مقوی برای نبات تهیه می‌کند واین نتایج وقتی کاملا مورد استفاده است که شخم عمیق زده وکردهای نافع وبموقع داده باشند

**احتراق ازوت یاتشکیل نیطر** . دراراضی متوسط یك‌عده میکربهای جرار نافع یافت میشوند که عده آنها در هر یك کرام خاك ( ثلث مثقال ) بالغ بر یك میلیون است و آنها را ( فرمان نیطریك مینامند ) این میکربها وقتی مشغول عملیات نافع میشوند که با ازوت ارکانیکی و اکزیژن مواجهه نمایند واین اعمال نافع در اراضی کم شخم وکود نخورده جریان ندارد وجوشش نیطر بارطوبت زمین اضافه میشود بشرطی که درجه حرارت که از کود حاصل میشود بیش از چهل درجه نباشد . پس حرارت و رطوبت لازم وملزوم یکدیگرند بشرط آنکه زمین دارای مقدار لازم آهك باشد

**تبصره** - در اراضی ترش اگر کود نباتی یا پهن هم بریزند عمل نیطر سازی کم است وباید آهك بمقدار کافی داخل خاك نمود تاینطرات آهکی تشکیل داده باعث ازدیاد میکربهای ارضی شده نباتات استفاده کامل نمایند بطور حتم ازوت ارکانیکی در رشد نباتات دخالت تامه داشته وچون در پهن وخاکروبه و کلیه کثافات این ماده بسیار است باید زارع طریقه کود سازی را خوب بداند

**تلف مواد اصلی درزمین** - ازوت ارگانیکی درآب معمولی لاینحل است پس ممکن است درزمین بماند یاباآبیاری برود ازوت آمنیاکی در آب حل میشود واگر زمین قوی باشد مانع فرار او میشود واهمیت آن برای گیاه

بسیار است برای تجربه دو گلدان را پر از شن و سنك ریزه عقیم نمائید و در هردوتخم چمن بکارید ویك بطررا پر از پهین وشاش حیوانات کرده لوله منحنی بلور یاهرجنس دیگر داخل بطرکرده طوری دهان بطری‌را بالاك یاموم یاهر وسیله دیگر محکم کنید که تمام ز بطر داخل لوله شود سرآزاد لوله‌را روی یکی از گلدانها گذاشته وبگذارید بماند وآبیاری کنید البته گلدانیکه رویش کاز ازوت است زود سبز شده وبلند میشود در صورتیکه گلدان مجاور که فاقد بوی ازوت است خیلی دیرتر سبز شده ودرکمال ضعف ترقی میکند .

**ازوت نیطریك** را آب باران فرو میبرد وازریشه نباتات می گذرد

**اسیدفوسفوریك** خاصه درمجاورت آهك‌آهن والومینیم میماندوآب باران هم که حامل اسیدسولفوریك جوی است آنرا حل نمیکند دراین صورت اغلب اسیدفوسفوریك را درزمین بحال سوپرفوسفات حل شده میتوان دید که ازمجاورت آهك وآهن وآلومین با آنها ترکیب شده وحل نمیشود لذا سوپرفوسفات قابل‌حل درآبهای نقب تلف نمیشود واسید آن که برای نباتات زهر قاتلی است بواسطه این ترکیب بی‌اثر میماند

**پطاس** در تحت شکل کلرور یاسولفات دوپطاس درزمین خوب نمی‌ماند ولی درمجاورت سنك آهك این املاح پطاسی مبدل به‌کاربنات دوپطاس می‌میشوند ومی مانند وپطاسی هم که‌از زمین تولید می شود کمی محلول‌است وتلف هم نمیشود

**علت عقیم ماندن زمین** - علت اول‌کمی عمق طبقه اول است و علت ثانی بدترکیب شدن آنست

در اراضی که عمق آنها کم است محصول ازخشکی خسارت می‌بینند زیراکه طبقهٔ دومی محکم است و نبات نمیتواند ریشه بطور دلخواه بدواند وآب هم‌بقدر کفایت نداشته وکود هم کم داده‌اند وچه بسا ممکن است که مواد مضرداخل خاك است‌که نبات را مانع رشد میشود مثل املاح مختلف وآهن زیاد . قابل‌انکار نیست که زاج سبز که زنك آهن است وقتی درزمین بیش از حد لزوم باشدبرای

ریشه مضر وحال سم را دارد واملاح دریائی را نیز اغلب محصولات نمی‌پسندند

علت دیگر عقیم ماندن زمین کاشت پی درپی بی کود است که مخزن زمین را تمام کرده بی قوت می‌شود وهم ممکن است یکی ازمواد لازمه اصلی بکلی تمام شده نبات از فقدان آن نروید زیرا که زمین مخزن ابدی نیست و مواد خود را بزراعت میدهد اگر بجای آنچه برداشت کرده‌اید عوض ندهید قطعاً قدرت آن از میان میرود . یکی از علل عمده عقم اراضی یك ناحیه ممکن است قطع اشجارزیاد باشدکه دراینصورت باران‌وشبنم تولید نشده خشکی‌هوا باعث عقیمی‌زمین‌میشود خاصه درنقاط سیل گیر که برگهای پوسیده درخت و نباتات خورد را سیل برده واز استفاده نباتات تازه کشته خارج میشود وهم محتمل است زمین مرطوب‌وترش و رطوبت زیاد مانع رشد نباتات بشود

**دستورجلوگیری ازعقیم ماندن زمین** - اراضی کم عمق‌را لازم است عمیق کنیم وازطبقه دویمی هر چند هم خاکش معیوب وپرسنك باشد بقدر کفایت باکا و آهن یاکلنك وبیل کنده وباخاك طبقه اولی مخلوط کنیم ولی چون ممکن است مواد طبقه دویمی رضایت بخش نبوده خاك طبقه اولی را نیز فاسد کند بهتر این است که بدواً امتحانات لازمه بعمل آورده ودرصورت لزوم‌قدری از آنرا نیز تجزیه کنیم واگر خاك طبقه دویمی فاسد وبرای زراعت مناسب نیست اینعمل را درچندین مرتبه اجرا نمائیم یعنی درهرسالی قدری ازآنرا بطبقه اولی بیفزائیم وبکاریم تابمرور قابل زراعت شود و درهر مرتبه کود زیاد مناسبی نیز باید مخلوط نمود و اگر دویمی روی خاك خوب و قابل زراعت باشد البته یکمرتبه میتوان بقدر کفایت کنده مخلوط بطبقه اولی نمود .

در اراضی مرطوب که در دره‌ها واقع شده و اغلب دارای چشمه زیر زمینی است وبواسطه رطوبت آب سطح زمین اجن و سبز رنك است وعمق طبقه اولی نیز کم است هرگاه مقداری از طبقه دویمی را مخلوط بطبقه اولی‌کنیم البته برقوت زمین افزوده خواهد شد واگر این عمل مشگل است بهتر آنست‌که همچو زمینی را جنگل کرده درختهائی که مناسب زمین باشد غرس کنیم

اگر عقیمی زمین بواسطه آهن زیاد است باسولفات دوفر توسط پاشیدن آهك میتوان عمل آهن را خنثی نمود .

اگر عقیمی بواسطه زیادی نمك دریائی است باید کرتهای بزرك بسته و باغچه بندی منظم نمود وآب شیرین روی آن بست واین عمل را تکرار کرد تانمك فرو رفته بطبقه دویم برسد وسطح زمین را شیرین کند

اگر عقیمی زمین بواسطه برداشت محصول های پی درپی واقع شده باید کود زیاد داد واگر برحسب تجزیه معلوم شود یکی از مواد لازمه زمین تمام شده باید همان ماده را بخاك افزود تارفع بی حالی زمین بشود .

اگر عقیمی زمین بواسطه نداشتن خاك برك است لازم است شبدر یا یونجه بکاریم که ریشه آن در زمین تهیه خاك برك کرده زمین را قوی کند بامراتب فوق و باتجزیه کامل علمی رفع عیب هر زمین کم قوت را میتوان نمود ولی اینقسم تجزیها را باید همیشه در دارالتجزیه فلاحتی بعمل آورد وتجزیه فلاحتی کسی که شیمی را خوب نمیداند کافی نیست وضمنا این مسئله بیشتر مقرون بصرفه است زیرا که بادستور دارالتجزیه بسهولت وصرفه جوئی میتوان رفع نواقص اراضی را نمود

**تجزیه اراضی** - تجزیه خاك زمین های زراعتی عمل زراعت را تسهیل میکند - اگر کسی قادر بتجزیه باشد همیشه زراعت خوب برداشت میکند مثلا اگر زمینی اسیدفوسفوریك یا ازوت یاپطاس بقدر کفایت ندارند می توان آن نقصانرا بسهولت جبران نمود درصورتیکه تجزیه خاك بطورواقع صورت گیرد

**برداشت نمونه خاك از زمین برای تجزیه** - باید دانست که سطح یك زمین زراعتی هرقدرهم مسطح باشد یك قسم نیست و ممکن است یك سطح هزار مطری چندین قسم باشد درینصورت باید فلاح در چندین نقطه مختلف زمین گودالهائی حفر کرده واز هرگودال مقداری خاك برای نمونه بردارد واگر بدارالتجزیه میفرستد باید قبلا یك نقشه صحیحی از چگونگی زمین با تعیین پستی و بلندی وبکدام طرف مایل است تهیه کرده باشد حتی وضعیت اراضی همجوار و چگونگی زراعت آنها را در نقشه نشان دهد - البته همچو تجزیهٔ بکلی

علمی ومطابق دستورات فلاحتی است - گودالهائی که حفر میکنید باید ازیکچارک کمتر نباشد وخاکی‌که برداشت میکنید اقلا دوگره باید ازسطح زمین پائین باشد ( والبته زارع بزمین خود واقف تر ازدیگرانست ومیداند کدام نقطه بهتر و چه قطعه خوب حاصل نمیدهد ) این خاکها را در یك جعبه مخلوط کرده نمونه متوسط یك زمین نامرغوب را خواهید داشت و یکی دو من ازآن خاك را برای تجزیه خواهید فرستاد - وچون لازم است وضعیت طبقه دویمی زمین را نیز بدانید گودال های سابق را تانیم مطر حفر کرده ازته آنها نیز مقداری خاك برداشته تجزیه خواهید نمود وپس ازبدست آوردن نتیجه علمی تجزیه را در کتابی یادداشت خواهید کرد و البته یادداشت بامرکب قرمز و برحسب نمرات قطعات مندرجه درنقشه بهتر است .

چون تجزیه علمی گران تمام میشود وشاید خودتان بتوانید باعملیات ذیل نواقص زمین خودتان را مرمت نمائید ومیزان خاك قرمز سنك چخماق سنك آهك و مواد کود نباتی آنرا تعیین نمائید آنچه هرفلاح بی سواد نیز میتواند بدست آورد می نگاریم آنچه راجع بازوت است که تجزیه آن برای همه کس ممکن نیست البته از روی میزان کود نباتی خاك میتوان دانست ولی برای دانستن میزان ازوت معدنی وارگانیکی وپطاس وفوسفور باید مراجعه بدارالتجزیه نمائید

**برای تعیین میزان سنگ آهك** - نمونه هائی که ازخاك برداشته همه را خوب مخلوط کرده و با آتش ملایم خشك کنید که مواد نباتی آن نسوخته و سنك آهك هم پخته نشود که از شکل برگردد - بعد یکصد مثقال یا یکصد گرم ازآن خاك خشك را دریك شیشه بزرك امتحان ریخته یك میل بلور نیز روی آن گذاشته بایك شیشه اسیدکلورهیدریك که در ۴۰ یا ۵۰ درصد آب مخلوط کرده باشید دریك کفه ترازو بگذارید ودر کفه دیگر ترازو معادل آن سنك گذاشته مساوی نمائید بعد بمرور وکم کم ازآن اسیدکلورهیدریك توی شیشه خاك بریزید وباآن میل‌بلورسخت ومحکم بهم زنید البته‌آنقدر اسید میریزید که مساوی سطح خاك‌شود . خاك بجوش‌آمده شروع بصدا کردن وترکیدن خواهد نمود

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

# فایض دشتی

نامش محمد علی تخلصش فایض اهل بلوك دشتی است این بلوك از مناطق جنوبی بوشهر میباشد وسعت آن خیلی زیاد وازآبادیها وقرای فراوان تشکیل یافته است .

تولد فایض در حدود سال ۱۲۵۲ یا ۱۲۵۳ هجری قمری در قریه (زیارت) اتفاق افتاده است شغلش دهقنت و کشاورزی بوده ونیاگان اونیزبرزگری اشتغال داشته اند .

فایض برزگری بوده است سخنگوی ودهقانی بوده است موزون سرا دارای یکصد وپنجاه دو بیتی است که بوزن دوبیتی های بابا طاهر گفته و بعضی ازدو بیتی های او نیز بلهجه محلی ساخته شده است این شاعر برزگر دارای قریحه سرشار بوده و اشعاری مؤثر دارد غالباً ازگفته های او رایحه افکار جانسوز وآثار دلنشین بابا طاهر استشمام میشود .

فایض بنا باقتضای وقت ووضعیت دهقانی خانواده خویش موفق بکسب علوم وطی تحصیلات نشده ولی خواندن ونوشتن فارسی را تااندازه مختصری درمکتب خانه های متداول آنزمان فرا گرفته است .

فایض گاهی که در مزارع خرم و بیابان وسیع بکار کشت و کار بوده مجذوب دلفریبی های طبیعت شده آسمان شفاف وافق روشن و صحرای لایتناهی اورا بخود مشغول داشته و او از مشاهده این‌تجلیات که هرروز در افق زندگیش نمودار بوده بی اختیار عنان شکیب ودامن عقل را ازدست‌داده باشور عاشقانه دوبیتی های مؤثر انشا کرده است .

مدت عمر فایض قریب هشتاد سال بوده وفاتش درسال ۱۲۳۸ قمری

در قریه خرمج که از قرای بلوك دشتی وحد فاصل بین دشتی وتنگستان است اتفاق افتاده گویند ویرا دختری بوده است موزون سرا که او نیز باقتفای پدر دو بیتی هائی بهتر از وی سروده است ولی از گفته های دختر فایض نگارنده را چیزی بدست نیفتاد اینك چهار دو بیتی از اشعار خود فایض نگاشته می شود .

**دو بیتی**

بزیر زلف برق گوشواره زند برخرمن عمرم شراره
بیا فایض که اینجا آتش طور تجلی کرد برموسی دوباره

* * *

بیا امشب عجب دفع غمی تو نپندارم که ازاین عالمی تو
شمیم زلف یار فایضستی ویا زانفاس ابن مریمی تو

* * *

بتا بیژن وشم درچه گرفتار منیژه وار گر هستی وفادار
کمند زلف بگشا چون تهمتن توفایض‌را زچاه غم برون آر

**دو بیتی ذیل را خیلی خوب گفته است**

بموسنبل برخ چون ماهی ایدوست توکوته قامت ودلخواهی ایدوست
مشو غمگین زکوتاهی قامت تو چون عمرمنی کوتاهی ایدوست

شنیدم که دو بیتی های فایض را در بوشهر سابقاً بطبع رسانیده اند بدین امید بوسیله آشنایانی که در بوشهر واهواز داشتم برای بدست آوردن آن دیوان کوشش زیاد کردم ولی آخر دیوان مزبور مرا بدست نیفتاد ومعلوم شد نسخه آن نایاب است وناچار برای بقای نام شاعر بذکر این مختصر اکتفا وتکمیل آن را بعهده ادب پژوهان حوزه تنگستان و بوشهر واگذار می کنم .

بقلم سهیلی خوانساری

# بابا فغانی

— ۱ —

هرزمان که درناحیتی ازبلاد ایران به تشویق امراء وسلاطین دانش پرور و شعر دوست شعر و شاعری را مرتبه ای پدید شد سخنوران پای در دائره شاعری نهاده و بازار سخنوری را باجولان خود گرم ساختند :

در زمان سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا ووزارت امیر علی‌شیر نوائی علم وادب و صنعت را آنگونه پیشرفت و ترقی حاصل شدکه تاریخ ادب فارسی کمتر نظیر آنرا بیاد دارد وتشویق این پادشاه هنر دوست ووزیر دانشور ـ اهل‌هنر ازهرطرف‌ظاهر گشتند :

هم دراین زمان مولانا جامی‌نابغه قرن نهم درهرات داد سخن میداد وشیرازهٔ نامه فصاحت که بعد ازحافظ . خواجو . ابن یمین . سلمان‌ساوجی بیکباره ازهم گسیخته شده بود بدستیاری‌وی پیوستگی‌می‌یافت ـ ادبیات فارسی که از اواسط قرن هشتم روبانحطاط رفته بود در این زمان اعتبار و رونقی بسزا یافت و سخنورانی چون مولانا بابا فغانی ـ همایون اسفراینی . هلالی‌جغتائی . هاتفی . بابا نقیبی گیلانی . شهیدی قمی اهلی و لسانی شیرازی ظهور یافتند .

پیدایش شعرای مذکور تقریباً مقارن باقرن نهم بود و این قرن از صد رواج علم وادب وصنعت برقرون سابقه رجحان دارد دراین‌قرن بود که مصورانی چون بهزاد ومیرك و استاد محمد وعلمائی چون ملا جلال دوانی وملا حسین کاشفی و کتابی چون مولانا میرعلی‌وسلطان علی وعبدی نیشابوری ودیگران پابعرصه ظهور نهادند سلاطین وامراء این‌قرن ازنظر اینکه خود اهل علم وهنر بودند این طبقه را محترم میشمردند مخصوصاً شعراء در این قرن مقام رفیعی احراز نمودند .

برخی آغاز تاثیر سبك سخن ناخوش هندیرا در اشعار فارسی از این زمان میدانند لیکن علی‌التحقیق مدتی بعد از این قرن است و قریحه شعرای این زمان دارای صفا و فصاحت شعرای متقدم بوده چنانکه از دواوین آنان بخوبی معلوم میشود .

تاریخ تولد باباففانی را هیچیك از مورخان و تذکره نویسان ثبت نکرده اند وبطور تحقیق نامعلوم است لیکن ظهور بابا ظاهراً اوائل نیمه دوم قرن نهم درشیراز است .

آری در هرزمان که بازار علم وادب را رونقی دست داد و متاع سخن را خریداری ظاهرشد کالای سخن اندوخته شیرازیان بود .

وپس ازسعدی وحافظ کمتر شاعری بااین سوز کلام وشیرین‌سخنی پای در دائره شاعری نهاده چنانکه بعضی از تذکره نویسان باینموضوع اشاره نموده‌اند ازآنجمله عارف شیرازی‌صاحب لطایف‌الخیال که اورا درطرزغزل‌ثانی خواجه حافظ دانسته وتقی‌الدین اوحدی که گوید کم کسی دیوان‌غزل‌بخوبی‌وی‌دارد .

گذارش اوائل زندگانی‌وعنفوان جوانی بابا فغانی چون تاریخ تولد ونام پدر واستاد وی مجهولست ازاین‌رو شرح حال‌مولانا را درنیمهٔ اول عمر نمیتوان بخوبی دانست اما آنچه از نوشته های سام میرزای صفوی وتقی‌الدین اوحدی برمیآید مولانا ابتدای امر نزد برادر خویش گاهگاهی بکار دگری اشتغال میجسته وبطوری که از قرائن معلوم است بابا را تنها همین یك برادر بوده است و درهمان اوان طبع مولانا بشاعری مایل و بنظم ابیات شیرین قادر وچون شاعری عاشق پیشه بوده اشعارش عاشقانه وغالبا وصف حال اوست ولی در این ایام ویرا سکاکی تخلص بوده است اما در دیوان مولانا اشعاری بتخلص سکاکی موجود نیست وبعید نمیدانم که پس ازتغییر تخلص اشعاری که بتخلص سکاکی بود بفغانی تبدیل ویا اشعار مزبور ضمن دیوان وی که دریکی ازجنگهای سلطان‌یعقوب بیك آق‌قوینلو که ذیلامسطور خواهدشد مفقود گردیده است

بقیه دارد

بقلم غلامحسین دولتشاهی

# سلطانی کرمانشاهی و آثار او

چند سال قبل بجمع وتدوین آثار وترجمه احوال شعرای کرمانشاه پرداخته وقسمتهائی ازآن ازقبیل احوال مفصل میرزا محمدعلی بیدل کرمانشاهی والهامی وچند نفر دیگر را منتشر ساختیم کتاب فوق که مفصل و در صدد طبع آن میباشیم بسیاری ازشعرای بزرك وخوش قریحه را از مطمورهٔ جهل و گمنامی بیرون آورده و برای روشن ساختن نکات تاریخ ادبی قرن حاضر کمك بزرگی است زیرا شهر کرمانشاه هم درباز گشت ادبی اخیر رول مهمی را بازی کرده وشعرای بزرگی چون سلطانی وخسروی والهامی وغیره بوجود آورده است . این کتاب که در موضوع خود بی نظیر است بمنزلهٔ هدیه ایست که ازطرف ادبای کرمانشاهان بخزانهٔ ادبیات فارسی تقدیم گشته است واگر توفیق انتشار آن دست دهد ازبخت خود بسی شاکر وخشنود خواهد بود قطعه ذیل خلاصه یکی از فصول مهم آنست .

* * *

سلطانی از بزرگترین شعرای کرمانشاهان وحقیقتاً مفخر این ولایت است . اشعارش ازحیث انسجام واستحکام وقدرت بیان و لطافت معانی دارای لطف وجذبه وهیمنهٔ مخصوصی است . سلطانی چنانکه ازاشعارش پیداست اغلب دواوین شعرای مشهور را مطالعه کرده ولی برای خود یك سبك خاص که منسوب بشاعر مخصوص باشد انتخاب ننموده است . اسلوب اشعارش ترکستانی وبسیار نزدیك بشیوهٔ قصائد خاقانی است ومخصوصاً اغلب قصائد خودرا در استقبال اشعار او ساخته ازجمله قصیده ایست که بابیت ذیل شروع می‌شود :

سالار منم سخنوران را        چون ختم رسل پیمبران را

که ازبهترین قصائد اوست وباستقبال قصیده خاقانی (صبح است کمانکش اخترانرا)

سروده و دیگر قصیده ذیل :

مردم اندرطلب جان شدنم نگذارند بدر حضرت جانان شدنم نگذارند

که ایضاً استقبال‌قصیده معروف‌خاقانی است که راجع‌بخراسان ساخته است گاهی نیز از چکامه های انوری اقتفا مینموده چندین قصیده ذیل :

رخ توتازه بهاری است ملك دنیی‌را که برده آب رخ مرغزار عقبی‌را

قصائد دیگر نیز دراستقبال قصائد سلمان ساوجی شاعر مشهور قرن هشتم سروده ازجمله قصیده ذیل :

ترا بردو سوسن که مشکین ذوائب مرا ز این دو مشکین ذوائب نوائب

که استقبال چکامه معروف سلمان است :

سقی الله کاسا کصدع الکواعب سنبل عنبرین موی مشکین ذوائب

ونیز قصائدی باستقبال اشعار منوچهری دارد مانند قصیده ذیل :

همی بستم من از بهر سفر بار که ناگه مهر گشت ازچرخ آفل

سلطانی از مکتب قاآنی شاعر شهیر قرن اخیر نیز استفاده کرده و بدان اسلوب اشعار ساخته مانند قصیدهٔ ذیل که گوئی نسخه بدل بهاریه های قاآنی است :

بنفشه خط نگار من ای آفت نگار ها

خط از بنفشه رسته شد بچهره مرغزار ها

خمید جعد سنبلان دمید عارض گلان

بر آمدند بلبلان فراز شاخسار ها

چکید رشح ژاله ها بساتکین لاله ها

چه لاله ها پیاله ها چه ژالها عقار ها

قاآنی گوید :

نسیم خلد میوزد مگر زجویبارها که بوی مشك میدهد هوای مرغزارها

از حیث صنایع بیانی ـ سلطانی گاهی استعارات و تشبیهات پیچیده خاقانی را بکار میبرد و گاهی لطافت و قدرت سخن را بحد کمال میرساند ودرضمن اینکه سعی کرده کلامش طبیعی باشد فوق‌العاده رعایت قوانین‌عروضیه را نموده است و رویهمرفته اورا یك استاد مبتکر نمیتوان گفت بلکه چون دارای حدت ذهن و سرعت انتقال غریبی بوده است اشعار زیادی در حفظ داشته و این قسمت بردرجه استادی و عذوبت بیان او افزوده است .

درذکراین‌جمله ناگزیرم که موضوع فوق کسرمقامی برای‌سلطانی سلطانی‌نمیتواندبشودزیرااووهعاصرینش‌غالباً سعی کرده‌اند کلام‌منظوم‌پارسی‌رابلطافت شعرای‌ترکستان‌دورسامانی‌وغزنوی برسانند واینست‌که چند تن ازایشان دارای مکتبی خاص شده‌اند نه اینست که اسلوب گفتار ایشان باشیوهٔ قصائد شعرای باستان‌کاملا متمایز است بلکه چون شاعر به تمام دواوین شعرای معروف دست داشته و باسالیب سخن آنان واقف بوده از اینجهت سبکی برای خود مابین شیوه‌های متقدمین انتخاب ننموده بلکه بهرکدام از آنها تااندازهٔ اقتران دارد مثل این که سبك اشعار قاآنی‌مشترك است مابین اسلوب قصائد : منوچهری خاقانی ـ فرخی وغیره .

باری ازمختصات قصائد سلطانی است که معمولا شعرا پیش ازشروع بمدح بنسیب وتشبیب میپردازند ولی‌سلطانی این قانون را اغلب مراعات ننموده ویکسر بمدح پرداخته مانند قصیده ذیل :

چه پایه برتر ازاین‌عز واعتبار مرا      که چاکردرخود خواند شهریار مرا

در مدح رضا قلی خان هدایت

الهام خدا سزد سخندان را      تامدح کند رضا قلی خان را

باری امثال این اشعار بسیار دارد .

حسین قلی خان سلطانی در سنه ۱۲۵۰ هجری قمری در کرمانشاه متولد شده وپدرش مصطفی قلی خان رئیس دیوان خانه عدلیه آن زمان بوده اشعارش افزون از یکصد و پنجاه هزار بیت و تألیفاتش بسیار است از جمله کتابی درعروض و قافیه وچند کتاب مثنوی درمصیبت وحکایت وشکرشتان وغیره . رضا قلیخان هدایت درمجمع بعضی پس ازآنکه ازمکارم خانوادگی او تعریف بلیغ مینماید گوید : جوانیست خوش منظر وادیبی مؤدب و روزی یکهزاربیت تحریرمینماید در کمال انسجام واستحکام .

آخر پس ازآنهمه اشعار مقداری معتنابه منتشر نشده است و بقیه در مطمورهٔ جهل و فراموشی افتاده .

منتخب از اشعار او

در نصیحت :

چرا چون کودکان باخاك نخوت میکنی بازی
اگرمردی بکش زین خاك بازی دست مردآسا
مگو با هرکس اسرار را غیر صاحب دل
که جز آدم نیابد کس رموز علم الاسماء
بخوان اندر دبستان الهی حکمت معنی
که رشك آرد بدانائیت جان بو علی سیناء
بشهرستان جان ازملك تن چون بخردان رونه
که گر کفری شوی ایمان و گرپیری شوی برنا
هوای شهوت نفس است آندریای بی پایان
که هرگز اندران صورت نبندد ساحل وپهنا

( مجمع الفصحا جلد دوم )

## درمدح رضا قلیخان هدایت

الهام خدا سزد سخندان را | تا مدح کند رضا قلی خان را
خواهد قلمی نگارش مدحش | هم رتبه عصای پور عمران را
دور فلکی ندید همتائی | بکشود چو دیده مهر دوران را
فرهنگ خرد که نام میمونش | برهان هدایت است ایمان را
از فضل کس آسمان اگر جوید | گو بیند مهر آسمان شان را
وز علم کس آفتاب گر خواهد | گو بنگرد آفتاب عرفان را
یکتا گهر وجود مسعودش | شد زیب صدف چهار ارکان را
گو برسخنش خرد گشاید چشم | تا بیند محکمات قرآن را



شماره هفتم

# مجلهٔ ارمغان

مهر ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مطابق اکتبر ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

## جشن هزار ساله متنبی

— ٦ —

### متنبی وصاحب بن عباد

از مقالات قابل توجه که در موضوع متنبی نوشته شده مقاله دکتر زکی‌مبارك است که دسائس ادبی را که بین صاحب بن‌عباد ومتنبی وطرفداران آندوجاری بوده است مورد بحث قرارداده وخلاصه تقریرات اوازاینقراراست :

بطوریکه ازتاریخ ادب استنباط میشود صاحب بن عباد مایل بود که شعرای نامی اورا مدح گویند ونویسندگان بزرك وشهیر برای اوکتابت کنند وبهمین‌نظربود که متنبی‌را بخدمت خود دعوت کرد ومتنبی‌دعوت اورا نپذیرفت

سبب امتناع متنبی از رفتن نزد صاحب این بود که متنبی از مدح اشخاصی که درعرض صاحب بودند ازقبیل مهلبی وزیر خودداری‌میکرد واین معنی ازخطابی که بابو اسحق صابی فرستاده است مستفاد میگردد .

ابواسحق صابی بتوسط یکی ازوجوه تجار ازمتنبی درخواست که دو قصیده درمدح اوبگوید متنبی‌بدان مرد گفت ابواسحق‌را ازمن بگوی که من ازمدح تو امتناع ندارم وبلکه درعراق احدی را جزتو قابل ستایش و تمجید نمیدانم وحقی که ترا برمن ثابت است هیچکس را نیست ولی اگر ترا مدح گویم ممکن است وزیر ( مهلبی ) که ازمدح او خودداری کرده ام خشمناك

شود ودل باتو دگرگون سازد . اگر از خشم و تغیر وزیر پروائی نداری بفرمای تاالتماس ترا باجابت مقرون دارم و ترا بدون تقاضای صله وانعام یاعوض دیگر مدح گویم .

بالجمله متنبی دعوت صاحب را نپذیرفت و صاحب کینه اورا در دل گرفت واین کینه و خصومت ببعضی انتقادات ادبی که در قرن چهارم معمول بوده است رنگی مخصوص داده وآنها را غرض آلود ساخته است . شواهد وادله این امر بسیار است وازآنجمله بیاد کردن دوشاهد اکتفا می کنیم .

( **شاهداول کتاب الصناعتین است** ) که ابوهلال عسکری در خصائص نظم و نثر تالیف کرده است این کتاب یکی ازآثار نفیس ادبی بشمار میرود ولی مؤلف آن باعلو مقام ادبی که داشته است در تالیف این کتاب بیغرض نبوده و بطوریکه از طرز بیانش مستفاد میشود کتاب را برای خشنود ساختن صاحب بن عباد تالیف کرده است ، چه ویرا می بینیم که درشرح مسائل ادبی پیوسته منتهز فرصت است که از محسنات نظم و نثر صاحب ومعایب شعر متنبی سخنی بگوید وفی المثل در بحث از فنون بدیع بسخنان صاحب استشهاد میکند ودربیان عیوب ومقابح شعری باشعار متنبی تمثل میجوید . ازجمله درباب تمیز معانی پس از استشهاد بشعر اسمعیل حمیری میگوید آری خردمندان چنین سخن میگویند وبدینگونه هرمعنی ومضمون را درموقع ومقامی که مقتضی است ایراد میکنند برخلاف آنکس که درعصرما گفته است :

جفخت وهم لایجفخون بها بهم　　شیم علی الحسب الاغر دلائل

و در باب کنایه و تعریض میگوید ازکنایات بسیار زشت کلام یکی از متاخرین است که گوید :

انی علی شغفی بما فی خمرها　　لاعف عما فـی سراویلاتهـا

این کنایه تاحدی رکیك و قبیح است که یکی از شیوخ می گفت من بدکاری وفجور را برعفتی که بدین لفظ ازآن تعبیر آورند ترجیح میدهم ودرباب توشیح میگوید ازتوشیحاتی که فضلا برآن عیب گرفته اند سخن یکی ازمتاخرین است که گوید :

فقاقلت بالهم الذی قاقل الحشا قلاقل عیس کلهن قلاقل

ابوهلال میتوانست منصفانه ازمعایب سخن متنبی که نسبت بمحاسن آن بسیار اندك است چشم بپوشد ولی برای اینکه صاحب را ازخود راضی وممنون دارد تنها معایب شعری و یا اشعار معیوب متنبی را دیده و بمزایا و محسنات کلام او توجهی ننموده است .

( **شاهد دوم** ) رساله ایست که خود صاحب درانتقاد اشعار متنبی نوشته وآنرا بنام الکشف عن مساوی المتنبی موسوم ساخته است . این رساله کوچك ومختصر واگر ازغرض آلودگی آن صرف نظر کنیم سودمند و گرانبهاست . در آغاز رساله صاحب میگوید : بایکی ازعلاقه مندان بشعر و ادب از شعر وشعرا سخن میگفتیم . آن شخص دراثنای کلام ازمن پرسید عقیده ات درباره متنبی چیست ؟ گفتم متنبی درشعر بپایهٔ بلند رسیده و اشعار نغز بسیار دارد . لیکن سخن او ازعیب خالی نیست وگاهی دراثنای یك قصیده غراء جملهٔ رکیك ودر ایراد معانی لطیف لفظی خشن وغریب می‌آورد آنشخص ازسخن من برآشفت وعربده آغاز کرد و مدعی شد که اشعار متنبی سراسر بی عیب و قصاید وقطعات او ازاول تاآخر متناسق والفاظ و معانی آنها متناسب است . من هرچه خواستم اورا قانع سازم ممکن نشد و عاقبت گفت اگرچنین است که تومیگوئی معایب سخن متنبی را در رسالهٔ بنویس تاادبا وفضلا بخوانند و صحت وسقم مندرجات آنرا باز نمایند من سخن اورا بذیرفتم وبااینکه هیچگاه

پیرامون عیبجوئی و خرده گیری برادبا و سخنوران نگشته ام چه گفته اند **ای عالم لایهفو وای صارم لاینبو وای جواد لایکبو** بنوشتن این رساله مبادرت جستم تامدعی تصور نکند که نسنجیده سخن میگویم . پس این رساله را بخوان و دررد وقبول مندرجات آن انصاف پیشه ساز که من ازعیبها وخطاهای فاحشی که در اشعار متنبی یافته میشود جزاندکی از بسیار ننوشته ام و متاسفانه در روزگار مامدح وتمجید جهال برهان فضل و کمال شده ونزدیك است که اذناب بررؤسا غالب آیند ، همه خودرا سخن شناس می پندارند ووقتی که در نیك و بد شعر سخن میگویند معلوم میشود که جز مشتی بهائم وانعام نیستند .

نویسنده مقاله در اینجا بعضی از انتقادات صاحب را بر اشعار متنبی بطور نمونه یاد میکند و آنگاه میگوید نمیخواهم اطاله کلام کنم زیرا رساله صاحب در قاهره طبع شده و هر کس میتواند آنرا بدست آورد و بخواند . لیکن ازذکر این نکته ناگزیرم که همین رساله بود که ناقدین را نسبت بمتنبی جری وجسور وزبان آنهارا بطعن برآن شاعر نامی گشاده ساخت ومیتوان گفت که مأخذ تمام عیبجوئی‌ها که در عصرهای بعد ازمتنبی نموده اند این رساله است . شاید خوانندگان ازین سخن متعجب شوند وازمن بپرسند که آیا اگر صاحب بن عباد و ابوهلال عسگری لغزش های متنبی را آشکار نکرده بودند کسی بدانها پی نمیبرد ومعایب اشعار اوپنهان میماند ! درجواب میگویم معایبی که آنها یاد کرده اند بحدی واضح است که مستور داشتن آن ممکن نیست ولی سخن دراینست که ابوهلال وصاحب بن عباد مطاعن متنبی را بلحنی خصمانه وتحکم آمیزشرح داده ودرهرخردهٔ که براو گرفته اند نیشهای زهرآلود سخریه واستهزاء بکار برده اند .

درخاتمه باید دانست که امتناع متنبی از مدح مهلبی وزیر نیز بزیان

او تمام شد و برای او خصم مقتدر و بانفوذ دیگری ایجاد کرد و آن شخص مهلبی بود که مانند صاحب بن عباد طرفداران فاضل و ادیب داشت و یکی از آنها حاتمی بود که باشاره مهلبی رساله حاتمیه را تالیف و زهرآلود ترین تیر انتقاد را که زخم آن هیچگاه التیام نخواهد پذیرفت بجانب متنبی روانه کرد. چه تنها مایه شهرت و افتخار متنبی سخنان حکیمانه اوست که بدان برعلو فکر او استدلال میکنند وحاتمی دررساله خود این فضلیت را از اونفی واثبات کرد که او فاقد افکار حکیمانه و تمام حکم و امثالش ترجمه سخنان ارسطو است. کشف این حقیقت متنبی را ازعرش عظمت ساقط وفلسفه شعری اورا بنوعی ازسرقت ادبی مبدل ساخت وبااینهمه نام متنبی زنده جاوید ماند وانتقاداتی‌هم که براو کرده اند زنده جاوید خواهد ماند وشاید درعالم ارواح‌هم روح صاحب بن عباد وابوحاتم و ابوهلال ومهلبی وزیر دست از خرده گیری بر متنبی نکشیده و روح اورا بمطاعن سخریه آمیز خود در شکنجه و رنج داشته باشند.

* * *

نگارنده گوید: نویسنده مقاله درمقدارخصومت صاحب بن‌عباد بامتنبی راه مبالغه پیموده و صاحب را بیش ازآنچه باید بغرض ورزی معرفی نموده است. صاحب بن عباد بطوری که در کتب ادب آورده‌اند متنبی را بکمال مهربانی دعوت وباو وعده کرد که هرگاه بخدمت وی بپوندد نیمه اموال خودرا باو ببخشد و متنبی نه تنها دعوت اورا نپذیرفت بلکه نامه اورا هم پاسخ ننوشت و این بی اعتنائی ممکن است در نظر کسانی که در خانواده های پست تربیت یافته اند بی‌اهمیت وناچیز نماید لیکن درنظر بزرگان و بزرگزادگانی چون صاحب بن عباد تحقیر و توهینی بس بزرك شمرده می‌شد.

وبااین توهین و بی اعتنائی اگر صاحب بن عباد چنانکه نویسنده مقاله مدعی شده است کمر بخصومت متنبی بسته ودر شرح مطاعن او ازحد انصاف خارج شده باشد مورد ملامت نخواهد بود و همه کس اورا محق و متنبی را مستوجب خواهد شمرد . لیکن صاحب بن عباد بر خلاف آنچه نویسنده مقاله تصور کرده است ازحدود انصاف خارج نشد وازمحاسن متنبی چشم نپوشید وگواه براین امر رساله ایست که درامثال وحکم متنبی بنام فخرالدوله دیلمی تالیف کرده وآن رساله بتمامها در انوار الربیع تالیف سید علی خان در باب ارسال المثل درج شده و هر کس میتواند بدان مراجعه کند . گواه دیگر اینکه صاحب بن عباد درمنشآت خود باشعار متنبی استشهاد وتمثل جسته ومضامین بعضی آنها را بصورت نثر درآورده واین خود حاکی ازنهایت بی غرضی است. نویسنده مقاله معترف است که عیبهائی که صاحب بن عباد وطرفداران او براشعار متنبی گرفته اند بحدی واضح است که اگر آنها اظهار نمیکردند دیگران در صدد اظهار آن برمی آمدند وتنها گله مندی یااعتراضش اینست که آن عیوب ومقابح را بالحنی مسخره آمیزشرح داده اند . ولی این گله و اعتراض بمورد نیست زیرا قطع نظر ازاینکه بعضی مسقطات ولغزش های متنبی طبعاً خنده آور وعبارات وتعبیراتی ازقبیل **جفخت وهم لایجفخون بهابهم** -- **وقلقلت بالهم الذی قلقل الحشی** -- **واعف عما فی سراویلاتها** خود محرك داعیه استهزا وتحکم است اگر صاحب بن عباد توهین و تحقیر بی مورد متنبی را باستهزا وتحکم بمورد تلافی کرده باشد ، بعدالت رفتار کرده است نه ظلم ،

محتسب خم شکست و من سر اوسن بالسن والجروح قصاص

کلوخ انداز را پاداش سنك است . **ولکم فی القصاص حیوة**

# متنبی در مصر

یکی دیگر ازمقالات سودمند که درباره متنبی نوشته اند مقاله استاد محمد شوکت است که اززندگانی متنبی درمصر بحث کرده وآنرا بدین عنوان پرمعنی مصدر ساخته است : ابوالطیب درمصر یاپیغمبری که درسرزمین وحی چیزی باو وحی نمیشود . چون این مقاله علاوه برجنبه ادبی وانتقادی مشتمل بربعضی نکات وفواید تاریخی است ملخصی از مفاد آن بابعضی تصرفات ذیلا نقل می شود .

* * *

در قرن چهارم هجری اوضاع اجتماعی وسیاسی مصر دوچار تنزل وانحطاط عظیم شده و وادی حاصلخیز نیل از حکومت خلفای عباسی مجزا گردیده و فرمانروائی آن درحوالی زمانی که ازآن بحث میکنیم برآخشیدیان مقرر شده بوده . پیش از آنکه محمد بن طغج سلسلهٔ مستقل آخشیدیان را تشکیل دهد احمد بن طولون درسال ۲۰۴ استقلال حکومت خود را برمصر اعلان کرد و اورا عقابش تاسال ۲۹۲ فرمانروای مصر بودند انقراض این سلسله بدست خلفای عباسی بود وپس از انقراض آنها مملکت مصر باردیگر ضمیمه قلمرو عباسیان شد وچند سالی نگذشت که محمد بن‌طغج که از امیرزادگان فرغانه بود سلسله مستقل دیگری بنام سلسله آخشیدی درآن سر زمین تشکیل داد (سال ۳۲۳) پس ازمحمد فرمانروائی بپسرش ابوالقاسم انوجور رسید وچون ابوالقاسم کودك واندك سال بود كافور كه نخست ازمماليك و بعدها از امراو سرداران لشكر محمد بن‌طغج بود بنيابت وی زمام حکومت را دردست گرفت . ابوالقاسم درخرد سالی درگذشت وعنوان امارت برادرش ابوالحسن علی

که وی نیز صغیر بود قرار یافت و کافور همچنان بر نیابت باقی ماند تا سال ۳۵۵ که ابوالحسن را مرك دریافت و کافور که ممدوح ومذموم متنبی شده است مستقلا والی مصر شد.

کافور کیست ؟ مورخین اتفاق دارند که کافور از موالی و ممالیك محمد بن طغج آخشید و جزو خواجه سرایان او بوده است. ولی در باره شخصیت او اختلاف کرده ونیك وبد بسیار گفته وبعضی ازنویسندگان در قدح وذم این شخص مبالغه نموده اند. ولی اگر عقل ومنطق را حکم قرار دهیم اورا مردی لایق وکافی می‌یابیم که باستحقاق زمامدارملك شده ونیابت وی از دو امیر کوچك نیز بواسطه سوابق لیاقت و کفایت وی بوده است. کافور دو نوبت بسرداری لشگری که مامور جنك باسیف الدوله بودند تعیین شده و در هردونوبت ابراز شجاعت وکاردانی کرده بود. نخست در روزگار محمد بن طغج که سیف‌الدوله بدمشق‌وحمص‌حمله برد سال۳۳۳ ومحمدبن‌طغج کافور را بدفع وی‌نامزدکرد نوبت دیگر درزمان امارت ابوالقاسم انوجور بودکه سیف‌الدوله بردمشق استیلا یافت و کافور ریاست سپاهی را که‌برای استخلاص آن شهر تهیه کرده بود خود برعهده گرفت و باسیف الدوله جنگید وبراو غالب آمد.

بدیهی است که شخصی که ازطرف محمد بن‌طغج بامارت لشگرمنصوب گردد و در جنك برامیری مانند سیف الدوله غالب آید و شخصی که مدت بیست و سه سال ( از ۳۳٤ تا۳۵۷ ) مملکتی مانند مصر را بخوبی اداره‌کند ازمردمان عادی وبندگان وخواجه سرایان معمول نتواند بود. و بلکه برعکس باید دارای شخصیت بزرك وصاحب هوش واراده وعزم قوی وهمتی بلند باشد وچنین هم بود، کافور در ترویج علوم وآداب و تشویق علما وادبا جد وجهد کافی داشت واین خود یکی ازدلائل هوشمندی وعلو افکار اومحسوب میشود. و ازدلائل توجه وی بعلم و ادب دعوت متنبی است بمصر.

( **دعوت متنبی** ) — متنبی قریب نه سال در دربار سیف الدوله مانده واورا مدح گفته وآرزوی او درتمام این مدت آن بود که سیف الدوله حکومت ولایتی را باو تفویض کند . مردمانی که در خانواده های پست وحقیر تربیت می یابند غالبا وقتیکه دارای فضلیت وهنر یاصاحب رتبه ومقامی میشوند عجب و غرور بی اندازه حاصل وباصطلاح عامه خودرا گم میکنند . متنبی هم یکی از آن مردمان وچنانکه میدانیم سقا زادهٔ بود که بنیروی استعداد خدا داد درسخنوری یگانه ودر خردسالی بفصاحت وبلاغت انگشت نما ومورد اعجاب وتحسین معاصرین ومعاشرین خود شده بود . این فضلیت خداداد نخوت وغروری عجیب دراو ایجاد کرد و اورا برآن داشت که بدعوی نبوت برخیزد و چنانکه گفته اند در برابر قرآن آیات وسوری بنام وحی آسمانی تلفیق کرد . متنبی معتقد شده بود که خداوند اورا برای کاری بزرك آفریده وبزرگترین کارها درنظر او ریاست وحکومت برخلق بود بهر اسم و عنوان که باشد . و برای اینکه خودرا شایسته ریاست وانمود کند ازمجالس لهو و لعب و بزمهای عیش وطرب کناره میجست وباممدوحین خود بطوری رفتار میکرد که اورا بچشم شاعری نبینند وتملق وبذله گوئی وبزم آرائی که درآن زمان ازشعرا معهود ومطلوب بود ازاو نخواهند وحتی درتغزل وتشبیب تاآن حد که ویرا شاعری عاشق پیشه تصور کنند مبالغه نمیکرد . وبااینکه عشق وغزل را بافلسفه و حکمت تناسبی نیست در تغزلات خود مضامین حکمت آمیز می آورد . و این همه برای آن بود که خودرا باوجود مداحی وزر دوستی وطماعی شخصی فوق العاده قلمداد کند وبرای همین مقصود خودرا در اشعار بشجاعت ودلاوری وعشق بجنك و خونریزی میستود و حتی هنر هائی را که از اعراب بدوی پسندیده است ازقبیل شمشیر بکمر بستن ودرشب تار باپای پیاده وبدون رهنما ورفیق بیابان

نوردی کردن و آزادانه ازسرزمینی بسرزمین دیگر تاختن و درسرعت سیر گوی سبقت ازشتران تندرو ربودن بخودنسبت میداد .

**ومهمه جبته علی قدمی — تعجز عنه العرامس الذلل**
**بصارمی مرتد بمخبرتی — مجتزی بالظلام مشتمل**
**فی سعة الخافقین مضطرب — وفی بلاد من اختها بدل**

وگاه ازعظمت مطلب ومرام خود سخن میراند ومیگفت مقصود من بزرگتر ازآنست که بتوان اظهارکرد وبدیهی است که چنین مقصد ومطلوبی جزنبوت یاخلافت ویالااقل امارت و حکومت نتواند بود .

بالجمله متنبی بااین افکار وتصورات مدت نه سال صبر کرد وبالاخره ازاینکه بوسیله سیف الدوله بمرام ومقصود عظیم خود نائل گردد مایوس شد و دربار اورا بناچار ترك گفت وبدمشق رفت . در دمشق مردی یهودی از اهل تدمر موسوم بابن ملك ازطرف کافورآخشیدی متصدی امور بود ابن ملك از متنبی تقاضا کرد که اورا مدح گوید و متنبی که یکی از خود نمائی های او خودداری ازمدح این وآن بود ازقبول تقاضای او امتناع جست . ابن ملك براو خشمناك شد وبرای تلافی وانتقام کافور را بران داشت که اورا بدرگاه خود خواند . کافور بمتنبی نامه نوشت واورا بمصر دعوت کرد متنبی درابتدا بشیوهٔ که معمول داشت امتناع نمود و گفت من نزد بنده نخواهم رفت و اگرهم بمصر روم منظور ومطلوبم امیرخداوندگار اوخواهد بود نه خود او . وبااین امتناع واستنکاف روی برمله نهاد . در رمله رسولی که کافور برای احضار او گسیل داشته بود بدو پیوست و اورا برفتن بخدمت کافور راضی ساخت و محتمل است که وعده حکومتی باو داده و امیدوارش ساخته باشد که در مصر بمطلوب وبلکه معشوق خود خواهد رسید . ومؤید این احتمال آنست که متنبی بااستنکافی که از رفتن بخدمت کافور مینمود پس از ملاقات رسول بی درنك

بجانب مصر شتافت و بهترین قصائد خودرا که از شاهکارهای او در فن مدحتگری بشمار میرود برای کافور هدیه برد ودر قصیده خود بدروغ مدعی شد که مشتاق دیدار کافور بوده وسالها درآرزو وانتظار آن روز میشمرده است .

اباالمسك ذا الوجه الذی كنت تائقا الیه وذا الیوم الذی كنت راجیا

**( متنبی درمصر )** ـ متنبی وارد خاك طرب انگیز مصر شد و وقت آن بود که شاعری وی از دیدن مناظر فرح بخش طبیعی وآثار باعظمت تاریخی آن سرزمین که هریك منبعی از وحی و الهام معانی و مضامین شاعرانه است بجنبش آید ولااقل دروصف منظره باجلال وشکوه نیل قدرت طبع خودرا آشکار سازد . اما با کمال تعجب پیغمبر شعر وادب را میبینیم که از آنهمه دشتهای سبز وخرم واراضی حاصلخیز وباغهای باصفا وابنیه وقصور عالی وشعب باخیر و برکت نیل ودورنمای اهرام ومعبدها وهیکلهای قدیم متاثر نشده ودر سرزمین وحی و الهام ابواب وحی برفکر و خاطر اومسدود گشته است وجز در مدح کافور و ابوشجاع فاتك شعری نگفته است . یاللعجب ! سبب این جمود طبع و خمود ذهن چیست ؟ سبب واضح است ! متنبی در ورود بمصر جنگجوئی طماع بوده نه شاعری حساس ؛ این حقیقتی است که خود او اعتراف میکند ودر یکی ازابیات نخستین قصیده مدح یادروغ آمیز خود میگوید کافور دریای جودو کرمی است که من روح واراده وعشق ونیکخواهی وسخن موزون خودرا برای دیدار او آورده ام .

ولکن بالفسطاط بحرا ازرته حیاتی ونصحی والهوی والقوافیا

متنبی از آمدن بمصر مقصودی جز حکومت و ریاست نداشت وتنها کافوررا بدین نظر که میتواند ریاست بخشی کند میدید و میخواست و عشق ریاست تاحدی بروجودش استیلا یافته وافکاروعواطفش را مستغرق داشته بود که درمغز او برای معانی ومضامین لطیف که ازجمال طبیعت یاجلال حق

وحقیقت حکایت کند محلی باقی نگذارده بود .

متنبی بکافوریات خود ثابت ومدلل داشت که نه سال مدح سیف‌الدوله نه برای حق شناسی و پاس نعمت بلکه بطمع حکومت و آرزوی ریاست بوده است چه درنخستین مدیحه که درحضور کافور انشاد میکند کافور را بزرگترین رجال وملوك وامرای عصر را (که سیف الدوله هم بگفته خود یکی از آنها بود) نسبت باوحقیرمیشمرد ومیگوید بآهنك خدمت کافور هرکه را جزکافور ترك گفتم چه کافوردریاست وهر که بدریا نشیند جوی وجدول‌را کوچك بیند .

قواصد کافور توارك غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا

متنبی برای کاری بزرك آفریده شده وآن کاربزرك بعقیده اوریاست است که میبایست بلطف ومرحمت کافور بدست آید واکنون که درپی مطلوب واقعی بمصر آمده است باید کافور را مدح گوید تابحکومتی که واقعا باووعده داده‌اند یاخود بخود وعده داده است نائل گردد . اینست فکر و منظور ادبی وعاطفه وتمایل شاعرانه متنبی که خط سیرآنرا ازمطالعه مصریات یاکافوریاتش میتوان تعیین کرد .

در رسیدن بخدمت کافور درنخستین مدیحهٔ که عرضه میدارد بملك بخشی اشاره میکند وخطاب بممدوح میگوید اگر شخصی باپای پیاده بزیارت‌تو آید وهنگام بازگشتن فرمانروای عراقین (بصره و کوفه) باشد جای هیچگونه تعجب نیست .

وغیر کثیران یزورك راجل و یرجع ملکا للعراقین والیا

وگویا بدین اشاره میخواهد کافور را متذکرسازد که حکومت بخشی‌هم نوعی ازاکرام وممکن است که شاعر را بجای صله وانعام والی ولایتی‌سازند .

درقصیده دیگرخویشتن‌را بصفاتی که بایسته والیان کافی وکارآمد است

ازقبیل اصابت رای درحل‌مشکلات امورو صبر وسکوت درشدائد وقدرت برحفظ اسرار میستاید ومیگوید .

| | |
|---|---|
| وانی لنجم تهتدی صحبتی به | اذا حال من‌دون النجوم سحاب |
| واصدی فلا ابدی الی الماء حاجة | و للشمس فوق الیعملات لعاب |
| و للسر منی موضع لا ینا له | ندیم ولا یفضی الیه شراب |

ازاینگونه خود ستائی که نوعی ازخواهندگی است اثری نمی بیند و ناچار میشود آنرا بحسن طلب مقرون دارد ومیگوید مرا بهر خدمت دشوار که خواهی‌مامور ساز تاببینی که دل‌شیردارم واگربزبان شاعرم بروح و حقیقت ازملوکم . ونوبت دیگر میگوید بهر کار که همت بندم بآسانی وزودی ازپیش میرود واگر درخوبی وبدی شمشیر شك داری‌آنرا بمعرض آزمایش درآور

| | |
|---|---|
| وانی اذا باشرت امرا اریده | تدانت اقاصیه وهانت اشده |
| اذا کنت فی‌شك من‌السیف فابله | فاما تنفیه و اما تعده |

کافور این حسن طلب را هم نمیفهمد یا نمیخواهد بفهمد و متنبی مجبور میشود که پرده از راز درون بردارد و بصراحت عرض حاجت کند و بگوید اگرآنچه ازتو میخواهم میسر نشود این قرب ومکانت و رفع حجاب سودی ندارد : **وهل نافعی ان ترفع الحجب بیننا ودون الذی املت‌منك حجاب**

زیرکی تو مرا ازاظهار آرزوئی که دردل دارم بی‌نیاز داشته وخاموشی‌من در حضرت توعین خطاب و بیان مقصود است :

| | |
|---|---|
| وفی‌النفس حاجات وفیك فطانة | سکوتی بیان عندها وخطاب |

بعد ازین دوبیت میگوید گمان نرود که من‌دربرابرمحبت واخلاصی که میورزم اجرتی میخواهم . مقصود من اینست که بلطف توبدان مقام که ازممدوح‌سابق چشم داشتم برسم تازبان ملامتگران بسته شود وبدانند که درپیوستن بخدمت تواشتباه نکرده ام .

این طرز بیان هم دردل سخت وسیاه کافور اثر نمیکند ومتنبی رفته رفته نومید میشود و برای آخرین مرتبه از سر نومیدی فریاد برمی آورد ومیگوید : آقای من ! تا چند خوانندگی کنم و تو باده بنوشی ! وقت آنست که از جامی که در دست داری ته جرعهٔ ( اگر مانده باشد ) بمن دهی . آنچه تاکنون از زر و سیم وخلعت و مرکوب بمن عطا کردهٔ بفراخور مقدار ومرتبه زمانه بوده ومطلوب من بخششی است است که درخور مرتبه و مقدار تو باشد ، اگر حکومت یا اقطاعی بمن تفویض نکنی بذل وعطاهای دیگرت درحکم صفر وچنانست که بایك دست خلعتم بوشانیده و بادست دیگر برهنه‌ام ساخته باشی ،

**اموﻻی هل فی الکاس فضل انا له — فانی اغنی منذ حین و تشرب**
**وهبت علی مقدار کفی زماننا — و نفسی علی مقدار کفیك تطلب**
**اذ الم تنط بی ضیعة او وﻻیة — فجودك یکسونی وشغلك یسلب**

اما این آخرین ناله و فریاد هم سود نمی بخشد وکافور همچنان می نوشد وجام را از دست نمینهد ، متنبی نیز لب از خوانندگی فرو می بندد ویکچند دربارکافور را ترك می گوید وباﻻخره فرصتی مناسب بدست می آورد واز مصر فرار میکند وبمحض اینکه خودرا ازقلمرو فرمان وحوزه اقتدارکافور خارج می بیند زبان بهجو ودشنام می گشاید وممدوحی را که تابمقام الوهیت باﻻ برده بود پست ترین وزشت ترین موجودات می خواند ودرقصائد وقطعات متعدد هجوآمیز که برای فرونشاندن شعله غیظ خود میسراید کافور رابنام کافرك وسیاهك و مردك نوبی یاد می کند ابوالمسك را بابوالنتن مبدل میسازد وازهمه عجایب وغرایب سرزمین مصرهمین بخاطرش میماند که درآن سرزمین سیاهی است که لبش نیمی ازبدنش را تشکیل داده ومردم اورا ماه شب چهارده میخوانند :.

واسود مشفره نصفه — یقال له انت بدرالدجی

* * *

حاصل سخن اینکه متنبی با یکجهان آرزو وطمع وارد مصر شدو برای اینکه حکومت وریاستی را که درهمه عمر درپی آن بوده است بدست آورد چاپلوسی وتملق و دروغگوئی را پیشه ساخت و کافور را برخلاف عقیده مدح گفت وهمینکه از نیل بآمال ومطامع مأیوس گردید هجو گفتن آغاز کرد و بدین تغییر عقیده و گفتار آبروی خود و شعر و ادب را بخاك ریخت وثابت کرد که باندازه یکی ازهمکاران گذشته ویامعاصرین که درنظر او شویعر بودند بحفظ مقام و حیثیت شاعری علاقه مند نیست !!

این بود سر گذشت ادبی متنبی درمصر . . . . . . . .

---

# تاریخ طب [۱]

## از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

### طب درقرن ۱۸ (مابعد)

### درفرانسه

تخمهای نباتات بسیار مغذی هستند ، چه آنها دریك حجم کوچك محتوی همه قسمتهای نباتات اند که باید نمو وشیرهٔ مغذی اولیه خودرا از آن بگیرند . این تخمها حاوی فراوان ترین جزء متبخر ورقیق ترین کئولی هستند که در طبیعت وجود داشته باشند ویکماده نافعی میباشند .

بنابراین فکر باطلی است که میگویند : گوشت گوشت را تغذیه می کند . هکه مخصوصا تخمهای نباتاترا غذای جهاز عصبی قرار میدهد « که

بدماغ یکشیره عصبی بسیار قابل مدحی تهیه میکنند و بقدر کفاف نفخات برای کلیه اعصابیکه بدن انسانی را ترکیب میکنند میرسانند » . جنبه زهد ازکاری بوظایف طبی وی نداشت ؛ همه میدانند که درباره حمله های سن‌مدار رسالهٔ نوشت راجع به « طبیعتی بودن حمله ها » درصورتیکه روحانی آنزمان این حمله ها را کار خدا میدانستند .

او ازسلسله اطبای بقراطی است ، ونمیخواهد مرض صرعرا یکمرض مقدس فرض کند ، بلکه بطور ساده یکمرض دماغی . او نیز ازسلسله‌پزشکان فرانسوای قدیم است که مانند گی‌پاتن « لفظ ایجاد کردن » را دوست دارند چون خود نمیتوانست مریضهٔ را تداوی کند ، یکی‌ازهمکاران خودرا باومعرفی کرده میگوید : « خانم ، این یکی شمارا نخواهد کشت . - مریضه باتندی جواب داد: چطور نخواهد کشت ، من‌طبیب خوبی میخواهم که مرا شفاد هد هکه درپاسخ گفت : او طبیب خوبی است ، لکن دانسته باشید که طبیب خوب میگذارد مریض خود بمیرد وطبیب بد مریض‌را میکشد . »

شیراك « ۱۷۳۲_۱٦۵۰ » ازجنوب فرانسه‌است . سن سیمون مقراست که « او مغز و دانش ممکن را داشته است » . تئوفیل لبورده ویرا یك مجدد طب قرار میدهد که نسبت بقدما عمیق ترین حقارت را دارد .

« بقدما فقط مانند نعلبندهائی باید نگاه کرد که از یکدیگر معلومات منقوله مشکوکی دریافت داشته اند ، آنها فقط متطبب تجربی بوده اند » اصول طبی‌وی « شیراکیزم » ،عبارت نیست از اینکه بگذارند طبیعت هرچه میخواهد بکند ، بلکه‌عبارت است ازهدایت کردن طبیعت ، از بلند کردن آن هنگام افتادن ، از اجبار کردن‌آن ومنتظر بحران نشدن . او گاه شهرت خودرا داشت لکن امروز شیراك‌را کسی‌میشناسد ؟ لازم‌است درآثار سن سیمون خواند داستان

منازعه طبی اورا در بالین دوشس دوبری باگاروس مشهور ، که اکسیرش در آنزمان مانند دوای هر دردی شمرده میشد .

دامادوی ، شیکوای نو ( ۱۷۵۲_۱۶۷۲ ) ، مانند طبیب شاه . جانشین وی گردید . او مؤلف یك کتاب طاعون‌است ، که درباره طاعون مارسی نوشته « ۱۷۲۰ » . ظاهراً تجاهل کرده تمام آنچه‌که دراینموضوع درقرن ۱۶ انجام داده شده بود . هرچندکه او درباره مسری بودن این مرض مثبت نیست ، معهذا ضد عفونی‌ها وبیمار خانها وقرنطینه ها را توصیه مینماید . اوبابکان یکی از اولین بوده در فرانسه برای شناساندن مضرات تاعب را در تداوی سیفلیس بوسیله مستحضرات زیبقی .

ژان سناك « ۱۷۷۰_۱۷۰۵ » در۱۷٤۹ کتاب جالب توجهی نوشته بود درباره ترکیب قلب وامراض‌آن . درآن کتاب اولین نشانه یك‌مبحث الامراض قلبی یافت میشود ، ازحال یکترتیب منظم‌تری ظاهر میشود درتوصیف جراحات وعلایم ؛ اتساع شریان ابهر ، و اذینها و استعظام های دسامه اذینی وبطینی چپ برای نخستین بار اشاره شده‌اند .

سناك کثرت طپش های قلبی را یادداشت کرده ویکی از بهترین توصیفهائیکه درآن باره امروز وجود داشته باشد ، میدهد . چون علایم مهم بیماریهای قلبی ، ضیق‌النفس ، انتصاب نفس ، خارج شدن خون و آماس پاها را تعیین می کند .

دقیق بحرکات شریانها واورده ، او عـدم انتظامها وحالت های غیر طبیعی آنها را یادداشت کرده بود . ضربانهای شدید شریانهای گردن وسر بنظر او اغلب مربوط باعظم بطین چپ بوده ، درصورتیکه ، بالعکس ، ضربانهای نرم وریدها کـه نسبت بحرکات شریـانها مستقلند ، ازلحاظ وی مربوط باتساع جوفین راست قلب بوده است .

تئوفیل دو بورده «۱۷۷۶ـ۱۷۲۲» بآرنه بود وتحصیلات خود را در مونپلیه تمام کرد و در۱۷۵۲ در پاریس اقامت گزید. او جلب دقت میکند بعمل مهم سلسله اعصاب در بدن واساس اصول خودرا درحساسیت قرار میدهد، که غیر ازهمان قوه تشنج وانقباض قدما و متاخرین نمی باشد؛ ونیز همین خاصیت وهمین فعالیت عصب‌ها است که گلیسون تخرش مینامید. طرفداران این حساسیت مکتب ایجادکردند وفوکه، از مونپلیه، خواهد گفت، برضد بارته که «تسمیه حساسیت‌را باید ترجیح داد به تسمیه اصل حیاتی، هرچند که عقیده حساسیت همان عقیده باصول حیاتی‌بوده باشد، چه هرآنچه که حساس است، حیاتی میباشد ...»

این طرز استدراك زندگی وی دور میاندازد عقیده مکانیسین‌هاراکه در ترشح غده ها تنها یکعمل مکانیکی ویکفشار عضومی‌دیدند، او برضدشرهاوه مدلل میکند که این ترشح، مثلا برای غده نکفیه، بوسیله بکار افتادن حساسیت سلسه عصبیه حاصل میشود، ذاتاً یك حساسیت مخصوص بهر عضوی وجود دارد که مرکز آن در دماغ است وخود آن، «بانمقدار دایره تقسیم شده که عضو وجود دارد.»

ازلحاظ فلورانس «بورده یک جهة تشریح عمومیرا دیده و بیشا تمامی تشریح عمومیرا دیده است»، این‌یك حقیقت است که بورده پی‌برده که نخست استدراك عمومی نسج مخاطی، باصطلاح خود او، یانسج حجیری را، مانند یک جو حجیری وسیعی که تمام اجزاء بدن در آن غوطه ورند، داشته است وحتی خواهد گفت که این نسج کلیه اعضارا تغذیه میکند؛ مثل اینکه حدس زده باشد که نسج حجیری فقط یك دریاچه لنفی وسیعی بود، وبرای اثبات آن استناد میکند به تورم غدد زیر بغل که در نتیجه جراحات انگشتان وسر دست حاصل میشود و نیز بانچه که دربیماریها انتقال مرض نامیده اند

او دماغ وقلب ومعده را سه پایه زندگی قرار میدهد .

درحقیقت او یک طبیعی است که برأی وی « شیمیست ومکانیسین هرگز موفق نخواهند شد که خون یایک آلتی مشابه قلب بسازند ، بنا براین میان قوانین شیمی ومکانیك وقوانین طبیعت فاصله بسیاراست » .

اوعقیده دارد به « میسمها واجسام ضاره ، بسموم ومواد ساریه ازهر قبیل ، که معروفند به بودن علت اغلبی از بیماریها وبرضد آنها دواهای اختصاصی را مدح می کنند » ، لکن چون نابود کردن آنها موفق نمیشوند زیرا که آنهارا نمی شناسند ، لازم است مخصوصاً به بدن مقاومت مکفی داد تا آنهارا مغلوب کند .

کسنیه (۱۷۷۴_۱۶۹۴) مانند رئیس مکتب اقتصادیون فرض شده است او طبیب نیز بوده ، طبیب لوی ۱۵ و مادام دوپومپادور که بوی کتاب تبهای اتصالی خودرا اتحاف نمود .

دراین اثر او ازنظر میگذراند عقاید مختلفه تبهارا نزد فرق مختلفه او طرفدار تخمر نیست واول عقیده دارد که تشنج حاصل است ( کولن ) واین تشنج بوسیله یك ماده غیر متجانس که درخلطها پخش شد . صورت می گیرد این ماده غیر متجانس حمائی ممکن است محرق ، منقی ، مخلی ، معرق ، عفن . مفسخ . منوم ، محرك بوده باشد . این ماده شبیه سموم و زهر مار و مواد مهلك است . بالجمله ، ماده غیر متجانس وی کمی مانند میکروب محرض مؤلفین معاصر است طبیعت ، برای جلب شفا ، برضد آن بوسیله تحلیل می جنگد وباین وسیله آنرا گرفته ، ملفوف نموده ازمجاری اندفاعی ، ازبدن بخارج میکشد .

کانابیس « ۱۸۰۸_۱۷۵۷ » بیشترفیلسوف بود . کتاب وی درباره ارتباطات جسم وروح ؛ ویرا دراین دوره درردیف مادیون جای داده بدلخواه گفته میشد

که وی تصدیق میکرده که دماغ فکر را ترشیح میکند همانطوری که معده رطوبتهای معدویرا . او مثبتی بود ولی شکاك نبوده ؛ چه در کتاب خود « درجه یقین در طب » میگوید : « برای تحصیل واجرای طب بطور مناسب ، باید آنرا اهمیت داد و برای دادن یك اهمیت حقیقی ، باید بان معتقد بود »

پل ژزف بارته (۱۸۰٦ـ۱۷۳٤) که یکی ازنامداران مکتب مونپلیه بود ، همه را باصل حیاتی مربوط میداند « که هیچ چیزیرا واضح نمی کند» این عقیده کوویه بود : «من هرگز نتوانستم خیال کنم که نام اصل حیاتیکه درعلم انسان داخل شده . کلید یاتوضیح یك حادثه را بدهد » .

او نقرسرا بکثرت ماده خاکی در اخلاط ثفلیه مربوط میداند . برتوله « ۱۷۸٦ » ادرار نقرسی را تجزیه کرده وفرض میکند که « حامض کبریت با ممزوج شدن باکم یازیادی ازیك خاك قلیائی ویك ماده حیوانی ، ترا کمات یاتباشیر های مفصلی را تشکیل میدهد . »

اوداء الصدور را مانند یك عارضه نقرسی فرض مینماید .

ازروان ( ۱۷۸٤ ـ ۱۷۰۸ ) چیزی باقی نمانده ، باوصف این طبیب شاه لوی ۱۵ بود وازطرف اومامور شد که بتعلیم قابله ها ودایه ها مشغول شود درآندوره هم ازکم شدن نفوس درفرانسه شکایت میکردند یکی ازمهمترین آثار او کتابی است موسوم به داء الریه (سل) که درآن خودرا آشکارا طرفدارسرایت سل اعلام میکند ، همچنانکه ذاتا عقیده جاریه بود در پروانس واورن ، در ایتالی واسپانی حتی درآلمان که درآنجا بزرگترین احتیاط بکار میبردند برای ممانعت از سرایت آن .

درپروانس ، بمحض اینکه کسی مسلول شناخته شده . به بستر وملافه ها و لوازم غذا خوری بالجمله به تمام چیزهائیکه برای مصرف شخصی او بوده باشند ، علامتی گذاشته میشود ؛ وقتیکه مرده بود ، اثاثیه اطاق اورا برمیداشتند دیوارها را میخراشیدند ، آنهارا ازنو می اندودند ، کف‌ها وسکوهارا میشستند

نه بستر و نه رختهای اورا دیگر مصرف نمی کردند : آنهارا بیشتر اوقات می سوزاندند یا آنها را بعد ازچندین بار شستن می فروختند ؛ هرگاه دراطاق وی پوشهای قماش یا قالی هائی بوده آنها را تمام یکسال بمعرض باد می گذاردند .

در ایتالی . چیریلو وکوتوگنو ، ازافکار اسکوبار ، که نخست فکر ضد عفونی کردن اخلاط سینه مسلولین‌را داشته ، ملهم شده (۱۷۷۶) ، مقررات معروف ۳۰ سپتامبر ۱۷۸۲ ناپل را امضا می کنند که بصدای شیپور در کوچها وچهار راههای شهر ، بامر پاشاه فردیناند منتشر گردید . مسلول بمحض شناخته شدن مرضش بایستی تجرید شود . طبیبی که آنرا اظهار نکند بار نخست بجزای نقدی مهمی محکوم خواهد شد ، بار دوم به تبعید ده ساله . همین مجازات درباره روحانی هائی که بر خلاف مقررات شاهانه رفتار کنند نیز اجرا خواهد شد . اما در باره افرادیکه نخواهند مطابق نظامنامه این مقررات رفتار نمایند ، برای افراد بی چیز زندان ، برای متمولین جزای نقدی هنگفت تعیین میشود . اثاثیه مسلولهارا باید بعد از فوت آنها ، بیرون شهر برده بوسیله بخورات وشست و شو ضد عفونی کنند .

روان مدعی است که بیش از هزار وقعه سرایت دیده ؛ در صورتیکه بوسکیون (۱۷۹۰) ادعا می کند که درمیان مرضای بسیار فراوان خود ، هرگز سرایت سل را مشاهده نکرده است . این عقیده آخری است که در فرانسه ارزش خواهد داشت ؛ همچنین تقریباً درتمامی اروپا تا اواسط قرن ۱۹ تاپیدایش باسیل کخ « عامل سل » ، چه تجربیات ویلمن درباره قابل تلقیح بودن مرض سل نخست این نتیجه را نداده بود که اینمرض مسری بوده باشد .

بقیه در صفحه ۵۴۵

# سفینه صائب

## منتخبات وی از دیوان قصیده وغزل مولوی

درمیان عاشقان عاقل میا خاصه اندر عشق آن لعلی قبا

عقل تا تدبیر واندیشه کند رفته باشد عشق تا هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق تا کوه صفا

---

بستی چشم یعنی وقت خوابست نه خوابست این حریفان را جوابست

---

فراق دوست اگر اندکست اندك نیست درون دیده اگر نیم تارموست بد است

---

دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان

زیرا که آن مه بیشتر در ابر پنهان میشود

---

زمطربان خوش آواز ونعره مستان شراب در رگ خمار کم کند رفتار

---

از کنار خویش یابم هر زمانی بوی یار

چون نگیرم خویشتن را هرزمانی در کنار

صد هزاران دانه انگور ازحجاب پوست شد

چون نماند پوست ماند باده‌های خوشگوار

---

شب آمد وحوش خلق بنشست برخیز کز آن ماست سرجوش

---

من همچو گلستانم اوهمچو باغبانم ازوی شکفته جانم بروی کنم نثارش

چون برگ من ز بالارقصان به پستی آیم لرزان که تانیفتم الا که بر کنارش

---

گرفت شکل کبوتر زماه تاماهی زعشق آنکه درآید بچنگل بازش

---

یك جهان تنگدل ومازفراخی نشاط یك نفس عاشق آنیم که دلتنك شویم

چون ز رفتار او سخن گویم دل کجا میرود زهی رفتار

---

بنمود می نشانی ز جمال او ولیکن دوجهان بهم برآید سرشوروشر ندارم

---

تاعاشق آن یارم درکارم وبیکارم سرگشته و پا برجا مانند پرکارم

---

بخدا گرزغم عشقت بگریزم نگریزم وگر ازمن طلبی جان بستیزم نستیزم
قدحی دارم بر کف بخدا تا تونیایی همه روز تا قیامت نه بنوشم نه بریزم

---

تواگر چومن بجوئی بشمار خاك یابی من اگر چوتو بجویم بچراغها نیابم

---

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سوختم

---

روا باشد که از چون تو کریمی نصیب من بود افسوس خوردن

---

تاب رخسار گل و لاله خبر میدهدم که چراغیست نهان گشته درین زیرلگن

---

مکن مکن که روا نیست بی گنه کشتن مرو مرو که چراغی ودیده را روشن
دودست عشق مثال دو دست داودست که همچو موم همیکرد بر کفش آهن
حدیث یارهم ازعشق یار باید جست که همچوآینه هم ناطقست هم الکن

---

جانا بیار باده و بختم بلند کن زان حلقهای زلف دلم را کمند کن
مجلس خوشست وماوحریفان همه خوشیم آتش بیار و چاره مشتی سپند کن

---

بگرد دل همی گردی چه خواهی کرد میدانم
بخواهی کرد دل را خون ورخ را زرد میدانم
مرا دل سوزد و سینه ترا دامن ولی فرقست
که سوز ازسوز ودرد ازدرد ودرد ازدرد میدانم

همتم شد بلند و تدبیرم　　جز به پیش توی نمی میرم
تو دهانم گرفته که خموش　　تو دهان گیر ومن جهان گیرم
دیدن عید تو نفاق بود　　من نه مرد نفاق وتزویرم

---

عشق بالای کفر و دین دیدم　　خالی از شك و از یقین دیدم
حلقهٔ یافتم دو عالم را　　دل دران حلقه چون نگین دیدم

---

از هر جهتی ترا بلا داد　　تا باز کشد به بی جهات

---

من عاشق جانبازم ازعشق نپرهیزم　　من مست سراندازم از عربده نگریزم
گویند رفیقانم از عشق بپرهیزی　　ازعشق بپرهیزم بس با که درآمیزم

---

یا ترا من وفا بیاموزم　　یا من از تو جفا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت　　تا روم آن دعا بیاموزم
نرد شوخی زعالمی ببرم　　گر زتو یك دعا بیامرزم

---

بپوشان رخ و دلربائی مکن　　دگر باکسان آشنائی مکن
چومعشوق رندست ومی میخورد　　اگر عاشقی پارسائی مکن
وفا حسن خوبان زیادت کند　　وفا پیشه کن بیوفائی مکن
بسر پنجه هجر باچون منی　　روا نیست زور آزمائی مکن

---

جفای تلخ تو گوهر کند مرا ایجان　　که بحرتلخ بود جای گوهرومرجان

---

ای سایه معشوق را معشوق خود پنداشته
ای سالها نشناخته تو خویش را از پیرهن

---

سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست
همه بر یکدیگر افتاده و درهم نگران

بحر بود پیاله ام کوه بود نواله ام هر دوجهان چو لقمهٔ نیست درین دهان من

چراغ عالم افروزی نمی تابد درین عالم
عجب این عیب ازچشم است یاازنور یا ازروزن

اگر دل را درین غوغا بیاری وندرین سودا
چو خواهی کرد این دل‌را بیابنشین بگو با من

اگر در حلقه مردان نمی آید زنامردی
چو حلقه بردر مردان برون میباش و در میزن

چو پیغمبر بگفت الصوم جنة پس بگیر اما
زپیش نفس تیر انداز زنهار این سپر مفکن

سپر باید درین خشکی چو در دریا رسی آنگه
چو ماهی برتنت روید بدفع تیر او جوشن

## انتقاد

آقای مدیر محترم چون در معنی این شعر :

با پشهٔ آنچنان کند جود کافزون کندش زفیل محمود

در شماره ٤ ارمغان ص ۲۷۳ تردید فرموده اید لازم دانستم مفصل بنویسم . درقاموس درماده حمد گوید ومحمود اسم الفیل المذکور فی القران درصحاح گوید ومحمود اسم الفیل المذکور فی القران در مجمع البیان طبرسی در ذیل سوره فیل گوید : ومعهم ( ای اصحاب ابرهه ) فیل واحد یسمی محمود در تفسیر ابی السعود درقصه اصحاب فیل گوید : ومعه ( ای ابرهه ) فیل له اسمه محمود کان قویا عظیما درتفسیر کبیر فخررازی فرماید : ومعه ( ای ابرهه ) فیل اسمه محمود وکان قویا عظیما در کشاف درذیل سوره فیل گوید : و معه ( ای ابرهه ) فیل له اسمه محمود وکان قویا عظیما .

**ظهیرالاسلام زاده**

* * *

در این موضوع حق با فاضل محترم آقای ظهیر الاسلام زاده است وتردید ما مورد نداشته است .

ترجمه پیل محمود وتفسیر این بیت نظامی رهین فکر روشن ایشانست آری پیدایش حق و کشف حقیقت همیشه بدستیاری و کمك افکار مختلف دست میدهد . ما امیدواریم که فاضل محترم تاآخردفاتر نظامی را باهمین نظر تحقیق وتدقیق مطالعه فرمایند واگرلغزش واشتباهی درکار باشد آگاهی دهند .

**وحید**

---

# لیلی ومجنون نظامی

— ۲ —

یکی ازدلکشترین قسمت های لیلی‌ومجنون اشعاریست که زیرعنوان « نیایش کردن مجنون (۱) » نظامی سروده است .

برای اشخاصی که درشناسائی صور آسمانی دستی دارند این قسمت علاوه برتأثیر شعری مانند نغمات موسیقی‌طربزا وروح افزاست زیرا اشخاص عادی فقط ازمهتاب شب لذت برده ودر دهه دوم هرماه بروشنی شب دلخوشند ولی کسانی که درعلم هیئت ذی اطلاع وبسیط الباعند شبهای تاریك را ازروز روشن بهتر دانند واز هرگوشه آسمان درسی گرفته وسبقی خوانند ( راستی اگر شب نمیبود زندگانی یکنواخت انسان را خسته میکرد و عظمت خالق و بزرگی خلقت مستور میماند زیرا بجز آفتاب وزمین چیزی دیده نمیشد و از عظمت افلاك و کواکب هیچ فهمیده نمیگشت ) مخصوصاً اگر این شناسائی صور باروح شاعری توام آید لذتش یك برصد شده وشخص شاعر را اهتزاز

---

(۱) این ابیات درچاپ اخیر این کتاب که بسعی‌مدیرمحترم ارمغان است درصفحات ۱۷۸--۱۷۲ انتشار یافته

دیگری دست میدهد زیرا شاعرهردم باختری راز گوید وهرشب بایکی ازصور آسمانی خوش باشد .

من هر وقت بیاد سراینده پنج گنج می افتم لذائذی را که وی برده واین سروادهای نغز را سروده احساس مینمایم(هنیئا لارباب النعیم نعیمهم) میگویم و برروح عرش نشین وی درود میفرستم سایه وار در دنبال افکار او رهسپار وازلذتی بیشمار برخوردار میشوم اینك بیان بهره ونصیبی‌را که ازآن دریای بیکران‌حکمت یافته بخوانندگان ارمغان می‌آورم .

حکیم‌الهی در(نظامی)نشاندادن‌منظره دلربای یکی ازشبهای‌بهاری که ماه کم کم در زیر افق میرفته وتاریکی جهان‌را میگرفته وصور آسمانی ازمشرق و شمال سربرآورده یکی پشت دیگری جلوه تازه به آسمان داده اعجاز کرده است (کسانیکه از هیئت اطلاع دارند میتوانند خواب یکشب از بهاررا برخود حرام کرده و آسمانی را که نظامی وصف کرده در اغلب آفاق ایران نظاره کنند) خلاصه اوضاع آسمان بطوری نگارش یافته که اگر نقاش زبردستی لباس شعری آن را برداشته کسوت نقاشی باو بخشد پنج تابلو زیبا و بی نظیر تحت پنج عنوان ذیل تهیه خواهد کرد .

۱ ـ «**اوضاع عمومی و کلی آسمان**» سرشبی که از روشنی ماه مانند روز روشن و فلك از این تابش مانند گلشنهای سبز در فصل بهار بوده اشعه آفتاب که تازه غروب کرده یاماه که رو بغروب میرفته شمایل چرخ را بخطوط زرین شعاعی گلوبند و گردن بند می بسته اختران سیار با کمال‌زیبائی وخوبی به بساط فلك در حرکت ورقص کنان بوده اند برای اینکه این بزم از اغیار خالی باشد بردیو وشیطان حربه شیطان میرانده وبرای دفع چشم بد کلمات لاحول ولا قوة الا بالله میخوانده اند هوای عنبرین از تاریکی مشاك

مانند که دردل شب بوده سیاه رنگ وزمین ازتابش ماهتاب نورانی شده چرخ شش طاق ( زیرا فلك قمررا خارج ساخته ) از گوهرماه زیور وزینت بسته وازنافه شب عطر آگین گشته ثوابت صنعت دیگر که حرکت است بخود گرفته و زیبائی فوق العاده یافته اند سپهر دریك مسند و تخت صدگونه ستاره که شبرو و شب آهنگند نشان داده .

۲ ـ **اوضاع عمومی کواکب** ـ آسمان وفلك ازفلك سواری و گردش دولابی حصار بسته ستاره فرقد که در صورت دب اصغراست فرقد دوم را مانند اسب یدك وجنیبت همراه وپیش قراول ساخته ( زیرا فرقدان دوستاره است ) وشکل کشتی وسفینه را بکنار وجناح صورت نهر وشط رسانیده پروین وثریا که از ستارگان برج ثور و ثور خانه شرف ماه است بواسطه بودن ماه در شرف نور سفید ودرخشان خودرا از دست داده از رنگ زرد وازرق که علامت کمی نور است رایت افراشته و ماه که بر گرد صورت خویش نور زردکشیده ودر شرف غروب بوده ازشفق قصب فام وسرخ رنگ پیرایه بخود گرفته است

۳ ـ **اوضاع اختران سیاره در مدح شاه** ( ده شعر را که مدح شاه است متعرض نشده ام ) .

٤ ـ **وصف بروج ومنازل قمر** ـ برج حمل ازلب خند که کنایه از طلوع آنست برجیب و سینه فلك زه افکنده و آن را زینت وطراز بسته بود برج ثور وگاو فلك از گوهر پروین گلوبند بسته ( زیرا پروین را کوهان گاو دانسته اند ) برج جوزا ودو پیکر تازه طلوع کرده یك روی برفلك وروی دیگر برزمین داشته هقعه وهنعه نزدیك هم نشسته برج سرطان وخرچنك باچنگالهای بلند وذراعی خویش برسبع حمله کرده وناخن اورا انداخته نثره ازستاره سحابی معلف نثار کرده و گوهر افشانده جبهه ازفروغ روی خود صد چراغ درپیش رو

داشته قلب الاسد (که دراینجا مراد وسط وقلب صورت برج اسداست) مانند آتش عود وهیزم سیاهی عودفام شب را میسوخت وشب را روشن مینمود .
این نکته فوق العاده جالب دقت است که نظامی درهفتصد سال پیش یکی از آثار وخصائص وسط برج اسد را که نور افشانی وشهاب پرانی است دیده ودر کتب هیئت قدیم تا آنجا که ما اطلاع داریم ازاین موضوع خبری نیست این مطلب باموضوع : شنیدستم که هر کوکب جهانیست ـ جدا گانه زمین و آسمانیست درمیزان علم دارای قدر بی اندازه ایست که در زبان فارسی اختصاص بگوینده عالیمقام حکیم نظامی دارد .

برای مزید توضیح مطالب این قسمت اینک منازل قمررا که درابیات حکیم اعظم نام برده شده باموضع هریك ازصور آسمانی در اینجا مینگارم .

**هقعه** منزل پنجم ازمنازل قمر وآن سه ستاره بسیار خرد است ودر صورت جوزا واقع میباشد .

**هنعه** ششمین منزل قمر وآن دوستاره است برپایهای جوزا که یکی روشن ولی هر دو خردند .

**ذراع** منزل هفتم وآن دوستاره است هریك برصورت یکی ازدوپیکر جوزا هردو درخشان ودر اواخر بهار درسرشب درسمت مغرب دیده میشوند .

**نثره** منزل هشتم دوستاره است برسینه سرطان هردو تاریك و کم نور وستاره سحابی معلف مابین این دوستاره است ( نثار گوهر افشان) ازآن مراد است

**طرفه** منزل نهم دوستاره است ازستارگان داخل وخارج برج اسدهردو روشن و تابناك .

**جبهه** منزل دهم چهار ستاره است از برج اسد که همه را قلب اسد نامند .

**صرفه** منزل دوازدهم ستاره ایست بر کرانه دم اسد روشن و درخشنده

**غفر** منزل پانزدهم دوستاره تاریك است بر دامن سنبله .

**زبانا** منزل شانزدهم دو ستاره است که آنرا حکیم نظامی از برج میزان و بعضی آن را دونیش عقرب دانند .

**اکلیل** منزل هفدهم سه ستاره است در پیشانی عقرب بشکل کمان .

**قلب** منزل هیجدهم سه ستاره از عقرب است .

**نعایم** منزل بیستم چهارستاره است برشکل مربع ازستارگان قوس

**بلده** منزل بیست ویکم موضعی خالی است دربرج قوس .

**ذابح** منزل بیست ودوم دوستاره است برجدی وستاره ای دیگر بنام شاة در این برج است و گویند ذابح اورا ذبح میکند .

**سعداخبیه** منزل بیست وپنجم چهارستاره است بردست راست سورت دلو

**بلع** منزل بیست وسوم دوستاره است بر کف دست چپ دلو

**مقدم** منزل بیست وششم دوستاره روشن است بربدن فرس اعظم .

**مؤخر** منزل بیست وهفتم دوستاره است ایضاً برفرس اعظم . عرب این چهار ستاره را بدلو وچاه مانند کرده اند وبرج دلو بواسطه قرب جوار ایشان دلو نامیده شده .

**رشا** منزل بیست وهشتم و ستارگان خورد و ریز چندیست گردا گرد بطن الحوت که ستاره روشنی است برصورت مراة المسلسله . عرب رشا را رسن دلو گفته است .

**قسمت پنجم وصف ستاره های مشهور ثوابت ( بعد ارسال میشود )**

**دزفول شهریور ماه ۱۳۱۵ صدرالدین ظهیرالاسلام زاده**

# کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

۲۸ ـ پوشیده نیست که باب هشتم کلیله را که ابوالمعالی ضمن فهرست ابواب کتاب صفحه ۳۵ « باب ابن الملك والطیر » ودر محل خودش ازمتن کتاب « باب الطائروابن الملك » خوانده است در اغلب وبلکه تمام نسخ صحیحه کلیله عربی این طور معنون میباشد : « باب الملك والطائر فنزة » والبته باسیاق سخن ومفاد حکایت نیزهمین عنوان متناسب است و کلمه « فنزة » را هم که در تمام نسخ عربی باین صورت « فنزة » ضبط شده است درکلیله بهرامشاهی « قبره » نوشته اند و بدین نکته التفات نکرده اند که ( قبره ) ( حسی سلیم و نطقی دلگشای ) ندارد و ناچار مراد واضع کتاب مرغی بوده است ازجنس طوطی وببغاء که میتوان حرفی را برزبانش نهاد ونسبت «حس سلیم ونطق دلکشای » را بدو داد وایضاً از تصرفاتی که دراسم گذاری ضمن همین باب برای صاحب کلیله بهرامشاهی روی داده این است که در متون کلیله های عربی نام ملکی که باب باسم او باز شده است ( بریدون ) ودر بعضی ازنسخ « برهمون » روایت میشود وابوالمعالی همان ملك را « ابن مدین » مینامد ومن حیرانم که باین نحوه از تصرفات چه نام نهم زیرا کاسه گرمتر ازآش که گفته اند یك چنین تصرفاتی را باید دانست که در کتاب عربی اسم « بریدون » یا « برهمون » بشخصی داده شود و مترجم فارسی همان اسم را در ترجمه خویش « ابن مدین » تفسیر وتعبیر نماید !! وحال آنکه اصل حکایت هم هندی وراجع بعهود وقرونی است که شاید درتمام هند اسم عرب واسامی عربی بدون غرابت استعمال نمیشده است !

۲۹ ـ از اشتباهی هم که در صفحه ۲۳۳ سطر ۱۱ ـ ۱۲ از لحاظ

منشیگری برقلم ابوالمعالی جاری شده است نشاید چشم پوشید : « وملك را پسری آمد که انوار رشد ونجابت درناصیه او تابان بود وشعاع اقبال وسعادت برصفحات حال وی درخشان .

فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت بدراً منه فی اللمعان

زیرا پسری که ابوالمعالی شعاع اقبال و سعادت را برصفحات حال وی درخشان می بیند و دلائل خوشبختی را در گاهواره از زبان وی میشنود همانی است که هنوز از گهواره خارج نشده بامنقار مرغی از نعمت بینش بی نصیب میگردد ! واگر بنابود خطوط شقاوت وسعادت بدان روشنی بروجنات حال ونواصی اطفال هویدا وخوانا باشد بایستی نویسنده فاضل وباسواد مابجای امارات وعبارات فوق روزگار تیره وتار پسرك را پیش بینی کرده وطالع نحسش را طلیعه شرح حال مینگاشت .

نگارنده را ذرهٔ تردید نیست که این قبیل لغزشهای قلمی ناشی از شهوت مفرطی است که برخی از نویسندگان در عبارت پردازی و مخصوصاً درج امثال واشعار دارند وبطور وضوح می بینیم که ابوالمعالی درهمین ورطه بالخصوص نیفتاده مگر برای اینکه خواسته است شعر :

« فی المهد ینطق عن سعادة جده » را درعبارت جای دهد و دیری است که گفته اند : ان الجواد قد یکبو .

۳۰ ــ دیگر از مواردی که سستی ترجمه در عبارات کلیله سخت محسوس میباشد مطلع حکایت شیر و شکال ( باب الاسد وابن آوی ، صفحه ۲۵۰ ــ ۲۵۲ است :

بیان مدعا آنکه ابن مقفع در تقریر اعتراض شکالان برشکال زاهد

چنین میگوید : « . . لانرضی بسیرتك ولا رأيك الذی انت عليه من تـزهدك مع ان تزهدك لايغنی عنك شيئا وانت لاتستطيع ان تكون الا كاحدنا تسعی معنا وتفعل فعلنا فما الذی كفك عن الدماء وعن اكل اللحم ؟ » خلاصه معنی آنکه « ماروش زهد و رأيی را کـه درپرهيز ازخوردن گوشت پيروی ميکنی نميپسنديم وچون بامازيست وحشر داری وناچار حاضر وناظر وشريك دراعمال مامیباشی زهد وتقوائی کـه برخود بستهٔ تورا فايده نخواهد داد پس چرا ازريختن‌خون وخوردن گوشت خويشتن بازميداری ؟ »

وبعبارت ديگر حضرات شکالان شبهه منطقی وفلسفی برعمل شکال‌زاهد وارد کرده وميـگويند مادامیکه تو درميان ما جماعت خونريز و خونخوار هستی يکی ازما بشمار رفته ودرخير وشر وثواب و عقاب باما شريك ميباشی و اين پرهيز ازخون ريزی وخونخواری تورا بمنظوری کـه در ثواب آخرت داری نميرساند پس بيهوده سختی برخويشتن روا ميداری واين عمل عاقلانه نيست.

اين است کـه جواب شکال زاهد هم يکسره متوجه رفع همين شبهه است : . . « ان صحبتی اياكن لاتؤ ثمنی اذا لم اؤثم نفسی لان‌الاثام ليست من قبل الاماكن والاصحاب ولكنها من‌قبل القلوب والاعمال ولوكان صاحب‌المكان الصالح يكون عمله فيه صالحاً و صاحب المكان السيئی يكون عمله فيه سيئاكان حينئذ من قتل الناسك فی‌محرابه لم يأثم ومن استحياه فی معركة القتال اثم . » معنی آنکه « صرف‌نشست و برخواست من‌باشما ـ تاخودنفسم را بـگناه آلوده‌نسازم موجب گناه وپليدی روحم نميشودزيرابزه‌کاری ناشی از ناحيه مکان و همنشين نيست بلکه از ناحيه قلب و عمل ميباشد و اگر بنابود زشتی و زيبائی محل را در زشتی و زيبائی عمل دخالت تام بوده باشد هر آينه آنکه عابدی را درمحراب عبادتش ميکشد گناهی مرتکب نشده وبعکس آنکس کـه درميدان

جنگ صالحی را از چنگ مرگ نجات می‌دهد بایستی گناهکار شمرده شود»
و تسامحی که ابوالمعالی در ترجمه این فصول ارتکاب کرده اینست که در
تقریر اعتراض شکالان وتقبیح عمل شکال زاهد از منطوق ومفهوم اصل‌عربی
تخطی نموده و پس از بیان این جمله : « بدین سیرت تو راضی نیستم و تورا
بدین رأی مخطی میشناسیم وچون از صحبت یکدیگر اعراض نمی‌نمائیم در
عادت وسیرتهم موافقت توقع می کنیم » که البته در ترجمه اعتراض شکالان
کافی‌نیست شرحی‌دراغتنام فرصت واستیفای لذت و ترجیح نقد دنیا برنسیه‌آخرت
می نگارد که اصلا جزو مذاکرات شکالان نبوده است و از آنطرف چون
می خواهد مترجم شکال زاهد شده واعتراضات اصحاب را دفع سازد تمام
بیانات ابن مقفع را مستوفی ومشروح تقریر نموده است .
( ص ۲۵۱_۲۵۲ کلیله بهرامشاهی ) . لهذا خوانندهٔ وی، فصل مشبعی را که
شکال زاهد درباب تحقق عذاب ضمن سطور ۲_٦ ازصفحه ۲۵۲ بیان کرده
( ومافوقاً از نص عربی ترجمه وتقریر کردیم ) زاید وحشو تلقی می کند ورشته
بلاغت را جداً گسیخته می بیند ( مراجعه شود تمام این فصل از اصل عربی
ابن مقفع و ترجمه ابوالمعالی . )

۳۱ ـ فصلی که در مفتتح « باب‌الناسك والضیف » بعبارت « زاهد
تازگی وافر واجب داشت » « صفحه ۲۷۱ سطر ۱۷ » شروع وبعبارت « چون
ازاین مفاوضت بپرداخت » ص ۲۷۲ سطر۳ ختم می شود نه تنهاحشو زایدوغلط
وخارج ازاصل‌مترجم است بلکه، اساساً معنای محصلی ازآن نمیتوان استفاده
کرد و حیرانم که یکنفر منشی بلیغ فاضل مانند ابوالمعالی را چه میشده است
که‌گاهی این‌اندازه حاشیه های غلط وبیموقع رفته وخلاف بلاغت درگفتار
وخلاف امانت درترجمه را در کتاب می نموده باشد ؟! « مراجعه شود باصل
عبارت کلیله بهرامشاهی ونص عبارت ابن‌مقفع »

تذکر ـ ایضاً درهمین باب وهمین مقام طی مذاکرات مقدماتی که راجع بخرما بین زاهد ومیهمان رد وبدل‌می شود ابوالمعالی تصرفات بیجا و بی‌جهتی کرده و مطلب را از روانی وبلاغت انداخته است «مراجعه شود بصفحه ٢٧٢ سطر ٥ـ١٥»

٣٢ ـ **فصلی ازباب بلاروبراهمه** که بین و زیر «بعد از تظاهر بکشتن ایران دخت» وپادشاه ردو بدل می شود «ص٢٩٥ تا ص ٣٠١» وقریب هفت صفحه از کلیله بهرامشاهی را بتکرار : «ملك گفت چنین وبلار جواب داد چنان» مشغول می‌سازد وبقدری خسته کننده واغلب خالی ازتحقیق و تهی از مغز انشاء شده است که ازنویسندگان متوسط و کم مایه نیز بیش از آن انتظار سبکی معنی واطناب ممل نمی توان داشت و این لغزش عنیف هم البته منحصراً منسوب بابوالمعالی است زیرا ابن مقفع دراین مقام بیش ازشش هفت فقره سئوال وجواب لازم و متین وپر مغز برای شاه و وزیر قائل نشده است «مراجعه شود باصل عربی ابن مقفع».

ولی ابوالمعالی اولا بیش ازدوسه فقره سئوال وجوابهای اصل‌مترجم را ترجمه ننموده و ثانیا قریب سی فقره «ملك گفت و وزیر گفت» ازمعانی انشائی‌خود براصل‌عربی مترجم افزوده است وچه می شد که این‌فصل ازاضافات ممل شامل مطالب دلنشین ومعانی متین می‌بود تاخواننده‌را بعد ازتحمل قرائت هفت صفحه گفت وشنید لا اقل کما بیش فایدهٔ حاصل می شد «مراجعه شود بمتن کلیله بهرامشاهی وقسمت مقابل آن ازکلیله عربی ابن‌مقفع»

تبصره ـ جمله «وچون در معرض مهمی افتد از زیر دستان درچند گونه سفته خواهد» که درص ٢٩٨ سطر١٤ ضمن محاوره ملك ووزیر واقع شده است برای نگارنده نامفهوم ماند و اگر اشتباه نکرده باشم تحریف و

تغییری از ناحیه نساخ درآن روی داده است ؟

۳۳ ـ عبارت ذیل واقع درص ۳۱۳ سطر ۱۶ تاآخر صفحه و سطر اول ازص ۳۱٤ : « . . زرگر را بردار کردند نمام را عاقبت دار است و حددروغ زن درآن زمان دار بودکه اگر کسی بنمامی‌وغمز وسعایت دیگری را دربلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلومی را خواستندی کردن درحق کذاب تقدیم افتادی » بنظر مشوش ونادرست میآید وطریقی‌هم برای اصلاح آن تاکنون نیافته‌ام ولی اینقدر را مسلم میدانم که ابوالمعالی دراین مقام نیز از حدود ترجمه خارج شده است چه اصل عربی ابن مقفع این است : « وامر بالصائغ ان یصلب فصلبوه لکذبه وانحرافه عن الشکر ومجازاته الفعل الجمیل بالقبیح » وهرچند بظاهر عبارت ابوالمعالی از دستبرد نساخ مصون نمانده ولی پیداست که درآمد سخن‌نه بر وجهی است که درنص عربی فوق ملاحظه میشود .

۳٤ ـ **مخفی نماند** که آنهمه تعبیرات گوناگون و عبارات مرصع باشعار شهوت انگیز ودور از عفت که درص ۳۱۸ سطور ۷ ـ ۱۹ کلیله ابوالمعالی ( راجع بشریف زاده واکتساب مال ازوجه جمال ) میخوانیم ترجمه این عبارت ساده وعفیف ابن مقفع است : « فمرت به امراة رجل من عظماء المدینة فبصرت به فاعجبها حسنه فارسلت خادمتها وامرتها ان تاتیها به فانطلقت الجاریة الی الغلام و امرته ان یتبعها الی مولاتها فظل نهاره عندها فی ارغد عیش فلماکان المساء اجازته بخمسمائه درهم . » معنی آنکه « زنی ازبزرگان شهر بروی بگذشت و ازخو بروئی او درشگفت ماند خدمتکاری را که همراه داشت فرمود تاغلام‌را بنزد وی آرد کنیزك اجرای فرمان کرد وشریف زاده آن روز را باخوشی نزد زن بسر برد و شامگاهی پانصد درم برسم جایزه دریافت داشت . »

حال مراجعه کنید بآنچه ابوالمعالی درص ۳۱۸ کلیله بنام ترجمه این جمله نوشته و مخصوصاً شعر : « اندر برم وبریزم ای شهره ری . . . الخ که الحق برای کتابی مانند کلیله سزاوار نیست آنچنان ایهامات خلاف عفت ونزاکت دربر داشته باشد !

این است مناقشات اجمالی که در باره پارهٔ تصرفات و تسامحات ابوالمعالی بنظر قاصر اینجانب رسیده وقسمت دوم ازچهار قسمت یادداشتی را که دراطراف کلیله بهرامشاهی تهیه کرده ام تشکیل میدهد واز اینجا قسمت سوم از یادداشت های مزبورکه مخصوص بخرده گیری برحواشی وتصحیحات آقای گرکانی است شروع خواهد شد .

ولی پیش از شروع بدان بخش لازم میدانم یك نکته مهمی را که هم ابوالمعالی بدان التفات نکرده وهم مصححین وطابعین قدیم و جدید کلیله بهرامشاهی ( تاجائیکه من میدانم ) ازعنایت بدان اغماض کرده اند توضیح دهم وآن اینست که مطابق سند محکمی که ازابن مقفع در دست است وذیلا بدان استناد جسته میشود کتاب کلیله دراصل وضع هندی ودرترجمه پهلوی وحتی درترجمه عربی ابن مقفع نیز مصور بصور الوان بوده وتصاویر رنگین‌مزبور یکی از اغراض مهمه بلکه بتصریح ابن مقفع دو غرض عمده ازچهار غرض اساسی وضع وتالیف کتاب را دربرداشته است وبراین فرض ناگفته پیداست که هرگاه کتاب مزبور را خالی ازصور و نقوش آنچنانی طبع ونشر کنیم آن‌دوغرض‌اساسی‌را از بین‌برده وکتاب را ناقص و ناتمام قرار داده خواهیم بود . اینك بیان استدلال :

ابن مقفع در پایان باب غرض الکتاب » میگوید : « و ینبغی للناظر فی هذا الکتاب ان یعلم انه ینقسم الی اربعة اغراض : احدها ماقصد فیه الی

وضعه علی السنة البهائهم غیر الناطقة لیسارع اقرائته اهل الهزل من الشبان فتستمال به قلوبهم له لانه الغرض الوارد (۱) من حیل الحیوانات . والثانی اظهار خیالات الحیوانات بصنوف الاصباغ والالوان لیکون انسأ لقلوب الملوك و یکون حرصهم علیه اشد للنزهة فی تلك الصور . والثالث ان یکون علی هذه الصفة فیتخذه الملوك والسوقة فیکثر بذلك انتساخه ولا یبطل فیخلق علی مرور الایام ولینتفع بذلك المصور والناسخ ابداً والرابع وهوالاقصی مخصوص بالفیلسوف خاصة ( ۲ ) . »

خلاصه معنی آنکه : « خواننده این کتاب باید بداند که مؤلف آنرا چهار مقصود مهم دراین تالیف مخصوص ونهج خاص بوده است : اول آنکه مطالب را از زبان بهائم رانده تاجوانان وخرد سالان واهل هزل بدان روی آورند ودر نتیجه خواه ناخواه از امثال وحکم آن تمتع برند . دوم حیوانات را بصور رنگارنگ جذاب مصور کرده ودر صفحات کتاب گنجانیده است تامایه انس قلوب سلاطین و جالب توجه ارباب ذوق وطلاب صنایع ظریفه بوده باشد وبنام علاقه بشاهکار های صنعتی نقاشی والتذاذ ازنقوش مزبور برحفظ ومراجعه آن حریص‌تر گردند . سوم آنکه چون کتاب بصور زیبا ورنگارنگ آراسته است ازاعیان روزگار وسلاطین کامکار گرفته تاتوده مردم و بازاریان بدان اقبال کنند ودرنتیجه نسخه های متعدد ازآن گرفته شود واز زوال مصون ماند ونیز نقاشان ونویسندگان را نقاشی ونویسندگی آن باعث انتفاع شده ودر تکثیر نسخ آن بکوشند ونگذارند کهنگی ونابودی بدان راه یابد . چهارمین غرض که خود مهمترین اغراض نیزهست فقط مخصوص بحکیم وفیلسوف میباشد . »

چنانچه درعبارت فوق تصریح وتعلیل شده ودر صدر سخن نیز گفته

---

( ۱ ) نسخه بدل : بالنوادر :

( ۲ ) صفحه ۶۷ تا ۶۸ کلیله عربی طبع مطبعة الوطنیة البیروت .

شد دو غرض ازچهار غرض وضع وتالیف کتاب منوط بصور رنگارنگ ونقوش گوناگونی بوده است که دراصول مختلفه هندی وپهلوی وترجمه های عربی جداً ازآن رعایت مینموده اند ومتاسفانه درترجمه های فارسی کلیله بهرامشاهی مغفول عنه مانده است .

امید است درعصر حاضر که بهمت وزارت معارف ایران رواج و رونق تازهٔ بادب و ادبیات زبان فارسی داده شده است این اثر نفیس نیز با تصحیح کامل وحواشی کافی ومفید تجدید طبع شده وبقلم اساتید نقاشان معاصر همانطور که منظور مؤلف و واضع کتاب بوده است با تابلو های رنگین و تمام عیاری تکمیل و تزیین یابد .

فرزان

# تصحیح

## راجع بشماره قبل

۱ ـ سطر ۱۳ صفحه ۳٦۱ کلمه « مصائب » غلط و « مصاعب صحیح است

۲ ـ سطر ۲۰ صفحه ۳٦۱ کلمه « یعنی » غلط و « معنی » صحیح است

۳ ـ درآخر سطر ۱٦ صفحه ۳٦۳ کلمه « لم » از قلم افتاده است .

٤ ـ سطر ۲۲ صفحه ۳٦۳ ( کمجلس الماء ) غلط و ( کمحبس الماء ) صحیح است .

۵ ـ سطر اول ازصفحه ۳٦٤ « آنبثق » غلط و « انبثق » صحیح است .

٦ ـ سطردوم از صفحه ۳٦۷ « بلانفت » غلط و « بلاغت » صحیح است

۷ ـ حاشیه اول ازصفحه ۳٦٦ جمله « بعواقب وخیمه گرفتار آیند » غلط و « بعواقب وخیمه گرفتار می آیند » صحیح است

۸ ـ سطر ۳ صفحه ۳٦۸ « امرأة غلط و « امرأة » صحیح است

۹ ـ سطر اول ازحاشیه دوم صفحه ۳۶۸ « ابوالمعانی » غلط و « ابوالمعالی » صحیح است .

۱۰ ـ ونیزدرسطر ٤ ازحاشیه دوم صفحه ۳۶۸ « شهود انگیز » غلط و« شهوت انگیز » درست میباشد .

۱۱ ـ ایضاً درهمان صفحه ۳۶۸ سطرپنجم «آلتی » غلط و « التی » درست است

۱۲ ـ درسطر ٦ صفحه ۲۶۹ « که ازآنجمله شعر » غلط و « ازآنجمله است شعر » درست است .

۱۳ ـ درسطر ۸ صفحه ۲۶۹ « جزر » غلط و « جزو » درست است .

۱٤ ـ درسطر ۱۲ صفحه ۲۶۹ ( وجلا ) غلط و ( رجلا ) درست است

---

اثر طبع وقاد ناصردین سالار جنك
رئیس انجمن ادبی فارس

## ماده تاریخ موزه شیراز

### که پیش ازین مدفن کریم خان وکیل زند بوده

عزم شاهانه چو باحزم وخرد شد مقرون — کشور آباد شود ملك قوی روز افزون

پهلوی شاه رضا آنکه ز رأی و حکمت — رخ نهد برسم اسبش بشرف افلاطون

نه همین مردم اینملك ازاو فخر کنند — تخت و دیهیم بهالذر وجودش ایدون

بهر تعظیم وی آیند ملایك بزمین — تا فرو کوفته کوس عظمت بر گردون

کردآباد زنو کاخی ویران شده را — که شه زند بیکچند درآن بد مدفون

خواجه قاجار ازخوی بدوزشت اگر — کرد گستاخی با کالبد وی ز جنون (۱)

کرد شه کاخ ورا موزه وازهمت شاه — شد بهشتی که سزد فرش وی از قلاطون

فرآن دق خورنق کند وطنز سدیر — نقش آن طعنه زند برصحف انگلیون

آسمان ساش نخوانم که زفرط رفعت — هفت گردون سزدش زیرپی هفت ستون (۲)

جست سالار چوتاریخ بشمسی گفتم — کرده بنیاد بشیراز شهی موزه کنون

۱۳۱۵

---

(۱) خواجه قاجار آقا محمد خان قاجار است (۲) آسمان سا بناهای بلند نیویورك را گویند

# شیخ اسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی ( بقیه از شماره قبل )

« حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی ۴۲ فرزند داده ۳۹ پسر و سه دختر وبعد از وفات ۱۴ پسر وسه دختر باقیمانده بود واین ۱۴ پسر همه عالم وعامل وکامل وصاحب تصنیف و کرامت وصاحب ولایت ومقتدا وپیشوای خلق بودند . وی امی بوده در۲۲ سالگی توفیق توبه یافت وبکوه رفته وبعد از ۱۸ سال ریاضت در۴۰ سالگی ویرا بمیان خلق فرستادند و ابواب علم لدنی بروی گشادند زیاده از ۳۰۰ تای کاغذ درعلم توحید ومعرفت وعلم سر وحکمت وروش طریقت واسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم وحکیم برآن اعتراض نکرده‌است ونتوانسته واین تصنیفات همه بآیات قرآنی واخباررسول‌الله مقید ومؤید است . حضرت شیخ هم در کتاب سراج السائرین آورده است که ۲۲ ساله بودم که حق عزشأنه بلطف کرم خود مرا توبه کرامت کرد و۴۰ ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد واکنون ۶۲ ساله‌ام که این کتابرا بفرمان جمع میکنم تا این غایت ۱۸۰۰۰۰ هزار مرد است که بردست ما تو به یافتند وبعد ازآن بسیار سال دیگر زیستند شیخ ظهیرالدین عیسی که ازفرزندانایشان است درکتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بردست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره ۶۰۰۰۰۰ هزار نفر توبه کردند وبطریق طاعت باز آمدند . شیخ ابوسعید ابوالخیررا قدس سره خرقهٔ بودکه درآن طاعت کردی وچنین گویندکه آن خرقه ازابوبکر صدیق میراث مانده بود مشایخرا تانوبت بشیخ ابوسعید رسید ویرا نمودندکه آن خرقه‌را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهررا وصیت کرد که بعد ازوفات من بچند سال جوانی نوخط

بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو درآید وتو درمیان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهررا آرزوی آن میبود که آنچه حضرت شیخ را میبود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپرده و علم شیخی ما بردر خراباتی دیگر زدند وکاریکه مارا بود بدوتسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید باجمعی ازیاران بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یاشیخ چه تعجیل است شیخ گفت تونیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابوطاهرخواست که برود ازخواب بیدار شد دیگرروز که شیخ ابوطاهر درخانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود درآمد ابوطاهر درحال بدانست وویرا اعزازبسیار کرده اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناك شد که خرقه بدرراچون ازدست دهم آن جوان گفت ای خواجه درامانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهررا وقت خوش شد برخواست وآن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش برسر میخی نهاده بود وتا آنوقت آنجا بود بیاورد وبرسرآن جوان فرو انداخت .

گویند که آن خرقه را ۲۲ تن از مشایخ پوشیده بودند و درآخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچ کس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی که ارادت ایشان بشیخ بود از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود یکی خواجه بوعلی وهمانا که مراد بوعلی فارمذی است وهر دو مشهور ومعروف شدند ویکی ازاین طایفه گفته که خواجه بوعلی را برخاطره ها واقف کردند وباظهار آن مأذون نبود وشیخ الاسلام احمد را هم برخاطره ها واقف کردند وهم برظاهر ها حاکم وباظهار آن مامور بود - از حضرت شیخ الاسلام پرسیدند که مقامات مشایخ را شنیدیم و کتب ایشان را دیده ازهیچ کس این حالات که ار شما ظاهر می شود ظاهر نشده است

گفت مادروقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیا خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خود هرچه پراکنده بایشان داده بود به یکبار باحمد داد. در هر ۴۰۰ سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد در باب او این باشد که همه خلق به بینند **هذا من فضل ربی** جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودند که ۲۲ ساله بودم که حضرت حق سبحانه تعالی مراتوبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد دور دیگر طلب داشتند چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کسی به خمخانه رفت تاخمر آرد خمها تهی یافت ودرآن خمخانه ۴۰ خم بود تعجب ها کردم تا در این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان داشتم وازجای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم ومن بتعجیل تمام دراز گوشی درپیش کردم و برز روان شدم که آنجاخمرداشتم تازودتر بیارم برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش دررفتن کندی کرد ومن وی را سخت رنجانیدم تا زودتر بازآید که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که احمد حیوان را چرا رنجه میداری ما اورا فرمان نمی دهیم تابرود واز شحنه عذر میخواهی قبول نمی کند ازماچرا عذر نمیخواهی تا ازتوقبول کنیم روی برزمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازاین هر گز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آن قوم خجل نگردم درحال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم

قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد برما میخندی یا
برخود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد بستان‌وبچش
و از این قدح همه‌را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق و همه
حاضران را بچشانیدم درحال توبه کردند وازهم پراکندند و هر کس روی
بچیزی نهاد ومن واله وار روی بکوه آوردم وبه عبادت وریاضت ومجاهده
مشغول شدم چون یك چندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه
حق چنین روند که تو می‌روی قومی صاحب قرضان رها کردهٔ که حق ایشان
در ذمه تو واجب‌است وایشان را ضایع گذاشتهٔ بعد از آن خاطر دیگر درآمد که
در خانه تو بیرون ازچیزهای دیگر چهل خم‌است که درآن خمر بوده هر
چه دارند گو برخود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر نماند آنگاه
به غمخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو دادند
که یا احمد نیکو روندهٔ باشی در راه حق که توکل برخم خمر کنی‌راه
غلط کردهٔ چرا توکل برکرم حق سبحانه تعالی نمیکنی تا او صاحب قرضان
تورا از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق برحقیقت اوست توتکیه‌برخم
خمر کنی نیکو باشد ! صفرائی عظیم برمن زد بی‌خود ازکوه درآمدم ودر
خانه رفتم وعصا درگردانیدم وخمهارا شکستن گرفتم وشحنه ده‌را خبر کردند
که احمد ازکوه درآمده است وجنونی بروی غالب شده می‌شکند ومیریزد
شحنه کس فرستاد ومرا از خانه بیرون آورد ودرپایگاه اسبان باز داشت من
برسر آخر اسبان بنشستم ودست برهم می‌زدم واین بیت می گفتم

استر بخراس می بگردد صد گرد تو نیز زبهر دوست گردی‌در گرد

اسبان سر از علف برداشتند وسر بردیوار زدن گرفتندآب ازچشمان
ایشان روان شد وستوربان بدید برفت وشحنه‌را گفت دیوانهٔ آورده اندو در

پایگاه اسبان بازداشتند تا اسبان جمله دیوانه شدند ودهان از عاف برداشتند و سر بر دیوار می‌زنند شحنه آمد ومرا بیرون آورد واز من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم وچند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هریك از صاحب قرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین او پیدا آمدی چنانچه همه را کفایت کردی واگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی . خواجه ابوالقاسم کرد مردی بود بزرك ومال دار وباچیز وی گفته که مرا حادثهٔ افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال باضطرار رسید عیال بسیار داشتم وهیچ کسب نمی دانستم پیوسته بخدمت علما ومشایخ ومزارها میرفتم واستمداد همت می کردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی درمسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری درآمد و دو رکعت نماز بگذارد پس بنزدیك من آمد وبمن سلام کرد وهیبت عظیم او برمن مستولی شد که بس نورانی ومهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود باوی بگفتم گفت احمد ابن ابی الحسن را که در این کوه است میشناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز وبنزدیك وی رو که مردی صاحب کرامت باشد که درد خودرا ازاو درمان یابی روز دیگر برخواستم وپیش وی رفتم سلام کردم جواب داد وپرسید که حال توچیست گفتم مپرس وقصه خود باوی بگفتم فرمود که چند روز استکه خاطر ما بتو میکشد دانستم که ترا کار افتاده است برو وخاطر مشغول دار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بحضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارك او بر من افتاد گفت پیشتر آی که سبحانه تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانك فرمود که هر روز چهار دانك ترا

بر آن سنك حواله کردند میآی ومیبر و بعضی از افاضل در آن زمانها گفته‌اند

بوالقاسم کرد شد چو یکسر مضطر بگشاد بر او کرامت احمد در

کردند حواله کفافش بحجر هرروز چهار دانك می‌آمیبر

پیش آن سنك رفتم پارهٔ زر دیدم ازسنك بیرون آمده برداشتم وبخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده‌ام واطفال خرد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود که تا خیانت نکنند ازفرزندان هر که آید بردارد بعد از وی مدتی فرزندان میبردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند . وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون به ده شکیبان رسیدند جمعی ازبزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت بهرات درخواهد آمد شیخ فرمود اگر نبر ندانی که مشایخ ماضی شهر هرات را باغچه انصاریان گفته‌اند این خبر به جابر بن عبدالله رسید گفت ما برویم وشیخ الاسلام احمد را بردوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبدالله انصاری را بیرون آوردند ودرشهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند وبخدمت حضرت شیخ درآمدند ونظر مبارك وی برایشان افتاد برجای خود نماندند وحالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه درآوردند واستدعا کردند که قرار آنستکه شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و در محفه نشینید حضرت اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفهٔ شیخ را جابر بن عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیرالدین زیاد و امام فخرالدین هیسم بر گرفتند وروان شدند وبهیچ کس دیگر نمیدادند حضرت شیخ خاموش میبود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمان

برداری است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیب باشد اکابر سوار شدند ودیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر وروستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ عبدالله انصاری نزول فرمودند ـ در شهر هرات مردی بود نام وی شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفه خودرا گفت که جامه من بیار تا بنزدیك شیخ احمد روم که میگویند مردی بزرك است تا بنگرم که حال اوچیست ضعیفه گفت زنهار اگر ازراه امتحان خواهی رفت مرو که او نه آن مرد است که تصور کردهٔ اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان بری وبجای آری برو واگرنه گرد اومگرد که زیان کنی زاهد گفت بروجامه بیار که تونداني جامه درپوشید وبخدمت حضرت شیخ آمد وسلام کرد حضرت شیخ جواب داد وفرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت باتو چه گفت فرمان خواهی برد یانه زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمان نبرم و فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بردکان محمد قصاب مروزی گرد ران گوشت بخته است برقناره آویخته بستان وقدری دوشاب وروغن ازبقال بستان ودردست گیر وبخانه بر که **من حمل سلعته فقد برء من الکبر** بگوی تا ازآن گوشت قلیه سازند و از آن روغن ودوشاب شیرین کنند وباآن عورت افطار کن وآنچه دراین دوازده سال برتوواجب بوده است بجای آر وبحمامی فرورو وغسل برآرهم درساعت هرچه چندین سال درطلب آن بوده ونیافتهٔ اگر ترا حاصل نیامد بیا ودامن احمد بگیر تا ازعهده آن بیرون آید چون شیخ این بگفت زاهد باخود گفت که مرا کاری میفرماید که دروسع

من نیست و من دوازده سال در خود هیچ قوت ندیدم بازن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه میاندیشد وفرمود برو سهل باشد واگر حاجت افتد ازاحمد مدد خواه زاهد برخاست وآنچه شیخ فرموده بود بجای آورد وقلیه وحلوائی ساختند وباهم افطار کردند ناگاه درمیان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد وخواست که بمباشرت مشغول شود زن گفت که چندان توقف کن که ازطعام بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد درخود قوت آن نیافت ازحضرت شیخ استمداد کرد شیخ درمیان جمع نشسته تبسم فرمود وگفت یازاهد کارراباش ومترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست وروی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد درساعت هرچه درآن چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش ازاین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی ـ روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری رحمه الله تعالی بدعوتی میبردند چون خادم کفش شیخ را راست نهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی باخاتون خود درآمد وپسری دوازده ساله درغایت جمال اما بدوچشم نابینا در آوردند وگفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه وتعالی مارامال ونعمت بسیار داده است و فرزند بیش از این نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم وی را در اطراف عالم میگردانیم هرجا بزرك ومزاری وطبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فائده نداشت مارا چنان معلوم شده است که هرچه ازخدای تعالی درمیخواهی راست میشود اگر نظری درکار فرزند ما کنی تاچشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو ومابنده تو ومولای

تو و اگر مقصود ماحاصل نشود خود را دراین خانقاه برزمین میزنیم تاهلاك شویم شیخ فرمود عجب کاری است مرده زنده کردن ونابینا بینا کردن وابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلواة الرحمن علیه احمد کیست وچه کاره است - پس برپای خاست وروان شد مرد وزن خود را درمیان سرای برزمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بروی ظاهر شد و برزبان وی گذشت که ما کنیما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنرا بشنیدند پس حضرت شیخ باز گشت وبخانقاه درآمد وبر کنار صفه بنشست وفرمودکه آن کودك را پیش من آرید آوردند دوابهام را بردو چشم کودك نهاد و بکشید و گفت **انظر باذن الله عزوجل** کودك درحال بهردوچشم بینا گشت بعد ازآن جمعی ازائمه سؤال کردندکه اول برزبان مبارك شما رفت که احیاء موتی وابراء اکمه وابرص معجزه عیسی است وبار دوم برزبان شما گذشت که ما کنیما این دوسخن چون بهم راست آید . شیخ فرمودکه آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جزآن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم بسرما فرودادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیما بانك برمن زدند و گفتند باز گرد که ماروشنائی چشم آن کودك درنفس تو نهاده ایم این حدیث بردل من چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول وفعل همه ازحق بود اما بردست ونفس احمد ظاهر شد . روزی اکابر هرات برحضرت شیخ درآمدند ومیان ایشان برتوحید ومعرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان ازاین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که مارا هریك براثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد مارا مقلد میخوانی ؟ شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند مارا براین

سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ بایشان گفت که اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطره آب باران نیسانی که صدف گرفته است ودر حوصله وی به قدرت کامله حق سبحانه مروارید شده شیخ الاسلام آن مرواریدها درطشت افکند وفرمود هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این هرسه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند ومروارید ها همچنان برقراربود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی حاضر شد و روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هرسه مروارید آب گشت ودریکدیگر دوید ودرطشت میگشت حضرت شیخ گفت اسکن باذنه الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بانچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند . ولادت حضرت شیخ درسنه احدی و اربعین و اربعمائه بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه ـ انتهی کلامه )

بقیه دارد



*

# بابا فغانی شیرازی

بقلم سهیلی خوانساری

## ( ۲ )

### غلطنامه قسمت اول راجع بشماره ششم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٤٧٤ | ۲ | سخنوران | سخنورانی |
| « | ٦ | تشویق | بتشویق |
| « | ۱۳ | بابانقیبی | بابا نصیبی |
| « | ۱۵ | ازصد | از نقطه نظر |
| ٤٧٥ | ۳ | صفه | صفا |
| « | ۲۱ | ویراسکاکی تخلص | تخلصش سکاکی |
| « | ۲٤ | گردیده | گردیده |

زمانی که این شاعر بزرك در شیراز اقامت داشته پیوسته روزگار خودرا در کنج میکده ها می گذرانیده وباگلرخان سیم اندام بسر می برده و از همین اوان رندی از خود گذشته و بی تکلف وبی‌قید ولاابالی بوده ودر زندگانی بیخودی را طالب وهیچ حظی را بالاتر از این مقصود نمی‌دانسته چنانکه تقی‌الدین اوحدی گوید « درشب اول‌ماه رمضان که درشرابخانه ها را می بستند تاصبح عید بگشایند وی بارندی همچو خود رفاقت داشته هریك ران گوشتی بهم رسانیده دریکی از میخانه ها پنهان شده وبا همان یکران گوشت قناعت نموده باده ناب می نوشیدند وتا صباح عید چند خمرا خالی کرده بودند » بالاخره این بیخودی‌را مرتبه بجائی رسید که مولانا مدتها بسبو کشی می‌خانه ها ازروی مباهات قیام می‌نمود وبسبب شرب مدام خواریها می کشید وصفای وقت‌را جز درگوشه های می‌خانه نمی جست چنانکه گوید .

از گوشه های میکده جویم صفای وقت     کانجا هزار آینه در گل نهاده ندا

چون روزگاری دروطن مألوف بگذرانید اراده وی بسیر وسفر تعلق گرفته مسافرت آغاز کرد دراین موقع چنانکه از قرائن معلوم است سنین عمر مولانا در حدود سی ویا اندکی افزونتر بوده است و چون از شیراز عزیمت سفر نمود ابتدا سیر هرات فرمود ودرآنجا صحبت برخی از شعرا را درك کرد وخدمت مولانا جامی رسید بنا بقول صاحب شمع انجمن شعر او نـزد مولانا درجه‌قبول و استحسان یافت اما تقی‌الدین اوحدی گوید « چون شعرای خراسان ویرا دیدند طرز و روشی کـه مخالف ایشان بود از وی مشاهده نمودند آنرا نه پسندیدند چون بغایت غیر مکرروعجیب بنظر ادراك ایشان جلوه کرد لهذا زبان طعن بروی گشاده سخنان بلند مرتبه اورا بی معنی فهمیدند و دراین معنی ضرب المثل شد چنانکه مدتها اشعار زیف‌را می گفته‌اند که فغانیانه است واین سخن چندان عجیب وغریب نیست چو درآنزمان هیچکس متوجه شعر قدما وطرز و روش ایشان نبود وهمه بروشی کـه متعارف آنزمان شده بود شعر می گفتند وجمیع را تصور باطل آنکه تمام طرز وروشها حتی روش قدما درجنب طرز خاص ایشان منسوخ خواهد بود وچون ایشان محفوظ از روش استادان قدیم نیستند هیچکس نخواهد بود وشیوه ایشان ناسخ طرز هاست » بعقیده رهی تقی-الدین اوحدی دراین مورد ازطریق انصاف دور افتاده است زیرا اگر بخواهیم منصفانه حکم کنیم باید گـفت اشعار شعرای قـرن نهم بیش از اشعار سخنوران قرن دهم واوائل قرن یازدهم بشیوه سخن متقدمین نزدیك است همچنین معاصرین جامی بیشتر متوجه بطرز و روش شعرای متقدم بوده اند تامعاصرین تقی‌الدین اوحدی گذشته از مراتب مذکور معاصرین جامی درسخنوری طـرزی خاص نداشته اند طرز خاص آن بوده است که سلیم رازی ، ظهوری ، کـلیم ، جلال اسیر ، صائب زلالی خوانساری وخود تقی‌الدین بدان شعر میسروده‌اند اسلوب

معاصرین جامی همان سبك قدما باندك تفاوتی که از حیث ترکیب الفاظ محسوس می باشد بوده است وطرز سخن بابا فغانی هم همان اسلوب قدما می باشد و تفاوتی که بین اشعار بابا وقدماء وجود دارد تنها سادگی فوق العاده ترکیب الفاظ و سوزناکی اشعار است وکمتر شاعری باین دردمندی وبا این حزن واندوه شعر گفته است

القصه بابا پس از سیر هرات متوجه آذربایجان شد وبنا بقول امین احمد رازی « درا ثنای فصل دی به تبریز که محل عیش وعشرت و مکان سیروصحبت است رسید میل خاطرش بدان قرار گرفت که تا موسم قهقهه گل وزمزمه بلبل درآن دیار باشد » در اینموقع سلطنت آذربایجان باسلطان یعقوب بیك آق قوینلو بود

سلطان یعقوب خلف امیر حسن بیك بن علی بیك بن عثمان بیك بن قتلغ بن طور علی بیك بن سلوان بیك است

ظهور امیر حسن بیك که اورا اوزون حسن هم نوشته اند درشهور سنه ۸۰۹ بوده است وی از سلاطین دانا وقاهر و صاحب شوکت و بسیار رعیت پرور بوده ودر زمان سلطنت او شرع نبوی رونق عظیم یافت علماء و فضلاء و مشایخ را تکریم می نمود و وفاتش در سنه ۸۸۲ درتبریز اتفاق افتاده است ویازده سال وکسری پادشاهی نمود امیر حسن هفت پسر داشت ـ اوغرلو محمد ، سلطان خلیل . یعقوب میرزا ، مسیح میرزا . یوسف میرزا ، مقصود بیك ، زینل بیك که درجنگ روم کشته شد بعد ازفوت امیر حسن بیك سلطان خلیل پادشاه شد دیار بکر را که مسکن آباء واجداد آنها بود به یعقوب بیك داد او بعد ازجلوس سلطان خلیل رایت مخالفت برافراشت ومتوجه آذربایجان شد ودر سنه ۸۸۳ باسلطان خلیل جنگ کرد واورا درروز چهار شنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکور کشت و خود بجای او بسلطنت

جلوس کرد وپادشاه اکثر بلاد آذربایجان وعراق شد سلطان یعقوب بشعر و شعرا رغبت تمام داشت شعرا درعهد او رونق بسیار گرفتند وبقول سام میرزا ( اختر شعراء ازحضیض هبوط باوج ثریا رسیده وشیوه شعر وشاعری چون ملت سامری درمیانه بنی اسرائیل شیوع تمام یافت ) و از اطراف و جوانب قصاید ومدایح باسم او گفته به تبریز میفرستادند وآنگونه که شاه سلطان‌حسین میرزا درهرات بحال شعرا توجه مینمود سلطان یعقوب درآذربایجان آنان را تشویق میکرد واهل علم وهنر ازهر کجا روی بدربار او میآوردند ازآنجمله صفی‌الدین قاضی عیسی ، شیخ نجم الدین یعقوبی که وزیر وندیم سلطان‌یعقوب بیك بود قاضی میرك که ابتدا معلم وی سپس متقلد امر صدارت شد مولانا عبدالحی استرابادی که خطاط ومنشی‌مناشیراحکام او بود وادریس بن‌حسام‌الدین بابا نصیبی ، شهیدی قمی ، درویش دهکی ، بنائی هروی ، حیرانی قمی ، مطیعی بلخی ، همایون اسفراینی ، انصاری قمی ، اهلی شیرازی ، امیر مقبول دیوانه نقاش وبسیاری دیگر ازسخنوران درحضور او بودند .

بابا پس ازچندی که درآن شهر بسر برد بصحبت سلطان یعقوب رسید ومشمول الطاف خسروانه گردید وبتقرب وی مخصوص ودرسلك شعرای دربار او قرار گرفت و در نزد سلطان یعقوب ترقیات عظیم نمود و کم کم در نظرها اعتبار ووقعی بهمرسانید و اورا بابای شعرای آن زمان میگفتند در این ایام از هرحیث اسباب عیش‌وطرب برای وی مهیا وهمچنان درشرب وبدمستی‌حریص بود اما دیوانی که مرتب نموده بود دریکی ازجنگها باساز وبرك بغارت رفت .

شاعرشوریده ای که در تمام مدت عمر اصلا بمال ومنال دنیا دل‌نبسته دیوانه ای که تنها بهره زندگی را جز بیخودی درگوشه های میخانه نداند بالاخره دردمند مجذوبی که خوشی زندگانی را درعشق و عاشقی وبی‌خانمانی بجوید چگونه وقتیکه حاصل نامرادیهای زندگی و عاشقی و بی خانمانی

دیوانگی و شوریدگی و بی پا و سری وی یکباره برباد فنا میرود متالم نگردد

آری بابا ازاین پیش آمد بغایت محزون ومضطر گردید مکتوبی ببرادر نوشت که دیوان بنده گم شده وازآن بیتی بل مصرعی بخاطر نیست توقع آنکه از اشعار بنده آنچه در شیراز بهمرسیده از بیاض ها و کتب جمع نموده بفرستید تقی الدین اوحدی گوید «این دیوان که بهم رسیده بعد از باباتدوین شده است ودیوانی که خود منظم کرده بود مشخص نیست که چه شد» وچون ده سال ازسلطنت سلطان یعقوب بیك گذشت بسال ۸۹۳ شاه سلطان حیدرصفوی پدر شاه اسمعیل لشکربشروان کشید . پادشاه اندیار فرخ یسار از یعقوب بیك مدد طلبید یعقوب بیك با آنکه پسر خال شاه سلطان حیدر بود لشکر بسیار بمدد فرخ یسار فرستاد با آنحضرت جنك کرد و اورا بشهادت رسانید وخود از زندگانی بهره‌ای نیافت ودرسن بیست و هشت سالگی در سنه ۸۹۶ وفات کرد مدت سلطنتش دوازده سال و دو ماه و دو هفته قبل از وفات او یوسف بیك برادرش و سلجوقشاه خانون مادرش درگذشتند و یعقوب بیك از واقعه فوت آندو بسیار متألم شده بود چنانکه بابا فغانی ضمن غزلی باین موضوع اشاره نموده است

***

شك نیست که درقصه پیراهن یوسف خونبار تر از دیده یعقوب نباشد

***

ومولانا بنائی شاعررا درماتم سلطان یعقوب ویوسف بیك قصیده‌ایست که مطلع آن این است

***

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

عزیزان یوسف ار گمشد چه شدیعقوب را باری

ومولانا جامی درایندموقع این دو رباعی‌را بنظم درآورد

* * *

عمری دل من زشوق یعقوب طپید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که بمن از غم یعقوب رسید هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

* * *

در راه طلب طالب و مطلوب نماند دربزم طرب راغب و مرغوب نماند
نیل فلك از موج قضا طغیان کرد درمصر بقا یوسف و یعقوب نماند

* * *

بابا فغانی از مرك سلطـان یعقوب بسیار متأثر وپریشان گشته اما تنها زاری او
در ماتم سلطان درضمن غزلی مشهود می‌باشد که این است

* * *

گرخون‌زداغ‌هجرتو گریدغریب‌نیست آواره‌ای که بهرتوشدازوطن‌جدا

* * *

و از اشعار سلطان یعقوب آنچه معروفست این رباعی می باشد که سام میرزا
وسایرین بنام وی ثبت نموده‌اند

* * *

دنیا که درو ثبات کم مـی بینم در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه‌رباطی است که‌ازهرطرفش راهـی به بیابان عدم می بینم

« بقیه دارد »

تألیف محسن ظلی

# برزگری

صبر کنید تا جوشش آن بکلی قطع شود و چون گاز جمع شده در شیشه خاک سنگین تر ازهواست بخودی خود خارج نمیشود ولازم است یکی دو دم محکم در شیشه بدمید تا گاز بکلی خارج شود - البته پس ازاین عملیات تعادل ترازو بهم خورده مقدار خاک کم میشود ومقداری که کم میشود مقدار آهکی است که در خاک بوده واگر وزن خاک ده مثقال کم شده میگوئیم صدی ده آهک داشته - برای سهولت اسبابی دیگر هم که کالسیمیطر نام دارد برای این امتحان اختراع شده که بطرز مکعب تعیین آهک را میکند ودرعوض خارج کردن این اسباب آهک را درخود ضبط میکند .

**تعیین خاک قرمز** - همان خاک امتحان شده درشیشه را که اسید روی آن ریخته ایم ماخذ قرار داده آب صاف توی شیشه ریخته با همان میل امتحان بهم میزنیم البته آب گل آلود میشود پس میگذاریم قدری راحت کند سنگ ریزه لزهر قبیل ته نشین شده روی آنها گل قرمز مینشیند برای دانستن مقدار آن آب صاف را مکرر توی شیشه ریخته بهم زنید وآب گل را دریک آب صاف کن ( فیلطر ) بریزید تا اینکه سنگ ریزه های ته آب بکلی براق و بدون گل باشد دو عمل دیگر نیز بکنیم نتیجه بدست آید اولا مقداری آب درمیان خاک قرمز هست که باید توسط آفتاب خشک کنیم ودویم مقداری مواد پوسیده نباتی در میان آنست که دانستن مقدار آن نیز برای ما واجب است پس خاک قرمز را ازتوی صافی درآورده دریک تابه ریخته روی آتش گذاشته بهم میزنیم تاتمام مواد نباتی آن بسوزد و شن را هم خشک میکنیم که آب نداشته باشد پس ازآنآنچه خاک قرمزداریم بکشید باضافه وزن شن مجموع گل سرخ وشن است که یکصد گرم خاک داشته وآنچه کسر شده مقدار مواد نباتیست که در خاک داخل بوده و سوخته است پس در امتحان فوق مقدار آهک وشن وگل سرخ تعیین شد ولی برای اینکه کاملا بدانیم چه مقدار خاک نبات داخل خاکست امتحان دیگری هم ممکن است نمود یعنی یکصد گرم ازخاک خشک را

توی تابه ریخته روی آتش میسوزانیم تا دیگر دودی نماند بعد وزن می کنیم مقداری‌که کسر شده خاك برگست یعنی اگر ۹۰ گرام خاك بماند میگوئیم ده در صد خاك برك داشته است .

**ترکیب یك زمین خوب برای زراعت گندم** - یا هر زراعت دیگر عبارتست از دوازده درصد سنك‌آهك هشت درصد خاك‌برك شصت درصد شن‌ریزه بیست درصد خاك قرمز .

## احتیاج نباتات

**اصول تغذیه ونمو نباتات** - همه نباتات دارای دوزندگانی هستند یکی زندگانی هوائی بواسطه تنفس برك دیگری زندگانی زیر زمینی بواسطه ریشه . در واقع نباتات خود رو تمام احتیاجات خودرا ازهوا وزمین دریافت میدارند - پس از تجربه نباتات میتوان معلوم نمود که خوراك آنها چیست و هرگاه باتی را بسوزانیم قسمت اعظم آن بشکل گاز وبخار بهوا صعود میکند وفقط مقداری مختصر ازان بشکل خاکستر باقی میماند که آن مواد معدنیست

**منابع اصلی مواد تغذیه** - مواد اصلی قسمت سوختنی یا مواد اصلی چهارند **کاربون - اکزیژن - هیدروژن - ازوت** کاربون ذغال‌که قسمت عمده تغذیه نباتاتست معدن آن هوای آزادجوی است که ۳ - - ۱۰۰۰۰ سه ده هزارم آن وزن کاربونست - این کاربون درتحت تاثیر منبع نباتات و اشعه خورشید شکل دیگری بخود میدهد - درهنگام روز کاربون مانده واکزیژن خارج میشود ودرمدت شب برعکس کاربون خارج شده اکزیژن میماند .

علماء متفقند که استعمال کاربون در روز زیاد تر از شب است و الا نباتات نمو نمیکردند و محتمل است که پهن هم در ریشه نباتات تولید کاربون نموده بآنها اغذیه بدهد و محل انکار نیست که کودهای نباتی عامل ترقی نباتات هستند .

مقدار کاربونی که نباتات در شبانروزی می بلعند عبارتست از شش صد من

( هزار و هشتصد کیلو ) برای یك زراعت یکصد کیلو ( ۳۳ من ) گندم که دریك سطح زمین ده هزار مطری کاشته اند وهر قدر زراعت وجنگل زیادتر باشد هوا بقدر احتیاجات آنها متصل تولید میکند . هیدروژن یکی ازمواد آبست که توسط باران به نبات میرسد ودر مواقع بی بارانی شبنم ومه میرسانند واعماق زمین را مرطوب می کنند - آب دخالت تامه در استخوان بندی نباتات داشته وبااکزیژن متصل درلولهای آبکش نباتات بالا رفته هرقدر برك درتنفس تبخیرمیکند محل خالی را پرمیکند باین دلیل درمواقع خشکی هوا مجبور بآبیاری هستیم - **اکزیژن ۲۱--۱۰۰** بیست ویك درصد وزن هوای جویست ومعدن اصلی اکزیژن درآبست زیرا که آب مرکب ازهشت تسع اکزیژن ویك تسع هیدروژن است واز تاثیر روح بخشی که آب در نبات دارد اهمیت آن را همه کس میداند - ازوت ۷۹ -- ۱۰۰ هفتاد ونه صدم وزن هوای جوی ازوتست وازهمه نباتات سبزی آلات بیشتر تشنه ازوت هستند زیرا که تمام گرههای آنها پراز ازوتست و جذب ازوت از هوا توسط میکروبهائی بعمل می آید که درساقه نباتات تعیش وخدمت میکنند - اگرچه همه علمای فن عقیده دارندکه تمام نباتات ازوت هوارا بلع میکنندولی آنچه محقق است این است که اسیدنیطر یکی که هوا در اثر رعد وبرق تولید میکند نباتات مصرف میکنند حتی ازوت امنیاکی واسید کاربونیکی جوی که توسط باران به زمین میآیند نباتات می بلعند مع هذا نباتات اشتیاق فوق‌العاده به ازوت دارند . جای انکار نیست که زمین هم معدن ازوتست تغییر شکل این مواد شیمیائی وعملیات میکرب های زمینی ازوت را بشکل ازوت آمیناکی وازوت نیطریکی قابل حل کرده بریشه گیاه میرساند .

**منبع اصلی مواد معدنی** - مواد معدنی که پس از سوختن نباتات بشکل خاکستر میماند بجای کود برای گیاههای جدید خیلی نافع است واین مواد بحدی محل ضرورت گیاهند که فقدان هریك از آنها در زمین باعث خشك شدن نبات میشود اسامی آنها ازاینقرار است **پطاس - آهك - اسیدفوسفوریك** وهفت جزو دیگر هم که ذیلا شرح میدهیم درهر زمینی کم یازیاد یافت میشود

و احتیاج نباتات را رفع میکنند اول اسید سولفوریك دویم منیزی سیم سود چهارم سیلیس پنجم کلور ششم مانکانیز هفتم آهن .

**اسیدسولفوریك** - در تمام نباتات این ماده موجود است خاصه در میوجات وحبوبات و در هر زمینی بمقادیر خیلی کم یافت میشود و نباتات بآن خیلی احتیاج دارند واگر در زمینی نایاب باشد گیاه نمیروید .

**آهك** - درهمه اراضی موجود است وتوسط باران حل شده گیاه میبلعد واولین کود نافع برای نباتست .

**پطاس** - ماده ایست که درتمام خاکسترها بحدوفور وجود دارد و دخالت تامه درمیوه نبات دارد .

**اسید سولفوریك** - درتمام اراضی بشکل کچ وآهك موجود ودرآب هم حل میشود و نبات میبلعد .

**منیزی** - برای گیاه بمنزلهٔ پطاس است یعنی اگر ازهریك ازین دوزمین کم دارد دیگری جای آنرا میگیرد .

**سود** - بمقدار خیلی کم درخاکستر یافت میشود ولزوم واقعی آن هنوز کاملا شناخته نشده .

**سیلیس** - سنك ریزه چخماق وغیره میباشدمدخلیت دراستحکام ساقه نباتات دارد ودر همه اراضی هم هست .

**مانکانز** - و آهن برای بخشیدن رنك سبز بگیاه و طراوت آن خیلی لازمند در همه اراضی یافت میشوند .

**عملیات ریشه در زمین** - ریشهای بزرك ریشهای کوچك خود را در اطراف زمین فرستاده تمام مواد واغذیه خود را توسط آنها جلب و جذب میکنند و مثلا رشد ریشه بارشد ساقه فرق میکند بعضی . نباتات مثل چغندرو یونجه ریشه بلند دارند ومستقیماً بزمین فرو رفته مواد لازمه را از طبقه دویمی زمین بالا میکشند وبعضی نباتات مثل گندم وجو فقط در طبقه اول زمین ریشه دوانده واحتیاجات خودرا دراطراف خود باید داشته باشند .

فلاحان عامل برای ترقی زمین دریکسال نباتات ریشه بلند میکارند تااز طبقه دویمی زمین استفاده کرده مخزن محتوی آنرا بطبقه اولی بیاورند و زراعت سال بعد را گندم میکنند که از آنچه محصول ریشه بلند بالا آورده اسباب ترقی گندم شود . یکی دیگر ازفواید این عمل اینست که زمین طبقه دویمی بمرور نرم شده وبتدریج برعمق طبقه اولی می افزاید وطولی نمیکشد که سطح زمین مرغوب میشود واینکه اصرار درشخم عمیق داریم این است که نباتات ریشه بلند هم دربعضی اراضی که طبقه دویمی آنها نسبتاً نرمتر است میتوانند پائین بروند ودر صورتیکه خیلی سخت ومحکم باشد هیچ ریشهٔ قدرت پائین رفتن ندارد ونبات از ترقی بازمانده ضعیف میشود .

**طریقه تغذیه نباتات ازمواد ارضی** - مواد موجوده دراراضی بردوقسمند قابل حل وغیر قابل حل موادی که قابل حل هستند برای تغذیه نباتات اشکالی ندارند زیراکه ریشه نباتآنها را بسهولت جذب میکند مثلا مواد بلوری ازهمه مواد قابل حل ترند و بمحض آنکه ریشه بآنها رسید توسط اولهای جذاب خود از طرفی وبواسطه فشار تبخیر برك ازطرف دیگر آن ماده را حل کرده ببالا کشیده ببرك میرساند مثلا مواد نمکیرا زود بالاکشیده باعث ترقی فوق العاده میشوند ولی هیچ کودی را زیادتر از اندازه لزوم نمیتوان داد زیرا که ممکن است باسایر مواد موجوده در زمین برخورده ترکیبات شیمیائی ضد تشکیل داده زراعترا خشك ونابود کنند بایندلیل نیطرات دوسود ( شوره ) را نمیتوان زیاده ازحد لزوم بزمین داد نباتات قوی از اعماق زمین تمام مواد لاینحل را مثل آهك آلومین اسیداکزالیك - اسیدپکتیك - اسیدسیسطریك - وغیره را حلکرده میبلعند مثلا اگر ریشه قوی درخت در زمین بسنك مرمر بر خورد چون کلیه ریشه ترش است آنرا بمرور کودکرده وپس از چندی تمام را میبلعد

با مراتب فوق هرگاه مواد لاینحل را خیلی ریز وخورد کرده در واقع مثل آردکنیم دور زمین بریزیم ریشه ترش نباتات آنها را حلکرده میبلعند

# عوامل ترقی زمین

## خشك کردن اراضی

**عیوبات اراضی مرطوب** - باآنکه آب برای اراضی واجب است اراضی مرطوب را که آب طبیعی زیاد دارند زراعت نمیتوان کرد چون درمواقعی که باید شخم زد زمین گل است وآلات فلاحتی درآن کار نمیکند باضافه منافذ زمین گرفته است وهوا نمی تواند درآن نفوذ کند پس اکزیژن هم در دسترس گیاه نیست دراینصورت ریشه ترقی نمیکند و اگر حرارت آفتاب درتبخیر آب مساعدت میکند برای زمین فائده ندارد ومحصول دیررس مانده ترقی دلخواه را هم ندارد

**شناختن اراضی مرطوب** ارض موطوب آنست که پس ازباران یاآبیاری روی زمین سبز ولجن نموده شبیه باطلاق بنظرمیآید ونباتات خود روی این اراضی اغلب پونه ونی است و پس از رفتن زمستان نباتات کاشته شده در این اراضی زرد رنك و ضعیف است .

**علت فرو نرفتن آب در زمین** - چندین جهت دارد اولا چون طبقه دویمی زمین خیلی محکم بوده آب طبقه اولی را جذب نمیکند طبقه اول مثل چشمه سار میشود وآب از او عبور میکند واغلب در اراضی سراشیب و عمق دره ها اینقسم میشوند و این مسئله نیز بردوقسم است گاهی درفصول باران وبرف زمین مرطوب شده در تابستان خشك میشود وگاهی همیشه ودر همه فصلی مرطوبست وگاهی نیز رودخانه مجاور بلند وزمین زراعتی ماپست است دراینصورت زمین مامرطوب است .

**خشك کردن زمین** - همه علل گذشته را میتوان چاره کرد و چونکه در ایران که مقنی بسیار و کندن قنات در همجا معمول است خیلی کم خرج تمام شده وهر قسم اراضی مرطوب را باکندن یك قنات درطول زمین و چند شاخه فرعی دراطراف میتوان بکلی خشك وحاصل خیز نمود ولی در فرنك که قنات معمول نیست این کار با لوله کشی و مخارج خیلی گزاف تمام میشود

واغلب مهندس ومساح وسرمایهای بزرگ بانکهای فلاحتی برای مدت های طولانی بافرع های صدی یك وصدی دو کار میکنند وبسا یك کاری که برای مادویست تومان خرج دارد باده بیست هزار تومان هم آنجا نمیتوان تمام کرد .

**عمل آب** - آب زمین را ترکرده ازخشکی وسختی بیرون آورده باعث تسهیل فرو رفتن ریشه درزمین میشود ومواد غذائی نبات را حل کرده توسط ریشهای کوچك داخل ساقه گیاه شده تا آخرین برك نباتات تلمبه میزند باضافه خاکرا پوك کرده هوا بسهولت داخل زمین میشود . آب باعث سوختن مواد اصلی زمین میشود وترقی جثه نبات را حاصل میکنند واکزیژن وهیدروژن محتوی در خاكرا داخل عروق نباتات کرده بآنها جان تازه میدهدو عرقی که نباتات میکنند ازتاثیرآبیاری است . یکی ازخواص بزرك آبیاری برطرف کردن حیوانات مضر است مثل موش وغیره وبرعکس میکروبهای نافع زمینرا تربیت کرده برعده آنها خیلی می افزاید .

**آبیاری باغچه** - در هنگام خشکی هوا نباتات خیلی صدمه میخورند و مجبوریم آبیاری کنیم این عمل بچندین شکل صورت میگیرد آب پاشی تلمبه آبیاری باقسام مختلف - آنچه محقق است اب پاشی باآب پاش هرقدرهم مواظبت بشود بریشه گیاه آب نمیرساند - تلمبه واقسام مختلف آنهم اگر بشکل سرآبپاش آب را گرد کرده بپاشند همان عیب را دارد وریشه خشك میماند - آبیاری باید طوری نمود که ریشه گیاه کاملا آب بخورد پس بایدآب را بطورتقسیم بقسمتهای کوچك کوچك رساند و زمین را باغچه بندی کامل نمود که از یك شاه نهر آب بهریك بتوان رسانید وبهترین مواقع برای آبیاری دربهار و پائیز موقع ظهر است ودر تابستان ومواقع گرم درشب وصبح زود زیرا که نباتات کوچك که درآب فرو میروند روی برك آنها قطرات آب مانده شکل شیشه ذره بینی را پیدا میکند وبرك را درمقابل آفتاب میسوزاند پس آبیاری باید قبل ازحرارت نورآفتاب واقع شود که گیاه برای خشك شدن وقت کافی داشته باشد .. بطور کلی درخت و گیاه همه آب لازم دارند وهیچ نباتی را نمیتوان باخشکی تربیت نمود ولی برای آبیاری حد اعتدال لازم است زیرا که آب زیاد نیز باعث اذیت گیاه

است وحتما زمینی‌که آبیاری میکنید باید خشك بوده ازآب سابق مرطوب نباشد بطور تخمین برای ده هزار مطرمربع زمین چمن ( یك هکتار ) هزار مطرمکعب آب برای دوازده مرتبه آبیاری کافیست اگرچه وضعیت اراضی وطبقه دویمی‌آنها فرق میکند واین محاسبه برای اراضی متوسط است .

**جنس آب** ـ همه آبها یك جنس نیستند آبهای باران که در منابع بزرك برای آبیاری ضبط میکنند خیلی مناسب است ولی مواد کودی ندارند و مخصوصاً آب برف باید پس از طی یك مسافت زیادی ضبط شود تابتوان باآن آبیاری نمود دراینصورت یعنی پس ازاقامت چندی در منبع احتیاج بگرم کردن ندارد . آبهای خوب آنهائی هستند که از ارتفاعات زیاد ریخته و مسافتی طی میکنند تااینکه هوارا داخل خود میکنند و الا آب برف تازه آب شده وبدون طی مسافت برای زراعت مضر است ـ آبهائیکه از معادن ذغال سنك و جنکل خارج میشوند ترشند واسید دارند لازم است قبلاآنها را در منابع بزرك حبس کرده آهك در آنها بریزند تارفع ترشی آن شده بعد به زراعت دهند ـ کلیه آبهائی که مواد مضر همراه دارند تاحبس نشده وضد عفونت استعمال نشود برای زراعت مضرند مثلا آبهای خارج شده ازکارخانهای قند سازی وغیره را پس از حبس شدن باید مخلوط بشاش‌حیوانات نمود تارفع عفونت‌آن شده بعد آبیاری‌نمایند وحتی الامکان باید آبی که بزراعت میدهید خیلی‌سرد نباشد وهرقدر هم درجه باهوا باشد مناسبتر است لذا داشتن آب انبار واسطخر خیلی مفید است .

آنچه برای آبیاری خیلی مهم است شاه نهر و نهر های فرعی است که باید درطول و عرض زمین طوری حفر کرد که آب مسلط بتمام قطعات بوده اسباب زحمت نباشد خاصه در اراضی سراشیبی . در خصوص آبیاری در نقاط فرنك قرار داد های قانونی مجراست در هر صورت اگر اراضی شما در کنار رودخانه واقعند تصور نکنید که آبیاری زیاد باعث رشد نباتات میشود بلکه زیادی آب اسباب خسارت است . بقیه دارد

بقیه از صفحه ۵۰۱

# بیماریهای کودکان

درقرن ۱۸ است که نخستین کتابها درباره بیماریهای کودکان یافت می شوند . باهمه این در قرن ۱۶ ژروم مرکوریال بویژهٔ دراین زمینه نوشته وسرخجه را ازآبله که معمولا باآن دریك جا توصیف می کردند ، جدا کرده بود . او اصرار دارد درباره «لاغری» ماسی ، که قدری دیرتر عدم تغذی و بعد هم سوء تغذی خواهند نامید ، وباید بوسیله حفظ صحت دایه برضدان مجادله کرد وحتی ممکن است خود دایه را نیز به پیروی تداوی مخصوصی وادار نمود .

فالج اطفال درآن کتاب بطور اختصار توصیف شده ، تحت عنوان فلج ورخوت اعضاء که آن مانند نزد اکابر متعاقب سکته دماغی نیامده ، بلکه غالباً بعد از اختلاجات مشاهده می شود . او باموفقیت : بانهادن گل آپونو ، یك پسر بچه کوچك ویك دختر بچه کوچك را که باین کسالت دچار بوده اند «واعضای سفلای آنها سست وشل بود» تداوی کرده بود .

سلس البول را بوسیله سفوف مثانه بره وخوك تداوی می کرد که از طرف جالینوس نیز قبل ازوی توصیه شده بود .

درقرن ۱۷ ، امراض اطفال بالخاصه ازلحاظ تبهای بثوری مانند آبله سرخجه ومخملك ، ازطرف سیدنهام و مورتون مطالعه شده : گلیسون مرض کساحه را توصیف میکند . باوصف این کتاب مخصوص در بیماریهای کودکان وجود ندارد .

نیلس روزن دو روزنسین (۱۷۰۶_۱۷۷۳) که بیشتر بنام روزن معروف است ، رئیس اکادمی علوم درستوکهولم وطبیب خانواده شاهی بود . او چیز تازهٔ بتوصیف آبله اضافه نمیکند .

در معالجه آبله او طرفدار تلقیح نیست بیشتر اشعه سرخرا بکار می برد که اثر مفید آن از طرف دکتر سیك «ازبآل» ملاحظه شده بود . دراین باره او عقیده اطبای انگلیس را ' ازقبیل فرند که ذکرش دربالا گذشت یاد نمی کند . در زمان وی در سوئد ، متوفیات اطفال مبتلا بآبله بیك در ده می رسید .

سرخجه بامراحل سه گانه خود : سرایت ، بثورات وختام ، بهترین توصیف شده است . او می گوید که هوم : ازادمبورغ ، نیز تداوی آن را بوسیله تلقیح امتحان کرده بود .

سیاه سرفه که بعقیده او برای نخستین بار درفرانسه : درسال ١٤١٤ ظاهر شده بود ؛ درسوئد یکمرض بسیار قتالی است و در آنجا از ١٧٤٩ به ١٧٦٤ ؛ ٤٣٣٩٣ قربانی کرده است و تنها در سال ١٧٥٥ : ٥٣٨٢ طفل تلف کرده است ،

او عقیده‌مند است که مرض کساحه اطفال نیست مگر یك سیفیلیس مستحیل . ذاتاً این عقیده در اندوره جاری بود و در قرن ١٩ نیز از طرف پارو ؛ از نو گرفته شد .

اینك او چگونه توصیف می کند مرضی را که اکوسی ها خناق نامیده اند وخود او خفگی پرصدا باغشاء ممرض درقصبه می نامد وبعدها میکائل خناق نابت یاعشائی نام خواهد داد .

درهنگام هجوم تب در اینمرض پوستی نرم : سفید گون و کافت در حنجره تشکیل می شود که گاهی تا انتهای قصبه کشیده می شود . این پرد بجدارهای آن مجرای غضروفی نچسبیده ؛ ومثل این است که دراین - آویزان بوده باشد .

١. ابتدا علائم خطرناك کم است ؛ ولی خفگی سریع میباشد وطفل باداشتن

حواس کامل می میرد : این توصیفی است کمی اجمالی که در آن مؤلف نه روابط خناق را با گلودرد و نه اختصاص مرضرا درك نکرده است چه او می گوید که «تشکیل این پرده ها فوق العادگی ندارد».

چند سال بعد : گولن بهتر توصیف خواهد کرد ورم ردی لوزه را بالکهای سفید یا خاکستری رنك گلو وتورم غده های گردن که ممکن است به حنجره وقصبه امتداد یافته وباعث ورم قصبه گردد واین ورم قصبه ممکن است ابتدائی هم بشود. او توصیه می کند که غرغره های ضد عفونی تجویز شود وبرای مبارزه برضد تعفن وردائت گنکینا داده شود.

نیز گولن می باشد که ازهمه بهتر توصیف کرد تب مخملکی را که درقرن گذشته ازطرف سیدنهام ومورتون اشاره شده بود.

او اصرار دارد درباره اشکال خناقی که باخناق ردی توصیف کرده است. ولی مخملك بی خناق ردی وجود دارد. استسقارا اشار می کند و ظاهراً هیچگونه علامت مهلکی به آن مربوطه نمیداند.

ورم غدد نکفیه درآنزمان یکمرض عادی بود، که مشخص می شد بانوسان تب وظهور یك تورم دردناك در کنج آرواره. او اشاره می کند، مانند یك عارضهٔ تقریباً ثابته، انعکاس خصیوی اینمرضرا در پسرها وانعکاس پستانی آنرا در دخترها.

میشل اوندروود «۱۷۹۵ـ۱۷۱۰» بیشتر مسلکی است واصرار دارد درباره لزوم تأسیس یکطب اطفال که تا آنزمان به پیرزنان و دایه ها واگذار شده بود؛ ومخالف است باعقیده هونتر که مایل بود که اطفال مریضرا بتدابیر خود طبیعت واگذار کنند، ازلحاظ وی طب اطفال مشکل تر از طب اکابر است؛ زیرا که اطفال کم یا هیچ معلومات دایر بحال خود نمی دهند. باوصف این، در اطفال بیماریها ناروشن تر ازاکابر ظاهر نمی شوند». او اختلاجاترا

باختلاجات علایمی (درامراض غیر دماغی) واختلاجات ذاتی «امراض دماغی» تقسیم می کند . او یکی از اولین است و گرنه اولی ؛ که ورم اغشیه دماغرا تحت عنوان استسقای راس داخلی ؛ توصیف کرده است . اینمرض از سن دو تا ده کثیرالوقوع است وظاهر میشود بایك تب مشکوك وسردرد جبههٔ ؛ تهوع سنگینی ؛ محزونیت ؛ بلاهت ؛ نبض غیر منظم وآهسته ترس روشنائی ، هذیان ، احولی ، اتساع حدقه ، گونه های بادکرده وسرخ ، خواب‌آلودگی ؛ اختلاج ، وایت است که نخست اتساع حدقه و آهستگی نبضرا اشاره کرده بود . بعقیده آرمسترونك . او تدهینات زیبقی را توصیه می کند .

درمرض خنازیر او طرفدار هوای دریا وحمامهای دریا است .

اوتورم مهبلی ــ قرحی دختر انرا توصیف می کند .

او بالاخص جهاد می کند برای ترضیع مادری وتندی می کند برضد اهمال خوانین انگلیس در این خصوص از لحاظ تربیت بدنی اطفال خود و در اینموضوع نصایح چندی بهآنان میدهد .

قبلا باید اطفالرا ازجایشها محفوظ داشت . باوصف این او طرفدار استحمام باآب سرد است که تعرق غیر محسوسرا مساعدت می کند . طفلرا فقط باید یکبار درآب فرو کرد ؛ بعد کاملا بیرون‌آورده درروپوش پشمی گذارده وبایك پارچهٔ هرچه سریعتر خشکش خواهند کرد . نباید طفلرا فشار داد ؛ نباید اورا قنداق کرد . اوتصور می کند که منظم نمودن پستان مکیدنها دشواراست هنگامی که طفل تمامی دندانهای خودرا دارا خواهد بود ؛ باو آبگوشت با نان خواهند داد ، همچنین‌آرد برنج وبرنج وسحلب باشیر داده خواهد شد .

در زمان او تلفات اطفال موحش بود . درظرف ده سال لندن وحومه آن ۱۶۲۸۳ متوفیات داشته که ۷۹٤۷ کمتر از دو سال و ۱۰۱٤۵ کمتر از پنجسال یعنی دوثلث اطفال برای جامعه مفقود بود که سه چهارم آنها کمتر ازدوسال داشته‌اند .

بقیه دارد

فصلی از کتاب مختصر تاریخ دنیا تألیف ه . ج . ولز

# کره زمین در فضا

ترجمه عبدالمجید بدیع

سر گذشت کره زمین ما سر گذشتی است که هنوز کسی آنرا خوب ملتفت نشده است . یکچند قرن پیش مردم بجز تاریخ سه هزار سال قبل از خودرا نمیدانستند . آیا پیش ازآن چه شده بود غیر ازافسانه وخیالبافی چیزی دردست نبود . عقیده گروه بزرگی از دنیای متمدن آن زمان این بود و اینطورهم بآنها تلقین شده بود ، که کره زمین در سنه ٤٠٠٤ پیش از میلاد دفعتاً خلق شد . ولی باز بطور یقین نمیدانستند که آیا خلقت آن دربهار بوده یادر پائیز - بااینکه بعضی‌ها برآن بودند که پیدایش کره زمین درفصل پائیز ودر موقع تساوی شب وروز صورت گرفت . سبب این اشتباه نیز همان ترجمه تحت اللفظی تورات یهود وفرضیات جائرانه روساء روحانی آن عهد بود در موضوع خلقت کره زمین . ولی مروجین دین امروز مدتی است که اینگونه موهومات وخرافات را ترک کرده وهمه آنها میدانند که کره زمینی که درآن هستیم مدتهای مدیدی پیش از تواریخ فوق‌الذکر موجود بوده ، و شاید تعیین مبدأ پیدایش آن نیز ازحیز امکان خارج باشد . ولی باوجود این احتمال‌دارد که درهمه این مظاهر سهو وخطائی باشد . مثل اینکه اگردراطاقی دوآینه را روبروی یکدیگر بگذاریم وگوشه های هر کدام را مثلث وار بیکدیگر جفت کنیم اطاق بی‌پایان وبی‌نهایت بنظرمی‌آید . بهرحال اگر بخواهیم بگوئیم کره زمین که درآن زندگانی میکنم ، ازشش یاهفت هزار سال قبل پدیدآمده بکلی ادعائی باطل ومردود است . زیرا کره زمین همچنانکه امروز هر کس

میداند مثل پرتقالی کروی است که بالا وپائین آن قدری فرو رفته است وقطر آن هشت هزار میل است . کرویت و گردی زمین پیش عده معینی از مردمان دانشمند در ۲۵۰۰ سال قبل معروف بود . ولی پیش از آن بتصور میرفت که زمین مسطح است، و کروی نیست . وراجع بعلاقه زمین وآسمان وستارگان ثابت وسیار سابق براین عقایدی بود که امروز آنرا ازعجایب وغرایب می پنداریم لیکن اکنون میدانیم که زمین دور محور خود ( که تقریبا بیست وچهارمیل از قطر استوائی خود کوچکتر است ) هربیست وچهار ساعت یکمرتبه میگردد وسبب تغییر روز وشب همین گردش است . کره زمین در سالی یك مرتبه نیز حرکتی منحرف وبیضی الشکل دورآفتاب مینماید . مسافت زمین ازآفتاب در نزدیکترین نقطه نودویك ملیون ونیم میل ودر دورترین نقطه نود وچهار ملیون ونیم ملیون میل است .

کره ماه که کره کوچکی است که از بعد ۲۳۹۰۰۰ میل دورزمین میگردد . سیارات مثل عطارد وزهره ازمسافت ۳۶ و۳۷ ملیون میل نیزدراین مدار داخل هستند ودور دائره کره زمین غیر ازاین اجرام عدیده کوچکی نیز هست . سیاره مریخ ومشتری وزحل واورانوس و نپتون نیز هستند که دوران هر کدام ازآفتاب بنوبت ۱۴۱ و۴۸۳ و۸۸٦ و ۱۷۸۲ و۲۷۹۳ ملیون میل بالغ میگردد . البته فکر انسان نمیتواند بآسانی این ارقام عظیم را درك کند . ولی اگر مسافات وابعاد میان آفتاب ومابقی سیارات را از روی قیاس کمتری بسنجیم بفهم خواننده نزدیکتر خواهد بود .

یك توپ ویا یك گوی کوچکی که قطرش یك گره باشد کره زمین فرض کنیم . نسبت آفتاب بزمین مثل نسبت یك گوی بزرگی است که قطرش نه پا وبعدش نیز ازآن گوی کوچك ۳۲۳ ذرع باشد ــ یعنی باندازه یك خمس

میل مسافت که درچهار یاپنج دقیقه طی‌میشود ، آنگاه جرم ماه نسبت باین کره زمین فرضی باندازه یك نخود کوچکی خواهد بود ، که بعد آن از گوی یك گرهی مذکور ازدوپا ونیم پا دورتر نخواهد بود . میان زمین و آفتاب سیارات داخلی یعنی عطارد وزهره قرار میگیرند . که هر کدام بنوبت‌خود صد وبیست وپنج ودویست وبیست وپنج ذرع ازآفتاب دور خواهد بود . و در اطراف همه این اجرام ( فرضی ) یك فضای خالی‌خیلی وسیعی‌وجود خواهد داشت تااینکه به‌مریخ برسیم . از روی این قیاس سیاره مریخ ۱۷۵ قدم عقب زمین واقع میگردد وموقع مشتری تقریبا دردوری یك میل‌خواهد بود وجرم آن باندازهٔ یك پا ( نسبت بهمان گوی یك گرهی ) ؛ سپس زحل می‌آید که قدری ازمشتری‌کوچکتر است ودر دومیل دورتر خواهد بود . پس ازآن نوبت سیاره اورانوس میرسد که چهارمیل دور خواهد بود . وبالاخره خواهیم دید که نپتون شش میل دورتر واقـع میشود . ازاین ببعد تاهزارها میل فضای عظیم بی‌پایانی را خواهیم دید که بجز نیستی وغیر از نیستی دیگر هیچ چیز بنظر نخواهد رسید - مـگر بعضی ذرات کوچك متحرك و ابخره سیال . از روی همین مقیاس نزدیکترین ستاره ( ثابتی ) بکره زمین چهل هزار میل دور خواهد بود . این ارقام تااندازهٔ برای دانستن فضای تهی عظیمی که‌در آن مظاهر زندگانی نمایش خودرا میدهند کمك میکنند . زیرا درتمام این‌فضای عظیم وپهناور فقط میدانیم که روی کره زمین مخلوقات زنده هست . حیات‌هم تابیش ازسه میل ازچهار هزار میلی که مارا ازمرکز زمین جدا ساخته است پائینتر نمیرود ؛ واز سطح زمین‌هم ازپنج میل‌بالاتر نمیرود . ظاهرا این‌فضای بی‌پایان خالی وغیر مأهول است .

عمیقترین کشتی گـل روبی فقط توانسته است تا عمق پنج میل زیر

دریا برسد . و بلند ترین ارتفاعی که هوا پیما رسیده است قدری ازچهار میل بیشتر است اگرچه بعضی اشخاص در بالون توانسته اند بارتفاع هفت میل ( وازاین ارتفاعهم بالاتر ) برسند ولی برنج و مشقتهای جانفرسا . هیچ پرندهٔ نمیتواند بالاتر از پنج میل پرواز کند . بعضی هوا پیمایانی که ( برای آزمایش ) باخود پرندگان کوچك وحشرات برده اند در ارتفاعی خیلی کمتر ازآن مسافت حیوانات مذکور سست وبیهوش شده اند .



# مشاهیر همدان

## از کتاب تاریخ همدان تألیف آزاد همدانی

۱۰ ـ **سید جمال الدین اسد آبادی همدانی** چون اسد آباد از توابع همدان ودر هشت فرسخی این شهر تاریخی واقعست این مرد تاریخی را باید همدانی نامید ـ پدران سید در سنه ۶۷۳ هـ ق در اسد آباد همدان توطن داشته وسید در۱۲۵٤ ق ( درست یکقرن قبل ) دراسد آباد بدنیا آمده پدر سید ازعلمای معروف اسد آباد باشیخ مرتضی‌فقیه معروف معاصر ومربوط بوده است شهرت سید بافغانی بواسطه مسافرت سید بافغان و از لحاظ صیانت سیاسی بوده است .

سید جمال الدین فیلسوف بزرك وناطق مبرز و قائد ملت ایران بلکه ملل اسلامی بسوی آزادی وحفظ حقوق وحدود است تالیفات سید عبارت از مقالاتی است که اخیراً بطبع رسیده ورساله معروف برساله ینچریه که درتایید متالهین ورد طبیعین نوشته است تالیفات دیگری نیز دارد که اکنون دردست نیست سید برای پیشرفت مرام ومسلك خویش مسافرتهائی میکند شرح مسافرتهای او بقرار ذیل است :

ازاسد آباد بنجف اشرف ازنجف اشرف ببمبئی و کلکته وهندوستان ازهندوستان بمکه معظمه ازمکه بعراق وبین النهرین ازعراق بتهران و مشهد و افغانستان درافغانستان باامیر دوست محمد خان ملاقات نموده ومدتی درنزداومیماند

۱۲۷۹ ق - از افغانستان ثانیاً مسافرت بمکه معظمه میکند در این مسافرت چون ملتزم بود که ازایران عبورنکند ازراه هند عازم بیت الله میشود دربین بمصر میرود وباعلماء معروف مصر ملاقاتها میکند واز مصر باسلامبول میرود درسال ۱۲۸۰ ه ق رجال دولت ترکیه مانند عالی پاشا صدراعظم وفؤاد پاشا که یکی ازرجال نامی وسیاسیون مشهور ترکیه بوده است پذیرائی کامل ازاو میکنند دراین سفرشیخ الاسلام باسید ضدیت کرده وبودن سید را دراسلامبول خطرناك میشمارد - سید ازاسلامبول ثانیا بمصر برمیگردد . وده سال تمام در مصر میماند ابتدا درخانه سپس در جامع الازهر بتدریس میپردازد وبارجال و علماء نامی مصر ملاقاتها و مفاوضه ها مینماید در ۱۲۹۶ مصر را ترك گفته و بهندوستان برمیگردد ورساله نیجریه را درهند مینویسد وازآنجا بلندن و آمریکا مسافرت میکند وازآمریکا بپاریس برمیگردد ودرپاریس روزنامه عروة الوثقی را بعربی انتشار میدهد . ودرآخر سال ۱۳۰۳ ق بقصد عزیمت تجدد قطیف بمشرق برمیگردد دراین موقع بایران دعوت میشود پس از چندی باخاطری آزرده تهران را ترك گفته وباروپا میرود - درسنه ۱۳۰۷ ق باز بنابر دعوت مجدد بتهران برمیگردد ودر منزل حاجی امین الضرب منزل میکند ودر ۱۳۰۸ ازتهران تبعید میشود وببصره وازآنجا بلندن میرود واز لندن برحسب دعوت دولت عثمانی باسلامبول معاودت میکند وتاآخرعمر دراسلامبول بوده ودرهمانجا شهید میشود - واین شعر عربی درموقع رحلت ازاو شنیده میشد ۱۳۱۴ قمری

انا المتروك مسموماً وماعندی تبریاق ادرکاسا و ناولها الا ایهاالساقی (۱)

(۱) مصراع اول این شعر طور دیگرهم ضبط شده

مدفن سید دراسلامبول ودرمحل شیخلر مزارلقی است .

۱۱ ـ **غبار همدانی** ـ آقا حسین رضوی متخلص بغبار فرزند سید ابراهیم رضوی است که شرح حالش درکتب رجال درعداد فقهاء ضبط است

غبار درحدود ۱۲۷۰ ق هـ درهمدان تولد یافته دراوایل جوانی مدتی بتحصیل علوم ادبی پرداخت رفته رفته ذوق سلیمش ازقیل وقال متنفر و بوجد وحال مایل گشت باقی عمر را بمجالست ارباب حال گذرانید در سنه ۱۳۲۲ در همدان وفات یافت معاصرین غبار از شعرا ـ جاوید ـ مظهر ـ پروین ـ کیوان مجمع وغیرهم میباشند غزلیات غبار غالباً باسوزو گداز آمیخته و بپارهٔ ازعوالم عرفان هم اشاراتی دارد .

این غزل ازاو معروفست

گرچه سخت افتاده دردام طبیعت مرغ جانم
هرگز از خاطر نخواهد شد هوای آشیانم

رهروان کوی جانان را ز رحمت باز گوئید
ای رفیقان من هم آخر مردم این کاروانم

حالیا معذورم از رفتن که چندی مصلحت را
گه بتاری بسته پایم گه بخاری خسته جانم

غوطه دردریای حسرت میزنم کاخر زرحمت
یا خدا یا ناخدا بندد بکشتی بادبانم

من بگندم خوردن از خلد برین بیرون نرفتم
دانه خال تو رخت افکند در این خاکدانم

غمزه خنجر میزند مژگان به نیشتر میخراشد
با تماشای تو من فارغ زکار این و آنم

کاشکی پیراهن سالوس بیرون آرم از بر
تا همای عشق بنشیند مگر بر استخوانم

بارش غم بام دل را زود تر ویران نمودی
گر نبودی چشم خون بالا بجای ناودانم
از نسیم آه کم کم آتش دل مشتعل شد
تا زبیدادت بگردون رفت دود از دودمانم
ساقیا می ده که تاب آتش می می نسوزد
رخت من کز پی پیاپی میرسد اشك روانم
میکشم بار بلا را باتنی لاغر تر از مو
تا اسیر زلف آن سنگین دل لاغر میانم
گر صبا خاك غبار از کوی جانان برندارد
فارغ از عیش جهان و از حیات جاودانم

۱۲ ـ **تسلیم** ـ شاطر بیك محمد همدانی متخلص بتسلیم ازطایفه عاشرلو (طایفه عاشرلو ) یکی ازهفت قبیلهٔ هستند که قشون قزلباش را تشکیل میدهند این طایفه در زمان صفویه روشادتها کرده و بفتوحاتی نایل شده اند خانوار معدودی ازین طایفه دربلوکات اطراف همدان مسکن دارند شغل آنها فلاحت وبسلامت نفس معروفند ) فرزند موسی نام مشارالیه بمناسبت اشتغال بدکانداری خبازی بشاطر معروف بود . )

تسلیم بااینکه ازسواد بهره کافی نداشت دارای طبعی سرشارواحساساتی لطیف بود معاصرینش مظهر جاوید پروین میرزا عبد العظیم شوقی تویسرگانی میرزا اسمعیل منشی (۱) کربلائی محمد حسین خواننده معروف همدان . تسلیم بحاجی عبدالوهاب شوشتری و کربلائی شکرالله باروتکوب ارادت میورزید .

از اشعار این شاعر آنچه جمع آوری شده بود بدو هزار بیت بالغ

(۱) شرح حال پروین ومظهر وجاوید وشوقی را ممکن است درآتیه تقدیم دارد .

میگردید ولی پس ازفوتش پسر کوچك عامی بی سوادش همه راجز و کاغذ پاره های دکان قنادی بمصرف شیرینی پیچی رسانیده واثری ازآنها باقی نگذاشت

چند شعر زیرین از غزلی است که در حافظه یکی از دوستانش باقی مانده بوده است .

ز کبر وناز وغروری که این پسر دارد
عیان بود که چه آشوبها بسر دارد

کشیده زابروی خونریز ترك مستش تیغ
خیال قتل که را باز درنظر دارد

نمیخرد دو جهان را به گوشه چشمی
زحال گوشه نشینان کجا خبر دارد

ز دلبران تتاری مخوان و حالتشان
که حسن دلبر ما حالت دگر دارد

برای عاشق دلخسته شرح لازم نیست
که رنگ زرد ولب خشك وچشم تر دارد

روان بکوی خرابانیان بود تسلیم
پی معاش چه حاجت بسیم وزر دارد



اثر طبع خلیل صبری عضو معارف

# تبریك ورود موکب همایون شاهنشاهی بسنندج

ای سنندج بیمنت گردیده غرق اهتزار آسمان خم گشته درپای توازبهر نماز
آفتاب اینك بسویت آخته دست نیاز خیره کردی چشم گیتی را زفرط غنج وناز
کر نمودی گوش کیهان را زبانگ افتخار

سلسبیل از جویبارانت روان بینم همی ساحتت را پرزمشك وضیمران بینم همی
ساکنانت را سراسر شادمان بینم همی گرچه اکنون درد گرجاها خزان بینم همی
در هیولای تو اینك بینم آثار بهار

گوئیا اندرفضایت زر ورق پاشیده اند اختران چرخ بربام ودرت باریده اند
منظرت را زیورباغ جنان بخشیده اند یا که زیبا خلعتی برپیکرت پوشیده اند
کاینچنین خوش جلوه دادی خویشرا طاوس وار

پرزنان ازهرطرف خیل ملایك فوج فوج برهوا بستند از فرط تهاجم راه موج
بهر کسب افتخار آیند هرساعت زاوج تاشوند از خاکبوسی تو بااقبال زوج
وز طواف ساحتت با حشمت و اجلال یار

اختر طالع زمشرق پرتو افشان آمده مهروماه اندر فضا باوجد رقصان آمده
جبهه آفاق یکسر نور باران آمده آسمان باصد زبان تبریك گویان آمده
از شعاع مهر زرین کرده گوهر ها نثار

خود بگوسویت نظر کرد ازسررافت خدا یا که گستردند تا که برسرت بال هما
یا بر آماج اجابت برزدی تیر دعا کاینچنین گشتی قرین شوکت وعزوعلا
یا ازیمن مقدم ذات همایون شهریار

نادر دوران رضای پهلوی کز سعی او  بارگیهای امور ملك ساسان شد رفو
آنکه بشکست ازهراس ورعب اوپشت عدو  ازخیال سطوتش بدخواه را اندر گلو
هست همچون سنگ خارا آب عذب خوشگوار

شاه محبوب آن یگانه عنصر پیروزبخت  زیور تیغ و کمر زینت ده دیهیم وتخت
سست گردانیده رای خصم را باعزم سخت  قلب کیوان ازنگاه برق تیغش لخت لخت
سقف گردون زارتعاش رعد تویش پار پار

شکرلله کز ثبات عزم این فرخ سروش  زنده شد آثار ایرانی ورسم داریوش
یکطرف سان قشون آماده باجوش وخروش  یکطرف ملت همه آسوده گرم عیش ونوش
حبذا ملکی که اینگونه است اورا کار و بار

خیرمقدم ای شهنشاه عظیم الشان راد  جان فدای موکبت ای شاه ایرانی نژاد
ای بتوزنده اصول عدل وروح اقتصاد  ای زنو پاشیده در خاك وطن تخم وداد
وی زپشت ملت ایران فرود افکنده بار

گرسنندج مدتی بابخت بدهمخانه بود  خوار و آشفته بکام مردم بیگانه بود
میشود آباد اگرزاین بیشتر ویرانه بود  چندگاهی ناامید از رافت شاهانه بود
بعد از این دارد دگر مهر و عطوفت انتظار

کشور ایران بدین فخر وشرف پاینده باد  دشمنش را ریشه ازروی زمین بر کنده باد
روز ایرانی همیدون خرم وفرخنده باد  تا ابد یارب شهنشاه معظم زنده باد
با سرور و عیش و باشادی و عشرت پایدار

مهر ماه ۱۳۱۵

# مکتوب تاریخی

## رقعهٔ ایست که نصیرای همدانی بدوستان شیرازی خود نوشته

من که میخواهم که یکتاروش ویگانه طور باشم و بر کلیه رسوم وعادات دست برافشانم اگرقلم بتراشم ومرکب تازه در دوات کنم وبهر یك ازدوستان معنوی که ساکن خاك پاك شیرازند وازغبار آلایش خویشاوندی ظاهری سینه صاف نامها بنویسم وبدروغ وراست اظهار خواهش دل وشوق خاطر نمایم وعبارات یگانه وشعرهای عاشقانه درآن مندرج سازم هرآینه ازطرز خودبرگشته یکی از مردم ساخته روزگار باشم .

ما بیوقوف شحنه بازار عالمیم — عادت نکرده روش کار عالمیم
ازصوت بلبلان کهن گوش گل گرفت — ما عندلیب تازه گلزار عالمیم
هرگزندیده ایم چوگل فیضی ازچمن — ما سبز کرده سرو دستار عالمیم
افسرده ایم ازخنکیهای صلح گل — سرگرم جنگ بادر ودیوار عالمیم
ما و نصیر مالك دینار نیستیم — شکر خدا که مالك دینار عالمیم

خود گرفتم که بیروشی نکردم وناامتعارفی ننمودم وازراه ورسم عادت نگشتم آخرچه سازم که هزارجا عاشقم درهر کوچه چشم برلب بامی دوخته ام ودرهر گذری نظری دارم درهرباغی گلی نقش بسته ام و در هرصحرا سبزهٔ نشان کرده ام ، درهرخانقاهی پیری دارم ودرهر خرابات مریدی ، مدرسهٔ نیست که بهریك ازحجره نشینان آن یك کتاب سخن نبایدم گفت یانوشت ومسجدی نه که بشب زنده داران صوامع آن صد دعای نیمشبی نبایدم رسانید .

دلم صدپاره وصد نعش برهرپارهٔ دارم — زخاك سینه برهر پارهٔ نظارهٔ دارم

دراینصورت چکارکنم وچه بنویسم منت خدایرا که جامع کمالات وهبی ومکتسبی مجموعه ابیات فارسی وعربی دقیقه سنج نکته سرا فلان . . . که توفیق ابدی رفیقش باد محرم آن کعبه حضورست ، کدام نسخه جامع اینقدر نظم ونثر تواند بود وکدام مکتوب اینهمه بلاغت وبراعت تواند داشت اگر بالفرض رشاقة اسلوب متنبی

ووثاقت طرز امرء القیس وفصاحت سحبان وبلاغت حسان ومضامین رقعهای صاحب ابن عباد ومراسلات ابن العمید ومکاتبات عبد الحمید ومقامات بدیع همدانی ومحمد حریری وحمیدالدین بلخی ومحاضرات راغب وکشکول بهائی ویتیمه ثعالبی وشرح لامیه صفدی ومکاتیب قطب بن محیی ونتایج ذهن کشاجم و سوانح طبع ناجم و بذله سنجیهای ابی دلامه و رقائق نفیس و صنایع تاریخ وصاف و متانت منشأت مولانا شرف الدین علی یزدی ونازگی عبارات شیخ ابوالفضل هندی وبلند پایگی نظم ونثر امامی ودقایق قصاید انوری ومثنویات نظامی والفاظی خاقانی ومعنی تراشی کمال اسمعیل ونمك سخنان سعدی و پاکی غزلهای حافظ و لطایف رباعیات افضل کاشانی وسحابی استرابادی وهرچه برین نمط باشد مجسم گردد وصورت هیولائی قبول کند وهیکل جسمانی پذیرد گمان دارم که بشکل آن مجموعه لطایف برآید وبصورت آن ادراك مصور گراید دراینصورت قلم ازدست گذاشتن ودوات شکستن بدل نزدیکتر مینماید . پارهٔ کاغذی که اگر کبوتر درراهش بیندازد شکار شاهین قضا گردد بچه کارآید آن فهم مجسم وادراك مشکل زبان مبناد که مکتوبیست ناطق ونامه ایست گویا برلوح سینه اش حقایق حالات نگاشته‌ام ویاحفیظ برعنوان آن نوشته . بزبان حال سلام مرا بدوستان روحانی خواهد رسانید وبیان اشتیاق خواهد نمود وانشاد این ابیات خواهد فرمود .

فغان ای رفیقان صحبت گسل    که خوش خوش زما بر گرفتید دل
بیك نامه ام هم نکردید یاد    که دل خوش کنم زان همیون سواد

وبحکم آنکه نامه دوستان عزیز است این نامه را گرامی دارید وسوادی از آن بر بیاض دیده بنگارید

هر آن نامه کز یار جانی بود    طرب نامه زندگانی بود
هر آن نامه کز یار گوید سخن    طلسم روانست و تعویذ تن

چشم براهم که همان مکتوب مرغوبرا جواب نامه من سازند وچابکتر از نور بصر و پیك نظر بمن رسانند که مترصد آن خطاب ومنتظر آن خجسته جوابم .

خبر وصل بیخبر برساد    زود دیراست زودتر برساد

حقتعالی همگی را حافظ وحفیظ وناصر ونصیر باد .

شماره هشتم

# مجلهٔ ارمغان

آبان ماه ۱۳۱۵

سال هفدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مطابق نوامبر ۱۹۳۶

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

## جشن هزار ساله متنبی

— ۷ —

### از سایر مقالات

از مقالات راجع بمتنبی که در مقدمه اشاره کردیم آنچه مفید بود ترجمه شد و باقی مقالات درنظر خوانندگان مجله در حکم مکررات خواهد بود ، زیرا نویسندگان هر کدام جهتی ازجهات شاعری یا زندگانی شخصی متنبی را در نظر گرفته و در اطراف آن مطالبی را که در مقالات سابق خوانده‌ایم یاد کرده و از آن مطالب مطابق عقیده و نظرخود نتیجه گرفته‌اند. و آنچه برای خوانندگان ارمغان تازگی خواهد داشت همان نتیجه هاست که از مجموع آنها شخصیت متنبی‌را چنانکه باید و شاید و یالااقل بصورتی نزدیکتر بواقع تصور میتوان کرد ، و بنابراین از ترجمه کامل آن مقالات صرف نظر و ازهر مقاله بیبان نکته اصلی که منظور نویسنده وخلاصه وجوهر مقاله است اکتفا میکنیم .

* * *

**استاد خلیل مطران** عبقریت متنبی را عنوان وموضوع مقالهٔ قرارداده و از تحقیقات خود چنین نتیجه گرفته است که متنبی شاعری یگانه وعبقری بوده ولی طمع وحرص بعبقریت او لطمهٔ شدید واردآورده وشاعر تازی گری

قرن چهارم را از نیل بعظمت واقعی و معنوی ممنوع و محروم داشته است.
حق متنبی این بود که قدرت طبع خود را در تهذیب اخلاق عامه و اصلاح
امور اجتماعی بکار برد و بنیروی فصاحت و بلاغت خداداد در عالم عربیت
انقلاب و تغییری مهم پدید آورد ، لیکن طمع و کبریاء و حمق مفرط ویرا
بر آن داشت که مداحی پیشه سازد و قصائد و قطعات بینظیر خود را بر
ستایش این و آن وقف کند . متنبی در زندگانی ادبی خود در کشاکش عبقریت
وطمع که دو رقیب قوی پنجه‌اند واقع و فکر و عقیده او بحالی که از آن جز
بتحیر تعبیری نتوان آورد دوچار بود ، عبقریت به او الهام میکرد که از خلق
زمانه که دارای اخلاق و عادات نکوهیده‌اند دوری گزیند و پیرامون رؤساو
و بزرگان و فرمانروایان که خود از آنها خدمت میکنند نگردد ، ولی طمع
ثروت و ریاست اورا فرمان میداد که دست از منادمت ملوك و امرا و کبرا
بر ندارد و تملق از صاحبان ثروت و اقتدار را وسیله نیل بمرام قرار دهد ،
و متنبی در تحت تاثیر این دو جاذبه قوی قصائد و قطعات خودرا که عموما
از اشعار حکمت آمیز و اشعار تملق آمیز ترکیب یافته است میگفت .
حاصل کلام آنکه به آثار متنبی از نظر فایده و نتیجه اجتماعی اهمیتی نمیتوان
داد ولی اگر تنها جنبه شاعری ومداحی را در نظر بگیریم باید بعلومقام او
معترف شویم و اورا در سحر بیان و قدرت بر ایجاد معانی و مضامین بدایع
بر شعرای دیگر مقدم شماریم .

* * *

**علی جارم** از قدرت متنبی بر اختراع مضامین تازه بحث کرده و معتقد است
که وی نه تنها در مدح و وصف بلکه در انواع مقاصد و اغراض ازقبیل
رثاء و هجاء و شکایت از زمانه وانتقاد عادات و اخلاق مردم مضامین ومعانی

تازه و بدیع آورده و در تمام فنون تفوق خود را بر سایر شعرا آشکار ساخته است

* * *

**سامی کیالی** بقسمتی از حکم و امثال متنبی که در تحریض بر سعی و عمل و مقاومت در برابر شدائد و نرفتن زیر بار ننگ و مذلت و امثال این معانی صادر شده است متوجه گردیده و آنهارا حاکی از تمایلات قومی دانسته و معتقد است که جوانان باید بدین قسمت از امثال و حکم اهمیت مخصوص دهند و مداول ومفهوم آنهارا سرلوحه دفتر آمال و امانی خویش سازند

* * *

**استاد عیسی اسکندر معلوف** بذکر دوسه حکایت از نوادر متنبی اکتفاء کرده و از جمله این نادره است که ابوالفداء مورخ حموی گوید که متنبی ازهوش وذکاء کافور حکایت میکرد و میگفت ، هر وقت برای مدیحه خواندن بخدمت کافور میرفتم کافور بروی من میخندید و قصائد مرا از آغاز تا انجام با چهرهٔ گشاده ولبی متبسم استماع می کرد، تا وقتی که این دو بیت را براو خواندم

ولما صار ود الناس خبا　　　جزیت علی ابتسام بابتسام

وصرت اشك فیمن اصطفیه　　　لعلمی انه بعض الانام

وقتی که مردم را در دوستی دروغگو ومنافق یافتم بشیوه آنها رفتار کردم و در برابر لبخند آنها لبخند زدم و یأس من از خلق بحدی رسیده است که هر کس را میخواهم بدوستی اختیار کنم درصدق وصفای او بشك می افتم چه میدانم که وی یکی از افراد مردم است .

بعد از انتشار این دو بیت ، کافور هیچگاه بروی من نخندید و من از فرط زیرکی و دقت فکر و نظر او در عجب ماندم .

***

**استاد شفیق جبری** زندگانی متنبی را از نظر آرامش و اضطراب در نظر گرفته و بدینگونه اظهار عقیده کرده است که وی خواهان عزت و اشتهار بودو آسودگی و فراغبال را که مستلزم تحمل خواری ومذلت است دوست نمیداشت . و زندگانی وی از آغاز تا انجام آمیخته بخون و مملو از درد و رنج بوده و شعر او نیز نماینده این نوع زندگی و مناسب ذوق و سلیقه کسانی است که مرگ بشرافت را بر حیات بمذلت ترجیح میدهند .

***

**استاد انیس مقدس** بجنبه وصفی اشعارمتنبی متوجه شده وپس ازتقسیم وصف بحسی وخیالی میگوید متنبی مانند بیشترشعرای عرب بوصف محسوسات میپرداخت وتمایل اونسبت بسه نوع محسوسات ( اشخاص واشیاء افعال واحوال) که موضوع وصف شعرا میباشد ازاین قراربوده است . ( اول) وصف اشخاص که مدیحه ها و تغزلات و مراثی و فخریه ها ( وبعقیده نگارنده هجویه ها ) ی اومشتمل بر آنست . در فن مدح بشیوه عموم شعرا مکارم ممدوح و اوصاف حسنه و اقدامات مهم او را با مبالغه و اطناب یاد می کنند و اورا بزرگترین نمونه و مثال شجاعت و سخاوت و علو همت می خوانند ، تغزلات او عموما در مقدمه قصائد است و در این فن نیز اشعاری دارد که در ردیف اشعار بسیار خوب محسوب میشود ، در مفاخرت شخصیت جبار خود را که از حب ریاست و خشونت ترکیب یافته بود بخوبی مجسم و آشکار میسازد و کمتر شاعری را سراغ داریم که مانند متنبی عواطف و آمال و تمایلات خود را در شعر ترسیم کرده باشد .

(دوم) وصف مناظرطبیعی وعمرانی که دراین فن هنری ننموده ومعنی

ومضمونی تازه و بدیع نیاورده ، وبدیع اینست که مسافرت بسیار و زندگانی بدوی و شهری .و دیدن مناظر مختلف کوهها و دشتها و مرغزارها وشهرها و قصور و عمارات عالیه و باغها وبوستانها و هزاران آثار صنعت بشری ، در طبع موزون او اثر نکرده و اورا بتوصیف آن مناظر آثار تحریك و تهییج ننموده و اگر وقتی از کوه یا گردنه یا درهٔ وصف کرده در ضمن معانی و اغراض دیگر و آن نیز بانهایت اختصار بوده است و تنها وصف مبسوطی که از مناظر طبیعی در اشعار او دیده میشود وصف شعب بوان است که آن نیز از چند بیت تجاوز نمی کند .

( سوم ) وصف افعال واحوال که اقسام وانواع آن بسیار است ومتنبی بیك قسم وصف که جنك و دلاوری و زد و خورد زور مندانه باشد متمایل بوده و بهترین اشعار وصفی خود را در این موضوع بنظم آورده است و مخصوصا در مجسم ساختن حرکات جنگجویان و عواطفی که مصدر و منشاء آن حرکات بوده است یدبیضا می نماید وهنگامی که از یك معرکه کارزار سخن میگوید ببیان عظمت سپاه وبسیاری عده آن اکتفا نمی کند بلکه بحرکات سواران واسبهای آنها با نظری دقیق متوجه می شود وجزئیات آنرا باکمال مهارت شرح میدهد ، بهترین نمونه اشعاروی این نوع اشعاری است که در وصف شیر کشتن بدربن عمار گفته وصورت واقعه را مانند یك پرده نقاشی درنظر خواننده مجسم ساخته است .

خلاصه مقصود آنکه متنبی با همه این خطاها و لغزشها که بر او شمرده اند شاعری بزرك و از فنون مختلف شعری بوصف محسوسات متمایل بوده بیشتر وصفهای او راجع باشخاص و حرکات جنگجویان و زور آزمائی است ، و گمان آنست که این شاعر اگر بوصف اشیا و مناظر طبیعی و عمرانی

پرداخته بود اشعاری از خود بیادگار می گذارد که میتوانستیم آنها را از مفاخر ادب عربی محسوب داریم .

* * *

**استاد حسن محمد هواری** زندگانی فنی را در عصر متنبی مورد بحث قرار داده و پس از تمهید مقدمه تاریخی و ذکر بعض آثار صنعت که از روزگار آل بویه وامرای اخشیدی و بنی حمدان باقی مانده است چنین نتیجه میگیرد که در عصر متنبی نه تنها ادبیات رواج و ترقی کامل داشت بلکه فنون و صنایع مستظرفه نیز رو بترقی و در حال پیمودن مدارج کمال بوده است

**استاد عبدالرحمن صدقی واستاد طاهر احمد طناحی** تکبر وخیلاء متنبی را موضوع مقاله خود قرارداده وباوحدت موضوع دوعقیده مخالف ومتضاد اتخاذ نموده اند . این دو نویسنده بطوریکه از مندرجات الهلال مستفاد میشود وقتی در این موضوع که آیا تکبر و خیلاء متنبی جنونی نفسی یا فضیلتی اخلاقی بوده است بایکدیگر مناظره کرده اند و مقاله هر یك خلاصه جوهر مطالبی است که در مناظره اظهار داشته اند استاد صدقی تکبر متنبی را مرض دماغی دانسته و میگوید ، متنبی از خانواده پست و گمنام بوجود آمده و با این وصف خود پسند وریاست طلب بود وچون‌می‌دانست که عرب بشرافت نسب اهمیت بسیار میدهند وریاست مردمان پست نژاد را بآسانی گردن نمی نهند . از فرومایگی نژاد خود دلتنك و بلکه متنفر بود و چنانکه در حالاتش آورده‌اند سعی‌داشت که هیچگاه ازنسب نزدیك اوسخنی بمیان نیاید و هروقت میخواست به اصل ونسب افتخار نماید بیمانی بودن خود اشاره‌می‌کردوفی‌المثل می گفت بزرگواری و عظمت من دلیل آن است که هر کریمی از قبیله یمن است

ومجدی یدل بنی خندف علی ان کل کریم یمانی

و یامیگفت اجداد من مایه افتخار ناطقین بضاد ( قوم عرب ) اند ولی من بخود فخر و مباهات دارم چه وجود من بدانها شرافت بخشیده است نه وجود آنها بمن

لابقومی شرفت بل شرفوابی وبنفسی فخرت لابجدودی

وبهم فخر کل من نطق الضاد وعوذالجانی وغوث الطرید

احساس این نقیصه وعیب روح مغرور وخودپسند متنبی را در شکنجه و آزار میداشت ووی برای جبران این نقص وسیلهٔ بهتر از این نمیدید که بشخص خود اهمیت دهد و خویشتن را تا بمقامی بالا برد که از افتخار بشرافت نسب بی نیاز باشد . در ضمن مرثیهٔ که برای جده خود گفته است میگوید ' اگر دختر پدری بزرگوار نبوده غم نیست چه مادری من خود برای تو پدری بسیار عظیم است و ما از گروهی هستیم که روح آنها ازجای گرفتن در گوشت واستخوان عار دارد

و ان لم تکونی بنت اکرم والد لکان اباك الضخم کونك لی اما

و انی لمن قوم کان نفوسهم بها انف ان تسکن اللحم و العظما

مضمون این دوبیت افکار درونی اورا آشکار و بخوبی مدلل میدارد که این شاعر ریاست طلب پستی نژاد را پرده پوشی به از عظمت فوق العاده نیافته و در نتیجه بزرك پنداشتن خویش رفته رفته بجنون عظمت مبتلا شده است . جنونی که آثار آن در اشعار و دراحوال و اعمالی که از زندگانی شخصی او آورده اند . بطور وضوح دیده میشود . و از آثار این جنون است که خودرا درمقایسه بامردم بصالح پیغمبروحضرت مسیح ومردم را بطایفه ثمودوقوم یهود تشبیه میکند و یادر هجو ضبه شاعر خودرا موسی وضبه را فرعون می خواند و میگوید .

یالك الویل لیس یعجز موسی رجل حشو جلده فرعون

ردالصوت این احساس جنون آمیز از تمام قصاید او حتی قصایدی که در مقام اعتبار از مرك و فنا و زوال گفته است شنیده میشود و مگر نه اوست که در مرثیه جده خود میگوید، جز خود احدی را بزرك نمیشمرم و محکوم هیچکس جز آفریدگار خود نیستم

تغرب مستعظما غیر نفسه ولا قابلا الا لخالقه حکما

و اگر دقت کنیم حکم خالق را هم بدشواری پذیرنده بوده وآنرا نوعی از مذلت و عار می دانسته است ، چه ویرابخوبی می شناسیم که زیربار قدرتی حتی قدرت عقیده و ایمان نمیرود ، و دلیل بر این امر دعوی نبوت و ترك نماز و روزه در مدت عمر و مبالغه کفر آمیز در مدح بعض اشخاص است ، وکسی که ماسوی الله را بتاری از موی سر خود مساوی شمرد بدیهی است که عقیده و ایمان مستحکمی ندارد .

متنبی با سیف الدوله شرط کرد که مدیحه های خودرا در حضور او نشسته بخواند نه ایستاده و از زمین بوسیدن نیز معاف باشد و چنانکه روات آورده اند در همین وقت سخن از جنون او بمیان آمد و بدیوانگی منسوبش ساختند ، سیف الدوله شرایط متنبی را پذیرفت و چندین سال با او بکمال مهربانی و دوستی رفتار کرد ومتنبی اگر واقعا دارای روحی بزرك و دربند حفظ آبرو و احترام شعر و ادب بود با ممدوحی چون وی بخوبی بسر میبرد ولی متنبی متکبر و خودپسند بود و نازو کرشمهٔ بارد وغیرقابل تحمل داشت و بهمین جهت بالاخره منفور و مبغوض سیف الدوله و رجال دربار او گردید و از شام بمصر افتاد ، در مصرهم روشی که با سمت و عنوانش تناسب نداشت اختیار کرد و باوصف شاعری و مداحی بزی امرا در آمد و موزه میپوشید

و کمر و شمشیر می بست و هروقت سواره بیرون می‌آمد دوحاجب با کمر
و شمشیر در موکب خود می داشت و بدیهی است که این رفتاراز شاعری
مدحتگر تا چه حدقبیح ومورد سخریه و اعتراض و بلکه موجب نفرت و
عداوت مردم است

**ابوعلی حاتمی** از ورود او ببغداد شرحی می‌نویسدکه با در نظر
گرفتن اوضاع آن عصربسیار مضحك مینماید . ابوعلی میگوید بسیار مایل بودم
که درمجلس متنبی را ملاقات کنم واز شعر وادب بااو سخن گویم ، لیکن
چنین مجلسی اتفاق نیفتاد و من بالاخره مصمم شدم که بدیدن اوروم
ویکروز آهنك مجلس او کردم وهنگامی بسرای او وارد شدم که جمعی
نزد او بودند و اشعار اورا براو می‌خواندند و قتی که خبر آمدن مرا باو
دادند و علی الرسم اجازه ورود خواستند از جای خود برخاست و به اطاقی
که در عقب مجلس بود رفت وصبرکرد تامن از استر پیاده شدم و بمجلس
ورود کردم و نشستم آنگاه از اطاق بیرون آمد واینکار بدان جهت کرد که
من برای اوقیام کنم نه اوبرای من واورا دیدم که باوجود تابستان و گرمای
سخت بغداد هفت قبای رنگارنك پوشیده است . پس از نشستن بکار خود
مشغول شد وقرب یکساعت بمن توجهی نکرد وسخنی نگفت ومن از بی‌ادبی
او خشمناك وازحضور درمجلس اوسخت پشیمان بودم جماعتی که نزداوبودند
هرچند بکنایه واشاره باومیرسانیدند که حرمت مرا باید رعایت کند ازفرط تکبر
تجاهل می کرد وعاقبت پس ازیکساعت روی بمن کردو گفت ای شیئی خبرك؟

دیگر از تشبثات متنبی برای بزرك نمودن خویش خودداری ازمدح
مهلبی وزیر و صاحب‌بن عباد وناز کردن برممدوحین بود ، ودر حقیقت وی
شاعر و دوستدار شعر نبود بلکه عظمت و ریاست‌می‌خواست و شعررا وسیله
آن قرار داده‌بود ، دلیل براین مطلب آنکه درابتدای‌امر که بشعر چندان

چندان اعتمادی نداشت بوسائل دیگر از قبیل دعوی نبوت وبر افراشتن علم طغیان متوسل گردید ولی در نتیجه حبس و بند طولانی توسل بشعر را مناسبتر و آسانتر یافت و برآن شد که ریاست و عظمت مطلوب را از طریق سؤال و تکدی بدست آورد ومطالبات ویرا ازکافور همه شنیده ودانسته ایم .

خلاصه سخن آنکه متنبی مبتلا بجنون خود بینی بود وچنین میپنداشت که دراین عالم موجودی جزاو نیست و تمام فضیلتها از شاعری ودلاوری و ملك و ریاست و خلافت و نبوت خاص اوست و مردم همگی از غنی وفقیر و مالك و مملوك طغام اندر طغام و دربرابر عرش عظمت او در ردیف بهائم و انعامند . این شاعر متکبر پیوسته دنیا ومردم آنرا تحقیر می کرد وعجب اینکه درهمین دنیا وازهمین مردم ریاست میخواست .

واما استاد طاهرحناطی معتقد است که متنبی یك عده دشمنان حسود داشت که پیوسته در صدد پست ساختن مقدار و زشت نمودن نام واعتبار او بودند و این حسودان بدخواه برای اجراء مقصود خود حربه و سلاحی جز نسبت تکبر وخودپسندی نداشتند وحتی ابوفراس حمدانی باعلو مقام ادبی که داشت برای دور ساختن وی ازدربار سیف الدوله تدبیرها بکار برد و پس از یاس ازهرحیله وتدبیر بدین حربه وسلاح توسل جست وبسیف الدوله گفت این شاعر متکبر وپر افاده را هرسال برای سه قصیده سه هزار دینار میدهی واو ازتو راضی نیست ، اگر این مبلغ را بیست شاعر عطا کنی هرکدام اشعاری به از اشعار او درمدح توخواهند گفت وهمه هم ازتو راضی وممنون خواهند بود ، نه تنها ابوفراس بلکه تمام بدخواهان متنبی ازهمین راه بدوحمله میکردند واورا بجنون کبر وتعاظم نسبت میدادند در صورتی که متنبی متکبر نبود بلکه قدر و قیمت ادب و اهمیت مقام ادبا وفضلا را بخوبی میشناخت و

میخواست شاعر وادیب درانظار بزرگان محترم ومعظم باشد ودر فضلیت وی همین بس که پس ازعصر جاهلیت وی نخستین شاعری است که آبروی سخن را حفظ کرد و ملوك وامرارا برآن داشت که ارباب سخن‌را محترم شمرند و در محلی و مقامی که در خور ایشان است جای دهند ، متنبی میخواست بزرگان و رؤسای عهد بفهماند که سخن را در برابر قدرت ظاهری وزوال پذیر آنها قدرتی معنوی وپاینده است که در هر عصر وزمان برقلوب اهل جهان حکمفرمائی میکند ، وبنا براین تکبر وخیلاء وی فضیلتی اخلاقی بوده است نه جنونی دماغی .

* * *

**امیر شکیب ارسلان** متنبی را دارای محاسن ومقابح شمرده وازمقاله خود چنین نتیجه گرفته است که متنبی درحکمت ومثل گوی سبقت را ازشعرای متقدم ومتاخر ربوده وبرفرض که حکم وامثال او ترجمه سخنان ارسطو باشد این خود فضیلتی است که در محل خود قدر وقیمت دارد ، متنبی در تمام فنون و اغراض شعری ید بیضا نموده لیکن دراغلب موضوعات اقران وامثالی دارد که بااو همعنانی کرده و بلکه براو سبقت جسته اند . مثلا ابوتمام در رثاء وابوالعتاهیه درزهد وابونواس درهزل ومجون وبها زهیر در رقت سخن براو تفوق یافته اند لیکن حکمت مملکتی است که اختصاص بمتنبی دارد و دیگران در این زمینه تابع آثار و خوشه چین خرمن افکار ویند ، واما مقابح متنبی هر چند نقادان سخن براو خرده بسیار گرفته اند ولی زشت ترین مقابح وی قصیده ایست که در هجو ضبة بن یزید گفته ونه تنها آبروی سخنوری بلکه جان خود را نیز برسرآن نهاده است . طرفداران متنبی بطرق مختلف سعی کرده اند که گفتن این قصیده را عذری موجه آورند ولی هیچیك ازآن

معاذیر قابل قبول نیست واین قصیدهٔ در چهره فضل و ادب متنبی خالی بس زشت ولکهٔ بس سیاه است که بهیچ آب شسته نشده ونخواهد شد .

* * *

**استاد سلیم عبدالاحد** متنبی را تاجری از تجار ادب معرفی میکند ومیگوید شعر درعصر اسلامی وسیله ارتزاق وجمع ثروت وتقرب بدرگاه خلفا وامرا گردید واین‌معنی سبب شد که شعرا عموماً مدحتگری را پیشه ساختند ودر فن مدح تاحدی مبالغه و غلو کردند که دروغ گفتن یکی از محسنات شعری شمرده شد واحسنها اکذبها ضرب‌المثل گردید . شعرای مداح عموماً ( باستثنای معدودی قلیل ) تاصله وعطا امیدوار بودند مدح می گفتند وهمینکه مایوس میشدند زبان بهجو وقدح می گشودند و بسیاری از آنها را میشناسیم که یك شخص را بارها مدح گفته وپس از آن هجو کرده‌اند وبالعکس .

**ابوالطیب متنبی** هم با کمال فصاحت و بلاغت و سحر بیان و علو مقام ادبی یکی ازهمین شعرا بود ودلیل براین مطلب مدحها وهجوهائی است که درحق کافور گفته است . تفاوتی که متنبی بادیگر تجار شعر و ادب دارد اینست که وی بثروت ومال عشقی خاص داشت وزر وسیم درنظر اوهمه چیز بود و شرف و مجد را مخصوص خداوندان خواسته و مال میدانست و میگفت بامرك یاثروت ،

همما خلتان ثروة اومنية لعلك ان تبقی بواحدة ذکرا

حرص متنبی بر جمع مال معروف و مشهور بود و بهر سفر که میرفت تمام اموال خودرا از زر و سیم و کتب و اشیاء نفیسه باخود حمل میکرد وبدیهی است که شاعری بااین حرص ازمدح وهجو گفتن برای مال هیچگونه پروا ندارد . متنبی خود اعتراف داشت که کافور را برای ربودن

زر وسیم اومدح گفته وبنابراین اگر اورا مانند دیگر شعرای عادی تاجری از تجار ادب بخوانیم سخنی خلاف واقع وحقیقت نگفته ایم .

* * *

**استاد محمد محمد توفیق** اشتهار متنبی را عنوان مقاله خود قرار داده ومعتقد است که این شهرت پاینده و جاودان خواهد ماند چه اساس آن برسخنان حکمت آمیز است که درهر عصر و زمان مورد توجه دانشمندان و خداوندان ذوق وعاطفه ادبی واخلاقی بوده وخواهد بود .

* * *

**استاد علی ادهم** تدین متنبی را موضوع مقاله خود ساخته و ازمقدماتی که چیده است چنین نتیجه گرفته که متنبی را عقیده و ایمانی استوار نبوده و در روح او آداب جاهلی بیش از ادب اسلامی غلبه واستیلا داشته است ، استاد ادهم برای اثبات فرض و نظر خود باشعاری که متنبی در بعض قصاید وقطعات آورده و خود را اشرف ماسوی‌الله شمرده یاممدوحرا بصفات الوهیت ستوده ، یاخویشتن رابه انبیاء تشبیه کرده یامعجزات انبیارا بحقارت یاد نموده ، و یا ببرائت ازاسلام سوگند خورده ، یانسبت بخلود روح درمقام تحیروتردد ایستاده و یامطابق مذهب مادی سخنی گفته‌است ، استدلال‌می کند ومیگوید معروف است که متنبی نماز نمی‌خواندوروزه نمیگرفت وتلاوت قرآن‌نمیکرد وبعض مضامین‌مذهبی که درمدیحه های سیف‌الدوله آورده ازروی تقلید است نه عقیده وایمان جازم ، ودرخاتمه می گوید اینمعنی بشاعریت متنبی لطمه وارد نمی‌آورد زیرا نمایندگی دین و مذهب از شرایط خوبی شعر نیست بلکه حق ودین واخلاق سه راه مختلفند که هریك انسانرا بعالم جاودانی دلالت میکنند ومتنبی از این سه راه راه فن و صنعت را اختیار کرده است .

* * *

**استاد محمد مظهر سعید** که بتخصص درروان شناسی معرفی شده است از طریق فن خود درصدد شناساندن متنبی برآمده و خواسته است آمال و اغراض واقعی و اصلی اورا که در عقل باطن او پنهان و عقل واعی پرده حکم و امثال را برآن پوشانیده بوده است معلوم و معین دارد .

استاد سعید میگوید برای شناختن متنبی اگر اعترافات یا ادعای خود اورا مأخذ قراردهیم باید اورا شاعری عالی همت و بی‌اعتناء بتمام موجودات و فراخ حوصله و شجاع و جوانمرد و باوجود و کرامت و از هر حیث‌در منتها درجه عظمت وشرافت بدانیم چه متنبی از کودکی شعر میسرود .

و در مدح اخلاق حسنه و ذم رذائل صفات و عادات اشعار حکمت آمیز می گفت ، و اگر شهادت‌آن اشعاررا مقبول داریم باید ویرا اززمره مقدسین و زهاد وعرفای عالیمقام بشمریم . ولی‌دیده بینای روان شناسی به‌این پرده های فریبنده والوان‌فریفته نمیشود ومطابق اصول‌وقواعد مسلمه خودازاین از این پرده‌ها عبور و در اعماق روح شاعر نفوذ و طبیعت اصلی و واقعی اورا از آثار و علائمی که بر عقل باطن دلالت دارند کشف میکند .ونتیجه اکتشافات اوممکن است اهل ادب را که در این ایام جز بتعظیم وتمجید متنبی زبان نمیگشایند خشمناك سازد . ولی باید دانست که ما از شاعر سخن می گوئیم نه از شعر او ، و اگر گوینده شعر عالی‌مردی حقیر و فرومایه باشد برشعر او عیب ونقصی وارد نمی آید چنانکه نگارنده نقش بدیع اگر زشتروی باشد این زشتی بنقش او سرایت نمیکند

متنبی چنانکه عقل باطن اورا نشان میدهد مردی بخیل‌وحریص است که مال‌را بهترین و برترین چیزها میداند و محبت زر وسیم چنان در اعماق ضمیرش جای گرفته که آثار و علائم آن در رفتار و گفتاراو آشکار است .

متنبی بحکم و امثال خود معروف شده است ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که وی اشعار خودرابمدح ملوك و امرا و یاخدمت آنها دروقت یأس از عطا ونوال اختصاص داده و اگر سخنی حکمت آمیز گفته است درضمن مدح یا قدح و بمقتضای سیاق کلام بوده است .

متنبی برای فرونشاندن شعله حرص و آز خود در اطراف بلاد گردش میکرد و ازامرا وحکام آنراکه سخی‌تر وبقول عامه مردم پهلویش چرب‌تر بود بممدوحی برمیگزیدواورا بطمع مال بمقام الوهیت ستایش و پرستش مینمود و همینکه درعطا ونوال اونقصانی میدید خدمت اورا ترك می گفت و بدیگری می پیوست٬ و در این پیوستن و گسستن تا بحد تناقض گفتار و کردار از خود نشان می دادکه اورا از تمام فضائلی که در حکم و امثال خود یاد کرده است بی بهره می یابیم و اینك ببعضی سخنان متناقص وی که آنهارا بطور مطلق سرمایه کسب وجمع مال‌قرارداد بوده است اشاره می کنیم .

۱ـ درپیوستن‌بخدمت هرممدوح‌مدعی‌می‌شود که مدتهاآرزومند دیدار بوده وبرغبتی صادق آهنك خدمت او کرده و مدح خود را تا زنده است بدو اختصاص خواهد داد چنانکه در بارهٔ حسین بن عبدالله گوید .

لا یجذبن رکابی نحوه احد مادمت حیا وما قلقلن کیرانا

و در بارهٔ کافور گوید

قواصد کافور توارك غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا

۲ ـ بهر ممدوحی‌میگوید فضائل اخلاق‌مخصوص تراست و دیگران از آن بی بهره‌اند چنانکه درحق‌کافور گوید

**وقد جمع الرحمن فیك المعانیا**

## شرح دو بیت مثنوی مولوی قدس سره
### تألیف مولانا عبدالرحمن جامی

عشق جز نائی و ماجز نی نه ایم — وی دمی بی‌ما وما بی وی نه ایم
نی که هر دم نغمه آرائی کند — در حقیقت از دم نائی کند

این سطری چند ست بعضی منثور و بعضی منظوم بقلم صدق نیت و خلوص طویت مرقوم دربیان معنی نی وحکایت و شکایت وی که در مفتتح مثنوی مولوی که کاشف اسرار معنویست وقوع یافته وبرتوشعور بعضی بران تافته

**تمهید** ــ نی را باواصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبتی تمامست . اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواقع بمعنی نفی استعمال مییابد و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعدمیت اصلی خود باز گشته واما از روی ذات زیرا که همچونکه نی از خود تهی شده است و هر چه از صورت بوی مضافست از نغمات و ارکان فی‌الحقیقة صادر از صاحب ویست نه از وی همچنین اینطایفه علیه بالکلیه از وجود خود فانی شده اند و هرچه بدیشان منسوبست ازافعال و اوصاف و اخلاق و کمالات حضرت حقست سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و ایشانرا مرتبه مظهریت بیش نیست و لهذا قال حضرت المولویه فی مفتتح کتابه المثنوی

**بشنو ازنی چون حکایت میکند — وز جدائیها شکایت میکند**
کیست آنکس که بگوید دمبدم — من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چونی گشتم تهی — نیست از غیر خدایم آگهی
فانی از خویشم من و باقی بحق — شد لباس هستیم یکباره شق
آرمیدم از حق و از خود رمید — آن دهم بیرون که حق درمن دمید

بقیه درصفحه ۶۳۳

نقل ازیك سفینه کهن سال

## آثار باستان

### سید حسن غزنوی

گه بنالی که آه نان باید    گه بگریی که آه جان برود
آمده نان و جان بخور بنشین    کاین بیاید بوقت وان برود

### لاادری

روا مدار که با اینهمه امید مرا    زدور در تو بحسرت نظاره باید کرد

### لواحد

مگر چشم مجنون بابر اندرست    که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح    سرشکی که در لاله ماوی گرفت

### ظهیرالدین شفروه

دلدار ز چهره پرده بگشود بروز    صد نور دیگر بروز افزود بروز
درزلف رخش نمود خورشید بشب    وز خنده لبش ستاره بنمود بروز

---

در زیر کلاله اش گل ولاله ببین    و اندرین هرموی دوصد ناله ببین
سالی که بود دوازده مه دیدی    برخیز و مه دوازده ساله ببین

---

خاك در تو چوسرمه در دیده برم    وانگه بنظر رده گردون بدرم
تو بامن ورحم نی که درمن نگری    من باتو و زهره نی که در تو نگرم

---

ای ذات شریفت بری ازچون وچرا    رخشنده زنور قدمت هر دو سرا
تاکی چون چشم ای گرامی شب وروز    عالم بتو بینیم و نه بینیم ترا

از آثار گرانبهای آقای همائی اصفهانی نقل از مجله تعلیم و تربیت

# حسود

باغرا آفتی چو پیچك نیست | که بسرو و گل وسمن پیچد
از نهال تر و گل نو خیز | چند تن را بیك رسن پیچد
زلف پرورده زمین تابد | دست نو زاده چمن پیچد
نسترن را بیاسمین بندد | ناربن را بنارون پیچد
دهن لاله بر خسك دوزد | افسر غنچه در کفن پیچد
بند بر پای ارغوان بنهد | رشته بر دست یاسمن پیچد
پیکر خار خشك بی بر را | در یکی سبز پیرهن پیچد
بارور شاخ تازه و تر را | جامه نیلگون بتن پیچد
خار بن را چنان کند ستوار | که سر از تیغ خارکن پیچد
گه بشوخی ویاوگی دستار | بر سر شاهد چمن پیچد
گاه زلف عروس گلشن را | بر کمر گاه نسترن پیچد

* * *

حاسد زشت خو بود پیچك | که بشاخ نو و کهن پیچد
چون نیابد بشاخساری دست | لاجرم گرد خویشتن پیچد

شهریور ماه ۱۳۱۵ ( جلال همائی )



# بابا فغانی شیرازی

بقلم سهیلی خوانساری

## ( ۳ )

### غلطنامه قسمت دوم راجع بشماره هفتم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۵۳۲ | ۱۱ | زیف | ضیق |
| ۵۳۲ | ۱۲ | چو | چه |
| ۵۳۲ | ۱۵ | محفوظ | محظوظ |
| ۵۳۳ | ٤ | است | اوست |
| ۵۵۵ | ٤ | بهمرسیده | بهمرسد |

بابا فغانی ازفوت سلطان یعقوب بغایت آزرده خاطر شده و در ماتم سلطان ضمن ده بندی چنین گوید (۱)

چه شدیارب که خورشیددرخشان برنمیاید — قیامت شد مگر آن ماه تابان برنمیاید

نمیگردد نمایان اختری ازبرج زیبائی — فروزان‌اختری‌ازبرج احسان برنمیاید

گلی ازجویبار زندگانی کس نمیچیند — گیاهی از کنار آب حیوان برنمیاید

نسیم ناامیدی میوزد از گلشن عالم — دم خوش ازنهاد لوح انسان برنمیاید

چمن‌پژمرده‌و گل‌خشك‌و بیجان‌لاله‌ونرگس — بجز بوی فنا ازنخل ارکان برنمیاید

هوائی جانفزا ازهیچ گلشن برنمیخیزد — غبارهستی ازصحرای امکان برنمیاید

زمجلس برنمیایدصدای مطرب خوشخوان — نوای عندلیب ازطرف بستان برنمیاید

شراب لاله گون ساقی بجام زر نمیریزد — خروش ارغنون‌ازبزم سلطان برنمیاید

(۱) در موقع نگارش قسمت اول ودوم شرح حال فغانی دونسخه ازدیوان وی دردست ما بود که درهیچیك ازنسخ مزبور از مرثیه سلطان یعقوب اشعاری نبود ازین رو مازاری اورا در ماتم سلطان تنها ضمن غزلی یافتیم که یك بیت آن چنین بود .

گرخون زداغ هجرتوگرید غریب نیست — آواره ای که بهر تو شد از وطن جدا

لیکن بتازگی ابوالفضائل آقای حاج حسین آقای ملك دامت افاضاته نسخه ای دردسترس ما گذاشته‌اند که این ده بند درآن موجود است .

پس ازفوت سلطان یعقوب بازار شعر وشاعری در آذربایجان بکلی کاسد وپسر خرد سال وی میرزا بایسنغر که جانشین پدر گردید لیاقت سلطنت وترویج علم وهنر نداشت وپادشاهی وی‌هم چندان بطول نینجامید بابا فغانی‌در پایان ده بند مذکور چنین گفته :

بحمد الله که باز از عدل یعقوبی جهان پرشد
بنـای خطبه شاهی بنـام بایسنغر شد

وعاقبت سلطنت وی را بدعا محمود خواسته است اما میرزا بایسنغر یکسال بیش پادشاهی نکرده بود که سلطنت اورا مدعی پیدا شد درسال۸۹۷ رستم بیگ بن مقصود بیگ بن امیر حسن بیك آق قوینلو برادر زاده علم شاه بیگم مادر شاه اسمعیل صفوی که داعیه سلطنت داشت بروی خروج وبااو جنگ کرد میرزا بایسنغر تاب مقاومت نیاورده بشیروان گریخت و بین امرای آق قوینلو هرج ومرج درگرفت واوضاع دگرگون شد درسال ۸۹۹ میرزا بایسنغر را بارستم بیگ دگرحربی واقع ومیرزا بایسنغر دراین گیرودار کشته ورستم بیك پادشاه آذربایجان وعراق وغیره شد ودر این اوان بابافغانی درتبریز بود ودرموقع جلوس رستم بیك درمدح وی چنین گوید

آراست روزگار بآئین داد تخت — دولت ببارگاه سعادت نهاد تخت
درباغ سلطنت گل‌مقصود جلوه کرد — میخواست ازخداهمه وقت اینمرادتخت
هرکس که‌داشت بیهده‌درسرخیال‌ملك — تیغ ازسرش نگشت جدا تانداد‌تخت

تا آنجا که گوید :

ادراك محض‌جان خرد شاه نوجوان — رستم بهادر آن گهر تاج خسروان

ولی عمر سلطنت رستم بیگ نیز بس کوتاه بود زیرا سلطنت اورا‌هم مدعی ظاهر گشته احمد بیك ابن اغرلو محمد برادر زاده سلطان یعقوب در

سال ۹۰۳ باوی جنگ کرده اورا کشت وتخت سلطنت بستد در این سنوات چنانکه ازقرائن معلوم است استاد روزگارخوشی نداشته زیرا تمام بلاد آذربایجان دوچار انقلاب وبین طایفه آق‌قوینلو برسرسلطنت دائم نزاع وجنگ بوده است درسال مزبور ایبه سلطان حاکم کرمان وقاسم بیك پرناك حکمران فارس (۱) بااحمد بیك جنگ واورا مقتول ساخته خطبه سلطنت بنام سلطان مراد که فرزند دیگرسلطان یعقوب بود خواندند ودراین موقع بابا فغانی قاسم بیك را میرعادل خطاب کرده وضمن غزلی چنین گفته .

فلك پیوسته میگوید که نقد انجم و ارکان

نثار میر عادل قاسم پرناك خواهم کرد

بالاخره تا ظهور شاه اسمعیل صفوی آذربایجان هر روز بنوعی دوچار انقلاب بوده است شعرای دربار سلطان یعقوب که پیوسته با توجه سلطان عمری مرفه الحال و فارغ بال بسر میبردند چون سرزمین آذربایجان را میدان نبرددیدند و متاع سخن را خریداری نیافتند ناچار هریك بسوئی روانه شدند همایون به کاشان و شهیدی بهندوستان و برخی‌هم چون‌فغانی بوطن خود مراجعت‌نمودند.

بابافغانی آهنگ سفر ساز و بترك یاران تبریز چنین گفت :

از عمر بسی نماند مارا بیش از نفسی نماند مارا

هرسودو زیان که بود دیدیم دیگر هوسی نماند مارا

(۱) پرناکیان طایفه‌ای بودند که در قرن نهم و دهم‌دربغداد وفارس واطراف بلاد مذکورحکمرانی کرده و مصدر مشاغل مهم بوده‌اند ودر زمان حیات سلطان یعقوب چندتن از این طایفه مانند قاسم بیك و منصور بیك از امرای فارس بوده و با سلطان یعقوب مناسبات خوب داشته اند چنانکه سلطان یعقوب زمانیکه سلطانعلی میرزا و شاه اسمعیل و ابراهیم میرزا و والده آنهارا دستگیر کرد بوسیله منصور بیك پرناك درقلعه اسطخر فارس حبس نمود و ایشان قریب چهار سال ونیم در قلعه مزبور محبوس بودند تاآنکه یعقوب بیك بدرود زندگانی نمود .

مائیم و دل رمیده از خود پروای کسی نماند مارا
بهر چه در این دیار باشیم چون ملتمسی نماند مارا
رفتیم چنانکه بر دل کس گرد فرسی نماند مارا
بس آه زدیم چون فغانی فریاد رسی نماند مارا

ظاهراً مدت اقامت بابا فغانی در تبریز و بلاد آذربایجان از هفده سال افزون نبوده است و بطوریکه ازاشعار وی برمی آید هنگامیکه ازتبریز آغاز سفر نمود بوطن خود شیراز معاودت کرد و مادام که در شیراز بود هیچگاه محبت یاران تبریزش ازدل بدر نمیشد و پیوسته بیاد آنان بودچنانکه در مقطع غزلی چنین گفته

فغانی در وطن هردم گلی از گلشنی دارد
ولی مرغ دلش در صحبت یاران تبریز است

سپس بخراسان رهسپارشده وچون دیگر ازسیروسفرسخت ملول بوده درابیوردساکن شد این زمان بتقریب مقارن ظهور شاه اسمعیل صفوی بوده ودر این ایام استاد را همچنان بشرب مدام رغبتی بوده و همچنانکه سام میرزای صفوی و قاضی نورالله شوشتری نوشته اند حاکم ابیورد که از امرای شاه اسماعیل بود اورا رعایت مینمود و یکمن گوشت و یکمن شراب برای او مقرر کرده بود اما بستی طالع مولانا را بجائی رسانید که مردم شرابخانه اورا از پی تهیه مایحتاج میفرستادند و روزگار وی باهزلهای رکیك آنان میگذاشته و بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد .

عاشق دلسوختهٔ که هیچگاه از گلشن زندگانی گل مراد نچیده ودر عاشقی جز هجران ندیده درمحبت غیر طعن آشنا و ملامت بیگانه نشنیده

نامرادیکه چندانکه پیش محرم و بیگانه سوخته و کسی را پروای وی نبوده . اگر بقول خود مجموعه خیال بمیخانه نمیسوخت چه میساخت .

ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم مجموعه خیال بمیخانه سوختیم

آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم

مارا کسی بانجمن خویش ره نداد چون بیکسان بگوشه ویرانه سوختیم

جان در سر زبان شد و کوته نشد زبان افسوس کاین چراغ بافسانه سوختیم

بس خرمن مراد فغانی بباد رفت ما غافلان در آرزوی دانه سوختیم

آری دلباخته شیدائی که پیشه اش روز بدنبال نکویان رفتن بود چون شب فرا میرسید میگفت

شب آمد هر کسی را روی در کاشانهٔ یابم

من دیوانه گردم تا کجا دیوانهٔ یابم

ویرانهٔ می یافت اما نه یاری که در شب هجران اورا ببالین رود و نی غمگساری که دمی اورا همدم شود آنگاه میگریست و با خون دیدگان بر صفحه ای از دیوان شعر خویش چنین مینگاشت .

شب هجران که آید بر سرم از بهر دلسوزی

هم از گرد چراغ خود مگر پروانهٔ یابم

بقیه دارد



# تاریخ طب

## از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه
ترجمه دکتر رفیع امین

### طب در قرن ۱۸ (مابعد)

### بیماریهای کودکان

در فرانسه نیز همانطور بود وروان، تقریباً درهمان اوان، از طرف لوی ۱۵، ابوالمله، مامور شد که برای دفع این بلیه، چاره جوئی نماید. قبلا باید بفکر تندرستی و بهداشت زن های آبستن و زنهائیکه تازه زائیده اند بود، بعد بفکر «نگاهداری کودکان» (۱۷۶۹). او مخالف بود باقنداق و رختهای بزرگانه که باطفال هنگام شروع براه رفتن می پوشاندند. ونمی خواهد که گهواره را سوء استعمال کنند، شیر همیشه غذای مرجح خواهد بود: شیرمادر یاشیر دایه ودرصورت نبودن آنها شیریک حیوان. ازحال اتمولر وهاینکه مایل بودند که پستان مکیدنها را منظم کنند؛ هر دو ساعت یکبار درسه ماه اولی. بعد شش بار در ۲٤ ساعت بعدهم دو دفعه در روز. او نیز طرف دار انتظام پستان مکیدنهااست: هر دو ساعت در دو ماه اولی: هرچهار ساعت تا ماههای هفتم و هشتم؛ انگاه میتوان بابگوشت دادن شروع نمود، روزانه دو یا سه بار. دایه را باید خوب تحت مراقبت گرفت. اینک او چگونه توصیه میکند که کودکانرا، برحسب دستور دکتر کاکتوگان، لباس بپوشانند: درسه سال اولی یک سینه بند پشمی کوچك و بی آستین بپوشانند که از پشت بسته شود وبان زیر پیراهنی کوچکی خواهند دوخت و روی آن. پیراهنی از همان پارچه یا از پارچه دیگری، بشرطیکه نازك، نرم و سبک بوده باشد. روی

سر ، یک کلاه ساده ، نه جوراب و نه کفش . برای شب یك پیراهن پشمیکه آزادی حرکاترا مزاحم نشود .

بعقیده او ، در آلمان آندوره ، شیر خالص باطفال نمیدادند ، بلکه یکنوع آشیکه ازشیر گاو یا بز با آرد گندم تهیه شده بود ، ترید نیز میدادند

## امراض زهروی و امراض جلدی

آستروك ، ازمونپلیه ، ( ۱۷۶۶_۱۶۸٤ ) ، در کتاب امراض زهروی خود ، سیفیلیس وسوزاك وقرحه نرم وخیارکهای ریمی را تحت مطالعه قرار میدهد : واین امراضرا زهروی مینامد واصل اساسی آنها اینست که هرگز بطور ناگهان ظاهر نمیشوند ومعلول یکماده ساریهٔ هستند که ازشخص بدیگری قابل انتقال میباشد وممکن است سالها درخون ساکت و بدون تاثیر مانده تا هنگامیکه تصادفی آنرا از خون بیرون نموده وبان اجازه دهد که خرابی های تازهٔ بکند . یگانه دوای حقیقی برضد این تخم سرایت مستحضرات زیبقی است که مؤثر هستند وبدون ضرر بشرط اینکه با احتیاط داده شوند : او نیز طرفدار تدهین است تاحد تلعب . استعمال دار شکنه از داخل بسیار تازه است وعادی نخواهد بود مگر دراواخر قرن ۱۸ ، ازطرف لیک دو یرسل در فرانسه و پرینگل درانگلستان .

رمد سوزاکی را که از طرف شارل سنت ایوهم اشاره بوده ، توصیف میکند . سخن میراند از ورم بیضه سوزاکی و سیلان ریمی مزمن باضیق های مجرای بول وشروع میشود باتساع آنها بوسیله میلهای سربی که در ۱۶۵۰ هم ازطرف یك طبیب نیمی استعمال شده بودند . اما درباره مرض زهروی ، مرضیکه تصدیق شده اینك او چگونه آنرا میفهمد :

اینمرض مشخص است با کسالتهای جلدی ، شقاقهای دستها ، سبحه

غددی ، ریزش موی وناخن ، بیماریهای گوناگـون دهان و بینی و گلو ، در دهای مفصلی و استخوانی ، اورام استخوانی ، لکهای قرنیه ، التهابات قزحیه ، امراض گوش ( تیه واستخوانچهای داخل گوش ) . و نیز اینمرض میتواند باعث فلج نصف بدن و فلج سفلی بدن شده ، فلجهای موضعی خصوصی ولاغری مفرط ، وانسدادها وورمهائی تولید نماید .

در زنها ممکن است سبب عقامت یاسقط جنین یا تولـد اطفال مبتلا بمرضهای جلدی بشود . همچنانکه مشاهده میشود ' وفور علایم بااختلاط دورههای مرض . باهمه این ، آن کتاب اثری است بسیار موثق ، بالخاصه ازلحاظ تاریخچه سفیلیس .

آیا راهی هست برای محفوظ ماندن ازامراض زهر وی ؟ تنها یك راه وجود دارد وآن خود دارای از مقاربتهای مشکوك است . راه دیگـریهم وجود دارد که ازلحاظ وی مستکره بوده و از طـرف بعضی اشخاص عیاش یا با احتیاط بکار برده میشود وعبـارت است از استعمال « غلاف » که غالباً یك تدبیر بیهوده میباشد : یك سوراخ کوچك ، یاپارگی جزئی در این آلت تحفظیه کافی است برای داخل شدن ماده ساریه مرض .

ذاتا اخلاق ومذهب هم این وسایل حفاظتی را توصیه نمیکنند ، چه باعث تجاوز کاری بیش ازحد عیاشها میشد .

جوهن هونتر ( ۱۷۹۲_۱۷۲۸ ) بیشتر دقیق است ، گرچه او سوزاك را یکعلامت سیفیلیس قرار داده است واین راهم با اتکاء یك تجربهٔ که نتیجه دهنده نیست زیرا که یـگانه میباشد . او چرکیکه ازمجرای بول بیرون میامده تلقیح نموده وقرحه سیفیلیس تولید کرده بود : لکن این چرك ازقرحهٔ که در داخل مجرا بود حاصل میشده وچرك سوزاکی نبوده است . او است که

از زمان سیفیلیس دانهای قرن ۱۶ ، بهتر توصیف کرده قرحه سیفیلیس را که طول زمانی قرحه هونتری نامیده میشد . این قرحه معمولا یکقاعده ضخیم و سفتی دارد که در مردها بیشتر نمایان است تا در زنها . او طرفدار بیرون آوردن این قرحه است ، چه خیال میکند که ماده ساریه مرض گذشتن درخونرا نداشته است . ازلحاظ وی خیارك نتیجه بلافاصله ماده ساریه زهروی است ' از زمانیکه معلوم شده که جذب مواد بوسیله اوعیه لنفاوی انجام می گیرد ( هونتر ) . او طرفدار استعمال زیبق است از داخل وازخارج وهمچنین صمغ گایاك وریشه عشبه .

ترقی بزرگی که درعلم امراض زهروی درقرن ۱۸ بعمل آمده ، عبارت است از استعمال داخلی زیبق بجای مصرف خارجی آن و از مشخص کردن اینکه تاعب براثر این تداوی بیفایده و خطرناك بوده است .

لوری (۱۷۸۳_۱۷۲۶) ، در کتاب امراض جلدی خود ، خلاصه می کند تقریبا تمام آنچه که در آنزمان درباره امراض جلدی میدانستند (۱۷۷۷) . این یکی ازنخستین آثار اختصاصی است در این مبحث . آنچه که مرکوریالی درقرن۱۶ نوشته نیست مگر یك فهرستی از امراض جلدی که ازطرف قدما توصیف شده بود . اما درباره لوری ، او یکنفر اخلاطی است که درامراض جلدی تنها یك تظاهر تصفیه کننده می بیند باوصف این ، او قبول دارد که بعضی امراض جلدی معلول عوامل محرك خارجی میباشند ( مانند هوا ، سرما ' فشار . تماس الخ ) . لکن بیشتر آن از صفرای تند یا از لنف حاصل میشوند .

تندی اخلاط وبالخاصه تندی خون است که برتکوین آنها حکمفرما است . باین جهة او ترسان است از عکس العمل باطنی یکمرض جلدی که نابود میشود ، عکس العمل در کبد وطحال و کلیه ها ، حتی ممکن است

یك ورم ردی هم تولید کند . این اعتقاد در فرانسه طول زمانی مقتدر بود و هنوز هم میان مردم بسیار پرقوت میباشد .

معالجه این امراض یک مداوای تصفیه کننده خواهد بود : ملین‌های سبك ، وسبزیجات که شکمرا نرم وسفرارا دور خواهند کرد : زردآب شیر بریده ، کاهو ، کاسنی ، نمکهای معتدل ، میان نباتات تلخ : تره و حشیشة العلق وشاهتره . بالاخره آبهای گوگردی .

ولی مؤسس علم الامراض جلدی جدید روبرت ویلان بود (۱۸۱۲-۱۷۵۷) که تصنیف او تا امروز محفوظ مانده است ، قدری دورتر ، دوباره از آن بحث خواهد شد .

باوصف این پیش از او هم یک نمونه تصنیف امراض جلدی وجود داشته که بسیار نزدیك است به تصنیف او .

## بیماری‌های زنان ــــ زایمانها

در بالا ، با مؤلفین انگلیسی ، گفتگو کردیم از اختناق رحم که فرانسویها امراض بخاری جنسی یا بطور ساده تر . بخارات می‌نامند .

فقرالدم یارنك پریدگیها به کم شدن کریوه های سرخ خون و کمتر شفاف بودن رنك آنها مربوط میباشد . « خون هرقدر کمتر کریوه سرخ داشته باشد ویا سطح این کریوه ها کمتر مناسب بوده باشد بـرای تحریك احساس سرخی ، کمتر سرخ خواهـد بود . » آستروك که او نیز یك کتاب امـراض زنان تالیف کـرده ، مستحضرات آهنی را در اینمورد توصیه میکند : خورده آهن ، زعفران مریخ مشهی که شب نم بهاری دیده باشد ؛ صبغ مریخ ؛ شراب سفید شالیبه ؛ آب آهنی ( آهن پاره کهنه زنك زده ؛ میخ ، کـه در آب نشانده باشند ) ، بآنها ادویه معدوی ومشهی اضافه خواهند کرد ، ودرفصل مناسب ،

بیمارها را خواهد فرستاد بابهای ویشی پلومبیر، بالاروك ؛ بارژ ' والس وبوسانك یا فورژ . او ملتفت شده بود که بعضی فقر الدمها نتیجه سل مرحله اولی است . « تاسف انگیز ترین حادثه رنك پریدگیها داء الریه یاسل است ».

بنابراین درمبتلایان بفقرالدم ' باید حالت سینه را مراقبت کرد . التهاب رحم یادمل رحم که متعاقب التهاب ممکن است عارض شود . خوب مطالعه شده است . او علامتهای آنرا ( شدت تب باحرارت وسرخی وارد وفشار ، لرزهای خفیف ، عرق ، اسهال ' حالت هزالی ) بیان میکند بوسیله گذشتن ریم درخون بشکل قطرات یاتکه ها ' واین است که باعث غلظت خون میشود .

باندازهٔ که تکه های چرك ، بزور غلطیدن ، هرچه بیشتر باخون مخلوط میشوند ' لرز کمتر شده وتب شدت میکند ، زیرا که نمکهای چرك آزادانه وبطور مؤثری درخون وقلب وشریانها نفوذ میرسانند . ازآنجا است هجمه ها یاحملات تب که جانشین لرزها میشوندوبه‌نسبت وفوریانوع چرك که موجب آنها است ' کم یا زیاد طولانی هستند و منتهی میشوند بعرقهای مضعف که معلول ذوب خون میباشند .

این همان است که بعدها تفتیح دم وتعفن ریمی خون خواهند نامید

اوالتهاب‌مبیضها را اشاره کرده ؛ همچنین استسقای مبیضهارا ( کیس مبیض ) والتهاب ودمل خرطومها وحمل خرطومی که باید عمل نمود . اوقبول دارد عقیده مبیضیون را ، تنها عقیدهٔ که میتواند حملهای خارج رحمی‌را بیان ووقعه های مختلفی ازآن قید میکند که متفرق مانده‌اند ، و همچنین صورتی از جنین‌های متحجر مشهور .

جنین متحجر سانس : مادرش آنرا ۲۸ سال در شکم نگاهداشته بود «۱۵۸۲» ، جنین متحجر بونت - آ - موسون که ۳۰ سال درشکم مادر مانده بود «۱۶۵۹» جنین متحجر دول که شکل یکجسم گچی را گرفته بود «۱۶۶۱»

جنین متحجر تولوز «۱۶۷۸» . میتوان بآنها اضافه کرد بریدن یك جنین ۲۱ ماهه که درلید ازطرف آبراهام سیپریانوس بعمل آمده بود «۱۷۰۰»

چند نمونه عملیات رحمی نیز وجود دارد : در باره جراحی قرن ۱۹ ازآن گفتگو خواهیم کرد .

حال بپردازیم بزایمانها واطبای مولد که دراندوره زیاد می باشند .

لاموت «گیوم موکست» از «۱۷۳۷_۱۶۶۵» جراح والونی ، که علاوه براشتهار محلی ، یك شهرت اروپائی پیدا کرد ، نام او تقریبا در همه جا در ردیف مولدهای معروف گذاشته شده . مانند موریسو او نیز مشاهدات متعدد مفید و پراستفاده برای اطبای آنزمان ، که معلوماتشان درفن قابله گی غیرمکفی بود ، باقی گذارده‌است . بگذاریم خودلاموت ازآنمشاهدات نمونهائی بدهد :

« دراین جا گفتگو می کنیم از زنهای بیچارهٔ که فاقد قوا شده اند بواسطه یك نزف الدم بزرگ در نتیجه شدایدیکه تحمل کرده‌اند و قسمتهای اسفل آنها بکلی گرفته شده وخودشان مورد بد معامله گی بوده وبقدری پاره شده‌اند که در بعضی‌ها رودها ازفرج بیرون میایند ، درصورتی که جفت بچه تماماً یا قسما مانده در رحمیکه غالباً وارونه شده است ، وازبچه های مقطوع و پارچه پارچه شده که گاهی نیمه بیرون آمده و در این وضع متروك مانده اند ، ودربعضی‌ها سرو بدیگران دستها و پاها ، حتی تمامی بدن بریده شده درصورتیکه سر دررحم مانده است اونیز زایمانهارا بطبیعی یاضدطبیعی تقسیم میکند ، واین آخری امداد فن را تقاضا مینماید ' او اصرار دارد درباره معاینه یدی ازفرج ، انقلاب قدمی جنین را تاکید می کند در باره ارزش معرفت العلایمی کوتاهی گردن رحم درحامله گی ' وحرکات شدید جنین را که از طرف مولد احساس می‌شود ، تنها علامت قطعی آن‌میداند : اوبخیه را درپاره گی عجان اجرا میکند با اعتقاد بارزش خود ، مقراست که فن ولادات مشکل‌وگاهی هم اغفال کننده میباشد .

در انتهای کتاب خود می گوید : « عاقلترین ومجربترین طبیب مولد هرگز نباید از نتیجه حسنه عملیات خود بطور مثبت حکم دهد ، حتی در آسانترین عملیات که ظاهراً همه چیز موجب خوشنودی خود او بنظر میاید

او دربعضی موارد معینه طرفدار عمل قیصری است ' لکن برای انجام آن نمی خواهد منتظر مرك زن شود همچنانکه بیشتر مولدها میکنند

نیکلا بوزو (۱۷۵۳ ـ ۱۶۸۶) نخستین است که اصرار کرده در اینکه در زایمانها رحم فعال است نه جنین ، بدلیل آنکه زنهائی دیده میشوند که جنین مرده بیرون میاندازند . و نیز اصرار دارد در باره اهمیت معاینه لمسی برای تشخیص حمل ، تنها بعد از ماه سوم حامله گی . او بسیار طرفدار آلات ماقط جنین است ، یکنوع انبر که بیرون آمدن یك جنین زنده را آسان میکند بدون مجروح کردن مادر ؛

ذاتا این آلات اکنون تشکیل شده وباعث صدمه نیست مگر در دست آنهائی که بکار بردن آن آشنا نمیباشند وهرگاه بتامین موفقیت مایل بوده باشند نباید آنرا مصرف کرد مگر وقتیکه سر جنین ازرحم خارج شده ' فرجرا پر میکند وفرق سر از شفتین دور نمیباشد ؛

از این بهتر نمیشه معین کرد موارد استعمال ماقط جنین را که تازه تکمیل شده بود ازطرف آندره لوره (۱۷۸۰ـ۱۷۰۳) . مولد عروس شاه ، که مکملتر از بوزو ، کیفیات زایمانرا بطور قطع مربوط میداند باصول فیزیك ومکانیك ؛ واین بی تاثیر نبوده درتغییریکه بوسیله انحناء حوصلی ؛ در ماقط دست راست داده بود . او زیاد زحمت کشید برای دفاع از آلات خود وبرای نشان دادن برتری آن بماقط جنین راتلاو ورونهویزن و همچنین سملی که در انگلستان ماقط شامبرلاین را ازیاد برده بود (۱۷٤٦) . و نیز او مخترع یك انبر گوشت زاید است که نیست مگر مصغر ماقط کج خود وآنرا برای بیرون

آوردن گوشتهای زاید وماده لحمی وجنین مسقوط بکار میبرد .

درستی رحم بانزف الدم بعد زایمانی ، او توصیه میکند کـه رحمرا ازلختهای خون خالی کنند برای تسهیل یاایقاظ حرکات رحم .

یکفقره ارتکاز معیوب مشیمه را نقل میکند درزن نجاری که سه ساعت ازنصف شب گذشته . ویرا بسربالین اوحاضر کردند ، وتردیدها وترسهای خودرا در مقابل یك نزف الدم خطرناکی وتحیر خودرا از اینکه پشت لختهای خون مادهٔ پیدا کرد به بزرگی نصف مشت ، بالاخره پشت این ماده تنگنای رحم که نسبت بآن مانند گرهی است . او فرض می کند که این ماده ممکن است یك قسمت از جفت بوده باشد . عنق رحم را اتساع داده ، داخل رحم میشود پرده ها را پاره وزایمانرا خاتمه میدهد . بسیار متعجب شد که طفل هنوز هم زنده بود « ولی بسیار ضعیف ، باوصف این از نو تندرستی کامل یافت که هنوز هم ازآن تلذذ می کند . »

این ارتکازات معیوب جفت ازطرف دونتر انکارشده بود واومدعی بوده که مشیمه میتواند تنها بقعر یاطرفین رحم چسبیده باشد .

اوره علاوه میکند که آمان ؛ مولد مشهور زمان وی ، طور دیگـر رفتارنکرده نزد یك زنیکه درحال زاییدن بود ویکقابله هم که حاضر بوده می گفته « همه جا مسدود است » .

او طرفدار عمل قیصری است دربعضی موارد فوری برای مواظبتهای بعدی او تصور نمیکند که لازم باشد ، همچنانکه بعضی جراحان می کردند ، که بجای فتیله « یکشمع سوراخ شده گذارده شود . »

# کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

## بخش سوم از یادداشتهای مربوط بکلیله و دمنه بهرامشاهی

در دو بخش گذشته از این یادداشتها چنانکه دیدیم روی سخن مستقیما با نویسندگان و مصححان سابق کلیله و شخص ابوالمعالی بود و بآقای گرگانی اگر توجهی داشت ازباب این بود که ایشانهم در دو طبع متوالی که اخیراً از کلیله منتشر کرده و حواشی و تصحیحاتی بر آن کتاب نفیس نوشته‌اند اغلاط و اشتباهات سابقین را تقریر و تثبیت کرده و بعبارت دیگر بر مواقع خبط و خطا و خلط و مزج کتاب تنبیه نکرده‌اند.

ولی خرده گیریهائی که ذیلا بدان اشاره میشود مستقیما و منحصراً بشخص فاضل معاصر آقای گرگانی توجه خواهد داشت. (۱)

قبل از ورود بسر مناقشات مربوط بتصحیح و حواشی آقای گرگانی مقتضی میدانم بعنوان شخص ثالث وارد بدر میجا کمه شوم که فاضل معاصر در مقدمه کلیله بین وصاف الحضرة و ابوالمعالی تشکیل داده و صاحب وصاف را ـ بعقیده من ـ ظالمانه از میدان دربرده است!

نگارنده درضمن این یادداشتهای مختصر نمیخواهد برای محاکمه مزبور بتمام معنی استیناف قائل شده و دعوی را که در صفحات (ط ـ م ـ ما)

(۱) پیش از آنکه آقای گرگانی بطبع دوم کلیله مبادرت کنند پاره اعتراضاتی که نسبت بتصحیح و حواشی طبع اول ایشان بنظر نگارنده میرسید تحریر کرده و توسط دوست فاضلم آقای احمد آرام برای عطف توجه فاضل محشی فرستادم تا در طبع دوم کتاب مراعات نمایند ـ ایشانهم قسمتی از یادداشتهای مزبور را تصدیق کرده و در طبع ثانی مرعی داشتند لهذا ضمن این یادداشتها اسمی از آنجمله نبرده و فقط آنچه را در تصحیح و حواشی طبع دوم کلیله گرگانی مورد نظر میدانم تذکار خواهم نمود. ـ فرزان

از مقدمه کلیله گرگانی مشروحاً مقرر است دوباره تقریر نماید و برای وقوف برسوابق وتشخیص ارکان دعوی خوانندگان محترم را که سمت قضاة تمیز این قضیه را دارند بمندرجات اوراق سه گانه فوق الذکر احاله میدهم و خود بلامقدمه برمتن حکم وقرار صادر ازناحیه آقای گرگانی وارد میشوم :

حکم محترم - آقای گرکانی - پس از تقریر ( مناظره و صاف الحضرة باابوالمعالی ) اولا سند صاحب وصاف را مخدوش دانسته وحتی درلفاف ( هر گاه واگر ) مدعی پرمدعای مارا بجعل وتزویر متهم ساخته وهمین جا است که تند وبیرحمانه بروی تاخته است « صفحه (ما) ازمقدمه کلیله گرگانی »

وثانیاً درصفحه « مب » که حاوی رأی وقرار ایشان است خبط قضائی وخطای ادبی مهمی مرتکب شده ودرنتیجه چنانکه قبلا اشاره شد وصاف الحضره را جداً ظالمانه محکوم داشته است ؛

وما ذیلا نظری را که در هر یك از این دو قسمت داریم بنظر اهل تمیز می رسانیم :

اما راجع بخدشهٔ که آقای گرکانی برمتن عبارت مورد انتقاد صاحب وصاف واردآورده ومستندش را کلیله های چاپی فعلی ویا کلیله خطی مخصوص خویش قرار داده‌است میگویم از کجا معلوم‌شدکه کلیله خطی ایشان وهم‌کلیله‌های چاپی غلط نباشد وحال آنکه ضمن یادداشتهای گذشته ما معلوم شد که هیچ اعتباری ازحیث صحت بر کلیله های حاضره نیست ؛ وبعبارةاخری عبارت‌مورد بحث بدو طریق وبردووجه بما رسیده است :

اول - ازطریق گمنام وگنگ وتهمت‌آلود کلیله‌های غیرصحیح حاضر

دوم - از طریق معروف وگویا وروشن صاحب وصاف

حالا بافرض اینکه اصلا قرینه خارجی برصحت وترجیح یکی از دو

طریق مذکور درمیان نباشد «وحال آنکه هست وقبلا بدان توسل جسته خواهد شد» کدام یك ازاین دو روایت را باید اصح واقرب بصواب دانست ؟

من که شك ندارم درترجیح روایت صاحب و صاف چه مشارالیه صالح برای این قبیل روایات ادبی است و قرب عهدی هم که نسبت با صاحب عبارت دارد خالی از قیمت و وزن در این باب نیست مضافاً باینکه باتفصیل و مناقشه وموشکافی وارد برعبارت شده وبهمان تفصیل عبارت را بمارسانیده است «۱» واین خود بیشتر جنبه صحت روایتش را تایید میکند وراستی تعجب میکنم از فاضلی مانند گرکانی که نوشته گنگ و مغلوط فلان نسخه چاپی یا خطی را بیچون وچرا حجت دانسته ومی پذیرد وفاضلی مانند وصاف الحضره را بی محابا رمی بجعل وتزویر یامسامحه وبی مبالاتی میکند!

ولی ما باهمه اینها تنزل کرده از ترجیح احد القولین میگذریم وبین دو روایت قائل بتعادل شده مرجح را بقراین وامارات خارجیه وامیگذاریم.

البته آقای گرکانی هم باما موافقت مینمایند که قوی ترین وصحیح ترین قرینه خارجیه را در این باب اصل مسلم عربی ابن مقفع بدانیم ودو عبارت مختلف را برآن اصل عرضه بداریم وسپس درمقام حکمیت برآیم اینك نص عبارت ابن مقفع که در اواخر **باب الاسد والثور** از زبان دمنه بشتربه میگوید :

«ومن ذا الذی غالب القدر ؟ ومن ذا الذی بلغ من الدنیا جسیماً من الامور فلم یبطر ؟ ومن ذا الذی بلغ مناه فلم یغتر ؟ ومن ذا الذی تبع هواه

---

(۱) گفته نشود که صاحب وصاف خود راوی عبارت نیست بلکه ازقول دوستی حکایت میکند زیرا میگوییم دوست سخن سنج صاحب وصاف که ازشدت علاقه وعنایت بکلیله بهر مشاهی عین الفاظ آن کتاب را حفظ کرده وآنرا قرآن زبان فارسی میخواند البته روایتش نزدیکتر بقبول وتصدیق خواهد بود ازآنکه شخص وصاف الحضرة یاامثال وی راوی سخن باشند.

فلم یخسر ؟ ومن ذا الذی طلب من الاثام فلم یحرم ؟ ومن ذا الذی خالط الاشرار فسلم ؟ ومن ذا الذی صحب السلطان فدام له الامن والاحسان ؟»
کلیله عربی طبع مطبعه وطنیه بیروت ص۱۲۳ سطر ۳ـ۷

وعبارتیکه وصاف الحضره درترجمه جمله فوق ازابوالمعالی نقل کرده ودر معرض انتقاد آورده است چنین میباشد :

«کیست که باقضای آسمانی مقاومت تواند پیوستن ؟ ودرعالم بمنزلتی «رسد ودر معرض خطر نیفتد ؟ و از نعمت دنیا شربتی چشد وبیباك نشود ؟» «وبرپی هوی قدم نهد ودر مقام هلاك نیفتد . وبازنان مجالست کند و مفتون» «نگردد ؟ وبکسان حاجت رفع کند وخائب نشود وباشریرفتان مخالطت کند» «ودرحسرت وندامت نیفتد ؟ وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد ؟»
(مقدمه کلیله گرگانی صفحه لط)

بطوریکه ازمقابله دو نص فوق مستفاد میشود عبارتیکه صاحب وصاف نقل کرده ( «باستثنای جمله «و بازنان مجالست کند و مفتون نگردد» که البته الحاقی ابوالمعالیست وباقطع نظر ازقرینه «ودرمعرض خطر نیفتد» که مسلماً دراصل انشاء کلیله «ودرمعرض بطر نیفتد» بوده ومحرفا بوصاف الحضره ویا بعبارت صحیح تر بهوست فاضل وصاف الحضره رسیده وباغماض از کلمه «بکسان» که حدس میزنم دراصل منقول وصاف وهم درعبارت ابوالمعالی «بناکسان» بوده وشاید نساخ کتاب وصاف درآن تصرف کرده‌اند «۱» ) عیناً

(۱) نظر نگارنده درحدس مزبور براین است که اگر عبارت دراصل مورد انتقاد وصاف «بکسان» حاجت رفع کند» میبود هرآینه صاحب وصاف انتقاد تندی هم بدان جمله متوجه میساخت ومی گفت این عبارت اصلا غلط ودارای معنای خلاف واقعی است چه رفع حاجت بهر کس مستلزم خیبت نیست وفقط ناکسانند که حاجتمندرا خائب باز میگردانند و چون منتقد دقیق در انتقادش متعرض این ایراد نشده است احتمال میدهم عبارت را بناکسان میدانسته وهمین طورهم درتاریخ خود نگاشته است » ـ فرزان

منطبق براصل عربی ابن‌مقفع‌است وسبک انشاء آن‌نیز بلاشبهه سبك ابوالمعالی می باشد .

واما عبارتیکه در کلیله هـای چاپی فعلی دیده میشود ومقبول آقای گرکانی واقع شده است بدینصورت است : « و کیست کـه بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست‌ودراین عالم بمنزلتی رسد وازنعمت دنیا شربتی بدست‌اودهند که سرمست وبیباك نشود ودربی هوی قـدم نهد و در معرض هلاك نباشد و بازنان مجالست دارد و مفتون نـگردد وبالئیمان حاجت پردازد وخوارنشود وبر شریرفتان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد ؟ »

نگارنده میخواهد بگوید کـه عبارت فوق بیش از عبارت منقول‌صاحب وصاف مغلوط ومغشوش و دور از اصل عربی ابن مقفع است زیرا اولا حـرف « کـه » درقرینه « کـه سرمست و بیباك نشود » نسبت بسایر قراین اجنبی است وباقرب احتمال دراصل انشاء ابوالمعالی « و » بوده است . و ثانیا جمله « و بالئیمان حاجت پردازد وخوار نشود » بااصل‌عربی وفق نداده واگر نخواهیم بـگوئیم دراصل « وبنا کسان حاجت رفع‌کند وخائب نشود » یعنی مطابق نقل صاحب وصاف بوده‌است ناچار خواهیم گـفت‌دراصل : « وبالئیمان حاجت پردازد وخائب نشود » بوده است .

وثالثاً عبارت : « وبرشریرفتان مخالطت گزیند» صحیح ویالااقل سلیس نیست ورابعا وبالاخره قرینه ثانی جمله « و در این عالـم بمنزلتی رسد . » بکلی ازقلم افتاده ودرنتیجه صورتی بعبارت داده است کـه آقای گـرکانی را با مقامی که البته در فارسی فهمی دارند بسهولت هرچه تمامتر تسلیم یکفقره خبط وخطای ادبی عجیب‌کرده است کـه دومین نظر نـگارنده درذیل منحصراً

دور آن خطا خواهد چرخید .

نتیجه این فصل از دعـوی آنکه بنظر من نسبت جعل و وضع وحتی تسامح و بی مبالاتی که از ناحیه حکم محترم بصاحب وصاف داده شده و او را فاقـد بـی‌حیثیات کرده‌است خیلی ناروا وچنانکه درآغاز سخن گفته شد بسیار ظالمانه و برخلاف تحقیق است تا هیئت قضات تمیز یعنی افاضل از خوانندگان محترم چه حکومت وحکمیت نمایند ؟

واما نظاره دوم این جانب که متوجه بمتن حکم وقرار صادر از ناحیه فاضل معاصر است بدین بیان خـلاصه میشود که حـکم محترم ادبی ما اولا منظور ومدعای وصاف الحضره را جائی کـه میـگوید : « دوازده قرینه اول مثبت وثانی منفی ذکر شده ودو قـرینه آخر هـر دو مثبت آمده . » بروجه صحت استنباط نکرده است

وثانیا دز اثر اعتماد بر کلیله های چاپی وتسامح درمراجعه باصل عـربی عبارت ابوالمعالی ( مدعا علیه ) را هم کـه گفته است : « و کیست کـه باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست و در اینعالم بمنزلتی رسد .. الخ » آنطـور کـه باید و شاید بکنه معنی نرسیده وباوصف این حال وارد برحکمیت ومقدم برصدورحکم شده است ! و نا گفته پیداست کـه چون قاضی در فهـم مدعا و اقاریر وادله اصحاب دعوی خطا کـند البته‌حکم برخلاف حق وبروجه ظلم صادر خواهد شد

وبرای روشن شدن مطلب وتفصیل اجمال فوق ناگـزیرم ابتداء منظور صاحب‌وصاف‌را از۱۲ قرینه مثبت ومنفی که یادکرده است تشریح کنم تاضمنا معنی‌عبارت صاحب کلیله نیز واضح گردد وسپس بنقل عین عبارت‌آقای گرکانی پرداخته وبرموارد اشتباه ایشان انگشت گذارم :

بطوری که ازمراجعه بعبارت مورد بحث وتوجه باصل‌عربی ابن مقفع

آشکار میشود جمله : « و کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست » وجمله مقابل آن از کلیله عربی : « **ومن ذالذی غالب القدر** » خالی از تالی وقرینه است وجمله های دو قرینهٔ هم دراصل عربی وهم در ترجمه ابوالمعالی از عبارت : « و در اینعالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد » « یا بطوری که من مسلم گرفتم « و در معرض بطر نیفتد» » شروع میشود و همچنانکه صاحب وصاف دراعتراض اول خود گفته‌است دوازده قرینه اول - مثبت ودوم - منفی رانده شده است بدین تفصیل : « و دراینعالم بمنزلتی رسد . و در بطر نیفتد ؛ واز نعمت دنیا شربتی چشد ، وبیباك نشود ؛ وبرپی هوا قدم نهد . و در مقام هلاك نیفتد ؛ وبازنان مجالست کند ، ومفتون نگردد ؛ وبنا کسان حاجت رفع کند وخائب نشود ؛ وباشریر فتان مخالطت کند ، ودرحسرت وندامت نیفتد ؛ »

و دو قرینه آخر هر دومثبت آمده است : « وصحبت سلطان اختیار کند ، وبسلامت بجهد ؛ »

ضمناً با تفصیل وتوضیح فوق - بطوری که وعده داده بودیم - معلوم شد که جمله « و در اینعالم بمنزلتی رسد » تالی و قرینه جمله «و کیست که باقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست » نیست بلکه خود مقدم است برای تالی «ودربطر نیفتد » ( چه با اغماض از اینکه عبارت عربی فوق‌الذکر باقرینه بودن « و در این عالم بمنزلتی رسد » برای جمله « و کیستکه باقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست » مخالف‌است . ازلحاظ معنی‌هم نمیتوان چنان فرضی‌نمود زیرا اگر کسی بتواند باقضای آسمانی مقاومت پیوندد البته دراینعالم و درهمه عوالم بمنزلتی خواهد رسید وتمام اشکال دراین است که باقضای آسمانی مقاومت پیوستن » میسور نیست ... )

بنا براین تمام اعتراضات وتوالی فاسدهٔ که آقای گرگانی درفصل

ذیل بر بیان صریح وصحیح بیچاره صاحب وصاف بار وایراد او کرده است بیجا و ناروا ومستحق نقض میباشد .

اینك نص عبارت گرکانی بطوریکه در صفحه مب سطر ۱۲ ـ ۱۹ کلیله ایشان میخوانیم : « وصاف الحضرة در اعتراض اول خود میگوید دوازده قرینه اول مثبت وثانی منفی ذکر شده ودو قرینه آخر هردو مثبت آمده چنانکه در عبارات فوق ملاحظه میشود (۱) دو قرینه اول : « کیست که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست و در اینعالم بمنزلتی رسد » هر دو مثبتند و چنانکه وصاف الحضره ادعا کرده نیست و جمله « در معرض خطر نیفتد » مخصوصا در کتاب و صاف الحاق شده است (۲) و سیاق عبارت هم مقتضی است که این جمله نباشد برای آنکه همه قرائن دوتائی ذکر شده است و اگر این جمله اسقاط نشود اولا عدد قرینه ها یازده وقسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله وقرینه میشود (۳) . »

توجه بمفاد فصل فوق بعدازتوضیحی که درباب منظورصاحب وصاف و معنای عبارت کلیله داده شد بی اختیار شخص را بیاد ماثوره : «حسن وحسین..» میاندازد ! چه اولا جمله « کسیت که باقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست » باجمله « ودر اینعالم بمنزلتی رسد » قرینه نیست تا هر دو مثبت باشند یا منفی وثانیا ادعای وصاف الحضره « برخلاف مدعای آقای گرکانی » درست وصحیح است

(۱) مراد همان عبارتیست که گرگانی باعتماد برکلیله های چاپی معمولی صحیح پذیرفته وما قبلا نص آنرا درج کردیم .

(۲) اینست نسبت جعل وتزویر صریحی که ظالمانه وبی محابا ازطرف آقای گرگانی بوصاف الحضره داده شده وآنچه درذیل صفحه ( ما ) ازمقدمه کلیله باتردید گفته شده بود اینجا باقید « مخصوصا » تاکید گردیده است !

(۳) دراین عبارت گرکانی از حیث انشا و ترکیب سخن نیز سهوی روی داده است زیرا برای کلمه « اولا » دنباله « ثانیا » و « ثالثا » نیامده است

است وثالثا جمله « درمعرض خطر نیفتد » نه عمد ونه بخطا بروصف الحاق نشده بلکه باتحریفی که دیگران در آن جمله قائل شده‌اند وما قبلا بیان کردیم بوصف رسیده ودر کلیله ابوالمعالی بوده است . ورابعاً سیاق عبارت مقتضی اسقاط آن جمله نیست بلکه بعکس لزوم وجود آن چنان جمله‌را داد میزند .
وخامساً وسادساً بافرض صاحب وصاف نه عدد قرینه ها ۱۵ میشود و نه قسمت اول بجای دو قرینه دارای سه جمله وقرینه میگردد .

# مسیح کاشانی

بقلم ح . پژمان

بنده قبل از تالیف سفینه « بهترین اشعار » وتصحیح دیوان حافظ مانند کلیه حاشیه نشینان معارك اشتغال باین قبیل کارهارا سهل پنداشته و برهر لغزش واشتباهی که ازصاحبان تذکره ها ومؤلفان کتب ادبی مشاهده نموده یا بخیال خود آنرا کشف میکردم هزاران عیبجوئی وخرده گیری نموده وخطای آنان را ذنبی لایغفر میشمردم ولی پس از گرد آوری ودستکاری بدو کتاب مسبوق الذکر بخطای نظر خود آشنا شده ودانستم که مؤلفین پیشینه با نقصان مآخذ وفقر مدارکی که دردسترس آنها بوده است تا چه درجه زحمت کشیده وچه خدمت بزرگی نسبت بآیندگان خویش انجام داده‌اند اکنون باکمال شرمندگی از پندارهای گذشته استغفار جسته وبرروان فردوس آشیان آن چراغهای فروغ بخش درود میفرستم .

خلاصه آنکه امروز بخوبی میدانم که هیچ نویسنده‌ای درمباحث تاریخی بویژه درتالیف تذکره شعرای ایرانی ازلغزش ایمن نبوده و رفع اشتباهات وارده نیز باین زودیها انجام پذیرنخواهد بود معهذا برتمام نویسندگانی که دارای

ذوق سلیم بوده وبمعنی واقعی انتقاد آشنا هستند یعنی کسانیکه دراینمرحله قدم نهاده اند لازم بل واجب است که بقدر قوه خویش در رفع اشتباهات مسلم گذشتگان « البته بادقت زیاد » کوشش نموده وراه آیندگان را هموار تر سازند باشد که روزی این پرده مظلم ازروی شاهد ادبیات برداشته شده و جمال حقیقی آنان برعشاق علم و ادب آشکار گرد .

بنده وقت وافی وادراك کافی برای دخالت دراین موضوع نداشته و با وجودیکه بر پاره‌ای از لغزشهای مؤلفین منظوره آگاهی دارم در این وادی قدم نمیگذارم فقط راجع بحکیم رکن الدین مسعود کاشانی متخلص بمسیح ومسیحی ومشهور بحکیم رکنا که سابق برین مختصری ابتدای تاریخ زندگانی اورا درهمین مجله بعرض خوانندگان رسانیده بودم دو اشتباه مختصر درتذکره آتشکده دیده ومیخواهم برفع آنها بپردازم .

اول ـ مؤلف آتشکده درشرح حال مسیح مینویسد « مسموع شد که از شاه عباس ماضی کم التفاتی دیده اینمطلع گفته وبهندوستان رفت :

گر فلك یکصبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

بنده پس از مطالعه دیوان جسیم حکیم رکنا دریافتم که شعرمذکور مطلع چکامه ایست که نه برای اعراض بلکه درستایش آنشهریار بزرك ساخته وپرداخته شده است چنانکه درضمن آن گوید

میروم تا کشور ماه جهان آرای ملك آنکه چون خورشید باشد حکم بر بحر و برش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد سالها گردیده تا گردیده بر گرد سرش

دوم ـ اینرباعی را درضمن آثار منتخبه از مسیح آورده است

دل جانب گلشنم ببوی تو کشد گل بیند و آرزوی روی تو کشد
شب پاسك کویت چوهم آغوش شوم من نالم و تهمت سك کوی تو کشد

ولی مسیح آنرباعی را با ۱۶ رباعی دیگر در دیوان خود بنام پدرش نظام الدین علی ضبط کرده وکاملا تصریح میکنند که این ۱۷ رباعی از پدر اوست ومؤلف آتشکده که باظن قریب بیقین همین دیوانرا در دست داشته‌است بدون توجه بعنوان رباعی ها اشعار پدر را بپسر بخشیده است .

اکنون که نام پدر مسیح بمیان آمد بیمورد نیست که راجع بخانواده او نیز سخن گفته سپس بانقل‌قسمتی از افکارش خوانندگان عزیز را با اینشاعر که بالغ برچهل هزار شعر ازخود باقی گذاشته است آشنا سازیم .

تا آنجا که بنده دیده‌ام پدر و برادر وپسر مسیح نیز مانند خود او شاعر وشاید صاحب دو اوینی هم بوده اند که مارا بنظر نرسیده است . از نظام الدین علی پدر مسیح چنانکه گفته شد ۱۷ رباعی در دیوان حکیم رکنا ضبط شده است که یکی ازآنها دربالا ازنظر خوانندگان گذشت واین‌رباعی‌هم ازوست .

هر روز ز درد عشق رنجور ترم مشتاقترم بیمار و مهجور ترم
عمریست که گام میزنم در ره عشق وین طرفه که درهرقدمی دور ترم

برادرحکیم رکنا موسوم بقطب الدین محمد و مشهور بحکیم قطبانیز طبع شعر داشته ویکرباعی لطیف او را مسیح برصفحه اول دیوانش بخط خود ضبط کرده و در بالای آن نوشته است « جان رفته‌ام حکیم قطبا گوید

دور از تو چوآه ازدل غمدیده کشم طومار صفت بدرد پیچیده کشم
مژگان بهم آشنا نگردد بی تو گر خواب بجای سرمه دردیده کشم

فرزند حکیم رکنا مسمی بمحمد حسین هم شاعر بوده و در برخی تذکره ها نامش دیده میشود چند بیتی ازاو درسفینه خطی متعلق بآقای وحید دیده‌ام که ازآنجمله است

امشب که باده ازلب جانانه روشن است راز دو کون در دل پیمانه روشن است

هرچند ازدمت نفس شمع تیره شد ای بادصبحدم دل پروانه روشن است

گویا نگفته‌اند بباد سحر هنوز بی چشم زخم یکنفسم خانه روشن است

مسیح درمثنوی مجموعه خیال باینفرزند اشاره کرده و گوید «درنصیحت فرزند ارجمند محمد حسین طول‌الله عمره» دو بیت ذیل ازنصیحت نامه مزبور اختیار شد .

بفر دولت و تدبیر صائب نباید بود عاجز درمصاعب (مصائب)

دلترا گر بصد خونست پیوند بدل خون گریه کن وزاب شکرخند

حکیم رکنا فرزند دیگری هم داشته ونظماً بدو اشاره کرده است ولی شخصیت او بربنده مجهولست .

راجع باخلاق ورفتار وحوادث زندگانی مسیح اگر بخواهیم سخنرا بسط دهیم همانا کتابی مفصل تشکیل خواهد داد لذا بذکر یکی دو واقعه ونقل چند بیتی حاکی ازخوی وروش او قناعت میورزیم . نخستین نکته ای که درحین مطالعه دیوان اینشاعر بنظر میرسد اعتقاد عمیق او بجبر است که مانند اکثر شعراء وحکمای گیتی بشررا مخلوقی بیچاره ، محکوم قضا وقدر ودستخوش هزاران حادثه ارضی وسماوی میشمارد ومخصوصاً شیوه خاصی در اظهار اینموضوع اختیار کرده‌است که کاملا تازگی دارد مثلا استبداد ازلی‌را بادلیلی مغلطه آمیز بدین گونه تفسیر میکند

بشنو زمن حدیثی‌تابی بری که‌ازچه چون وچرا نباشد درکار کبریائی

بینی که‌حکمرانان مستند چونزدولت بنگر چه نشأه باشد در دولت خدائی

زمانی درصف شکاکین وارد شده وعلی رغم جمیع ادیان در طریقه ایجاد ابتدائی تردید میکند .

گویند که بود درعدم اینهمه چیز هرگز نه‌عدم‌بود و نه چیزی‌دروی

گاهی درعدالت آسمانی هم تردید نموده می گوید

ایدل آن به که باخدای جهان واگذاری جهان و کارشرا
کز تماشای هرج و مرج جهان حظ بود آفرید گارشرا

نوبت دیگر اساس خلقرا موضوعی پوچ و بیفایده وموجب تیره بختی انسان میخواند .

آنکس که سپهر سفله را پیدا کرد اینکار بی خرابی دلها کرد
آن ماشطه‌ای که زینت دنیا کرد مشاطگی عروس نازیبا کرد

بالاخره رشته شك وتزلزل را بجائی میرساند که دریگانگی ذات احدیت نیز تردید کرده ومذهبی نزدیك به بت پرستی پیدا میکند

ایدوست که هست بیرضای من وتو شادی وغم جهان برای من و تو
من باغمم اینچنین تو باعیش چنان حاشا که یکی بود خدای من وتو

مسیح بمخالف عقیده باتظاهر اغلب مردم مادر خودرا درخور ستایش ندانسته و اورا درایجاد بدبختی مانند خویش مقصر میشمارد

روشن تر ازسفیدی صبحست این سخن مارا سیاه روز زتقصیر مادرست

* * *

بجرم آنکه مرا درجحیم دهرافکند چه کینه‌ها که کشم درجنان زمادرخویش

ظاهراً دراثر اینگونه افکار او را متهم بجنون ساخته وشاید هم بیحق نبوده اند ومسیح که سابق براین از خدا جنون خواسته و میگفت

یارب بدلم صبر و سکونی بفرست بس تشنه لبم راوق خونی بفرست
کن جذب بخودوجود چون کاه مرا گر جذبه نمیدهی جنونی بفرست

ازانتساب این مرتبت خشمگین نشده وشخصاً بدان اعتراف نموده گوید

قول همه عاقلان دروغست دروغ دیوانه شدم که راست بتوانم گفت

عیب بزرگ مسیح آنست که در توصیف کمال خویش بسیار زیاده روی کرده واحیانا برخلاف حقیقت خودرا محلی بزیورهائی نیز خوانده که فاقد آنها بوده است ازجمله آنکه مکرر وصف زیبائی خط خوش‌را دراشعار آورده وگاهی هم تاسف برده است که چرا عمر خودرا برای حسن خط تلف کرده است مثلا درین قطعه خوشنویسی خودرا میستاید

چو بقراطم اندر طبابت نخست فصولش بتصدیق من شد درست

گر از شعر پرسی سنائی فنم غلط گفتم آخر سنائی منم

وراز خط بپرسی خفی وجلی نویسم که العبد سلطان علی

درصورتی که ما اکنون خط اورا برحواشی دیوانش دیده وحسنی درآن نمی بینم مخصوصاً شهاب الدین علی نوه حکیم قطبا خط او را تصدیق کرده و جای تردیدی باقی نگذاشته است . دیگر آنکه برخلاف گفته خویش که میفرماید

یکشعر نکو بست یکشاعررا یك نغمه خوش زیکخوش آواز بست

قریب چهل هزار بیت شعر گفته ودیوانی قطور فراهم آورده در حیات خود آنرا باخطی خوب نویسانده وتزیین کرده است اینك برای نمونه مقداری از اشعار فخریه اورا که ازنظر شعری لطفی دارد بنظر خوانندگان می رسانم .

چو من قانون علم آرم کلیم آید بشاگردی

چومن راه عمل گیرم مسیح آید به بیطاری

---

من مسیحم لیك ازآنرو درزمین جا کرده ام

تا نشیند عیسی اندر آسمان بر جای من

---

چون من دکری در کرهٔ گل نشود سهل است اگر مراد حاصل نشود

گر زیر و زبر شوند گردون و زمین — نام من و آفتاب زایل نشود

بر ما گذرد سهل بسی سختی ما — جمعست زخویش ایندل صد لختی ما

خاریم ولی بگلستان میارزیم — خاکیم ولی بنرخ جان میارزیم

دردیم ولی دوای هر درد ازماست — پیریم ولی بصد جوان میارزیم

شد خاربنم زسرو و سوسن بهتر — در دهر کسی نباشد از من بهتر

یکدانه ز خرمن وجردیم ولی — ایندانه ز صد هزار خرمن بهتر

دیوارك یك خشته ویرانم لیك — سر تا سر معموره فتد سایه من

گر دیده انصاف دوبینی نکند — یکعالم ویك حکیم ر کناست درو

ترکیب بند مقینی راجع بشکستن پای خویش گفته است که چند بیت آن انتخاب میشود

گر پای من شکست ولی برتنم زشوق — گردید پای هر سرمو چون هزار پای

پایم ز اختیار من آمد برون از آن — تادر رهت نهم همه بی اختیار پای

گر پای من شکست سرم پای دیگرست
وین پایرا زنو سرو سودای دیگرست

تا بر تو شکسته دلم دروی او فتد — آیینه گشته هر سر زانو برای من

زآن پای من شکسته کزین هر دو آینه — عکس دل شکسته فتاده بپای من

اکنون شکست باطن در ظاهر منست
پایم بسی شکسته تر از خاطر منست

برای بیوفائی ابناء بشر مثلی بسیار زیبا دارد

دندان که بدوست لذت زندگیت — گر دست بسی و دوزبان بندگیت

یك لحظه اگر درد کند می کنیش — گر آدمی این بست شرمندگیت

از شخصی لگد خورده و گفته است

خوردم لگد محکمی ازبی هنری در رسم و طریق مردمی کور و کری
دیریستکه پای هرزه گردم در دهر زینسان لگدی نخورده ازهیچ خری

در ندامت ازخود بینی فرماید

اول بر خویش بحر نوری بودیم یا در دل خود پرتو طوری بودیم
آخرچوحباب وا رسیدیم بخویش دیدیم که نخوت و غروری بودیم



## عرفان مولوی و راه حیات

نگارش آقای شجره

۱ — رابط جان و تن
۲ — هانری برگسن و مولوی
۳ — بحث علمی وطریق عرفانی

میل تن در سبزه و روان
زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان درحکمت است ودرعلوم
میل تن درباغ و راغ است و کروم

اگر بگوئیم درهیچ عصری بحث علمی درمسائل مربوطه بروح و شخصیت انسان رونق نداشته است سخن بگزاف نگفته‌ایم چون عصر کنونی عصری است که تمام مسائل ازوجهه علمی مورد بحث قرار گرفته وتنها بدانشی که نتیجه مستقیم آزمایش باشد اهمیت میدهند .

روان شناسی میخاهد دفتر شخصیت انسانرا باز کند وتمام اوراق آنرا بخواند اگر امروز صحبت ازجان وتن بشود اول این سؤال مطرح میشود که جان یعنی چه ؟ آیا بیرون ازین بدن جانی وجود دارد ؟ آیا میتوان خارج ازحدود این بدن بوجود جان در روانی قائل گردید ؟ روان شناسی کنونی که جز برای آنچه عیان ومشهود است ارزشی قائل نمی شود میگوید چون غیرازتشکیلات دقیق همین بدن وترکیبات دقیق آن چیزی

نداریم که موضوع بحث قرار بدهیم . بنا بر این بجای آنکه مثل قرون وسطی وارد بحث الفاظ شویم و از شاهراه حقیقت که مشاهده وعیان است دور برویم دماغ وسلسله عصبی را که بنیان همه افکار است مورد دقت قرار می دهیم چه لزوم دارد بحث ومداقه دراعصاب را کنار بگذاریم وباحوالی که در نتیجه امراض بر آن طاری میشود توجه نکنیم و درعوض برویم دنبال بحث اینکه نفس مجرد است و آنوقت نه برای تجرد ونه برای نفس نتوانیم تعریف وتحدیدی بنمائیم ما ازآغاز بسرانجام توجه میکنیم وابتداء اصلی را نمی پذیریم که باید برای اثبات آن عمری تلف کنیم و عاقبت هم بجائی نرسیم در ازاء آنکه در مقام این برائیم که تجرد نفس را باثبات برسانیم چشم می گشائیم و چگونگی فعالیت سلسله عصبی را مورد دقت قرار میدهیم وطرز کار آنرا می بینیم وقبل ازآنکه دقت خودرا صرف این کنیم که جان و روان باید فلان طور باشد از راه بینش وآزمایش می بینیم چگونه است .

مگر نه علم بما می گوید . دراثر اختلال سلسله عصبی حالات مالیخولیا وجنون ظاهرمیشود مگر نه بالحس والعیان می بینیم اگر اعصاب نتوانست درست وظیفه خودرا انجام بدهد بگونه های مختلف امراض فکری باما دست و گریبان میشوند آیا برای کسیکه اطلاع مختصری ازامراض دماغی داشته باشد ورابطه آنرا با انتظام وعدم انتظام طرز کار اعصاب بداند جای این گونه تردید باقی میماند که بیرون ازین تشکیلات چیز دیگری نیست وعبث نباید عمررا بیهوده در طلب آنچه وجودش مسلم نیست صرف کرد ؟

این است شمهٔ از آنچه دانشمندان کنونی که باین گونه مسائل از جنبه علمی نگاه میکنند می گویند . هانری برگسن فرانسوی که خود متفکری زبردست وباقریحه است درخطابهٔ که راجع به جان وتن داده بابیاناتی شیرین و

جذاب و با تفصیلی که متناسب با مقام است بمسائل سابق الذکر اشاره نموده ولی چون نظری دقیق دارد جامه این مباحث را براندام این مسئله حیوتی کوتاه میداند ومیگوید « اگر نتوانسته‌ایم ، طبیعت جان و بدن را بطور کاملی بشناسیم میخواهیم ایندورا ازیکدیگر امتیاز دهیم وتشخیص بدهیم که باهم چگونه روابطی دارند» وبعد ازآن وارد بحث میشود و نظریات طبقه مخالف و تمایلات دسته موافق را بیان میکند تاآنجا که میخواهد در چگونگی این رابطه گفتگو کند چون باشکال ودشواری مسئله آگاه است آهی ازدل برمیکشد ومیگوید : اینجاست که باید از فلسفه سئوال کرد که چه راهی‌را باید برود تابااین مقصود برسد **چون فلسفه باید روح را با تمام تظاهراتش مورد بحث قرار بدهد و فیلسوف باید در درون خویش سفر کند یعنی بخود فرو برود وآنرا کاملا به بیند وآنگاه بیرون بیاید وچگونگی حرکت وسیر همین روح را بنگرد وتحولات آنرا مورد مداقه قراربدهد** وپس ازاین سیر دشوار وملاحظه تظاهرات گوناگون حیوة از درون و بیرون در مقام فهم چگونگی رابطه این دو باهم برآید وبفهمد رابطه جان باتن چیست . این مرد برای اینکه هوشمند است وضمناً حقیقت را دوست میدارد چون باهمیت واشکال قضیه پی برده است عبث سخن نمی گوید وبجای آنکه بدون سبب وعلت در مقام اثبات چیزی که هنوز درست نفهمیده برآید قوای خودرا صرف میکند تانقاط تاریك را روشن کند ووسیله مهم‌را بدست بیاورد ازعلوم استمداد میجوید وبدستیاری آنها طی طریق مینماید اینست طریقی که باید درجستجوی علمی وفلسفی پیمود .

اما مولوی چونکه میخواهد باچراغ عرفان راه بپیماید ودرتمام مسالك بااین مشعل طی طریق کند وضمناً باشکال و دشواری مطلب نیز وقوف یافته ودانسته است که غور دراین مسئله تاچه حد دشوار است درمقام پیدا کردن وجه تمایز فیمابین جان وتن برمیاید ومیکوشد تاازینراه تاریکیهای شك وتردید را

را برطرف سازد ، وبنابراین ازلحاظ نتیجه بموضوع نگاه میکند و میگوید

**میل تن ومیل جان**

**میل تن در سبزه و آب روان — زان بود که اصل او آمد ازان**
**میل جان درحکمت است ودرعلوم — میل تن درباغ وراغ است وکروم**

وچون علاقه کامل دارد که روش عرفانی خودرا بکار برد میگوید :

میل جان اندر حیات ودرحی است — زانکه جان لامکان اصل وی است
میل جان اندر ترقی و شرف — میل تن در کسب اسباب علف
میل عشق آن شرف هم سوی جان — زین یحب و یحبون را بدان

وبهمین مناسبت برای روشن کردن مطلب برروی اصل تجانس وسنخیت میگوید :

خاک گوید خاک تن را باز گرد — ترک جان گوسوی ما آهمچو گرد
جنس مائی پیش ما اولیتری — به که زان تن وارهی وین سو بری
تری تن را بجویند آبها — که تری بازا زغربت سوی ما
گر می تن را همی خواند اثیر — که زناری راه اصل خویش گیر

ازین بیانات بخوبی معلوم میشود که مولوی از اینراه میخواهد وجه تمایز را روشن و مبرهن نماید . اینک باید دید برگسن در این سیر درونی چگونه راه میپیماید ومولوی راهرا چگونه طی میکند .

بقیه دارد



*

# سفینه صائب

## مجیر بیلقانی

بساز حجره وحدت درین مضیق خراب — که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب

ترا بدست تو سر میبرد زمانه از آن — که هست پر عقاب آفت وجود عقاب

ز روشنائی دل مردمان بدت گویند — که سگ ببانگ درآید ز پرتو مهتاب

---

برید عقل ترا کی برد بملک صفا — که دل هنوز ببازار صورتست ترا

تو راست شو چو نی و مرگ به شمر ز حیات — که نی چو زیست شکر بخشد و چو مرد نوا

کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان — بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا

سر سپید ترا صید کرده حرص آری — بروز برف توان صید کرد بر صحرا

---

تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا
هودج جان چون نهی در بارگاه کبریا

آنچه داری از جهان آن خونبهای تست و بس
گر خورد خونت سزد کز پیش دادت خونبها

گل مجوی از خار در صحرای عالم زانکه تو
خاك یابی آرد چون از خشت سازی آسیا

مرگ دلها در جهان افتاد رحلت جوی هین
کز طریق شرع واجب گشت رحلت از وبا

او ز عالم بود و بهتر بد ز عالم زانکه مشك
باشد از آهو و به ز آهو بود مشك خطا

---

رخش امل متاز که ایام توسن است — کار عدم بساز که رحلت معین است

درچشم من نکو نرسد سوزن فنا — بهتر ببین که خود مژه هم شکل سوزن است

من غم خورم نه مرغ مسمن که مرغ غم | از بسکه خورد دانه دل هم مسمن است

---

یکذره مهر در دل ایام مانده نیست | یکقطره آب دررخ احرام مانده نیست
زاندیك مکرمت که جهان بخت پیش ازین | اندر جهان بجز طمع خام مانده نیست

---

سروامل بباغ جهان تازه گشت هان | پائی برون نه از در دروازه جهان
ازجوی خاك تیره مجو آب عافیت | ازکام اژدها مطلب شاخ ارغوان
ایمن مشو که کشتی خاك آرمیده شد | می بین چوبادرفتن این سبز بادبان
خوش خفتهٔ که هندوی شب پاسبان تست | ای طفل طبع دزدچه گیری بپاسبان
روئین تنی شو از پی محنت کشی که نیست | اینشش جهات عالم دون کم زهفت خوان
از تاب فقرت ازبن ناخن شود کبود | انگشت درمزن بسیه کاسه جهان
پای ازرکاب خاك برون آرچون مسیح | تا آفتاب صدق شود با تو همعنان
بی پای مار فتنه مگو چون رسد بمن | میدان که پای اوهمه درسینه شدنهان

---

ندامت سوی من ازدل بهر نفس صد بار | که پای مرغ قناعت بدام صبر درار
ترا زصحبت گردون کرانه بهتر ازآنك | توزشت روئی واوصوفی ایست اینه دار
نشان حرص زدل هم بدل شود زیرا | که زهرمار شود رفع هم بمهره مار
جهان تیره بچشم توروشن آمد ازانك | سر تو هست برون از دریچه پندار
توتاتوی نروی، راه و دست در پیشی | که پا یکیست ترا چون چنارودست هزار
زخاك عقل بخواهد موافقت که درو | جهت شش آمدوحس پنج وامهات چهار
عنان دل بکف صدق ده که انجم چرخ | سپیده دم همه بر صبح صادقست نثار
مباش همدم کس چون دل تویافت صفا | که آینه سیه از همنفس شود ناچار

---

تا دست خوش جهان شدم من | در دست قناعتم ممکن
بی سر بزیم چو جیب و نهم | برپای زمانه سر چو دامن

شب دوست از آن شدم که در شب | خورشید نتابدم بروزن
با من دو زبان بسان مقراض | یك چشم بعیب خود چو سوزن

---

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم | ستر فلك بدرم و از سدره بگذرم
غافل نیم زعالم جان در بسیط خاك | مانند آفتاب هم آنجا هم ایدرم
بس پربهاست عمر ولیکن شکسته به | آن جام گوهری که از آن خون خود خورم

---

در دست برد نظم زدوران گزینه ام | گردون بصد قران ننماید قرینه ام
صد جام جم کند زمن این چرخ شیشه رنگ | گر بشکند زسنگ فنا آبگینه ام

---

طارم زرین که درج در مکنون کرده اند
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند
از برای قدسیان سی پاره افلاك را
این ده آیتهای زر یارب چه موزون کرده اند

---

زهی با لطف تو همدم صفا و لطف روحانی
بلطف ارسایه خضری بلب چون آب حیوانی
چو پرسم از تو حال دل چو میدانی که میدانم
غم خود با تو چون گویم چو میدانم که میدانی

---

از برای دفع یاجوج هوا از آب خشك | خاك پاشان بین که سد بر آتش تر بسته اند

---

کدام لب که ازو بوی جان نمی آید | زبسکه جان بلب آورد درد فرقت یار

---

یارب آن قامت چون سرو خرامان نگرید
یارب آن عارض وان زلف پریشان نگرید
یوسف و چاه و رسن هرسه اگر دیده نماید
زلف او بر لب آن چاه زنخدان نگرید

زهی ازفرتو گشته جهان نصرت آبادان زهی درعهدتو دیده زمانه عدل نوشروان

کسی کوهست هم کشتی و هم طوفان توئی زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان

ترا ایزد ز خاك و آب بسرشته است پنداری
که کرده است ازتوهرعضوی وفورفضل دیگرسان

زبان ازشکر و طبع ازآب و روی ازنور ولفظ ازدر
سر از رحمت دل ازشفقت تن از عصمت کف از برهان

---

محیط کوه رکاب آسمان صاعقه خشم بهشت عرش جناب آفتاب ابر عطا

زکائنات محیط آمدست منصف وبس که شدعرق همه تن پیش دست اوزحیا

حدیث من زمفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا

---

هر که او بر کران نشست از بد باوی انصاف در میان ننهند

تا تنور آتشین زبان نشود نانش البته در دهان ننهند

تخت خورشید اگر نه تیغ زند بر سر چارم آسمان ننهند

---

سپید مهره صنیش چنان دمید جهان کهرحنه خواست شداین سبزحقه زاوازش

---

دلی دارم که گرد غم نگردد غمی دارم که هرگز کم نگردد

زعشقت دل مسلم بر نگردد زکویت باد بیغم برنگردد

---

هردم ببند زلف شکاری دگر مگیر وحشی مباش بامن و وحشت زسر مگیر

آخر نه در غم تو شبی روز کرده‌ام طوفان آب دیده و آه سحر مگیر

---

چون تو از غم ندیدهٔ خواری از غم من کجا خبر داری

رو جفا کن که ازتو تا بوفا پارهٔ راه هست پنداری

خفتهٔ خوش چو بخت من هرشب تو چه دانی که چیست بیداری

بار غم را چو نیك می نکرم درخورست این جفا بسر باری
سالها شد که صیدتست مجیر برهان یا بکش چه میداری

---

زین بیش دل دزدی مکن کز دل جهان پرداختی
جان بخش مارا کز دولب صد کیسه جان پرداختی
از غمزه جانها بستهٔ وز غم جگر ها خستهٔ
باما کنون پیوستهٔ کز ما جهان پرداختی

---

گر ترا جان جهان می گویم آشکارا نه نهان می گویم
گر بگویم که دلم زآن تو نیست مشنو کان بزبان می گویم
بغمم شاد شوی می دانم غم دل با تو ازآن می گویم
دوش گفتی که مجیر آن منست این بگستاخی آن می گویم

---

یك شبه وصل تو زصد جان بهست ناز تو از ملك خراسان بهست
عقل من اندر خم زلف تو به گوی هم اندر خم چوکان بهست
از توغم ارزان شد و در عهد تو آنچه همه کس خورد ارزان بهست

---

ای گرد صبح صادق ازمشك وام کرده روی چو آفتابت صدصبح شام کرده
خون حرام مارا کرده حلال برخود وصل حلال خودرا برما حرام کرده

---

بسر من که سرتو سر انصاف ندارد آن بود شاد کزاول بغمت دل بسپارد
من بغم باشم اگر درقدمت لعل نریزم توروا داری اگر برسرمن لعل ببارد
توالف قدی وشایدکه وفا هیچ نداری زانکه من دانم وتوهم که الف هیچ ندارد
ازتوجورست وزمن صبر بکن هرچه توانی که فلك صبرمن وجورتوآخر بسرآرد

## رباعیـــــات

گل صبحدم ازباد براشفت و بریخت — وزحالت خود حکایتی گفت و بریخت
بدبختی عمر بین که گل در ده روز — سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

بنمای رخ ار کام منت می باید — زان پیش که دود از آتشت میزاید
آنکس که بآتشت دمی گرم نشد — از دود تو کر کور نگردد شاید

کندم همه شب ریش ز عشقت تا تو — کافر شدی و نماند خوبی با تو
اکنون که توریش میکنی من نکنم — یامن کنم این پیشه نا خوش یاتو

زان دل ز من ای سرو سهی نستانی — خواهی که ز من دل تهی نستانی
تالب ندهی دل ز رهی نستانی — اینست سخن تا ندهی نستانی

# پیدایش تدریجی کره زمین

فصلی از کتاب مختصر تاریخ دنیا تألیف هـ . ج . ولز

**ترجمه عبدالمجید بدیع**

پنجاه سال است علماء راجع ببدو پیدایش کره زمین وعمر آن افکار ونظریاتی مهم بیان کرده اند . افسوس که دراین مختصر نمیتوانم افکار وآراء آنها را ولو بطور مختصر توضیح بدهیم زیرا محتاج عمیقترین ودقیقترین مسائل ریاضی وفیزیکی است .

ولی مطلب اینست که هنوزعلم فیزیك وفلك بحد کمال نرسیده وبپایهٔ نیست که بتوان ازآن چیزی غیر ازآنچه فعلا میدانیم استفاده کنیم . ولیکن رویهمرفته همه علماء مایل اند عمر تخمینی زمین را خیلی دراز تر

معرفی کنند .

احتمال دارد یکوقتی کره زمین وجود مستقلی داشته وسیارهٔ بوده که دردو هزار ملیون سال پیش گرداگرد خود و دور آفتاب میچرخیده است وهمچنین احتمال میرود که مدتهای مدیدی پیش ازآن تاریخ خیلی بعید نیز وجود داشته. بهرحال فکر و خیال انسان درمقابل چنین مدتهای مدید و این ارقام عظیم مقهور ومغلوب می گردد . زمین وآفتاب و سیارات دیگری که دور آفتاب میچرخند مدتهای مدیدی پیش ازآنکه دارای وجود مستقلی بشوند احتمال میرود که مثل گرد بادهائی از مواد درخشنده درفضا پراکنده بوده و همه مانند گردابهای عظیم سیر میگرده اند . تلسکوپ در خیلی جاهای آسمان ابرهای حلزونی شکل را . که از مواد بخاری تکوین یافته‌است ، نشان میدهد . وچنان بنظر می آید که دور مرکزی میچرخند . خیلی ستاره شناسان تصور میکنند که آفتاب وسیارات دیگر یکوقتی بهمین اشکال بوده‌اند که موادآنها رفته رفته دریکجا جمع شده و بریکدیگر تراکم پیدا کرده تا بشکل‌وهیئت کنونی‌خود درآمده اند. بمرور اعصاروادهار، که برای آن‌مدتی‌را تخمین کرده‌ایم بواسطه تراکم پی‌درپی‌مواد بالاخره تمیزدادن کرهٔ زمین‌وماه از یکدیگرممکن‌شده . این‌دوجرم‌آسمانی درآنوقت چون بآفتاب نزدیکتر بودندخیلی تند وسریعتر ازحالا میچرخیدند . بنابراین مسافت دور آفتاب را خیلی زودتر طی‌می کردند . در بدو تکوین‌احتمال داشت سطح زمین وماه عبارت ازغازات سفید درخشان شدیدالحراره بوده است یاآنکه ازمواد سیالی تکوین یافته بود ، درخشندگی آفتاب نیز درآسمان درآن عهد بمراتب بیشتر از حالیه بود .

اگر میتوانستیم بمبدأ زمان بی پایان برگردیم و اوایل تکوین کره زمین را ببینیم منظرهٔ را میدیدیم مانند یك کورهٔ که آتش آنــرا دم زنند ویا مانند مواد مایعی که از کوه آتش فشانی سرازیر شده وهنوز سرد و منجمد

نشده باشد ، و دیگر تشبیهی غیر از این نمیتوان تصور کرد .

آب نیز البته در بدو تکوین کره زمین وجود نداشت . زیرا درحال بخار ومخلوط بغازات کبریتی وغـازات معدنی بود . و در زیر همین ابخره و همین ابخره و غازات اوقیانوس عظیمی ازمواد اصلی مکون سنك درحال مایع بود که میچرخید ومیجوشید ومیخروشید . سرتاسر آسمان را ابرهای آتشین گرفته بود .

آفتاب وماه بایك درخشندگی خیره کنندهٔ مثل زبانه های آتش در منتهی سرعت وتندی سیر میکردند . آهسته آهسته یکملیون سال می گذرد ؛ ویك ملیون سال دیگری آنرا تعاقب میکند . تدریجاً اشتعال این منظره آتشین کمتر میشود . ابخره وغازاتی که درآسمان جمع ومترا کم بود بباران مبدل میشود وازوزن و کثافت آن میکاهد . رفته رفته برسطح دریائی کـه درحال فوران بود . مواد اصلی مکون سنك پدیدآمد ، و بواسطه سفتی وصلابت بعمق فرو میرفت ، وتوده های دیگری جای آنرا میگرفت .

دراین موقع کـه آفتاب وماه ازیکدیگر دور میشدند حجما و جرمـا نیز کوچکتر میگردیدند . ماه نظر بکوچکی جرم از شدت حرارتش زودتـر کاسته میشود ، ونوبت حایل بین کره زمین وآفتاب می گردد . وخسوف عمل می آید . وهمچنین اشعه آفتاب را منعکس و تدریجا شکل بدر را بخود می گیرد بهمین وتیره بآهستگی و کندی خیلـی عظیم ، بمرور اعصاروادهار ، کرهٔ بوجود می آید کـه تااندازهٔ بشکل و هیئت دنیائی است کـه امروز در آن زندگانی میکنیم .

بالاخره وقتی میرسد که هوای سرد رفته رفته مبدل بابر می گردد واولین بارش میبارد . وتاقرون پی درپی آبهای زمین درهوا مبدل ببخار میشود ولی آب های داغ وجوشی که از زیـر وروی سنك های منجمد روان بود ، به

گودالها ودریاچه های بزرك و كوچك میریزد وباخود گل ولای میبرد و این مواد درته جای می گیرد وترسب پیدا میكند .

بالاخره زمین بوضعی میرسد كه میتواند بر سطح آن مخلوقی مثل انسان پدید آید وباطراف خود نگاه و زندگی كند . اگر میتوانستیم در آن عهد زمین را به بینیم خودرا برتوده های عظیمی ازسنك . مثل مواد مایعه كره آتش فشان می یافتیم ، كه درازی وپهنای آن سرتاسر جهان را گرفته بود . از زمین بارور وحاصلخیز در آن عهد اثری نمیدیدیم . ازنبات و گیاه نیز نام ونشانی نمییافتیم . بالای سرهم آسمانی را میدیدیم كه طوفانهای عظیم آنرا آرام نمی گذاشت وبادهائی میوزید كه ازسخت ترین طوفانهای امروز بمراتب شدیدتر بود : دوچار بارشهائی خیلی شدید میشدیم كه شدید ترین بارشهای امروزی كره زمین ما نسبت بآن چیزی نیست آبهای باران بگل و لای آلوده وهمچون سیلاب های عظیم در كمال سرعت وتندی جاری میشد ، و هر حایل ومانعی را ازراه خود برمیداشت ومجراهای عمیقی بین كوههای و سنگها تولید میكرد ، تا آنكه خودرا بدریاهای ابتدائی میرسانید . وهرآنچه مواد بود باخودمیبرد ودرته آن دریاها جای میگرفت . ازپس ابرها آفتاب عظیمی ازسرتاسر ابرهائی ، كه كره زمین را احاطه كرده بود سیر میكرد . طلوع آفتاب وماه هر روز زلزله هائی پدید میاورد كه جاهای پست وبلند وبرآمدگیهای زیادی ایجاد میكرد . ماه ، كه اكنون فقط یكطرف روی خود را بما نشان میدهد ، درآن عهد میچرخید و آنطرف دیگر روی خودشرا كه حالا باصرار زیاد آنرا از ما پنهان میدارد ، نشان میداد .

زمین كم كم پادرسن می گذارد . یك میلیون سال دیگر نیز بسر عمر

آن می گذرد. روز دراز میشود. آفتاب دورتر وحرارتش کمتر میشود. حرکت ماه درآسمان کندتر میشود. ازشدت بارش وسختی طوفانها میکاهد آبهای دریای ابتدائی باوقیانوس مبدل می گردد ودرسیر وجریان میافتند. باوجود همه این هنوز روی کره زمین اثری از جاندار نبود. دریاها بکلی ازذیروح تهی بود. غیر از آب و سنگ شوره چیز دیگر نبود.

بقیه دارد



## مکتوب تاریخی

### از حکیم ابوالفتح گیلانی بیکی ازدوستان خود

صبر از همه نیکوان توانم    لیك از تو نمیتوانم ایدوست

برادر نیازمند ابوالفتح اززهر فراق برادر باجان برابر کریم الدین حکیم همام درتریاق اکبر الهی درآویخته بیاری خدا می خواهد که جان بلب رسیده را ازسموم سراب امکان بچشمه آب زندگانی رساند:

همتی کز گلشن کویت گرانی میبرم    زین چمن بوئی بمشتاقان جانی میبرم

ای برادر خست مرا در محبت لوازم جاه فهمیده بودی وقوای سرمایه مرا در ارتکاب هرنا بایست دیده امروز ازهمه افسرده‌ام وبر درسرای خجالت مرده. در تنگنای خاطرم انبساط را مجال تنگست وخوشحالی را بادلم سر جنگ، با دشمنانم بترك معادات صلحست وبادوستانم بقطع معاهات جنگ ازشما چشم آن دارم که مرا بمنتهی المطلب خود واصل‌دانسته مسرور باشی واگرنه

در اسفل السافلین طبیعت مرده انگاشته ملول خاطر وغمگین نباشی .

ای صبا آنانکه دلتنگند بهر ما بگو  مازغم مردیم دل ازسوی ما بیغم کنید

ای برادر اگر طالب راه خدائی از خرم بشارتی که می رسانم هزارآفرین وشاباش بمژدگانی ازشما چشم دارم واگرحریص کسب دنیائی هم شما را ملول خاطر نمیخواهم و به بشارتی خرم و خوشحال میکنم وآن یاد دادن این عطیه الهیست که از اول نشو و نما الی یومنا هذا همیشه دست تکفل رزاق حقیقی روزی مقدر آن برادر را از قوت لایموت این معترف بتقصیر تحقیقی باستحقاق سهلتر و آسانتر رسانیده و اینرا نشانه زیادتی عزت آن درگاه گردانیده .

عزیز کرده اورا فلك ندارد خوار  بلند کرده اورا جهان نبیند خرد

دل قوی دار و نظر همت از این رمیده خاطر باز مدار حاشا که من شما را با آن سلامت طبیعت درین طور ماده بنصیحت خود محتاج دانم . امیدوارم که همچنانکه همیشه درشریعت وطریقت بوفور رحمت الهی درپیش بوده‌اند درحقیقت هم فعلا وقولا ازمن در پیش باشند تا از اثر برکت شما فعل‌مرا تکذیب قول‌من‌میسر نشود وبحکم راستی وراست گوئی ازایشان امید آن دارم که هرگزروا دار اینمعنی نباشند که بتخیل‌فاسد وسیله رزق‌جمعی بودن ازسعادت ابدی و دولت سرمدی بازمانده ـ بردر بردر ارباب بی‌مروت دنیا آبروی آن جهانی فروخته خریدار نان اینجهانی باشم

بهرنان درخویش حرص اردیدمی  اشکم نانخواره را بدرید می

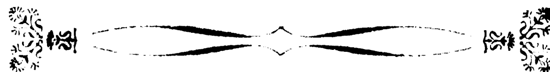
اگر چه **ومامن‌فی‌دابة‌الارض‌الاعلی‌الله‌رزقها** بیشتر رسیده بود اما این سر گردان طریقت و حقیقت ومجاز الحال بمعنی آن رسیده ودریافت سوابق ایام خودرا نه بسندیده امروز دانسته ام که برادر مرحوم نور الدین محمد دیوانه

نبوده ما دیوانه بوده‌ایم وامروز دانسته ام که همه ناکردنی بود آنچه کرده‌ام وناخوردنی بود آنچه خورده ام (دیوانه هرکه می‌شود امروز عاقل است) این معنی داشته ولله در قائله

اگر پائی بدست آرم دگر بار | بدامن در کشم چون نقش دیوار
بصد دیوار سنگین پیش وپس را | برآرم تا نه بینم هیچکس را

مرحوم آن طبیبی که مداوات جسدانی بجای معالجات روحانی بکار برد ومحروم آن بیماری که بردر بیطار بجهت حب شبیار رود ودلشکسته باد آن آزرده خاطری که بجهت جبران کسر خود بردر کمانگر رود وپای بسته باد گردن شکسته دزدی که بردرسرای شحنه براهنمائی رود

هیهات هیهات خدانکه دارد ازسخن لاف وحرف گزاف ، قوت این دعوی نه باندازه زور بازوی منست حرف درویشان و نکت عارفان چون بیحیایان به زبان بسته‌ام کریم النفس و عالی همت ازخود گذشته باید که بپای دهر عرصه مشرقین را درنور دیده درقله قناعت آرام گیرد



## ابو نصر ساوی

نقل ازیك سفینه کهن سال

برخرد خویش برستم نتوان کرد | خویشتن وخویش را دژم نتوان کرد
دانش و آزادگی ودین و مروت | این همه را بنده درم نتوان کرد
فارغ بنشین وآنچه خواهی مپسند | کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

این قطعه را بدون سند ودلیل بعضی بعنصری نسبت می‌دادند ولی

چون از سبک عنصری خارج است قابل تصدیق نبود . در یکی از سفینه های کهن سال ما بنام ابونصر ساوی نگاشته شده وصحیح است . ازابونصر ساوی دیوانی ظاهراً در دست نیست وشاید شرح حال ویرا بتوان ازتذکره ها و جنگ ها بدست آورد .



## غــــــزل

تا پرده زان جمال دلارا گرفته — رونق چومهر درهمه دنیا گرفته

کی بود در تصرف کس خانه دلم — تنها توئی که دردل منجا گرفته

چشم توسربزیر ازآنروست پیش ما — کز دست غیر ساغرصهبا گرفته

براستخوان مانشین ای همای عشق — از چیست سایه ازسرما وا گرفته

بیرون زمانی ازدل تنگم نمیروی — ای غم چه الفتی است که باما گرفته

گلچین برغم بلبل خوش نغمه چمن — مهر خموشی از لب گویا گرفته

**گلچین**



تألیف محسن ظلی

# برزگری

در بعضی نقاط آبهای مخصوص برای زراعت دارند که از زیر اراضی شهر عبور کرده تمام کثافات شهر را درآن ریخته حتی مبالهای شهرهم درآن داخل میشود این آبها خیلی قوی هستند البته اگر آنها را در آب انبار زراعتی بگذاریم راحت کند بهتر است وپس از تجربه اگر خیلی قوی هستند آبهای صاف دیگر بآنها مخلوط کرده داخل زراعت کنیم بسیار مفید است .

در بعضی نقاط هم آبهای زیر زمینی پرکود وخیلی قوی یافت میشود که باراضی ما نمی‌نشیند ممکن است برای استفاده مناع بزرك حفرکرده توسط تلمبه آن آبها را هر مرتبه بقدر کفایت خارج کرده منابع را پرکنیم وبعد تقسیم باراضی کنیم واین‌آب باید درمدت چند روز راحت کند تا تمام مواد موجوده در آب پوسیده قابل تغذیه نباتات شوند اغلب اینگونه اعمال باشرکتهای بزرك فلاحتی صورت میگیرد بامخارج خیلی گزاف .

**آنچه اززمین‌برداشت کرده‌اید باید پس بدهید** هرزمین زراعتی باید در سال یك یا دو محصول بدهد والبته میزان برداشت مطابق زحمتی است که فلاح بخود داده ، اگرکود داده و شخمهای بموقع زده هر محصول چندین برابر بذرکاشته شده میشود والا بقدر بذرهم عایدی نخواهد داشت چون زحمت برداشت یك محصول بد یا یك محصول خوب فرق نمیکند البته هرقدر بهتر باشد بیشتر زارع فایده دارد . برای اینکه بهتر بدانیم یك محصول متعارفی از زمین چه برداشت میکند لازم است که نتیجه تجربه علمی آنرا بنگاریم

یك زراعت‌گندم از ده هزار ذرع زمین برمیدارد — ۹۲ کیلو ازوت — ۳۷ کیلو اسیدفوسفوریك — ۱۱۶ کیلو پطاس — ۲۵ کیلو آهك ویك‌زراعت‌چغندر برمیدارد ۱۲۲ کیلو ازوت — ۵۹ کیلو اسیدفوسفوریك — ۳۲۳ کیلو پطاس — ۸۶ کیلو آهك . البته یك چنین برداشتی درسال زمین‌را فقیر ومخزن آنرا نابود میکند وفلاح بقدر اجرت خود بدست نخواهد آورد درینصورت باید کود زیاد بزمین داده وجبران آنچه برداشت نموده‌ایم نمود .

بهترین وسهل ترین کودها پهن طویله حیواناتست وازهرکودی موثرتر وکم خرج تر است ومکرر بتجربه رسیده که هرفلاحی بهتر وبیشتر پهین را جمع‌آوری وکود سازی میکند بیشتر فایده میبرد زیرا که‌در پهن تمام مواد لازمه برای ترقی



نباتات موجود است وهمه مواد آن هم حل شدنیست وبدون زحمت - کود پهن برای زارع قیمت ندارد زیرا که ازطویله خود او خارج میشود واگر قدرآنرا کاملا نمی داند علت همانست که سهل بدست‌آورده زیرا که اسیدفوسفوریك وپطاس وآهك که خوراك یومیه نباتست در پهن بحد اکمل موجود است - کود پهن بیقیمت را اگر برحسب دستورات علمی عمل آورند ازهرحیث رجحان بسایرکودها دارد ومختصر زحمتی‌که زارع‌برای آن میکشد درمقابل عوضی که اززمین برداشت میکنند هیچ است زیرا که ۳۳ خروار کود پهن خوب عمل‌آمده دریك زمین ده هزارذرع برای دو زراعت متوالی کافیست پس صرفه مالك در جمع آوری پهن ومنع از تفریط آن وجدیت در ازدیاد آنست - دستور ساختن‌کود پهن خود خواهد آمد

**قائم مقام پهن** درصورتیکه دریك قریه بقدر کفایت پهن یافت نشود ووضعیت چراگاه اجازه ندهد که رمه زیاد نگاه دارند کثافات جاروب شهر قائم مقام کود پهن است و هرگاه آنرا کاملا تربیت نموده وبسازند درکمال خوبی بجای پهن میتوان مصرف نمود

در واقع خاکروبه شهر عبارتست ازتمام مواد معدنی ونباتی وحیوانی مثل لجن همه قسم خاك جاروب پر از مواد متفرقه برك درخت سفاله میوجات و کارخانجات نشخوار حیوانات نعش حیوانات کثافات مبالها خون حیوانات وغیره که همه دارای موادکودی فوق‌العاده قوی هستند واگر برآنها اضافه کنیم شاخ و استخوان آسیا شده وکثافات طیور مثل مرغ وکبوتر وکثافات صنعتی مثل پشم وپنبه وپوست پوسیده حیوانات وموی انسان ولباسهای مندرس وآبهای کثیف مطبخها وغیره وغیره همچو کود پر قیمتی برای زراعت نافع وکافیست

واگر آنهم کم است کود سبزههم خیلی نافع ومجربست و آن عبارت ازکاشتن علفهای زود رشد است که می کارند و وقتی بحد رشد رسید باگاو آهن زمین را بر میگردانند تاآن علف درزیر خاك پوسیده کود نباتی تشکیل دهد - این نباتات درمدت رشد خود همه قسم مواد هوائی وزمینی را بخود جذب کرده خیلی قوی وبرای زراعت یك کود بسیار نافعی میشوند ولی اگر آن نبات را بحیوانات



بخورانیم و کود حیوانات را در عوض بزمین بدهیم البته خیلی بهتر است خاصه اگر گاو و گوسفند واسب را روی علف به بندیم زیرا که شاش حیوانات دو برابر قوت پهن است خود کود حاضر و ساخته است و فوراً زمین را قوی میکند

**کودهای شیمیائی برای فلاح کمک بسیار خوبست** زمین هائی که در اثر زراعتهای متوالی کم قوت شده بهتر آنست که مدتی آنهارا شخم زده راحت بگذارید واگر زمین کم دارید ومجبور بکاشتن آنها هستید گوسفند روی زمین بخوابانید واگر آنهم غیر مقدور است کود شیمیائی دارای سولفات مخلوط بخاک کنید و اراضی که کم ازوت هستند نیطرات دوسود و نیطرات دوشو و سولفات وامیناك بریزید

دراراضی که اسیدفوسفوریك ندارند اسکوری یاشاخ آسیا شده و سولفاتهای طبیعی نرم گچ فوسفاته سوپرفوسفات واستخوان کوبیده وغیره بریزید

در اراضی که پطاس ندارند کلورور دوپطاسیم سولفات دوپطاس سیلوی نیت خاکستر چوب بریزید و اگر زمین بقدر کفایت پطاس دارد ولی لاینحل است گچ بریزید تا آنرا حل کند واگر زمین فاقد آهك است آهك خواموش شده یا گچ یا کف کارخانجات قند سازی میتوان ریخت

**کود و مرمت زمین** از تمام مواد کودی که ذکر شد پهن بر همه ترجیح دارد وبعد آهك است که زمین را ازبی قوتی خارج میکند وباید دانست که مقدار آهك در پهن بحد اکمل است و درخاکروبه شهری بحد کفایت آهك موجود است و اگر زمین آهك کم دارد بهتر آنست که آهك خالص را مخلوط بخاك کنیم

بهترین طرز ریختن آهك در زمین آنست که زمین را تقسیمات نموده و در هرقسمت هفت مطر مربع دو لیطر الی دو لیطر و نیم آهك درزیر خاك بریزیم

**لیطر مثل کیلو است هرسه لیطر و هرسه کیلو یك من است** پس ازبیست روز یاسی روز بایدآن آهك را مخلوط بخاك نمود وبلافاصله کود پهن زیادی نیز داخل تمام خاك نمود تاآهك وپهن خاك را بسازند . واگر کود آهك را زیاده از



اندازه داخل خاك كنيد البته تشكيل ساروج كرده بكلى خراب ميشود درواقع ريختن آهك بايد پس از يك تجربه كامل خاك بعمل آيد وحتم داشته باشيد كه زمين شما آهك ندارد

**تبصره** -- قابل زراعت كردن اراضى بزرك كه استخراج ذغال سنك از آنها نموده‌اند يا آباد كردن اراضى باطلاقى كنار دريا وآباد كردن اراضى شن زار بزرك وغيره كار فلاحت رعيتى نيست وآن مخارج گزاف داشته سرمايه‌هاى بزرك بانكهاى فلاحتى ياشركتهاى بزرك لازم دارد كه ذكر آنها دراين جا نتيجه ندارد .

# شخم - بر گرداندن زمين - ماله زدن - وجين كردن

**طريقه كمك بااراضى زراعتى** براى برداشت محصول خوب **اول** قابل زراعت كردن زمين **دوم** آبيارى منظم **سوم** كود مناسب ورفع حوائج نباتات **چهارم** شخم زدن درموقع **پنجم** انتخاب بذرها كه از همه مهم تر است **ششم** كاشتن از روى اسلوب صحيح **هفتم** راحت گذاشتن زمين است دراينمواقع لازمه

**موقع شخم** - زمينهاى آبكش شنى‌را درهرموقع ميتوان شخم كرد ولى اراضى خاك قرمز وسخت را هميشه نميتوان شخم كرد وموقعش وقتى است كه زمين نمناك بوده خيلى خشك وخيلى مرطوب نباشد كه خاك زير پاى گاو واسب فشرده ومحكم نشود وبراى كندن آن نيز بحيوانات خيلى فشار وارد نيايد باضافه تكهاى خاك كه برميگردد گل نباشد كه درمقابل نور آفتاب سخت شده نتوان مرزكشى نمود واگر خشك هم باشد تكهاى بزرك خشك را خرد كردن مشكل است

يخ بندان زمستان هر زمين سختى را نرم ميكند و اين يك خدمت بزرگى است كه بفلاح ميشود بشرط آنكه شخم قبل از زمستان زده باشند

**غرض از شخم اول** درمقابل نور آفتاب گذاشتن خاك زيرين است



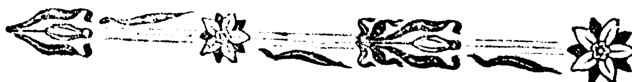
**دوم** نرم کردن زمین برای پائین رفتن ریشه **سوم** ضبط رطوبت درزمین برای زراعت آتیه **چهارم** از ریشه در آوردن نباتات خودروو پوساندن آنها درزیر خاك **پنجم** مخلوط کردن کود باخاك برای زراعت آینده **ششم** افزودن عملیات مکروبهای زیر زمینی وپرورش آنها برای بجریان انداختن عملیات شیمیائی طبیعی

**شکل شخم وبرگرداندن زمین زراعتی** با هراسبابی زمین را برگردانیم شخم مینامیم شخم برچندین قسم است وعمق آن از ۸ الی ۴۰ سانتی‌مطر ممکن است شخمهای سطحی کم عمق و از ۸ سانتی مطر کمتر نمی شود و شخم عمیق به ۴۰ سانتی مطر میرسد

( مطر تقریبا ۱۵ گره و نیم است ویك سانتیمطر صد یك مطر است پس ۵۰ سانتیمطر نیم ذرع یا نیم مطر است )

گاوآهن ممکن است دندانه داشته ویك شیار درهر مرتبه در زمین رسم کند وممکن است دارای چندین دانه بوده چندین شیار بگذارد وازهرقسم‌شخمی شخم‌مسطح بهتر است یعنی‌زمین‌هرقدر سراشیب باشد ما دامنه را گرفته راست برویم واز سرازیری وسربالائی رفتن اجتناب کنیم واینمسئله دو حسن دارد اولا برای آب باران زمستان نهر نساخته ایم که بذر را شسته و همراه ببرد ثانیا برای حیوان کندن زمین مسطح آسان تر ازپائین ببالا واز بالا بپائین کندنست البته برای هرزمینی یك قسم گاو آهن مناسب است و برای اراضی نشیب و فراز گاو آهن های پهن چندین دندانه بی مصرفست برعکس در اراضی مسطح خاك قرمز ممکن است گاوآهنهای پهن وچند دندانه بکار برد درهرصورت میانه روی از دو قسم فوق بهتر است یعنی بکار بردن گاو آهن متوسط بهتر است که آنرا پلانش مینامند که هم درخارج کردن آب باران مساعدت میکند وهم باراضی متوسط که بکلی سالم نیستند کمك میکند وطول وعرض دندانهای این گاوآهن مناسب هرزمینی ساخته شده است .

**تبصره** - یك فلاح عامل حیوان را در شخم خسته نمیکند خاصه در مراجعت هرمرتبه . البته اراضی‌همه مسطح ومربع نبوده هریك شکل مخصوص دارند



وگاه لازم است که شخم را ازوسط زمین شروع کنیم وگاه از ابتدای آن و گاه از آخر آن درهر صورت استادی شخم زننده دراینجا معلوم میشود که اگر زمین خیلی بزرك دارد قبلا بچندین قسمت تقسیم کرده و شخم را ساده انجام داده هر قسمت را طوری معین کند که نه کوتاه و نه دراز باشد و مراجعت هر مرتبه بسهولت انجام گیرد اگر چه زمین خیلی پست و بلند و کثیر الاضلاع باشد .

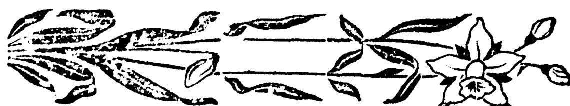
مثلا در اراضی که خیلی کم سراشیبی دارند از بالا بپائین واز پائین ببالا شخم زدن مناسب است زیرا که باران بسهولت وبدون خرابی از میان شیار ها سرازیر میشود ولی دراراضی‌که خیلی‌سرازیر هستند شخم درسطح مناسب است .

برای شخم باید اصرار زیاد داشته چندین قسم زمین را نقشه بکشیم و طرز شخم زدن هریك را علیحده نشان دهیم ولی صفحات ما گنجایش ندارد لذا بهمین قدرقناعت میکنیم ومیگذریم .

**هرس** ـ عملی است که پس از شخم مینمایند وتوسط آن عمل خاك را نرم وزمین‌را منقسم به تقسیمات‌لازمه نموده کود را کاملا باخاك مخلوط‌کرده زیرخاك میکنند . هرس‌بذررا بخوبی درزیرخاك محفوظ نموده علف‌های خود رو را برمی اندازد زمین را مسطح کرده باعث تسهیل دویدن ریشه درزمین میشود

**هرس** ـ گاو آهنی است دارای دندان های کج پیش آمده متناسب باسکلت چوبی آن واین‌کجی دندانها برای بهتر فرو رفتن در زمین است وقتی هرس بسمت جلو میرود هرچه در جلو آنست بدندانهایش گیر کرده برمیگرداند و در مراجعت آزاد ومانع هیچ چیزی نیست پس در مراجعت سبکتر برمیگردد دراینصورت بذرهای ریزه را بخوبی درزمین‌جا میدهد وهرقدر آنرا سریعتر حرکت دهند بهتر کار میکند و چون اسب سریعتر از گاو است برای این ماشین مناسب تر است .

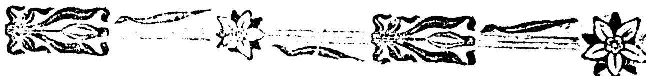
موقع هرس بلا فاصله بعد از گاو آهن است که زمین نه خشك و نه مرطوبست ولی برای زمین های شنی فرق نمیکند چنانچه سابقا اشاره شد



استثناء فقط درشخمهای زمستانی است که خاك مثل شخمهای پائیز خورد نمیشود واراضی از باران پائیزی راحتند و زمینهائی که در زمستان حامل بذرند باید منقسم بتقسیمات کوچك نباشند وتکهای خاکرا باید بحال خودگذاشت که بذر وسبزه را ازبادهای سرد حفظ کنند **- طرز شخم باهرس** اغلب هرس را مخالف شیارهای گاوآهن میزنند گاه هم دنبال همان شیارها میروند . بهترین اقسام ماشین هرس طرز نروژی است که دارای چندین سیلندر فلزی نیش دار است که وقتی حیوان آن ماشین را حرکت میدهد سیلندر ها روی زمین میچرخند و بسهولت فلاح میتواند آنهارا عریضتر کند و ازیك مطر بدو مطر برساند . مراجعت این ماشین نباید کوتاه و دارای دوره کم باشد زیرا که ممکن است برگردد و اگرهم خیلی طویل بگیریم وقت خیلی تلف میشود وچون در عبور هرخار و خاشاکی را باخود میبرد لازم است گاهی بلند کنند و دندان های آنرا پاك کنند . عمل هرس وقتی کاملا امید بخش است که هوا بارانی و مرطوب نباشد هرس را ممکن است در زمستان در اراضی یونجه زار بکار برد تا علف های خودروی آنرا براندازد بشرطی که هوا خیلی سرد نباشد .

**اسکاری فیاژ** - عبارت از هرسهای خیلی قوی است که فوق العاده در زمین فرو میروند این ماشین را قبل از زمستان یادر زمستان بکار میبرند تازمینی را که سابقا شخم زده اند نرم کرده برای بهار آتیه حاضر برای بذر کاری کنند - خاصیت این ماشین آنست که قوی تر ازماشین سایق بوده بیشتر در زمین فرو میرود و بهتر ریشهای علف خود رورا برمی اندازد وکودهارا هم بهتر در زیر خاك دفن میکند وپس ازبرداشت محصول هم هرشکل جدیدی بخواهیم بزمین بدهیم توسط آن ماشین میتوان داد - این ماشین قوی را با یك جفت اسب میتوان بکار انداخت وروزی دوهکتار زمین ( ۲۰ هزار ذرع ) هرس زد اغلب پس از برداشت یك محصول زمین را بااین ماشین شخم هم میتوان نمود بشرط آنکه تازه زمین را درو کرده باشند

**ماله زدن زمین** - عبارت از خورد کردن کلوخ و تسطیح زمین



و خاکرا متصل به بذر نمودن است - از طرفی تسهیل در ریشه دواندن بذر میکند از طرفی مخرج لولهای زمینی را گرفته مانع تبخیر آب شده خاك را نرم میکند - اشکال این ماشین برای هر زمین فرق دارد مثلا همان ماله که در اراضی شنی بکار میرود بدرد اراضی رسی و خاك قرمز وسخت نمیخورد - عمل ماله وهرس مکرر درمکرر زمین را قوی وپوش میکند جز دراراضی کچی که اینگونه اعمال چندان فایده ندارد - این ماشین‌را هم باشکال مختلف ساخته‌اند که بعضی از آنها عمل یك شخم کوچك را انجام میدهند ودربعضی اراضی این ماشین قائم مقام هرس میشود وفواید آن بسیار است .

**انتخاب بذر** - در زمین خوب عمل‌آمده میتوان بذرکاری نمود . بذر ممکن است تخم محکم مثل گندم وجو وسایر حبوبات باشد و هم ممکن است نرم مثل سیب زمینی یا نشاء باشد -- در هر صورت باید دارای تمام شرایط لازمه باشد تابخوبی ریشه دوانده قابل آوردن میوه باشد

بدوا باید سعی کردکه بذری قوی وبدون عیب باشد وپایه مادری‌که از آن بذرگرفته اید بکلی سالم وبدون عیب باشد - بعد باید رسیده وبحد کمال رسیده باشد - البته بذررا باید پاك‌کرده وهیچ قسم مواد خارجی درآن موجود نباشد تاعلف هرزه در زمین نروید بطور کلی بذر باید از محصول همان سال باشد واز آخرین محصول زیرا که بذرکهنه خوب ریشه و ساقه نمیدهد - لذا قبل ازکاشتن ممکن است امتحان کنیم - مثلا یکصد دانه بذر را شمرده درمیان یك پارچه فلانل یاکاغذ بوارد گذاشته کمی آب میدهیم بطوریکه پارچه ترشود نه آنکه بذر درآب شنا کند- پارچه را درظرفی‌گذاشته ظرف را دریك جائی گذاریم که دارای حرارت هوای ۲۰ الی ۲۵ درجه باشد - بفاصله چند روز البته ریشهای جدید وجانهای نو میرویاند - آنوقت میتوان شمرد که چند درصد ازآن سبز شده - حتی گیاههائی را هم میتوان همان قسم امتحان کرد

**سیب‌زمینی** - وسایربذرهای نرم را باید ازبهترین‌بوته های بی‌عیب قوی گرفته باشید و هردانه ضعیف وکم جثه را باید ازآن خارج نمود .



بقیه صفحه ۵۷۶

بالب دمساز خویشم گشته جفت — می نیارم برلب الا آنچه گفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور — گاه فرقان گاه انجیل و زبور
رقص چرخ و انجم از سازمنست — قدسیان را سبحه زاواز منست
هرکه دور افتاد بابخت نژند — میکنی آگاهش از بانك بلند
وانکه اندر صف نزدیکان نشست — راز میگویم بگوشش پست پست
گاه شرح محنت هجران دهم — بی دلان را داغها بر جان نهم
گاه آرم مژده قرب وصال — بخشم اهل ذوق راصد وجد وحال
هم شرایع را بیان من میکنم — هم حقایق را بیان من میکنم
هرچه باشد نظم و نثراندرز من — نیست الا نغمهای لحن من
هست ازین خوش نغمهای جانفزا — مثنوی در شش مجلد یکنوا
فرصتی خوش باید و عمردراز — تا بگویم حال خود یك شمه باز
چون بپایان می نیایداین سخن — می نهم مهر خموشی بردهن

و می تواند بود که مراد ازنی قلم بوده باشد کهاستعاره کرده باشند از برای انسان مذکور اگر چه بعضی اوصاف و احوال که حضرت مولوی بر نی اجرا کرده است ملایم این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که حرکات وسکنات هیچ یك فی الحقیقة مستند بوی نیست بلکه مظهر افعال و احوال دیگری است که مؤثر ومتصرف است دروی وویرا مرتبهٔمظهریت بیش نی

خامه میگوید به الحان صریر — میزنم مرغان معنی را صفیر
میکشم ناگاهشان دردام خط — دانه میریزم برایشان از نقط
از سیه کاری بخت واژگون — رفته در آب سیاهم سرنگون
چون بر آرم سرازآن آبسیاه — طره شب گسترم بر روی ماه
صفحه کافور را مشگین کنم — سنبل تر زیور نسرین کنم

میکنم چون شانه فرق خود شکاف | میشوم زان شانه هر دم حله باف
در بر حوران معنی زین حلل | نو بنو می افکنم مشکین حلل
این همه گویم ولی چون بنگری | هستم از اثبات فعل خود بری
در کف کاتب وطن دارم مدام | کرده بین الاصبعین او مقام
نیست در من جنبشی از ذات من | اوست در من دمبدم جنبش فکن
گر مرا بامن گذارد یکنفس | برزمین مانم نی خشکی و بس

و می شاید که طریقه مجاز و استعاره بگذارند و نی را هم عبارت از این نی یا قلم ظاهر دارند زیرا که مجاز آنست که استعمال او در غیر موضوع له شود و استعاره جزو آنست که ارباب فراست و اصحاب کیاست از همه موجودات بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل وافر بایشان میدارد فهم کنند و بطالبان صادق ومریدان موافق برسانند

پیر مهنه آنکز ارباب شهود | درشهود حق کس ازوی به نبود
بامریدان روزی اندر گشت دشت | بر حدود آسیائی میگذشت
گفت بیگفت زبان زین آسیا | میرسد در گوش هوش من ندا
که منم صوفی وجز صوفیگری | نیست درکارم چو نیکو بنگری
گر درشتم میدهند اهل مجاز | میستانم میدهمشان نرم باز
میکنم همواره گرد خود طواف | نیست یکدم زان طوافم انحراف
هر چه نایابست از آن باشم نفور | افکنم آنرا ز گرد خویش دور

**تمهید** ـ حقایق موجودات که از حیثیت اندراج واندماج در غیب به هویت ذات مسمی اند بشئونات ذاتیه و حروف عالیات درآن مرتبه ازحضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلالاعلما ولاعینا و این مرتبه راغیب

اول و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانیه غیب ثانی و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگرچه حقایق‌را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون در این مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه اعتبار انتفاء وجود خارجی‌از ایشان معدومند می‌شاید که حضرت مولوی از نیستان باعتبارعدمیت اصلی اعیان کثرت نسبی ایشان‌را دراین مرتبه خواسته باشد یا مرتبه سابق بر آن و مرتبه ثالثه‌مرتبه ارواحست ودر این مرتبه ظهورحقایق کویند بسیطه ومجرده است مرنفس خود را ومثل خودرا ومرتبه رابعه مرتبه عالم مثالست و مرتبه خامسه عالم اجسام و مرتبه سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست و پوشیده نماند که هر چند حقایق ازمرتبه اولی دورتر می‌افتد احکام ما به‌الامتیاز براحکام مابه الاتحاد غالب تر گردد و مراد بدوری ومهجوری که درامثال این‌مواضع واقع میشود غلبه احکام مابه الامتیازست بر مابه الاتحادوهو سبحانه اعلم

| | |
|---|---|
| **کز نیستان تامرا ببریده اند** | **ازنفیرم مرد وزن نالیده اند** |
| حبذاروزی که‌پیش‌ازروزشب | فارغ از اندوه وآزاد ازطلب |
| متحد بودیم با شاه وجود | رسم غیریت بکلی محو بود |
| بود اعیان‌جهان بیچندو چون | زامتیاز علمی و عینی‌مصون |
| نی بلوح علمشان نقش ثبوت | نی زفیض‌خوان هستی‌خورده قوت |
| نی زحق ممتاز نی‌از یکدیگر | غرقه در دریای وحدت‌سر بسر |
| ناگهان‌درجنبش آمد بحر جود | جمله‌رادرخودزخودبی‌خودنمود |
| امتیاز علم آمد در میان | بینشانی را نشانها شد عیان |
| واجب وممکن زهم ممتاز شد | رسم و آئین دوئی آغاز شد |
| بعدازآن‌یکموج‌دیگرزدمحیط | سوی ساحل آمد ارواح بسیط |

موج دیگر زد پدید آمد از آن — برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آن کز زمرهٔ اهل حقست — نام آن برزخ مثال مطلقست
موج دیگر باز درکار آمده — جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گشتست طوراً بعد طور — تا بنوع آخرش افتاده دور
گر نگردد باز مسکین زین سفر — نیست از وی هیچکس مهجور تر
نی که آغاز حکایت میکند — زین جدائیها شکایت می کند
کز نیستانی که دروی هر عدم — رنك وحدت داشت باأور قدم
تا بتیغ فرقتم ببریده اند — ازنفیرم مرد و زن نالیده اند
کیست مرد اسماء خلاق ودود — کان بود فاعل دراطوار وجود
چیست زن اعیان جمله ممکنات — منفعل گشته ز اسماء صفات
چون همه اسما واعیان بیقصور — دارد اندر رتبه انسان ظهور
جمله را درضمن انسان نالهاست — که چرا هریك ز اصل خود جداست
شد گریبان گیرشان حب الوطن — این بود سفر نفیر مردو زن

اگر کسی سئوال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده است حکایت دوری و شکایت صبوری برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی در نشأه دنیویه است حقیقت فنا ازوی متعذراست و بقیهٔ ازبقایای وجود با او همراه و مادام که بقیه وجود بااوست وصول تام ممکن نی . یاخود گویند که این حکایت و شکایت نظر بر احوال ماضیه است که پیش از وصول بر روی گذشته است یا خود گویند که این امر برای تنبیه اهل غفلت وتشویق ارباب حجابست .

## سئوال

گر کسی گوید که کامل واصلست — واصلانرا قرب جانان حاصلست
فرع ایشان متصل گشته باصل — جان ایشان بهره ور گشته ز وصل
پس ز مهجوری حکایت بهر چیست — وز جدائیها شکایت بهر چیست

خوش نباشد بر دهان آب زلال
وز عطش کردن بیان رنج و ملال

خوش نباشد گنج قارون در بغل
خویش را در مفلسی کردن مثل

خوش نباشد دامن یوسف بکف
زار نالیدن چو یعقوب از اسف

**جواب**

گویم آری وصل بر حد کمال
باشد اندر نشئه دنیا محال

تا بود باقی بقایای وجود
کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان و تن بجای
کی بود مقصود کل برقع گشای

تا بود غالب غبار جسم و جان
کی توان دیدن رخ جانان عیان

بی فنای کل و بی جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی

این سعادت روی ننماید بکس
جز پس از عمری و آن هم یکنفس

چون پس از عمری بتو روی آورد
زودتر از برق خاطف بگذرد

تشنهٔ را گر ز دریا خطرهٔ
در دل آید بلکه برلب قطرهٔ

خاطر او کی شود زان خطره خوش
کی برد از جانش آن قطره عطش

بلکه چون آن قطره بر لب آیدش
تشنگی بر تشنگی افزایدش

چون رسد از تشنگی جانش بلب
گر کند شور و شغب نبود عجب

**جواب دیگر**

یا خود آن گویم که هست آن ماجرا
سرگذشت عاشقان در ماضی

خود چه خوشتر زانکه عاشق پیش یار
نالد از غمهای هجران زار زار

او چو بلبل در فغان و در خروش
یار چون گل سوی او بنهاده گوش

بر کشد آه و فغان کای نازنین
هجر تو با من چنان کردو چنین

عمرها رنج و بلا بر من گماشت
خاطرم ریش و دلم افکار داشت

هر زمان حالم دگرگون بود از او
سینه پرغم دیده پرخون بود ازو

این و مثل این حکایات دراز
پیش او گوید زحال خویش باز

## جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این گفتگوی	از برای غافل بی راه وروی
میکند سیراب در آب اضطراب	تا کشد لب تشنگانرا سوی آب
خواهی این معنی شود برتو عیان	مالی لا اعبد از قرآن بخوان
بنده مستغرق اندر بندگی	می کند ظاهر زخود شرمندگی
که چرا از بندگی سر میکشم	رخت از این منزل فراتر میکشم
میکند تعریض آن مستکبران	که بر ایشان بندگی آید گران
تا ز راه بندگی آگه شوند	بگذرند از بی رهی در ره شوند
همچنین واصل نشسته پیش یار	می کند از هجر نالشهای زار
تا شود محجوب محروم از وصال	واقف از هجران پر رنج و ملال
روی بر تابد زذل احتجاب	زود بشتابد سوی حسن المآب

**خاتمه**



# تقریظ

## هشت سال در ایران

انسان برای رسیدن بکمال انسانیت که تخلق باخلاق ربوبیت است آفریده شده وبهترین وسیله وصول بدین مقام باتفاق دانشمندان متقدم ومتاخر سیاحت جهان بزرك و کوچك یعنی سیر در آفاق وانفس است که طرق بسیاردارد ، وآسانترین آن طرق مطالعه سفرنامه های سیاحان بزرك وشهیر است

که تاثیر آن در تنویر افکار و تصفیه عقول و تهذیب اخلاق محتاج بشرح و بیان نیست

انسان در مطالعه یك سیاحتنامه مسافتهائی را که شخص سیاح درمدت طولانی طی کرده است در ظرف ساعات یا ایامی اندك طی می کند و معلوماتی را که او با تحمل مشقات و مخارج بسیار بدست آورده است بدون تحمل رنج و مؤنتی بدست می آورد. و بالخصوص از سیاحتنامه هائی که سیاحان دانشمند و باریك بین و مطلع بر حقایق تاریخی و جغرافیائی نوشته اند فوائدی میبرد که اگر خود بسیاحت میپرداخت شاید از آن فوائد و نتائج محروم میماند و بدیهی است که سیاحت پیشگان دانشمند هم از تدوین شرح مسافرتهای خود مقصودی جز افاده و افاضه بدیگران نداشته و ندارند.

یکی از فوائد مطالعه سیاحتنامه ها و سفرنامها اطلاع بر اوضاع و احوال دگرگون شده جهان است که خواننده را طبعا بموجبات آن دگرگونی متوجه میدارد، و اورا علاوه بر تنبه و اعتباری که لازمه این توجه است از عواملی که موجب آبادی یاویرانی بلاد و مایه آسایش یاپریشانی عباداست آگـاه میسازد، و با در نظر گرفتن این فایده و نتیجه باید اعتراف کرد که نشر و ترویج سیاحت نامه های سیاحان بصیر و دانشمند یکی از خدمات مهم اجتماعی و قابل هر گونه تحسین و تقدیر است.

از سیاحتنامه هائی که اخیرا بفارسی ترجمه وطبع ونشر نشده سیاحت نامهٔ سرپرسی سایکس انگلیسی است که در سال ۱۸۹۳ میلادی به ایران مسافرت کرده و مدت هشت سال در این مملکت بسرده است و درسیاحت نقاط مختلف این کشور ده هزار میل راه طی نموده ونتیجه مشاهدات خودرا بضمیمه معلومات مفید تاریخی و جغرافیائی در کتابی بنام « هشت سال درایران » یا « ده هزار میل سیر در کشور شاهنشاهی » مدون ساخته است.

این کتاب را آقای حسین سعادت نوری که ازجوانان فاضل ودانشمند و نویسندگان شیرین قلم و علاوه بر فضائل و کمالات صوری حائز ملکات

معنوی اخلاقی میباشند از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده و نخستین قسمت ترجمه را طبع و نشر نموده و مابقی را نیز در کار طبع ونشرند.

در این ترجمه علاوه بر صحت و تطابق با اصل که نخستین شرط ترجمه میباشد حسن انشاء رعایت شده و آنرا از حیث سلاست لفظ وروشنی معنی که فصاحت و بلاغت چیزی جز آن نیست از آثار نفیس فارسی میتوان محسوب داشت.

مطالعه این ترجمه علاوه بر فوائد و نتائج بیشمار که در بردارد، خواننده را بر اوضاع ایران در چهل واند سال پیش از این واقف وبتغییراتی که دراین عصر (عصر درخشنده پهلوی) در کلیه آن اوضاع مشاهده میشود وبقدرت وعظمتی که موجب آن تغییرات است متوجه میسازدو اورا طبعا برآن می دارد که از خداوند متعال دوام و روز افزونی این قدرت و عظمت را خواستار گردد.

نگارنده ترجمه «هشت سال درایران» را ازاول تا آخر بدقت مطالعه کرده و چون قسمت مهمی از مندرجات آنرا مربوط بجنوب ایران دیده‌ام معتقدم که اهالی جنوب این کشور باید بیش ازدیگران بخواندن آن اقبال وازمطالب آن استفاده کنند و مخصوصا بهمشهریان کرمانی خود توصیه میکنم که‌از مطالعه این کتاب غفلت ننمایند، زیرا ازکتاب مزبور اوضاع چهل واند سال قبل را که اغلب دیده وباشنیده ولی شاید فراموش کرده‌اند بخاطر خواهندآوردو از مقایسه آن با اوضاع عصرحاضر که عصر سعادت و امن است با همیت موهبتی که خداوند به ایران و ایرانیان ارزانی داشته است پی خواهند برد، وبر سپاسگذاری که موجب فزونی نعمت است خواهند افزود.

(احمد بهمنیار)

# مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دهم

سال هفدهم

دی ماه - ۱۳۱۵

مطابق ژانویه ۹۳۶


بقلم حمزه سرداد ور ( طالب زاده )

## الکساندر سر که یویچ پوشکین

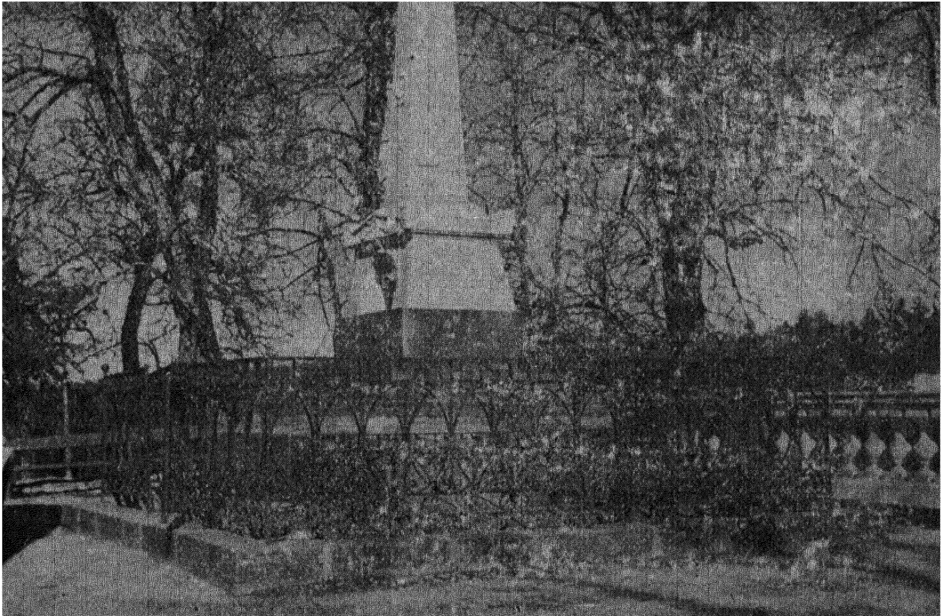
عصر ۱۹ بهمن ۱۲۱۵ شمسی دو درشکه برفی از شهر سن پطرزبورغ سابق و لنینگراد کنونی بطرف یکی از بیشه های خارج شهر حرکت کرد یکی از این دو حامل الکساندر سر که یویچ پوشکین بزرگترین شاعر روس و شاهدش سرهنگ دانزاس بود و دیگری حامل ماجرا جوی دربدری بنام دانتس و شاهدش کنت دارشاك .

این عده برای انجام جنك تن بتنی میرفتند که در ظاهر باعث آن خود پوشکین بود ولی در باطن این جنك دامی بود که معاندین بیشمار و دشمنان قوی پنجه شاعر که پوشکین در ذکر سیئات اعمال آنان بیباك بود در راه وی گسترده بودند . دانتس بتحریك همان دشمنان بناموس پوشکین سوء قصد کرده و پوشکین اورا بجنك طلبیده بود .

به بیشه معهود رسیدند برف تازانو بود پوشکین که ازدست محیط از زندگی سیر شده قبلا به شهود تذکر داده بود که این جنك هر چه خونین تر بهتر برحسب قرار شهود بنا بود که دوحریف درفاصله بیست قدمی ایستاده و شلیك بکنند .

برای اینکه برف مانع از عملیات نباشد دانتس باتفاق دو نفر شهود زمین را بطول بیست قدم و بعرض یك متر هموار کردند پوشکین برروی تلی از برف نشسته و باخونسردی تهیه قتلگاه را تماشا میکرد. زمین آماده شد طرفین شنل هارا برای تعیین حدود فاصله زمین نهادند وهر یك ازپنج قدمی

حد بحرکت آمدند دانتس که بی شباهت بآن مردك یونانی نیست که برای رقابت بااسکندر و کسب شهرت معبد معروف‌را آتش زد یك قدم بحد مانده شلیك کرد بلافاصله پوشکین بزمین افتاد قاتل‌وشهود خواستند بکمکش بشتابند ولی پوشکین که آتش انتقام دردل سوزانش شعله‌ور بود برخاسته گفت که این اندازه قوت دارد که‌از حق تیر خود استفاده کند ودر حالیکه خون از زخمش زمین ر ا گلگون میساخت نشسته دست چپ را تکیه قرار داده و شلیك کرددانتس که زخم مختصری یافته از ضرب گلوله بزمین افتادپوشکین که حریف‌را سربخاك دید ازذوق‌ششلول خودرا بهوا انداخت فریاد (براوا) برآورد زخم پوشکین مهلك بود بزحمت بخانه‌اش رساندند اطبائیکه بربالینش احضار شدند مرك شاعررا خبردادند .



بیاد پوشکین در محل جنك تن بتن

۲۰ بهمن را شاعر درحال تب وعذابهای طاقت فرسا بشب آورد و ۲ ساعت و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر ۲۱ بهمن ۱۲۱۵ بدرود زندگی گفت و عالم علم وادب‌را سوگوار ساخت.

اکنون صدسال از روز مرگ پوشکین گذشته دراین یك قرن نام شاعر بزرگوار بیش از پیش عالمگیر شده چنانکه امروزه ملل زنده عالم که همه‌اورا فرزند خود میخوانند درتجلیل نام وی‌هریك بنحوی شرکت میکنند.

آغاز مقاله ما سخت حزن‌انگیز شد ولی چه‌توان کرد که زندگانی بزرگترین شاعر روس ازعهد صباوت تاروز مرگ بیشتر غمبار وپرملال‌بود.

اینکه گفتیم بزرگترین شاعر روس نه ازراه مبالغه بود بلکه عین حقیقت است.

در ادبیات فارسی که بتصدیق ادبای جهانی از غنیترین ادبیات عالم است تعیین بزرگترین شاعر بواسطه‌کثرت عده نوابغ و مقام شامخی که هریك از فحول ادبای ما درجای خود دارند واینکه شعرای ایران یك سلسله از متفکرین ایران را تشکیل میدهند و بعلت خصوصیات ادبیات فارسی کاری بس مشکل بلکه محال است چنانکه در همین مجله ارمغان دیدم اقتراحی برای تعیین بزرگترین شاعر قرن اخیر مطرح گردید و با همه مقالات ودلائلی که نویسندگان برله هریك ازشعرای محبوب خود اقامه کردند کسی نیارست حکم بکند وجواب قطعی بسئوال داده نشد ولی ادبیات روسی بااینکه درمدت کم سخنگویان بزرگی ازآن برخاسته‌اند مقام پوشکین بقدری بلند و روشن است که ازهر روسی باسوادی‌اگر سئوال شود بزرگترین شاعر شما کیست بی‌اختیار خواهد گفت پوشکین زیرا پوشکین موجد ادبیات حقیقی روس است وبطوریکه یکی ازبزرگترین منتقدین روس بلینسك‌می گوید قبل ازپوشکین ادبیاتی که مظهر حیات ملی ووسیله درك حقائق حیات‌باشد در

روسیه وجود نداشت .

اینک شمهٔ ازشرح زندگانی شاعر بزرگوار راگفته وسخنی چندهم راجع بتالیفات وی می‌آوریم . اسم شریفش‌الکساندر پسرسرگی نام‌خانوادگیش پوشکین در ۶ ژوئن ۱۷۹۹ درشهر مسکو در خانواده شعر دوستی بدنیا آمد پوشکین‌هم ازطرف پدر وهم ازطرف مادر منسوب بطبقه اشراف وخانوادهای اصیل بود پدرش سرگی لوویچ از بازماندگان خانواده معروف پوشکین بود چنانکه شاعر بزرگوار در درام معروف خود «بوریس گودونف» نام یکی از اجداد خودرا در رذیف بزرگان‌مملکت ذکرکرده . مادر پوشکین نادژدا اوسیپونا از نواده‌های هانیبال شاهزاده معروف حبشی است شاهزاده نامبرده درطفولیت اسیر واز وطن دور شد بالاخره در جزو هدایائی تقدیم پطر کبیر گردید پطر کبیر درتربیت کاکای خود بسیارکوشیدوازمقربان درگاهش ساخت چنانکه پوشکین در رومان معروف خود بنام «کاکای پطر کبیر» روزگار جد مادری خودرا شرح داده .

اینکه فوقاً گفتیم زندگی شاعر بیشتر دررنج وملال گذشت عین‌حقیقت است گوئی طبیعت هم در آزار وی دست داشته پوشکین در ایام صباوت از بزرگترین لذتی که غالبا کودکان از آن برخوردارند یعنی محبت پدر و نوازش مادر محروم بود مادرش پسر بزرك خود الکساندررا که از جمال ظاهری بی‌بهره بود دوست نداشت و درعین ابراز محبت نسبت بدختر بزرك و پسر کوچکش توجهی بالکساندر نداشت بلکه تنبیهات عجیبی برای آزار وی اختراع میکرد .

بزرگترین هدف پدر پوشکین درزندگی خوش گذرانی و حضور در مجالس میهمانی بود حتی جربزه اداره دارائی خودرا هم نداشت بااینحال معلوم‌است که‌ازطرف پدرومادر توجهی بتربیت پوشکین نمیشد . پوشکین‌سپرده بدست

معلمین و مربیان فرانسوی بود و اینها غالبا مردمان آوارهٔ بودند که بحکم گردش روزگار و بر حسب اتفاق گذارشان بروسیه افتاده و با مشاهده رغبت مردم روسیه بتحصیل زبان فرانسه شغل معلمی را پیشه خود ساخته بودند پوشکین دل پری از معلمین خود داشت و در رومان «دختر سروان» این گونه معلمین فرانسوی را تمسخر کرده و تربیت خانگی روسها را مورد تنقید قرار داده است.

طبقه اشراف روسیه در آن زمان قدری تحت نفوذ زبان فرانسه و ادبیات فرانسه بودند که در مجالس ومحافل وحتی درخانواده فقط بفرانسه سخن می گفتند وعارشان میامد روسی تکلم بکنند و زبان روسی را لائق طبقه پست میشمردند بدیهی است که پوشکین هم دراطراف خود جز بزبان فرانسه سخنی نمیشنید فقط دوسه نفر باپوشکین بروسی سخن می گفتند یکی جده اش ماریا الکسه یونا ودیگری دایه‌اش ایرینا رادیونونا ، تا اندازهٔ هم کشیش محل. نفوذ زبان فرانسه تا مدت مدیدی برقرار بود بطوریکه حتی جنك بافرانسه در سال ۱۸۱۲ و غلیان احساسات ملی و وطن پرستی روسها چندان تاثیری نداشت ونیکلای اول و درباریانش وهمچنین طبقه اشراف بیشتر بفرانسه سخن میراندند . این است که پوشکین درسن هشت سالگی که برای اولین دفعه قلم نویسندگی وشاعری بدست گرفت بزبان فرانسه اشعاری درهجو معلمین کذائی خود نوشت .

باهمه نواقصی که در تربیت خانوادگی پوشکین دیده میشود ازحق نباید گذشت که بعضی عوامل مساعدی هم برای تحریك قریحه شاعری پوشکین درکار بود که مهمتر ازهمه شعر دوستی این خانواده است .

پدر پوشکین دلداده ادبیات واشعار فرانسه بود وخود اشعاری بزبان فرانسه میسرود در خواندن اشعار فرانسه کسی بپایه وی نمیرسید در واقع بهترین راوی اشعار فرانسه بود عموی پوشکین واسیلی لوویچ درعهد خود از شعرای بنام بود اغلب شعرای آن دوره بخانه پوشکین رفت و آمد داشتند کلیتاً در آن زمان توجه بشعر وشاعری باصطلاح امروزه درروسیه مد بود

بخصوص در خانواده پوشکین که حتی نوکرهای خانه هم دم از شاعری میزدند وشعر میگفتند پدر پوشکین کتابخانه معتبری داشت که مختص کتب فرانسه بود پوشکین درهمان سن کودکی دسترسی باین کتابخانه یافته وباحرص و ولع زیادی بدون اینکه کسی در انتخاب کتب اورا راهنمائی کند وقرائت کتب را تحت قاعده صحیحی در آورده باسن خواننده تطبیق دهد مشغول خواندن شد ازاینجاست که فکر بچه درحال خمود وقلبش دچاراحساسات متضاد بود



پوشکین در آغاز جوانی

پوشکین ساعتها در کتابخانه پدر بسر میبرد و دراین کار تنها نبود بلکه خواهرش اولگا درقرائت باوی شرکت داشت پوشکین اگر ازمحبت پدر ومادر بی بهره بود ولی تاآخرعمر ازنوازش‌های خواهرش برخوردار شد. باید گفت که خواهر پوشکین هم دوست و شاعره بود و آثار منظومی از خود بیادگار گذاشته ومخصوصا درروزهای آخر عمرش اشعار حزن‌انگیزی سروده

درسال ۱۸۱۰ دولت روس تصمیم گرفت که برای تربیت یك عده ازجوانان اشراف جهت اشغال مصادر مهمه مملکتی مدرسه مخصوصی بنام‌لیسه درقصر معروف تسارسکویه سلو باز بکند پدر پوشکین شاید برای خلاصی از زحمت وخرج تربیت پسر بازیگوش خود و شاید هم باین ملاحظه که آتیه محصلین این مدرسه ازحیث اشغال مسند های مهم و مزایای دیگر تأمین بود مصمم شد الکساندر را وارد این مدرسه بکند درسال ۱۸۱۱ الکساندر باتفاق عموی شاعر خود عازم سن پطرزبورغ و با مساعدت دوستان خانوادگی و مخصوصا (الکساندر تورگه نف) داخل لیسه شد این تورگه نف که بادلی پر از امید دوست جوان خودرا بمدرسه سپرد یگانه کسی‌است از دوستان پوشکین که جنازه اورا تا به لب گور مشایعت کرد

لیسه تسارسکویه سلو باحضور امپراطور الکساندر اول افتتاح یافت و این خود حاکی ازاهمیتی است که دولت روس برای این مدرسه قائل بود برنامه بالا بلندی که برای این آموزشگاه تهیه کرده بودند مخلوط بود از دروس دوره متوسطه و عالی وبیشتر علوم ادبی وتاریخ و حقوق‌را طرف توجه قرار داده بودند ولی چون برنامه شامل مواد زیادی بود که احیانا تدریس آنها ازعهده معلمین آن دوره خارج وفرا گرفتن آنها برای‌شاگردان مقدور نبود لذا در بسیاری از دروس هم معلمین و هم شاگردان باطلاعات سطحی قانع بودند روی همرفته دروس لیسه تشنگان علم وادب‌را سیراب‌نمیکرد

وبدین جهت شاگردان نواقص تحصیلات خودرا ازخارج تکمیل میکردند. پوشکین درمدرسه بازیگوش ودر تحصیل چندان پیشرفتی نداشت بخصوص درریاضیات که ازهمه عقب بود برعکس درادبیات بسیار ساعی.

پوشکین دریکجا ازتالیفاتش وصف حال خودرا درایام مدرسه ازقول دیگری چنین مینویسد: من بازیگوش وتنبل وعصبانی ولی حساس و جاه طلب بودم ودرعین حال بامحبت ونوازش میشد مرا بهر کاری راضی کرد.

دررومان منظوم خود اخلاق ایام تحصیلش را بدینسان وصف میکند.

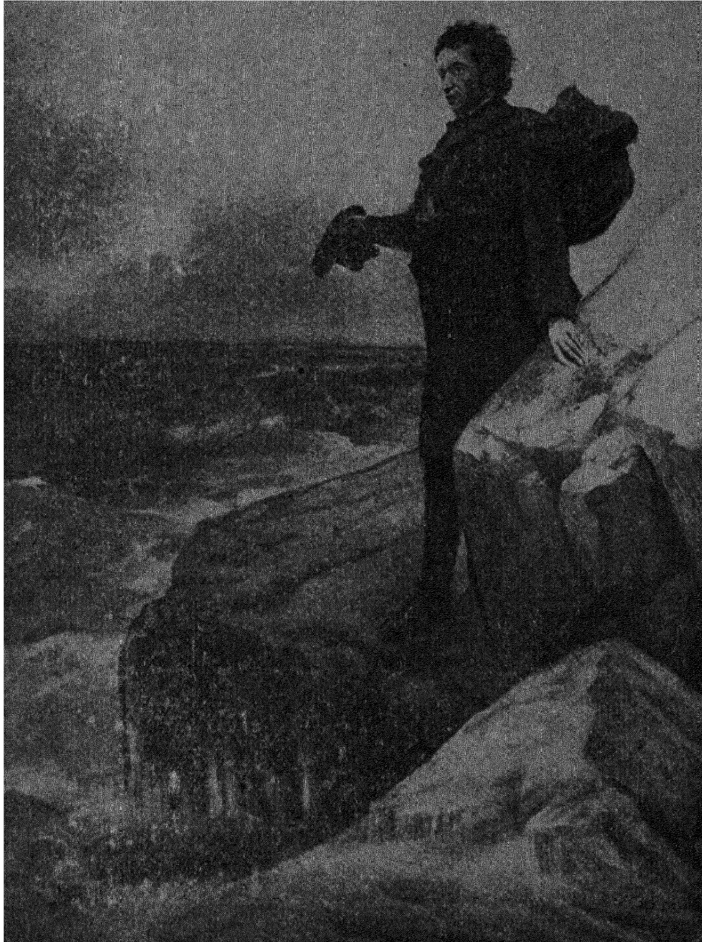
گهی ساعی گهی تنبل گهی لجوج ومحیل گهی راست گو وآرام گهی طاغی گهی مغموم وساکت و گهی پرحرف بودم.

در مدرسه هم که روحیات دنیای خارج در آن بی تاثیر نبود شعر وشاعری تشویق میشد. از این مدرسه چند شاعر بنام بیرون آمد از قبیل بارون دلویق وغیره ولی سر آمد اقران پوشکین بود که همه شعرا را تحت الشعاع قرار داد در اوائل مقام اول را دربین شاگردان از لحاظ سلاست اشعار ایلیچفسکی نام دارا بود ولی دیری نگذشت که حریفی در مقابل پوشکین نماند وهمه درمقابلش سرتسلیم فرود آوردند بخصوص بعداز اینکه بقول خود پوشکین بزرگترین شاعر آن دوره (درژاوین) تعمیدش کرد. پوشکین که باخاطرات فراموش نشدنی ازمدرسه بیرون آمد بعدها درمنظومه زیوگنی اونه گین راجع بتوجهی که رفقای مدرسه نسبت بوی داشتند می گوید.

« دوستان جوانم درساعات فراغت بشنیدن صدای من خوش بودند و قبل ازهمه تاج افتخار هدیه من نمودند.

رفته رفته اشعار پوشکین بقدری پخته و کسب اهمیت کرد که قابل درج درمجلات ادبی شد و در سال ۱۸۱٤ برای اولین مرتبه یکی از اشعار

پوشکین تحت عنوان خطاب بدوست شاعر در مجله ادبی «قاصد اروپا» منتشر شد و از قرار معلوم فرستنده این قطعه بمجله دوستان پوشکین بودند نه خود او زیرا اداره مجله تامدتی نام شاعررا نمیدانست .



پوشکین درکنار دریای سیاه

پوشکین در سالهای اول دوره شاعری خود تحت نفوذ شعرای دیگر چه روسی وچه خارجی واقع شده ولی قوت نبوغ او مانع از آن گردید که عمر این تاثیرات ادبی خارجی بدراز بکشد .

گذشته از شعرای معروف روس مثل درژاوین و ژوکفسکی و و باتیوشکف که یك زمانی تاثیر نفوذ ادبی آنها تقریبا عمومی بود در اشعار پوشکین نفوذ شعرای خارجی‌هم دیده میشود .

دراشعار دوره مدرسه پوشکین قطعاتی بسبك اوسیان مشهود است . در اینجا لازم است مختصر توضیحی داده شود که از لحاظ آشنائی با جریان‌های ادبی اروپای غربی بیفائده نخواهد بود . در سال ۱۷۶۰ میلادی شاعر شوتلاندی جوانی بنام ماك فرسون کتابی منتشر ساخته و مدعی شد که این کتاب ترجمه نسخه قدیمی است که از اشعار اوسیان شاعر ملی شوتلاندی قرن سوم میلادی محفوظ مانده این کتاب با سرعت عجیبی در اروپا رواج یافت و باغلب السنه ترجمه شد بقول یکی ازنویسندگان اوسیان درمدت اندکی تمام کشور های اروپارا مسخر ساخت. علت موفقیت بی‌نظیر اشعار مزبور آن بود که مردمان اروپا دیر زمانی ازادبیات معاصر خود بعلت تکلف وتصنع آن خسته و برای روح خود درپی غذای جدیدی بودند بهمین سبب است که اشعار هومر هم رواج کاملی‌داشت . اوسیان سخن از ازمنه گذشته میراند و زندگانی‌بدوی مردمان قدیم‌را وصف میکرد مردم هم که ازحال خسته و توجه خودرا بسوی زمان قدیم معطوف داشته بودند استقبال‌شایانی از اوسیان‌نمودند ولی نکته دلکش اینجاست که چندی بعد علمای صلاحیت دار و ادبای مطلع ثابت کردند که اصلا اوسیانی وجود نداشته و تمام این کتاب ساختگی بوده در هر حال درآن زمان اشعار اوسیان که مثل ایلیاد در ردیف ادبیات ملی محسوب بود تاثیر عظیمی درمیان مردم داشت بطوریکه در مدرسه پوشکین هم

اوسیان را تدریس میکردند مترجم روسی اوسیان ( کوستروف ). از شعرای بنام شمرده میشد پوشکین تامدتی مجذوب اوسیان بود این است که در اشعارش قطعاتی بسبك اوسیان دیده میشود ولی باید گفت که نفوذ اوسیان در پوشکین نه از راه افکار وعقائد بلکه برسبیل تابعیت ازجریان ادبی عمومی بود و الا افکار پوشکین بااوسیان بسیار فرق دارد دروصف نفوذ اوسیان همین بس که سرداران معروف روس مثل سووروف بتقلید ناپلیون اوسیان میخواندند.

( بقیه دارد )

## ترجمه چهار قطعه از پوشکین

**برای آنکه خوانندگان ارمغان بهتر باافکار بلند پوشکین آشناشده واورا نیکو بشناسند چند قطعه ازاشعاروی که بخامه شیوای آقای طالب زاده درکمال سادگی و مطابق با اصل ترجمه شده ونگارنده آن افکاررا تا درجه مقدور بپارسی منظوم داشته اینك نگاشته میشود . (وحید)**

### قطعه اول

**گل**

درمیان اوراق کتاب گلی را میبینم

که خشك شده عطرش رفته وخود فراموش شده است

ازمشاهده این گل مراافکار وخیالات غریبی بخاطر میاید

فکر میکنم که آیا این گل کجاروئیده در کدام بهاران . آیا عمرش طولانی بوده

چه کسی اورا چیده آیا دست آشنائی اورا چیده یادست بیگانه

وچه کسی میان این کتاب گذاشته است

آیا این گل‌را بیادوصال شیرینی اینجا گذاشته اند

ویا فراق جانسوزی

ویابیاد گردشی که بتنهائی درمیان سکوت صحرا وسایه جنگل صورت گرفته

آیا او ( یعنی آن مرد ) وآن دیگری ( یعنی آن زن ) زنده هستند

وا کنون در کدام گوشه گیتی بسر میبرند
یا اینکه آنها هم
مانند این گل بی نشان و پژمرده شده اند

## ترجمه بشعر

ای گل خشکیده بی بوی ورنك
کاندر آغوش کتابی خفته تنك
ای شده پشت ورق چندان نهان
تا فرامش گشته از یاد جهان
من ز دیدارت پریشان خاطرم
هردم انباز خیالی دیگرم
کز کدامین دشت و بستان رستهٔ
وز کدامین ژاله صورت شستهٔ
در کدامین باغ بودت شاخسار
بر شکفتی در کدامین نوبهار
بود عمر نوبهارانت دراز
یا بگیتی نامده برگشت باز
کیست کاندر این کتابت داده جای
چیست بعد ازآن گشاد این تنگنای
دست بیگانه ز شاخت در ربود
یا که دست آشنایت چهره سود
یادگاری از وصال دلنواز
یا نشانی از فراق جانگداز
یا دو تنها گرد یار دلستان
روز سیر دشت و باغ و بوستان
جسته اندر سایه جنگلی قرار
بر نهادندت در اینجا یادگار
زنده درشهر خودندآن هردو یار
یا شدند آواره از شهر و دیار
خرم و سبزند در باغ جهان
یا چو تو پژمرده‌اند و بی نشان

(وحید)

## قطعه دوم

### یار لیلی وش

دیشب لیلی با خونسردی
از پیش من میرفت
گفتم بایست کجا میروی
در جوابم گفت

موی سر تو سفید شده
من درجواب آن محبوبه بی پروا که تمسخرم میکرد
گفتم که هرچیزی بوقت خود میرسد
آنچه سابقا مشك بود
اکنون کافور شده است
ولی لیلی باین سخن بیموزد
من خندید
و گفت تو خود میدانی
که مشك برای تازه داماد ونو عروس شیرین است
ولی کافور بمصرف تابوت میخورد

## ترجمه بشعر

از برم دوش یار لیلی وش — سر گران رفت با تکبر وناز
گفتم ای ماه دلفروز بایست — سرد مهری مجوی و گرم متاز
گفت باطعنه پیش موی سپید — عشقرا کوتهست دست دراز
برف پیری ترا نشسته بسر — سرد مهریست زان مرا انباز
گفتم ای نوجوان نگار مزن — طعنه بر پیر ودرنیوش این‌راز
زندگی گونه گونه دارد رنك — هریك آید بوقت خویش‌فراز
موی من مشك بود وشد کافور — هردو شادی فزا وغم پرداز
گفت باخنده نغز گفتی لیك — نکته اصل را نگفتی باز
مشك زیب عروس ودامادا‌ست — لیك کافور با کفن دمساز

(وحید)

## قطعه سوم

### سلام بنسل ونژاد جوان

### درسال ۱۸۳۵ بمناسبت مراجعت به قریه میخائیلوسکویه فرماید

باز به آن گوشه اززمین رسیدم که دو سال درآنجا
بحال تبعید گذراندم
ده سال ازآن تاریخ گذشته
وتغییرات زیادی در زندگی برای من روی داده
خود من هم تابع ناموس عمومی بوده
تغییر یافته ام ولی در این
محل باز زمان گذشته مرا تنگ
در آغوش میکشد مثل اینکه همین دیروز دراین بیشه ها قدم میزدم
این است آن خانه مغضوبی که بادایه بیچاره خود درآن زندگی میکردم
پیر زن از دنیا رفته ودیگر از پس دیوار
صدای قدمهای سنگین واوامر خانه داری دقیق اورا نمیشنوم
این است آن تپه پر درختی که غالبا
بر فراز آن یکه وتنها مینشستم
و چشم بدریاچه دوخته باحسرت واندوه
سواحل دیگر وامواج دیگر را بخاطر میاوردم
این دریاچه بین خرمنهای زرین ومراتع سبز
بساط پهناور نیلی خود را گسترده
از میان امواج مجهول آن مرد
ماهیگیر شنا کنان تورهای ژنده

خودرا بیرون میکشد قرا و دهات
از اطراف دریاچه را احاطه کرده اند
آسیاب بادی•با گردن کج ایستاده
و هنگام باد بالهای خودرا بزحمت حرکت میدهد
در سرحد املاك اجدادی
در آنجائیکه راه بطرف کوه سرمیکشد
سه درخت کاج قرار گرفته اند
که یکی یکه وتنها دور افتاده و دو دیگر
کنار هم واقع شده اند
سابقا که گاهی درشب مهتاب
سوار بر اسب از کنار آنها میگذشتم
صدای آشنائی که از عرشه آنها برمیخاست
مقدم مرا تهنیت میگفت حال از همان راه
من گذر میکنم ودوباره آنهارا در مقابل خود می بینم
درختها چون روزگار گذشته بر جای خود برقرار هستند
همان صدای آشنای آنها بگوشم می رسد
ولی در اطراف ریشه‌های سالخورده آنان
که یك زمانی مکان لخت و عریانی بود
اکنون بیشه جوانی پدید آمده
وخانواده سبزی تشکیل یافته شاخها
در سایه درختان مثل کودکان تنك بهم چسبیده اند
قدری دورتر رفیق عبوس وفرید آنها ایستاده
بمثال پیرمرد مجرد . اطراف او

چون زمان گذشته خالی است
سلام من بر تو باد ای نسل جوان غیر آشنا
من نخواهم دید روزی را که تو بزرك و نیرومند شدهٔ
وقدت بلند تر ازقد آشنایان من شده ( مقصود از آشنایان درختهای قدیمی است )
و سرهای سالخورده آنان را از انظار رهگذر مستور خواهی داشت
ولی بگذار نواده من درآن ساعتیکه
با قلبی پر از افکار شیرین
از صحبت دوستان مراجعت میکند صدای
تهنیت آمیز شمارا بشنود
و در ظلمت شب از کنار شما گذر کرده
یادی ازمن بکند

## ترجمه بشعر

گردش چرخ پر نشیب و فراز — در فکندم بسر زمینی باز
که بتبعید چرخ چوگانی — بود آنجا دو سال زندانی
درگذشتاست ازآنزمان ده سال — گشته هرچیز را دگرگون حال
هم مرا نیز چرخ بوقلمون — چون همه چیز کرده دیگرگون
اینك دوران پیش یار منست — گرچه دور است بر کنار منست
نکند اینزمان فراموشم — تنك ازانسان کشد در آغوشم
که دراین بیشهها واین درودشت — دوش گوئی بسیر بودم و گشت

***

این همان خانه کاشیان وبال — بر من و دایه بود تا بدوسال
اینك آن پیرزن نمانده بجای — گفته بدرود خانمان و سرای

اثری از صدای پایش نیست / خانه داری بخانه رایش نیست

***

این همان پشته درخت آمود / که بپشتش قرار گاهم بود
یکتنه می نشستمش بفراز / سوی دریاچه چشم حسرت باز
یاد دریای موج خیز دیگر / کرده موج غمم روان برسر
دشت و وادی شدست خرمنزار / بسکه زرینه خرمنست قطار
وز چراگاه سبز چون گردون / شده روی زمین زمردگون
نیلگون بحر در زمرد و زر / بر گشوده بساط پهناور
واندر امواج مرد ماهیگیر / یا شنا شست درفکنده دلیر
گرد دریاچه صف زده پس و پیش / چمن و دهکده هزاران بیش

***

آسیا بادی ایستاده بپای / گردن کج ز باد بال گشای
باد چون پیکرش برنجاند / اندکی بال خود بجنباند

***

در سر آغاز این ده آباد / که مرا ارث مانده از اجداد
پهلوی راه روی در کهسار / یافته سه درخت کاج قرار
دو ازان کاجها بهم انباز / سومین دور ازان دو وحدت ساز
شب مهتاب پیش ازین هر گاه / می گذشتم سواره در این راه
میشدندی به آشنا آواز / هر سه بر مقدمم خوش آمد ساز
هر سه اینك بجای خویشتنند / تهنیت گوی و آشنا سخنند
لیك گرد دو کاج مهر طراز / که بیکدیگر آمدند انباز
پیش ازین جز زمین ساده نبود / نو نهالی بپا ستاده نبود
اینك از زاده و نواده سبز / شده بنیاد خانواده سبز

کودکان نهال دوش بدوش — یکدیگر را گرفته در آغوش
اندکی دور تر رفیق دیگر — که بتابید از تأهل سر
همچو پیری مجرد و مأیوس — با روان نژند و روی عبوس
مانده تنها چو دور پیش اکنون — نه نژاد و نه بیشه پیرامون

***

ای نژاد نوین و نسل جوان — بر تو از من سلام جاویدان
با منت گرچه آشنائی نیست — نیز من آنقدر نیارم زیست
که ببینم ترا ستبر و بلند — و آشنایان سالخورد نژند
گشته در شاخ وبرك تو مستور — از نظرگاه رهروان شده دور
لیك در آنزمان نواده من — کوست سرخیل خانواده من
با دلی شادمان ز صحبت یار — گاهگاه اینطرف چو کرد گذار
بشنود بانك آشنای ترا — تهنیت های جانفزای ترا
وز تو چون بگذرد بخاطر شاد — از من در گذشته آرد یاد

## درود بر پوشکین از طرف نژادنو

پوشکین ای سخن سرای جهان — نغمه ات بهترین نوای جهان
ای مهین شاعر سخنور روس — وی بتو سر بلند کشور روس
روس تنها نه سربلند بتست — که جهان جمله ارجمند بتست
عرصه عالم است میدانت — هفت اقلیم آفرین خوانت
تو نمردستی ای جهان سخن — در جهان زندهٔ بجان سخن
شعر تو آب ازآب حیوان برد — چشمه زندگی نخواهد مرد
نه خود این نغمه بس مرا ساز است — با من اینك جهان هم آواز است
که سخن زنده است و پاینده — پوشکین نیز از سخن زنده

هم در آنجا که در معنی سفت — اوستاد سخن نظامی گفت

« تا نکوئی سخنوران مردند — سر بآب سخن فرو بردند »

« پس صد سال هر کرا خواهی — سر برارد ز آب چون ماهی »

گوئیا اوستاد پیشینه — گنج پیمای پنج گنجینه

جانب پوشکین نظر می داشت — که ازو پیش این لطیفه نگاشت

ثلث صدم سال شد که بعد هلاك — چهره پوشیده پوشکین در خاك

ها نظر کن بشعر شیوایش — تا ببینی رخ دلارایش

غوص کن در سفینه سخنش — بازبین در بحور خویشتنش

* * *

ای سخن آفرین دستان ساز — هنر افروز و داستان پرداز

وی بصد سال پیش با پیغام — خوانده بر نسل نو درود و سلام

ثلث بپاسخ تمام اهل جهان — از کهن نسل تا نژاد جوان

چون سخن گستران ایرانی — که وحیدند در سخن رانی

با نواهای رود و نغمه راست — همه را این سرود از دل خاست

که ز ما باد تا بپاید بود — بر تو ای پوشکین سلام و درود

## قطعه چهارم

# (۱) آلق ــ غیب دان

آلق شاهزاده غیب‌دان عازم آن است که ازخزر های بیخرد انتقام بگیرد وعزم کرده دهات وخرمنهای آنهارا بجرم تاخت و تازهای شرارت آمیزشان از دم تیغ بگذارند و آتش بزنند .

شاهزاده بالشگری ازیاران‌خودزره اسلامبولی دربر سوار براسب ازمیان صحرا ودشت حرکت می کنند .

---

(۱) آلق بر وزن خالق نام دومین شاهزاده روسی است که درحدود ۸۷۹ الی ۹۱۲ میلادی امارت کرد و بواسطه فتوحات و موفقیت های دوره امارتش محبوب ملت خود شد و مردم بدین مناسبت اورا غیب دان خواندند .

غیب دان پیر صاحب نفسی ازمیان جنگل تاریك باستقبال آلق بیرون میاید

غیب دان پیر فقط مطیع پرون (٢) خدای رعد و برق است ؛

از اخبار ووقایع آتیه خبر دارد عمر خودرا دردعا وغیب گوئی بسر برده .

آلق اسب را بسوی پیر حکیم رانده ومی گوید .

ای مرد غیب گو تو که محبوب خدایان هستی بر گو بمن که آیا درزندگی

چه برسرم خواهد آمد .

آیا باین زودی دشمنان و همسایگان من شاد خواهند شد از این که

خاك قبر بروی من ریخته شود .

آنچه حقیقت است بمن بگو و ترسی بدل راه مده وبرای پاداش هر اسبی را

که طالب باشی ازآن تو خواهد بود .

پیرمرد جواب داد که مرتاضان از بزرگان مقتدر نمیترسند و بانعام شاهزادگان

احتیاجی ندارند .

زبان دانای آنها راست گو و آزاد است و بامشیت الهی توأم .

هرچند سالهای آتیه در زیر ظلمت نهان است ولی سرنوشت ترا بر روی

پیشانی روشنت میبینم .

اکنون سخن مرا بخاطر بسپار : افتخار وجلال مایه مسرت خاطر تو ای مرد

رزم آزما خواهد بود . نام تو از فتح وظفر مشهور سپر تو بردر دروازه

اسلامبول است .

آب وخاك زیر فرمان تست دشمن تو باین سرنوشت شگفت آمیز توحسادت

می ورزد .

امواج فریبنده دریای نیلی درآن ساعات هوای طوفانی وفلاخن وتیر و خنجر

نابکار همه برعمر تو ای فاتح خواهند بخشود .

---

(٢) پرون ــ بعقیده اسلاوهای قدیم خدای رعد وبرق بود .

درزیر این زره سهمناك تو اززخم مصون هستی .
حافظ و نگاهبان نامرئی بتو از خداوند توانا عطا شده است .
اسب تو از سختی های خطرناك واهمه ندارد چون اراده صاحب خودرا حس میکند .
این است که گاه درزیر باران تیرهای دشمن آرام برجا ایستاده و گهی درمیدان جنك تاخت خواهد کرد .
سرما وجنك برای او هیچ است ولی عاقبت مرك تو ازاسب توخواهد رسید .
آلق لبخندی زد ولی پیشانی و نگاهش گرفته وتیره شد .
لب ازسخن فروبست وزین را گرفته باصورت مکدر ازاسب پیاده شدو دست محبت برای وداع به گردن کج رفیق باوفای خود کشیده نوازشش نمود .
خدا حافظ ای رفیق ونوکر باوفا وقت آن شد که ازهم جدا شویم .
حال برو وراحت کن پای من دیگر بهرکاب زرین تو نخواهد رسید .
خدا حافظ خوش باش و مرا فراموش مکن آهای ای جوانان و یاران اسب را ببرید .
تن اوراباجلی ازقالیچه کرکی بپوشانید دهنهاش را گرفته بچمن‌زارمن ببرید .
اورا بشوئید وازغله پاك کرده خوراك بدهید ازآب صاف چشمه سیرابش کنید
جوانها همان ساعت اسب را برداشته و رفتند وبرای آلق اسب دیگری‌آوردند
آلق با لشکریان خود جشن گرفته صدای فرح بخش جامهای بلورین شنیده میشود .
زلف های یاران او مانند برف کهصبحگاهان بر سربلند تپه دیده می شود سفید شده .

***

دلاوران یادروزهای گذشته کرده و جنك‌هائیرا که درآنها باتفاق هم‌جنگیده‌اند بخاطر میاورند .

ناگهان آلق سئوال میکند که پس رفیق من کجاست ؟ بمن بگوئید کو اسب باوفای من.
آیا هنوز زنده است وهمان طور مثل سابق شرور و بازی کن است .
درجواب باو می گویند که اسب تو مدتهاست .
برفراز تپه بخوابی رفته که هرگز بیدار نخواهد شد .
آلق نیرومند سر خودرا پائین انداخت و بفکر اندر شد که پس این غیب گوئی چه بود :
ای جادوگر کذاب وای پیرمرد دیوانه لعنت برغیب گوئی توباد .
اسب من ممکن بود تاکنون بمن سواری بدهد این را گفت ومیل کرد استخوانهای اسب خودرا ببیند .
آلق مقتدر از خانه بیرون شد شاهزاده ایگور ومیهمانان سالخورده بهمراه او روان شدند چه‌دیدند؟ دیدندکه برفراز تپه درکنار رود دنپر استخوانهای اسب پاك نهاد افتاده گرد وغبار برروی آنها مسکن میکند .
آب باران آنهارا شست‌وشو میدهد وباد علف‌های زیر آنهارا حرکت‌میدهد
شاهزاده‌آهسته پای برروی استخوان‌سراسب گذاشت و گفت تنهابخواب ای‌رفیق صاحب پیر تو عمرش ازتو بیشتر بود .
در ماتم من که نزدیك است تو درزیر تبرزین علف هارا رنگین نخواهی کرد (۱) وباخون گرم خود خاك مرا سیراب نخواهی نمود :
آلق از راه تمسخر گفت که پس مرك من اینجا نهان بوده و استخوانی مرا بمرك تهدید میکرده .
در حینی که این سخنهارا می گفت ازمیان سر بیجان اسب یك مار مرك‌آوری خش خش کنان بیرون خزید و مثل ریسمان سیاه بدور ساق پای آلق بپیچید
بناگهان شاهزاده مارگزیده نعره کشید .

---

(۱) اشاره برسوم وآداب قدیم روس است که اسب را بر سر قبر پهلوانان و بزرگان میکشتند تادیگر کسی بعداز مرك صاحب اسب بران سوار نشود .

درماتم اشکبار آلق .

کوزه‌های شراب کف میزند ومیجوشد .

شاهزاده ایگور وشاهزاده الکا برفراز تپه نشسته اند قشون درساحل رودبرسر بساط میهمانی جمع آمده .

دلاوران یاد روزهای گذشته کرده وجنگ هائیرا که در آنها باتفاق جنگیده‌اند بخاطر میاورند . (۲)

## ترجمه بشعر

چو شهزاده آلق در اقلیم روس
برزم آزمائی فرو کوفت کوس

ز بس کاردان بود و کارش بکام
بر او آلق غیب دان گشت نام

سپه راند در مرز و بوم خزر
که بودند خونخوار و آشوبگر

کز آن قوم بکیفر کشد بیدریغ
نسازد دریغ از کسی تیر و تیغ

بر افروزد آتش در آن بوم و بر
بسوزد ده و خرمن و جانور

چو کوهی ز پولاد خود با گروه
روان گشت چون سیل دردشت و کوه

بره جنگلی بود تار از درخت
در او روشنی در نیفگنده رخت

در آن تیره جنگل شده جای گیر
یکی غیب دان پیر روشن ضمیر

بگیتی همه غیب گوئیش کار
در این کار برده بسر روزگار

( پرون ) ایزد تندرو آدرخش
براو از پرستندگی نور بخش

ز منزلگه خویش دانای راز
سوی آلق آمد بی پیشباز

شد آلق بر پیر مرتاض و گفت
که ای واقف راز های نهفت

خدایان بتو راز ها گفته باز
از آینده من فرو گوی راز

(۲) دومصرع اخیر که اینجا دوسطرشده درپایان صفحه ۷۴۱ هم آمده و اینجا تکرار میشود

که برمن زگیتی سرانجام چیست
بنزدیك اجل یا درازست زیست ؟
مترس ایچ واین رازرا بازگوی
بپاداش اسبی ز من باز جوی

* * *

بپاسخ چنین گفت پیر حکیم
کەدوراست ازچون منی آزو بیم
ندارد ریاضتگر راز دان
جز آزادی و راستی برزبان
اگرچه در این هفت نیلی حصار
بود ظلمت آینده را پرده دار
ولی سر نوشت تو پیش منست
ز پیشانی روشنت روشنست
هم اکنون زمن بشنو و یاد دار
سرانجام کار خود ازروزگار

* * *

بهر جنك ایمرد رزم آزمای
نصیب تو فیروزیست از خدای
بپیروزی آوازهٔ در جهان
سوی روم سیل سپاهت روان
بود زیر فرمان تو بحر و بر
ز رشك تو جان عدو پر شرر
نه دریای طوفانی موج خیز
نه شمشیر برآن نەپیکان تیز
نباشند بر عمر رهزن ترا
ببخشند بر جان و برتن ترا
تنت زیر جوشن بهر دار و گیر
بود ایمن از زخم شمشر و تیر
بگیتی نگهبان پنهان تراست
خداوند گیتی نگهبان تراست
سمندی که بروی کنونی سوار
نترسد ز پیش آمد کار زار
بپاید گهی زیر باران تیر
بپوید گهی سوی دشمن دلیر
نیندیشد از های و هوی نبرد
بود هیچ درپیش او گرم و سرد
ولی چون گه مردن آید فراز
بود بر تو این اسب آسیب ساز

* * *

چو شهزاده آلق ز مرتاض پیر
شنیداین سخن ازسخن گشت سیر

بقیه درصفحه ۷۹٤

# رحلت اسف انگیز

**آقای نظام‌الدین حکمت (مشارالدوله)** وزیر پست و تلگراف روز پنجشنبه اول بهمن ماه سال ۱۳۱۵ شمسی در سن چهل و نه سالگی از کنگره عرش صفیر ارجعی شنیده و نفس مطمئنه وی راضیة مرضیة از جهان خاك بمینوی پاك پرواز کرد .

**نظام الدین حکمت** مردی کرامت پیشه و پاکدامن و اندیشه و یکی از آزادیخواهان باحقیقتی است که درطی این طریقت از راه راست هرگز انحراف نجسته و کجی باقدم وی هیچگاه طرح آشنائی نریخته بود

**نظام الدین حکمت** از عاطفت و مهربانی سرشته شده و بااینکه همواره مصدر کارهای مهم دولتی در وزارت و حکومت بود هیچ زیر دست وآشنائی را اندك رنجش خاطر ازاو در کار نیست وبهمین سبب خبر رحلت وی در همه‌جا از مرکز وولایاتی که‌قلمرو حکومت او بوده‌اند مانند اصفهان و کردستان تمام اهالی را ماتم زده وسوگوار ساخت و زهی سعادت و نبالت که در رحلت وی همه خلق‌دوستان غمگینند واحدی نیست که دراین واقعه ازراه دشمنی شادمان باشد .

**(انوری فرماید)**

در جهان با مردمان دانی که چون باید گذشت
آن قدر عمری که یابد مردم آزاد مرد
کاستین ها در غم او تر کنند از آب گرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد

آری مصداق کامل این‌دو بیت انوری آزاد مرد بزرك **نظام الدین حکمت** بود که ازوزیدن باد سرد اجل بردامن وجود وی خلقی آستین

را باب دیده تر کرده و ناسوگواری باقی نماند تا سوگوارانرا تسلیت گوید .

**نظام الدین حکمت** بعاطفت محبوب تمام قلوب ، در آزادگی و آزادی طلبی فداکار ، در شاه دوستی و وطن پرستی مشار ببنان ، در درستکاری وراستی معروف ، در کرامت و نبالت مشهور و بسبب نام‌نیك زنده جاویدان و مصداق این بیت شیخ شیراز است .

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز    مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

**نظام الدین حکمت** از آغاز تاسیس مجله ارمغان که تاکنون هفده سال می گذرد همواره این مجله‌را نگاهبان وپیوسته دستیار ومددکار بود وخاصه در عصر زمامداری وزارت معارف نسبت باین مجله ازهیچ گونه همراهی مضایقه نفرمود و در حقیقت یکی از ارکان بقاء و دوام مجله ارمغان بشمار می آید .

مرك ناگهانی این مرد بزرك برای نگارنده ارمغان بی‌نهایت سخت ومؤثر و چندانکه ازراه سپاس گذاری دراین ماتم تسلیت‌رانی ومرثیت‌خوانی کنیم بجا و سزاوار است .

اینك باقلبی‌محزون وحالی اسفناك بتمام‌خانواده حکمت‌خاصه جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر محترم معارف و آقای رضای حکمت حکمران یزد تسلیت گفته‌ودرسرودن تعزیت‌نامه این‌مرد بزرك‌ازاستاد بزرك باستان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی استمداد می جوئیم زیرا در این زمان زبانی که از عهده این‌تعزیت‌نامه برآید وجود نخواهد داشت - درپایان یك‌قطعه ماده تاریخ ومرثیت نیز ازخود نگاشته و ازاینکه شرح حال کامل این راد مرد رابسبت دسترس نداشتن ننگاشته‌ایم موقتا از خوانندگان خاصه خاندان جلیل حکمت پوزش مطلبه

# مرثیت

## استمداد از استاد کمال‌الدین اسمعیل

تا دیده بود واقعه زین صعبتر ندید
دل کاین خبر شنید کسش باخبر ندید

این نیز هم بدیدی و درتو اثر نکرد
ای شوخ دیده کس چو تو خیره نگر ندید

زین صعبتر چه حادثه باشد که خواجه را
یك هفته شد که دیده ما یك نظر ندید

دل داد مرك را؟ که از وجان همی ستد
لطف شمایلش بحقیقت مگر ندید

قعر بحار معنی او فکر در نیافت
کنه جمال صورت او چشم سر ندید

غبن است در شکنجه تابوت تخته بند
سروی که کس بلطفش شمشادتر ندید

از همت بلند بفردوس رای کرد
چون کار اینجهان را جز مختصر ندید

چرخ هزار دیده فرو بیخت خاك او
چندانك جست جز همه فضل و هنر ندید

دردا و حسرتا که چو کارش بکام شد
چون چشم باز کرد از آن هیچ اثر ندید

سیلاب مرك شهر معانی خراب کرد
بیداد چرخ بحر معانی سراب کرد

## مرثیه و ماده تاریخ اثر طبع وحید

آه و فغان که حضرت حکمت نظام دین
فرزانه یگانه خردمند بیقرین

دستور بی نظیر و وزیر بزرگوار
آزاده مرد کامل آزادی آفرین

نا گاه مرغ جانش ازین تنگنای خاك
در آشیان خلد برین گشت جاگزین

بیگاه راه یافت بباغش خزان مرك
بیوقت بر گشود بسویش اجل کمین

شد خاندان حکمت ازین وقعه سوگوار
گشتند ملك و ملت ازین ماجرا غمین

ز اختر فشاند چرخ برخ اشك سیمگون
پوشید شب سیه بر از موی عنبرین

چون از جهان شمسی بیرون نهاد رخت
تاریخ شمسی آمد (مرك نظام دین)

۱۳۱۰

معاصران

# (بربهبود برادرم)

فرخنده روز من که زالطاف ذوالمنی — بازم چراغ مرده دل داد روشنی

آن روشنی دل من، کش تیرگی رسید — تابنده روی گشت زالطاف ذوالمنی

تن وا رهاند از تب و رنجوری وعنا — از چنگ مرگ داد خداوندش ایمنی

بستر تهی نمود وقد خویش برفراشت — آهنگ باغ کرد تذرو نشیمنی

چون چاه بیژنم همه گیتی همی نمود — تا کرده بود چرخ بدو آهریمنی

هر شب همی فشاندم پروین براو زچشم — تا آنزمان که مرغ نماید مؤذنی

خونین سرشك راندم هرروز تا که دهر — روین زدی بچهر سیه شام چندنی

رخ پیش کردگار بسودم که ای خدای — بر من ببخش باهمه آلوده دامنی

با لطفها چه باشد فرمان اگر دهی — کو ماندنی شود، من دلخسته رفتنی

اوتازه وجوان ومن از رنج دهر پیر — زیبنده تر بمرك بود پیر منحنی

چون بید برتن او جان و تنم بلرز — بیدی چگونه کانرا ازریشه برکنی

دانسته بودم آنکه بود مرغ روح را — برپا زگفته های خدا قید آهنی

بروی نهاده مصحف زیرو که ناگهان — زی آشیان نپرد مرغ پریدنی

ازبس خدای خواندم بروی بصبح وشام — خود راستی تو گفتی بگذشتم ازمنی

* * *

وه زآن شبی که تا گذرد پیش چشم من — برخویشتن بلرزم چون مرد کشتنی

ازاستخوان پشتم برخیزد آن غریو — کز تند باد بانك درخت شکستنی

زان شب که مام پیرم قرآن بسر گرفت — برچنك داشت پیش خدا زلف خرمنی

سر سوی آسمان و دل اندر دمنده نار — باکردگار گفت سخنهای گفتنی

کای کردگار مپسند ازاین فزون کند — بامن ضعیف چرخ گران جثه توسنی

او گرم راز کردن و دو جوی سیم‌ناب — لغزنده بر جبینش در پیش روشنی

اختر بچشم، خیره من اندر رخ سپهر — تا کی رها کند مگر این سخت جوشنی

زان آتش فروزان گیرد ره کنام — شیر سیاه کرده بتن خز ادکنی

* * *

اینك هزار شکر که از لطف کردگار — آن روزگار تلخ گوارا شد و هنی

سرسبز وشاد گشت دل من بچهر تو — چونانکه مرغزار بباران بهمنی

فرخ بمان که فرخی جان من توئی — تو مفتنی بنیکی ومن در تو مفتنی

در هر شکنجه یارمن و تکیه گاه من — فرخنده باش ای چمن تکیه کردنی

زان شامها که کردی در بیهشی سحر — زین پس مباد آنکه چنان شب سحر کنی

تا در جهان بمانی اندر جهان بمان — در باغ زندگانی سرگرم گلچنی

در پیش پهلوانان آهنگ رزم دار — در نزد ناتوانان رسم فروتنی

هرگز مباد آنکه شود چون خجسته زرد — آن چهره فروخته سرخ لادنی

آنکسکه شادی تو نخواهد در اینجهان — جانش رها مباد ز چنگال ریمنی

عمرت دراز باد، نگویم چو روزگار — چندان بمان که چشم من از خاك پر کنی

چندان بمان که جسم مرا وتن مرا — در خاك برنهی و بخاکش بیا کنی

روزی چو بازگردی از راه بوستان — زان توده گل که داری بر من برا کنی

آهی بیاد من بمزارم بر آوری — دری ز دیده برسر خاکم بیفکنی

گر دوستی بپرسد، در پای این مزار — از بهر چیست ریختن لعل مخزنی

گوئیکه این کسیست که از بهر من سرود — زیبنده آن چکامه چون در معدنی

برد آبروی نظم سخن سنج باستان — آنجا که گفت روز نشاطست و ایمنی (۱)

**مهدی - حمیدی شیرازی**

---

(۱) اشاره بقصیده منوچهری دامغانی است بدین مطلع.

نوروز روز کار نشاط است و ایمنی

پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی

(نقل ازیك سفینه کهن سال)

# مکتبی شیرازی(۱)

پیرزخم اجل زجان خوردست چون ننالد که جمله تن در دست
او جراحت شده سفیدی مو نمك افشانده بر جراحت او

رو بره کرد پیك عالم سوز طایری گشت بالش از شب‌وروز
برف پیری بهر سری که بخفت نتوانند خلق عالم رفت

ظلم ماریست هر که پروردش اژدهائی شد و فرو بردش
سیرت وروی زشت بد خو را دو زبانی دوزخند اورا
زان دو نیمه است دانه گندم که‌یکی خودخوری‌یکی‌مردم
همچو دریاست صحبت اشرار که بود ایمنی ازو بکنار
کوی خورزان بود درین میدان که سحر قامتی کند چوگان

## افتادن رستم در چاه

شد تنش بید و برك او خنجر یاچو مرغی که نوبرآرد پر
از کمان های موج در شبگیر بود کشتی جهنده همچون تیر

## آقا محمد بدیع

چاره‌عاقل‌بخصم‌خودمدارا کردنست در دل دشمن زوی دوستی جا کردنست
از گشودن گشته‌تیغ‌ترا دروقت نزع خندها بر هستی خضر و مسیحا کردنست

بنگاهی دل از تو ممنون گشت تا نکه میکنی دلم خون گشت
عاشقانند بی خود افتاده کوه‌فرهاد ودشت مجنون گشت

(۱) معلوم میشود که مکتبی علاوه بر لیلی و مجنون کتابی بروزن هفت پیکر نظامی داشته و این ابیات را سفینه نگار از آنجا نقل کرده ولی اکنون آن مثنوی در دست نیست یا بدسترس‌ما نیست .

# کلیله و دمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

## بخش سوم از یادداشتهای مربوط بکلیله و دمنه بهرامشاهی

حال برگردیم بمناقشات وخرده گیریهای مربوط بحواشی وتصحیحات آقای گرکانی در متن کلیله بهرامشاهی : ــ

۱ ــ راجع بمأثورهٔ « ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن » واقع در صفحه ٤ سطر ۱۱ ــ ۱۲ کلیله گرکانی نـگارنده را با محشی فاضل بحثی است باین معنی که در نسخه امیر نظامی جمله فوق از خلیفه عثمان بن عفان و بدین صورت نقل شده است . « ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقران » وآقای گرکانی باعتماد بر کلیله خطی شخصی خود و باستناد مقدمه تاریخ یمینی عبارت را بدان صورت که درفوق نقل شدمنسوب بعمر بن الخطاب دانسته و ثبت کرده است .

هر چند نـگارنده با ضعف مفرط در حافظه و فقدان وسائل مراجعه وتتبع که فعلا بدان مبتلاست نمیتواند از روی مدارک روایتی و مأخذهای موثقه تاریخی مدعایش را مدلل دارد (۱) ولی اولا بجرئت میتواند بگوید که در بسیاری از کتب ادب ومأخذهای وثیقه عبارت مورد بحث را بهمان نهج که در کلیله امیر نظامی ثبت است دیده و مسلم میداند که عبارت در مقدمه یمینی و نسخه خطی آقای گرکانی متناً و سنداً غلط درج شده است

(۱) بعداز نگارش سطور مزبور مدارك مثبته چند برصحت مدعای فوق بنظرم رسید کهاینك بدان اشاره میشود .

اول ــ میدانی درباب آخر کتاب مجمع الامثال عبارت را بهمان صورت که در کلیله امیر نظامی میخوانیم بعثمان نسبت داده است .

دوم ــ مبرد درکتاب کامل بصورت ذیل با ارسال مسلم عبارت را ازعثمان نقل نموده است . « ان الله لیزع بالسلطان اکثر ممایزع بالقران .

سوم ــ درکتاب «جواهرالادب» ازمؤلفات دوره اخیر نیز تحت عنوان « من حکم سید ناعثمان » جمله را بروجهی کهدرکلیله امیر نظامی ثبت است مییابیم .

و ثانیاً بـا اغماض از روایت بحکم درایت مدعایم را مسلم میشمارم چه در عهد خلافت عمر نه مجالی برای تفوه و نه داعی بربیان این قبیل عبارات بود و نیز رونق و رسوخ عقاید اسلامی اجازه نمیداد که برفرض محال و وجود مقتضای حال « وازعیت » بلا واسطه بغیر از خدای متعال نسبت داده‌شود و برای آشنایان بتاریخ صدر اسلام لحن سخن گواهی میدهد کـه عبارت بر همان وجه کـه در کـلیله امیر نظامی ثبت است در اواخر خلافت عثمان و اوایل طلوع ستاره نحس اختلافات اسلامـی بر زبان آن خلیفه معلوم الحال رانده شده است زیرا آن وقت بود کـه شخص خلیفه و مخصوصاً عمالی از بنی اعمام وی بـر مصالح عامه دست یافته و مسلط شده بـودند و اغلب اوقات معارضین با خود و معترضین بر خودرا بقهر و قسر اسکات میدادند (۱) ودر نتیجه اکابـر صحابه در مرکز خلافت و محضر خلیفه وی و عمالش را ملامت وتحذیر می کردند و البته در یك چنان موردی بوده است کـه عثمان با این چنین عبارت دو پهلوئی طرف‌را مجاب ساخته و خویش و خویشاوندان خویش را مصاب دانسته است .

این نکته نیز ناگـفته نماند کـه لفظ (سلطان) در متن لغت و عرف زمان عثمان غیر از مفهومی را می‌پروراند کـه از دوره سلطان‌محمودغزنوی یا کمی قبل و بعد شیوع یافته و تاکـنون متداول مانده است و البته درعبارت مورد بحث معنی کـلمه « قدرت » و « زور » است نه‌آنچه از ترجمه وتفسیر آقای گرکانی در حاشیه ۱ صفحه ٤ کـلیله مستفاد میشود .

۲ ــ آقـای گـرکانی در حاشیه ۳ صفحه ۸ کـلمه « الصادع » واقع درعبارت « الصادع بامر الله » را ( کاشف ) و (مبین) معنی کرده و این معنی با متن لغت و مورد استعمال کـلیله وفق نمیدهد چه ماده «صدع»

---

(۱) مانند رفتار قاهرانه و خشونت آمیز معاویه وعثمان با ابوذر غماری و سلوك عبد الرحمن بن خالدبن ولید نسبت بمالك اشتر وصعصعة بن صوحان وغیره .

هرگاه به «با» متعدی شود مطلق کشف و تبیین را نمی‌رساند بلکه در آن صورت بمعنی نشر و اعلان علی رئوس الاشهاد می‌آید . یقال : «صدع بالامر ای اعلنه جهاراً » و بهمین معنی است آیه شریفه «فاصدع بما تؤمر »وواضح است که وصف «الصادع بامر الله» نیز باهمین تفسیر و ترجمه بر بهرامشاه غزنوی ممکن‌است صادق بوده‌باشد نه‌بمعنی مبین ومشرح امرالله کما لایخفی .

تذکار . ــ امید است اهل نظر بر این نوع نظریات جزئی وخرده گیریهای نگارنده خرده نگیرند زیرا همه میدانیم که غلط کیل و وزن ندارد و در هر جا و هر چند کوچك و دقیق بوده باشد (غلط) است و باید در اصلاح و تصحیح آن کوشید بویژه در کتابی مانند کلیله بهرامشاهی و بالاخص با پیرایهٔ که برآن بسته شده وبجا و سزا برنامه تحصیلی دبیرستانهای ما قرار گرفته است و بعقیده من باید در این گونه کتب ادبی کلاسی کوچکترین تسامحات را بشدید ترین وجهی جلوگیری نمود تاچه رسدبغلط که‌البته نباید اجازه‌داد نزدیك بدان گردد ، هرچند کم اهمیت‌هم بوده‌باشد .

۳ ــ ترجمه شعر . «الفی اباه بذاك الکسب مکتسبا ــ فزاد لما اقتفی آثاره شرفا » که در حاشیه ۲ صفحه ۱۱ بدین عبارت نوشته شده است . « پدر خویش را بدان کسب وکار مشغول یافت و چون آثار وی را پیروی نمود بر شرف و بزرگی آن بیفزود » نا درست و ترجمه صحیح آن چنین است . پدرش را بدان کسب مشغول یافت پس چون آثار وی را پیروی کرد شرف و بزرگواریش فزونی یافت » و بعبارة اخری فاضل محشی فعل «زاد» را که در شعر لازم استعمال شده است متعدی گرفته و کلمه «شرفا» را که تمیز است مفعول بفرض نموده است .

٤ ــ عبارتی که آقای گرگانی درترجمه‌بیت« ان الخیار من القبائل واحد ــ وبنو حنیفة کلهم اخیار» ضمن حاشیه ۱ صفحه ۱۳ بدین صورت نوشته « همانا نیکان و برگزیدگان هر قبیلهٔ یکی است ولی بنوحنیفه همه نیك

و برگزیده هستند » خارج از سلاست و بلکه ظاهر غلط می‌نماید و باید بدین صورت نوشته میشد . « همانا نخبه و برگزیده هر قبیله یکی است و بنو حنیفه همگان نخبه و برگزیده میباشند » و حدس میزنم که فاضل محشی را در لفظ و معنای کلمه « خیار » اشتباهی روی داده باشد چه لفظ خیار بر دو وجه استعمال میشود گاهی بر وجه جمعی و بمعنی «نیکان» وگاهی بروجه افراد وبمعنای«برگزیده»و«منتخب»ودرشعرفوق همین‌صورت افرادی را دارد وآقای گرکانی‌وجه‌دیگر کلمه‌را که‌جمع «خیر» است گرفته‌و بهمین لحاظ ترجمه «نیکان» را نیز ردیف‌تفسیر«برگزیدگان قرار داده است .

۵ ــ ونیز درمعنی شعر دوم ازدو شعر ذیل . « انا لنحرز بالاسیاف مصلتة ــ ممالك الروم والاتراك و العرب ــ حتی یکون لنا الدنیا باجمعها ــ محمیةبین موروث و مکتسب » ــ واقع درصفحه ۱۳ محشی مارا تسامح واشتباهی دست داده است زیرا شعر مزبور را چنین معنی کرده اند « تا آنکه دنیا همه از موروث و مکتسب در حفظ و حمایت ما باشد » و این ترجمه خلاف معنی تحت اللفظی شعر و نیز مخالف آمال واقعی ممدوح شاعر است زیرا بهرام شاه غزنوی را دل بر دنیا نسوخته است تا برای حفاظت آن از آفات و بلیات با شمشیرآخته بشرق و غرب میتاخته باشد ومعنی صحیح شعر این‌است « تااینکه دنیا نیمی‌بارث ونیمی بکسب برای‌ما محفوظ ومارا مسلم‌بوده‌باشد . »

٦ ــ کلمه « تنوق » راکه در متن لغت و موارد استعمال کلیله همه جا بمعنی « مبالغه و کوشش در نیکوئی کار » است و عرب می گوید . « تنوق فلان فی ملبسه او مطعمه او اموره » یعنی « تجود و بالغ فیه» آقای گرکانی ضمن حاشیه ۱ صفحه ۱٤ و در سایر موارد استعمال کلیله ، معلوم نیست بچه نظر ، مطلق ( رنج بردن ) ترجمه مینماید ؟

۷ ــ کلمه طعم دربیت « فطعم الموت فی امر حقیر ــ کطعم الموت

فی امر عظیم » واقع در صفحه ۵۸ راکه بمعنی « مزه » است آقای گرکانی معنی مصدری «چشیدن» داده و شعررا چنین ترجمه نموده‌است «چشیدن مرگ کوچك مثل‌چشیدن مرگ در کار بزرك است » .

۸-درترجمه‌شعر : « اذامالم‌تکن ملکاً مطاعاً ـ فکن عبداً لخالقه‌مطیعا» ضمن حاشیه ۲ صفحه ۶۲ محشی را اشتباهی روی داده است چه ضمیر مجرور در « لخالقه » را که راجع به ( عبد ) و در اینجا جانشین ضمیر خطاب است به « ملك » بر گردانده و چنین گفته است : « چون پادشاه مطاع نبودی پس بنده مطیع از برای خالق او باش » و باید چنین گفته میشد : « چون پادشاه مطاع نیستی پس بنده مطیع آفریدگارت باش » .

تبصره ـ ترجمه شعر بعداز شعر فوق : « اذا لم‌تملك الدنیا جمیعا من اللذات فاترکها جمیعاً » هم که بدین صورت شده است : و هر گاه مالك تمام لذات دنیا نبودی باقی راهمه فرو گذار » خالی از گرانی و گره نیست و بهتر آن بود که چنین ترجمه می شد : و هر گاه تمام لذات دنیا را مالك نشدة پس از تمام آنها چشم بپوش » .

۹ ـ کلمه « تصلف » که در عبارت کلیله همه جا بمعنی خود ستائی آمده و هیچ جا ابوالمعالی تملق و چاپلوسی از آن اراده نکرده است در حاشیه ۱ صفحه ۶۵ کلیله گرکانی « تملق و چاپلوسی » تفسیر شده است .

تذکار ـ نا گفته نماند که ریشه و معنی اولی کلمه مزبور نیز در متن لغت همان خود ستائی است و ( تملق ) معنی ثانوی است که احیاناً در محل مناسب به آن داده میشود ولی چنانکه فوقاً تصریح شد در عبارات کلیله ابوالمعالی ابداً بدان معنی نیامده است .

۱۰ ـ لفظ « مناقشه » اگرچه یکی از معانی لغویش ( مجادله ) است ولی در مورد استعمال کلیله صفحه ۷۵ سطر ۷ بمعنی « خرده گیری » در معامله و سلوك و درست مقابل ( مجامله ) آمده است و چون در تجة ق

لغات وتحدید حدود معانی و کلمات ـ مخصوصا ضمن کتب کلاسی ـ مناقشه مطلوب و مداقه لازم است نمیبایست فاضل محشی کلمه را درمحلی که بدان اشاره شد (ستیزه و مجادله) معنی نماید.

۱۱ ـ کلمه « غایت » در شعر : « لایبلغ السمك المحصور غایتها لبعد مابین قاصیها و دانیها» ضمن حاشیه۳ ازصفحه ۷۷ کلیله گرکانی « ته » معنی شده و ترجمه شعر این طور ثبت افتاده است : « ماهی محصور بته آن نمیرسد بسبب دوری میان ابتدا وانتهای آن » واین ترجمه مخصوصاً در این شعر بسی دور ازحقیقت میباشد زیرا سخن دروصف آبگیری‌است که ( ماهیخوار ) برای ترغیب ماهیان سکونت درآن توصیف و تمجید میکند تا بربال حرص و آز وی بدان آبگیر نقل مکان نمایند و روزی گوارا وعیش مهنای اورا تامین کنند (۱) و مسلم است که ازلحاظ آسایش وامنیت ماهیان عمق فوق‌العاده درآبگیر پسندیده و ممدوح نیست بلکه‌فراخی دامنه وبعد مابین‌قاصی ودانی آن مطلوب ومرغوب میباشد مضافاً باینکه ترجمه مزبور باجمله « لبعد ما بین قاصیها و دانیها » نیز نمیسازد و بالاجمال معنی صحیح و فصیح بیت این است که آبگیر معهود بس وسیع و پر دامنه است ماهی محصور در آن هر چند و بهر جهت که طی مسافت نماید بساحل و منتهی الیه آن نخواهد رسید و این معنی از ترجمه آقای گرکانی استفاده نمیشود. ـ

۱۲ ـ یکی از مسامحات عادی و معمولی آقای گرکانی درترجمه اشعار وعبارات عربی کلیله اینست که کمتر مراعات ازمنه سه گانه افعال مینماید وفعل ماضی‌معنی‌را حال یااستقبال دادن ومستقبل رابماضی برگردانیدن

(۱) شعر مزبور دراصل متعلق بابی‌عبادة بحتری وجزء قصیده ایست که‌درمدح متوکل عباسی سروده وضمناً ازبرکهٔ که متوکل درقصرش بنحوی خاص وبا شکوه و بسیار بزرگ ساخته‌است توصیف مینماید وما دربخش چهارم این یادداشتها مستوفی ازآن سخن خواهیم راند.

برای محشی فاضل محال نمینماید بلکه بطور سهوات انجام مییابد ! مثلا در ترجمه شعر :

« جموم قدتنم علی القذاة ـ و یظهر صفو هاسر الحصاة »

ضمن حاشیه صفحه ۸۰ می گوید : « چاه بر آبی که بخاشاک سخن چینی میکرد و صفای آن راز سنگریزه را آشکار میساخت . » و در تفسیر شعر : « یضاحك الشمس منها کوکب شرق ..... الخ » واقع در صفحه ۷۹ مینویسد : « ستاره درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فزونی و برتری داشت ... » و یا مثلا در ترجمه بیت . « وترجع اعقاب الرماح سلیمة وقد حطمت فی الدارعین العوامل» صفحه ۱۳۰ می گوید : «دنبالههای نیزه سالم باز گردند در صورتیکه سرهای نیزه در زره پوشان درهم شکسته شود . » و پوشیده نیست که در ترجمه این شعر اخیرنهتنها ماضی محققالوقوع را به آینده مشروط باز آورده است و این خود (کار هر بافنده و حلاج نیست) بلکه ترجمه بیت را طوری پرورانده که مفهوم مخالف غلطیهم از آن استفاده میشود باین صورت : « اگر سرهای نیزه در زره پوشان درهم شکسته نشد دنباله های نیزه سالم باز نخواهند گشت !

و هکذا دراغلب اشعاری که آقای گرکانی ترجمه کرده است این تسامحرا می بینیم واز سوابق فضل وفن استاد محترم تعجب مینمائیم که چرامانع این سهلانگاریهای عجیب نشده است !

۱۳ ـ شعر : «فتیلم یضیع وجهحزم ولمیبت ـ یلاحظاعقاب الامور تعقبا»

واقع در صفحه ۸۳ کلیله از طرف فاضل محشی ترجمه عجیبی شده است : « جوانیست که راه دور اندیشی و احتیاط را ضایع نگذاشته و نخفته است اواخر امورا ازروی تتبع وبیجوئی ملاحظه میکند ! »

منشاء اشتباه گرکانی درترجمه شعر ـ که بدین صورت عجیب در آمده ـ این است که فعل «لمیبت» را که ازافعال ناقصه است ومعنی آن به «یلاحظ» تمام میشود فعل تام گرفته وجمله «یلاحظ اعقاب الامور تعقبا» را

جمله مستانفه ومستقلی فرض کرده و درنتیجه نه‌تنها مطلب را معقد ساخته و سر وپای الفاظ ومعانی شعر را درهم شکسته بلکه درست نقطه مقابل منظور شاعررا بنام معنای شعر پرورش داده است ! . . .

خلاصه ، معنای بسیار حسابی و همه کس فهم وبلیغ شعر این‌است :
« جوانمردیست که پیش بینی‌را مهمل نگذاشته و (مانند اشخاص مهمل و وا گذاشته) شب‌را درملاحظه اعقاب وعواقب امور بسر نبرده است » و بعبارة اخری ممدوح کسی نیست که حادثه چون رو می‌آورد بدان اعتناء نکند و بگذارد تاحادث گردیده وپس ازآنکه کار نکردنی را باوی کرد و خاك بدبختی را برفرقش بیخت شام تاصبح فکر در مصیبت وارده و عواقب حادثه معهوده بوده‌باشد بلکه مانند مردان دوربین علاج واقعه راقبل‌از وقوع‌میکند .

تذکر ـ فهم معنای حقیقی شعر ودرك لطائف ودقائق آن موقوف است بر آشنائی اجمالی باصول علم معانی وبیان و وجوه تشبیه و استعاره تا بتوان ازتخییل (وجه) برای (حزم) واثبات (عقب) یعنی «پاشنه‌پا» برای (امور) وبالاخره ضایع گذاشتن (وجه‌حزم) و بیتوته کردن در (ملاحظه‌اعقاب امور) آن طور که باید و شاید مطالب‌را فهمید و ببلاغت و کمال صنعت شعر تسلیم شد . ونیز باآشنائی بمبادی مذکور واطلاع برقواعد صرف ونحوی زبان عرب می‌توان بسرحد کمال از ترجمه آقای گرکانی گیج و مبهوت ماند ! . .

۱٤ ـ در ترجمه شعر : ( و هذا فدتك النفس حملة مخفق ـ و نفثة مصدور و جراة خائب ) ضمن حاشیه ۳ صفحه ۸٦ دو ـ ٥ فقره تسامحات لغوی روی داده است باین معنی که (مخفق) (دل گرفته) و (نفثه)(درد دل و (مصدور) (غمگین) تفسیر شده است و حال آنکه لغت اول (مضطرب) و دوم آه یاخلط خونی است که ازسینه مسلول (یامبتلا بسینه درد) خارج می شود (و مجازاً کلمات خونین ودردناکی‌را می گویند که از سینه‌های مجروح ودلهای داغدیده تراوش مینماید) ولفظ (مصدور) هم بمعنی شخص مسلول یامبتلا بسینه درد میاید .

۱۵ ـ کلمه «قصد» واقع در بیت معروف (تابط شراً) ضمن صفحه ۸۸ کلیله که میگوید : «ولکن اخوالحزم الذی لیس نازلا ـ به‌الخطب الا وهو للقصد مبصر » و بمعنی (راه راست) یا (رشد وسداد )در کار است ضمن ترجمه آقای گرکانی (کار) معنی شده وعین لفظ (قصد) هم بعنوان عطف بیان ردیف ترجمه مزبور قرار گرفته است ومسلم است که مراد ترجمان از لفظ (قصد)ضمن ترجمه معنای مصطلح امروزی است که عبارة اخرای (نیت)بوده‌باشد ونیز درشعربعد :(فذاك قریع الدهر ماعاش حول ـ اذاسد منه منخر جاش منخر) کلمه (منخر) بمعنی (رخنه) گرفته‌شده و حال آنکه معنیش(سوراخ بینی) است واگر محشی فاضل میخواست معنی کنائی و مجازی کلمه‌راهم نشان دهد باید (راه) یا(در) معنی مینمود نه (رخنه)وازاین گذشته نسبت دادن (جریان) برخنه چنانچه‌درترجمه گرکانی آمده‌است مجازی است ظاهراًغیر مانوس و ناروا . ـ

تذکار ـ پوشیده نیست که در ترجمه دوطریق مسلوك و دو روش پسندیده بیش نیست یکی(ترجمه تحت اللفظی) ودیگری ( نقل بمعنی) وآقای گرکانی علی‌الظاهر در ترجمه اشعار کلیله طریق اول را اختیار کرده است وبدین لحاظ از ایشان انتظار میرفت که مفاهیم لغوی را کاملا مراعات نماید واگرهم احیاناً میخواست جمله و عبارتی رانقل بمعنی کند بایستی درترجمه آن عبارات وجمل فصیح و مستعمل فارسی‌را بکار میبرد تاروح و مغزمطلب دستگیر خواننده میشد .ولی متاسفانه دراغلب ترجمه‌های آقای گرکانی مراعات هیچ یك ازاین دوطریق معهود نشده واشعار وعبارات بنحوی ترجمه وتفسیر گردیده است که اگرهم خالی ازغلط و اشتباه بوده باشد جمال و حسن اسلوب آن ازبین رفته خواهدبود. برای مثال ترجمه شعر :(اذاهم‌القی بین عینیه عزمه ـ ونکب عن ذکرالعواقب جانبا )واقع درحاشیه ۱ صفحه۸۹ را ازنظر خوانندگان‌محترم میگذرانم: «هرگاه بکاری قصد کرد عزمش‌را درجلو خود میاندازد ودامن‌را ازیاد آوردن

عواقب دور میدارد» . راستی شاید درتمام اشعاریکه فاضل‌محشی در حاشیه کلیله معنی کرده‌است از حیث صحت ترجمه وروانی عبارت برای این‌ترجمه بالخصوص تالی و ثانی نتوانیم بیابیم ولی معذلك اهل ادب دانند که تفاوت بین اصل و ترجمه درهمین شعر از کجا تابکجا است و تصور میکنم جمال اسلوب و لطیفه عمده اصل عربی دستخوش تصرف بی‌جهتی شده است که مترجم فاضل ما در ترجمه جمله (القی بین عینیه عزمه ) بکار برده و بجای اینکه بگوید :(عزمش راپیش چشم میگیرد)یا (چشم بمقصود میدوزد ) گفته است (عزمش را درجلو خودمیاندازد)بازهم‌مجبورم نکته‌را که درضمن این یادداشتها تذکرداده‌ام مجدداً یادآور شوم که در ترجمه و تالیف کتب کلاسی ـ و لاسیما کتب ادبی ـ بیش ازاین باید عنایت بخرج داد وهرسطر بلکه هر کلمه وحرفی‌را که بنام القای برتوده‌محصلین ونوآموزان وطن نگاشته می‌شود بارها درترازوی قواعد سنجید و بر قریحه ادب و احیاناً بر سخن سنجان استاد نیز عرضه داشت و سپس با احتیاط هرچه تمامتر روی صفحات کتب کلاسی آورد چه جائی که (هزاران نکته می‌باید بغیر ازحسن وزیبائی) همین جاست وهمین خطوط ونقوش‌سرسری ونگارشهای عاری ازدقت و خالی ازتتبع و تحقیق اساتید است که عمرعزیز هزاران محصل مستعدرا بااسراف هرچه تمامتر صرف کرده وبالاخره‌هم اکثراً نتیجه مطلوب‌را ازآنها سلب می‌سازد .

۱٦ ـ در ترجمه شعر:(وما السلطان الاالبحر عظماً ـ وقرب‌البحرمحذورالعواقب) واقع درصفحه ۹۵ کلیله بهرامشاهی نیزاشتباهی دیده می‌شود زیرا چنین معنی شده است : (نیست سلطان مگر دریای بزرك و نزدیکی دریا سهمگین عواقب است ) و باید چنین معنی میشد : (سلطان از حیث عظمت بدریاماند وهمسایگی دریا خطرناك است (یاسهمگین عواقب است) وبعبارة اخری بسی فرق است بین اینکه گفته شود .(لیس السلطان الاالبحر العظیم )تا بگویند( لیس السلطان الاالبحر عظماً ) یا(لیس السلطان الاالبحر من حیث العظمة

بقیه دارد

# کره زمین درفضا

## بخش سوم

(ترجمه عبد المجید بدیع)

امروزهر کس میداند که تمام اطلاعاتی را که راجع بزندگانی موجودات حاصل کرده ایم بیش از آثار و احادیث منقوله بشری فقط از روی علائم و آثار جاندارانی است که بر طبقات سنگها متحجر و باقی مانده است. بر صدف ها، بر سنگ ها وتل های گچی و رملی استخوان، الیاف ساق و ریشه های نبات میوه آور و امثال آنهارا پهلو بپهلوی علائم و آثار موجهای سبك آب. مدها و جزر های نخستین و سوراخ و شکاف های باران های نخستین می بینیم و از پیدایش آثار سربی این اسناد سنگی مارا ممکن شد که تاریخ گذشته روی زمین را مثل حلقه های زنجیر بیکدیگر پیوند کنیم. بالاخره آنچه را راجع بگذشته زمین میدانیم بیش از این نیست. طبقات سنگهائی که این آثار بر آنها تحجر یافته است درست بر یکدیکر قرار نگرفته است. پژمرده و دولا شده و یا بیچخورده است، و یا آنکه اینسو و آنسو پراکنده و در هم افتاده است ـ مثل یك قرائتخانه که کرارا غارت شده و سوخته باشد. در نتیجه کنجکاوی زیاد و تدقیقات پی در پی، که عمرها صرف آن گردیده، اسناد مذکور کم کم مرتب و تدقیق درآن ممکن شد، اکنون تمام مدتی را که این اسناد برای زمین نشان میدهد یك هزار وششصد ملیون سال است.

علمای زمین شناسی قدیمترین سنگهائی را که در این اسناد داخل است سنگهای آزوئیك نامیده اند. زیرا بر آنها اثری از جاندار دیده نمیشود و امروز این قسم سنگها قسمتهای عظیمی از امریکای شمالی را فرا گرفته

و همه کشف شده است . کلفتی این سنگها باندازه ایست که علما گمان میکنند کمترین عمر آنها از نصف مدت مدیدی که برای عمر زمین تخمین شده است ـ یعنی یك ملیون و ششصد هزار سال ـ بیشتر میباشد . خوب است این مطلب خیلی مهم دو باره تکرار شود . ملاحظه کنید وقتی که خشگی ودریا در کره زمین پدید آمد ـ و این نصف فاصله زمین را تشکیل میدهد ـ آثاری که بر وجود کائنات زنده دلیلی باشد نیست اگر چه موجهای سبك باران هنوز بر آن سنگها باقی مانده ولی بهیچوجه اثری از جاندار بر آنها دیده نمیشود . ولیکن هر قدر نزدیکتر میشویم آثار و علائم حیات نمایانتر و رفته رفته افزونتر میگردد . علماء طبقات زمین شناسی تاریخ زمین را که در ظرف آن تمام آثار قدیم بمیان آمده عصر پالیزوئیك ادنی نام نهاده‌اند . نخستین علامات وجود جاندار همان آثار وچیزهای ساده و بسیط الترکیب است ؛ مثل صدفهای کوچك وساق گیاه وریشه‌هائی مثل گلو حیوانات دریائی شبیه نباتات و گیاهای دریائی : آثار حرکت و بقایای حیوانات قشری

در ابتدا مخلوقاتی پیدا شدند که بکرم درختان امروز خیلی شبیه بودند و مانند گوئی بدور خود می پیچیدند و جسم آنها از سه گره تکوین شده بود . پس از آن بچندین ملیون سال یکنوع عقرب هائی در دریا پدید آمد که متحرکترین وقویترین مخلوقات دنیای آنزمان بودند . و این جانوران اگر چه عظیم الجثه نبودند ولی حجم بعضی از آنها به نه ( ۹ ) پا نیز میرسید . اسناد سنگی هیچ اثری نشان نمیدهد که در زمان آن عقربها مظاهر دیگری از زندگانی روی خشگی بوده ـ چه نبات و چه حیوان همچنین در آن عهد دیر و بعید ماهی هنوز پیدا نشده بود . حیوانات فقاری نیز وجود نداشت . تمام نباتات و حیواناتی که در آن دوره تاریخ زمین

ز خود آثاری گذاشته اند عمده مخلوقات آبهای کم عمق بوده اند و حیواناتی که در بین فاصله میان مد و جزر میزیسته اند . اگر بخواهیم بدانیم که حیوانات و نباتات سنك های دوره پالیزوئیك ادنی بچه شکل و بچه ترکیب بوده اند بهتر این است یك قطره آبی از گودالی بگیریم که کثافات و فضلات بر آب آن یك پردهٔ را تولید کرده باشد . وهمان را زیر میکروسکوپ بگذاریم ، آنگاه آنچه را که می بینیم ـ باستثنای حجم ـ عینا مثل همان مخلوقات دوره مذکور است . حیوانات قشری ؛ صدف و حیوانات نباتی را که با میکروسکوپ می بینیم شباهت زیادی به همان مخلوقاتی دارند که یك وقتی تاج سر کره زمین بوده اند . و یگانه فرق و تفاوتی که هست همان کوچکی حیوانات ذره بینی امروز و بزرگی مخلوقات دوره پالیزوئیك ادنی است .

خوب است بخاطر بسپاریم که سنکهای دوره پالیزوئیك ادنی هیچ چیزی که دلیل اوائل پیدایش جاندار در دنیای ما باشد نشان نمیدهد . اگر حیوانی استخوان نداشته باشد ، یاعضوی سنگین ؛ یاصدف و یا آنکه باندازه وزن کافی نداشته باشد که در گل ولای آثاری ازخود باقی بگذارد ، هیچ اثر متحجری از آن باقی نخواهد ماند . امروز در کره زمین متجاوز از صد هزار نوع حیوان رقیق البدن هست که ابدا از خود اثری برای علماء آینده نخواهند گذاشت . بنابر این ممکن است که در ادوار اولیه تکوین دنیا و مخلوقات آن از این قبیل مخلوقات ملیون ها بوده اند که توالد وتناسل نموده ونشوونما یافته وسپس نیز ازبین رفته اند . بی آنکهازخود آثاری بگذارند آب های گرم و کم عمق دریاچه ها و دریا های دوره «آزوئیك» شاید ازانواع واقسام بیشماری ازحیوانات ساده و بسیطالترکیب

مثل حیوانات بی‌استخوان ونرم‌مانند جلاتین ، پر . بوده است . وهمچنین احتمال میرود نباتات سبز زیادی هم بوده ، که درمیان مد و جزر زیر اشعه تابان آفتاب میروئیده و سنگ ها و کناره دریاها را میپوشانیده . همچنانکه دفاتر و سجلات اداره یك بانکی از همه آن کسانی که درهمسایکی بانك سکنی دارند نام و نشانی ندارد ، همانطورهم ممکن‌است‌مظاهر زندگانی روی کره زمین را ازروی اسناد سنکی کاملا نتوان تشخیص داد .

حیوانات وقتی در سجل دنیا از خود اثر و یـادگاری برای آینده می گذارند که پیکرهای سفت وصلب داشته باشند ، مثل صدف یا خار و یا آنکه سنك ، مثل لاکپشت . و همچنین نباتات اگر ساقهای آنرا گچ بگیرد اثری از خود بیادگار میکذارد وگر نه خیر . ولی برسنکهائی که پیش از سنکهای مخلوقات متحجر درکره زمین پدید آمده است ، گاهی‌یك‌نوع سربی معروف به « گرافیت » می بینیم کـه عبـارت از کاربون خالص‌است . بعضی دانشمندان برآنند کـه قوای حیاتی بعضی جانوران مجهول الخلقه سبب تجزیه این ماده شده است .

# آثار اساتید

(نقل ازسفینه‌صائب)

## منتخب از مولوی معنوی

### (١)

چراز قافله‌یك کس‌نمی‌شود بیدار — کـه رخت عمر ز کی باز میبردطرار

چرا زدزد و زطرار می نیازاری — چرا از آنکه خبر میدهد کشی آزار

ترا هرآنکه بیازردشیخ وواعظ‌تست — کـه‌نیست‌مهرجهان‌راچوآب‌جوی‌قرار

یکی‌همیشه همی گفت‌راز باخانه — مشو خراب بنا گـه مرا بکن اخبار

شبی بنا که خانه براو فرود آمد | چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار
نگفتمت خبرم کن بوقت افتادن | که چاره‌سازم من باعیال خود بفرار
نکردی آگهمای خانه کوحق‌صحبت | فرو فتادی و کشتی مرا بزاری زار
جوابداد مر اورا فصیح آن خانه | که‌چند وچند خبر کردمت بلیل‌ونهار
زهرطرف که‌دهن باز کردمی بشکاف | که طاقتم برسیدست وقت شد هشدار
همی‌زدی بدهانم‌زحرص‌مشتی گل | همی ببستی با گل سراسر دیوار
دهن گشاید تن تا بگویدت رفتم | طبیب آید و بندد بروره گفتار
مثال کاه گلست این‌مزور ومعجون | هلا توکاه گل‌اندر شکاف می افشار
خمار دردسرت‌ازشراب‌مرگ شناس | مخور شراب بنفشه بهل شراب انار
بخور شراب انابت‌بساز قرص ورع | ز توبه ساز تومعجون غذا زاستغفار
بگیر نبض دل‌ودین‌خود ببین چونی | نگاه کن تو بقا روره عمل یکبار
بحق گریز که‌آب حیات‌او دارد | تو زینهار ازو خواه هر نفس زنهار

قطعه

گر جام سپهر زهر پیماست | آب برلب عاشقان چوحلواست
زین واقعه گر ز جای رفتی | از جای برو که جای آنجاست
صحبت چکنی چو در سقیمی | هر لحظه طبیب تو مسیحاست
دل تنگ خوشم که در فراخی | هر مسخره را رهست و گنجاست
چون خانه دل شود زغم تنگ | در وی شه دلنواز تنهاست
دل تنگ بود جز او نگنجد | تنگی دلم امان ز غوغاست
دندان عدو ز ترش کندست | پس رو ترشی رهائی ماست
خاموش که‌بحر اگر ترش روست | هم معدن گوهرست و دریاست

رباعی

اصورت خود نمای تانقش کنیم | یا عزمی ده که پای در کفش کنیم

یا یك یك را جدا جدا بخشی ده یا یك بوسه که ما همه بخش کنیم

فرد

نوشته است خدا گرد چهره دلدار خطی که فاعتبر وامنه ماالوالابصار

فرد

چندین حلاوت ومزه ومستی وگشاد در چشمهای تنگ تو نقاش چون نهاد

فرد

فزود آتش من آب صبر را ببرید اسیر میبردم غم ز کافورم بخرید

تغزل

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قندفراوانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر کز دیو ودد ملولم وانسانم آرزوست
گفتی زناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزست

فرد

تا نالغزی که ز خون راه بس و بیش ترست آدمی دزد وز زردزد کنون بیشترست

فرد

خنك آن قمار بازی که بباخت هرچه بودش بنماند هیچش الاهوس قمار دیگر

فرد

چه غم داری چه کم داری اگر سوزی اگر سازی
که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست

از بامداد روی تو دیدن حیات ماست امروز روی خوب تو دیدن چه دلرباست
امروز آنکسی که مرادی بداد پند چون روی تو بدید زمن عذرمی بخواست

صدچشم وام خواهم تا در تو بنگرم — این وام از که خواهم و این چشم خود کراست

فرد

میان باغ گل سرخ های و هو دارد — که بو کنید دهان مرا چه بو دارد

فرد

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد — سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
اجزای خاک حامله بودند ز اسمان — نه ماهه گشت حامله زان بیقرار شد
زنده شدند بار دگر کشتگان دی — تا منکر قیامت بی اعتبار شد
اصحاب کهف باغ ز خواب اندر آمدند — چون لطف روح بخش خدا یار غار شد

قطعه

آیا که عشق نداری ترا رواست بخسب — برو که عشق وغم او نصیب ماست بخسب
بدست عشق در افتاده ایم تا چکند — تو چون بدست خودی زو بدست راست بخسب

فرد

بصدف مانم و خندم چو مرا درشکنند — کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

قطعه

اگر گلهای رخسارش در بنگاشن بخندیدی — بهار جان شدی تازه نهال تن بخندیدی
گران سلطان خوبی از گریبان سر بر آوردی — همه دراعهای حسن تا دامن بخندیدی

قطعه

همه بازان عجب ماندند در آهنگ پروازم — کبوتر همچو من دیدی که اندر جستن بازم
بهر هنگام هر مرغی بهر بری همی پرد — مگر من سنگ و فولادم که در پرواز آغازم

قاسم اردستانی

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند — سیبی است آن ذقن که بیوبند و جان دهند
بر راه دیده میگذرد پارهای دل — مانند برگ گل که باب روان دهند

دل باز ده که صید دل آرای دیگرست برچین بساط ناز که سودای دیگرست
دل را نماند تاب جفای تو بیش ازاین موقوف یك تغافل بیجای دیگرست

---

سوز دل گر همه از عشق مجازیست خوشست
عود هرچند که خامست چوسوزد خوشبوست

---

هزار لطف اگر هر زمان کنی بامن نظر بهرچه کنی چشم من بر آن باشد

---

چرا ستم ننمائی تورا که مقدورست بیك کرشمه تلافی صد جفا کردن

---

در بزم تو این خواریم امروز بجا بود تا باز بجائی نروم نا طلبیده

---

چه طرف بسته‌ام ازلطف و مهربانی تو که باشدم که‌ایندم زسر گرانی تو

---

نه‌زسیریها بود دوری ازین خاك درم صبر رامی آزمایم‌شوق رامی پرورم

---

رحمی که تاب درد گرفتاریم نماند دیگر دل و دماغ وفا داریم نماند

**قاضی امین الدین خوانساری**

از بس خیال آن مژه در دل خلیده است تا گفته‌ام دن‌ازنفسم خون چکیده‌است

**قاسم تنك کاهی**

چشمه که میزاید ازاین خاکدان اشك مقیمان دل خاك دان
نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه زند سر ز لب جویبار
چشم بتانست که گردون دون باسرچوب مکحل آورد از گل برون

---

افتاده بپهلو خم می قالب مستیست خالی شده‌ازهستی خود باده پرستیست

**محمد امین کوسه**

هر لذت و راحتی که خلاق نهاد از بهر مجردان آفاق نهاد
هرطاق که رفت و مبتلا گشت بجفت آسایش خویش بر دو برطاق نهاد

**والهی اردبیلی**

خدنگش میگذشت از سینه دل بگرفت پیکانش
چو مهمانی که تا راضی رود گیرند دامانش

**شکوئی حرفادقانی**

ز حرف آمدنت خون شوق در جوشست
بیا که دل بعجب لذتی هم آغوشست

فتنه بازاری بچشمش داشت پرسیدم که چیست
گفت آشوب از برای روز محشر میخرم

حریم دوست رها کرده کعبه میطلبند — غریب قاعده ها در دیار اسلامست

چندانکه پایمال شدم بر سر آمدم — این ماجرا معامله آب و روغنست

نم درجگر ز آتش سودای غم نماند — شد عمرها که گریه بی آب میکنم

شکسته رنگی ما را سبب نمیپرسد — کسی که دید رخ آفتاب رنگ ترا

درسواد عنبرین آن دوزلف نیمتاب — راست بازاریست کانجا میفروشند آفتاب

خوش جنونی بازمی بینم صبارا در دماغ — تا کجا دیگر سر زلفی پریشان کرده است

## شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی

جناب شیخ را باآنکه عموم رواة و صوفیان عالیمقام امی وعاری از سواد دانسته وبروز اینهمه علوم وفنون و رسائل علمیه را از آنجناب بحصول علم اللدن پس از تشرف بمقام عرفان و تصوف منسوب داشته اند مؤلفات و کتب نفیسه ایست که اغلب آنها بنظر ارباب تحقیق و ترجمانان حال او

رسیده و در مصنفات آنان بثبت رسیده است و منهم : سراج السائرین در سه جلد : انیس التائبین : رساله فتوح الروح : کتاب الاعتقادات : کتاب التذکیرات : رساله سمرقندیه : مفتاح النجاة : روضة‌المذنبین که آنرا بسال ۵۲۶ هجری بنام سلطان سنجر تصنیف کرده : بحارالحقیقه : کنوزالحکمه : کتاب‌الزهدیات : دیوان اشعار وغیر آنها .

ولی برمتفطن لبیب و دانای متامل ظاهر است که امکان چنین نسبت غریب و ادعای عجیب صعب‌القبولی (که اثبات و تصدیق آن جز با تعبیرات نازك صوفیانه و تمکین و تعبد مریدانه بطریق دیگری ممکن نبوده و دلائل متقنه سخافت ادعائی بدین پایه عجیب را واضح و متیقن میشمارد ) در غیر مورد حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم که در بین تمام افراد بشر وحتی انبیاء اولوالعظم وغیر اولوالعظم بدین مزیت و برتری شرف اختصاص یافته وچنین خلعتی گرانمایه بر قامت وجود فایض الجودش راست و مبارك آمده است احدی را حصول علم اللدن و نا خوانده استاد جمیع علوم شدن میسر نگشته و دیگرانرا نصیبی از این فائده الهی در بساط وجود بدست نیامده است و ناچار باید معترف شد که یاجناب شیخ را از علوم و معارف صوریه و فنون متداوله بهرهٔ مستوفی بوده و یا اینکه افاضل خواص ومعتقدان ایشان کتب و رسائل علمیه را تصنیف و بنام وی‌در اقطار و امصار عالم منتشر میکرده اند : باری چنانکه مولانای قاضی‌محقق قاضی نورالله شوشتری نور الله مرقده در کتاب نفیس جامع خود مسمی به مجالس المؤمنین مرقوم فرموده است هنگامی که پادشاه مغفور مبرور شاه اسمعیل اول البسه الله حلل النور دیوان شیخرا بنظر مبارك در آورده و من باب آگاهی از چگونگی اعتقاد شیخ بزرگوار کتاب مزبور را بروجه تفال برگشوده اند ابیات ذیل را که حاکی از خلوص عقیدت او نسبت

بائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و انخراط در طریقه اثنی عشریه‌است مشاهده فرموده‌و آن ابیات را در افواه والسنه صوفیان سلسله علیه صفویه در حلقات ذکر جاری ساختند .

## وهی هذا

ای زمهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست   از پی حیدر حسن مارا امامی مقتداست
همچو کلب افتاده‌ام بر خاك درگاه حسین   خاك نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سرو باقر دو چشم روشنست   دین جعفر بر حقست ومذهب موسی رواست
ایموالی وصف سلطان خراسانرا شنو   ذرهٔ ازخاك قبرش دردمندانرا شفاست
پیشوای مؤمنان است ایمسلمانان تقی   گر نقی را دوستداری درهمه‌مذهب رواست
عسگری نوردوچشم‌عالمست وآدمست   همچو مهدی یك سپهسالار درعالم کجاست
قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب   زانکه در بازوی حیدر نامه الافتاست
شاعران از بهرسیم وزرسخنها گفته‌اند   احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

واینکه مولانای مزبور درذیل ترجمه حال شیخ این بیت باباقغانی را .

مستان اگر کنند فغانی بتوبه میل   پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست

درحق اودانسته واز جمله شواهد صحت اعتقاد ایشان بیان فرموده‌اند صحیح نبوده و ناشی از اشتباه قاضی رحمه الله است زیرا طول زمان بین بابا که در سنه ۹۲۵ و شیخ جام که بسال ۵۳۶ داعی حق را لبیك اجابت گفته است بحدی نیست که نسبت شعر بنا بگفته مزبور درست ومحقق برآید و آنچه را که میتوان صحیح و مناسب دانست اینست که بابا فغانی شعر مزبور و یکی دو بیت دیگر از مقاطع غزلهای خودرا که اکنون نه بخاطر و نه در دسترس دارم در حق خواجه رضی الدین احمد جامی که مطابق نوشته صاحب حبیب السیر رحمة الله علیه از امجاد احفاد شیخ جام وسمی و متولی اوقاف وی ( و دور نیست که بین بابا وخواجه هم در خراسان وهرات

اتفاق صحبت بهمرسیده وتوبه بابا وباز گشت او بمنهج قـویم طاعات وعبادات چنانکه در کتب تواریخ مسطور است بردست خواجه مذکور بوقوع پیوسته باشد ) بوده است سروده بدان دلیل کـه خواجه احمد جامی راهم برحسب گـفته خواندامیر ارتحال بجنت در سنه ۹۰۸ بظهور پیوسته و بعد از وی نیز خواجه ابوالقاسم جامـی خلف الصدق و ارشد اولاد ایشان کـه بر سیره پدر وجد بزرگوار خویش در ترویج شریعت غرا وتصدی اوقاف آنان سلوك نموده است برمسند ارشاد نشسته و بسال ۹۲۰ بجنت مرعود شتافته است وهمچنین اینکه بعض ازمحققان این بیت را .

حافظ مرید جام جم است ای صبابرو و زما ارادتی برسان شیخ جام را

کـه یکی از مقاطع غزلیات خواجه است در حق شیخ الاسلام احمد یقین فرموده اند خالی از اشتباهی نیست و چنانکه از تاریخ ولادت ووفات مشار الیهما مستفاد میشود فـاصله زیادی از زمان بین آنان بوده و فقط بتقریب شیوع نـام شیخ مزبور بزهد و تقوی و ذکر جمیل او در میان طبقات و سلاسل صوفیه میتوان حدس زد کـه شعر خواجه از بـاب مخاطبه معنوی و اظهار ارادت بطرز سلوك شیخ جام و تحسین طریقه او درعرفان و تصوف باشد و الا تصحیح نسبت بوجه دیگر و تعلیق آن بمعاصره شیخ و خواجه بهیچوجه ممکن نبوده و حتی خواجه احمد جامی را هم نمی توان منظور شعر حافظ قرار داد و از آنرو کـه بعد زمان آندو نیز با یکدیگر بیش از صد سال بوده و خواجه حافظ قبل از میلاد خواجه احمد بسرای جاودانی رهسپار گردیده است بنابراین چنانچه منظور حافظ را ازشعر مذکور در فـوق مخاطبه معنوی ندانسته و چنین قولی را ملازم با حیاة جامی نامی بدانیم مستبعد نیست کـه منظور حافظ خواجه ناصر الدین خلیل الله جامی کـه در فضائل و کمالات از سائر احفاد شیخ جام ممتاز و در عهد میرزاشاهرخ

بن امیر تیمور گورکان باعتبار تمام میزیسته و در سنه ۸۳۰ وفات یافته است بوده باشد و این معنی بجهاتی که اقرب آن همعصری آنان و شهرت خواجه ناصر الدین بزهد و سلوك و اهتمام او در ارشاد عباد است بیشتر از سائر قرائن نزدیك بذهن است چه اینسان مینماید که خواجه ناصر الدین حافظ وارسته راحت طلب را بقبول طریقه موروثه خویش و اجتناب از مساهله دعوت کرده و خواجه در جواب این دعوت بیت مرقوم در فوق را در پایان غزلی منظوم و ارسال داشته و ضمناً تعریضی هم در ضمن آن باینمعنی که حافظ بجز جام شراب و آزادی مطلق مراد دیگری ندارد مندرج فرموده است چنانکه باندك تاملی دربیت‌مزبور صراحت باین موضوع بوضوح پیوسته و برای خواننده جای تردیدی باقی نمیگذارد .

واما در آشنائی بسلسله ارادت شیخ و نسبت او بیکی از سلاسل صوفیه و اینکه خرقه بردست کدامیك از مشایخ این طایفه پوشیده است بسبب انتهاء همه سلاسل بیکی از ائمه اطهار ( بنا بر ادعاء و اثبات صوفیان شیعه امامیه ) و اختلاط اکثر فرق در یکدیگر و هرج و مرج سلاسل و انشعاب آنان از اواسط شجره بعلت تعدد مدعیان خلافت قدر متیقنی در دست نیست ولی آنچه که از نوشته ملا جامی چنانکه سبق ذکر یافت معلوم میشود چنین است که شیخ ابوطاهر مهدی فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر خرقهٔ را که شیخ ابوسعید از ابوبکربن ابی قحافه بوسیله مشایخ خود در دست داشته و درخاندان وی بر جای مانده بود حسب الوصیه پدر بشیخ جام تسلیم کرده و بنا بر این سلسله ارادت او بشیخ جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است منتهی میشود و لیکن میراث داشتن شیخ ابوسعید خرقه ابوبکر را بواسطه از جنید بغدادی با آنچه که سائر محققین در سلسله ارادت شیخ جنید ونسبت سلوك او بخال خود (سری سقطی) و او بمعروف کرخی و او

بحضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه شرائف التحیة والثناء نوشته اند
تنافی کلی دارد. اگر چه بعض از علماء اعلام طریقه جنید را در فقاهت
مردود دانسته و تابع مذهب سفیان ثوری که تشبیه و تجسم و غیر همارا بر
مذهب ابوهاشم کوفی ( مطرود و مطعون ائمه طاهرین و منسوب الیه صوفیه
از حیث اشتقاق کلمه صوف بمناسبت پوشیدن اندام خود بدان ) افزوده است
میخوانندش. کما قال الیافعی فی تاریخه « ابوالقاسم الجنید استاد الطریقه
و حامل لواءالحقیقه سیدالطائفه تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید
عصره و کلامه فی الطریقة و اسرارالحقیقة مشهور مدون صحب خاله السری
السقطی والحارث بن اسد المحاسبی و غیرهما من جلةالمشایخ و ممن صحبه
من جلة الائمة و الاعلام ابوالعباس بن سریح الفقیه الشافعی و تفقه علی
ابی ثور صاحب الامام الشافعی و قیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری »
و بهر حال چون در نسبت طریقت جنید در تصوف بمعروف کرخی و او
بحضرت علی بن موسی الرضا تردیدی نبوده و متفق علیه خاصه و عامه است
بالتبع سلسله طریقت شیخ جام نیز بامام علیه السلام رسیده و مسلما در عداد
صوفیان شیعی مذهب معدود و محسوب است گذشته از اینکه عده کثیری
ازاین طائفه بر آنند که نیست فرقهٔ از فرق صوفیه که نسبت ارادت
آنان بیکی از ائمه اثنی عشریه علیه السلام نرسیده و مشایخشان بردست مبارك
یکی از ایشان خرقه ارشاد نپوشیده باشند چنانکه حاج زین العابدین شیروانی
قدس سره در کتاب بستان‌السیاحة تصریح بدین مطلب کرده و بابیانی محکم
نسبت نقشبندیه را نیز از خلیفه اول منتزع گردانیده است: خلاصه آنکه
نسبت ارادت شیخ مع الواسطه بجنید بغدادی در همه کتب تصریح شده و
مرحوم نایب الصدر شیرازی رحمه الله در تذکرة الحایق در ذیل ترجمه
امام الحرمین بنقل از تاریخ گزیده مذکور داشته است که « قبر طاوس

الحرمین بابرقوه است و در داخل قصبه نیز جمعی مدفون و مزار فیض‌آثار طاوس الحرمین نیز در داخل شهر است و قریب بدروازه معروف بطاوس» و متعرض است که «..... دو سنك مزبور که حال در یك ستون‌مسجد جامع ابرقوه منصوبست بطریق تحقیق و یقین در ایوان صحن طاوس‌الحرمین بوده و از آنجا نقل نموده بمسجد آورده اند خطوط و اسامی مبارك اولیاء بدون کم و زیاد بهمین طریق است » و سپس عین آن سنك را که در آن ذکر نام طاوس الحرمین و شیخ جام و چند نفر دیگر از ائمه صوفیه ازقبیل جنید و معروف وغیرهما بعمل آمده وسلسله آنان بحضرت ابوعبدالله‌جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منتهی میشود عکس بر داشته است :

صاحب تذکره مزبوره نسب ولقب و کنیت شیخ‌را بنا بنوشته خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم بن علاء الملك جامی که یکی از نبائر شیخ جام و مقامات اورا در کتاب مسمی بخلاصة المقامات مرقوم داشته است بدین نحو مینویسد که « معین‌الدین ابونصر احمد بن ابی الحسین بن محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث بن جریر بن عبدالله البجلی و متعرض است که بنا بقول علاء الملك مزبور نسب شیخ بسی و پنج واسطه بحضرت اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام میرسد و اسامی چهارده پسر اورا که همگی از اهل علم وفضل و صاحب مقامات عالیه بوده اند بدین ترتیب ثبت کرده است شیخ ظهیر الدین خلیفه پدر و مصنف کتاب رموز الحقائق در مقامات او : عبدالرشید : جمال‌الدین ابوالفتح : قطب الدین محمد : صفی الدین محمود : ضیاء قادر یوسف : شمس الدین مطهر : برهان الدین نصیر : فخر الدین ابوالحسن . حمید الدین عبدالله : نجم‌الدین ابوبکر : بدرالدین صاعد : شهاب الدین اسمعیل عماد الدین عبدالرحیم که نسل شیخ از چهار نفر از این چهارده‌نفر درصحنه روزگار مانده ویکرشته ازنسب صاحب‌حبیب‌السیر نیزمطابق

اظهار شخصی وی بخواجه علاء الملك می پیوندد .

مشاهیر معاصرین صاحب ترجمه عبارتند ازمحمد بن حمویه الجوینی و شیخ احمد غزالی و ابوعلی فارمدی که صاحب مجمع الفصحاء طاب ثراه اشتباها ابوعلی سینا را بجای او معاصر شیخ دانسته و دیگر ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی (که بقولی مراد حکیم سنائی است ) وهمچنین شیخ الصوفیه ابوالحکم عبدالسلم بن عبدالرحمن مصنف شرح اسماء الحسنی وعین القضاة میانجی همدانی که قطعه مرقومه در ذیل را شیخ صاحب عنوان در رثاء آن مرحوم سروده و الحق بسیار خوب ازعهده برآمده است .

* * *

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم چشید مرك شهادت زدست بیخبران

هزار رحمت حق برروان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همدان

و معدودی دیگر ازبزرگان عرفا و متصوفین وازشعرا حکیم انوری وادیب صابر و امیر معزی وغیر هم که ذکر نام کلیه آنان موجب تطویل است . ( بقیه دارد )

# بابافغانی شیرازی

## ( ۵ )

بقلم سهیلی خوانساری

غلطنامه قسمت چهارم راجع بشماره نهم

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۶۶۰ | ۱٤ | لخته | لحظه |
| ۶۶۳ | ۳ | مد | صد |
| ۶۶۳ | ۸ | خاتمه | خامه |
| ۶۶۳ | ۱٤ | مشهور | مستور |
| ۶۶٤ | ۶ | اقدسش بخاك | اقدس بخاکش |

لیکن محل مزار وی معلوم نیست .

بنا بقول تقی الدین اوحدی هفت فغانی دیگر معاصر وی بوده که وی را از هر حیث بر آنها فضیلت داده اند .

«طرز سخن استاد»

همینت بس فغانی در بلاد پارسی گویان
که عشقت عندلیب گلشن شیراز گردانید

بطوریکه از اشعار بابا فغانی برمی آید این طرز غزلسرائی خاص وی بوده و نه تنها در دیوان معاصرین او این گونه اشعار یافت نمیشود بلکه از متقدمین هم کمتر کسی باین روش و بااین سوز کلام غزل سروده است اگر چه سبك بعضی از غزلیات وی با طرز سخن امیر خسرو دهلوی اندکی مشابه است . در قرن نهم اغلب شعرای عراق تا اندازهٔ بطرز امیر خسرو غزل سروده و برخی هم متابعت شیوه بابا فغانی را نموده اند لیکن نتوانسته‌اند بآن شیرینی وفصاحت غزل بگویند وبین آنان تنها روش چند تن ساده و بطرز بابا فغانی نزدیك است .

(شهیدی قمی)

این چه پیچیدن دستار و بسر بر زدنست / وین چه رخساره و آتش بجهان درزدنست
این چه مژگان درازست و بهم چشم زدن / نیست بر همزدن چشم که خنجر زدنست
مجلس آرائی تو در زده آتش بدلم / اینچه میخوردن وزانو زدن و سر زدنست
کج نهادن کله و مست بمیدان رفتن / قصد ما کردن و بر صد صف لشکر زدنست
خنجر کین بدل من زده وازسر ناز / دیدن اندر دگری خنجر دیگر زدنست
ساغر می که زدست دگران مینوشی / خوردن خون شهیدیست نه ساغر زدنست

(همایون اسفراینی)

آنکه خودرا نفسی شاد ندیدست منم / وانکه هرگز بمرادی نرسیدست منم
آنکه صد جور کشیدست ز هر خار وخسی / و ز سر کوی وفا پا نکشیدست منم
آنکه چون غنچه بژمرده دراین باغ بسی / بر دلش باد نشاطی نوزیدست منم

عندلیبی که درین باغ زبیداد گلی | نیست خاری که بپایش نخلیدست منم
آنکه در راه وصال تو دویدست بسی | واخر کار بجائی نرسیدست منم
بسته‌درخدمت اوهمچوهمایون کمری | آن‌غلامی که کس‌اورانخریدست منم

درآنزمان تنها اسلوب شعرای خراسانست که بشیوه متقدمین نزدیک میباشد چنانکه ابیات ذیل بهترین دلیل برای اثبات مدعای ماست .

**(جامی)**

زارم از فرقت شیرین‌دهنی نوش‌لبی | چاره وصل‌است برانگیز خدایا سببی
جان که‌درموج غم‌افتاد جدازان‌لب‌لعل | عاقبت خواهدش‌این‌موج‌رساندن بلبی
چون نیامدادب بزم وصال ازمن‌مست | دم بدم میرسد از شحنه هجرم ادبی
ساخت بانغمه غم‌مرغ دلم‌زانکه نخاست | هرگز ازبلبل اینباغ نوای طربی
سوخت‌ازتاب‌غمش‌جان‌ودلم گرچه‌طبیب | نکند ازتن رنجور من احساس تبی
طلب روز وداعای شبم این گردان | که‌نه روزی‌شودم وصل‌میسر نه شبی
جامی ازراه‌طلب‌ماندزهی حسرت‌ودرد | گرنه‌مطلوب در آید زدرش بی‌طلبی

**(هلالی جغتائی)**

زهی سعادت اگرخاك آن حرم باشیم | بهر کجا که‌نهی پای در قدم باشیم
مکوش اینهمه در احترام وعزت‌ما | که‌ما بخواری عشق تومحترم باشیم
مرو که آخرایام عمر نزدیك است | بیا که یکدو سه روز دیگر بهم باشیم
غریب‌ملك‌وجودیم واند کی ماندست | که‌باز ساکن سر منزل عدم باشیم
رقیب‌را بجناب توقدر بیش‌از ماست | سك توایم چرا از رقیب کم باشیم
حریف بزمکه عیش‌را بقائی نیست | رفیق ما غم یار است یار غم باشیم
نه‌حد ماست هلالی امید لطف ازیار | غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

اشعار بابا فغانی بین شعرای عراق بیش از تمام معاصرینش سوزناك بوده چنانکه خواننده در آغاز مطالعه پی بدردمندی گوینده خواهد برد و

کمتر غزلی یافت میشود که از فریادهای دلخراش وناله‌های جانسوز این شاعر نامراد نداشته باشد .

بابافغانی شاعری عاشق پیشه بوده و در عشق بسی ناگواری دیده و ملامت وطعن شنیده و با آنکه گوید ؛

یکروی و یکدلیم اگر نیك و گر بدیم — قلب سیه بحیله نیندوده ایم ما

کمتر زهر کمیم و کم از کمتریم‌هم — بر خود هزار بار نیفزوده ایم ما

هرجا که بوده‌ایم چنین بوده ایم ما — خودرا چنانکه هست بمردم نموده ایم

معذلك نزد مردم دیرپسند زمان قبولی نیافته است چنانکه گوید .

آه ازین مردم مشکل پسند — سوخت فغانی و مرادی نیافت

و نیز ضمن غزلی چنین گوید .

یك بخیه درست نزد کس بکار ما — دلق سیاه خویش بباطل شکافتیم

وتنها تمنای وی‌ازآنان این بوده است که بر جراحت‌اونمك نزنند .

همینقدر که‌نمك برجراحتم نزنند — بود ز مردم آسوده التماس مرا

و آن گونه از مردم ستم و جور دیده که از سایه خود هم هراس داشته و ترسناك بوده .

هوای همنفسم بود چون ستم دیدم — کنون زسایه‌خود میشود هراس مرا

شراب خورده‌ومستم کجاست هشیاری — که‌درپناه خود آرد زشر ناس‌مرا

هشیاری اگر می جست که در پناه او خودرا از شر ناس برهاند جزمحتسب نبود ناچار برشوت چیزی‌داده وخلاصی می‌یافت ویا قصاص میشد چنانکه گوید .

**(قطعه)**

دوش بگرفت محتسب مستم — همره او پی قصاص شدم

گرم بگرفته بود همچو تبم — عرقی کردم و خلاص شدم

از این رو از مؤانست و مجالست مردم دلتنك و بیشتر طالب انزوا بوده و حتی از بزم طرب دوری جسته و راغب مهجوری بوده است چنانکه در این غزل منظور ویرا بوضوح می‌توان یافت .

دلگیرم از بزم طرب غمخانهٔ باید مرا
من عاشق دیوانه‌ام ویرانهٔ باید مرا

ازدولت‌عشق‌وجنون آزادم‌ازقید خرد
اکنون برای همدمی دیوانهٔ بایدمرا

خواهم که‌افروزم‌شبی شمع‌طرب در کنج‌غم
لیکن ز دیوان قضا پروانهٔ باید مرا

غزلیات بابافغانی چنانکه ملاحظه‌میشود یك آهنگ وبامعانی والفاظ ساده سروده‌شده وچون شاعری دردمند بوده لذاغالب اشعاراو وصف‌حال‌وبدینواسطه فوق‌العاده مؤثر است .

* * *

آزاد بلبلی که بدام بلا نسوخت
ترك هوس گرفت وزباد هوانسوخت

پروانهٔ که برسر شمعی بمهر گشت
بیرون نشد زدایرهٔ شوق تانسوخت

یکره دلم درانجمن‌آتشین رخان
نام وفا نبرد که باصدجفا نسوخت

هرگز جدا نشد زدلم بیتو پارهٔ
کان پاره هم زداغ جدائی نسوخت

درآب چشم وآتش دل غرق حیرتم
کاین ازچه‌رونکشت‌مراوان‌چرانسوخت

درمحفلی که‌چهره برافروخت ماه‌من
ننشست‌از کرشمه زپا تامرا نسوخت

جائی نکرد بیتو فغانی خیال عیش
کز آرزوی شمع‌رخت‌چندجا نسوخت

شبها گذشت و چشم‌من‌یکلحظه آرامی ندید
بی گریه‌صبحی‌دم‌نزدبی‌خون دل‌شامی ندید

نگذشت‌روزی‌یاشبی کاین‌جان‌خرمن‌سوخته
پروانه شمعی نشد داغ گل‌اندامی ندید

میخواست‌عشق جانستان‌قتل‌یکی ازعاشقان
ازمن‌زبون‌تردرجهان‌رسواوبدنامی ندید

یکشب سرشوریده‌ام سامان بالینی نداشت
روزی دلخونگشته‌ام‌روی‌سرانجامی ندید

عمریست کین‌دلبستگی دارد فغانی بابتان
هرگز کساد کارخود ازحلقه‌دامی ندید

چنانکه در قسمت اول شرح حال نگاشتیم تاکنون کمتر شاعری با این سوز کلام و شیرین سخنی پای در دایره شاعری نهاده است و بنا بقول عارف شیرازی طرز شناسان اورا در طرز غزل ثانی خواجه‌حافظ دانسته اند .

بعد از بابا فغانی برخی از شعرا بشیوه وی غزل سروده اند چون شرف قزوینی و صبری روزبهان و حالتی ترکمان .

(شرف)

یار برخاست چورفتم من بیدل بنشست　　غرض این بود که از بزم کند بیرونم

* * *

شرف سوخته در ماتم هجر از غیرت　　نه چنان بیخبر افتاد که شیون داند

* * *

هرچند که‌جان‌زارودل‌ازهجرغمینست　　غم نیست اگر مصلحت یار همین است

* * *

او بر سر بهانه ومن هر زمان‌زعجز　　گویم هزار عذر گناه نبوده را

(صبری)

دگر ازحال‌خود بایار میدانم‌چه‌میگویم　　باو گرمیرسم این بار میدانم چه‌میگویم

باو گر میرسم اظهار رنجش میکنم اما　　نمیرنجامش بسیار میدانم چه میگویم

درآنوقتی که من بایارباشم گربتقریبی　　برآیدحرفی‌ازاغیار میدانم چه میگویم

* * *

بنشین واز شکایت بیهوده ام مپرس　　کز من بخاطر تو غباری نمیرسد

در راه نا امیدی اگر خاك میشوم　　گردی ز من بدامن یاری نمیرسد

* * *

منم ودلی که دایم بدودست دارم اورا　　اگرش نگاه داری بتو میسپارم اورا

چه بگویمش‌غم‌دل که‌بهانهٔ ندارم　　بکدام امیدواری بسخن در آرم آورا

(حالتی)

رفت آنکه غصه بردل تنگم گذر نداشت عاشق نبودم ودلم ازخود خبر نداشت
نی صبر کرد درستم عشق ونی سفر این درد غیرمرگ علاجی دگر نداشت
روزی بشب رساند عجب بیتو حالتی هرگز گمان صبر بخود اینقدر نداشت

* * *

پس ازهزار جفا یکدروغ عذر آمیز بس است از تو برای امیدواری ما

* * *

تو کی بوعده وفا کرده‌ای ولی چکند بخویش اگر ندهد دل قرار آمدنت

ولیکن شعرای مذکور شوخی کلام را بر طرز وی افزوده اند و بالنتیجه اشعار آنان تا اندازه‌ای ساده‌تر و دلچسب تر وحلاوتی مالاکلام دارد غالباً وصف حال آنها است .

در آواخر قرن دهم هنگامیکه شعرا کمتر متوجه اسلوب متقدمین و متأخرین بودند بازبرخی مانند وحشی و قسمی وضمیری و شفائی پیروی طرز بابا فغانی را با اندکی تصرف در انتخاب الفاظ و ترکیب مینمودند و بشیوه او غـزلسرائی میکرده اند و بین این چندتن تنها قسمی میباشد که بیشتر بزبان عوام شعر میسروده است و سبب ساده گی بسیار اشعار او عاشقی وی بوده چنانکه صبری . شرف . حالتی . وحشی . ضمیری و بعضی دیگر نیز بی‌زمزمه عشق و درد و سوزی نبوده و آنچه میسروده اندانعکاس نالهای عاشقانه آنها است .

(قسمی)

عشاق را بزاری بسیار میکشند خوبان بیمروت از اینسان‌چه‌دیده‌اند
فرصت‌شده‌است وهیچ شکایت نمیکنند گویا زبان قسمی مارا بریده اند

دل ببزم تو جا نمیخواهد | و زتو مهر و وفا نمیخواهد
رفتم اینك اگر نمیخواهی | این همه ماجرا نمیخواهد
نه که شادم نمیتوانی کرد | دلت ای بی وفا نمیخواهد
چشم خونریز را اشارت ده | بکشد هر کرا نمیخواهد

خود بگو فتنه جوی من که دلت
غیر قسمی کرا نمی خواهد

ازدلم مهرتو ترسا بچه مشکل برود | این نه مهریست که تامحشرم ازدل برود
میروم رقص کنان ازپی محمل اما | آه ازآن دم که بمانم من ومحمل برود
بحرعشقست که هر لحظه دراوطوفانیست | عجب ار کشتی ازاین بحر بساحل برود
یا کم از کشته شدن نیست ازآن میترسم | که هنوزم نفسی باشد وقاتل برود

قسمی این صبر و شکیبی که بان مینازی
بنمایم بتو چون او دو سه منزل برود

* * *

بی طاقتی نگر که هنوزم زپیش چشم | غایب نگشته میل بود سوی دیدنم

* * *

صبر خواهم کرد تاآه سحر کاری کند | غیر غالب یار بیرحم ومن بیکس زبون

در اواخر قرن دهم و مائه یازدهم شعرائی که این طرز راپیروی نموده اند اشعار آنان را مرتبهٔ پدیداست لیکن اشعار شعرائی که بسبك ناخوش هندی سخن گفته اند از فصاحت و پختگی دور و مطالعه آنها ملالت آور وهر کس را ازسخن شناسی بهره ایست ازشنیدن این قبیل اشعار اجتناب دارد و ما برای نمونه بیتی چند نقل کرده و باختصار میکوشیم .

**(محمد قلی سلیم)**

مگذار ز دستم که گل باغ وفایم | بردست توشایسته تراز رنگ حنایم

(طغرائی مشهدی)

زجعد برشکنت دل بصد فغان افتد چو کودکی که ز بالای نردبان افتد

(طالب آملی)

من کیم کز شرم قتل من سر اندازد بپیش هیکل خونم گرانی میکند بر گردنش

(ظهوری)

بتمکین گاه عرض حال کوه آهنی بودم چه دانستم حیا در رعشه سیمابم اندازد

(صائب)

گریبان چاکی عشاق از شوق فنا باشد الف در سینه گندم ز ذوق آسیا باشد

* * *

زبان لاف رسوا میکند ناقص کمالانرا که رو بر خاك مالد پر فشانی بسته بالانرا

برخی از غزلیات بابا فغانـی مانند بعضی از غزلیات خواجه حافظ بمناسبت اوضاع سیاسی وقت سروده شده و مرادش وصف اوضاع دربار سلطان یعقوب یا دیگران بوده و این قبیل اشعار را اگر بتوانیم با اوضاع تاریخی آن عصر مطابقت دهیم منظور شاعر بخوبی روشن میشود مانند این دو غزل .

دهی حیات ابد این دم از تو نیست عجب بیك کرشمه کشی اینهم از تو نیست عجب

مدام مست شراب غروری ایخواجه اگر زدست دهی خاتم از تو نیست عجب

(الخ)

آنرا که قدم دررة صاحب نظرانست از هر چه کند قطع نظر خیر در آنست

غافل مشو از حال خود ای رند خرابات یعنی نگران باش که بدبین نگرانست

صد نقش درست آید و کسرا نظری نیست چون رفت خطائی همه را چشم بر آنست

از طعنه بدخواه نرنجیم و لیکن بر دل سخن سنگدلان سخت گرانست

گر زانکه کسی نقد دل ما نشناسد مارا چه گنه بحث بصاحب نظرانست

بد گفتن من شد سبب حاسد منکر صد شکر که عیبم هنر بی هنرانست

غمخوردن و تاب سخن سخت شنیدن زهریست که در کاسه خونین جگرانست

رنگ سخن از خون جگر داد فغانی این طور عبارت نه طریق دگرانست

دیوان بابا فغانی را آنچه تذکره نویسان ثبت کرده اند ومشاهده شده بیش از هفت هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع بند و ترکیب‌بند و قطعه و رباعی نیست نسخی که از دیوان وی دیده شده با یکدیگر اختلاف زیاد دارند بعضی را اشعار بیش از دیگری و برخی فاقد قصاید وترجیع بند ومقداری غزل است .

نسخی که در دست رهی میباشد غالباً درعهد صفویه استنساخ شده(۱) وازحیث خط و تذهیب و قدمت دونسخه معتبر و جالب میباشد یکی نسخه ابوالفضائل آقای حاج حسین آقا ملك دیگر نسخه حضرت استاد آقای وحید دستگردی.

انتخابیکه رهی ازدیوان این استاد نموده است بسیار میباشد و لیکن درینجا بهمین قدر اکتفا شد .

---

از دل گرم فغانی مینویسم چند حرف
تحفه های جانگداز از بهر یاران میبرم

---

بهار و لاله مای گل و پیاله گذشت — پیالهٔ نکشیدیم و دور لاله گذشت
شراب عشق تو ما را حواله ازلیست — بیار جام که نتوان ازاین حواله گذشت
چوعندلیب غزلخوان در آرزوی گلی — تمام عمر فغانی بآه و ناله گذشت

---

گشود چاك گریبان که یاسمین اینست — نمود ساعد و گفتا درآستین اینست
من از حلاوت خطش کنایتی گفتم — لبش بخنده درآمد که انگبین اینست
نگاه برشکرش کردم از سر حسرت — بغمزه کرد اشارت که در کمین اینست
سخن زصورت چین میگذشت درمجلس — کشید زلف زعارض که نقش چین اینست
رحیم ساخت فغانی دل چو سنك بتان — سرایت نفس و آه آتشین اینست

---

(۱) درعهد صفویه اشتهار بابافغانی زیاد بوده وصاحبان ذوق توجه بسیار بدیوان وی‌داشته‌اند وشعرا بیشتر دیوان اورا جواب گفته‌اند چنانکه زمانی یزدی بپاداش اینکه دیوان او را جواب گفته ازشاه عباس وظیفه در یافت میکرده است .

باز امشبم ز لاله و گل خانه پرشدست
وز آب دیده کلبه ویرانه پرشدست

عاشق چگونه یکنفس آشنا زند
چون مجلس از حکایت بیگانه پرشدست

چون ذره عاشقان نگرانند . شمع من
رخساره برفروز که پروانه پرشدست

شبها بزخم تیغ نرفتم ز کوی تو
امروز چاره نیست که پیمانه پرشدست

اینحال کس نیافت فغانی مگر بخواب
مستی مکن که شهر زافسانه پرشدست

---

دور از تو عمر من همه با درد و غم گذشت
عمر کسی چنین بغم و درد کم گذشت

گفتم که روز عید خورم باتو جرعهٔ
این هم نصیب من نشد و عیدهم گذشت

گفتی که روی اگر بنمایم عدم شوی
بنما که کار من ز وجود و عدم گذشت

ازچشم شب نخفته فغانی ستاره ریخت
کان آفتاب ازنظرش صبحدم گذشت

---

روزیکه در دلم غم عشق تو خانه ساخت
سیل بلا بخانه صبرم روانه ساخت

آن قطرهها که برمژهام خوشه بسته بود
چشمم زشوق لعل لبت دانهدانه ساخت

صد بار یاد کرد گلستان کوی تو
بلبل که درحریم چمن آشیانه ساخت

مطرب ز بهر گریه جانسوز اهل دل
گفتار دردناك فغانی ترانه ساخت

---

در کنج محنت این دل دیوانه خوشترست
دیوانه را مقام ز ویرانه خوشترست

ای پند گو خموش که در گوش جان من
یك ناله حزین زصد افسانه خوشترست

تاکی درون پرده کشیدن شراب عشق
این گیر و دار بردر میخانه خوشترست

---

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند

هزار سوزن پولاد در دلست مرا
ازین حریر قبایان که دوش بردوشند

مراست کار چنین خام ور نه درهمه جا
شراب پخته و یاران بعیش درجوشند

بروی برك بهاران چو سایه در مهتاب
فتاده همنفسان دستها در آغوشند

چمن خوشست فغانی بیا که از می و گل
جوان و پیر در این هفته مست و مدهوشند

---

از دیده پنهان آن پری رفت و دل من خوش نکرد
آن مرغ وحشی عاقبت رفت و نشیمن خوش نکرد

از عاشقی شد عاقبت روزم ببد نامی سیه
ترسید از روز سیه آنکس که این فن خوش نکرد
خوش حالت مرغی که او جا کرد در ویرانه ای
وزهای وهوی باغبان گلگشت گلشن خوش نکرد
از چنك طفلان دامنم کوته مبادا هیچگه
کین دلق رسوائی دلم بی چاك دامن خوش نکرد
بی او فغانی هیچگه نشنید صوت خوشدلی
عاشق درین محنت‌سرا جز آه و شیون خوش نکرد

---

مردم زعیش گلشن دنیاچه دیده اند — این بیغمان ز باغ وتماشا چه دیده‌اند
امروز چون مرادهم اینجا میسرست — اصحاب دربشارت فردا چه دیده‌اند
خصمانه در ملامت رندان نهند روی — این خلق بیملاحظه ازما چه دیده‌اند
نقد روان دهند و ستانند آب تلخ — مستان در این معامله آیا چه دیده‌اند
جائی که همچوآب رود خون عاشقان — در بودن فغانی شیدا چه دیده‌اند

---

گلرخان برسر خاکم چمنی ساخته‌اند — چمنی برسر خونینی کفنی ساخته اند
یکچراغست درین خانه که‌از پرتو آن — هر کجا می‌نگریم انجمنی ساخته اند

---

بیخودی درعشقبازی بادورسوائی مباد — درد بادا و ملامت تا شکیبائی مباد
بیتو غیر ناله جانسوز و آه جانگداز — عاشقانرا همدم شبهای تنهائی مباد
رستم از قید خرد یارب اسیر عشقرا — همدمی جز با گرفتاران شیدائی مباد
بیفروغ شمع رخسارتوای‌چشم وچراغ — دیده‌را شب زنده داری بادو بینائی مباد
قول ناصح با فغانی در پریشانی دل — درنمیگیرد که کس‌مجنون‌وسودائی مباد

---

بیا که ساقی ما بینقاب چهره گشود — ببین در آینه جام چهره مقصود
زهردری که‌در آیدهمای دولت‌عشق — نشان بخت بلندست و طالع مسعود

ازاین شراب که لعلت بمی پرستان داد / بیکدو ساغر دیگر نهند سر بسجود
فغانی ازنظر یار همچو نرگس مست / شبی نرفت که بی ساغر طرب نغنود

این نخل تازه بین که ندیدست خار کس / نگرفته رنگ دامنش از لاله زار کس
با آب خود بر آمده همچون گل بهشت / لب تر نکرده هیچگه از جویبار کس
شهری شد از کرشمه مستانه اش خراب / وز باده اش نرفته عذاب خمار کس
ای آنکه میروی ز پیش باز کش عنان / کان آهوی رمیده نگردد شکار کس
فریاد از آن حریف که هر چند می خوری / از کبر و ناز سر ننهد در کنار کس
ایکاش بر مراد کسی چون نمیرود / باری بوعده هم ندهد انتظار کس
شمعی که روشن است فغانی بنور خود / پروا نمیکند بشبستان تار کس

ما خویشرا بچنگ ملامت سپرده ایم / ازلوح سینه حرف سلامت سترده ایم
جان داده ایم و یاد ملامت نکرده ایم / خون خورده ایم و نام غرامت نبرده ایم
اندوه روز هجر و بلای شب فراق / از فتنه های روز قیامت شمرده ایم
هرگز بارزوی دل از ساغر هوس / یکجرعه بی خمار ندامت نخورده ایم
شد سالها که زنده عشق است نام ما / ازصد هزار سنگ ملامت نمرده ایم
از نالهای گرم فغانی در آتشیم / وزآه سرد اهل کرامت فسرده ایم

**(تمام شد)**

# تاریخ طب

## ازمبدء تاامروز

تألیف دکتر منیه — ترجمه دکتر رفیع امین

### طب درقــــــرن ۱۸ ( مابعد )

### جراحی

درفرانسه ، پیرژوزف دزو ( ۱۷۹۵ ـ ۱۷۴۹ ) این قرن را با

مشعشع ترین طرزی برای آینده جراحی خاتمه میدهد . او درسهای تشریح اختصاصی باز میکند و در فرانسه تشریح جراحی‌را ایجاد مینماید .

«اوی برای جراحی کم کار کرد . در صورتیکه دزویك نابغه جراحی بود بطرزیتی که خود عالمی نبوده ، فرزکوم که تقریبا یك نادانی بود ، مخزع حصات مثانه پنهان‌را پیدانمود.» (بیشا) دزو بالخاصه معروف‌است بواسطهٔ طرز بستن شکستگی ترقوه وبواسطه تغییراتی که در اصول هونتر داده برای معالجه قطعی ام‌الدمها ، آلتهای لازم برای شکستگی عنق فخذرا ساده‌تر نمود . در رفتگیهای استخوان کعبره را مطالعه میکند . وسیله‌تازه برای بستن گوشتهای زاید اختراع کرد ، بالاخره تعمیم داد و منظم‌کرد استعمال میله های نرم جدیدالاختراع را و آنهارا جانشین میله‌های فلزی قرار داد برای میل زدن مجاری بولیه و همچنین سایر نقاط . حلقوم ، حنجره قصبة‌الریه . در واقع‌او تهویه حنجره را بوسیله یك لوله لاستیکی میله‌دار بعمل‌می‌آورد ، میله رابیرون میکشید ولوله را یکمدت کم و بیش طولانی ، بر حسب مورد ، در جای خود باقی می گذاشت .

او دشمنهائی‌پیدا کرد که از شهرت وی‌حسد میبردند . اورا درمحبس انداختند (۲۸ مارس ۱۷۹۳) بعنوان اینکه نخواسته بود مجروحین دهم‌اوت را مواظبت نماید . در ساعت ده صبح اورا دربیمارستان هوتل دیو تجسس کرده و از اطاق درس خود بر داشتند . اطاقیکه در ۱۷۸۸ بدست آورده بود برای آنکه‌عملهای جراحی خودرا در مقابل تلامیذ انجام دهد . و کشیدندش بمحبس لو کزامبورغ. از گیوتین رهائی یافت و استاد قسمت جراحی مکتب بهداری تعیین گردید . بعد هم در ۱۷۹۵ ، ازیك تب ردی در ظرف چهار روز فوت نمود . شایع‌کردند که مسموم شده بود .

### در انگلستان

در قرن ۱۸ . در انگلستان ، جراحی نمایندگان بسیار و مشهوری

دارد . ویلیام هونتر (۱۷۸۳ ـ ۱۷۱۸ ) . مشهوراست بواسطه مجموعهٔ تشریحی خود و تحقیقات خود درباره امالدمها و رحم و بالخاصه در باره اوعیه لنفی .

ژ . هونتر ۱۷۹۳ ـ ۱۷۲۸ ) ، که یاری کرد برادر خودرا در تحقیقات خود درباره اوعیه لنفی و صاحب عقیده التهاب است همانطور که تا زمان وبر خود باقی مانده و خود آنرا تقسیم میکند به التصاقی و ریمی و قرحوی . او از داء الصدر فوت کرد . مرضی که جدیدا از طرف یکی ازهموطنان وی توصیف شده بود .

الکساندر مونرو ( ۱۷۶۷ ـ ۱۶۸۷ ) ، تشریحدان ممتازی بود که ژان ـ لوی پتی را ذیحق میداند درخصوص پاره شدن وتر آخیل (عرقوب) که حقیقت آن مورد اعتراض واقع شده بود . و نقل میکند حادثهٔ را که برای وی پیش آمد کرده و باعث پاره شدن وترآخیل خود او شده بود .

او تاکید زیاد دارد درباره مضرت هوا برای جراحات درشکستگیها وبترها که درهوای ییلاق بهتر شفا یافت میشوند تا دربیمارستان . او مایل است که تبزیل صدر با بازلهٔ که بطور مایل باید داخل کرد ، انجام داده شود تا هوا درجوف جنبی نفوذ نکند ، حتی در عمل فتق مختنق از باز کردن کیسه فتق خودداری میکند تاهوا درجوف بطنی داخل نشود . این یك مسلکی است گرامی برای مکتب ادمبورغ ، و یك طرفدار معروفی در شخص لیستر خواهد یافت . این ستاینده بزرك پاستور که علت مضرت هوارا مدلل کرده است .

دو گلاس ، چلدن ، شارپ . بنژامن بل هریك سهم شخصی خودرا خواهند آورد درعملهای سنگ مثانه وبتر .

پرسیوال پوت «۱۷۸۷ ـ ۱۷۱۳» . جراح بیمارستان سنت بارتلمی مخصوصاً مشهور است بواسطه مرضی که نام ویرا نگاهداشته و او آنرا با داغ کردن قسمت برجسته معالجه میکند ، و توصیف شده در کتاب وی

موسوم به «ملاحظات درباره این نوع فلج پاها که غالبا همراه یك خمیدگی ستون فقرات است ، با طرز معالجه آن و یك اتحاف نامه به ژان - لوی پتی » . (۱۷۸۷) .

**در هلند**

فردریك رویش که مخصوصا معروف است بواسطه تحقیقات تشریحی خود . که عمل بریدن طحال را عادی کند .

بیدلو . حکیمباشی شاه گیوم سوم است و با کمال میل خزع قصبه و قطع سرطان میکند .

ژاك دنیس ، سنگ برو مولد است و در ۱۷۱۹ مکتب مولدهای لیدرا تاسیس میکند ، شاگرد راو بوده که خود سنگ بر معروفی بود .

دانیل شلیکلینگ ، مولد سنگ بر بود .

ژاك وان دوهار . جراح نظامی بود و ملاحظه کرده بود که در جنگهائی که او هم بوده ، بجهت بریدن عضو درنتیجه جراحتهای مفصلی ، فرانسویها تمام مجروحین خودرا گم کردند ، درصورتیکه هانووریها دو در سه گم کردند و انگلیسی‌ها یك در بیست .

اولائوس اکرل در ۱۷۵۲ بیمارستان استوکهولم را تاسیس میکند ، برضد سرطان . بدون موفقیت بلادون را امتحان میکند و ذاتا قطع پیش از وقت آنرا توصیه مینماید .

**در دانمارك**

دو کرو گر . در ۱۷۳۶ موفق میشوند بایجاد یك مکتب تشریح جراحی در کوپنهاك .

هوبرمان در پیچ خوردگی روده خزع بطن‌را توصیه میکند تا بشود بادست روده مختنق‌را آزاد کرد . یکی ازاولی‌ها . او تزریقات دوئی میکند درخرطوم اوستاش .

## در آلمان

در نیمه اول قرن ۱۸ مخصوصاً باید لورنت هایستر(۱۷۵۸ ـ ۱۶۸۵) راذکر کرد که بیشتر معلم بود تاجراح او تقاضا میکند که بیشتر دقت شود درتسمیه‌عملیات‌جراحی ، تقاضامیکند که خزع قصبه آن‌عملی نامیده شود که در قصبةالریه‌انجام‌داده میشود ، نه‌اینکه‌خزع‌حنجره یا خزع‌لوله‌های تنفس. برای‌عمل قیصری‌نام خزع‌رحم‌را پیشنهاد میکند ، زیرا که‌مقصود ازاین‌عمل شکافتن رحم است . بسط طولانی میدهد درباره تلحمات کمئوی واستسقای مفاصل ، ورم مفصل کمئوی که ازطرف هاین ویورمان نیز اشاره شده بود(۱۶۷۹ـ۱۶۱٤ ) . این کسالتی است که صعب‌العلاج‌است . او تبزیل را توصیه میکند که متعاقب آن تزریقات تغییر دهنده باید بعمل آید . او طرفدار اقدام عاجل است در سرطان زبان . یك‌وقعه بخیه روده را ذکر میکند که قرین موفقیت بشد . این عمل ازطرف رامدورف ، جراح دوك دو برونزویك . انجام داده شد . دریك فتق مختنق بافاسد شدن روده قسمتهای مرده را بریده ، دو سرروده را داخل‌هم کرده بخیه زد مریض یکسال بعداز این عمل فوت کرد. اومرده را باز نمود : روده بخیه شده خوب جوش‌خورده بود . ذاتا هایستر این‌قسمت روده‌را درآلکل نگاهداشت تا کسی نتواند دراین باره شکی داشته باشد .

اوتاریخچه عمل خزع مثانه‌را ترسیم میکند : اسباب بزرك وسیله‌ایست که بیشتر بکار برده میشود ؛ درالمان طرفدار خزع جنبی هستند . اما درباره زایمانها نقل میکند که در ولایت او ( اواز فرانکفورت بود) . همیشه صندلی زایمانرا بکار می‌برند . ازمولد ها سخن نمیراند . ولی از قابله های مشهور زمان خود یاد میکند : زایگموند ، ازبراندبورغ و ویدمان از اوکسبورغ اوطرفدار آلات سرخارج کننده پالفین‌است . او انقلاب جنین را مانند یك‌عمل ممتاز فرض میکند وقتیکه نمایش جنین طبیعی نبوده باشد او ملقط جنین را خوب نمی شناسد گرچه یکبارمبادرت کرد باستعمال ملقطانگلیسی ، لکن نتوانست آنرا داخل کند

قدری دیرتر بیلروت ذکرمیکند .

ژان اولریخ بیلگر (۱۷۹٦_۱۷۲۰) .که درجنگهای بوهم وساکس (۱۷٤۵ _۱۷٤٤)شرکت کرد ومجروحین فرانسویرا در جنگ روسباخ معالجه نموده ودر۱۷٦۲ طبیب ملکه پروس گردید . اوبرضدقطع فراوان وسریع بود در مواردشکستگیهای متلاشی که بوسیله اسلحه جنگی واقع میشده ، ودر این قسمت مخالف جراح فرانسوی فور وجراح انگلیسی پرسیوال پوت میباشد .

انتوان تدن (۱۷۹۷ _ ۱۷۱۹) اول جراح لشکرهای فردریك بزرك، تشکیلات صحی را اصلاح نمود .

شارل ـ کاسپار دوزیبولد ( ۱۸۰۷ ـ ۲۷۳٦ ) در جنك هفت سال شرکت می کند ودانشگاه وورسبورغرا اصلاح کرده ورونق می دهد .

او گوست دیو دونه ریختر ( ۱۸۱۲ ـ ۱۸٤۲ ) جراحی را با موفقیت مدت ٤٦ در گوتینگه تعلیم می نماید .

## قطع اعضاء

در قرن ۱۸ است ، علی رغم کوشش های بیلگر (۱۷۹٦_۱۷۲۰ ) که میخواست بتر یاقطع اعضاء ازجراحی اخراج شود ، که این عمل موارد خودرا دریافت کرده ، و از لحاظ فنی بیکدرجه تکامل رسید که فقط ظهور تدابیر ضد عفن آنرا عقب خواهد گذارد .

فی الحقیقه ' پرسیوال پوت ( ۱۷۷۷ ) در جواب مقاله بیلگر می گوید که « قطع عضو عملی است که تحملش موحش است ، و دیدنش نفرت آور و خاصیتش اینست که بدبختی را که این عمل را تحمل کرده ، در نتیجه محروم شدن از یك عضو . دریك حالت اندوهگین می گذارد» و « باوصف این ، این عمل ازآن عملهائی است که در بعضی موارد قطعاً و بطور غیر قابل انصراف لازم می باشند » .

( بقیه دارد )

بقیه از صفحه ۷٤٤

بلب گر چه لبخنده کرد آشکار — جبینش پراز چین شد ودیده تار
فرو بست لب را ز گفتار و زود — از آسیب گر اسب آمد فرود
کشیدش بسر دست مهر ونواخت — وداعش چنین کرد وبدرودساخت
که بدرود ای اسب خدمتگذار — رفیق من اندر نبرد وشکار
از این پس بپشت توام نیست جای — نسایم بزرین رکاب تو پای
برو خوش بیاسای بی رنج و کار — فرامش مکن ازخداوند گار

* * *

بیاران خویش آنگهی گفت باز — که زود ایجوانان گردن فراز
بگیرید ازین اسب زین و لکام — سوی آخور خود دهیدش خرام
بر آسایشش سخت کوشش کنید — ز قالی بر اندام پوشش کنید
بطرف چمن زار من سر دهید — جو پاك ازانبار من در دهید
تنش را بشوئید در چشمه سار — دهید آبش ازچشمه خوش گوار
جوانان گرفتند اسبش ز دست — بر اسب دیگر شاهزاده نشست
بخود چون ز آسیب بربست راه — سوی رزمگه شد روان با سپاه

* * *

از آنروز چون سالها درگذشت — یکی روز شهزاده برطرف دشت
در انداخته خسروانی بساط — بپاداشته رسم جشن و نشاط
نهاده می ناب وگسترده خوان — بخوانش سران سپه میهمان
نوای فرح بخش جام بلور — بسر میکشانرا در افکنده شور
چو یاران خود آلق نامدار — شده پیر از گردش روز گار
فراز سر جمله موی سپید — چو برف ازسر کوهساران پدید

(دلیران سرمست بنشسته شاد)
(ازجنك و جوانی سخن کرده یاد)

بناگاه پرسید شهزاده باز    از آن اسب پیشینه برق تاز
که زنده هنوز آن سمند منست ؟    همان نیز بازیگر وتوسن است

* * *

بگفتند شد روزگاری دراز    که در خوابگاه عدم خفته باز
بر این پشته زین پیش کرده بسیچ    بخوابی که بیداریش نیست هیچ

***

چو آگاه شد آلق زورمند    کزان اسب بروی نیامد گزند
فرو ماند از آن غیب گو درشگفت    بر او لعن و بیغاره راندن گرفت
که ای پیر ناپاك جادو نهاد    که صد لعن برغیب گوئیت باد
نبود ار دروغ تو خاطر گزای    هنوز اسب من بود درزیر پای
بگفت این وشد سوی پشته روان    که خود بیند آن اسب را استخوان
بهمراه وی میهمانان پیر    سوی پشته گشتند پویه پذیر
هم ( ایگور ) شهزاده سالخورد    بهمراه وی گشت پشته نورد
چو بر پشت آن پشته اندر شدند    روان بر لب رود (دنپیر) شدند
پدیدار شد اسب را استخوان    بزیر علف استخوانها نهان
علف ها بجنبش فتاده ز باد    علفخواره را از علف رفته یاد
گهی بادش از خاك بسته نورد    گهی شسته باران ازو خاك و گرد

* * *

باهستگی آلق آمد بپیش    بزد پشت پا بر سر اسب خویش
بدو گفت کای در عدم جایگیر    فزون زیست ازتو خداوند پیر
چو مرك من آید بزودی فراز    بدخمه رود آلق رزمساز
برسم بزرگان این بوم و بر    ندارد ترا ماتم من خطر
نگردی بزخم تبرزین هلاك    نگردد ز خون تو سیراب خاك
پس آنگاه با طعن و لبخند گفت    که بر گفت دانای راز نهفت

دراین استخوان مرگ من شد نهان مرا پیک مرگست، این استخوان

* * *

در این گفتگو بود کامد پدید سیه ماری از استخوان سپید
سیه رشته بر پای شاهزاده بست وزو رشته زندگانی گسست
بر آورد شهزاده از دل خروش درآمد زپا وزسرش رفت هوش

* * *

بسوك اندرش جام می جوش زن کف آورده مینای می بردهن
فرو بست رخت آلق غیب دان بسوی سرای دیگر زین جهان
نشسته بر آن پشته پشت خم دو شهزاده ایگور و الگا بهم
سران سپه گرد رود روان بخوان گشته شهزاده رامیهمان
( دلیران سرمست بنشسته شاد )
( زجنك وجوانی سخن کرده یاد )

# حاج شیخ محمد حسن مرتاض نائینی اعلی الله مقامه

گنجینه علم وکان گوهر عرفان همیشه در گوشه‌ها پنهان بوده وهمواره علمای بزرك تربیت یافتگان کنج عزلت بوده اند .

مرحوم حاج شیخ محمدحسن مرتاض نائینی یکی ازآن گنجینه های نهان و دانشمندان گوشه گیر بود که پس از طی مقامات صوری و فراغت ازتحصیل علوم ظاهر ومراجعت از عتبات عالیات در گوشه انزوا در قصبه نائین بتصفیه باطن وریاضت نفسانی مشغول شده وتا آخرین لحظه زندگانی از طی طریق حقیقت انحراف نجست . تالیفات و یادگارهای گرانبها در علوم ظاهری وباطنی ازآن مرحوم باقی‌مانده واز آنجمله کتاب گوهر شب‌چراغ است در دو مجلد که درعلوم متنوعه تالیف فرموده وامید است قدر شناسان نزدیك

وی از اهالی نائین آن کتب را پس ازطبع دردسترس عموم بگذارند . مرحوم مبرور درسال ۱۲۷۵ قمری هجری متولد ودرسنه ۱۳۵۴ اوایل جمادی‌الاولی در سن هفتاد سالگی مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز و اینك پس از یکسال خبر رحلت وی بمارسید . رحمة الله علیه رحمةواسعة

## آگاهی

چون دراین شماره که شماره آخر سال هفدهم محسوبست صفحات ارمغان از مقالات مسلسل راجع به (جشن هزارساله‌متنبی) بی نصیب ماندقارئین محترم راوعده‌میدهیم که دنباله‌مقالات متنبی قطع نمیشود ودرشماره‌های سال هیجدهم مرتب درج خواهدشد. اغلاطی چند که درشماره‌نهم متاسفانه‌درمقاله( جشن هزارساله‌متنبی) راه‌یافته‌ذیلا تصحیح میشود .

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- |
| ٦٤٤ | ۸ | متنبی را | تنبی متنبی را |
| ٦٤٥ | ۸ | مشتری داشت | شتری داشت |
| ٦٥٠ | ٤ | مدح وذم | قدح وذم |
| ٦٥٠ | ۱۸ | زندیه | زیدیه |
| ٦٥٣ | ۱٦ | مجاهدت | مجاهرت |
| ٦٥٤ | ۲ | ولادت‌متنبی درسال ۳۱۵ | ولادت ابوالحسن‌علوی درسال ۳۱۵ وولادت متنبی درسال ۳۰٤ |
| ٦٥٥ | ۲ | گذشته میشود | گذشته گرفته می‌شود |
| ٦٥٥ | ۱۷ | بغالهم | نعالهم |
| ٦٥۷ | ۱۳ | این پستی در جای خود | این نیز درجای خود |
| ٦٥۸ | ۱۸ | بطال نسب | ابطال نسب |

نیز درشرح حال شیخ‌احمدجام درهمین شماره‌غلطهای چندازقبیل اولوالعظم‌بجای ولوالعزم راه‌یافته که‌در پایان شرح حال درضمن اغلاط دیگر تصحیح خواهدشد .

# فهرست سال هفدهم ارمغان

# دیوان استاد عبرت

دیوان غزل وقصیده مهین شاعر غزلسرای نیرومند (عبرت نائینی اصفهانی) با خط خودش اخیرا بمساعی کتابخانه شهشهانی در طهران طبع و در همان کتابخانه بفروش میرسد.

آقای عبرت در غزلسرائی و روانی سخن وشیوائی بیان بتصدیق اهل ادب و سخن بی‌نظیر و استفاده ازدیوان قصیده وغزل ایشان براهل ذوق واجب ولازم وقبل از اینکه تمام شود باید خریداری کنند.

# علم قافیه

رساله کوچکی است بامعنای بزرگ ' تألیف فاضل محترم وادیب دانشمند آقای حبیب یغمائی . اگرچه این رساله کوچك برای دانش آموزان شعبه ادبی دبیرستانها مطابق برنامه وزارت معارف تالیف شده ولی برای اهل ذوق و ادب وکسانیکه سروکار باشعر وشاعری دارند نیزمطالعه آن بسی سودمنداست

# اطلاع

دوره سال هفدهم ارمغان باهمین شماره (دهم) خاتمه یافت رفقط کتاب آخر سال باقی مانده که الان درتحت طبع و تا یکماه دیگر منتشر خواهد شد. کتاب آخر سال یك بخش از (تذکره نصرابادی) است. این کتاب بسیار کمیاب وپرفایده و دلپسند وفعلا درتمام طهران دونسخه بیش وجودندارد این دونسخه یکی مخصوص کتابخانه عدیم النظیر فاضل مقدام آقای حاج حسین آقای ملك التجار و دیگری راجع بکتابخانه فاضل دانشمند آقای تربیت وکیل محترم تبریز وهردو بزرگوار ازراه ادب پروری نسخه نفیس نایاب خودرا بدسترس ما گذاشته اند.

کسانیکه تا آخر سال هفدهم یعنی ۳۰ اسفند ۱۳۱۵ وجه اشتراك خودرا درمرکز وولایات نپردازند از کتاب آخر سال بی بهره خواهندماند

## هفت پیکر یا بهرامنامه

باتدقیق عمیق درتصحیح وحواشی پس ازمقابله باسی نسخه کهن سال وتصویرهای مأخوذه از نسخه نظامی بی نظیر مدرسه سپهسالار منتشر گردید.

شرفنامه نیز که بزرگترین نامه‌های نظامی است اینك نصف آن بطبع رسیده وتایکی دوماه بعداز عید منتشر خواهد گردید.

در سال آینده نیز خردنامه وفرهنگ لغات و کنایات وديوان شرح حال وقصیده وغزل نظامی را آنجام داده وخمسه نظامی‌را بسبعه نظامی مبدل خواهیم ساخت.

پس ازتکمیل دوره بر هرنامهٔ از نامه‌های هفت گانه پنج ریال افزوده خواهد شد.